UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232243

UNIVERSAL
LIBRARY

الحمد لله که کتابی مستطاب و نیک القاب

باغ و بهار دین +
سدّ حمی حقایق شریعت
گنجینه وسیله آفاق شفاعت

سنه ۱۳۱۲ هـ

کوئی سعادت و کرامت مآب
گنجینه دوحه الیقین
مطلعه صدق ذقایق طریقت
نسخه علوم هدایت

شریعت

از تالیف امام العاشقین
محرم رموز خفی و جلی
عشاق ذوالجلالی +

سنه ۱۳۱۲ هـ

کاشف علوم الشرع المبین
منظور ابدی هادی ازلی
سیدی محمد غزالی

باهتمام جناب علی بهائی اشرف علی صاحبان در مطبع محمدی واقع بمبئی بزیور طبع مزین گردید

فهرست کتاب کیمیای سعادت

۴	فصل در بیان کیمیای سعادت ابدی		که اصل او گوهر فرشتگانست -	۲۴	فصل در تمثیل طبعی و نجم با سورچه
	کو کبایا ببند و حقیقت عنوان و فهرست	۱۱	فصل عجایب علمای دل را نهایت نیست	۲۵	فصل در تمثیل اختلاف باگروه نابینا
	ارکان این کتاب با اصول -	۱۲	فصل گمان مبر که روزن دل بملکوت	۲۵	فصل در تمثیل کواکب و طبایع و
۴	آغاز کتاب در پیدا کردن		بجواب ولی مرگ گشاده نگردد -		بروج وغیره با پادشاهی -
	چهار عنوان مسلمانی -	۱۳	فصل گمان مبر کاین پیغمبران مخصوصند	۲۶	فصل در شناختن معنی سبحان الله
۵	عنوان اول در شناختن خویشتن	۱۳	فصل بدانکه از روی قدرت		والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
۶	فصل در بیان شناختن				فصل در بیان وجه سعادت آدمی و بند
					فصل در بیان جهل و غلط اهل دنیا
					عنوان سوم در معرفت دنیا -
					فصل در بیان آنکه آدمی را در دنیا
					بدو چیز حاجت است -
	فصل جهانا اگر کوچک چه معلوم شود که کمالات				
	آدمی در معرفت خدای تعالی است	۳۱			فصل در بیان آنکه دنیا عبارت
	فصل اینقدر اگر گفته آمد از اصول گوهر	۱۷			از سه چیز است -
	دل و چنین کتاب کفایت بود آه -	۱۱			فصل در تمثیلات دنیا -
	فصل چون شرف و عزیزی گوهر	۱۸		۳۳	فصل در بیان آنکه در دنیا
	دل آدمی از این جمله دانستی آه -				چیزهست که نه آن از دنیا است -
	عنوان دوم در شناختن حق سبحانه و تعالی	۱۹		۳۴	عنوان چهارم در معرفت آخرت -
	فصل در تنزیه و تقدیس حق تعالی	۲۱		۳۴	فصل در بیان معنی مرگ -
	دانستن از تنزیه و تقدیس خود -			۳۶	فصل در بیان فرق میان روح
	فصل در معرفت پادشاهی راندن				حیوانی و روح انسانی -
	حق تعالی در مملکت که چگونه است -			۳۶	فصل در بیان آنکه روح حیوانی
	فصل در موازنه کردن پادشاهی				ازین عالم سفلی است -
	آدمی با پادشاهی حضرت ملک الملوک			۳۷	فصل در بیان حشر و بعث
	بدو علم عظیم اشارت افتاد -				و اعادت -
۲۲	فصل در تمثیل چهار عنصر	۲۳			
	فصل در مراقبت حرکات و سکنات خود				
	فصل چون در آدمی صفات سباع				
	و بهایم و شیاطین و ملایکه است بمجموع				

۲۶	فصل دربیان آنکه عذاب قبر بر که ظاهر شود	۵۰	اصل اول در اعتقاد اهل سنت	۶۲	فصل پنجم تیمم -
۲۶	ای فلان بگمان معلوم میشود که جان		حاصل کردن -	۶۲	قسم سوم طهارت از فضلات تن است
۳۱	آدمی بمرگ معدوم میشود واز فضول	۵۱	پیدا کردن اعتقاد -	۶۲	فصل هر که در گرما بشود بروی
	سابقه معلوم شد که معدوم نمیشود -	۵۳	اصل دوم در طلب علم -		چهار چیز واجب شود -
۳۹	فصل دربیان عذاب قبر -	۵۵	فصل چون معلوم شد که بر هر کسی	۶۳	فصل اما جنب دیگر پاکی از فضلات
۳۹	فصل دربیان تفاوت عذاب قبر		آموختن آن علم واجب است که براه		تن و آن هفت است الخ
۴۱	فصل در دفع شبهت آنکه از نظائر		معاملت و لیست دانستن که عامی همیشه	۶۳	فصل محاسن چون در از شود و
	شرع معلوم شد است که اثر دهای		در خطر باشد -		بود که مقدار یک قبضه بگذارد الخ
	عذاب قبر بچشم سر دیده و این اثر دها	۵۵	فصل چون دانستی که عامی همیشه	۶۴	اصل چهارم در نماز است -
	که در میان جلت لایق دیدن نیست		از این خطر خالی نباشد از اینجا معلوم	۶۶	فصل چند کار در نماز کراهت است
۴۱	فصل مثالی که اگر عذاب قبر از		شود که [illegible]	۶۹	[illegible]
	جهت علاقت این عالم بچکس		[illegible]	۶۹	
	از این خاست -	۵۹	اصل سوم		
۴۲	فصل یکی از جهلان و	۵۷	فصل این طهارت ظاهر اگرچه		پیدا کردن فصل نماز
	مغروران نگوید که اگر عذاب قبر این		درجه باز پسین است الخ	۷۲	آداب جمعه -
	باشد ما این ایم الخ -	۵۸	فصل در آنکه چنانکه طهارت باطن	۷۳	آداب روز آدینه -
۴۳	فصلت آنست که معنی دوزخ		سه قسم است طهارت ظاهر نیز سه قسم است	۷۵	اصل در زکوة دادن -
	رو شرح کنیم -	۵۹	قسم اول در طهارت از نجاست -	۷۷	کیفیت دادن زکوة -
۴۶	فصل چون این سه نوع از آتش	۵۹	فصل هر جائیکه نجس بود و یکبار	۷۸	اسرار زکوة دادن -
	رشناختی اکنون بدانکه		آب بر آن گذر کند پاک شود -	۷۹	آداب و دقایق زکوة دادن -
۴۷	ن عظیم تر است الخ	۵۹	قسم دوم در طهارت حدث -	۷۹	آداب ستاننده زکوة -
	ما نا گوی این شرح و تفصیل	۵۹	فصل اول در آداب قضای حاجت	۸۴	اصل ششم در روزه داشتن -
۴۸	است که علما میگویند -	۶۰	فصل دوم در استنجا -	۸۵	حقیقت و سر روزه -
	ل گروهی از ابلهان که آنرا	۶۰	فصل سوم در کیفیت وضو -	۸۷	فصل در روزهای شریف روزه
	است که کار ما بصبیت	۶۱	فصل بدانکه در وضو شش		داشتن است -
	یش بشناسند الخ -		چیز کراهیت است -	۸۸	اصل هفتم در حج -
	ن اول در عبادات -	۶۱	فصل چهارم در غسل -	۹۰	کیفیت حج مع آداب آن -

۹۱	آداب احرام و دخول مکه	۱۳۲	اصل سوم در آداب کسب و تجارت		برای خدای عزوجل کدام است
۹۲	آداب طواف	۱۳۲	باب اول در فضیلت و ثواب کسب	۱۶۳	پیدا کردن دهمین
۹۳	آداب سعی	۱۳۳	باب دوم در علم کسب تا بسنجد طرق شرع باشد		تعالی که کدام است
۹۳	آداب وقوف عرفه	۱۴۱	باب سوم در عدل و انصاف نگاهداشتن در معاملت	۱۶۴	فصل بدانکه درجه مخالفان تعالی تفاوتست
۹۴	آداب بقیه اعمال حج				
۹۵	کیفیت عمره	۱۴۵	باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملت کردن	۱۶۴	باب سوم در حقوق صحبت و شرایط آن
۹۵	طواف وداع				
۹۵	زیارت مدینه طیبه	۱۴۷	باب پنجم در شفقت بردن بردین بر معاملت و دنیا	۱۶۵	پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت
۹۶	زیارت مدینه			۱۷۰	باب ۴ در حقوق مسلمانان
۹۶	اسرار دقایق حج	۱۵۰	اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و شبهت		و خویشان و همسایگان و بندگان و فرزندان
۹۸	اصل [illegible]		[illegible] و فضیلت حلال	۱۷۹	اصل ششم در عزلت
			[illegible] در رعایت ورع	″	آداب عزلت
۱۰۴	فضیلت تسبیح و تهلیل و		در حلال و حرام	۱۸۷	اصل در آداب سفر
	تحمید و صلوة و استغفار	۱۵۴	باب سوم در جدا کردن حلال از حرام و پرورده بیدن ازان	۱۸۸	باب اول در آیات سفر و انواع و آداب آنرا
۱۰۶	دعوات پراگنده				
۱۰۸	اصل دهم در ترتیب اوراد	۱۵۶	باب چهارم در ادا رسلطان و سلام کردن بر ایشان	۱۹۰	فصل اول در اداع سفر اما آداب مسافر و اول سفر را آخر
۱۰۹	پیدا کردن وردها و ذکرها تعیین اوقات				
۱۱۴	رکن دوم در معاملت ست	۱۵۶	فصل بدانکه علما و غیر علما را با سلاطین و عمال تبه حالیست	۱۹۲	باب در بیان آفرا پیش از سفر پیدا آمو
۱۱۴	اصل اول در آداب طعام خوردن				
۱۲۱	اصل دوم در آداب نکاح	۱۵۶	فصل بدانکه سبب بسیار شدید است	۱۹۴	اصل هشتم در آرام و دعه
۱۲۲	باب اول در فواید و آفات نکاح	۱۵۹	فصل اگر سلطان مالی نزدیک عالمی فرستد تا متفرقه کند الخ	۱۹۴	باب اول در اداع و انچه ازان حرام است
۱۲۵	باب دوم در کیفیت عقد نکاح				
۱۲۷	باب سوم در آداب زندگانی کردن با زنان	۱۶۰	اصل پنجم در گذاردن صحبت با خلق	۱۹۸	فصل بدانکه انچه گفتیم همه سبب حرام
		۱۶۰	باب اول در دوستی و برادری		
۱۳۱	فصل اینکه گفته آمد حق زن بر مرد اما حق مرد الخ	۱۶۲	که برای خدا تعالی بود	۲۰۱	باب دوم در آفات سماع
			پیدا کردن حقیقت دوستی که	۲۰۶	اصل نهم در آداب امر

۲	**باب اول** در وجوب آن	۲۴۴	پیدا کردن خواجه بزرگ محتشم آفات
۲۹	**باب دوم** در شروط صحبت	۲۴۶	سیری —
۲۱۶	**باب سوم** در منکرات که غالب است در عبادات	۲۴۶	پیدا کردن آب مرد را مدارا کردن با خردان
۲۱۸	**اصل دهم** در عزلت نگاه داشتن و ملازمت	۲۴۹	پیدا کردن سیرین مجاهدت و
۲۲۷	رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت		اختلاف حکم پیر و مرید درین —
	در پیدا کردن عقبات راه دین	۲۴۹	پیدا کردن آفات دست داشتن
۲۲۸	**اصل اول** در ریاضت نفس و طهارت		از شهوت —
	از خلق به —	۲۵۰	پیدا کردن آفت شهوت فرج
۲۲۸	پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیک	۲۵۱	پیدا کردن آفت کسب کردن بشهوت یا خلق بد
۲۲۹	پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست	۲۵۲	پیدا کردن آفت کسب کردن بزبان الخ
۲۳۱	پیدا کردن آنکه خلق نیکو بهست		**اصل سوم** در [illegible]
	آوردن ممکن بود —	۲۵۳	و آفت زبان
۲۳۱	پیدا کردن طریق معالجت	۲۵۴	پیدا کردن
۲۳۲	**فصل** بدانکه اعمال بجوارحست	۲۶۲	فصل بدانکه [illegible]
	لیکن مقصود ازان گردش دل است	۲۶۳	فصل بدانکه بزرگان را چون حاجت
۲۳۳	**فصل** بدانکه بیماری راکه از شرّی	۲۶۴	افتاده بدروغ حیلت کرده اند الخ
	بود نشاید که حرارت چندانکه بود میخواهد الخ	۲۶۴	فصل بدانکه غیبت آن بود الخ
۲۳۴	**فصل** بدانکه ریاضت کاری	۲۶۵	فصل بدانکه غیبت نه همه بزبان بود
	دشوارست	۲۶۶	فصل بدانکه غیبت کردن بدل
۲۳۴	پیدا کردن تدبیر و شناختن بیماریهای عیوب نفس		همچنان حرامست که بزبان —
۲۳۶	پیدا کردن علامت خوی نیکو	۲۶۶	فصل بدانکه سرّ غیبت بیماریست
۲۴۰	پیدا کردن ادب بیرون		در دل
	کودکان	۲۶۷	پیدا کردن حشمت در غیبت بغذا
۲۴۰	پیدا کردن شرایط مرید در ابتدای		کفارت در غیبت
	مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین بجماعت	۲۶۹	فصل بدانکه تمامی همه بدان بود که من
۲۴۲	**اصل دوم** در علاج شهوت شکم و فرج		یکی یاد گیری گوید الخ —
۲۴۲	پیدا کردن فضیلت گرسنگی	۲۷۱	فصل در آن که کسی را در حرکت باید کرد

۲۷۱	**اصل** چهارم در خشم و حقد و حسد و فضیلت آن	۲۸۹	**اصل** ششم در علاج دوستی مال و افت بخل
۲۷۲	**فصل** بدانکه خشم در آدمی آفریده اند	۲۸۹	پیدا کردن کراهیت دوستی مال
	تا سلاح او باشد الخ —	۲۹۰	**فصل** بدانکه مال چیزیکو مهیاء است الخ
۲۷۳	**فصل** بدانکه اگر چه هیچ خشم از باطن	۲۹۱	پیدا کردن فواید و آفات مال
	کنده نشود لیکن الخ	۲۹۳	پیدا کردن آفت طمع و حرص و فائده
۲۷۴	**فصل** بدانکه علاج خشم در ریاضت	۲۹۴	پیدا کردن علاج حرص و طمع —
	آن فریضه است —		
۲۷۵	**فصل** بدانکه آنچه گفته آمد سهل است		
	که قصد آن کند که مادهٔ خشم کند الخ —		
۲۷۵	**فصل** بدانکه اگر کسی ظلم [illegible]		
	[illegible]		
۲۷۶	**فصل** [illegible]		
	[illegible]		
۲۷۸	پیدا کردن حسد و آفات آن —		
۲۷۹	حقیقت حسد و آفات آن —		
۲۸۰	پیدا کردن علاج حسد		
۲۸۱	**فصل** اگر بسیاری مجاهدت کنی [illegible]		
۲۸۲	**اصل** پنجم در علاج دوستی دنیا		
۲۸۲	پیدا کردن مذمت دنیا باختیار		
۲۸۶	پیدا کردن حقیقت دنیا و مذموم		
	که چیست —		

۲۹۵	پیدا کردن فضل و ثواب سخا	۳۲۱
۲۹۷	پیدا کردن مذمت بخل	۳۲۲
۲۹۸	پیدا کردن ثواب ایثار	۳۲۳
۲۹۹	پیدا کردن حد سخا و بخل	۳۲۴
۳۰۰	پیدا کردن علاج بخل	
۳۰۲	پیدا کردن افسون مال	۳۲۵
۳۰۵	اصل مهتم در علاج دوستی جاه و	
〃 〃	حشمت آن و آفات آن —	۳۲۶
〃 〃	پیدا کردن حقیقت جاه —	۳۲۶
۳۰۷	فصل اگر کسی گوید چون طلب کمال آن بود	
	[illegible]	
	[illegible]	
	[illegible]	
	[illegible]	
۳۰۸	پیدا کردن علاج دوستی جاه و	
۳۰۹	پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش	۳۳۱
	خلق الخ —	۳۳۴
۳۱۰	پیدا کردن آفات و رجحان مردمان	۳۳۹
	در مدح و ذم	۳۴۰
۳۱۱	اصل هشتم در علاج ریا در عبادات	۳۴۲
	و طاعات	
۳۱۲	پیدا کردن کارهائی که بآن ریا کنند	۳۴۳
۳۱۵	پیدا کردن درجات ریا	۳۴۵
۳۱۷	پیدا کردن آن با کراز زبان مردم پوشیده تر	۳۴۷
۳۱۸	فصل بدانکه هر که شاد باشد بآنکه	۳۵۵
	مردمان را بعبادت و اطلاع افتد —	
〃	پیدا کردن ریائی که عمل را باطل کند	〃 〃
۳۱۹	پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا	〃 〃
	فصل چون مقتضی زیادت اخلاص کردی	۳۵۷
	پیدا کردن رغبت در اطراف طاعت	۳۵۷
	پیدا کردن رغبت در پنهان داشتن طاعت	۳۵۹
	پیدا کردن رغبت در درست داشتن	۳۶۰
	از تیرات از بیم ریا که کجا روا بود —	۳۶۱
	فصل بسیار وقت بود که بسبب مردمان	۳۶۲
	نشاط طاعت پدید آید و آن نشاط	۴
	درست بود و ریا نباشد	۳۶۴
	فصل بدانکه هر چه طاعت است چون نماز و	
	روزه اخلاص در آن واجب است و ریا در آن حرام	〃 〃
	علاج کبر و عجب —	۳۶۵
	[illegible]	
	[illegible]	
	[illegible]	
	[illegible]	
	[illegible]	
	[illegible]	
	پیدا کردن علاج کبر و عجب	۳۶۶
	پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن	۳۶۷
	پیدا کردن علاج کبر	۳۶۸
	پیدا کردن عجب و آفت آن	
	پیدا کردن علاج عجب	〃 〃
	فصل بدانکه گروهی را جهل بحدی رسیده	
	اصل دهم در علاج غفلت و ضلال و غرور	۳۷۱
	پیدا کردن علاج غفلت و نادانی	〃 〃
	پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن	۳۷۶
	پیدا کردن پندار و علاج آن	۳۷۴
	رکن چهارم از ارکان مسلمانی و جمله	
	کتاب کیمیای سعادت در منجیات است —	۳۷۸
	اصل اول در توبه —	
	فضیلت و ثواب توبه —	
	حقیقت توبه	۳۵۷
	پیدا کردن آنکه توبه واجب است	۳۵۷
	پیدا کردن قبول توبه —	۳۵۹
	پیدا کردن گناه صغائر و کبائر	۳۶۰
	پیدا کردن آنچه صغائر بآن کبائر شود	۳۶۱
	پیدا کردن شرط توبه درست	۳۶۲
	و علامت آن	۴
	فصل هر گاه در دوام توبه بر دوستی	۳۶۴
	گناهی برود الخ	
	پیدا کردن علاج توبه —	〃 〃
	فصل بدانکه خلاف کرده اند	۳۶۵
	در آنکه کسی از بعض گناهان توبه کند	
	از همه درست بود یا نه	
	اصل دوم از منجیات در صبر و	
	حقیقت صبر —	۳۶۷
	پیدا کردن آنکه صبر یک نیمه ایمان	۳۶۸
	چیست —	
	پیدا کردن حاجت بصبر و همه	〃 〃
	آفات	
	پیدا کردن علاج صبر	۳۷۱
	پیدا کردن فضیلت شکر	〃 〃
	حقیقت شکر	۳۷۶
	پیدا کردن آنکه کفران نعمت	۳۷۴
	چیست	
	پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام	۳۷۸
	بوده —	
	فصل بدانکه اسباب دنیا	

״	فصل بدانکه هرچه خلق انرا	۳۹۱	اخبار در فضل خوف و رجا
	خیر دانند از سه حال بیرون		بیارست ازین هر دو کدام
	نیست —		فاضلتر ست
״	فصل مردمان چنین گویند که هرچه	״ ״	اصل چهارم از رکن منجیات در
۳۷۹	خوش بود نعمت باشد الخ —	״ ״	حقیقت فقر و زهد
۳۷۹	پیدا کردن جمله اقسام نعمت	۳۹۷	فضیلت درویشی
	و درجات آن —	۳۹۹	فصل درویش خرسند
۳۸۱	پیدا کردن تقصیر خلق در شکر	״ ״	فصل بدانکه خلاف کرده اند که
۳۸۲	فصل بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد		درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر
۳۸۳	اصل سوم از منجیات در خوف رجا	۴۰۰	آداب درویشی و درویشی
۳۸۳	فضیلت رجا —	״ ״	ادا آداب
۳۸۴	حقیقت رجا —	۴۰۱	پیدا کردن آنکه سوال چیزی
۳۸۵	علاج حاصل کردن رجا —		حرام است
۳۸۸	پیدا کردن فضیلت خوف و	۴۰۲	فصل بدانکه درجات درویشی
	حقیقت و اقسام آن	۴۰۳	پیدا کردن حقیقت
۳۸۹	حقیقت خوف	۴ ۴	فضیلت زهد —
۳۹۰	درجات خوف	۴۰۵	پیدا کردن درجات زهد —
۳۹۱	پیدا کردن انواع خوف	۴۰۶	پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را
۳۹۲	پیدا کردن سوء خاتمت	۴۱۰	بآن قناعت باید کرد در دنیا —
״ ״	فصل بدانکه معنی سوء خاتمت	״ ״	اصل پنجم از رکن منجیات در نیت
	که همه ازان ترسیده اند نیست	۴ ۱۱	و صدق و اخلاص —
۳۹۳	علاج بدست آوردن خوف	۴ ۱۱	باب در نیت
۳۹۴	حکایات پیغمبران و ملایک	۴ ۱۲	حقیقت نیت
۳۹۵	حکایات صحابه و سلف		فصل بدانکه رسول صلعم گفت
۳۹۱	فصل همانا که کسی گوید که		پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث
			نفس و وسواس و آنچه بآن
			گیرند و معفو نه بود —

۴۱۳	پیدا کردن آنچه نیت بگرداند	
۴۱۵	پیدا کردن آنکه نیت در اختیار ماست	
۴۱۶	فصل چون دانستی که معنی	
	نیت باعث است بر عمل —	
۴۱۷	باب دوم در اخلاص و فضیلت	
	و حقیقت درجات آن —	
۴۱۸	حقیقت اخلاص —	
۴۱۹	فصل بدانکه بزرگان گفته اند	
	که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر	
	ست از عبادت	
	فصل	
	نیت	
۴	باب	
۴۲۱	اصل ششم در محاسبه و مراقبه —	
۴۲۲	فصل بدانکه مراقبت بر دو وجه است	
״ ״	مقام سوم در محاسبت است	
۴۲۶	مقام چهارم در معاقبت نفس است	
۴۲۷	مقام پنجم مجاهدت است	
۴۲۸	مقام ششم در معاقبت و توبیخ نفس است	
۴۲۹	اصل هفتم در تفکر	
۴۳۰	فضیلت تفکر	
״ ״	حقیقت تفکر	
״ ״	پیدا کردن تفکر که برای چه میباید	
۴۳۱	پیدا کردن میدان فکرت که در چه	
	باشد و کجا رود	
	میدان اول آن بود که از خود و آفریدهٔ خود	
	میدان دوم در فکرت حقتعالی	

۴۳۳ **میدان** سوم پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدای تعالی —
۴۴۰ **اصل** هشتم در توکل — ۱
〃 〃 **فضیلت** توکل — 〃 〃
۴۴۱ **حقیقت** توحید کنایی توکل ۴۵۹
۴۴۲ **فصل** هما نا کوئی کہ این درجات توحید مشکلست این را شرحی باید — ۴۶۰
۴۴۴ **فصل** هما نا کوئی اگر چنین است ثواب وعذاب چرا است الخ — ۴۶۴ ۴۶۳
۴۴۵ **پیدا کردن** ایمان ذکر کہ کنا آنوکل را نست 〃 〃
۴۴۶ **پیدا کردن** حقیقت توکل —
〃 〃 **درجات** توکل —
۴۴۷ **پیدا کردن** اعمال توکل — 〃 〃
〃 〃 **مقام** اول در سبب وجلب منفعت —
〃 〃 **علاج** بدست آوردن اسباب توکل — ۴۶۴
۴۵۰ **پیدا کردن** توکل سهل —
۴۵۱ **مقام** دیگر در توکل نگاهداشتن و ۴۶۵
۴۵۲ **فصل** بدانکہ اگر کسی چنان بود کہ اگر او را خارکند او مضطرب خواهد شد الخ 〃 〃
〃 〃 **مقام** سوم شناختن اسباب در دفع ضرر
۴۵۳ **اداب** متوکل چون کالا او را در ببرد — ۴۶۶
۴۵۴ **مقام** چهارم در علاج بیماری واز الت ضرری کہ حاصل آمده باشد الخ —
۴۵۵ **فصل** بدانکہ دواع نیز عادت گردیدی الخ 〃 〃
〃 〃 **پیدا کردن** آنکہ دارو نا خوردن در بعض احوال فاضلتر است الخ ۴۶۹
۴۵۶ **فصل** بدانکہ پنهان داشتن بیماری شرط ۴۷۰

۴۷۱ **اصل** نهم در محبت وشوق ورضا —
۴۷۲ **فضیلت** دوستی حق تعالی —
حقیقت دوستی —
۴۷۳ **پیدا کردن** اسباب دوستی —
۴۷۴ **پیدا کردن** حقیقت نیکوئی کہ محبت
۴۷۵ **پیدا کردن** آنکہ مستحق دوستی خدا است وبس —
۴۷۶ **پیدا کردن** آنکہ هیچ لذت چون
اصل اول آنکہ راحت دل در معرفت است
〃 〃 **اصل** دوم آنکہ بدانی کہ لذت علم معرفت
۴۷۷ ابود از لذت محسوسات ولذت
۴۷۸ شهوت قوی تر است —
〃 〃 **اصل** سوم آنکہ معرفت حق تعالے
۴۷۹ از همه معرفتهای دیگر خوشتر است —
〃 〃 **اصل** چهارم آنکہ لذت نظر از لذت
۴۸۰ معرفت بیشتر است —
۴۸۱ **فصل** هما نا کوی کہ اگر لذت دیدار از
۴۸۲ جنس لذت معرفت است این پس لذتی نیست
۴۸۴ **فصل** هما نا کوئی معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود —
فصل هما نا کوی لذت نیکی لذت بهشت دران فراموش کند نزدیک همچگونه صورت نمی بندد —
پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت حق تعالے —
پیدا کردن علاج محبت —
علامت محبت —

۱ ۴۷۷ **پیدا کردن** معنی شوق بخدا تعالی
۴۷۲ **پیدا کردن** حقیقت رضا و فضیلت آن —
حقیقت رضا —
۴۷۴ **فصل** گروهی گفته اند کہ شرط رضا
۴۷۵ **اصل** دهم در یاد کردن مرگ است —
۴۷۶ **فصل** بدانکہ یاد کردن مرگ بر سه وجه است —
〃 〃 **علاج** اثر کردن ذکر مرگ در دل —
۴۷۷ **پیدا کردن** فضیلت اهل کوتاه
۴۷۸ **پیدا کردن** اسباب طول امل —
〃 〃 **علاج** طول امل —
۴۷۹ **درجات** طول امل —
پیدا کردن سکرات موت —
۴۸۰ **واهیهای** جان کندن —
۴۸۱ **پیدا کردن** سخن گور با مرده —
سوال منکر و نکیر —
۴۸۴ **پیدا کردن** احوال مردگان کہ مکشوف شده است بطریق خواب

وَاَمَّا الَّذِيْنَ سُعِدُوْا فَفِي الْجَنَّةِ

بر فضل خالق کون و مکان و بتوصل حضرت عالمیان کتاب باقیات الصالحات مجمع الحسنات المعروف بـ

مفاتیح الجنان

و

کلید بهشت

من تصنیف منیف عالم علوم حقانی و واقف رموز ربانی حضرت امام محمد تقی علیه السلام عزاکی باهتمام علی بهادر شرف علی

در مطبع محمد رفیع بمبئی طبع شد سنه ۱۳۱۳

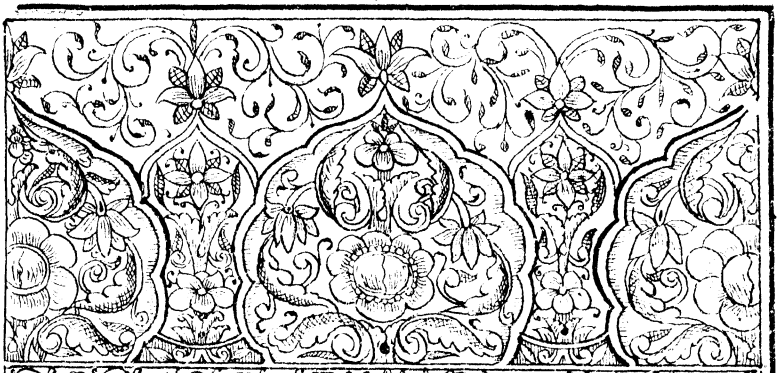

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارهٔ آسمان و قطرهٔ باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذرهای زمین و آسمان مر آن خدای را که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریاء عظمت و علاء مجد و بهاء خاصیت اوست و از کمال جلال وی هیچ آفریده کار آگاه نیست و چیزی وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت معرفت وی منتهای معرفت صدیقان است و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبران است و غایت عقل عقلاء در متابعی آشتاق جلال وی حیرانست و منتهای سالکان و مریدان در طلب قرب حضرت جمال وی دهشت است گستن امید از اهل معرفت وی تعطیل است و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است تعذیب همه حشمها از ملاحظهٔ جمال ذات وی خیرگی است و تحیر همه عقلها از نظر بعجائب صنع وی معرفت ضروریست هیچکس مبادا که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست و هیچ دل مبادا که یک لحظه از عجائب صنع وی غافل ماند تا هستی وی بچیست و بکیست تا بصورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست و همه بدایع و غرائب حکمت اوست و پرتو جمال حضرت او و هر چه هست از اوست و همه بدو ست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی اوست و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که سید پیغمبرانست و راه نمای و راهبر مومنان و امین اسرار ربوبیت است و گزیده و برداشته حضرت الهیت است و بر جملهٔ یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قدوهٔ امتست و پیدا کننده راه شریعت است

اما بعد بدانکه آدمی را بسازی و هر زه نیافریده اند بلکه کاروی عظیم است و خطر وی بزرگ چه اگر وی را زلی نیست ابدیست و اگر چه کالبد وی خاکی و سفلی است حقیقت روح وی علوی و ربانی است و گو هر وی اگر چه در ابتدا آمیخته و آلوخته بصفات بهیمی و سبعی و شیطانی است و چون در بوتهٔ مجاهده نهی از ین آمیزش و آلایش پاک گردد و شایسته حوار حضرت ربوبیت شود از اسفل السافلین تا باعلی علیین همه نشیب و بالا کار اوست و اسفل السافلین وی آنست که در مقام بهائم و سباع و شیاطین فرود آید که اسیر شهوت و غضب شود و اعلی علیین وی آنست که بدرجه ملائکه رسد چنانکه

که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانیست امارکان عاملهٔ مسلمانی چهار چیزست دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گذاردن فرمان حق است که آنرا عبادات گویند دوم رکن نگاهداشتن اولیست در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معاملات گویند و اما آن دو که بباطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون حشم و بخل و حسد و کبر و غرور و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین و دیگر رکن آراستن دلست باخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند رکن اول عبادات است و آن ده اصل است اصل اول در اعتقاد اهل سنت اصل دوم در طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه اصل هفتم در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در اذکار و دعوات اصل دهم در تربیت اوراد رکن دوم در آداب معاملات و این نیز ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سوم در آداب کسب و تجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب عزلت اصل هفتم در آداب سفر اصل هشتم در آداب سماع و وجد اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاهداشتن و ولایت راندن رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند و آن نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج اصل سوم در علاج شره سخن و آفات زبان اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است اصل اول در توبه و بیرون آمدن از مظالم اصل دوم در شکر و صبر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت و شوق خدای تعالی اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت اینست فهرست ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت و ما اندر بن کتاب جملهٔ این چهار عنوان و جمل اصل را شرح کنیم بزبان فارسی گویان و قلم نگاهداریم از عبارت بلند و غلق معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را در یابد چه اگر کسی را رغبت بحقیقت و تدقیق باشد و رای این باشد که از کتب تازی طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که در بن معنی تازی کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلق اند که این معنی بپارسی التماس کردند و سخن را از حد فهم ایشان در نتوان گذاشت ایزد سبحانه و تعالی نیت ایشان را التماس و نیت ما را اجابت پاک گرداناد از شوایب ریا و کدورات تکلف و خالص گرداناد امید رحمت و براه صواب کشاده گرداناد و میسر گرداناد توفیق ارزانی دارد تا آخر بزبان گفته آید بمعاملت و فاکرده شود که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود نعوذ بالله منها آغاز **کتاب** در پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول شناختن خویشتن است بدانکه کلید معرفت ایزد تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق سبحانه تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق گفت نشانهای خود در عالم

در رقوس الیشان بالیشان نمائیم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ پیوستر نزدیک تر از نویست چون خود را شناسی دیگر را چون شناسی و پنداری که من خود را بشناسم و غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید که ستوراز خویشتن همین شناسد که تو از خویشتن این سروری و دست و پائی و گوشت و پوست ظاهر بیش نشناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون خشمت آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی و هر ستوران با تو درین برابرند پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه چه کار آمده و ترا برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران و بعضی صفات دد کان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر تست و دیگران عریت و عاریت اند که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد چه هر یکی را ازین غذائی دیگر و سعادت دیگر است غذائی ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و کشتی کردن است اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن که تا کارشکم و فرج راست داری و غذائی دد کان و سعادت ایشان زدن و کشتن و خشم راندنست و غذائی دیوان شر انگیختن و مکر و حیله کردن است اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا بر راست و نیک بختی خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال الهی است و از خشم و صفات بهائم و سباع را ایشان راه نیست و اگر تو فرشته گوهری در اصل خود جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را به مشاهده آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهایم و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند که ترا اسیر کنند و بخدمت خویش برنند و شب و روز مسخر گیرند برای آنکه تو ایشان را اسیر کنی و در بعضی که ترا پیش نهاده اند ایشان را مسخر گیری و از یکی مرکب خویش سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشان را بکار داری تا تخم سعادت خویش بعمارت ایشان بدست آری و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را در زیر پای آوری و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبارت خواص از ان حضرت الهیت است و عبارت عوام ازین بهشت و جمال این معانی ترا دانستنی است تا از خود چیزی ندانی شناخته باشی و هر که این را نشناسد نصیب وی از راه دین شوم بود و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو چیز یکی این کالبد ظاهر که آنرا تن گویند و آن را بچشم ظاهر توان دید و یکی بمعنی باطن که آنرا نفس گویند و دل گویند و جان گویند و آن را بصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه جز آنست همه تبع و ملابست و لشکر و خدمتکار وی است و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را خواهیم که گاه آنرا روح گویند و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ که آنرا قدری نباشد که آن ستوران را و مرده را نیز باشد و آنرا بچشم ظاهر نتوان دید و هر چه آنرا با این چشم توان دید از ین عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند و حقیقت دل از ین عالم نیست و بدین عالم

غریب آمده است و براه گذر آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت ولیست و همه اعضای تن لشکر او و پیدا و پادشاه جملتن
اوست و معرفت خدا بینایی و مشاهده جمال حضرت وی صفت ولیست و تعلیق بروی ولیست و خطاب با وی و ثواب و عقاب او راست
و سعادت و شقاوت اصلی و براست و تن اندرین همه تبع ولیست و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت
خدا یتعالی است جهد آن کن تا او را بشناسی که آن گوهر عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان است و معدن اصلی وی حضرت
الهیت است و از انجا آمده است و به آنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت آمده است و به تجارت و حراثت آمده است و پس
ازین معنی این تجارت و حراثت بشناسی انشاء الله تعالی عز و جل **فصل** بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید
تا نگاه که هستی وی نشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است پس لشکری وی بشناسی پس علاقه وی با این لشکر
بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی و براچون حاصل شود و باین سعادت خویش چون رسد و بدین هر یکی
اشارتی کرده ایم اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است
که مرده را نیز همین باشد روان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح همی خواهیم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد
و اگر کسی چشم فراز کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هرچه آنرا بچشم بتوان دید فراموش کند
هستی خود را ضرورت می شناسد و از خویشتن باخبر بود اگرچه از کالبد و زمین و آسمان و هرچه در ولیست بی خبر بود و چون
کسی اندرین نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت او را شناسد و بداند که روا بود که کالبد را زوی باز بستانند و وی برجای
باشد و نیست نشده باشد **فصل** اما حقیقت دل که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست شریعت حضرت
ندادست که وی را بکاوند و مدو برای این بود که رسول صلعم شرح نه کرده چنانکه حق تعالی گفت ویسئلونک عن الروح قل
الروح من امر ربی پیش ازین دستوری نیافت که بگوید که روح از جمله کارهائی الهی است و از عالم امر است الا الله الخلق
والامر عالم خلق جدا است و عالم امر جدا هر چیه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه بود آنرا عالم خلق گویند و خلق در اصل لغت
بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و برای این است که تقسیم پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که
در یک جانب وی جهل بودی چیزی و در دیگر جانب علم هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد
و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را
گویند پس بدین معنی از جمله خلق است و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهاست که
مساحت و مقدار را بوی راه نبود پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیم است غلط کردند و کسانیکه گفتند که عرض است
هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نه بود تبع بود و جان اهل آدمیت و همه غالب تبع وی است عرض چگونه بود و کسانیکه
گفتند جسم است هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت نه پذیرد اما چیزی دیگر است که آنرا روح گویند و قسمت
پذیر بود و لیکن آن روح ستوران را نیز باشد اما این روح که ما آنرا دل همی گوئیم محل معرفت خدا است عز و جل و بهای یم را این نباشد
و این نه جسم است و نه عرض بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار است و در شرح کردن آن
رخصت نیست و در ابتدای رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چه اول راه دین مجاهده است چون کسی مجاهده

بشرط

بشرط آنکه خود این معرفت او را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جملهٔ آن هدایت است که حق تعالی گفت الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و کسیکه مجاهدت هنوز تمام نه کرده باشد باوی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما بیش از مجاهدت لشکر دل را باید دانست که کسیکه لشکر را نداند جهاد نتواند کرد **فصل** بدانکه تن مملکت دل است و اندرین مملکت دل را لشکرهاست مختلف و ما یعلم جنود ربك الا هو و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کاروے طلب سعادت است و سعادت او در معرفت خدائے تعالے است عزوجل و معرفت خدائی تعالی ویرا بهفت صنع خدا یتعالی حاصل شود و این از جملهٔ عالم حس است و معرفت عجائب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد است پس معرفت رسید و لیست و حواس را دام و لیست و کالبد مرکب وی و حمال دام وی است پس وی را بکالبد بدین سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف است و اندر خطر هلاکست از درون بسبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون بسبب آتش و آب و بسبب قصد دشمنان و دوگان و غیر آن پس ویرا بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب او را بدو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پا و دندان و دهان و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و وی را بسبب دفع دشمنان بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست و پائی و سلاح و دیگر باطن چون خشم و شهوت و چون ممکن نبود که چیزیرا که نه بیند طلب کردن و دشمنی را که نه بیند دفع کردن وی را بادراکات حاجت افتاد بعضے ظاهر و آن پنج حواس بیت چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضے باطن و آن نیز پنج است و منزلگاه آن دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و بر یکے را ازین قوتها کاریست خاص و اگر یکی بخلل شود کار آدمی بخلل شود درین و دنیا و جملهٔ این لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و او امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پائی را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد و همه را بالطبع و طبع فرمان بردار او کرده اند تا تن را نگاهدار دچندانکه زاد خویش را برگیرد و بمقصد خود حاصل کند و بتجارت آخرت تمام کند و تخم سعادت خویش بفشاند و طاعت داشتن این لشکر دل را بالطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را که خلاف نتوانند کرد در هیچ فرمان بلکه بالطبع و رغبت فرمان بردار باشند **فصل** شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است و آنچه مقصود است ترا بمثالی معلوم شود بدانکه تن چون شهریست و دست و پائی و اعضا چون پیشه وران شهر اند و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون محتسب شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و بادشاه را بهمه حاجت است تا مملکت رست کند ولیکن شهوت که عامل خراج است و دروغ زن و فضول و مخلط گراست و هرچه وزیر عقل گوید به مخالفت او بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هرچه در مملکت مال است همه بهانه خراج بستاند و این غضب که محتسب است شریر و سخت و تند و تیز است و همه کشتن و شکستن دوست دارد و همچنان که بادشاه شهر مشورت همه با وزیر کند و عامل دروغ زن مطمع را مالیده دارد و هرچه او برخلاف وزیر گوید نشنود و محتسب را بر او مسلط کند تا او را از فضولی باز دارد و محتسب را نیز کوفته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون نه نهد چون چنین کند کار مملکت بنظام بود هم چنین پادشاه دل چون کار

باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و بفرمان عقل دارد و عقل را مسخر ایشان نگرداند کار مملکت
راست بود و در راه سعادت رفتن و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر عقل اسیر شهوت و غضب گردد
مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** ازین جمله که رفت دانستی که شهوت و غضب را
برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است و تن را برای
حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام روی باشد که بوی
عجائب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقلند و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع چراغ دل باشد که بنور وی
حضرت الوهیت را ببیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم دل است و دل را برای نظاره جمال حضرت الهی آفریده اند
پس چون باین مشغول باشد بنده و خادم درگاه الهیت است و این چنین حق تعالی گفت وما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون معنی وی این است پس دل را آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپرده اند
تا از حال خاک سفری کند با علی علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد دو شرط بندگی بجای آرد باید که پادشاه وار
بر صدر مملکت بنشیند و حضرت الهی را قبله و مقصود سازد و از آخرت و باطن و قرارگاه سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب
و از دست و پای و اعضای خدمتگاران و از عقل وزیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شحنه و از حواس جاسوسان
سازد و هر یکی را بالعالم دیگر موکل کند تا اجناران یعنی الجمع کند و از قوت خیال که در پیش دماغ است صاحب برید سازد
تا اجاسوسان جمله اخبار نزد او جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خزانه دار سازد تا رقعه این اخبار از دست
صاحب برید بستاند و نگاه میدارد و بقوت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد
تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند چون ببیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن باغی شده بر پادشاه
و پائی از طاعت او بیرون نهاده و راه بروی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود و دو یر البسوی صلاح باز
آرد و قصد کشتن او نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بحد اطاعت آورد تا در سفری
که پیش دارد یار باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و نه راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گذارده باشد
و خلعت این خدمت بوقت خود بیابد و اگر بخلاف این کند و بموافقت راهزنان و دشمنان که باغی گشته اند برخیزد کافر
نعمت باشد و مشقی گردد و بنکال و عقوبت آن بیابد **فصل** بدانکه دل آدمی را با هر یکی از این لشکر که در درون
ویست علاقتی است و او از هر یکی صفتی و خلقی پدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشد که او را هلاک کند و بعضی نیکو باشد
که او را بسعادت رساند و جمله آن اخلاق اگرچه بسیار است اما چهار جنس اند اخلاق بهائم و اخلاق سباع و اخلاق
شیاطین و اخلاق ملایک چه بسبب آنکه در وی شهوت و آز نهاده اند کار بهائم کند چون شره و پرخوردن و
جماع کردن و بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ و شیر و گرگ کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن بدست
و زبان و بسبب آنکه در وی مکر و حیله و تلبیس و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل
نهاده اند کار ملایک کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز کردن از کار زشت و صلاح جستن میان خلق

وعزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن به معرفت حق تعالی در کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی و بحقیقت گوئی در سرشت آدمی چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی و ملکی که سگ که نکوهیده و مذموم است نه برای صورت دوست و پاکی او است بود بلکه برای صفتی که در وی است که در مردم افتد و خوک نیز نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب معنی شره و آز و حرص بر چیزهای پلید و زشت و حقیقت روح سگی و خوکی این معنی است و در آدمی همین است و هم چنین حقیقت شیطانی و ملکی این معنی است که گفته اند و آدمی را فرموده اند که نور عقل که از آثار و انوار فرشتگان است تلبیس و مکر شیطان کشف میکند تا او سواشود و هیچ فتنه نتواند انگیخت چنانکه رسول صلے اللہ علیہ وسلم فرموده که هر آدمی را شیطانیست و مرا نیز هست لیکن خدای تعالی مرا بر وی نصرت داد تا او مقهور من گشت و مرا هیچ شر نتواند فرمود و نیز وی را فرموده اند که این خنزیر حرص و شهوت را و کلب غضب را ادب و زیردست عقل دار تا جز بفرمان او نخیزند و ننشینند اگر چنین کند او را ازین اخلاق و صفات بنکوحاصل شود که آن تخم سعادت او گردد و اگر دد و اگر بخلاف این کند و کمر خدمت ایشان بربندد و در وی اخلاق بد پدید آید که آن تخم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یا در بیداری بمثالی کشف کنند خود را بینند که خدمت بسته پیش سگی یا خوکی یا دیوی و کسیکه مسلمانی را اسیر گرداند در دست کافری معلوم است که حال وی چه باشد پس آنکه فرشته را در دست سگ و خوک و دیو اسیر کند حال وی فاحش تر بود و شیر خلق اگر انصاف دهند و حساب برگیرند شب و روز کمر خدمت بسته اند در ادای هوائی نفس خود و حال ایشان بحقیقت این است اگرچه بصورت آدمی میمانند و فردا در قیامت این معنی آشکارا شود و صورت بزرگ معنی باشد تا آنکس را که شهوت و آز بروی غالب بود در صورت خوک بینند و آنکس را که خشم بروی غالب بود در صورت سگ یا گرگ بینند و برای این است که گه گه گرگ بخواب بینند تعبیر آن مردی ظالم باشد و اگر خوکی بینند تعبیر آن مردی پلید باشد برای آنکه خواب نمودار گرست بانقدر که بسبب خواب ازین عالم دور تر شد صورت تبع معنی نشد تا هر کسی را بآن صورت به بیند که باطن او چنانست و این سر بزرگ است که این کتاب شرح آن را احتمال نکند **فصل** چون دانستی که در باطن این چهار فرمان و کارفرمای است مراقب باش حرکات و سکنات خود را تا ازین چهار در طاعت کدامی و به حقیقت شناس که از حرکتی که میکنی صفتی در دل تو پدید اشود که آن در دل تو بماند و در صحبت تو بآن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شگاف اگر طاعت خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شهوت و خیه آن پدید آید و اگر او را مقهور کنی و به ادب و زیردست داری در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ترک لغو و پارسائی و کوتاه دستی و بی طمعی پدید آید و اگر کلب غضب را طاعت داری در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و بیباکی کردن و کبر و بزرگ خود شتن خویشتن و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید آید و اگر این سگ را ادب داری بر تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکتی و شهامت و کرم پدید آید و اگر آن شیطان را که کار او آنست که این سگ و خوک را از جائی بری انگیزد و ایشان را دلیر میکند و مکر و حیله می آموزد طاعت داری در تو صفت کرپزی و خیانت و تخلیط و بد اندرونی و فریفتن و تلبیس پدید آید و اگر او را مقهور داری و تلبیس او

۵ بزرگان گفته اند دانائی بر دو نوع

فریفته نشوی و شکار عقل را فرصت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات[۵۱] صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلاق پدید آید وی را معصیت گویند و آنچه اخلاق نیکو از ان پدید آید آن را طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی از این دو حال خالی نیست که دل همچو آئینه روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی بود که بآن میرسد و آنرا تاریک میگرداند تا حضرت الٰهیت را نه بیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوریست که بدل میرسد و وی را از همه ظلمت و معصیت میزداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی هر زشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو گرداند و در قیامت دل باشد که بصحرای قیامت آید روشن یا تاریک فلا[۵۲] ینجوا الا من اتی الله بقلب سلیم و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از ان آئینه روشن بیاید که همه عالم در وی بنماید اگر آن را چنانکه باید نگاه دارند و اگر نه زنگار گیرد و چنان شود که از ان دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی گفت کلا بل[۵۳] ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون

فصل بدانکه گوئیم چون در آدمی صفات سباع و بهایم و شیاطین و ملایک است بیچه دانیم که اهل و گوهر فرشتگان است و دیگران غریب و عارض اند و بیچه دانیم که او را برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیگر صفات بدانکه این بآن بشناسی که دانی که آدمی شریف تر و کامل تر است از بهایم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجه او بود او را برای آن آفریده باشند مثال این آنکه اسب از خر شریف تر است که خر را برای بار کشیدن آفریده اند و اسب را برای دویدن در جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانکه میاید میدود و دومی پوید و او را قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر و کمال زیاده داده اند که خر را نداده اند اگر وی از کمال خود عاجز آید او را پالانی سازند تا بدرجه خر افتد و این هلاک و نقصان او باشد همچنین گروهی پندارند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار در این بسر برند و گروهی پندارند که ایشان را برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون عرب و ترک و کرد و این هر دو خطاست چه خوردن و جماع کردن بشهوت باشد و این خود ستوران را داده اند و خوردن شتر بیش از خوردن مردم است (بضم نون است) و جماع کبش بیشتر از جماع مردم است پس چرا آدمی از ایشان شریف تر بود و غلبه و استیلا بغضب باشد و این سباع را داده اند پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند بسست و زیاده ازان کمال داده اند که آن عقل است که بآن خدای را بشناسد و جمله عجائب صنع او بداند و بآن خود را از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت فرشتگان است و باین صفت او را بر بهایم و سباع مستولی است و همه مسخر[۵۴] او بیند تا هر چه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت وسخر لکم ما فی الارض جمیعا پس در حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف او آنست و دیگر صفات غریب و عاریت است و ایشان را بمدد و چاکری او فرستاده اند و برای اینست که چون بمیرد نه غضب بماند و نه شهوت او بماند و بس یا جوهری روشن و نورانی و آراسته بمعرفت حق تعالی بصفت ملایکه بود و لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملا الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت الٰهیت است باشند فی[۵۵] مقعد صدق عند ملیک مقتدر یا تاریک و نگونسار تا یکی با نگه زنگار گرفته باشد از ظلمت معصیت و نگونساری با نگه آرام گرفته باشد با شهوت و غضب و هر چه

شهوت وی بود درین جهان گذاشته باشد و روی و دل او سوی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان است پس سروی زیر و نگونسار بود و سنی آنکه گفت ولو ترا اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم این باشد و یکسیکه چنین بود با شیاطین در سجین بود و معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت ویلا ادراک ما سجین (چه دریابی کی سجین چیست)

فصل عجایب عالمهای دل را نهایت نیست و شرف وی بدانست که عجب تر از همه است و بیشتر خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم دیگر از روی قدرت اما شرف او از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمله خلق آنرا توانند دانست و دیگر آنست که پوشیده تر است و هر کسی نشناسد و آن عزیز تر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت جمله علمها و معرفت صنعتهاست تا بان جمله صنعتها بداند و هر چه در کتابهاست بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و با آنکه او یک جزو است که قسمت نپذیرد این همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد در دریا و در یک لحظه در فکرت و حرکت خود از ثری بالی شود و از شرق بغرب رسد و با آنکه در عالم خاک باز (خاک پهلوی ۱۲) داشته شده است همه آسمان را مساحت کند و مقادیر هر ستاره بشناسد و به مساحت بگوید که چند گز است و ماهی را از قعر دریا بحیله بیرون آورد و مرغ را از هوا بزمین آورد و حیوانات بافوت را چون شتر و پیل و اسب مسخر خود کند و هر چه در عالم عجایب علمهاست همه پیشه و لیست و ایشان علمها که هست او را از راه پنج حواس حاصل آید و بدین سبب که ظاهر است همگنان راه بوی دانند و عجب تر آنست که از درون دل روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی را محسوس دانند و این خود مختصر است و بی اصل است و راه علم از جهت حواس دانند و این نیز مختصر است و دلیل بر آنکه درون دل روزنی دیگر است علوم را دو چیز است یکی خواب است که چون در خواب راه حواس بسته گردد آن در درونی گشاده شود و از عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود به بیند و بشنا سد یا روشن چنانکه خواهد بود یا به مثالی که بتغییر حاجت افتد و از اینجا که ظاهر است مردمان پندارند که سیکه بیدار بود بمعرفت اولی تر بود و می بیند که در بیداری غیب نه بیند و در خواب بیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما اینقدر بباید دانست که مثل دل چون آئینه ایست و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صورت همه موجودات در وی است چنانکه صور تها از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری هم چنین صور تها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ شود و با آن مناسبت گیرد تا بمحسوسات مشغول بود از مناسبت با عالم ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنکه در گوهری است از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد و لیکن اگرچه حواس بسبب خواب فرو ایستند خیال بر جای خود بماند و بآن سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیال بیند و صریح و مکشوف نباشد و از عطا و پوشش خالی نبود چون بمیرد نه خیال ماند نه حواس آنگاه کارها بیغطا و بی خیال باشد و باوی گویند لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و گویند ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که او را فراستها و خاطرهای راست بر سبیل الهام

۱ در نسخه بدل بجای بیهای سفادت بجای بیهای سفادت
۲ در نسخه بدل بجای بیهای سفادت بجای بیهای سفادت
۳ در نسخه بدل بجای بیهای سفادت بجای بیهای سفادت
۴ در نسخه بدل بجای بیهای سفادت بجای بیهای سفادت
۵ در نسخه بدل بجای بیهای سفادت بجای بیهای سفادت

دردل بنیاد باشد کان نه زراه حواس باشد بلکه در دل پدید آید و نداند که از کجا آمد و این مقدار نشناسد که
علمها همه از محسوسات نیست و باین سبب بداند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت و حواس که آن را برای
این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی اند از مطالعه آن عالم و تا ازان فارغ نشود با آن عالم راه نیابد **فصل**
گمان مبرکه روزن دل بملکوت بی خواب ولی مرگ گشاده نگردد که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را ریاضت
کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و نا بایست این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم
فراز کند و حواس را معطل کند و دل را بعالم ملکوت مناسبت دهد با نکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان تا چنان
شود که از خود بی خبر شود و از همه عالم بی خبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدا تعالی چون چنین شود اگرچه بیدار بود آن
روزن بروی گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند او در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای
نیکو او را پدید آید و پیغمبران را دیدن گیرد و از ایشان فایدها گیرد و مدد ها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند
و کسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند چنانچه در حد وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت رددت
لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموت والارض
همه اندرین حال بوده است بلکه علوم انبیا همه ازین راه بوده نه از راه حواس و تعلم و هدایت این همه مجاهده چنانکه خدای
تعالی گفت وتبتل الیه تبتیلا یعنی از همه چیزها پاک و گسسته شود و همگی خود را بوی داده و بتدبیر دنیا مشغول نشود که آن کار خود
است کند خداوند رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا چون او را وکیلی گرفتی تو فارغ شود با خلق میامیز
واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا اینهمه تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از
شهوت دنیا و از مشغله محسوسات و راه صوفیان این است و این راه نبوت است اما حاصل کردن این علم بطریق تعلم
راه علماست و این نیز بزرگ است لیکن مختصر است باضافت باراه نبوت و باعلم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از
حضرت عزت بر دلهای ایشان میریزد و درستی این راه هم بتحریر به معلوم شده است بسیار راه و هم ببرهان عقلی
اگر ترا بذوق این حال حاصل نشده است و بتعلیم نیز حاصل نشود و ببرهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر از ان نبود که
باین ایمان آوری و بتصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجائب عالمهای دل است و باین
شرف دل آدمی معلوم شود **فصل** گمان مبرکه این به پیغمبران مخصوص است که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت
شایسته این است چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل فطرت شایسته آن نیست که ازان آئینه سازند که صورت همه
عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در جوهری غوص کند و ویرا تباه کند هم چنین هر دل که حرص دنیا و شهوات معاصی
بروی غالب شود و در وی تمکن شود بدرجه دین و طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مولود یولد علی
الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت الست بربکم
قالوا بلی چنانکه اگر کسی گوید سر عاقلی که با وی گوئی دوازکی نیکوست گوید بلی این سخن راست بود اگرچه هیچ عاقلی این گوشه
نشنیده و بزبان نه گفته باشد لیکن درون همه باین تصدیق آکنده بود و هم چنانکه این فطرت همه آدمیانست

معرفت

معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیانست چنانکه گفت ولئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله و گفت فطرة الله التی فطر الناس علیها و برهان عقل و تجربه معلوم شده که این به پیغمبران مخصوص نیست چه پیغمبر هم آدمیست قل انما انا بشر مثلکم لیکن کسیکه او را این راه کشاده شد اگر صلاح خلق جمله در ایما بدو آن دعوت کند آنچه او را نموده اند آنرا شریعت گویند و او را پیغمبر گویند و حالات او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود او را ولی گویند و حالات او را کرامات گویند و واجب نیست که هر کرا اینحال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی هست که او را بدعوت مشغول نکند یا بآن سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود تا بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر بود که درین ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت اولیا و هدایی که اول این کار بمجاهده تعلق دارد و اجتهاد را بآن راه هست لیکن نه هر که کارد در رود و نه هر که رود برسد و نه هر که جوید یابد ولیکن هر کار یکعزیز تر بود شرط آن بیشتر بود و یافتن آن نادر تر بود و این شریف ترین درجات آدمیت در مقام معرفت و طلب کردن این بی مجاهده و بی پیری پخته و راه رفته راست نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند و تا در ازل او را باین سعادت حکم نکرده باشد باین مراد نه رسد و یافتن درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارها اختیاری هم چنین است **فصل** نمودار از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را نیز شرفی هست که آنرا هم از خاصیت ملائکه هست و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست که هم چنانکه عالم اجسام مسخر ملائکه را تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بیند و خلق را بآن محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و باد انگیزند و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و پیدا رایند و بسیاری ازین کارها گروهی از ملائکه موکل اند دل آدمی نیز که از جنس جوهر ملائکه است و او را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی و عالم خاص معین هر کسی تن ولیست و تن مسخر دل است چه معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و اراده در انگشت نیست و چون دل بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید عرق از هفت اندام گشاده شود و این بار آلست و چون صورت شهوت در دل پدید آید آبها پدید اشود و بجانب آلت شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوتیکه در زیر زبان است بجنبد و آب برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتوان خورد و این پوشیده نیست که بتصرف دل در تن روا است و تن مسخر دل است لیکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریف تر و قویتر باشد و بجوهر ملائکه مانند تر بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردد تا اگر هیبت وی مثلا بر شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون همت در بیماری بندد بهتر شود و اگر در تندرستی بندد بیمار شود و اگر اندیشه را در کسی بندد تا بتر دیگر او آید حرکتی در باطن او پدید آید و اگر همت در آن بندد که باران آید بیاید این همه ممکن است بسر هان عقلی و معلوم است بتجربه و آنکه آنرا چشم زدگی گویند و سحر هم گویند ازین بالبست در جمله تاثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر تا نفسیکه حسود باشد مثلا ستوری نیکو بیند بحکم حسد هلاک آن تو هم کند آن ستور در زمان هلاک شود چنانکه در خبر است که العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر پس این نیز از عجائب قدرتهاست که در دل است و چنین خاصیت

چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند و اگر نباشد کرامات گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آن کس را ساحر گویند و سحر و کرامات و معجزه همه از خاصیت قدرت دل آدمی است اگرچه بیان این همه فرق بسیار است که این کتاب احتمال بیان آن نکند **فصل** کسی که این جمله نرفت نداند و از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا بصوت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمیست و حاصل آن خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جزو تن ایشان اثر نکند و نفس او در اجسامی که خارج از تن وی است اثر کند بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد تا فسادی نبود در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود تعلم حاصل شود او را بی تعلم از باطن خود و چون روا باشد که کسی که زیرک و صافی دل باشد بعضی از علمها بی خواطر خود آورد بی تعلم روا باشد که کسی که زیرک تر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد و این را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت وعلمناه من لدنا علما هر که را این سه خاصیت حاصل باشد وی از پیغمبران بزرگ یا اولیای بزرگ بود و هر که را یکی از اینها بود همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است چه کس باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و کس باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه وسلم آن بود که او را هر سه خاصیت بغایت کمال بود و چون ایزد تعالی خواست که خلق را به نبوت او راه دهد تا متابعت او کنند و راه سعادت از دی بیاموزند از این هر سه خاصیت هر کسی را نمودی بداد خواب نمودار یک خاصیت و فراست راست نمود دیگر و خاطر راست در علوم نمود دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بچیزی که او را از جنس آن نباشد چه هر چه او را نمود ار نبود خود او را صورت آن مفهوم نشود و از بدین است که هیچکس حقیقت آلهیت بکمال نشناسد الا الله و شرح این بتحقیق دراز است و در کتاب محانی اسماء الله بسر آن دلیل روشن گفته ایم و مقصود آنست که اکنون مارا میدارد تا گم که هیچ دون از این سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیت نباشد که ما را از آن خبر نیست که با ما نمودار ان نیست پس چنانکه میگوییم که خدا تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا میگوییم که رسول صلی الله علیه وسلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق و پست پس از آدمیان قدر پیغمبر پیغمبر شناسد و ما را این قدر بیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را حکایت کردندی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نه شنود و نه گوید و نه داند که فردا چه خواهد بود و چون شنود و مبنا بود و این نمیتواند دانست هرگز ما این را باور نداشتی که آدمی سر چه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت حقتعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یاتهم تاویله و گفت واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگران را از ان هیچ خبر نبود و ایشان را از ان لذتها و حالتهای شریف باشد می بینی که کسی که او را ذوق شعر نباشد بان سبب لذت وزن سماع نیابد و اگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند نتواند که او را از جنس آن خبر نباشد و هم چنین بلکه هرگز معنی الوان و لذت دیدار فهم نکند پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از دراکات پس از درجه نبوت آفریند و بیش ازین کس را ازان خبر نباشد **فصل** ازین جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد و مداد صوفیان معلوم شد که چیست و بنا نا که شنیده باشی از صوفیان

که گویند

که گویند علم حجابست ازین راه وانکار کرده باشی این سخن را انکار کن که این حقست چه محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون بآن مشغول باشی ازین حال حجاب بود و مثل دل چون حوضی است و مثل حواس چون پنج جوی که آب ازان بحوض می آید بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض برآید تدبیرش آن بود که این آب را جمله ازان بیرون کن و گل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را ببندی تا آب دران نیاید و قعر حوض مسکینی تا آب پاک صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض بآن آب که از بیرون درآمده مشغول باشد ممکن نبود که آب از درون آن برآید هم چنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هر چه از بیرون درآمده خالی نشود اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد و آن علم گذشته حجاب او نباشد و ممکن بود که این فتح او را برآید همچنان که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته او را حجاب نشود و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلایل آن چنانکه در جدل و مناظره (جدل و مناظره) گویند آموخت و بگی خود را بآن دارد و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل او آید گوید این خلاف آنست که من شنیده ام هر چه خلاف آن است باطل باشد ممکن نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق ازان قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسیکه طریق جدل و نصرت آن اعتقاد بیاموزد او را حقیقتی مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب او گردد و بحکم آنکه این پندار غالب شود بر کسیکه چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین در حبه پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب او نبود و چون این فتح برآید او را درجه وی بکمال رسد و راه او ایمن تر و درست تر بود از کسیکه قدم او در علم راسخ نشده باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و آمدن مایه شبهت او را حجاب کند و عالم از چنین حظ ایمن باشد پس معنی اینکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار نکنی چون اگر کسی شنوی که او بدرجه مکاشفه رسیده باشد از این مباحثان و مطوقان هیچ حاصل نکرد درین روزگار پدید آمده اند هرگز ایشان راخود این حال نبوده و لیکن عبارتی چند مزین از طامات صوفیان برگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روزه خود را می شویند و بقوطه و سجاده و مرقع می آرایند و آگاه علم و علما را مذمت میکنند ایشان گشتنی اند که شیاطین خلق اند دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم علما را مدح گفته اند و همه عالم را العلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق چون صاحب حالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل او چون کسی باشد که شنیده باشد کیمیا از زر بهتر بود که از آن زر بی نهایت آید چون گنجهای زر پیش او نهند دست بآن نبرد و گوید زر چه کار آید و آن را چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زر نشناسد و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و ندانسته بود مدبر و مفلس و گرسنه بماند و ازشادی این سخن که من خود گفتم که کیمیا از زر بهتر طبری کند و لاف میزند پس مثال کشف انبیا و اولیا چون کیمیا است و مثال علم علما چون زر است و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضل است در جمله و لیکن اینجا دقیقه دیگر است که اگر کسی چندان کیمیا دارد که ازان پیش از صد دینار زر حاصل نیاید او را فضلی نباشد

جز بیکبار و اندر هزار دینار زر باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار هست و حقیقت آن در روزگار بسیار بدست نیاید و بیشتر کسانیکه طلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود کار صوفیه نیز همچنین بود و حقیقت در ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بدانی که هر کسی را که از حال صوفیان اندک چیزی پدید آید و ابر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشد که از اوائل آن کار چیزی بر ایشان پدید آید و انگاه از آن بافتند و تمام نشوند و بعضی باشند که سودائی و خیالی بر ایشان غالب شود از حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که این کار لیست و آزده همچنین باشد و چنانکه در خواب حقیقت است و اضغاث احلام هست در احوال نیز هم چنین بود بلکه فضل بر علما کسی را بود که در ان حال چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلق دارد دیگران را بتعلم بود او خود بی تعلم بداند و این سخت نادر بود پس باید که باصل راه تصوف و تفضل ایشان ایمان داری و بسبب این مطلق آن مجتهد روزگار اعتقاد او ایشان تباه نکنی و هر که از ایشان در علم و علما طعن میکند بدانکه از بی حاصلی میکند

فصل بدانا گوی که بچه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است بدانکه این بآن معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آنست که مقتضی طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی آنست که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در آنست که بازوی خود رسد و لذت غضب در آنست که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در صورتهای نیکو است و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است هم چنین لذت دل در آنست که خاصیت اوست و وی را برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی اینست اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات پنج حواس بهایم را نیز بهمت و برای این بود که آدمی هر چه بداند در طبع او تقاضای تجسس آن بود تا بداند و از هر چه داند بدان شاد باشد و بنهج کند و بآن فخر آرد و اگر چه در چیزی خسیس باشد چون شطرنج مثلا اگر کسی آن داند و گوید تعلیم کن میبرد شود تواند کرد و از شادی آنکه بازی غریب دانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون دانستی که لذت دل در معرفت کارهاست دانی که هر چند معرفت بچیزی بزرگ تر و شریف تر بود لذت بیشتر بود چه آن کس که او از اسرار وزیر خبر دارد بآن شاد بود اگر اسرار ملک و اندیشه او در تدبیر مملکت بداند بآن شاد تر بود و آن کس که علم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شاد تر بود از آن که علم شطرنج داند و آنکس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد لذت بیش از آن یابد که داند که چون باید باخت و هم چنین هر چند معلوم شریف تر علم شریف تر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود شریف تر از حق تعالی نیست چه شرف همه چیزها باوست و پادشاه و ملک همه عالم اوست و همه عجائب عالم آثار صنع اوست پس هیچ معرفت از این معرفت شریف تر و اندیذ تر نبود و هیچ لقاء را خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و مقتضای طبع دل آنست برای آنکه مقتضای طبع هر چیزی خاصیتی است که او را برای آن آفریده اند اگر ولی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد هم چون تنی بود بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد که کل از زنان دوستان دارد و اگر او را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز بجای خود آید و این شهوت فاسد برود و او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آن کس که شهوت دیگر چیزها بر دل او غالب تر باشد از شهوت معرفت الهی او

۱۵ خیالات باطل ایشان که بر خواب میکنند ۱۲ ۵۲ مقتضای طبع هر چیز انست که او را برای آن آفریده اند و شهوت دل آن است ۱۲

بیمار است اگر علاج نکند او بجنبت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوت و لذات و محسوسات بتن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل باشد و لذات معرفت که بدل تعلق دارد و بمرگ اضعاف آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بلکه روشن تر بود و لذت اضعاف آن شود که ذل حمت دیگر

فصل این مقدار که گفته آمد شهوتها برخیزد و شرح این تمامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده آید از احوال گوهر دل و چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین شرح خواهد در کتاب عجایب القلوب گفته آید از ین هر دو کتاب هم آدمی خویشتن شناس گردد و تمامی کار این همه شرح بعضی از صفات دلست و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن اوست و در آفرینش تن نیز عجایب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او معانی عجیب است و در هر یکی حکمتهای غریب است و در تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان است هر یکی بر شکلی و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و تو از همه بی خبر باشی و این مقدار دانی که دست از برای گرفتن است و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از ان ده یکی کم شود دیدن او مختل شود ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجه در دیدن بآن حاجت است و مقدار چشم خود پیداست که چند است و شرح علم آن در مجلدهای بسیار گفته اند بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که احشاء باطن چون جگر و سپرز و زهره و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای آنست که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را یک صفت گرداند به رنگ خون تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر پخته شود ازان دردی بماند و آن سودا شود طحال برای آنست تا آن سودا را ازوی بستاند و بر سر وی کفی زرد پدید آید و آن صفرا بود زهره برای آنست تا آن صفرا را ازوی بکشد چون خون از جگر بیرون آید تنک و رقیق و بی قوام بود کلیه برای آنست تا آن ابر از و بستاند تا خون بی صفرا و بی سودا با قوام بعروق رود اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون رود و ازان علت بیرقان و علتهای صفرائی پدید آید اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علتهای سودائی پدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند استسقا پیدا آید و همچنین هر جزوی را از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بی آن بخجل شود بلکه تن آدمی باقتصری از مثالیست از همه عالم که از هر چه در عالم آفریده اند در وی نموداری ازان هست استخوان چون کوهست و عرق چون باران و موی چون درختان و دماغ چون آسمان و حس چون ستارگان و تفصیل این دراز است بلکه همه اجناس آفرینش را در وی مثالیست چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمد بلکه از هر پیشه وری که در عالمست در وی نموداری هست آن قوت که در معده است چون طباخ است که طعام را هضم کند و آنکه طعام صافی را بجگر فرستد و ثقل را بامعا بساند چون عصار و آنکه طعام را در جگر برنگ خون گرداند چون رنگریز و آنکه خون را در سینه ز نان شیر سفید گرداند و در ثنیین لطفه سفید گرداند چون گازر و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر می کشد بخویشتن چون جلاب است و آنکه در کلیه آب از جگر می کشد و در مثانه میریزد چون سقاست و آنکه ثقل را بیرون می اندازد چون کناس است و آنکه سفرا و سودا را برانگیزد در باطن باتن تباه شود چون عیار مفسد است و آنکه صفرا و علتها را دفع کند چون رئیس عادل است و شرح این نیز دراز است و مقصود

این است که بدانی که چندقوتهای مختلف است در باطن تو همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایشان را اندانی و شکر او که ایشان را بخدمت تو داشته بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمر لشکر او مشغول باشی و آنرا که چندین هزار پیشه وران در درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت نایستند تو از و یاد نیاری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضا آنرا علم تشریح خوانند و علمی عظیم است و خلق ازان غافل باشند و نخوانند و آنکه خواند بر آی آن خواند تا در علم طب استاد شود و علم طب خود حقیر و مختصر است اگرچه بآن حاجت است براه دین تعلق ندارد اما کسیکه نظر درین برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی بیند و بر اصفت از صفات الهی ضرورة معلوم شود یکی آنکه بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده این شخص قادر است بر کمال که هیچ نقص و عجز بالقدرت او راه نیست و هرچه خواهد تواند کرد و هیچ کار در جهان عجب تر ازان نیست که از قطره آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از مرگ آسان تر بود دوم آنکه عالمی است که علم او محیط است بهمه کارها که این چنین عجایب با این همه حکمتهای غریب ممکن نگردد الا بکمال علم سوم لطف و عنایت و رحمت او بر بندگان نهایت ندارد که از هر چیزی بایست او را آفریدن هیچ باز نگرفته بلکه آنچه بضرورت میبایست چون جگر و دل و دماغ که اصول حیوانست بداد و آنچه بآن حاجت بود اگرچه ضرورت نبود چون دست و پای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن در آن زیادت زینت بود و بر آن و چه نیکوتر بود هم بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کوزی ابرو و همواری مژه چشم و غیر آن و این لطف و عنایت نه آدمی گردد بس بلکه با همه آفریدهای دیگر کرد تا پشه و زنبور و مگس که هر یکی را آنچه بایست داد و باین همه شکل ایشان را و ظاهر ایشان را بنقشها و نگهای نیکو بیاراست پس نظر در تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدو جهه و بدین سبب این علم شریف است نه بدان سبب که طبیب را بآن حاجت است و هم چنانکه غرائب شعر و تصنیف و صنعت هر چند بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود هم چنین عجایب صنع ایزد تعالی مفتاح علم است بعظمت صانع جل جلاله و این نیز بابی است از معرفت نفس و لیکن مختصر است بر اضافت بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که باین آسانی حوالتن را بتمامی نتوانی شناخت تا آنکه بتو هیچ چیز نزدیک تر از تو نیست و کسیکه خود را نشناسد و دعوی شناختن دیگر کند چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند و این همه زشت بود و هم عجب

فصل

چون شرف و عزو بزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله دانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن نکنی و آنرا ضایع گذاری و ازان غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم تو بود جهد آن کن که دل خود را بازجوئی و ازمیان مشغله دنیا بیرون آوری و او را بکمال شرف خود رسانی که شرف و عز او در ان جهان پیدا خواهد شد که شادی بیند بی اندوه و لقائی بیند بی فنا و قدرتی بیند بی عجز و معرفتی بیند بی شبهه و جمالی بیند بی کدورت اما در ین جهان شرف او بآنست

که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن عزو شرف حقیقی رسد و اگر نه ازوی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و بیماری و رنج و درد و اندوهست و هرچه او را راحت و لذت در آنست زیانکار اوست و هرچه او را منفعت کند بالتمی و رنجست و کیست شریف و عزیز بود بعلم بود بقدرت و قوت یا بهجت و ارادت یا بجمال و صورت اگر در علم وی نگری ازوی جاهل تر کیست که اگر یک رگ در دماغ او کژ شود در حظیرهٔ هلاک و دیوانگی بود و نداند که از چه خاست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند و اگر در قوت و قدرت او نگاه کنی ازوی عاجز تر کیست که با مگسی برنیآید و اگر پشه را بروی مسلط کنند در دست او هلاک شود و اگر زنبوری نیش فرا وی کند بی خواب و بقرار شود و اگر در همت او نگری بیک دانگ سیم که او را زیان آید متغیر شود و اگر یک لقمه ازوی درگذرد در وقت گرسنگی مدهوش شود و از حریص تر چه باشد و اگر در جمال و صورت او نگری پوستیست بر روی مزبلگ کشیده و اگر دو روز خود را نشوید و سو نهیا بروی ظاهر شود کز خود دیر شود و کند ازوی برخیزد و سوا تر و کنده تر ازوی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و حمال آنست در روزی دو بار از خود بشوید روزی شیخ ابوسعید (عفوت و یوسی تاخوش ۱۲) بیفوقت با صوفیان بجای رسید که چاه طهارت جائی پاک میکردند و آن نجاست بر راه بود همه بایستادند و یک سو گریختند و بمیني بگرفتند شیخ آنجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست با من چه میگوید گفتند یا شیخ چه گوید گفت میگوید من دیروز در بازار بودم همه کیسهای خود بر من می فشاندید تا مرا دست آورید و من یک شب با شما بودم و بدین صفت گشتم اکنون مرا از شما می باید گریخت یا شما را از من و بحقیقت چنین است که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی است و روز بازار او فردا خواهد بود اگر کیمیائی سعادت بر گوهر دل افگند از درجه بهایم بدرجه فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا و شهوت دنیا آرد فردا سگ و خوک بروی مفضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از رنج برهند و او در عذاب بماند پس آدمی چون شرف خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحیست از مفاتیح معرفت حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خود شناختن چه درین کتاب پیش ازین احتمال نکند ✣ ✣ ✣ ✣

عنوان دوم در شناختن حق سبحانه و تعالی

بدانکه در کتب پیغمبران گذشته معروفست که بایشان گفتند عرف نفسک تعرف ربک و در احادیث اخبار معروفست که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل آنست که نفس آدمی چون آئینه است که هر که در روی نگرد حق را بیند و بسیار خلق در خود می نگرند و حق را نمی شناسند پس لابد است شناختن آن از وجهی که آن آئینه معرفت است و این بر دو وجه است یکی غامض تر است که پیشتر عوام نداند و فهم ایشان احتمال آن نکند و هر چه عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتن آن اما آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست که آدمی از هستی خود هستی ذات حق بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف در مملکت خود که آن تن و اعضای اوست تصرف حق در جمله عالم بشناسد و شرح این آنست که چون اول لاجرم خود را به هستی شناخت و نیندیشد که پیش ازین بسیاری چند نیست بود و ازوی نه نام و نه نشان

چنانکه حق تعالی گفت هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة
امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعاً بصیراً و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه است
قطره آب کنده در آن نه عقل نه سمع و نه بصر نه سر و نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان نه گوشت نه پوست
بلکه آبی سفید بود بیک صفت پس اینهمه عجائب در وی پدید می آید او خود را پدید آورد یا کسی او را پدید آورد چون بضرورت
بشناسد که اکنون که بدرجه کمال است از آفریدن یک موی عاجز است داند که آنوقت که قطره آب بود عاجزتر و ناقص تر
بود پس بضرورت او را از هست شدن ذات خود هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجائب تن خود نگر دازروی
ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن بیند و بشناسد که قدرتی بکمال است
که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کامل تر باشد که از چنان قطره آب حقیر مهین چنین صورتی
بکمال و با جمال پدید آرد و عجایب بیافریند و چون در عجایب صفات خود منافع اعضای خود نگرد که هر یکی را برای
چه حکمت آفریده انداز اعضای ظاهر چون دست و پا و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و زهره
و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمالست و بهیچ چیز ناحیط است و بداند که از چنین عالمی هیچ چیز غایب
نتواند بود چه اگر همه عقلا در هم نرسند و ایشان را عمرهای دراز دهند و اندیشه کنند تا یک عضو را از جمله این اعضا
وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند بهتر ازین که هست نتوانند اگر خواهند بمثل که دندان را صورتی دیگر
تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تیز است تا طعام را ببرد و دیگر ها را سپهن تا طعام را آسیا کند و زبان در آن
چون مجرفه آسیابان که طعام را به آسیا می اندازد و قوتی نیکو زیر زبان است چون خمیر گردد آب ریز بدان وقت که باید چندانکه
باید آب میریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورتی دیگر نتوانند اندیشید نیکوتر
از آن و هم چنین دست که پنج انگشت است چهار دیگ صف و ابهام از ایشان دور تر و بالا کوتاه تر چنانکه با هر یکی
از ایشان کار میکند و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و آزاد و بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد
و خواهد قبضه کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد بهم کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد
اگر همه عقلای عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان تا بهمه دریک صف بود یا سه از یک سو و دو
از یک سو یا اینکه پنج است شش باشد یا چهار یا آنکه سه بند دارد دو باشد یا چهار باشد هر چه اندیشند و گویند
همه ناقص بود و کاملتر آنست که خدای تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفریدگار باین شخص محیط است و بر همه چیز
مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی هم چنین حکمتهاست هر چند کسی این حکمتها بیشتر داند تعجب او از عظمت
علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای خود نگر داول باعضا را نگاه لطعام و لباس و مسکن و حاجت طعام
وی ببیاران و باد و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا الصناع آورد و حاجت صنعتهای بآن آلات چون آهن و مس و برنج
و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات بهدایت معلم که چون سازند و آنگاه نگاه کند اینهمه آفریده و ساخته
بیند بر تمام ترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندین انواع که ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر هیچکس در نیامدی

یا

یا تو انستی ساخت یا خواستہ و دانستہ ہمہ بلطف و رحمت و عنایت ساختہ بنید از ینجا وی را صفتے دیگر معلوم گردد کہ حیات ہمہ اولیا بالست و آن لطف و عنایت و رحمت است بہمہ آفریدہا چنانکہ گفت سبقت رحمتی علی غضبی و چنانکہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم گفت کہ شفقت خدا تعالی بر بندگان بیشتر از شفقت مادر است بر فرزند شیر خوارہ پس از پدید آمدن ذات خود ہستی ذات حق دانست و از بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجایب حکمتہا و منافع اعضا خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچہ مبنیا لیست لضرورت یا بحاجت یا برائی نیکوئی و زینت کہ ہمہ را خود آفریدہ بیند لطف و رحمت حق تعالی بداند پس باین وجہ معرفت نفس آئینہ و کلید معرفت حق تعالی باشد **فصل** چنانکہ صفات حق تعالی از صفات خود بداند ذات او از ذات خود بداند تنزیہ و تقدیس حق تعالی از تنزیہ و تقدیس خویش بداند چہ معنی تنزیہ و تقدیس در حق خدا یتعالی آنست کہ پاک و مقدس است از ہر چہ در وہم و خیال آید و منزہ است از آنکہ او را بجائی اضافت توان کرد اگرچہ ہیچ جائی از تصرف او خالی نیست و آدمی نمودار این در خود می بیند کہ حقیقت جان او کہ ما آن را دل گفتیم منزہ است از آن کہ در وہم و خیال آید کہ گفتم کہ او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود دیرا رنگ نبود و ہر چہ دیرا رنگ و مقدار نبود ہیچ حال در خیال نیاید چہ در خیال چیزی در آید کہ بر چشم آن را دیدہ باشند یا جنس آن را دیدہ باشند و جز الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و اینکہ طبع تقاضا کند کہ چیزی چگونہ است معنی آن بود کہ چہ شکل است خرد است یا بزرگ و چیز کہ این صفات را بآن راہ نہ بود سوال در چگونگی آن باطل بود اگر خواہی کہ بدانی کہ روا باشد کہ چیزی بود کہ چگونگی را بآن راہ نہ بود در حقیقت خود نگر کہ حقیقت تو کہ محل معرفت است قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن راہ نیست و اگر کسے پرسد کہ روح چگونہ چیز است جواب آن بود کہ چگونگی را بوی راہ نیست چون خود را باین صفت دانستی بدانکہ حق تعالی باین تقدیس اولی تر است و مردمان عجب دارند کہ موجودی باشد بی چون و بیچگون و ایشان خود چنین اند و خود را نمی شناسند بلکہ اگر آدمی در تن خود طلب کند ہزار چیزی بیند بی چون و بیچگون چہ در خود خشم بیند و درد و عشق بیند و لذت بیند و اگر خواہد کہ چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند کہ چون این چیزہا را شکل و لون نبود این سوال را بآن راہ نباشد بلکہ اگر کسے حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون و چگونہ است عاجز آید و سبب این آنست کہ چون و چگونہ تقاضائی خیال است کہ از حاسہ چشم حاصل شدہ است آگاہ از ہر چیزی کہ نصیب چشم میجوید و آنچہ در ولایت گوشست چون آواز مثلا چشم را دران نصیبے نیست بلکہ طلب چونی و چگونگی او محال بود کہ او منزہ است از نصیب چشم چنانکہ لون و شکل منزہ است از نصیب گوش ہم چنین آنچہ بحاسہ دل دریابند و بعقل بشناسند منزہ است از نصیب جملہ حواس چونی و چگونگی در محسوسات بود و این را تحقیقے و غوری ہست کہ در کتب معقولات شرح کردہ ایم و در کتاب این کفایت بود و مقصود ازین آنست کہ آدمی از بے چونی و بے چگونگی خود بے چونی و بیچگونگی حق تعالی بتواند شناخت و بداند کہ چنانکہ جان موجود است و بادشاہ تن است و ہر چہ از تن آن را چونی و چگونگی ہست ہمہ مملکت اوست و او بیچون و بیچگونہ است ہم چنین پادشاہ عالم بیچون و چگونہ است و ہر چہ چون و چگونہ دار د از محسوسات ہمہ مملکت اوست

دیگر نوع از تنزیه آنست که او را بهیچ جائی اضافت نکنند و جان را بهیچ عضوی اضافت نتوان کرد که نتوان گفت که جان در دست است یا در پائی یا در سر یا در جائی دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیرست و او قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال بود که فرود آید چه آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکه بهیچ عضو اضافت نتوان کرد بهیچ عضو از تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف اوست و او پادشاه همه است چنانکه همه در عالم در تصرف پادشاه عالم است و او منزه است از آنکه او را بجای خاص اضافت کنند و تمامی این نوع از تقدیس بآن آشکارا شود که خاصیت و هنر روح آشکارا بگوییم و اندران رخصت نیست و تمامی این آنست که الله خلق آدم علی صورته با آن آشکارا شود و الله اعلم

فصل چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفات وی و پاکی و تقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیه او از اضافت بمکان معلوم شد و کلید همه معرفت نفس آدمی آمد یک باب دیگر ماند و آن معرفت پادشاهی راندن او در مملکت که چگونه است و بر چه وجه است و کار فرمودن او ملائکه را و فرمان بردن ملائکه او را و راندن کارها در دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بر زمین و بنا نهادن آسمانها و ستارگان را و در بستن کارهای اهل زمین بآسمانها و کلید ارزاق به آسمان حواله کردن که این جمله چگونه است و این باب را عظیم است در معرفت حق تعالی و این را معرفت افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نیز معرفت نفس است و تو چون ندانسته باشی که تو پادشاهی خویش در مملکت خود چون میرانی نخواهی دانست که پادشاه عالم چگونه میراند او را خود در نیابی پس یک یک فعل خود را بدان مثلا چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی در تو پدید آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید این دل که ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ است و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند که حمال قوتهای حس و حرکت است و این روح دیگر است که بهائم را نیز بود و مرگ را بآن راه بود و آن روح دیگر که ما آنرا اول نام کردیم این بهایم را نبود و هرگز نمیرد که محل معرفت حق تعالی است پس چون این روح مدبر دماغ رسد صورت بسم الله در خزانه اول دماغ که جای قوت خیال است پدید آید آنرا از دماغ باعصاب پیوندد که از دماغ بیرون آمده بجمله اطراف رسیده و در انگشتان بسته چون رشتها و آن را از ساعد کسیله تخیف بود تا توان دید پس اعصاب بجنبید پس سر انگشت را بجنباند پس انگشت قلم را بجنباند پس صورت بسم الله بر روی کاغذ پدید آید مباشرت حواس خصوصا چشم از بهر آنکه حاجت به آن بیشتر بود پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق تعالی که عبارت ازان ارادت آید و چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پیدا آید آنگاه بواسطه آن بدیگر جایها رسد اول اثر ارادت حق تعالی جل جلاله بر عرش پیدا آید آنگاه بدیگران رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رگهای دل این اثر بدماغ رساند و آن جسم را روح گویند جوهری لطیف است حق تعالی را که آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن جوهر را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنان که اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دل است و حکم و ولایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله کز آن مراد تست و فعل تو خواهد بود

دو خزانه اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پیدا آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد اول نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانچه قوت لطیف در دماغ است که اعصاب را بجنباند تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند و انگشت قلم را بجنباند همچنان جواهر لطیف که بر عرش وکرسی موکل اند آسمانها و ستارها بجنبانند و چنانکه قوت دماغ بر والبط و اوتار و اعصاب انگشت را بجنباند آن جوهر لطیف که ایشان را ملائکه گویند بواسطه کواکب و رواطب شعاعات ایشان بعالم سفلی طبایع امهات عالم سفلی را بجنباند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و چنانکه قلم مداد را بجنباند و پرآگنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید این حرارت و برودت آب و خاک را و امهات این مرکبات را بجنباند چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چون بر آن پرآگنده کند یا جمع کند همچنین رطوبت این مرکبات را قابل بشکل کند و یبوست حافظ شکل گرداند تا نگاهدار دورمانه کند چه اگر رطوبت بنود خود شکل نپذیرد و اگر یبوست نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت خود بسر برد صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانه خیال بود پدید آید بمعاونت حاسه چشم هم چنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کردند بمعاونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن در عالم پدید آید بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه اثر اول جمله کار تو از دل برخیزد آگاه بهمه اعضای پرآگنده اول کارهای عالم احسام در عرش پدید آید و چنانکه این خاصیت را اول پذیرنده دل است و دیگران همه دون او بیند و دل را بتو اضافتی دهند تا پندارند که تو ساکن دلی همچنین چون بسیط الا برسمه بواسطه عرش است پندارند که او ساکن عرش است و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد تدبیر همه مملکت تن تو انی کرد همچنین چون ایزد تعالی بآفرینش عرش بر عرش مستولی شد عرش راست بایستاد و مستولی شد تدبیر همه مملکت ساخته شد و عبارت ازان چنین آمده ثم استوی علی العرش یدبر الامر و بدانکه این همه حقیقت است و اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده و این معنی بدانسته اند بحقیقت که ان الله خلق آدم علی صورته و بحقیقت بدانکه پادشاهی را جز پادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودی بر مملکت خود و خود نسخه مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند تو داده بودی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد نمودار مملکت خود و از دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دل است اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ تو ساخت و از خشم و گوش و چهار حس فرشتگان تو ساخت و از قبه دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستارهای تو ساخت و از انگشت و قلم و مداد طبایع مسخر تو ساخت و دل ترا بی چون و بیگمان بیافرید و بر همه پادشاه کرد آگاه نرا گفت زینهار از خود و پادشاهی خود غافل مباش که آگاه از آفریدگار خود غافل مانده باشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسك یا انسان لتعرف ربك

فصل

پس ازین جمله که شرح موازنه کرده آمد میان پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالک الملک بدو علم عظیم اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضاء را و بقوتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها بدل و این علمی دراز است که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان

وارتباط فرشتگان بیکدیگر وارتباط سموات وعرش وکرسی بایشان واین نیز علمی درازاست ومقصود ازین اشارت
اینست تا آنکه نزدیک بود ازین جمله اعتقاد کند در عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد وآنکه بلید بود ازین مقدار نداند که
چگونه غافل ومعیوبست وازمطالعه چنین حضرتی باین همه جمال وبهاء محجوب است وازجمال حضرت [illegible] الهیت خود خلق چه
خبر دارد وازین مقدار که گفته شد ازان جمله که خلق بتوانند شناخت خود چیست **فصل** آن بیچاره محروم طبیعی
ومنجم که کارها بطبایع ونجوم حواله کردند مثال ایشان چون موریست که بر کاغذ میرود وکاغذ را به بیند که سیاه میشود وبر آن
نقشی پیدا می آید گاه گاه کند رسم قلم را ببیند شاد شود وگوید حقیقت این کار شناختم وفارغ شدم این نقش قلم میکند واین
مثل طبیعی است که در هیچ خبر ندارد از محرکات خود درجه باز پسین پس مورچه دیگر بیاید که چشم او فراخ تر بود ومسافت
دیدار او بیشتر کشد گوید غلط کردی که من این قلم را مسخر می بینم وورای آن چیزی دیگر می بینم که این نقاشی او میکند
وباین شاد شود وگوید حقیقت این است که من دانستم که نقاشی انگشت میکند نه قلم وقلم مسخر است واین مثال منجم
است که نظر او بیشتر کشید ودید که طبایع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند وبدرجاتیکه ورای آن بود
راه نیافت وچنانکه این تفاوت میان منجم وطبیعی در عالم اجسام افتاده واز ان خلافی خواست میان کسانیکه بعالم ارواح
ترقی کردند هم چنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی نکردند وچیزی بیرون از آن نیافتند بر اول درجه
فرود آمدند وراه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت ودر عالم ارواح که آن عالم انوارست همچنین عقبها وحجب بسیار
است بعضی درجه اوچون درجه کواکب وبعضی چون قمر وبعضی چون شمس واین مراتب معراج کسانی است که بملکوت آسمان
بایشان نمایند چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام خبر داد وکذالک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
تا آنجا که گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض وبرای این بود که رسول صلے اللہ علیہ وسلم گفت
ان اللہ سبعین الف حجاب من نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره وشرح این در کتاب
مشکات الانوار ومصفاة الاسرار گفته ایم از انجا طلب باید کرد ومقصود آنست که بدانیکه طبیعی بیچاره که چیزی بجز ارت و
برودت حواله کرده است رست گفته که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بودی لیکن خطا
از نیوفهمیده که چشم او مختص بود بیاری نداد ودر اول منزل فرود آمد واز ان اصلی ساخت نه مسخری وخداوندی
ساخت نه چاکری واو خود از جمله چاکران باز پسین است که در صف النعال باشد ومنجم که ستاره را در میان اسباب
آورده است گفت که اگر نه چنین بودی شب وروز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی وگرمی درین عالم
از وست وزمستان وتابستان برابر بودی چه گرمی تابستان از انست که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود ودر
زمستان دور شود وآن خدای که در قدرت اوست که آفتاب را گرم وروشن آفریده چه عجب که زحل را سرد وخشک
آفریده وزهره را گرم وتر این در سلمانی هیچ قدح نکند لیکن منجم غلط از انجا کرد که از نجوم اصل وحواله گاه ساخت ومسخری
ایشان ندید وندانست والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ومسخر او باشد که اورا بکار دارند پس ایشان کارگرانند
نه از جهت خود بلکه بکار داشتگان نه از جهت عمال فرشتگان چنانکه عصاب مستقل است در تحریک اطراف از جهت قوتیکه

درد ماغ است و کواکب هم از چاکران بانه پسین اند اگرچه بدرجه نقیبانند و بصف نعال اند نه چون چهار طبع که ایشان مسخرات بازپسین اند چون قلم در دست کاتب **فصل** بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که هر یکی از وجهی راست گفته باشند ولیکن بعضی نه بینند و به پندارند که همه دیده اند و مثال ایشان چون گروه نابینا بود که بشنوند که در شهر ایشان پیل آمده است بروند تا آن را بشناسند پس پندارند که ویرا بدست توان شناخت و دست نرسانند یکی را دست بگوش آید و یکی را بر پای و یکی را بر دندان و چون بازگردند نابینایان را بسند و صف آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود گوید پیل مانند ستون است و آنکه بر دندان نهاده گوید مانند عمود است و آنکه بر گوش نهاده گوید مانند گلیمی است و آنهمه راست گویند از وجهی و هم خطا کردند ازان وجه که پندارند که جمله پیل را دریافتند و نیافتند هم چنین منجم و طبیعی هر یکی را چشم بر یکی از چاکران حضرت الهی افتاد از سلطنت و بستیلا او عجب داشتند گفتند بادشاه خود اینست بنداریم تا کسی او را راه بازدادند و نقصان همه بدید گفت کاین زیر حکم دیگری بود آنکه در زیر بود خدای را نشاید لا احب الآفلین **فصل** مثال کواکب و طبایع و بروج و فلک الکواکب شهر دوازده قسمت و عرش کرده‌ای همه است از وجهی مثال بادشاهی است که او را حجره خاص باشد که وزیر خاص و آنجا نشیند و گرد او گرد آن حجره رواقی بود دوازده پالکانه و بر هر پالکانه نایبی ازان وزیر نشیند و هفت نقیب سوار گرد این دوازده پالکانه میگردند از بیرون و فرمان نائبان وزیر که از وزیر بایشان رسیده باشد می شنوند و چهار پیاده در زیر این هفت نقیب ایستاده و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان بایشان رسد و چهار کمند در دست این چهار پیاده نهاده تا می اندازند گروهی را الحکم فرمان بحضرت میفرستند و گروهی را از حضرت دور میکنند و گروهی را خلعت میدهند و گروهی را عقوبت میکنند عرش چون حجره خاص است و مستقر وزیر مملکت است که آن فرشته مقرب ترین است و فلک الکواکب آن رواق است دوازده برج آن دوازده پالکانه است و نائبان وزیر فرشتگان دیگر اند که درجه ایشان دون درجه فرشته مقرب ترین است و هر یکی عملی دیگر مفوض است و هفت ستاره همچون هفت سوار است که چون نقیبان همیشه گرد این دوازده پالکانه میگردند هر یکی فرمانی از نوعی دیگر به ایشان میرسد و آنکه او را چهار عنصر خوانند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار پیاده اند که از وطن خود سفر نکنند و چهار طبایع چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست چون چهار کمند است در دست ایشان مثلا چون حال یکی بگردد که روی از دنیا بگرداند و او نداند و بیم بروی مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل و خاطرش گردد و او را اندوه عاقبت کار خویش بگیرد و طبیب گوید که این بیماریست و این علت را مالیخولیا گویند و علاج این طبیع افتیمون است و طبیعی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب آن خشکی هوای زمستان است تا بهار ریاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود او با صلاح نیاید و منجم گوید که این سودا است که او را پیدا شده و سودا از عطارد خیزد که او را با مریخ مشاکلتی افتد نا مجمود تا آنگاه که عطارد بمقارنه سعدین یا بتثلیث ایشان نرسد این حال با صلاح نیاید و همه راست میگویند ولکن ذلک مبلغهم من العلم اما آنکه در حضرت ربوبیت به سعادت وی حکم کردند و نقیب جلد کاروان را که ایشان را عطارد و مریخ گویند تا ازان فرستادند تا پیاده از پیادگان درگاه که آزاد هوا گویند

کند خشکی بیندازد و در سر و داغ او افگند و روی او را از همه لذات دنیا بگرداند و بنازیانه بیم و اندوه و بزرنامه ارادت و طلب او را بحضرت الٰهی دعوت کند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه این از بحر علوم نبوت بیرون آید که محیط است بر اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت و شناخته است که هر یکی را بر ای چه شغل اند و بچه فرمان حرکت کنند و خلق را کجا جنبش و از کجا باز مپندارند پس هر یکی آنچه گفت راست گفت ولیکن از سر پادشاه مملکت و از جمله سپاه‌داران خبر ندارد پس هم چون روستائیکه بدرگاه پادشاهی رسید و خیل و حشم را دید و غلامی را دید که سر و بر و میگفت بیامد و گفت من پادشاه را دیدم راست گفت که نسبت درگاه بملک کرد لیکن اینحال معکوسی بود چه درگاه درگاه ملک بود اما آن غلام که او دیده نه ملک بود حق تعالی بدین طریق میلاد و بیماری و سود او محنت خلق را بحضرت خود خواند و میگوید که آن نه بیماریست که این کمند لطف ماست که اولیاء خود را بآن بحضرت خود میخوانیم که ان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران در ایشان منگرید که ایشان آن ما را از مرضت فلم یقدنی و حق ایشان آمده پس آن مثال پیشین منهاج پادشاهی آدمی در درون تن خود است و این مثال نیز منهاج مملکت و لیست بیرون تن خود و باین وجه این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید از این سبب بود که معرفت نفس را عنوان اول ساختم **فصل** اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بشناسی که این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الهیت را چون از تنزیه خود تنزیه او بشناختی معنی سبحان الله شناختی و چون از بادشاهی خود تفصیل پادشاهی او شناختی که همه سیاب و وسائط مسخر اند و بر اچون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شناختی که چون منعم جزوی نبود و حمد و شکر جز او را نبود و چون بشناختی که جز او هیچکس را از سر خود فرمان نیست و معنی لا اله الا الله شناختی اکنون وقت آنست که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که این همه که در انسته از حقتعالی هیچ ندانسته که خدای تعالی بزرگتر این و آنست و بزرگتر از انست که خلق او را بقیاس توانند شناخت نه معنی آن بود که آواز دیگری بزرگتر است که بادی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی او را توان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس او چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاک است از نشاهت همه آفریدها تا با آدمی چه رسد و معاذ الله که پادشاهی او چون بادشاهی آدمی بود بلکه او بزرگتر و خود را بصفات وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودار یست تا تو از چیزی از جمال حضرت الٰهی بر قدر عجز بشریت حاصل آید و مثل این نمودار چنانست که کودکی از مادر پرسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه است باوی گوئیم همچون لذت گوی و چوگان باختن که او جز این لذت ندارد و سر چه او را نبود و قیاس آن نزد او نتواند شناخت بلکه او را نزد او نتواند شناخت که نمودار آن دیگر باشد و معلوم است که لذت سلطنت بالذت چوگان زدن هیچ نسبت ندارد لیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام از وجهی چنین برابر باشند تا بدین سبب این نمودار معرفت کودکان را شاید کار این نمودار و این مثالها هم چنین میدان پس حق را بکمال و حقیقت جز حق نشناسد **فصل** شرح معرفت حق تعالی دراز است و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدار کفایت است تنبیهی و تشویقی را بطلب تمامی این معرفت چند انکه در وسع آدمی باشد که تمامی سعادت آن بود

بلکه

بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما وجه آنکه سعادت آدمی در معرفت حق است از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمیست آنست که چون بسیر در سر و کارش باحق خواهد بود و الیه المرجع والمصیر و هر که را قرار گاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوستدار او باشد و هر چند دوست تر دارد سعادت او بیشتر بود از آنکه لذت و راحت در شاهده محبوب بیشتر بود در دوستی حق تعالی بر دل وی غالب نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر که کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند از دوستان او شود و برای این بود که حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام انا مع ذاکرنی فالزم یدیک یعنی چاره تو منم و سر و کار تو با منست یک دمی از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل بآن غالب شود که بر عبادات مواظبت نماید و فراغت عبادات آنگاه پیدا آید که علایق شهوات از وی گسسته شود و علایق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست بدارد و پس دست داشتن از معصیت سبب فراغت دل است و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادت است و عبارت از ان فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قد افلح المومنون و گفت قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و چون همه اعمال آنرا نشاید که عبادت بود بلکه بعضه شاید و بعضه نشاید و از همه شهوات ممکن نیست دست داشتن و روا نیست نیز دست بداشتن چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعض شهوات دست داشتنی است و بعضی کردنی پس حدی باید که این را از آن جدا کند و این حد از دو حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد و بنظر خود اختیار کند یا از دیگری فرا گیرد و محال بود که او را باجتهاد و اختیار خود باز گذارند چه هوا که بر وی غالب بود همیشه راه حق بروی پوشیده میدارد و هر چه مراد او دران بود بصورت صواب بوی مینماید پس باید که زمام اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی آنرا نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند پس بضرورت متابعت شریعت و ملازمت حدود احکام ضرورت راه سعادت باشد و معنی بندگی این بود و هر که از حدود شریعت درگذرد بتصرف خود در حظ هلاک افتد و بدین سبب گفته حق تعالی و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه **فصل** کسانیکه از اهل اباحتند و از حدود حکم خدا یتعالی دست برداشته اند غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهیست که بخدا یتعالی ایمان ندارند که ویرا از گنجینه وهم و خیال طلب کردند و چگونگی جستند چون نیافتند انکار کردند و حواله کار ها بطبیعت و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب ها بیهمه تمکت و ترتیب از خود پیدا آمده اند خود همیشه بوده یا فعل طبیعت است چون طبیعی خود از خود بی خبر است تا بچیزی دیگر چه رسد و مثل ایشان چون کسی است که خطی بنیکو بیند و پندارد که از خود پدید آمده بی کاتبی قادر و عالم و مدبر یا خود همیشه هم چنین نوشته بوده و کسیکه نابینائی او باین حد بود از راه شقاوت نگردد و وجه غلط طبیعی و نجم از پیش یاد کرده آمد وجه دوم جهل گروهیست که بآخرت نگروند و پندارند که آدمی چون نبات است یا حیوانی دیگر که چون بمیرد نیست شود و باوی خود نه عتاب بود نه حساب و نه عقاب و نه ثواب و سبب این جهل آنست بنفس خود که از خود همان میداند که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمی است آنرا نمیشناسد که آن نابد است و هرگز نمیرد و لیکن کالبدوی که از وی باز ستانند و آنرا مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید وجه سوم جهل کسانی است

۱ بیشک بیشک
۲ بیافتند که پاک شود
۳ چون نماز دیگر
۴ از هر دو فرض بخورد
۵ بالله اباحت
۶ بیشک
۷ بیشک

کرایشان بخدای تعالی وآخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف ولیکن معنی شریعت نشناخته اند وگویند که خدای را عزوجل بعبادت ما چه حاجت است واز معصیت ما چه رنج که او بادشاه است واز عبادت خلق مستغنی است وطاعت و معصیت همه او برابر است واین جاهلان در قرآن نمی بینند که ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن جاهد فانما یجاهد لنفسه ومن عمل صالحا فلنفسه این مدبر جاهل است بشریعت که می پندارند که معنی شریعت آنست که کار برای خدا میباید کرد نه برای خود واین همچنان است که بیماری پرهیز کند وگوید طبیب را ازان چه کار من فرمان او برم یا نبرم این سخن راست است ولیکن او هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب لیکن از آنکه راه هلاک او در پرهیز نا کردن است وطبیب او را دلالت کرد و راه نمود ودلیل را ازآن چه زیان اما وی هلاک شود وچنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهانست بیماری دل سبب شقاوت آن جهان است وچنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت و پرهیز از معصیت سبب سلامت دل است ولا یجوز الامن اتی الله بقلب سلیم وچهارم جهل کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر که گفتند که شرع میفرماید که دل از شهوت وخشم دریا پاک کنید واین ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده اند واین همچنانست که کسی خواهد که سیاه را سفید کند پس مشغول شدن باین طلب محال بود واین همقان ندانستند که شرع این نه فرموده بلکه فرموده است که خشم وشهوت را ادب کنید وچنان دارید که بر عقل و بر شریعت غالب نباشد و سرکشی نه کند وحدود شریعت را نگاهدارد واز کبائر دور باشد تا صغائر را ازوی عفو کنند واین ممکن است وبسیار کس باین رسیده اند ورسول صلعم نه فرمود که خشم نباید و شهوت نباید خود نه زن داشت ومیگفت من چون شما بشرم اغضب کما یغضب البشر همچون بشر خشمگین شوم وحق تعالی فرموده است والکاظمین الغیظ ثنا گفت بر کسیکه خشم فرو خورد نه بر کسی که او را خشم نبود وجه پنجم جهل کسانی است بصفات حق تعالی که گویند خدای کریم ورحیم است بهر صفت که باشیم برما رحمت کند و نداند چنانکه کریم است شدید العقاب است ونمی بیند که بسیار خلق را در بلا و بیماری وگرسنگی میدارد در جهان با آنکه رحیم وکریم است ونمی بیند که تا حراثت وتجارت نکنند مال بدست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هر گز در مذهب نیا تفقه نکنند وگویند که خدا یتعالی کریم است ورحیم بحراثت وتجارت خود روزی بدهد با آنکه خدا یتعالی روزی رهمان میکند ومیگوید وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها وکار آخرت بعمل حواله میکنند ومیگوید وان لیس للانسان الا ما سعی چون بکرم او ایمان ندارند و بطلب رزق دست نمی دارند همچه در آخرت گویند بسر زمان باشند ولقین شیطان بود و اصلی ندارد و جهت ششم جهل کسانی باشد که بخود مغرور شوند وگویند ما بجای رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دوست داشته است وبخاست پندپذیر د مثلا این همقان چنان مختصر باشند که اگر کسی دیدک سخن حشمت ایشان فرو نهد و ریا و رعونت ایشان بشکند همه عمر در عداوت او باشند واگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان در گذرد جهان بر ایشان تنگ و تاریک شود واین ابلهان هنوز در صدری دو قله نشده اند که بدین چنین چیزها پاک ندارند این دعوی ایشان را کی مسلم بود پس اگر کسی بمثل چنان باشد که عداوت و خشم و شهوت و ریا گرد او نگردد هم مغرور است باین دعوی که درجه او از درجه انبیا علیهم السلام در نگذرد و ایشان بسبب خطائی

وزانی تو حد کوندی و گر بستندی و بعذر مشغول شدندی و صدیقان صحابه را از صغائر معذور کردندی بلکه از بیم بشتابی حلال
گر نیندی این احمق آنچه دانسته است که در حوال شیطان نیست و درجه او از درجه ایشان درگذشته و اگر گوید که پیغامبران چنین بودند
لیکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند کی بیند که هر که او را بیند تباه شود و اگر
گوید تباهی خلق مرازیان ندارد چرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم را زیان میداشت و اگر زیان نمیداشت خود را چرا در عقوبت
تقوی میداشت و یک حرف که از صدق بود از دهان بیرون آورد و نمیدانست و اگر بخوردی خلق را از ان چه زیان بودی که
همه را مباح بودی خوردن آن و اگر زیان میداشت چرا این احمقان را قدر جای نمیدانند زیان ندارد آخر درجه او فوق درجه پیغمبر
علیه السلام نیست و پیش از ان نیز درجه صدیق درجه یک خرما است پس چون خود در ابد ریای نمیبهد که صد خم شراب او را
بگرداند و پیغمبر را بکوزه آب مختصر بنهد که یک خرما او را بگرداند وقت آن باشد که ابلیس با سلبت او بازی کند و ابلهان جهان او را
مضحکه سازند چه دریغ بود که عقلا حدیث او کنند و بروی خندند اما بزرگان دین آنانند که بشناسند که هر که هوا بسر وزیر
دست او نیست و هیچکس نیست بلکه ستوری است پس بشناسد که نفس آدمی مکاره فریبنده است و همه دعوی دروغ کند و
لاف زند که من زیردستم پس باید که از وی برهان خواهد و بر راستی آن هیچ برهان نیست جز آنکه بحکم خود بنا شود و بحکم شرع باشد
اگر بطوع همیشه تن درین دهد درست میگوید و اگر نه طلب رخصت و تاویل و حیله مشغول شود او بنده شیطان است و دعوی
ولایت میکند و این برهان تا دم آخر از وی میباید خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود و هلاک شود و نداند که تن در ادن نفس
بمتابعت شریعت هنوز اول درجه مسلمانی است و جهل و غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحتیان گروهی باشند که
ایشان ازین شبهتها ی گذشته هیچ نشنیده باشند و لیکن گروهی را بینند که ایشان براه اباحت بیهوده فساد میکنند
و سخن فریق میگویند و دعوی تصوف و ولایت میکنند و جامه ایشان میدارند او را نیز آن خوش آید که در طبع او بطالت
و شهوت غالب بود و رضا بدهد بدانکه فساد کند و نگوید مرا از ان عقوبتی خواهد بود که آنگاه آن فساد بروی تلخ شود بلکه
گوید این خود فساد نیست این تهمت و این حدیث است و نه تهمت را معنی داند و نه حدیث را این مروی بود غافل از شیوه
و شیطان بروی کام یافته و او سخن بصلاح نیاید که شهوت او نه از سخن افتاده و بیشتر این قوم ازین جمله باشد که حق تعالی
گفت انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی اذانهم وقرا وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا
پس معامله با ایشان بشمشیر باشد نه بحجت و سخن این مقدار کفایت بود در شرح نصیحت و غلط اهل اباحت درین عنوان
ازان گفته آمد که سبب جمله این باجهل است بنفس خود یا جهل است بحق تا جهل است برفتن راه از خود بحق که آن راه شریعت
گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع باشد دشوار بود زایل شدن آن و بدین سبب است که گروهی نیز بی شبهتی
راه اباحت روند و گویند ما متحیر ایم و اگر با ایشان گوئی که متحیر در چه چیزی نتوانند گفت که ایشان را خود نه طلب
بوده باشد نه شبهه و مثل ایشان چون کسی بود که طبیب گوید من بیمارم و نگوید با وی که چه بیماریست پس علاج وی
نتواند کرد تا ندانند که چه بیماری است پس علاج وی آن باشد که او را گویند در هر چه خواهی متحیری باش الا درین که تو آفریده
و آفریدگار تو قادر عالم است و هر چه خواهد تواند کرد شک مباش و این معنی او را بطریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد

عنوان سوم در معرفت دنیا

بدان که دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه گذر لیست مسافران را بحضرت خدای تعالی و بازار لیست آراسته بر سر بادیه نهاده تا مسافران ازان زاد خود برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ است و آن نزدیک است آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است آن را آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است که آدمی را در ابتدای کار آفرینش ساده و ناقص آفریده اند و لیکن شایسته آن است که بکمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود گرداند چنانکه شایسته حضرت الهیت گردد بآن معنی که راه یابد تا یکی از نظارگیان جمال حضرت باشند و منتهی سعادت و بهشت او آنست و او را برای این آفریده اند و لیکن نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن جمال را ادراک نکند و این معرفت حاصل آید و معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجائب صنع الهی است و صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس باین سبب باین عالم خاک و آب افتاد ناازین عالم زاد برگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و معرفت جمله آفاق که مدرک است بحواس تا این حواس بادی باشد و جاسوسی آدمی کند گویند که روی در دنیا است چون این حواس را وداع کند روی بماند و آنچه صفات ذات ویست و پس گویند بآخرت رفت پس سبب بودن آدمی در دنیا این است **فصل** پس او را بدنیا بد و چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای او حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است که غذای هر چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی انسیت و سبب هلاک دل او آنست که بدو چیزی چیزی که جز حق تعالی باشد مستغرق شود و لیکن تن برای دل می باید که تن فانی است و دل باقی و تن دل را همچون شتر است حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگرچه حاجی را بالضرورت لابد شتر باید کرد و لعلف و جامه تا آنگاه که بمکه رسد و از رنج او برهد لیکن باید که لابد او بقدر حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن وی ایستد و لابد وی کند از قافله باز ماند و هلاک گردد و هم چنین آدمی اگر همه روزگار در لابد تن کند تا قوت او بجائی آرد و اسباب هلاک از و باز دارد از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا بسه چیز بیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذاست و پوشیدنی جامه و مسکن آنگه گرما و سرما و اسباب هلاک ازوی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه اصل دنیا خود این است و غذای دل معرفت است هر چند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام است و اگر از حد خود زیاده بود سبب هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موکل کرد تا متقاضی او باشد در طعام و جامه و مسکن تا تن او که مرکب اوست هلاک نشود آفرینش این شهوت چنانست که بر حد خود نایستد و زیاده خواهد و عقل را آفریده اند تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حد وی پیدا کنند لیکن این شهوت باول آفرینش نهاده اند در کودکی که بآن حاجت بود عقل در پس ازان آفریده اند پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی گشته

وسرکشی میکند با عقل و شرع کار پس ازان بباید تا بگی او را بالطبع قوت و جامه و مسکن مشغول کند و باین سبب خود را فراموش کند و خدا را فراموش کند و خدا مر این قوت و جامه و مسکن را برای چه میباید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را کزاد آخرت است فراموش کند پس از بهر حقیقت دنیا و آفت دنیا و عرض دنیا بشناختن اکنون باید کرشناختن دنیا و شغلهای دنیا و شغلهای آن بشناسی

فصل وبدانی بدانکه چون نظر کنی در تفاصیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی اعیان چیزها که بر روی زمین (جمع عین یعنی ذات ۱۲) اند چون نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت میباید و معادن (جمع معدن یعنی کان ۱۲) چون مس و برنج و آهن برای آلات و حیوانات برآسے مرکب و برای خوردن آدمی دل را و تن را باین مشغول کرده اما دل بدوستی و طلب آن مشغول میدارد و اما تن باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن بآن مشغولی دل پیدا آید تا خود را فراموش کند و همت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت آدمیست سه چیز است زرگری و جولاهگی و بنائی لیکن هر یکے را ازین فروع اند بعضے سازان میکند چون حلاج و رسنده رسیمان که ساز جولاهه میکنند و بعضے آن را تمام میکنند چون درزی که کار جولاهه تمامی میرساند و این همه را با آلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و درود گر و خراز پیدا آمد چون این همه پیدا آمد ایشان را بمعاونت یکدیگر حاجت افتاد که هر کسے همه کارهای خود نتواند کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر میکند و آهنگر کار هر دو میکند هم چنین هر یکے کار دیگری میکند پس معاملتی میان ایشان پدید آمد که ازان خصومتها خواست که هر یکے بحق خود رضا ندادند و قصد یک دیگر کردند پس بسر نوع دیگر حاجت افتاد از صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بآن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بدانند و این هر یکی پیشه ایست اگرچه چون پیشه کار آن تعلق بدست ندارد پس باین وجه شغلهای دنیا بیشمار است و در هم پیوست و خلق در میان آن خود را گم کردند و فرو مانده اند که اصل اول این همه سه چیز است بیش نیست طعام و جامه و مسکن این همه برای آن است می باید و این سه برای تن است می باید و تن برای دل میباید تا مرکب او باشد و دل برای حق میباید پس خود را و حق را فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود با تعهد شتر آورد پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد هر که در دی بر سر دو پای نباشد و چشم وی همه بآخرت نباشد و شغله دنیا بیش (یعنی اندازه گیج کننده حضرت ۱۲) از قدر حاجت در پذیرد و او دنیا نشناخته باشد و سبب این جهل آنست که رسول صلے اللہ علیہ وسلم گفت که دنیا جادو (یعنی جادو فریبنده ۱۲) تر است از هاروت و ماروت ازان حذر کنید چون دنیا بدین جادو ایست واجب بود مکر و فریب آن دانستن و بشمال کار او خلق را روشن گردانیدن پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی **فصل** مثال اول بدانکه اول جادوی دنیا آنست که خود را بتو چنان نماید که تو پنداری که او خود با تو قرار گرفته و ساکن است و نه چنانست که او بر دوام از تو گریزانست لیکن بتدریج و ذره ذره حرکت میکند و مثال او چون سایه است که دران نگری ساکن نماید و بر دوام میرود (آهسته آهسته و ذره ذره ۱۲) و معلوم است که عمر تو هم چنین بر دوام میرود بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیاست که از تو میگریزد و ترا وداع میکند

اگر کتاب را دانشمندان و مشائخ دین مطالعه کنند

ونوازان بی خبر مثال دوم دیگر سحری آنست که خود را بدوستی بتو بنماید تا ترا عاشق خود کند و فرا تو نماید که با تو ساختر خواهد بود و کسی دیگر نخواهد شد و آنگاه ناگاه از تو بدشمن تو شود و مثل او چنین زنی نابکار مفسده باشد که مردان را بخود عزه میکند تا عاشق گرداند و آنگاه بخانه برد و هلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید در سکاشته خود بصورت پیره زنی گفت چند شوهر داشته گفت در عدد نیاید از بسیاری گفت بر تو طلاق دادند گفت نه همه را بکشتم گفت پس عجب از تو احمقان دیگر کمی بینند که با دیگران چه میکنی و آنگاه در تو عبرت نگیرند و عبرت نگیرند اللهم اعصمنا من هذه ها مثال آخر دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خود آراسته دارد و هر چه بلا و محنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر او نگرد و عزه شود مثل او چون پیره زنی زشت بود که روی در بندد و جامهای زیبا در پوشد و پیرایه بسیار بر خود کند هر که از دور او را بیند بروی فتنه می شود و چون چادر از وی باز کشاد پشیمان میشود که فضایح او بیند و در حسرت که دنیا را بروز قیامت بیاورند بصورت عجوزه زشت سبز چشم دندانهای او بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند نعوذ با الله این چیست باین قبیحت و زشتی گویند این آن دنیا است که بسبب این حسد و دشمنی می ورزید با یکدیگر و خونها ریختند و رحم قطع کردید و بوی عزه شدید آنگاه او را بدوزخ اندازند گوید باز خدایا کجا اند دوستان من که با من بودند پس حق تعالی بفرماید تا ایشان را نیز با او بدوزخ برند نعوذ با لله منها مثال آخر کسیکه حساب برگیرد که تا چند بوده است از ازل که دنیا نبود و تا ابد چند است آنخواهد بود و این روزی چند در میان ازل و ابد چیست داند که مثل دنیا چون راه مسافر لیست که اول گهواره است و آخر او لحد و در میان وی منزلی چند است معدود هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی و او بر دوام میرود یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را کم و یکی را بیشتر و او ساکن نشسته گویی که همیشه آنجا خواهد بود تدبیر کار را میکند که زاده سال بان محتاج نباشد و او تا بده روز در زیر خاک خواهد بود مثال دیگر بدانکه مثل اهل دنیا در لذتی که می یابند بآن رسوائی و رنج از دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین بسیار بخورد تا معده او تباه شود و آنگاه قی کند و فضیحتی از معده بنفس و قضای حاجت خود می بیند و تشویر میخورد و پشیمان میشود که لذت گذشت و فضیحتی ماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثقل آن کنده تر و سوء اثر بر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و بدین خود در وقت جان کندن پدید آید که هر که را نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد بوقت جان کندن رنج فراق او بیشتر بود از آن کسیکه اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زائل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت دل است و دل برجای خود باشد و نمیرد مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که شغل آن دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او بهمه دران شود عیسی علیه السلام میگوید مثل جوینده دنیا چون خورنده آب دریاست که هر چند بیش خورد تشنه تر میشود و میخورد تا هلاک شود و هرگز تشنگی از وی نرود و رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید هم چنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و تر نگردد روا نبود که کسی در کار دنیا رود و آلوده نگردد مثال آخر مثل کسیکه در دنیا در آید چون مثل کسی است که مهمان شود

نزدیک میزبانی که عادت او آن بود که همیشه سرائی آراسته دارد و برای مهمانان والیشان را میخواند گروهی پس از گروهی پس طبقی زرین پیش او نهند و مجمری سیمین با عود و بخور تا وی معطر شود و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بگذارد تا دیگر قوم برسند پس هر که رسم وی داند و عاقل باشد عود و بخور برافگند و خوشبوی برگرد و طبق و مجمر بدل خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسیکه ابله بود و پندارد که این طبق و مجمر عود و بخور لوی میدهند تا با خود ببرد چون بوقت رفتن از وی باز ستانند رنجور دل تنگ شود و فریاد برگیرد دنیا نیز چون مهمان سرائیست سپیل بر مسافران تازاد برگیرند و در انچه در سرائیست طمع نکنند مثال آخر مثال اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشند و به جزیره رسند و برای قضای حاجت و طهارت بیرون آیند و کشتیبان بنادی کرد که هیچ کس مباد که روزگار بسیار ببرد و جز بطهارت بچیزی مشغول شود که کشتی بتعجیل بخواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراگنده شدند گروهی که عاقل تر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جائیکه خوشتر و موافق تر بود بگرفتند و گروهی دیگر در عجائب آن جزیره عجب بماندند و بظاره باز ایستادند و در آن شگوفهای نیکو و مرغان خوشآواز و سنگریزهای منقش و ملون می نگریستند چون باز آمدند کشتی جائی فراخ نیافتند جائیکه خوشتر و موافق تر بود بگرفتند و گروهی دیگر بظاره اقتصار نه کردند و از ان سنگریزهای نیکوی عجیب لون برچیدند و با خود بیاوردند و در کشتی جای آن نیافتند جائی تنگ بنشستند و آنرا بر گردن نهادند و چون دور روز بر آمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی ناخوش از ان آمدن گرفت و جائی نیافتند که بنهند از پشیمانی خوردند و بار و رنج آن بر گردن می کشیدند و گروهی دیگر در عجائب آن جزیره متحیر شدند و هم چنین نظاره کنان بیشه ند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتی بآن نشنیدند و در آن جزیره می بودند تا ببعضی هلاک شدند از گرسنگی و ببعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مومنان پرهیزگار است و گروه باز پسین مثل کافرانست که خود را و خدای را و آخرت را فراموش کردند و همگی خود بدنیا دادند استعجلوا الحیاة الدنیا علی الاخرة و آن دو گروه میانگی مثل عاصیانست که اصل ایمان نگاه داشتند ولیکن دست از دنیا ندا شتند گروهی بادیه پیشی تمتع کردند و گروهی با تمتع بقدر بسیار جمع کردند تا گران بار شدند **فصل** باین مذمت که دنیا را کرده آمد گمان مبر که هر چه در دنیا است مذموم است بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیا است چه علم و عمل در دنیا است و نه از دنیا است که آن در صحبت آدمی به آخرت رود اما علم خود بعینه با وی بماند اما عمل اگر چه بعینه نماند اثر آن بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفائی جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود دویکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت بر عبادات حاصل آید پس این جمله باقیات صالحات است که حق تعالی گفت والباقیات الصالحات خیر عند ربک ولذت علم و لذت مناجات و انس بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است و آن در دنیا است و نه از دنیا است پس همه لذتها مذموم نیست بلکه لذتیکه بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بر دو قسم است یکی آنست که اگر چه آن از دنیا است و پس از مرگ نماند ولیکن معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود این شرط راه آخرتست هر که از دنیا باین مقدار قناعت کند و قصد او از ین فراغت کار دین بود وی از اهل دنیا

نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از آن نه کار دین بود بلکه دی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود در دین عالم و نفرت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول صلعم الدنیا ملعونة وملعون ما فیها الا ذکر الله وما والاه یا گفت دنیا و هر چه در آنست ملعونست الا ذکر خدای تعالی و آنچه معاونت آن کند این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سوم از ارکان معامله که آن را عقبات راه دین گویند گوییم انشاء الله تعالی ✣ ✣ ✣

عنوان چهارم

در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت نشناسد بیچکس تا حقیقت مرگ او الا نشناسد و حقیقت مرگ ندانند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی ندانند تا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت رفع معرفت حقیقت نفس خود است که بعضی از شرح آن گفته آیم بدانکه از پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح دیگر کالبد روح چون سوار است و کالبد چون مرکب و این روح را بواسطه کالبد حالتی است در آخرت و بهشتی و دوزخی هست و یرا بسبب ذات خود نیز حالتی هست بی آنکه قالب را در آن شرکتی و دخلی باشد و یرا بی قالب نیز بهشتی و دوزخیست و سعادتی و شقاوتی و با نعیم و لذت دل را کر میواسطه قالب باشد نام بهشت روحانی می کنیم و بخ و الم و شقاوت او را که بی قالب بود آتش روحانی گوئیم اما بهشت و دوزخ که قالب درمیان باشد آن خود ظاهرست و حاصل آن اشجار و انهار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این هر دو در قرآن و در اخبار مشهورست و فهم همگنان از را دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب احیا گفته آیم و اینجا بر آن اختصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و بعضی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کس نشناسد و اینکه گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی بود و از درون دل رود نه چیست بعالم ملکوت که از آن روزن این چنین آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و کسی را که این راه کشاده شود او الیقین روشن بسعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده بل همچنانکه طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی هست درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند و آنرا اسباب است چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن هم چنین معلوم شود باین مشاهده که دل را یعنی روح آدمی را سعادت و شقاوتی و عبادت و معصیت داروی آن سعادت است و جهل و معصیت زهر آنست این علمی است بغایت عزیز و بشیر کسانیکه ایشان را علما گویند ازین غافل باشند بلکه این را منکر باشند و جز فراهشت و دوزخ کالبد راه نبرند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما را در شرح و تحقیق این بسر بان کتب است بتازی و درین کتاب چندان گفته ایم که کسیکه زیرک بود و باطن او از آلایش تعصب و تقلید پاک بود این راه بازیابد و کار آخرت در دل او ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلق با آخرت ضعیف و متزلزل است

فصل اگر خواهی که از حقیقت مرگ آگاهی بدانی که معنی آن چیست بدانکه آدمی را دو روح است یک روح از جنس روح حیوانات و ما آن را روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه و ما آن را روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل است که آن گوشت پاره ایست که در سینه از جانب چپ نهاده است

وروی چون نگاری لطیف است از اخلاط باطن حیوان و آن را مزاجی معتدل حاصل آمده است وی از دل بواسطه عروق ضوارب که آنرا نبض و حرکت باشد بدماغ و جملهٔ اندامهای رساند و این روح حامل قوت حس و حرکت است و چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم از آن قوت بصر بپذیرد و گوش قوت شنیدن بپذیرد و همه حواس هم چنین و مثل او چون چراغی است که در خانه کردی بر آید هر کجا رسد دیوارهای خانه ازان روشن میشود پس چنانکه روشنائی چراغ بر دیوار پیدا می آید بقدرت ایزد تعالی و هم چنین قوت بینائی و شنوائی و جملهٔ حواس از این روح داعضای ظاهر پدید می آید اگر در بعضی از عروق سده و بندی افتد آن عضو که بعد ازان بند بود معطل شود و مفالج گردد و در آن حس و قوت و حرکت نباشد و طبیب جهد آن کند که آن سده بگشاید و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن باز گیری چراغ بمیرد چون غذا باز گیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنان اگر چه روغن بود و فتیله چون روغن بسیار کشد تباه شود و نیز روغن نه پذیرد هم چنین دل نیز فرو گذارد از چندان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چیزی بر چراغ زنی بمیرد اگر چه روغن و فتیله بر جای باشد چون حیوانی را رحمی عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل میباشد چنانکه شرط است معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت و قبول میکند از انوار ملائکه سماوی بدستوری ایزد تعالی چون آن مزاج ازوی باطل شود بغلبهٔ حرارت یا برودت یا بسببی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون آئینه که تا روی آن راست و نیکو باشد صور رنها قبول میکند از پس چه صورت دارد چون درشت شود و زنگار بگیرد آن صورت قبول نکند نه بآن سبب که صور رنها پاک شد یا غائب گشت لیکن آنرا شایستگی قبول آن باطل شد همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل که آنرا روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج اوست چون باطل شود قبول نکند و قوتهای حس و حرکت را چون قبول نکند اعضا از عطای انوار آن محروم ماند و بی حس و حرکت شود گویند مرد یعنی مرگ حیوانی این بود و هم آورنده این اسباب تا این مزاج از اعتدال نیفتد آفریده است از آفریدگان خدا تعالی که او را ملک الموت گویند و خلق ازوی نام دانند و حقیقت آن شناختن دراز است اینجا نه مرگ حیوانست اما مرگ آدمی بروحی دیگر است چنانرا این روح که حیوانات را باشد بست و روحی دیگر بست که ما آن را روح انسانی نام کردیم و دل نام کردیم در بعضی از فصول گذشته و آن نه از جنس این روح است که جسمی است چون هوای لطیف و چون بخاری پخته و صافی شده و لطیف یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه جسم پذیرنیست و معرفت حق تعالی در وی فرود آید چنانکه حق تعالی کیست و چیست نپذیرد و معرفت هم کی باشد و قسمت نپذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید بلکه در چیزی یگانه قسمت ناپذیر فرود آید پس فتیله و آتش چراغ و نور آن تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و کوئی بآن اشارت توان کرد روح انسانی لطیف است به اضافت بروح حیوانی و کوئی اشارت پذیر نیست همثال راست بود چون از روی لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ تبع چراغ است و فرع آن و چون چراغ باطل شود آن باطل نشود روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه او اصلست و بباطل شدن او باطل نشود بلکه اگر امثال آن خواهی نوری تقدیر کن کاز چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بوی بود نه قوام وی بچراغ تا این مثال راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی است

روح النسانی را از وجهی واز وجهی چون آلتی چون این روح حیوانی را فراخ باطل شود قالب پیر و روح النسانی برجای خود بماند لیکن بی آلت و بی مرکب شود و تباهی مرکب سوار را ضایع و معدوم نگرداند ولیکن بی آلت کند و این آلت که او را داده اند برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید کند و اگر صید کرده است هلاک شدن آلت خیر اوست تا از بار آن برهد و آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که مرگ تحفه و هدیه مومن است این بود که کسی دام که برای صید دارد و بار آن میکشد چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت او باشد و اگر العیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آورد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت آن را نهایت نباشد و این الم و حسرت اول عذاب قبر بود **فصل** پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود او برجای خویش باشد زیرا که او نه دست و نه پای است بلکه دست و پای آلت اوست و وی مستعمل آلست و چنانچه بحقیقت (فاعل زده ۱۲۵) تو ای تو نه دست و نه پای است هم چنین نه پشت است نه شکم نه سر این نه قالب تو بلکه اگر همه (مستعمل ۱۲۶) مفلوج شود روا باشد که تو برجا باشی و معنی مرگ اینست که جمله تن مفلوج شود چه معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که میدانست بصفتی میدانست که آنرا قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسید چون در عروق که مسالک آن روح است سده افتاده قدرت بشود و طاعت متعذر شود هم چنین جمله قالب طاعت تو که (جمع مسلک یعنی راهها ۱۲۷) میدارد بواسطه روح حیوانی میدارد پس چون مزاج او تباه شود طاعت ندارد و آنرا مرگ گویند و تو برجای خود باشی (ای رفت ۱۲۸) اگرچه طاعت و ابر جایی خود نیست و حقیقت تو ای تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزائے تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده که آن همه بخار متحلل شده باشد و از غذا بدل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس تو ای تو بایین قالب نیست قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو هم چنان زنده بذات خود اما اوصاف تو دو قسم بود یکی بمشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این بی ماده و بی جسم رست نیاید و این بمرگ باطل شود دیگی بود که قالب را در ان شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی وی بآن این صفت ذات تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات این است و اگر مدل این جمل بود بحق تعالی این نیز صفت ذات تست و با تو بماند و این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا (بدبختی ۱۲۹) پس پیچ حال تو حقیقت مرگ نشناسی تا این دو روح را نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر نشناسی **فصل** اکنون بدانکه این روح حیوانی از این عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و خلاط چهار است خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هوا است و اختلاف و اعتدال مزاج این از تفاوت مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و برای این است مقصود صنعت طب که اعتدال این چهار طبع را در روح نگاه دارد تا بآن شایسته شود که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که آنرا روح النسانی گفته ایم و آن از این عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جواهر ملائکه است و بهبوط (بهبوط ۱۳۰) او با این عالم غریب است نه از طبیعت ذات اوست لیکن این غربت وی را برای آنست تا از بهری زاد خود برگیرد چنانکه حق تعالی گفت قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یاتینکم منی هدی (نوشته ۱۳۱) فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون و آنکه حق تعالی گفت انی خالق بشرا من طین فاذا سویته

ونفخت فیه من روحی اشارت باختلاف عالم این دو روحست که یکی را بلین جواکرد واورا اعتدال مزاج او باین عبارت کرد که گفت سویته اورا راست وهمیا کردم واعتدال این بود آنگاه گفت ونفخت فیه من روحی این را بخود اضافت کرد و مثال این آن بود که کسی خرقه کرباس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را انگاه نزد آتش برد و نفخ کند تا آتش در آن آویزد و چنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدال حاجت است روح انسانی را اعتدالی است وعلم طب اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از دفع کند واورا از هلاک برهاند هم چنین روح انسانی علوی راکه آن حقیقت دل است اعتدالیست که علم اخلاق ریاضت که از شریعت بشناسد اعتدال آنرا نگاهدارد وآن سبب صحت او باشد چنانکه بعد ازین درمیان ارکان مسلمانی گفته ایم پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخر را بصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را بشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است وشناختن حقیقت ارواح کلید معرفت آخرست واصل این الایمان بالله والیوم الآخر است وباین سبب این معرفت را تقدیم کردیم الملک سرائر اسرار اوصاف او که اصل آنست نه گفتیم که حقیقت نیست ودر گفتن آن که افهام هر کس احتمال نه کند وتمامی معرفت حق ومعرفت آخرت بآن موقوف است جهد آن کن که خود الطریق مجاهده وطلب بشناسی که اگر از کسی بشنوی طاقت سماع آن نداری چه بسیار کس این صفت در شان حق تعالی بشنیدند باور نداشتند وطاقت سماع آن نداشتند وانکار کردند وگفتند این خود ممکن نیست واین نه تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع وحق آدمی چون داری بلکه آن صفت در شان حق تعالی خود صریح نه در قرآنست ونه در اخبار هم برای این سبب است که چون خلق بشنوند انکار کنند وانبیا را فرموده اند که کلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویید که طاقت آن بدارند وبه بعضے از انبیا وحی آمد که از صفات ما چیزی که خلق آنرا فهم نکند مگویید آن مقدار بگویید که بدانند که اگر فهم نکنند انکار کنند وایشان را زیان دارد **فصل** ازین جمله دانستی که حقیقت جان آدمی قائم است بذات خود بی قالب ودر قوام ذات خود وصفات خاص خود از قالب مستغنی است ومعنی مرگ ونیستی است بلکه معنی آن انقطاع تصرف اوست از قالب ومعنی حشر وبعث واعادت نه آنست که او را بعد از نیستی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند بآن معنی که قالبی را مهیای قبول تصرف او کنند یک بار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند واین بسیار آسانتر بود چه اول هم قالب میبایست آفرید وهم روح واین بار روح بر جای خود است یعنی روح انسانی واجزای قالب نیز بر جای خود وجمع آن آسانتر بود از اختراع آن از انجا که بنظر ماست اما از انجا که حقیقت است صعوبت انسانی را بالفعل الهی راه نیست چه جایی که دشوارے پیدا کردن نباشد آسانی هم نبود وشرط اعاده آن نیست که همان قالب که داشته است بوی باز دهند که قالب مرکب است اگرچه اسپ بدل افتد سوار همان باشد واز کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن باجزای غذائی دیگر واو همان بود پس کسانیکه این شرط کردند بر ایشان اشکالها نماست واز ان جوابهای ضعیف داده اند ازان تکلف مستغنی بودند که ایشان را گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد واجزای هر دو یکے شود آن را بکدام باز دهند واگر عضوی از وی برند واگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده باوی باشد یا نه اگر باوی نباشد در بهشت بید ست وپای وچشم چگونه باشد واگر باوی بود آن را باد یگر اعضا درین عمل انبازی بود در ثواب چگونه انباز بود واز این جنس نزیات گویند وجواب

۱۷ بیان آنکه جان آدمی بعد از مرگ بی قالب تواند بود

۱۸ بیان آنکه بعد از مرگ بی قالب تواند بود

۱۹ بیان آنکه بعد از مرگ بی قالب تواند بود

بتکلف گویند و بامینا حاجت نیست چون حقیقت اعاده دانستی که همان قالب محتاج نیست و این اشکال ازان خاست که پندارند که تو ای تو و حقیقت تو این قالب است چون بعینه این برجای نباشد آن تو نباشی دیدین سبب در اشکال افتاد و اصل این سخن بخلل است **فصل** همانا گوئی که مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی بمرگ معدوم شود آنگاه او را بوجود آورند و این مخالف آنست بدانکه هر که از پی سخن دیگران رود نابینا باشد و کسیکه این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل تبصیر چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و از اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از مرگ بجای خود باشد ارواح بعد از مرگ بر دو قسم اند ارواح اشقیا و ارواح سعدا اما ارواح سعدا قرآن مجید میگوید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله من فضله میگوید پندار که کسانیکه در راه ما کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شاد مانند بنزدیک مهتمائے که از حضرت ربوبیت یافتند و بر دوام از آنحضرت روزی می ستانند و اما ارواح اشقیای کافران بدر چون ایشان را بکشتند رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را آواز داد و ندا کرد و گفت ای فلان وای فلان وعدها که از حق تعالی یافته بودم درست یافتم دشمنان وی همه راست یافتم وحق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شما را داده بود بعقوبت بعد از مرگ حق یافتید را او گفتند ایشان مشتی مردار بدا ایشان چرا سخن میگوئی گفت بخدائی که نفس محمد در دست قدرت ویست که ایشان باین سخن شنوا تر اند از شما لیکن از جواب عاجز اند و هر کس که تفحص کند از اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود لقطع دانند که نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت بگردد و منزل بگردد و قبر یا رخسار یست از رخسارهای دوزخ یا روضه ایست از روضهای بهشت پس تحقیق بدان بمرگ هیچ از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود ولیکن حواس و حرکات و تخیلات تو که آن بوسط دماغ است باطل شود و تو آنجا جائی فرد و مجرد چنانکه از بیخار رفته و بدانکه چون اسپ ببیند سوار اگرچه لاابه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد ولیکن پیاده گردد پس قالب مرکب است چون اسپ و سوار تو ئی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محسوسات خود غایب شوند و بخود فرو روند و در ذکر خدای تعالی مستغرق شوند چنانکه پیدا یت راه تصوف است احوال آخرت ایشان را بذوق مشاهده افتد چه آن روح حیوانی ایشان اگرچه از اعتدال مزاج نگردیده لیکن چون پاشیده بود و خوف خدای در وپدید آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان را بخود مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد پس آنچه پس از مرگ دیگر را مکشوف خواهد شد ایشان را اینجا مکشوف شود و چون بخود باز آیند و بعالم محسوسات افتند بیشتر آن بود که ازان چیزی یاد نمانده باشد لیکن اثری ازان مانده بود اگر حقیقت بهشت لوی نموده باشند روح را راحت و نشاط و شادی آن باوی مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ لوی عرض کرده باشند گرفتگی و خستگی آن باوی مانده باشد و اگر چیزی ازان در ذکر وی مانده باشد ازان خبر باز دهد و اگر خزانه خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد بمثالی باشد که آن مثل در حفظ بهتر مانده باشد ازان خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم در نماز دست باز کرد و گفت خوشه انگور را از بهشت برمن عرض کردند خواستم که باین جهان آورم و گمان مبر که حقیقتی که خوشه انگور محاکات آن باشد

و در طلب کردن این حاجت نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی را آگهی آن گیرد که بداند که خوشه انگور از بهشت چیست و چون بود که او دید و دیگران ندیدند دیگر بر الغیب ازین واقعه بیش ازان نبود که گوید او دست بجنبانید پس الفعل القلیل لا یعطل الصلوٰة کردار اندک نماز را تباه نکند و در تفصیل این نظر دراز کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود امنیست و هر که این بدانست و قناعت کرد و بآن دیگر مشغول نشد او خود معطل است از علم شریعت معرض و مقصود آنست که گمان نبری که رسول صلے اللہ علیہ وسلم از بهشت خبر باز داد به تقلید و سماع از جبرئیل چنانکه معنی سماع دانی از جبرئیل که این معنی نیز چون دیگر کارها شناخته لیکن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بهشت را بدید و بهشت را بحقیقت دین عالم توان دید بلکه او بآن عالم شد و ازین عالم غایب شد و این یک نوع از معراج وی بود اما غایب شدن بر دو وجه است یکی بمردن روح حیوانی و دیگر بتباعد مسافت از حواس و ما در ین عالم بهشت نتوان دید چنانکه بهشت آسمان و هفت زمین در پوست پسته بتوان دید یک ذره از بهشت درین جهان نگنجد بلکه چنانکه حاسه سمع معزول است از انکه صوت آسمان و زمین دران پدید آید چنانکه اندر چشم همه حاسه این جهان از همه ذرات بهشت معزول است و حواس آن جهان خود دیگر است **فصل** اکنون وقت آنست که معنی عذاب قبر بشناسی و بدانی که عذاب قبر هم دو قسم است روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همه کس بشناسد و روحانی نشناسد الا کسی که خود را شناخته بود و بحقیقت روح خود دانسته که دری قائم است بذات خود و از قالب مستغنی است در قوام خود پس از مرگ او باقی است که مرگ او را نیست نگرداند لیکن دست و پای و چشم و گوش و جمله حواس ازوی باز ستانند و چون حواس ازوی بستند مدرزن و فرزند و مال و متاع و بنده و ستور و سرای و خویش پیوندند بلکه آسمان و زمین و هر چه آنرا بدین حواس توان یافت ازوی باز ستانند اگر این چیزها معشوق او بود و دوستگی خود را بآن داده باشد در عذاب فراق آن بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود و در دنیا معشوق نداشته باشد بلکه آرزومند مرگ باشد در رحمت افتاده و اگر دوستی خدا تعالی حاصل کرده باشد و انس بذکر حق تعالی یافته بود و دوستگی خود را بآن داده باشد و اسباب دنیا بروی منغص میدشت و شوریده میگرداند چون همه بمعشوق خود رسید و مزاحم و مشوش زمیان برخاست و بسعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا ممکن بود که کسی که خود را بداند و بشناسد که او باقی خواهد بود و داند که مراد و معشوق او در دنیا نیست و آگاه در شک باشد که چون از دنیا برود در رنج و عذاب خواهد بود از فراق محبوبات خود چنانکه رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم گفت احبب ما احببت فانک مفارقه و یا چون داند که محبوب او حق تعالی است و دنیا را و هر چه در آنست دشمن دارد الا آن مقدار که زاد و لیست در شک تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد و براحت افتد پس هر که این نشناسد او را بر عذاب قبر هیچ شک نماند که هست و متیقنان را نیست بلکه دنیاداران را هست و کسانی را که آگهی خود بدنیا داده اند و بدین حقیقت این خبر معلوم شود که الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافرین **فصل** چنانکه اصل عذاب قبر بشناختی که سبب وی دوستی دنیاست بدانکه این عذاب متفاوت است بعضے را بیش بود بعضے را کم بر قدر آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آنکس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل دران بسته است چنان بود که عذاب

ف۱ شرح غریبات دیباچه و اصطلاحات و توضیح مطالب
ف۲ بیان تفاوت مقامات علما
ف۳ بیان حقیقت عذاب قبر
ف۴ بیان حقیقت عذاب قبر
ف۵ بیان حقیقت عذاب قبر

کسی کہ غنیاء و اسباب و بندہ و ستور و جاہ و حشمت و ہمہ لذتہای دنیا دارد و دل در ہمہ بستہ باشد بلکہ اگر درین جہان خبر و ہند کسیرا کہ اسپی ازان او ببرند عذاب و رنج بر دل وی کمتر ازان بود کہ گویند دہ اسپ ببرند و اگر ہمہ مال دنیا ببرند و بیشتر ازان بود کہ یک نیمہ و کمتر ازان بود کہ با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از و والیت معزول کنند و ملک و مال و زن و فرزند و ہر چہ در دنیاست ہمہ را غارت کنند و او را تنہا بگذارند معنی مرگ این بود پس عقوبت و راحت ہر کسی بقدر گسستگی و بستگی او بدنیا بود و آنکہ اسباب دنیا از ہمہ وجہی او را مساعدت کند و ہمگی خود بآن دہد چنانکہ حق تعالی گفت ذٰلِکَ بِاَنَّھُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَیٰوۃَ الدُّنْیَا عَلَی الْاٰخِرَۃِ عذاب او سخت عظیم بود و عبادت ازان چنین آمد کہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم گفت دانید کہ در چہ معنی این آیت فرود آمدہ کہ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِیْ فَاِنَّ لَہٗ مَعِیْشَۃً ضَنْکًا گفتند خدا و رسول بہتر دانند گفت عذاب کافر در گور آن است کہ نود و نہ اژدہا بروی مسلط گردانند یعنی نود و نہ مار کہ ہر ماری را نہ سر بود او را گزند و می لیسند و در وی میدمند تا آن روز کہ او را حشر کنند و اہل بصیرت این اژدہا را بچشم بصیرت بمشاہدہ بدیدہ اند و احمقان بی بصیرت چنین گویند کہ ما در گور نگاہ میکنیم ہیچ نمی بینیم اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدمی این احمقان باید کہ بدانند این اژدہا در ذات روح مردہ است و از بالمن جان او بیرون نیست تا دیگری بہ بیند بلکہ این اژدہا در اندرون وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نیندانست و باید کہ بدانند کہ این اژدہا مرکب است از نفس صفات وی و عدد سرہای وی بقدر عدد شاخہای اخلاق مذموم و لیست و اصل طینت این اژدہا از دوستی دنیاست و آنگاہ سرہای آن منشعب میشود بعدد آن اخلاق بد کہ از دوستی دنیا منشعب میشود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شہوت و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاہ و حشمت و غیر آن و اصل این اژدہا در بسیاری سرہای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت کہ بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدہا در میان جان کافر متمکن است و پوشیدہ نہ بسبب آنکہ جاہل است بخدا و رسول بلکہ بسبب آنکہ ہمگی خود بدنیا داده است چنانکہ حق تعالی گفت ذٰلِکَ بِاَنَّھُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَیٰوۃَ الدُّنْیَا عَلَی الْاٰخِرَۃِ و گفت اذھبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بھا و اگر چنان بودی کہ این اژدہا بیرون او بودی چندانکہ مردمان ہشیار ند آسان تر بودی کہ آخر یک ساعت دست از وی بداشتی لیکن چون متمکن است در میان جان و بے آن خود از عین صفات اوست چگونہ ازان بگریزد چنانکہ کسی کنیز کی بفروشد آنگاہ عاشق او شود آن اژدہا کہ میان جان او میگزد ہم عشق اوست کہ در دل او پوشیدہ بود و او نمی داند تا اکنون کہ فراز خرمی ایستاده ہم چنین این نود و نہ اژدہا در درون او بود پیش از مرگ و او را ازان خبر نبود تا اکنون زخم آن پدید آمد و چنانکہ عین عشق سبب راحت او بود تا بمشوق ہم بود و ہمان سبب رنج او گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی در فراق رنجور نہ شدی ہم چنین دوستی دنیا و عشق آن کہ سبب راحت است ہمان سبب عذاب شود و عشق جاہ دل وی را می گزد چون اژدہا و عشق مال چون ماری و عشق خانہ و سرائی چون کژدمے و ہم بر ین قیاس میکن چنانکہ عاشق کنیزک در فراق بخواہد کہ خود را در آب و آتش افگندیا او را گزدمی گزد تا از درد فراق بر بد ہم چنین آنکہ او را در گور عذاب بود خواہد کہ عوض این رنج این گزدم و مار بودی کہ در ین جہان مردمان دانند چہ اینہا زخم بر تن کنند و از بیرون کنند و آن زخم بر میان جان کنند و از اندرون کنند و ہیچ چشم ظاہر آنرا نہ بیند پس بحقیقت ہر کسے

سبب عذاب خود باخود میبرد ازین جائی وآن در اندرون ویست وبرائی این گفت رسول صلعم انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت آن عقوبت بیش ازان شما از پیش شما نهند برائی این گفت حق تعالی که اگر شما علم الیقین بودی خود دوزخ را می بینندی کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین وبرائی این گفت ان جهنم لمحیطة بالکافرین گفت دوزخ بایشان محیط است وایشان بحبست وگفت که محیط خواهد بود **فصل** همانا گوئی که از ظاهر شرع معلوم است که این اژدها میبینی چشم سر واین اژدها که درمیان جان باشد دیدنی نیست بدانکه این اژدها دیدنی است ولیکن مرده بیند وکسانیکه درین عالم باشند به بینند که چیزی را کاران عالم باشد بچشم این عالم نتوان دید واین اژدها مرده را متمثل باشد تا همچنان می بینند که درین عالم میدیدید ولیکن تو نه بینی چنانکه خفته بسیار بیند که اورا مار میگزد وآنکه در برابر او نشسته باشد نه بیند وآن مار خفته را موجود است رنج آن او را حاصل ودر حق بیدار معدوم واز انکه بیدار آزرا نه بیند از رنج او هیچ کمتر نشود چون خفته بخواب بیند که وی را ماری میگزد آن زخم دشمنی است که بروی ظفر خواهد یافت وآن رنج روحانی بود که بروی باشد ولیکن مثال آن چون ازین عالم خواهند ماری باشد وباشد که چون آن دشمن ظفر یابد وی گوید بتعبیر خواب خود دیدم کاشکی ماری مارا بگزیدی واین دشمن کام خود نیافتی برمن که این عداوت بروی ازان رنج که برتن باشد بسیار عظیم باشد پس اگر گوئی که این مار معدوم است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن مار موجود است که معنی موجود یافته بود ومعنی معدوم نا یافته وهر چه یافته تو شد در خواب وتو آنرا می بینی آن موجود است درحق تو اگرچه خلق دیگران را نتوان دید وهر چه تو ازانی بینی نا یافته ونا موجود لیست اگرچه همه خلق آن را می بینند وچون عذاب وسبب عذاب هر دو مرده وخفته را یافته است ازانکه دیگری نه بیند دران چه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود واز ان برهد پس آزاخیالی نام کنند اما مرده دران بماند که مرگ را آخر نیست پس باوی بماند همچون محسوسات این عالم بود در ثبات ودر شریعت نیست که آن مار وکژدم واژدها که درگور باشند عموم خلق باین چشم ظاهر بتوانند دید تا در عالم شهادت باشد اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدان که بخسپد وحال این مرده ویرا کشف گردند واورا میان مار وکژدم بینند وانبیا واولیا در بیداری نیز بینند که آنچه دیگران را در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم محسوسات ایشان را از مشاهده کارهای آن جهانی حجاب نکند پس این اضطراب بآن میرود که گروهی از جهنمیان باین مقدار که در گور نگرند وچیزی به بینند باین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند واین از انست که راه فرا کار آنجهان ندانند

فصل همانا گوئی که اگر عذاب قبر از جهت علاقه دل است باین عالم هیچکس ازین خالی نیست که زن وفرزند ومال وجاه را دوست ندارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود هیچکس ازین نرهد جواب آنست که این نه چنین است که کسانی باشند که ازدنیا سیر شده باشند وایشان را در دنیا هیچ مستگاه وآسایش گاه نمانده باشد وآرزومند مرگ باشند وبسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم که توانگر باشند نیز دو گروه باشند گروهی باشند که با آنکه این اسباب را دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست دارند پس اگر چنان بود که خدائی تعالی را دوست تر دارند ایشان را نیز عذاب نبود مثل ایشان چون کسی باشد که سرای دارد در شهری که آنرا دوست دارد ولیکن ریاست وسلطنت

وکوشک وباغ ازان دوست نتواند وچون اورا منشور سلطان رسد بریاست شهری دیگر او را ازبیرون شدن ازوطن
هیچ رنج نباشد چه دوستی وسرای خانه وشهر وران دوستی ریاست که غالب تر هست ناچیز گردد وناپیدا شود وهیچ اثر آن نماند
پس انبیا واولیا وپارسایان مسلمان اگرچه مال ایشان رابزن وفرزند وشهر ووطن التفاتی نبود چون دوستی خدا تعالی
پیدا آید ولذت انس بوی آن همه ناچیز گردد واین لذت بمرگ پیدا آید پس ایشان ازین ایمن باشند اما کسانیکه شهوت
دنیا اورا دوست تر دارند ازین عذاب نرهند وبیشتر آن باشند وبرای این گفت خدا تعالی وان منکم الا واردها
کان علی ربك حتماً مقضیاً ثم ننجی الذین اتقوا این قوم مدتی عذاب کشند پس چون عمد ایشان ازدنیا دراز شود
لذت دنیا فراموش کنند واصل دوستی حق تعالی که در دل پوشیده بود باز پدید آید وشل او چون کسی بود که وی سرای
ودوست تر دارد سرائی دیگر یا شهری دیگر یا زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را
از دوستترین دور کنند وبا آن دیگر افتد مدتی در فراق آن بنجور باشد آنگاه او را فراموش کند وخوت را این دیگر کند و
اصل آن دوستی که در دل بوده بمدت دراز باز پدید آید اما کسیکه خدای تعالی را اصلا دوست ندارد واو را آن عذاب بماند چه
دوستی او بآن بود که از وبارستند نه بچه سلوب ازان خلاص یابد ویکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است البته وبدانکه
هر کسی دعوی کنند که من خدا را دوست دارم یا از دنیا دوست ندارم واین مذهب همه جهالست بزبان ولیکن این را
محکی ومعیاری است که بآن بشناسند واین آن بود که هرگاه نفس وشهوت او را چیزی فرماید وشرع حق تعالی خلاف آن
فرماید اگر دل خود را بفرمان حق تامل تر بیند خود او را دوست میدارد چنانکه کسی دو شخص را دوست دارد ویکی را دوست
تر میدارد چون میان ایشان خلاف افتد خود را بجانب دوست تر مائل تر بیند باین بشناسند که او را دوست تر میدارد
چون چنین بود گفتن بزبان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود وبرای این گفت رسول صلے اللہ علیہ وسلم که همیشه گویند
کان لا الہ الا اللہ خود را از عذاب خدای تعالی حمایت میکنند تا آنگاه که صفقه دنیا را بر صفقه دین اختیار کنند چون چنین
کنند خدا تعالی ایشان را گوید دروغ گوئید گویند گفتن لا الہ الا اللہ باچنین معامله دروغ باشد پس از جمله بشناختی
که اهل بصیرت بمشاهده باطن به بینند که از عذاب قبر که خواهد رست وبدانند که بیشترین خلق تخواهند رست ولیکن در مدت
ودر شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقه با دنیا تفاوت بسیار بود **فصل** همانا که گروهی از همقان ما مغروران
گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما زان ایمنیم که ما را با دنیا علاقه نیست وهستی وهستی آن فرد دایکی است واین دعوی محال
باشد وقانه آزمایند انند اگر چنانست که هرچه او را هست وزو بسر دو بهر قبولی که او را هست بدیگری شود از اقران او و
بهر مریدی که او را هست ازوی برگردد واو اندهست کند ودر دل او هیچ اثر نکند وهم چنان باشد که مال بدیگری بدزدند
وقبول دیگری باطل شود آنگاه این دعوی راست بوده باشد که گوید من باین صفتم ومعذورم بود تا نه دزدند واز وی
برنگردند نداند پس باید که مال از خود جدا کند واز قبول بگریزد وخود را بیازماید آنگاه اعتماد کند که بسیار کس باشند که پندارند
که او را با زن وکنیزک هیچ علاقه نیست چون طلاق داد ویفروخت آن آتش عشق که در دل او پوشیده بود پدید آمد ودیوانه
وسوخته گشت پس هر که خواهد که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بضرورت چنانکه

کسے را

کسی را طهارت جای حاجت باشد و آن را دست ندارد و میخواهد که از آن بر هد پس باید که حریص و بر طعام بمعده رسانیدن همچنان بود که برفاع کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خود حجت و برهان خواهد بر این معنی مناسبت شریعت و تقدیم فرمان حق بر هوای خود اگر نفس او را طاعت دارد درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب فرست و اگر نچنین بود تن بعذاب قبر بنهد مگر که عفو ایزد تعالی در رسد **فصل** وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنم و بر وجهی آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن درمیان نباشد و نادا الله الموفقة التی تطلع علی الافئدة و این باشد که استیلای آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش تشویر خجالت در سوائیها سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نومید گشتن و این هر سه آتش کار آن با جان و دل بود نه با تن و لابد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که از اینجا باخود میبرند و معنی آن با شمالی که ازین عالم بعبارت خواهیم بگوئیم تا معلوم شود اما **صنف اول** آتش فراق شهوات دنیاست و سبب این در عذاب قبر گفته آمد که عشق دو بالیست بهشت دست تا با معشوق بود و چون بی معشوق بود دوزخ است پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است والدنیا جنة الکافر و در آخرت در دوزخ است که معشوق او را ازوی باز ستدند پس یک چیز هم سبب لذتست و هم سبب رنج و لیکن در دو حال مختلف و مثال این آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه متمتع نیکو رویان از کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغهائی و کوشکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاه دشمنی بیاید و او را بگیرد و به بندگی دارد و در پیش اهل مملکت او اسکبائی فریاد و در پیش او اهل و کنیزان و بزرگان و غلامان را بفریاد تا بکار دارند و در خزانه او هر چه عزیز تر بود بدشمنان او دهد نگاه کن که این مرد را چه رنج برین باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و لذت در میان جان او افتاده و او را می سوزد که میخواهد که او را بیک بار هلاک کنندی یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کنندی تا ازین رنج برهیدی این مثال یک آتش است و هر چند لذت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مهیا تر بوده باشد این آتش تیز تر باشد پس هر که را تمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد عشق او صعب تر باشد و آتش فراق درمیان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال این آتش درین جهان توان یافت چه رنج دل که در اینجهان بود تمام در دل و جان متمکن نشود که حواس و شغلهای نهانی دل را مشغول میدارد و این شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی متمکن نشود و برای این بود که رنجور چون چشم و گوش بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیادت گردد و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده باشد در خواب پیش از انکه با محسوسات معاودت کند هر چه بوی رسد اثر بیش کند تا اگر آواز خوش شنود که از خواب در آید اثر آن بیش بود و سبب این صفائی دل باشد از اثر محسوسات هرگز تمام صافی نگردد در اینجهان و چون بر میجرد و صافی شود از اثر مخصوصات آنگاه رنج و رحمت او

عظیم متمکن شود و گمان نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیاست بلکه این آتش را بهتاد آب شسته اند آنگاه بدنیا فرستاده اند **صنف دوم** آتش شرم و تشویر پدر رسوائیها بود و مثال این آن بود که پادشاهی شخص حقیر و خسیس را برگزیند و نیابت مملکت خود بوی دهد و او را در حرم خود راه دهد تا هیچکس از وی حجاب نکند و خزانهائی خود باو سپارد و در همه کارهای خود بروی اعتماد کند پس او چون این تلمتهای بیابد در باطن باغی و طاغی شود و در خزانه وی تصرف کند و با اهل حرم او خیانت و فساد کند و لظاهر امانت بپادشاه نماید پس یک روز در میان آن فساد که در حرم او میکند بگاه کند پادشاه را مینگرد و او را می بیند و نداند که هر روز هم چنین می دیده است تا خیر برای آن کرده تا خیانت او عظیم تر شود تا او را بیکبار در نکال کند و هلاک گرداند تقدیر کن که درین حال چه آتش تشویر از این رسوائی در دل و جان او افتد و تن او بسلامت بود و خجالت آید که درین حال بزمین فرو رود تا از این آتش فضیحت و رسوائی برهد پس هم چنین تو در پیغام کارهای کنی بعبادت که ظاهر آن نیکو نماید و روح و حقیقت آن زشت و رسوا است چون حقیقت آن در قیامت ترا مکشوف شود رسوائی تو آشکارا گردد تو بآتش تشویر سوخته گردی مثلا امروز غیبت میکنی و فردا در قیامت خود را چنان بینی که کسی در بن جهان گوشت برادر خود میخورد و می بیند او را که مرغ بریانست چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد میخورد بنگر که چگونه رسوا گردد و چه آتش بدل وی رسد روح و حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده میخورد بتعبیرش آن بود که غیبت میکند و اگر تو امروز سنگی در دیواری اندازی و کسی ترا خبر نکند که این سنگ از دیوار خانه تو می افتد و چشم فرزندان تو کور میکند در خانه روی و چشم فرزندان عزیز بینی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه رسوا گردی کسیکه درین جهان مسلمانی را حسد کند در قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و روح حسد اینست که تو قصد میکنی بدشمنی که او را زیان نمیدارد و بتو باز میگردد و دین تو هلاک میکند و طاعتهای ترا که نور چشم تو بود بحسان آن نخواهد بدیوان او نقل میکند تا تو بی طاعت بمانی و طاعت تو فردا بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز که آن سبب سعادت تو است و فرزندان سبب سعادت فیشند پس فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق گردد و هر چیزی که بیند بصورتی بیند که در خود معنی آن باشد فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب بآن عالم نزدیک است کارها در خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانکه یکی نزدیک این سیرین رفت و گفت در خواب دیدم که انگشتری در دست من بود و مهر بدان مردان و فرج زنان می نهادم گفت تو موذنی و در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین است اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او بروی عرض کردند که بانگ نماز بصورت آوازی و ذکری است در رمضان روح و حقیقت آن منع کردنست از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب آنهمه بنمودار از قیامت بتو نموده اند و ترا خود از هیچ خبر آگاهی نه و ازین معنی است که در خبر آمده که روز قیامت دنیا را بصورت پیره زنی زشت چنانکه هر کرا او را بیند گوید نعوذ بالله منك گویند این آن دنیاست که شما خود را و طلب این هلاک میکردید چندان تشویر خورند که خواهند که ایشان را باتش برند تا از شرم آن برهند و مثال آن رسوائیها چنانست که حکایت کنند که یکی از ملوک پسر خود را عروسی داده بود

پس ملک آنشب که پیش عروس خواست رفت شراب بیشتر خورد چون مست شد لطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد همچنان میرفت تا بجای رسید که خانهٔ دیگر و چراغی پیدا آمد پنداشت که باز یافت خانهٔ عروس چون درشد قومی را دید خفته هر چند آواز داد کس او را جواب نداد پنداشت که در خواب اندیکی را دید چادری نو بر وی کشیده بو گفت این عروس است و بر وی چادر ازدی باز کرد بوی خوش بدماغ او رسید گفت این بیشک عروس است که بوی خوش بکار داشته و بادی بمباشرت درآمد و زبان در دهان او میکرد و طوطیها از آن بوی میرسید پنداشت که او را مدی همی کند و گلاب بروی میریزد چون روز شد و بهوش آمد گاه کرد آن حجره دخمه گبران بود و آن خفتگان مردگان بودند و آنکه چادر نو داشت که پنداشت که عروس است پیرزنی بود زشت که دران نزدیکی مرده بود و آن بوئی خوش از حنوط او می آمد و آن رطوبتها که بوی رسیده بود همه نجاستهای او بود و چون نگاه کرد جمله اندام خود در نجاست دید و در دهان و کام خود از آب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که نباید که پدروی پادشاه و لشکروی دیرانه بینند و در آن حال تا درین اندیشه بود که پادشاه با محتشمان لشکر لطلب او آمده بودند و او در میان آن فضیحتها دیدند خواست که بزمین فرو شود در آن ساعت تا از آن فضیحتها برهد پس فردا اهل دنیا همه لذتها و شهوتهای دنیا را هم باین صفت بینند و اثری از مالبست شهوات در دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و تلبینها بود که در کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه رسوائی عظیمتر که تمامی صعوبت کار آن جهان درین جهان مثال نیابد ولیکن این نموداری اندک بود شرح یک آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بی خبر و این را آتش شرم و تشویر گویند ✣ ✣

صنف سوم

آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نابینائی و جهل بود که از این جهان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و تعلم و مجاهده نیز دل صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهی در وی بنماید پس از مرگ چنانکه در آئینه روشن نماید بلکه نگار معصیت و شهوات دنیا دل را تاریک کرده باشند تا او را نابینائی ماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کرده باقومی در شبی تیره جائی رسی که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یاران تو گویند که چندانکه تو انی ازین بردار که ما شنیده ایم که اندرین منفعت بسیار باشد و هر کسی از ایشان چندانکه تواند بردارد و تو هیچ برنگیری و گوئی که این حمالتی تمام باشد که بنقد رنج بر خود نهم و بار گران می کشم و خود ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان بار بکشند و از آنجا بروند و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را بابا احمقی گرفته بر ایشان افسوس میداری و میگوئی که هر کرا عقلی و زیرکی بود آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و هر که احمق باشد او خود خری سازد و بار میکشد بر طبع محال خود بر و شنائی رسد نگاه کند آنجا نه یاقوت سرخ بود مروارید خوشاب و قیمت هر دانه از آن صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت میخورند که چرا بیشتر برنداشتم و تو از غبن آن هلاک میشوی

وآتش آن حسرت در جان تو افتاده پس ایشان بفروشند ولایت روی زمین بان گیرند ونعمتها چنانکه خواهند میخورند وآنجا که خواهند می باشند وترا برهنه وگرسنه میدارند وبه بندگی گیرند وکار میفرمایند وهر چند تو گوئی که از این لغت مرا نصیبی دهید قوله تعالی افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین گویند نه تو دوستی ما بدی امروز ما بر تو می خندیم ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون پس مثال حسرت فوت شدن لغت بهشت ودیدار حق تعالی اینست واین جواهر مثال طاعتهاست وتاریکی مثال دنیا وکسانی که جواهر طاعت برنده اشتند وگفتند که در حال رنج نقد چرا کشیم برای نسیه که در شست فردا نیابد کفند که افیضوا علینا من الماء الایة چرا حسرت نخورند که فردا چندان انواع سعادت بر اهل معرفت وطاعت ریزند که همه لفتهائی دنیا در مقابله یک ساعت آن نباشد بلکه آخر کسی که از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود واین مماثلت نه بمساحت ومقدار بود بلکه در روح لفت بود وآن شادی ولذت است چنانکه گویند گوهری مثل ده دینار است وفی الحدیث در روح مالیت نه در وزن ومساحت

فصل چون این سه نوع از آتش روحانی بشناختی اکنون بدانکه این آتش عظیمتر است از آن آتش که ما بدو چه کالبد را از درد آگاهی بود تا اثر آن بجائی نرسد پس درد کالبد بجان رسد وبآن عظیم گردد پس آتشی ودردی که از میان جان بیرون آید لابد عظیمتر بود واین آتش از میان جان چیزی از بیرون در نیابد وعلت همه دردها آن بود که چیزیکه مقتضای طبع بود ضد آن بروی مستولی شود ومقتضای طبع کالبد آنست که این ترکیب باوی بماند واجزای وی مجتمع باشد وچون بجراحت از یکدیگر جدا شود ضد آن پدید آید ودرد مند شود وجراحت اجزای را از یکدیگر جدا کند وآتش در میان هم اجزائی در شود واز یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی دردی دیگر بابد از این سبب درد آتش صعب تر بود پس آن چیزیکه مقتضای طبع دل بود چون ضد دردی متمکن شود درد آن در میان جان عظیم تر باشد ومقتضای طبع دل معرفت حق تعالی است ودیدار او چون نابینائیکه ضد آن بود دردی متمکن گردد درد آنرا نهایت نباشد وگرنه آتشی که دلها در این عالم بیمار شود پیش از مرگ هم در دنیا بیابی بیافتی لیکن چنانکه دست وپای تا سیده شود وحذری در وی پدید آید تا اگر آتش بوی رسد در حال نداند چون حذر از وی بشود ودر آتش بود بیکبار دردی عظیم نیابد هم چنین دلها در دنیا تا سیده شده باشد وآن حذر بمرگ شود پس یک بار این آتش از میان جان برآید واز جائی دیگر نیاید که خود همراه برده ودر درون دل او بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آنرا ندید اکنون که عین الیقین پدید آمد بدانست کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم این بود وسبب آنکه شریعت دوزخ وبهشت جسمانی را شرح وصفت پیش کرد آن بود که همه خلق بشناسند وفهم کنند اما این را باور کردن گوئی آسان حقیر داند وصعوبت وعظمت آن در نیابد چنانکه اگر کودکی را گوئی چیزی بیاموز اگر نیاموزی ریاست وولایت پدر بتو نماند واز آن سعادت ودرمانی این خود فهم نکند واین را در دل او اثری عظیم نباشد اما اگر گوئی استاد گوشمال تو بالد از این بتر سد که این فهم کند وچنانکه گوشمال استاد حق است باز ماندن از ریاست پدر حق است کودکی را که ادب نیاموزند چنین دوزخ جسمانی حق است وآتش باز ماندن از حضرت الهی حق است دوزخ جسمانی در جنب

دوزخ

دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی پیش نیست درجنب بازماندن از ولایت و ریاست **فصل** همانا که گوی این شرح و تفصیل مخالف آنست که علما میگویند و در کتب آورده اند چه ایشان گفته اند کار این کارها جز تقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را باین راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیش پیدا کرده آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست است لیکن ایشان از محسوسات بیرون نشده اند و در وحانیان را ندانسته اند یا با آنکه بدانسته اند شرح نکرده اند که بیشتر خلق در نیابند و هر چه جسمانیست جز تقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع معرفت حقیقت روح است و دانستن آن را نهایت از طریق بصیرت و مشاهده باطن و باین کسی رسد که از وطن خود مفارقت کند و آنجا که مولد و مسقط راس وی بود نایستد و سفر راه دین پیش گیرد و باین وطن نه زن شهر و خانه میخواهم که آن وطن قالب است و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمیست آنرا قرارگاهی است که از آنجا پدید آمده و وطن وی آنست و از آنجا او را سفریست و او را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است آگاه و خیالات آگاه و موهومات آگاه و معقولات و منزل چهارم اوست و از حقیقت خود در یابد عالم چهارم خبر یابد و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها بمثالی فهم توان کرد و آن آنست که آدمی تا در عالم محسوسات بود در درجه اوچون درجه خفاش است که خورشید را بر چراغ میبرنند چه او را حس بصر نیست لیکن خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و روزنی طلب کند پندارد که چراغ روزنی است خورشید را بروزن میبرند چون در آتش بیاید آن درد در حفظ او نماند و در خیال او نیاید که او را خیال حفظ نباشد و آن درجه نه رسیده و از آن سبب خویشتن را در بر چراغ میبرند تا هلاک گردد و اگر او را قوت خیال و حفظ خیالات بودی چون یکبار در دناک شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار برنند دیگر بار که چوب بلند بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزلی است اما منزل دوم خیالست و تا آدمی درین درجه بود با بهمه برابر بود تا از چیزی بحذر نشود و نداند که از آن بیمی باید گریخت و لیکن چون یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات است و چون باین درجه رسد با گوسفند و سب برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گوسفند که هرگز گرگ را ندیده باشد و سب که هرگز شیر را ندیده باشد چون به بینند بگریزند و بدانند که دشمن است اگرچه از گاو و شتر و پیل که بشکل عظیم ترانند بگریزند و این دیدار است که در باطن او نهاده اند که آن دشمن خود را به بینند و با این همه از چیزی که فرا خواهد بود حذر نتوانند کرد چه این در منزل چهارم است و آن منزل معقولات است چون آدمی با بنجا رسد از حد جمله بهایم درگذرد و تا بنجا بهایم همراه بود و بنجا بحقیقت با دل عالم انسانیت رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بآن راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح حقیقت کارها از صورت جدا کند و حد و حقیقت هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود دریابد و چیزها که در این عالم توان دید بی نهایت بنود چه هر که در محسوسات بود جز در اجسام نبود اجسام جز متناهی نتواند بود و تردد و روش او در عالم محسوسات هم چون رفتن بر زمین است که همه کس تواند و روش او در عالم رابع در محض ارواح و حقایق کارها بود و آن هم چون رفتن بر آنست و تردد او در موهومات چون بودنست در کشتی که درجه آن میان آب و خاکست و ورای درجه معقولات

مقامے هست که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تصوف است که مثل آن چون رفتن بر هوا است این بود که رسول صلعم را گفتند که عیسے علیه السلام بر آب رفت گفت راست است و لو ازداد یقینا لمشی فی الهواء گفت اگر یقین او زیاده شدی بر هوا بر رفتے پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و باخر منازل خود باشد که بدرجه ملایک رسد پس از آخر درجات بهایم تا اعلے درجات ملایک منازل معراج آدمیت و نشیب و بالا کار اوست و او در خطر آنست که با سفل السافلین فرود و یا با علی علیین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا چه هر چه جماد است درجه وی خود نگردد که او بیخبر است پس بے خطر بود و ملایک در علیین اند و ابلیس را بنزول از درجه خود راه نیست بلکه درجه هر کسی بروی وقف است چنانکه گفت وما منا الا له مقام معلوم و بهایم در سفل السافلین اند ایشان را بترقی راه نیست و آدمی در وسط هر دو است و در خطر کاهیست چه او را ممکن است که بترقی بدرجه ملایک رسد و یا بنزول بدرجه بهایم آید و معنی تحمل امانت تقلد عهده خطر بود پس چیز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق این سخن نه گفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد و بیشتر خلق مقیم اند و مسافر نادر بود و کسیکه از محسوسات و مخیلات که منزلگاه اوست وطن و مستقر خود سازد هرگز او را حقایق ارواح کارها مکشوف نگردد و روحانی نشود و ارواح کارها و احکام روحانیات نداند بدان سبب بود که شرح این در کتابها بهاکمتر بود پس آن مقدار را اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت اظهام بیش ازین اختیال نکند بلکه بیشتر افهام خود این مقدار هم احتمال نکند والله اعلم

فصل اگر وحی از الهام که آن را قوت آنست که کارها بصیرت خویش بشناسند و توفیق یابند که از شریعت قبول کنند در کار آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت بر ایشان غلبه کند و موافق طبع ایشان آن نماید آخرت را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان از اثر تربیت کند و پندارند که هر چه آمده است در صفت دوزخ برای خرامن آمده و هر چه در بهشت گفته اند همه مثلها است باین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت باز ایستند و در کسانیکه شریعت ورزند بچشم حقارت و حماقت بنگرند و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته اند و چنین احمق را کجا قوت آن باشد که او را چنین اسرار ها بر ها ن معلوم توان کرد پس او را دعوت باید کرد تا دریک سخن تأمل کند و با او بگویند اگر چه غالب ظن تو است که این صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و همه حکما و علما و اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو با چندین احمقی و غرور این حال بدانستی آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت و ثواب و عذاب روحانی منهمک کرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانسته اگر چنانست که هیچ گونه غلط خود روا ندارد و گوید چنانکه دانم که دو از یکے بیش بود همچنان دانم که روح را حقیقتے نیست و بر القای او نتواند بود هیچ راحت و رنج نتواند بود نه روحانی نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده باشد و از وی نا امید باید بود که او از ان قویست که حق تعالی گفت وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا و اگر گوید محال بودن این مرا محقق نیست اگر چه این ممکن است ولیکن بعید است و چون این حال مرا حقیقت معلوم نیست و ظن غالب نیز معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجره تقوی کنم و از لذت باز ایستیم باوی گوئیم که

اکنون که بدین مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل تو کہ راہ شرع فرا پیش گیری کہ خطر چون عظیم باشد گمان ضعیف از وی مگریز ندچہ اگر تو قصد طعامی کنی کہ بخوری کسی گوید کہ ماری دمان درین طعام کردہ تو دست باز کشی اگرچہ گمان آن بود کہ او دروغ میگوید و برای آن میگوید تا وی بخورد ولیکن چون ممکن بود کہ راست میگوید با خود گوئی بخورم رنج این گرسنگی سہل است و اگر بخورم بباید کہ راست گفتہ باشد و من ہلاک شوم و ہم چنین اگر بیمار شوی و در خطر ہلاک باشی تعویذ نویسی گوید یکدرم سیم بدہ تا ترا تعویذی نویسم بر کاغذی و نقشی بر آن کاغذ کشم کہ تو بہتر شوی ہر چند غالب ظن تو آن بود کہ آن نقشے باشد سستی ہیچ مناسبت ندارد ولیکن گوئی باشد کہ راست گوید و ترک یک درم گفتن سہل است و اگر منجم گوید چون ماہ بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور کہ بہتر شوی و آن رنج بقول وی بکشی و تو گوئی باشد کہ راست گوید و اگر دروغ میگوید این رنج سہل است پس نزدیک ہیچ عاقل قول صد و بیست و پنج ہزار پیغمبران و اتفاق جملہ بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبے ترسا نباشد کہ بقول وی رنج اندک بر خود نہد تا از ان رنج کہ عظیم تر است باشد کہ خلاص یابد و رنج و زیان اندک باضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند کہ عمر دنیا چند است و از ابد کہ آنرا آخر نیست چند است بداند کہ این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم کہ با خود گوید کہ اگر ایشان راست گویند و من در چنان عذاب ابد بمانم چہ کنم و این راحت دنیا کہ روزی چند گذشتہ باشد مرا چہ سود کند و ممکن باشد کہ زشت گویند و معنی ابد آن باشد کہ اگر ہمہ عالم پر کاہ بودے (بودی) و ہر صد سال یکبار مرغ را گوئی تا ہر ہزار سال یکپارہ برگیرد و آن کاہ بس آخر برسد و از ابد ہیچ کم نشود پس چنین مدتے عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونہ توان کشید و عمر دنیا را در جنب این چہ قدر باشد و ہیچ عاقل بنا باشد کہ درین اندیشہ تمام کند کہ نداند کہ راہ احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب بود اگر چہ بانگ نبود و اگر چہ گمان بود کہ خلق عالم برای بازرگانی دریا نشینند و سفرہای دراز کنند و رنجہای بسیار کشند ہمہ بگمانی میکشند اگر چہ او را یقین نیست آخر گمانی ضعیف است پس اگر بر خود شفقت برد باحتمال برین فرا گیرد برای این بود کہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ روزی بالمحدی مناظرہ کرد و گفت اگر چنانست کہ تو میگوئی ہم تو رستی و ہم ما و اگر ہمچنانست کہ ما میگوئیم ما رستیم و تو آویختی و در عذاب ابد بماندی و این سخن کہ امیر المومنین گفتہ بمقدار ضعف فہم آن ملحد گفتہ نہ بآن کہ خود در شک بود ولیکن دانست کہ آنچہ راہ یقین است فہم آن احتمال آن نکند پس باین اشنا سی کہ ہر کہ در عالم جز بزاد آخرت مشغول است بغایت احمق است و سبب آن غفلت است و اندیشہ ناکردن کہ شہوات دنیا خود ابشانرا چندان فرو نگذارد کہ درین اندیشہ نشستند اگر نہ آنکس کہ بیقین میداند و آنکہ بگمان غالب میداند و آنکہ بگمان ضعیف میداند بر ہمہ واجب است بحکم عقل کہ ازین خطر عظیم حذر کنند و راہ ایمنی احتیاط گیرند

والسلام علی من اتبع الہدی تمام شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت بعد ازین ارکان معاملات مسلمانی آغاز کنیم انشاء اللہ تعالے

تم

سلام کا تکیہ اتباع ہدایت پر ہے جو اس کی پیروی سے اعراض کرے گا وہ ہلاک ہوگا

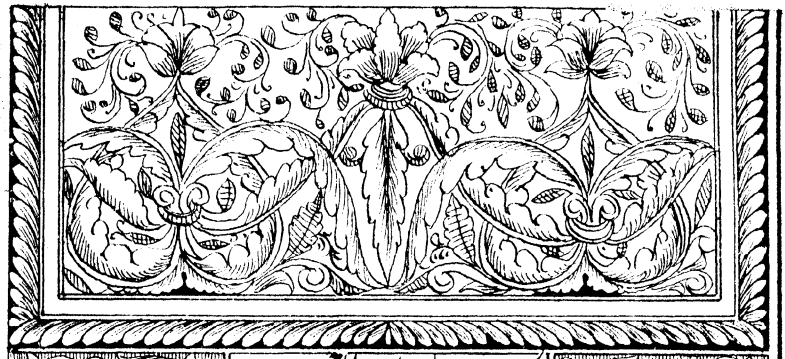

بسم اللہ الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان سلمانی فارغ شدی وخود را دانستی وحق را شناختی ودنیا و آخرت را دانستی بارکان معاملہ سلمانی مشغول باید شد ازان جملہ معلوم شد کہ سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است و در بندگی او و اصل شناخت بمعرفت آن چہار عنوان حاصل شد و بندگی باین چہار رکن حاصل آید یکی آنکہ ظاہر خود را بعبادت آراستہ داری و این رکن عبادات است دوم آنکہ زندگانی و حرکت و سکون خود را باداب داری و این رکن معاملات است سوم آنکہ دل خود را از اخلاق ناپسندیدہ پاک داری و این رکن مہلکات است چہارم آنکہ دل خود را باخلاق پسندیدہ آراستہ داری و این رکن منجیات است رکن اول در عبادات و در این رکن دہ اصل است اصل اول در درست کردن اعتقاد اہل سنت است اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم است اصل سوم در طہارت است اصل چہارم در نماز گذاردن است اصل پنجم در زکوٰۃ است اصل ششم در روزہ است اصل ہفتم در حج گذاردن است اصل ہشتم در قرآن خواندن است اصل نہم در ذکر تسبیح است اصل دہم در ترتیب اوراد و اوقات عبادت نگاہداشتن است ✣

اصل اول

در اعتقاد اہل سنت حاصل کردن بدانکہ ہر کہ مسلمان شود اول بواجبی بروی آنست کہ معنی کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ کہ بزبان گفت بدل بداند و باور کند چنانکہ ہیچ شک را بآن راہ نبود و چون باور کرد و دل وی بر آن قرار گرفت چنانکہ شک را بدان راہ نباشد این کفایت بود در اصل سلمانی و دانستن آن بدلیل و برہان فرض عین نیست بر ہر سلمانی کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبہات و جواب آن نہ فرمودہ بلکہ بتصدیق و باور داشتن کفایت کرد و در جہ عموم خلق پیش ازین نباشد اما الا بدست کہ قومی باشند کہ ایشان را سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر کسی شبہتے افگند تا عامی از راہ بیفتد ایشان را زبان آن باشد کہ آن شبہہ را دفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایت بود در ہر شہر کہ یک دو کس باین صفت باشند و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم شحنہ و بدرقہ اعتقاد او باشد اما حقیقت معرفت را خود راہی دیگر است و رائی این ہر دو مقام

ومقدمه آن مجاهده است تا کسی راه مجاهده و ریاضت تمام نرود بآن درجه نرسد و مسلم نباشد و رابدان دعوی کردن که زیان آن بیش از سود بود و مثال او چون کسی بود که پیش از پرسیز کردن دارو خورد بیم آن باشد که هلاک شود چه آن دارو بصفت اخلاط معدهٔ او گردد و از آن شفا حاصل نیاید و در بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نمودار اینست ؛

و نشانی از حقیقت معرفت آنکسیکه اهل آن باشد طلب آن کند و نتواند طلب حقیقت آن کردن مگر کسیکه او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر هیچ چیز مشغول نخواهد بود مگر بطلب حق تعالی و آن کاری دشوار و دولتی بزرگ است

پس بدانچه غذای جملهٔ خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی این اعتقاد در دل خود مستحکم کند که این اعتقاد تخم سعادت او خواهد بود

پیدا کردن اعتقاد بدانکه تو آفریدهٔ و ترا آفریدگاریست که آفریدهٔ همه عالم و هر چه در عالم است اوست و یکیست که او را شریک و انباز نیست و یگانه است که او را همتا نیست همیشه بوده است و همیشه هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی او در ازل واجب است که نیستی را بدان راه نیست هستی وی بذات خود است که وی را هیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام هر چیز بوجود است و هر چیز بوی است تنزیه او در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او را در هیچ کالبد فرو آمدن نیست و هیچ جسم را تن نیست و هیچ مانند وی نیست او را بصورت نیست و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هر چه در خیال آید و بخاطر بگذرد از کیفیت و کمیت او (اندازه) او ازان پاک است که این همه صفت آفریدهای ولیت و وی را بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هر چه و هم و خیال صورت کند وی آفریدگار آنست و حرکت و بزرگی و مقدار را بآن راه نیست که این همه صفات اجسام عالم است و وی جسم نیست و او را هیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جائی نیست بلکه خود اصلا جای گیر و جائی پذیر نیست و هر چه در عالم است همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت اوست و وی را فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارندهٔ او نیست بلکه عرش و حاملان عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند او امروز هم بآن صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفریدو تا ابد هم چنان خواهد بود که تغیر و گردش را بوی و بصفات وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدایرا نشاید و اگر بصفت کمالی بود از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند و محتاج این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدائرا نشاید و با آنکه از صفات همه آفریدگان منزه است در اینجهان دانستنی است و در ان جهان دیدنی چنانکه درین جهان بچون و بچگون دانند او را در ان جهان بچون و بچگون نه بینند که آن دیدار از جنس دیدار این نیست **قدرت** و با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر است و توانائی وی بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست همه قبضهٔ قدرت وی مقهور و مسخر اند و بدست بیچگیس جزوی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست

علم و وی داناست بهر چه دانستنی است و علم او بهمه چیزها محیط است و از علم او ذرهٔ هیچ چیز پیدا و ناپیدا در زمین و در چه همه از وی رود و از قدرت او پدید آید بلکه عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشه دلها و قطرهای هوا در علم وی همچنان مکشوف است که عدد آسمانها **ارادت** و هر چه در عالم است همه بخواست و ارادت وی است و هیچ چیز از اندک

و بسیار خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و رنج و راحت و بیمار و تندرستی زود الا بتقدیر و مشیت وی و بقضا و حکم وی اگر همه عالم بهم آیند از جن و انس و شیاطین و ملایکه تا از عالم یک ذره بجنبانند یا بجای بدارند یا بیش یا کم کنند بر نخواست وی همه عاجز باشند و نتوانند بلکه جز آنکه او خواهد در وجود نیاید و هر چه او خواست که بشود هیچ چیز دفع آن نتواند کرد و هر چه هست و هر چه بود و هر چه باشد همه بتقدیر و تدبیر اوست سمع و بصر و چنانکه دانائی است و هر چه دانستنی است بینا و شنوا است بهر چه دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک در شنوائی وی برابر بود و تاریکی و روشنائی در بینائی وی برابر بود آواز پائی مور چه که در شب تاریک بود از شنوائی وی بیرون نبود و نیک و صورت گرمی که در تخت الثری بود از دیدار وی بیرون نبود و دیدار وی نه بچشم بود و شنوائی وی نه بگوش چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه نبود آفریدن او هم بآلت نبود کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر وی از هر چه خبر داده راست است و وعده و وعید وی حق است و فرمان و خبر و عد و وعید همه سخن وی است و وی چنانکه زنده و بینا و دانا و شنوا و توانا است گویاست با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان و لب و دندان نیست و چنانکه سخن کردن آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی پاک تر و منزه تر است ازین صفت و قرآن و تورات و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن وی است و سخن وی صفت وی است و همه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیمست و در دل ما معلوم و بر زبان ما مذکور و علم ما آفریده و معلوم و قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور و قدیم ذات سخنش هم چنین قدیم است و در دل ما محفوظ و بر زبان ما مقروء و در مصحف مکتوب و محفوظ ما مخلوق و حفظ ما مخلوق و مقروء ما مخلوق و قرات ما مخلوق و کتاب ما مخلوق و کتابت ما مخلوق افعال عالم و هر چه در عالم است همه آفریده وی است و هر چه آفریدیان آفریده از ان بهتر و نیکوتر نتواند و اگر عقل همه عقلاء در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت بصورتی ازین نیکوتر بینند نشنیدیم یا بهتر ازین تدبیر کنند یا زیاده و نقصان کنند نتوانند و نیچه اندیشند که بهتر ازین باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نابینائی باشد که در سرای رود و هر قماشی بر جای خود باشد و وی به بیند چون بر انجای افتد میگوید که این چرا بر راه ننهاده اند و آن خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هر چه آفرید بعدل و حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر بکمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل و این هر دو بر وی محال است پس هر چه آفرید از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدل است و ظلم خود از وی ممکن نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود که او ی مالک دیگری خود محال بود که هر چه هست و بود و تواند بود همه مملوک اند و مالک و بس است و بس بی همتا و بی انباز آخر اما عالم که آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت از منزلگاه برگیرد و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که در ین عالم باشد و آخر آن مدت اجل او باشد که زیادت و نقصان را بآن راه نباشد و چون اجل در آید جان را از تن جدا کنند و در قیامت که روز حساب و مکافات جان را باز بکالبد دهند و همه را برانگیزند و هر کسی کردارهای خود بیند در نامه نبشته که بر کرده باشد همه را یاد وی دهند و مقدار طاعت و معصیت او را معلوم گردانند

بتر ازوی کہ شالیستہ آنکار باشد و آن ترازوی این جہان نماند و انگاہ ہمہ را بر صراط گذر فرماید و صراط باریکتر است
ازموی و تیزتر است از شمشیر ہر کہ در بیغالم بر صراط مستقیم راست ایستادہ باشد بہ آسانی بر آن صراط بگذرد و ہر کہ راہ
راست نداشتہ باشد بر صراط راہ نیابد و در دوزخ افتد و بر صراط ہمہ را بدارند و پرسند از ہر چیز کردہ باشند و حقیقت
صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و مرائیان را تشویر دہند و فضیحت کنند و گروہی را بی حساب بہشت برند
و گروہی را بہ آسانی حساب کنند و گروہی را بدشواری و بہ آخر جملہ کفار را بدوزخ فرستند کہ ہرگز خلاص نیابند و مطیعان
مسلمان را بہ بہشت بفرستند و عاصیان را بدوزخ بفرستند و ہر کہ شفاعت انبیا و بزرگان را دریابد عفو کنند و ہر کرا شفاعت
نبود بدوزخ برند و بر مقدار گناہ وی عقوبت کنند و بہ آخر بہشت برند بشفاعت پیغمبر و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کردہ
کہ احوال و اعمال آدمی بعضے سبب شقاوت او بود و بعضے سبب سعادت وی و آدمی آنرا از خود نتواند شناخت بحکم فضل
و رحمت خود پیغمبر از بیابفرید و بفرمود تا کسانی را کہ در ازل حکم بکمال سعادت ایشان کردہ بود از ین راز آگاہ کنند و ایشان
را پیغام داد بخلق فرستاد تا راہ سعادت و شقاوت ایشان را آشکار کنند تا ہیچ کس را بر خدای حجت نماند پس بآخر
ہمہ رسول ما را صلے اللہ علیہ وسلم بخلق فرستاد و بنبوت وی بدرجہ کمال رسانید کہ ہیچ زیادت را بآن راہ نبود و باین سبب
او را خاتم انبیا کرد کہ بعد از وی ہیچ پیغمبر نباشد و ہمہ خلق را از جن و انس بمتابعت او فرمود و او را سید ہمہ پیغمبران گردانید
و یاران او و اصحاب او را بہترین یاران و اصحاب دیگر پیغمبران کرد صلوات اللہ علیہم اجمعین

اصل دوم

در طلب علم بدانکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم چنین گفتہ کہ طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم جستن علم فریضہ است بر جملہ مسلمانان
و ہمہ علما خلاف کردہ اند کہ این علم چہ علم است متکلمان گویند کہ این علم کلام است کہ معرفت حق تعالی بدین حاصل آید و فقہا
میگویند کہ علم فقہ است کہ حلال از حرام بدین جدا توان کرد و محدثان میگویند کہ علم کتاب و سنت است کہ اصل علوم شرعیہ
ایشست و صوفیان میگویند کہ علم احوال دل است کہ راہ بندہ بحق تعالی دل ویست و ہر کسی ازین قوم علم خود را تعظیم میکنند
و اختیار ما آنست کہ بیک علم مخصوص نیست و این ہمہ علم نیز واجب نیست لیکن این را تفصیلیست کہ این اشکال بآن
برخیزد بدانکہ ہر کہ شبانگاہ مسلمان شود یا بالغ این ہمہ علمہا آموختن بروی واجب نشود بلکہ در ان وقت واجب
شود بروی کہ معنی لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بداند و این بدان بود کہ اعتقاد اہل سنت کہ در اہل اول گفتیم حاصل
کند نہ بآن معنی بدلیل بداند کہ آن واجب نیست و لیکن قبول کند و باور دارد و جملہ آن بتفصیل نیز واجب نیست اما بر جملہ
صفات حق تعالی و صفات پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و صفات آخرت و بہشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند و بداند کہ او را
خدائیست باین صفت و از جہت وی مطالبیست بر زبان رسول وی صلے اللہ علیہ وسلم و اگر طاعت کند بسعادت
رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد چون این دانست بعد ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل
تعلق دارد و یکی باعمال جوارح و آن کہ باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی

۱۵ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

چنان بود که چون چاشتگاه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین در آید وجب بود بروی طهارت آموختن و نماز آموختن آن مقدار که فریضه بود ازین هر دو و اما آنچه سنت است علم آن هم سنت باشد نه فرض اگر مثلا نماز شام رسد آنگاه علم آن بروی واجب شود که بداند که آن سه رکعت است و پیش ازان واجب نشود و چون رمضان رسد علم روزه رمضان بروی واجب شود اینقدر که بداند که نیت کردن واجب است و از وقت صبح تا فرو رفتن آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام است و اگر بیست دینار زر دارد علم زکوة در آن وقت واجب نشود ولیکن آنوقت که سالی بان گذشته بود واجب شود که بداند که زکوة آن چند است و به که باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد چه وقت آن در همه عمر است و هم چنین هر کاری که پیش آید در آن وقت علم آن واجب میشود مثلا چون نکاح خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت کردن مباح نیست و بعد از حیض تا طهارت نکند و هم چنین آنچه بان تعلق دارد و اگر مثلا پیشه دارد علم آن پیشه بروی واجب شود تا باید که علم ربوا بداند بلکه واجب شود که جمله شروط بیع بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد و برای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دره میزد و طلب علم میفرستاد و میگفت که هر که فقه بیع نداند بنباید که در بازار ما بود که آنگاه ربوا و حرام خورد و ندانسته راضی باشد و هم چنین هر پیشه را علمیست تا اگر حجام بود مثلا باید که بداند که چه چیز شاید که از آدمی ببرد و چه ندان شاید که نکند و چه مقدار ازار دارد و در چرا احتیاط عمل کند و مثال این و این علمها بحال هر کسی بگردد و بر نیاز واجب نبود که علم پیشه حجام بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم نیاز بداند مثال علم کارهائی کردنی است اما نا کردنی علم آن نیز واجب بود لیکن بحال هر کسی بگردد اگر کسی باشد که اهل آن بود که دیبا پوشد یا جائی بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا رجائی بود که بغصب گرفته باشند یا مالی حرام در دست دارد واجب شود بر علما که او را علم این بیاموزند و بگویند که حرام ازان چیست تا دست از آن بدارد و اگر جائی باشد که بازنان مخالطت دارد بروی واجب باشد که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست و نظر بر که روا باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بگردد که کسیکه در معرض کاری دیگر باشد بروی واجب نبود که علم کاریگران بیاموزد که بر زنان واجب نبود مثلا که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است یکی باحوال دل تعلق دارد و یکی باعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که واجب بود که بداند که حقد و حسد و کبر حرام است و گمان بد بردن حرام است و امثال این و این فرض عین باشد بر همه کس که هیچکس از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عامست و علاج آن بی علم راست نیاید اما علم بیع و سلم و اجاره و رهن و آن اجناس که در فقه گویند فرض کفایه است و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق ازان خالی نتوانند بود اما جنس دوم که باعتقاد تعلق دارد آن بود که در اعتقاد او را شکی پدید آید بروی واجب بود که آن شک از دل دور کند هر گاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش یا در اعتقادی که شک دران روا نبود پس ازین جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و درجه هر کسی برابر نیست بلکه باحوال و اوقات بگردد و لیکن همچنین

ی از حاجت بدین خالی نباشد پس این گفت رسول صلے اللہ علیہ وسلم کہ ہیچ مسلمانی نیست کہ طلب علم بروی فریضہ نیست یعنی علیکہ بعمل آن حاجتمند بود **فصل** چون معلوم شد کہ بر کسی آموختن آن علم واجب است کہ بر راہ معاملہ ولیست دانستی کہ عامی ہمیشہ در خطر باشد کہ او را کاری در پیش آید و بنادانی بکند و نداند کہ در آن خطر ہست و بدان معذور نباشد ہرگاہ کہ حاجت بآن غالب بود و نادر نباشد مثلاً کسی در حال حیض یا بعد از آن پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید کہ این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنے پیش از صبح پاک شود کہ نماز شام و خفتن قضا نکند کہ نیا موختہ باشد یا مردی کہ زن را در حال حیض طلاق دہد و نیا موختہ باشد کہ حرام ہست معذور نباشد و باوی گویند کہ تر اگفتہ بودیم کہ طلب علم فریضہ ہست از این فرض چرا دست داشتی تا در حرام افتادی مگر واقعہ کہ نادر باشد و افتادن آن متوقع نباشد آنگاہ معذور بود **فصل** چون دانستی کہ عامی ہیچ وقت از این حذر خالی نباشد از اینجا معلوم شود کہ ہیچ کاری کہ آدمی بآن مشغول خواہد شد فاضلتر و بزرگتر از علم نخواہد بود و ہر پیشہ کہ بآن مشغول خواہد شد برای طلب دنیا مشغول خواہد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بہتر ہست از دیگر پیشہا چہ متعلم از چہار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا بمیراثی یا بوجہے دیگر علم سبب حریت مال او بود و سبب عزا و بود در دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت یکی این بود دیگر کسی باشد کہ کفایت خود ندارد لیکن او را قناعت باشد کہ بآنچہ باشد کفایت تواند کرد قدر درویشی بدارند و مسلمانیکہ درویشان پیش از تونگران بہ پانصد سال در بہشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود سوم کسی بود کہ داند کہ چون علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد چندانکہ کفایت وی باشد بے آنکہ او را طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزے باید خواست پس این ہر سہ کس را طلب علم در دین و دنیا از ہمہ کار ہا بہتر باشد **چہارم** کسی باشد کہ کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد کہ طلب کفایت خود نتواند کرد الا از او را از سلطان کہ از وجوہ حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد این کس را و ہر کرا مقصود از طلب علم جاہ و مال باشد و بعلم بدست خواہد آورد او لی آن بود کہ بکسب مشغول شود چون از علمے کہ فرض عین است بیرون آمد کہ این چنین کس شیطانی گردد و از شیاطین الس و خلق بسیار بوی تباہ شوند و ہر عالمی کہ در وی نگرد کہ وی حرام می ستاند و ہمہ حیلتہا میکند بر طلب دنیا بوی اقتدا کنند و فساد وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس این چنین دانشمند ہر چند کہ بہتر پس آن اولی تر کہ دنیا از کار ہای دنیا طلب کند نہ از کار ہای دین اگر کسے گوید کہ علم او را از راہ دنیا باز خواند چنانکہ گروہی گفتند کہ تعلمنا العلم لغیر اللہ فابی العلم ان یکون الا للہ علم نہ برای خدا آموختیم ولیکن علم خود ما را براہ خدا برد جوابش آنست کہ آن علم کتاب و سنت است اسرار راہ آخرت و حقایق شریعت بود کہ ایشان را براہ خدا برد و نگاہ بالیست آن در باطن ایشان بود کہ کارہ بود تا خود را بدنیا و بزرگان دین را میدیدند کہ از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند کہ با ایشان اقتدا کنند چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود امیدوار توان بود کہ ایشان بصفت علم گروند و علم تبع ایشان نگردد اما این علمہا کہ در دین روزگار میخواہند چون خلاف مذہب و کلام و قصص و طامات و این معلمان کہ در دین روزگار اند کہ ہمہ علمہای خود را دام دنیا ساختہ اند مخالطت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را

از راه دنیا نگرداند دلیس المخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت و خلق را از مشاهده احوال ایشان سود است یا زیان اما اگر جای کسی باشد که بتقوی آراسته بود و راه علمای سلف دارد و به تعلیم علمی مشغول باشد که در آن تخویف و تحذیر باشد از غرور دنیا صعبت و مشاهده این کس همه کس را ناقع باشد انشاء الله چه رسد و چون علمی آموزد که سود مند باشد از همه کارها اولی تر بود و علم سود مند آن باشد که او را حقارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی نماید و جهل و حماقت کسانیکه ایشان رو بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت کبر و ریا و حسد و عجب و حرص و شره و حب دنیا بشناساند و علاج آن نداند این علم کسی را بد نیا حرص بود همچون آب باشد تشنه را و چون دارو بود بیمار را اما مشغول شدن این کس بفقه و خلاف کلام و اداب همچون بیماری باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گرداند که بیشتر این علما تخم حسد و ریا و مباهات و معادات و رعونت و تشوف و مکر و طلب جاه در دل افگند و هر چند که بیشتر خواند آن در دل محکم تر میشود و چون مخالطت دارد با قومی از متفقه که آن مشغول می باشند چنان شود که اگر وقتی خواهد که از ان توبه کند بر وی دشوار باشد

فصل سوم

و طهارت حق تعالی میگوید ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین خدای تعالی پاکان را دوست دارد و رسول الله صلے الله علیه وسلم گفت الطهور شطر الایمان پاکی نیمه ایمان است و گفت بنی الدین علی النظافة بنای مسلمانی بر پاکی است پس گمان مبر که اینهمه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد با استعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است طبقه اول پاکی سر دل است از هر چه جز حق تعالی است چنانکه حق تعالی گفت قل الله ثم ذرهم و مقصود ازین آنست که تا چون دل از غیر حق تعالی خالی شود و بحق تعالی مشغول و مستغرق شود و این تحقیق کلمه لا الا الله بود و این درجه ایمان صدیقان است و پاکی از غیر حق تعالی یک نیمه ایمان است تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر حق تعالی آراسته نشود طبقه دوم پاکی ظاهر دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه ایمان متقیانست و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمه ایمان است طبقه سوم پاکی جوارح و اندام های تن است از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته شود باداب و فرمانبرداری در همه کارها و این درجه ایمان پارسایانست و پاکی اندامها از جمله حرامها یک نیمه ایمانست طبقه چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جمله تن آراسته شود بر کوع و سجود و ارکان نماز و این درجه پاکی مسلمانانست که فرق میان مسلمان و کافر در معامله با این نماز است و این پاکی نیز یک نیمه ایمان است پس باین وجه معلوم شود که همه طبقهای ایمان پاکی یک نیمه ایمان است و حکم آنکه نیمه پیشین آنست گفت بنی الدین علی النظافة بنای دین بر دو لیست پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بآن آورده اند و جهد همه در آن کنند درجه بازپسین طهارتهاست لیکن ازان که آسان تر است و نفس را نیز در آن نصیب است که پاکیزگی خوش باشد و نفس براحت شود و همه کس نیز آن بتوانند و پارسائی او آن بدانند بدین سبب بر مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر

و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را در آن هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بر آن نیفتد که آن نظاره گاه حق است و نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کسی در آن رغبت نه کند **فصل** این طهارت ظاهر اگرچه درجه بازپسین است **فصل** آن نیز بزرگ است لیکن بشرط آنکه آداب نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بآن راه ندهد چون بسجود وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد و این احتیاط طهارت که عادت صوفیانست از جورت دشمن و از لشکر گرفتن و آب پاک بیقین طلب کردن و آفتابه بگاه داشتن تا کسی دست (کنجکاو و خطا کننده) در آن نکند همه نیکوست و کسانی را از فقها که آن نگاه ندارند نرسد که بر ایشان اعتراض کند الا بشرطی و ایشانرا نیز نرسد که بر فقها دیگر آن که آن احتیاط کنند اعتراض کنند اصلاچه آن احتیاط طهارت نیکوست لیکن بشش شرط شرط اول آنکه سبب روزگار بردن دران از کاری فاضل تر از آن باز نماید چه اگر کسی را قدرت آن باشد که به آموختن علمی مشغول شود یا به تفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسبی مشغول باشد که آن کفایت عیال او باشد یا کفایت وی بود تا او را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بردن باحتیاط طهارت او را از همه باز دارد شاید که باین احتیاط مشغول شود که این همه مهمتر است از احتیاط طهارت و ازین سبب بود که صحابه هرگز چنین احتیاط مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه نرفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستندی و طعام خوردندی و دست در زیر پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر در پاکی دل کردندی و نه در پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود صوفیان را بر وی اعتراض نرسد و کسیکه از کاهلی دست ازین احتیاط بدارد او را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از ناکردن فاضل تر شرط دوم آنکه خود را از ریا و عوت نگاه بدارد که هر که این احتیاط کند از سر تا پای او منادی کند که من پارسام که خود را چنین پاک میدارم و او را در آن شرفی پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابه دیگر طهارت کند ترسد که از چشم مردم بیفتد باید که خود را نیاراید و در پیش مردم پای بر زمین نهد و راه خفیت سپرده و در ستر تدارک احتیاط بکند اگر نفس او درین مناز عتی کند بداند که آفت ریا بآن راه یافته اکنون بروی واجب بود که پای برهنه برود و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون حذر نتواند کرد الا بترک احتیاط بروی واجب بود ترک احتیاط کردن شرط سوم آنکه گاه گاه نیز راه خفیت میرود و احتیاط بر خود فرض نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از معاودت عشر کی طهارت کرده و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند و لیکه در خفتن میان خود و میان خاک هیچ حجاب نکردی او را بزرگ نزد داشتندی پس چون سیرت ایشانرا مهجور کند و نه شایست دارد و نفس او را مساعدت نکند بموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است مهم باشد که دست ازین بدارد شرط چهارم آنست که هر احتیاطی که رنج دل مسلمانان در آن باشد دست از آن بدارد که رنجانیدن دل خلق حرامست و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد و در سلام یا معانقه کند و دست در وی عرق دارد او خود را فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان از هزار احتیاط مبارک تر و فاضل تر بود همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد و از آفتابه وی طهارت کند و از کوزه وی آب خورد شاید که منع کند و کراهیت اظهار کند

که رسول صلی الله علیه وسلم آب زمزم خواست عباس رضی الله عنه گفت دستها بسیار در آن آب کرده اند و شور انیده اند باش تا ترا دلوی خاص طلب کنیم و آب برکشم گفت نه که من برکت دست مسلمانان دوست دارم و بیشتر ین قاریان جاهل این دقایق نشناسند و خود را هم گیرند اگر کسیکه احتیاط نکند و او را بر نخانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق سخنهای درشت گویند چون دست بآفتابه و جامهٔ ایشان دراز کند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد که قومیکه چنین کنند تکبری در سر ایشان پیدا آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را از کسی بهم گیرند تا او را بر نخانند و پاکی خود عرضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگران را بدنام کنند چنانکه صحابه آسان فراگرفته آسان فرا گیرند و اگر کسی در دست بنجا لنگ انتقصار کند این خود از کبائر شناسند و این همه از خبائث اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن از این خبائث فریضه است که این همه سبب هلاک است و از احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست شرط نیجم آنکه هم احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهمتر است و چون از مهمتر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت است یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد و آنگاه نادست و دهان نشوید نماز نکند و این مقدار ندانند که هر چه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بی ضرورت چرا میخورد و اگر پاک است دست چرا میشوید پس در جامه که عامیان شسته باشند نماز نه کند و طعامیکه در خانه عامی پخته باشند چرا میخورد و احتیاط در پاکی لقمه مهتر است و بیشتر اینقوم در خانه بازاریان طعام پخته خورند و بر جامهٔ ایشان نماز نکنند و این نه نشان صدق بود در این کار شرط ششم آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات ادا نه کند چنانکه بسیار زیاده کنند در طهارت که با چهارم نهیست باطهارت در از کند و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید یا آب بسیار بریزد یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن بر ستود یا بسبب آن روزگار کسب او فوت شود و عیال وی ضایع ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد یا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که در این سه چیز منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد از مسلمانان و حق او بیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه چنین صفت پیوسته نتوان داشت و سنت آنست که دوش بدوش باز نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حذر میکند چنانکه از سگ و نجاستها حذر کنند و ایشان نشاید و هم چنین منکرات بسیار است که قرار جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند و ندانند **فصل** چون دانستی که طهارت ظاهر جزیست از طهارت باطن و طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سر از هر چه جز حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و حقیقت دوم یکی از افزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده از جمادات همه پاک است مگر شرابی که مستی کند که اندک و بسیار آن پلید است و هر چه جانور است همه پاک است مگر سگ و خوک و آن جانوری که بمیرد پلید است مگر چهار چیز آدمی و ماهی و ملخ و هر چه او را خون در تن روان نیست چون مگس و کژدم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هر چه در باطن جانوران متحیل و گرویده شود همه پلید است مگر آنچه اصل جانوران باشد چون منی و خایه و کرم ابریشم

وهرچه گرویده نباشد چون عرق واشک پاک است وهرچه پلید است باآن نماز نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که بعد ازانکه سنگ بکار داشته باشد بماند بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نشده باشد دوم گل شاه راه اگرچه در آن نجاست بیقین می بیند اما آن مقدار که خود را ازان نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسیکه بفتیه یا ستوری جامه او تباه کند که آن ناداد بود ومعفو نباشد سوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که ازان حذر نتوان کرد معفو بود چون بر موزه نماز گذارد آنگاه که موزه در زمین مالد چهارم خون کیک که بر جامه تو ودیگری بود اندک وبسیار آن معفو بود اگرچه در آن عرق کرده باشد پنجم خون ناب که از بشرات بیرون آید که پوست آدمی ازان خالی نباشد وهمچنین رطوبتی روشن که از بشرات جسد بیرون آید مگر آنکه زرگ باشد وازان ریمی بیرون آید آن همچون دمل باشد ونادر بود وشستن آن واجب بود واگر اثری بعد از شستن بماند امید واریم که معفو باشد اگر کسیکه رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد بباید شست خون آنرا پس اثری بماند وخطر بود شستن آن نماز قضا باید کرد که این عذر نادر است

فصل

هر جائیکه نجس بود دو بار آب بر آن گذر کند پاک شود مگر عین نجاست بر آن بود آنگاه بباید شست تا عین برود واگر بشست وبمالید وباری چند بناخن برند وباین همه رنگ وبوی بر آن بماند پاک باشد وهر آب که خدای تعالی آفریده است پاک است وپاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یک بار بحدث کار داشتی که این پاک است نه پاک کننده دوم آنکه در نجاست بکار داشتی که آن پاک وپاک کننده نیست اما اگر بوی ورنگ وطعم آن بسبب نجاست نگشته باشد پاک بود سوم آنکه کمتر از دو لیت وپنجاه من باشد ولیدی دران افتد اگرچه متغیر نشده پلید است بمذهب امام شافعی اما آنکه دو لیت وپنجاه من باشد تا متغیر نشود نجاستی که در آن افتد پلید نشود چهارم آنکه رنگ وبوی وطعم آن بگردیده باشد بچیزی پاک که آب را ازان توان نگاه داشت چون زعفران وصابون واشنان وآرد وجز آن که این پاک است نه پاک کننده اما تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد ششم طهارت حدث است و دران پنج چیز باید دانست آداب قضای حاجت واستنجا ووضو وغسل وتیمم

فصل اول در آداب قضای حاجت

باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود واگر تواند در پیش دیواری رود عورت پیش از نشستن برهنه نکند وروی فرا آفتاب وماه نکند وقبله را پس پشت نکند وروی بقبله نکند مگر که در بنائی باشد که آن روا بود ولیکن اولی تر آن بود که قبله برچپ ورست بود وجائیکه مردم آنجا گرد آیند حدث نکند ودر آب ایستاده بول نکند ودر زیر درخت میوه دار ننشیند ودر هیچ سوراخ حدث وبول نه کند ودر زمین سخت وبر باد بول نکند تا مر شک بوی باز نیاید وایستاده بول نکند الا بعذری وجائیکه آنجا وضو وغسل کند بول نه کند ودر نشستن اعتماد بر پای چپ کند وچون در طهارت جائی رود پای چپ فرا پیش نهد وچون بیرون آید پای راست وهیچ چیز که نام خدا بر آن نوشته بود با خود ندارد وسر برهنه بقضای حاجت نرود وچون اندر شود بگوید اعوذ باللّٰه من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم وچون بیرون آید بگوید الحمد للّٰه الذی اذهب عنی ما یؤذینی وابقی فی جسدی ما ینفعنی

فصل دوم در استنجا

باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دار پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست چپ بگیرد و بر جائی نهد که پلید نباشد آنگاه بیرامن تا بموضع نجاست و آنجا میگرداند بنجاست میرساند چنانکه فراتر ببرد نجاست را ازین چنین سنگ بکار دارد و اگر پاک نشود دیگر بکار دارد تا طاق بود آنگاه سنگی بزرگ تر بدست راست بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بران سنگ فراز آورد سه بار بر سه جای یا بدیواری فراز آورد بسه جای و بدست چپ بچسپاند نه بر راست و اگر باین قناعت کند کفایت باشد و لیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این و آب و چون آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد و بجائی دیگر رود که آب بوی نرسد و بدست راست آب میریزد و بدست چپ میمالد تا بکف دست چندانکه بداند که هیچ اثر نماند چون دانست آب بسیار بریزد و نیز نگوید که آب بباطن برسد لیکن بوقت استنجا خود راست فروگذارد و هر چه باین مقدار آب بآن نرسد آن از باطن است و آنرا حکم نجاست نیست تا وسوسه را بخود راه ندهد و هم چنین در استنجا سه بار دست بر قضیب بیرون آورد و سه بار بمثانه راند و سه کام بر و سه بار تخم کند و پیش ازین خود را نخه دارد که وسوسه بآن راه یابد و اگر چنین کرده باشد و سه زمان می پندارد که پس از استنجا تری پدید آمد آب برازا رپای ریزد تا باخود گوید که از است که رسول صلعم چنین فرموده است برای وسواس چون از استنجا فارغ شود و دست بر دیوار یا لد یا بر زمین آنگاه بشوید تا هیچ بوی بر آن نماند و در وقت استنجا بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق وحصن فرجی من الفواحش

فصل سوم در کیفیت وضو

چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا بجانب راست کند زبر آنگاه زیر آنگاه بجانب چپ هم چنین و درون دندان هم برین ترتیب آنگاه بزبان و کام فراز آورد و مسواک کردن مهم دارد که در خبر است که یک نماز بمسواک فاضلتر است از هفتاد نماز بی سواک و نیت کند بوقت مسواک که راه گذر ذکر حق تعالی پاک میکند و به هیچ وقت که حدث کند از وضو دست ندارد که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و بهر وقت که وضو کند از مسواک دست ندارد و اگر وضو نکند دو اند که در دهان وی تغیری پدید آمده بسبب آنکه نا شسته خفته باشد یا بسیار دهان بر هم نهاده باشد یا چیزی بوده باشد مسواک کردن سنت است پس چون فارغ شود بر بالای نشیند و روی بقبله آرد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من همزات الشیاطین واعوذ بالله رب ان یحضرون و سه بار بهر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسالک الیمن والبرکة واعوذ بالله من الشوم والهلکة و نیت استباحت نماز کند بانیت رفع حدث و نیت نگاهدارد تا بوقت روی شستن آنگاه آب در دهان کند سه بار و آب بکام افگند مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک وتلاوة کتابک آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید اللهم ارحنی رائحة الجنة وانت عنی راض آنگاه سه بار روی بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی بنورک یوم تبیض وجوه اولیائک و هر موی که بر روایت آب باصل آن برساند نگرد موی محاسن بسیار و کثیف بود آب بر روی محاسن فروگذارد و انگشت در میان موی کند و تخلیل

وتخلیل این باشد و سه چه از جانب رولیت از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشه چشم فراز آورد تا آنچه در درون گوشه چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان باز و و هر چند بر زیر باز و نزدیک تر بود فاضلتر بود و بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا یسیرا آنگاه دست چپ هم چنین بشوید و انگشتری بجنباند تا آب بزیر آن در رود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری پس سر و دست تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش سر نهد و میسر تا بقفا و آنگاه بجای خود آورد تا سر و روی موی تر شود و این یکبار بود و دو سه بار هم چنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر باری و بگوید اللهم غشنی وانزل علی من برکاتک واظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک پس هر دو گوش را مسح کند و سبابه را انگشت در سوراخ گوش کند و ابهام بپشت گوش فرود آورد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه پس گردن را مسح کند و بگوید اللهم فک رقبتی من النار واعوذ بک من السلاسل والاغلال پس پای راست سه بار بشوید میان ساق و میان انگشتان تخلیل کند بانگشت کهین دست چپ از سوی زیر و ابتدا بکهین پای راست کند و ختم بکهین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار و پای چپ همچنین بشوید و بگوید اللهم اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین و چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین باید که معنی این دعاها معلوم کند که سیکه تازی نداند تا داند که چه میگوید و دور خبر است که هر که طهارت کند و ذکر خدا کند همه اندامهای او پاک شود از همه گناهان و خطاها که بروی رفته باشد و چون ذکر نبود جزآن جای که آب بر آن رسیده باشد پاک نشود و باید بهر نمازی طهارتی تازه کند اگرچه حدث نکرده باشد که دور خبر است که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاک کرده و نظاره گاه حق تعالی دل است چون او را بتو باز اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل او چون کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه سرای که جای نشست پادشاه است پلید بگذارد

فصل بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست برافشاندن و بآبی که بآفتاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بآن نیت تا گر در آن نه نشیند یا دست و اعضا بیشتر نماید هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و چون نیت این باشد هر دو فضیلت بود و از خنور سفالین (کوزه گلین) طهارت کردن اولی تر بتواضع نزدیک تر از آفتابه و طاس ✣

فصل چهارم

در غسل بدانکه هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بروی واجب شود و فریضه غسل آنست که همه تن بشوید و آب باصل موی بهاب رساند و نیت رفع جنابت کند و اما سنت آنست که اول بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید

وهرجای ازتن وی که پلیدی باشد بشوید آنگاه وضو چنانکه گفتم باهمه سنتها کند ودرپای شستن تاخیر کند تا ازغسل فارغ شود پس سه بار آب برجانب راست ریزد وسه بار برجانب چپ وسه بار برسر وهرجا که بآن دست رسد بمالد وجایها که بهم نشسته باشد جهد کند تا آب بآن رسد که این فرضیه باشد ودست ازعورت نگاه دارد ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

سنت غلیظ بیننی قبل و دبر ۱۲

فصل پنجم در تیمم

کسیکه آب نیابد یا آن مقدار بیش نیابد که وی بار فقا بخورد یا برراه آب دوی باشد یا کسیکه ازوی بهم بود یا آب ملک دیگرے باشد وبوی نفروشد الا بزیادت از قیمت یا جراحتی یا بیماری دارد که اگر آب بکار برد بیم هلاک باشد یا بیم درازی بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز دیگر آید آنگاه جای طلب کند که خاک پاک باشد پس هر دو دست برآن زند چنانچه گرد برآید وانگشتان بهم باز نهد ودنیت استباحت نماز کند وجمله روی بدو دست مسح کند وتکلف آن نکند که خاک بمیان مو بهارسد پس انگشتری بیرون کند ودیگر بار دو دست برخاک زند انگشتان ازیک دیگر گشاده پس پشت انگشتهای راست بشکم انگشتان دست چپ نهد پس انگشتان چپ برپشت ساعد دست راست براند پس کف چپ بر روی ساعد راست براند پس ابهام چپ برپشت ابهام راست براند پس دست راست هم چنین بر دست چپ براند پس کف هر دو دست برهم مالد پس انگشتان بمیان یکدیگر درگذارد ودو بمالد وچون چنین کند یک ضربت کفایت بود اگر این نتواند روا باشد که زیاده کند چنانکه غبار همه دست رسد تا آخر چون بدین تیمم یک فریضه بگذارد چندانکه خواهد سنت بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم ازسر گیرد

فصل هفتم سوم طهارت از فضلات تن است وآن دو نوع است اول شوخها است چون شوخ که درمیان موی سر ومحاسن باشد واین بشاید آب وگل وگرما به ازآلت باید کرد وهرگز در سفر وحضر شانه از رسول صلی الله علیه وسلم جدا نبود ے وپاک داشتن خود از شوخها سنت ودیگر انچه درگوشه چشم گرد آید در وقت وضو با انگشت پاک باید کرد ودیگر انچه درگوش باشد چون ازگرما به برآید آنرا النعد باید کرد ودیگر آنچه در بینی ودندان بود از روی واین بسواک ومضمضه واستنشاق برود ودیگر آنچه بر بند انگشتان گرد آید وبرپشت پائی وپاشنه وانچه در سر ناخن بود دانچه بر همه تن بود از آلت این همه سنت است وبدانکه برجائی که شوخ بود طهارت باطل نشود وآن شوخ آب را منع نکند از پوست مگر که بسیار شود ودر زیر ناخن برخلاف عادت آنگاه باشد که منع کند وپاکی ازین شوخها با آب گرم وگرما بهتر است

فصل هرکه درگرما به شود بروی چهار چیز واجب شود دو سنت ودو واجب درعورت وی که ازناف تا زانو انرا چشم ما نگاهدارد واز دست دلاک قائم نگاهدارد که لبسودن ازدیدن فراتر بود ودر عورت دیگران که چشم خود نگاهدارد واگر کسے عورت برهنه کند بروی جسارت کند چون بیمی نباشد که اگر بکند عاصی باشد وهرکه این نکند عاصی گرما به بیرون آید وحکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما درگرما به نشسته بود روی بدیوار کرده وچیزی بچشم باز بسته وبرزنان نیز همین واجب است ودهنی آمده است زنان را بگذاشتن اصلا الا بعذری ظاهر اما سنتها آنست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آرد تا بوقت نماز آراسته باشد نه برای چشم خلق ویم اجرت گرما به بآن نزیش بدهد تا اورا دل خوش بود باب رنجیدن وی وبداند که

هرچه

وضو آب
تیمم آب
سنت شوخ
ابهام دو انگشت
چپ و راست
ساعد دست
کف چپ
ساعد راست
۱۲

هرچه باو میدهد پس پای چپ فرا پیش نهد که در رود و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم چه گرما به جای شیطان است بس جهد کند که گرما به خالی کند یا وقتی برود که خالی تر بود و زود در خانه گرم رود تا بیشتر عرق کند و چون در رود در وقت طهارت کند و زیر دست بشوید و آب بسیار نه ریزد و چندان ریزد که اگر گربه آن بیند کراهت ندارد و چون در رود سلام نکند و اگر دست بگیرد روا باشد و اگر کسی سلام کند جواب دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خواند آهسته خواند و اگر از شیطان استعاذه کند به آواز بلند روا بود و وقت آفتاب فرو رفتن و میان نماز شام و خفتن گرما به رود که این وقت انتشار شیاطین بود و چون در خانه گرم رود از آتش دوزخ یاد کند و یک ساعت زیاده نه نشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد اگر تاریکی بیند ظلمت گور یاد کند و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یاد آورد و اگر صورت زشت بیند از منکر و نکیر یاد آورد و اگر آوازی هولناک بشنود از نفخه صور یاد آورد و اگر رو و قبولی بیند در کاری از رو و قبول روز قیامت یاد آورد و سنتهای شرعی است اما از جهت طب گفته اند که سرماهای یک نوبت آهک بکار بردن سود مند بود و چون بیرون خواهد آمد آب سرد بر پای ریزد تا از نفرس ایمن شود و در سر سخیر دو آب سرد بر سر ریزد و چون در تابستان از گرما به بیرون آمد و بخسپد بجای شربتی کار کند **فصل** در بیان آنچه جنس دیگر پاکی است از فضلات تن و آن هفت است اول موی سر است و ستردن آن اولی تر و پاکی نزدیک تر مگر اهل شرف را اما بعضی ستردن و هر جایی موی بر آگنده گذاشتن بر عادت لشکریان مکروه است و از آن نهی آمده دوم موی سبلت یا لب رست گذاشتن سنت است و فرو گذاشتن نهی است سوم موی زیر دست در هر چهل روز کندن سنت است چون در ابتدا عادت کند آسان باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن اولی تر تا خود الغریب نکرده باشد چهارم موی عورت است و ازالهٔ آن بستردن یا آهک سنت است و باید که از چهل روز تاخیر نکند پنجم ناخن باز کردن است تا شوخ دران گرد نشود پس اگر گرد آید طهارت باطل نشود چه رسول الله صلی الله علیه وسلم در دست گروهی آن شوخ بدید و بفرمود تا ناخن باز کنند و قضای نماز نه فرمود و در خبر است که ناخن چون دراز شود نشستگاه شیطان بود و باید که ابتدا با آن انگشت کند که فاضلتر است و دست از پا فاضلتر و راست از چپ و آن انگشت که اشارت شهادت بوی بود فاضلتر است پس ابتدای بدو کند و آنگاه از جانب راست او شود تا باز بوی رسد و هر دو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند پس از انگشت شهادت دست راست بگیرد و میرود تا بکهین دست راست پس از کهین دست چپ ابتدا کند تا با بهام راست ختم کند ششم ناف بریدن است و آن در وقت ولادت بود هفتم ختنه کردن مردان را و زنان را **فصل** محاسن چون دراز شود روا بود که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی فراز نداد تا از حد بیرون نرود و ابن عمر رضی الله عنهما چنین تا بین چنین کرده اند و گروهی گفته اند که باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز مکروه است اول خضاب سیاه کردن که در خبر است که این خضاب اهل دوزخ و خضاب کافر است و اول کسیکه این کرده فرعون بوده و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نه شنوند

و در خبر است که بدترین پیران آنانند که خود را بجوانان مانند کنند و بهترین جوانان آنانند که خود را به پیران مانند کنند و سبب این نهی آنست که این تلبیسی است بغرض فاسد دوم خضاب بسرخی و زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران بایشان دلیر نشوند بچشم ضعف و پیری بایشان نگرند این سنت است و باین غرض بعضے از علما سیاهی نیز خضاب کرده اند اما اگر این غرض نبود همه تلبیس بود و روا نباشد سوم سفید کردن محاسن بگو گرد تا پندارند که پیر شده و حرمت او بیش بود و این حماقتی بود که حرمت بعلم و عقل بود نه بپیری و جوانی انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلے الله علیه وسلم فرمان یافت و در همه موی وی جز بیست موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید از محاسن ببر دواز پیری ننگ دارد و این جهالت کار نور یکه خدای تعالی بوی داده ننگ میدارد و این از جهل بود پنجم کندن موی بحکم هوس و سودا در ابتدای جوانی تا بصورت بی ریشان نماید و این از جهل باشد که خدای را فرشتگانند و تسبیح ایشان اینست که سبحان من زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب پاک است آن خدائی که مردان را به محاسن و زنان را بگیسوی بیاراست ششم محاسن را بناخن پیراکردن چون دم کبوتر تا در چشم زنان نیک نماید و لوی رغبت بیش کنند هفتم آنکه از موی سر در محاسن افزاید و زلف از بناگوش فروگذارد زیاده از انکه عادت اهل صلاح بود هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سفیدی آن نگرد که خدای دوست ندارد کسی را که بچشم عجب در خود نگرد نهم آنکه شانه کند برای چشم و دمان نه برای بجائی آوردن سنت دهم آنکه شولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردم پندارند که او خود بآن نمی پردازد که موی شانه کند و این مقدار کفایت بود در احکام طهارت

اصل چهارم

در نماز بدانکه نماز ستون دین مسلمانی و بنیاد دین است و پیش رو سید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجائی آورد عهدی بسته آمد او را باحق تعالی که او را امان و حمایت آن باشد و چون از گناه بدشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج نماز کفارت آن باشد و رسول صلے الله علیه وسلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشن است که بدر سرای کسی میگذرد و او هر روز پنج بار خود را بآن میشوید ممکن بود که بروی پنج شوخ بماند گفتند نه یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را و رسول صلعم گفت نماز ستون دین است هر که دست بدشت دین خود را و یران کرد از وی پرسید ند که از کار کدام فاضلتر است گفت نماز بوقت خود بپای داشتن و گفت که کلید بهشت نماز است و گفت خدای تعالی بر بندگان خود هیچ فریضه نگردانید بعد از توحید دوست تر از نماز و اگر چیزی ازین دوست تر داشتی فرشتگان خود را بآن مشغول کردی و ایشان همه در نماز باشند گروهی در رکوع و گروهی در سجود و گروهی ایستاده و گروهی نشسته و گفت هر که یک نماز بعمد ترک کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد باینکه اهل ایمان او مخجل شود چنانکه گویند هر که را در بادیه آب ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت اول چیزی که در آن نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد و بشرط بود به پذیرند و دیگر اعمال تابع آن شود

چنانکه بود بپذیرند و اگر نا قص بود روی وی باز زنند با همه اعمال دیگرش و گفت هر که طهارتی نیکو کند و نماز بوقت خود بگذارد و رکوع و سجود و تمام بجای آورد و بدل خاشع و متواضع کرد و نماز او میرود تا بعرش سفید و روشن میگوید خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز او قضا میکند و طهارت نیکو نکند و رکوع و سجود و خشوع تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا بآسمان سیاه شده و میگوید خدای تعالی ترا ضایع گرداناد چنانکه مرا ضایع کردی تا آنگاه که خدای تعالی خواهد آنگاه نماز دیرا چون جامهٔ خلق در هم پیچیده و بروی وی باز زنند و گفت بدترین مردمان آنست که از نماز بدزدد و کیفیت ظاهر نماز بداند که ظاهر اعمال علامت نماز چون کالبد است و آن حقیقت و سر نیست که آن روح نماز است و مایهٔ ظاهر آن بگوییم اول آنست که چون از طهارت تن و جامه بپردازد و عورت بپوشاند جای پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان هر دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده کند و پشت راست بدارد و سر پیش افگند و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون راست بایستاد قل اعوذ برب الناس بخواند بر اندیشه آنکه شیطان را از خود دور کند و آنگاه اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد با آواز نماز گوید تا او آواز و اگر نه براقامت اقتصار کند و نیت در دل حاضر کند و بدل بجوید که او میکنم نماز فریضه پیشین مثلا خدایرا و چون معنی این الفاظ در دل آنجا حاضر شد دست بردارد برابر گوش چنانکه سر انگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمه گوش بود و کف دست برابر روش بود و چون بدین جای قرار گرفت الله اکبر بگوید آنگاه هر دو دست زیر سینه نهد و دست راست بالا نهد و انگشت شهادت و میانگی از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بساعد چپ حلقه کند و دست فرو گذارد که آنگاه باز بسینه برد بلکه در فرود آوردن بسینه برد که دست تر انیست و در میان این دست نپوشاند پوش بیرون نیارد و بجوانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه دانی که بعد از الله اکبر پیدا آید یا الفی بعد از بای اگر چنانکه گویند اکبار که این همه کار موسوسان و جاهلان باشد بلکه چنانکه بیرون نماز این کلمه میگوید بی تکلف و مبالغه در نماز همچنان بگوید و چون دست بر هم نهاد بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا آنگاه وجهت وجهی بخواند و بعد از ان سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالی جدك ولا الٰه غیرك اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم والحمد بخواند و تشدید ها بجای آورد و در حرف مبالغه نکند چنانکه تولید شود و فرق میان ض و ظ بجای آورد و اگر متعاند و آباشد و چون فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته با آخر سوره لیکن اندک میان گسسته آنگاه سورتی دیگر از قرآن بخواند تا آنچه خواهد در نماز آمادد در دو رکعت پیشین از شام و خفتن آواز بردارد مگر که مأموم بود پس تکبیر کند چنانکه با آخر سوره پیوسته نباشد و دست بردارد درین تکبیر چنانکه در ابتدا تکبیر میکند تا بحد رکوع رسد و کف هر دو دست بر زانو نهد و انگشتان در راستی قبله فرو گذارد از هم کشاده و زانو نیز انو در نیارد بلکه راست بدارد و پشت و سر راست دارد چون تخته چنانکه صورت جملگی وی چون لامی میباشد و دو باز و از هر دو پهلو دور دارد و چون باز و از پهلو باز نگیرد چون چنین راست بایستاد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحده و اگر امام نباشد هفت بار

۱ ای ابی الیسار و نام او کعب بن عمرو
۲ خلیفه پس سیار بعدی
۳ یعنی پس سیار بعدی راست و دیگر است
۴ یعنی پس سیار بعدی راست و دیگر است
۵ بزیر گل راست سر ابهام

بگوید تا دو بار نیکوتر بود آنگاه از رکوع برآید و راست بایستد و دست برآورد و بگوید سمع الله لمن حمده و برپای ایستد گیرد و بگوید ربنا لک الحمد ملا السموات والارض وملا ما شئت من شیء بعد و در دوم رکعت نماز بامداد دعا قنوت بخواند پس تکبیر گوید و سجود کند چنانکه آن عضو که بر زمین نزدیکتر است پیشتر بر زمین نهد اول زانو آنگاه دست و آنگاه پیشانی و بینی و دو دست برابر دوش بر زمین نهد و انگشتان بهم بازنهاده و ساعد بر زمین نهد و میان بازو و پهلو و ران و شکم گشاده دارد و زن جمله اعضا بهم بازنهد پس بگوید سبحان ربی الاعلی و بجود سه بار و اگر امام بیش باشد زیاده گوید اولی تر و پس تکبیر گوید و از سجود برآید و برپای چپ بنشیند و دو دست بر دو ران نهد و بگوید رب اغفر لی وارحمنی وارزقنی واهدنی واجبرنی واعف عنی وعافنی و آنگاه دیگر سجود کند همچنین بعد ازان بنشیند تشهد نیک و تکبیر گوید و برخیزد و دیگر رکعت همچون اول بگذارد و اعوذ بالله بتمامی الحمد بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شود بنشیند بر پای چپ چنانکه در میان دو سجود دست و دو همچنان بر ران نهد و لیکن اینجا انگشتها نی دست راست گرد کند الا انگشت شهادت که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند انجا که گوید الا الله نه انجا که گوید الا الله و ابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند بجانب راست و سرین چپ بر زمین نهد و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی ال محمد برپای خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند تا آخر دعای معروف بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و روی برجانب راست کند چنانکه کسی که در قفای وی بود یک نیمه روی وی بیند آنگاه از جانب چپ نیز سلام کند و باین هر دو سلام نیت بیرون آمدن از نماز کند و نیت سلام بر حاضران و فرشتگان کند

فصل چند کار در نماز کراهیت است نماز کردن در وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و قضای حاجت و هر مشغولی که از خشوع باز دارد و دو پهلو باز نهادن چست و یکپای از جای برگرفتن و در سجود بر سر پای نشستن و بر هر دو سرین نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت سجود جامه از پیش و پس برگرفتن و میان بستن زیر جامه و دست فرو گذاشتن و از هر سوی نگریستن و انگشت طرقانیدن و اندام خاریدن و فازه کشیدن و با موی تحاس بازی کردن و سنگریزه راست کردن مگر یک بار برای سجود و بوقت سجود نفخ کردن و زمین و انگشتان در هم گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در جمله چشم و دست و همه اعضا باید که با ادب باشد و بصفت نماز بود تا نماز او تمام باشد و زاد آخرت را شاید اما از نیوما که گفتیم فریضه پیش از چهار دیچیز نیست نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن الحمد و رکوع و آرام گرفتن دران و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن دران و سجود و آرام گرفتن دران و نشستن میان دو سجده و تشهد آخر و صلوة فرستادن بر رسول صلعم و سلام دادن چون این مقدار بکند نماز درست بود و آن معنی که شمشیر زدی نیفتد اما پذیرفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند زشت بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس در خطر بود که پذیرفت نباشد

پیدا کردن حقیقت و روح نماز

بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی هست که آن روح آنست و در جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار روحی دیگر هست خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد کالبدی بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و اداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت آن نباشد همچنان بود که چشم دارد لیکن بینائی ندارد و گوش شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود از نماز راست داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و تازه گردانیدن ذکر حق تعالی بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه فرموده واقم الصلوة لذکری نماز بر پای دار برای یاد کرد من او رسول صلی الله علیه وسلم گفت ایها کسی را نصیب اوازنماز جز رنج و ماندگی نبود و این ازان باشد که بکالبد نماز گذارد و بدل غافل بود و گفت لیبا کس باشد که نماز گذارد و از نماز او شش یکی یاد ده یکی بیش نبویسند و آن مقدار نویسند که بدل در آن حاضر بوده باشد و گفت نماز چنان کن که کسی وداع خواهد کرد یعنی که این نماز خود را و هوای خود را و داع کن بلکه هر چه جز حق است آنرا وداع کن و همگی خود را نماز ده و برای این بود که عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم با ما حدیث میکردی و ما با وی چون وقت نماز در آمدی گوئی هرگز ما را نشناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از مشغولی که بود وی بعظمت حق تعالی و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبود حق تعالی در آن ننگرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی جوش دل از دو میل بشنیدندی و رسول صلعم چون در نماز شدی دلوی میجوشیدی چنانکه دیگ مسین بر آب بر آتش بجوشد و آواز میدهد و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شدلرزه بر وی افتادی و لون وی بگردیدی و گفتی آمانت آن امانتی که بر هفت آسمان و زمین بر عرضه کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیک تر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز عمدا نگاه کند تا باز نداند که بر است و چپ او که استاده اول نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی و بیشتر ین علما اگرچه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول دل حاضر و فارغ باشد این فتوی بسهل خبر وه کرده اند که غفلت بر خلق غالب است معنی درستی آن باشد که شمشیر ازوی برخاست اما ذرات آخرت را آن مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و دل در وقت تکبیر پیش حاضر ندارد امید آنست که حال وی بهتر بود از حال کسی که نماز اصلا نکند و لیکن بیم آن نیز بود که حال وی بدتر بود زیرا که کسی که بتهاون بنماز مشغول حاضر آید باشد که تشدید بروی بیش بود از کسی که اصلا نیاید و ازین سبب حسن بصری میگوید که این نماز بعقوبت نزدیکتر بود بلکه در خبر هست که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد او را هیچ فایده از نماز نبود مگر دوری از خدای تعالی پس ازین جمله واجب شد که نماز تمام بار واح آن بود که دل در همه نماز حاضر باشد و آنکه خبر بوقت تکبیر حاضر نبود او را از روح جز رمقی نبود چون زنده که در وی نفسی بیش نمانده باشد +

پیدا کردن حقیقت و روح اعمال نماز +

بدانکه اول چیزی که تو را رسد بانگ نماز است باید که در وقت که بشنوی معلق گردی بدل و در هر کار یکه باشی دست بدارد که سلف چنین بوده اند که چون بانگ نماز بشنیدندی آنکس که آهنگر بودی اگر تیغ در هوا داشتی فرو ننهادی و دهقان اگر درو کردی و برده بودی بر نیاوردی و از جای نجنبیدندی و باین منادی ندای روز قیامت یاد کردندی و دانستندی که هر که در وقت بشنود باید باین فرمان از منادی روز قیامت خبر بشارت بوی نرسد اگر چنان است که دل خود را بشادی و غیبت آگنده بینی باین منادی بدانکه دران منادی همچنین باشی باطهارت و سر طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی پوست غلاف است و روح این طهارت پاکی دل است توبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق است و جای حقیقت نماز دل است اما تن جامی صورت نماز است

عورت پوشیدن معنی آن است که انچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی و روح و سر آن آنست که انچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان کرد جز آنکه باطن ازان پاک کنی و پاک بان شود که برگذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که بار بسر آن نروی التائب من الذنب کمن لا ذنب له توبه گناه را چه کند اگر نتوانی باری از خجلت و بیم و شرم پرده سازی و بر روی آن عورات فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی با لیستی چون بنده گریخته گنهکار که با دل پر تشویر پیش خداوند خود باز آید و سر از پیش بر نیاورد از فضیحتهای خود ✦ ✦ ✦

استقبال قبله معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگرداند و یکجهت شود و سر آنست که روی دل از هر چه در هر دو عالم است بگرداند و بحق تعالی مشغول گرداند تا یک صفت گردد و چنانکه قبله ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چون دل در دادی اندیشها را باشد چنان بود که روی ظاهر از جانب گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هر که در نماز بایستد و هوای وی در دے و دل وی هر سه با حق تعالی بود او از نماز باز گردد چنانکه آن روز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشهای دیگر بدین حقیقت و روح نماز را باطل کند بلکه اولی تر چه ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارند که غلاف است و غلاف را چندان قدری نبود قیام ظاهر شرط آنست که بهیچ شخص پیش حق تعالی با لیستی سر در پیش انداخته بنده وار و سر آن آنکه دل از همه حرکتها فرو ایستد و ملازم خدمت باشد بهیبت تعظیم و انکسار و در نیوقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی یاد کند در آن وقت که همه سرها آشکارا شود و بروی عرض کنند و بداند که آنهمه اسرار در نیوقت نزد حق تعالی آشکارا است و هر چه در دل و لیست بوده همیداند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی از اهل صلاح در نیوقت در وی نظاره می کند تا نماز چون می کند همه اعضای خود را با دب دارد و از هیچ جانب نگردد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که حق تعالی بوی می نگرد و آنگاه از وی شرم ندارد و چه جهل باشد پیش ازین که از بنده

ل ای یا بدان خود در شیوه نقش بتوجیم باشش ۱۲

ت توبه کننده و باز آینده از گناه کسی است که گناه نکرده باشد ۱۲

بیچارہ کہ بدست او ہیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب نظر او باید باشد و از نظر ملک الموت ندارد و آسان فرا گیرد
برای این بود کہ ابو ہریرہ گفت یا رسول اللہ شرم از حق تعالی چگونہ باید داشت گفت چنانکہ از مصلحی از اہل بیت خود
شرم داری از وی نیز شرم دارد و بسبب این تعظیم است کہ گروہی از صحابہ چنان ساکن بودندی در نماز کہ مرغ از ایشان
نگریختے پنداشتی کہ جمادیست و ہر کہ را عظمت حق تعالی در دل آرام گرفت و میداند کہ ناظر است بوی ہمہ اطراف وی
خاشع گردد و ازین بود کہ رسول صلعم کسے را دید کہ در نماز دست بجاسن میکرد گفت اگر دل وی خشوع بودی دست
وے نیز بصفت دل بودے ٭

رکوع و سجود بدانکہ ظاہر آن تواضع است بہ تن و مقصود ازان تواضع دل است و انکہ داند کہ روے
بر زمین نہادن تمکین عزیز ترین اعضا است بر خاک کہ از ان خوار تر چیزے نیست تا بداند کہ اصل وی از خاک است
و مرجع او بخاک خواہد بود تکبر در خور حال خود کند و ناکسی و بیچارگی خود بشناسد ہمچنین در ہر کارے
سری و حقیقتے است کہ چون ازان غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وی نیست ٭

پیدا کردن حقیقت قرات و اذکار نماز بدانکہ ہر کلمہ کہ در نماز بباید گفت از ان حقیقتے است
کہ باید کہ معلوم باشد و باید کہ گوینده بآن صفت باشد تا صادق بود مثلا معنے اللہ اکبر آنست کہ خدای بزرگتر از ان
است کہ وی را بعقل و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نداند جاہل باشد و اگر داند لیکن در دل او چیزی بود
بزرگتر از حق تعالی صادق نبود با وی گوئیم این سخن راست است و تو دروغ میگوئی و ہرگاہ کہ چیزی دیگر مطیع تر باشد
از انکہ حق تعالی را ازان چیز تر دوی بزرگتر باشد و معبود و الہ وی آنست کہ وی مطیع آنست چنانکہ حق تعالے میگوید
افرایت من اتخذ الھہ ھواہ و چون گفت وجہت وجہی مقصود و مغیث آن بست کہ وی دل از ہمہ عالم بگرداند و بحق تعالے
آرد و دم اگر دل وی درین وقت بچیزی دیگر نگراں است این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی
دروغ بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما و دعوی مسلمانی کرد و رسول صلعم گفتہ کہ مسلمان آن است
کہ مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید کہ باین صفت بود یا عزم کند کہ چنین شود و چون الحمد بگوید باید کہ
بنعمتہای حق تعالی بر دل تازہ گرداند و ہمہ دل وی بصفت شکر گردد کہ این کلمہ شکر است و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید
باید کہ بحقیقت اخلاص بر دل وی تازہ شود و چون اہدنا گوید باید کہ دل وی بصفت تضرع و زاری بود کہ سوال ہدایت می کند و
در ہر کلمہ از تسبیح و تہلیل و قرات ہمین باید کہ باشد چنانکہ میداند و دل بصفت معنی آن میگردد و شرح این دراز بود اگر خواہد
کہ از حقیقت نماز نصیب یابد باید کہ چنین باشد اگر نہ بصورت این معنی قناعت کرده باشد

پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود بدانکہ غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاہر یکے
از باطن اما آنچہ از ظاہر بود آنست کہ جائی نماز کند کہ چیزی می بیند یا می شنود کہ دل بآن مشغول می شود و دل تبع
گوش و چشم باشد و علاج این آن بود کہ نماز جائی خالی گذارد کہ ہیچ آواز نشنود و اگر جائی تاریک باشد بہتر بود یا چشم
بر ہم نہد و عیشترین عابدان عبادت را خانہ ساختند خرد و تاریک کہ در جائی فراخ دل پراگندہ باشد و ابن عمر رض

۴ این پاره از کسی گرفته شده است که فارسی را خوب نمیداند

هر گاه که نماز کردی مصحف و شمشیر و هر قماشی که داشتی همه از خود جدا کردی تا آن مشغول نشود و سبب بوم از باطن بود آن اندیشه و خواطر پراگنده باشد و این دشوار تر و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقتی دل بدان مشغول بود و تدبیر آن بود که اول آن کار تمام کند و دل را از ان فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلعم اذا حضر العشاء والعشاء فابدوا بالعشا گفت چون طعام و نماز هر دو پیش طعام بخورید و همچنین اگر کسی سخنی دارد اول بگوید و دل از ان اندیشه خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیک ساعت تمام نشود یا خود اندیشه پراگنده باشد که بر دل غالب شده باشد بعادت و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر و قرآن که میخواند میدارد و معنی آن می اندیشد تا بدین اندیشه آن را دفع کند و این تسکین اندیشه بجد اگر سخت غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین دفع نشود تدبیر آن مسهل خوردن بود تا ماده علت را از باطن قمع کند و این مسهل آن بود که بر ک آن چیز بگوید که اندیشه از انست تا بر ید و اگر نتواند هرگز از ان اندیشه نرهد و نماز وی همیشه منغصه بود و با حدیث نفس و مثال و چون کسی بود که در زیر درختی نشیند و خواهد که مشغله کنجشکان نشود چوبی بر گیرد و ایشان را میراند و در حال باز می آیند اگر خواهد که از ان بر هد تدبیر آن بود که درخت از بیخ بر کند که تا درخت باشد نشیمن کنجشکان بود همچنین تا شهوت کاری بر دل مستولی شده باشد اندیشه پراگنده بصفت باوی می باشد و از ین بود که رسول صلی الله علیه وسلم را جامه نیکو آوردند بهدیه و بران علمی نیکو بود در نماز چشم وی بان علم افتاد و چون نماز بگذارد جامه را بیرون کرد و بخداوند باز داد و جامه کهنه پوشید و همچنین نعلین او را دو ابی لوکردند چشم وی در نماز بران افتاد و بچشم او نیک آمد بفرمود تا بیرون کردند و دوال کهنه باز آوردند و یکبار نعلین نو ساختند و پیش او بچشم نیکو آمد سجده کرد و گفت تواضع کردم خدای را تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم و بیرون آمد اول سایلی را که دید باو داد و طلحه را در نخلستان خود نماز میکرد مرغی دید نیکو در میان درختان می پرید و راه نمی یافت دلش بآن مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد پس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از دل خود شکوه کرد و انگاه کفارت آن را آن نخلستان بصدقه داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل و انسته اند و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب بود در نماز حاضر زیاید و اندیشه که در دل راه یافت باکه در نماز نه شود دل از ان خالی نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را اعلاج کرده خالی کرده باشد و این بآن بود که شغلهای دنیا از خود دور کرده باشد از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود وی از ان قدر نیز فراغت بود بعبادت چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل فراید دل حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که نوافل چیزی فراغیل است پیدا کردن سنت جماعت رسول صلعم گفت یک نماز بجماعت چون بیست و بفت نماز است تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند همچنان بود که نیمه شب احیا کرده بود و هر که نماز بامداد بجماعت کند همچنان بود که جمله شب احیا کرده باشد و فرمود هر که چهل روز نماز بجماعت کند بر دو ام که تکبیر اولش فوت نشود او را دو برات نبویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ و ازین دو سبب بود که هر که از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سعید بن مسیب میگوید بیست سال است

تا بانگ نماز نشنیدم الا از پیش مسجد آمده بودم و بسیار از علما گفته اند کسی را که عذری نبود و نماز تنها گذارد درست نباشد پس جماعت را مهم باید داشت و آداب امامت و اقتدا باید نگاه داشت اول آنست که امامت نکند الا بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشند حذر کند از امامت و چون از وی خواهند بی عذری دفع نکند که فضل امامت بزرگ است و از موذنی بیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و با اول وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از ان بیش بود و صحابه چون دو تن حاضر شدندی انتظار سوم نکردندی و جنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار پنجم نکردندی و رسول صلعم یک روز دیر تر آمد انتظار او نکردند و عبدالرحمن بن عوف پیش شد چون رسول صلعم در رسید یک رکعت از وی فوت شده بود چون نماز تمام کردند ایشان بهراسیدند از ان رسول صلعم گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید که امامت برای حق کند با خلاص و هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیت امامت بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرارت در نماز جهری به آواز خواند و سر سکته بجای آورد یکی چون تکبیر کند و جهت مجهی میخواند و مأمومان بفاتحه مشغول شوند و دوم چون فاتحه خوانده باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون سوره تمام خوانده باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و مأموم جز فاتحه هیچ نخواند از پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود در رکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نگوید و انس رضی الله عنه گوید هیچ کس سبک نماز تر و تمام تر از رسول صلعم نبود و سبب این آنست که جماعتیان کسی باشد که ضعیف بود یا شغل دارد و باید که مأموم از پی امام رود نه با وی تا پیشانی امام بر زمین نرسد او بسجود نرود و تا امام بحد رکوع نرسد او قصد رکوع نکند که متابعت این بود اما اگر عمداً پیش شود باطل شود و چون سلام باز دهد چندان بیش نشیند که بگوید اللهم انت السلام ومنك السلام والیك یعود السلام فحینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت ربنا وتعالیت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه سبک برخیزد و روی با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام برنخیزند که مکروه است ۶ ۶

پیدا کردن فضل نماز آدینه

بدانکه روز آدینه روز بزرگ است و فضل آن عظیم است و عید مومنان است و رسول صلعم گفت هر که سه جمعه بی عذری دست بداشت اسلام را پس پشت انداخت و دل او زنگار گرفت و در خبر است که خدای تعالی در هر روز آدینه ششصد هزار تن را آتش دوزخ آزاد کند و گفت دوزخ را هر روز بوقت زوال آفتاب تابانند در این وقت نماز نکنید مگر در روز آدینه که درین روز تابانند و فرمود هر که روز آدینه فرمان یابد بر امر شهیدی نبوسیند و از عذاب گورش نگاه دارند

شرایط جمعه

بدانکه هر چه در نمازهای دیگر شرط است در جمعه شرط است و بیرون ازین شش شرط دیگر است خاصل این نماز شرط اول وقت است تا اگر امام مثلا اسلام پس از وقت نماز دیگر دهد

جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نه بندد و در میان خیمها نه بندد بلکه باید که در شهری باشد یا در دیهی که در آن چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشند و اگر مسجدی نباشد درست بود شرط سوم عدد است که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد و اگر این عدد کمتر باشد در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد شرط چهارم جماعت است که اگر این قوم هر یکی تنها نماز کند درست نبود اما اگر کسی رکعت آخر در یابد نماز او درست بود اگرچه در رکعت دوم رکعت تنها بود و چون رکوع رکعت دوم در نیابد باید که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیشتر از ان جمعه دیگر نکرده باشند که در شهری یک جمعه بیش نشاید مگر که چنان بزرگ بود که در یک مسجد نگنجد یا دشوار بود و اگر نتوانند دو جمعه کنند درست آن بود که نخست اول پیش کرده باشد شرط ششم دو خطبه است پیشتر از نماز و هر دو فرضیه است و نشستن میان دو خطبه فرضیه است و بر پای بودن در خطبه فرضیه است و در خطبه اول چهار چیز فرضیه است تحمید الحمد لله کفایت بود و صلوة بر رسول و وصیت تقوی و او صیکم بتقوی الله کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فرضیه است لکن عوض آیت قرآن دعا فرضیه است و این نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست داشتن ازان بعذر کل و باران و بیماری و بیمارداری چون بیمار را دارند و دیگر نبود و لیکن اولی آن بود که نماز پیشین بعد ازان کنند که مردم از جمعه فارغ شده باشند

آداب جمعه

باید که در جمعه ده سنت و آداب نگاه دارد اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامه سپید راست کردن و شغلی که باشد از پیش برداشتن تا بامداد بگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و به تسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم است و در مقابلهٔ آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است تا آن نیز مقتضای غسل باشد بهر دو را در روز آدینه دوم آنست که بامداد بغسل مشغول شود اگر زود به مسجد خواهد شد و اگر نه تا خیر اولی تر و رسول صلی الله علیه وسلم بغسل جمعه فرموده است بفرمانهای موکد تا گروهی از علما پنداشتند که این غسل فریضه است و اهل مدینه را چون کسی را سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر ازان کسی که غسل آدینه نکند و اگر کسی درین روز جنب باشد چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بنیت غسل جمعه دیگر آب بخود فرو ریزد و اگر یک غسل هر دو نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو هیئات به مسجد آید پاکیزگی آن بود که موی بستر د و ناخن برگیرد و موی لب راست کند و اگر آراسته بکرباسه شده باشد و این بجای آورده باشد کفایت بود و آراستگی آن بود که جامه سفید بپوشد که خدای تعالی از جامها جامه سفید را دوست دارد و بوی خوش بکار دارد بنیت تعظیم مسجد و نماز تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد چهارم بگاه شدن است به مسجد جامع که فضل این بزرگ است و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی و راه ها از زحمت چنان بودی که شوان نتوانستندی رفت و ابن مسعود یک روز بجامع شد و سه کس پیش از وی آمده بودند با خود عتاب میکرد و می گفت که تو در حد چهارم باشی کار تو چون باشد چنین گفتندی که

کہ اول بدعتی کہ در اسلام پدید آمد این بود کہ این سنت ترک کردند و چون جمعه دان و ترسایان روز شنبه و یک شنبه بگاه بکلیسا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه کہ روز ایشانست تقصیر کنند چگونه باشد رسول صلعم گفت هر کہ در ساعت اول ازین روز بجامع رود چنان باشد کہ شتری قربان کرده باشد و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد کہ گاوی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود کہ گوسفندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود ماکیانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و چون خطیب بیرون آید فرشتگان کہ این قربانها مینویسند صحایف در نور دند و بسماع خطبه مشغول شوند و هر کہ بعد ازان آید بجز فضل نماز هیچ نیابد پنجم آنکه پای بگردن مردم ننهد اگر دیر آمده باشد کہ در خبر است کہ کسیکه چنین کند در قیامت ازدی پلی سازند تا مردم بروی میروند و رسول صلعم یکی را دید کہ چنین میکرد چون نماز کرد گفت چرا تو نماز جمعه بکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا کہ پای بر گردن مردم می نهادی یعنی کسی کہ چنین کند چنان باشد کہ نماز نکرده باشد اما اگر صف اول خالی باشد رواست کہ قصد صف اول کند کہ تقصیر ایشان کرده اند کہ صف اول گذاشته اند ششم آنست کہ در پیش کسی کہ نماز کند نگذرد و چون بنشیند نزدیک دیواری یا ستونی بنشیند تا کسی در پیش وی نگذرد کہ نهی است از گذشتن پیش کسی کہ نماز میکند و در خبر است کہ اگر خاکستری گردد کہ باد او را پراگنده کند بهتر ازان کہ از پیش مصلی بگذرد هفتم آنکه صف اول طلب کند و اگر نتواند هر چند نزدیکتر تر بهتر کہ فضل این بزرگ است مگر کہ در صف اول گروهی یا نند کہ جامه دیبا دارند یا جامه سیاه خطیب با بریشمی باشد یا شمشیر او بر زر بود یا منکری دیگر باشد آنگاه هر چند ازان دور تر بود اولی باشد کہ نشاید باختیار نشستن جایگه منکری باشد هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید سخن نگوید و بجواب موذن و استماع خطبه مشغول شود اگر کسی سخن گوید او را باشارت خاموش کند نه بزبان کہ رسول صلعم گفته هر کہ دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باش یا گوش دار بیهوده گفته و هر کہ در نیوقت بیهوده گفت او را جمعه نیست و اگر در باشد و خطبه نشنود هم باید کہ خاموش بود و جایگه سخن گویند نه نشیند و درین وقت هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد نهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت بار قل هو الله و هفت بار معوذتین بخواند کہ در خبر است کہ این از جمعه تا جمعه حرزی بود او را از شیطان و بگوید اللهم یا غنی یا حمید یا مبدئ یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالك عن حرامك و بفضلك عمن سواك و گفته اند هر کہ باین دعا مداومت نماید از جایگه نداند روزی او بوی رسد و از خلق بی نیاز شود و بعد ازان شش رکعت نماز سنت بگذارد کہ این مقدار از رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرده اند و هم آنکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر بگذارد و اگر تا نماز شام باشد فاضل تر و گفته اند کہ این بجای حجی و عمره باشد و ثواب او اگر نتواند و نجانه رود باید کہ از ذکر حق تعالی غافل نباشد تا آن ساعت عزیز کہ در روز آدینه است او را در غفلت نیابد کہ از فضل آن محروم ماند

آداب روز آدینه

باید که در جملهٔ این روز هفت فضیلت طلب کند اوّل آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقهٔ ایشان دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن و سیرت وی رغبت او را در دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن که نه چنین بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود در خبر است که یک مجلس چنین حاضر شدن فاضل تر از هزار رکعت نماز بود دوم آنکه درین روز ساعتی هست بزرگ و عزیز و شریف که در خبر است که هر که درین ساعت حاجتی خواهد روا شود و خلاف نیست که این ساعت عزیز وقت برآمدن آفتاب است یا وقت زوال یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت برمنبر شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز صلوة بسیار فرستد بر رسول صلعم که رسول صلعم گفته هر که درین روز هشتاد بار صلوة بر من فرستد گناه هشتاد ساله او بیامرزند گفتند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه فرستیم گفت بگویید اللهم صل علی محمد و علی ال محمد صلوة تکون لك رضی ولحقه اداء اعطه الوسیلة والفضیلة والمقام المحمود الذي وعدته واجزه عنا ما هو اهله واجزه افضل ما جزیت نبیاً عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند که هر که در روز آدینه هفت بار بگوید شفاعت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیابد بی محال و اگر اللهم صل علی محمد و علی ال محمد بیش نگوید کفایت بود چهارم آنکه درین روز قرآن بیش خواند و سورة الکهف بخواند که فضل این در اخبار آمده و عابدان سلف را عادت بوده که در روز آدینه هزار بار قل هو الله احد و هزار بار صلوة و هزار بار استغفار و هزار بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر گفتن پنجم آنکه درین روز نماز بیشتر کند که در خبر است که هر که در جامع رود در وقت چهار رکعت نماز کند در هر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند از این جهان نرود تا جایگاه وی را در بهشت بوی ننمایند یا بدیگری که او را خیر دهد و مستحب آنست که درین روز چهار رکعت نماز کند بچهار سورة الانعام والکهف وطه ویس و اگر نتواند سورهٔ سجده و لقمان والدخان و الملك و ابن عباس رضی الله عنهما هرگز در روز آدینه از نماز تسبیح دست ندارشتی و آن نمازی معروف است و اول آن بود که تا وقت زوال نماز میکند و بعد از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم رود و بعد از ان تا نماز شام به تسبیح و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد اگر همان پاره باشد که فضل صدقه در این روز زیاده بود و هر سایلی که بوقت خطبه چیزی خواهد او را زجر باید کرد و کراهیت بود او را چیزی دادن هفتم آنکه در جملهٔ هفته این روز را برای آخرت مسلم دارد و کار دنیا در باقی کند و آنکه حق تعالی میفرماید فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله انس رضی الله عنه میگوید یعنی این خرید و فروخت و کسب دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه و مثل این کارها مسئله بدانکه آنچه لابد است از نماز گفته آمد و دیگر مسائل چون حاجت افتد بیابد پرسید که درچنین کتاب شرح آن نتوان کرد اما

وسوسہ در نیت نماز بسیار می باشد و باین اشارتی کردہ آید بدانکہ این وسوسہ کسی را بود کہ در عقل وی خلل بود یا سودا ے باشد یا بشریعت جاہل باشد و معنی نیت ندانند کہ نیت آن غریب است کہ ترا روی بقبلہ آورد و بر پاے انگیخت تا فرمان بجا آوری چنانکہ اگر کسے ترا گوید فلان عالم آمد و ترا بر پاے خیز و حرمت دار نگوئی نیت کردم کہ بر پاے خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس لیکن در وقت بر پاے خیزی این نیت خود در دل تو باشد بی آنکہ بدل یا بزبان بگوئی و ہر چہ در دل بگوئی حدیث نفس بود نہ نیت و نیت آن غریب بود کہ ترا بر پاے انگیخت اما باید کہ دانے کہ فرمان چیست و بدانی کہ ادا نماز پیشین است یا نماز دیگر چون دل ازین غافل نبود اللہ اکبر بگوئی و اگر غافل بود باید خود در آوری و گمان نبری کہ معنے ادا و فرض و نماز پیشین ہمہ بیکبار مفصل در دل جمع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید و این مقدار کفایت بود چہ اگر کسے ترا گوید کہ نماز پیشین کذاری گوئی آری درین وقت کہ گوئی آری جملہ این معنے در دل تو بود و مفصل نبود پس گفتن تو با خود تا یاد وی ہمچون گفتن آنکس باشد و اللہ اکبر بجای آن بود کہ گوئی آری و ہر چہ پیش ازین استقصا کنی دل و نماز شولیدہ شود باید کہ آسان فرا گیری و چون این مقدار کردی بر ہر صفت کہ بود بدانی کہ نماز درست است کہ نیت نماز ہمچون نیت کارہاے دیگر است و ازین سبب بود کہ در روزگار رسول صلعم و صحابہ ہیچکس را وسوسہ نیت نبودی کہ دانستندی کہ این کارے آسان است و آنکس کہ این نداند جاہل است

اصل پنجم در زکوٰۃ دادن

بدان کہ زکوٰۃ از ارکان مسلمانی بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت بنا اسلام بر پنج اصل است کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و نماز و زکوٰۃ و روزہ و حج و در خبر است کہ کسانی کہ زر و سیم دارند و زکوٰۃ ندہند ہر یکے را داغی بر سینہ نہند چنانکہ از پشت بیرون آید و بر پشت نہند چنانکہ از سینہ بیرون آید و ہر کہ چہار پاے دارد و زکوٰۃ ندہد روز قیامت آن چہار پایان را بر وی مسلط کنند کہ او را بسُمّ زیر و دندان زیر پاے می آورند و ہر گاہ کہ ہمہ بروی بروند و بآخر رسند آن پیشین باز آیند و دیگر بار ہمچنین او را پایمال میکنند تا آنگاہ کہ حساب ہمہ خلق بکنند و این اخبار صحیح است پس علم زکوٰۃ دانستن بر خداوندان مال فریضہ است

انواع زکوٰۃ و شرایط آن بدانکہ شش نوع زکوٰۃ واجب است نوع اول زکوٰۃ چہار پایان و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در سب و خر و دیگر حیوانات زکوٰۃ نیست و این زکوٰۃ بچہار شرط واجب آید شرط اول آنکہ علفی نباشد بلکہ بچراگاہ باشد تا بروی مؤنت بسیار نبود اگر در جملہ سال چندان علف دہند کہ آن مؤنتی شمرند زکوٰۃ نیفتد شرط دوم آنکہ یک سال تمام ملک وی بماند کہ اگر در میانہ سال از ملک بیرون رود زکوٰۃ نیفتد اما نسل و نتاج مال اگرچہ در آخر سال آمدہ باشد در حساب گیرند و زکوٰۃ واجب آید بتبعیت اصل مال شرط سوم آنکہ بآن مال توانگر باشد و در تصرف وی باشد اما اگر کم شدہ باشد یا ظالمی از وی ستدہ باشد بروے زکوٰۃ نباشد مگر کہ جملہ با ہر فایدہ کہ از آن اصل آمدہ باشد بوی باز رسد آنگاہ زکوٰۃ گذشتہ بروی واجب آید

واگر کسی چندانکه مال دارد قرض دارد درست آنست که بر وی زکوٰة واجب نیاید و بحقیقت در ویش است
شرط چهارم آنکه نصابی باشد که بآن مقدار تواند گر باشد که از مقدار اندک تواند گری حاصل نیاید ما شتر تا پنج نباشد
دران پنج واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند
یک ساله که نشاید و اگر نر بود دو ساله کم نشاید و چون بیست و پنج شتر شود شتر ے ماده یک ساله بدهد و اگر ندارد نری دو ساله
کم نشاید سی و شش نشود هیچ زیاده ازین واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش
ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده سه ساله
و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله و بعد ازین حساب فراگیرد و در هر پنجاه سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما
گاو تا سی نشود دران چیزی واجب نیاید چون سی شد نری گاوی یک ساله واجب آید و در چهل دو ساله و در
شصت دو یک ساله و بعد ازین حساب فراگیرد و در هر چهل دو ساله و در هر سی یک ساله اما گوسفند در چهل یکی
و در صد و بیست و یک دو و در دو و لیست و یک سه و در چار صد چهار ازین حساب فراگیرد و در هر صد یکے و
یکساله کم نشاید اگر نر بود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند در هم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوٰة باشند که
یکے کافر باید کاتب هنود هر دو چون یک مال بود تا اگر هر دو پیش از چهل ندارند بر هر یکے نیم گوسفند واجب شود و اگر
صد و بیست بود از دو بهم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوٰة معشرات است هر گرا هشت صد من گندم
بود یا جو یا خرما یا مویز یا چیزیکه قوت گردهی باشد که بآن کفایت توانند کرد چون منک و نخود و برنج و باقلی
و غیر آن عشر دران واجب آید و هر چه قوت نبود چون نیشه و گوتر و کتان و میوه ها دران عشر نبود و اگر
چهار صد من کم و چهار صد من جو بود واجب نیاید که نصاب از یک جنس باید که بود تا زکوٰة واجب آید و اگر
آب از جوی و کاریز نباشد بلکه آب دولاب بود هم ده یک واجب نیاید و نشاید که انگور و رطب بدهد بلکه مویز و خرما
باید داد مگر که چنان باشد که ازان مویز نیاید آنگاه انگور روا بود و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه جو گندم سخت
دران هیچ تصرف نکند تا بیشتر خرج کند و بداند که نصیب درویشان چند است آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت
و دانست اگر تصرف کند جمله روا باشد نوع سوم زکوٰة زر و سیم است درد لیست در هم نقره پنج
در هم واجب آید در آخر سال و در بیست دینار زر خالص سیم و دینار و این چهار یک ده یک باشد و چندانکه می افزاید هم
برین حساب بود و در نقره و خنور زرین و سیمین و ساخت زر و آن زر که بر دوال دوشمشیر بود و هر چه بر و انباشد زکوٰة
واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن آن مرد وزن را دران زکوٰة نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد
تواند شد زکوٰة واجب آید نوع چهارم زکوٰة تجارت است و چون بمقدار بیست دینار چیزی خرد بنیت
تجارت و سال تمام شود همان زکوٰة نقد واجب آید و هر چه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید آخر
هر سال باید که قسمت مال معلوم کند آنگاه اگر سرمایه در اصل زر بوده باشد یا سیم هم ازان بدهد و اگر نقد خریده باشد
ازان نقد که در شهر غالب تر بود بدهد و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزی بخرد اول سال در

بنابد

نیابد بحیر و نیت اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال از وقت ملک صاحب نصاب بود و هرگاه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود و الله اعلم **نوع پنجم** زکوة فطرت است هر مسلمانیکه شب عید رمضان بیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برد چیزی دارد بیرون از خانه و جامهٔ و آنچه لابد بود بردی صاعی طعام از آن جنس که می خورده است واجب آید و آن سه من باشد کم سه یک من اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم شاید و اگر از هر جنسی خورده باشد بهترین بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید شافعی رضی الله عنه گوید سر که نفقه وی بود فطرهٔ وی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بنده مشترک بر هر دو شریک بود و زکوة بنده کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدهد روا بود و اگر شوهر بدستوری زن بدهد روا بود این مقدار از احکام زکوة لابد است دانستن تا اگر بیرون از این واقعه افتد داند که بباید پرسید

کیفیت دادن زکوة باید که در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند اگر وکیلی فرا گیرد و در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید زکوة فطر از روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان روا نبود و تعجیل زکوة مال در جمله سال روا بود بشرط آنکه ستاننده در ویش بماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر گردد تمام نشود زکوة دیگر باره بباید داد سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر در عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی دیگر بمقدار قیمت بدهد بمذهب امام شافعی رض نشاید چهارم آنکه صدقه جائی بدهد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بر مال دارند اگر بشهری دیگر دهد درست آنست که زکوة از وی بستانند **پنجم** زکوة بر هشت قوم قسمت کند آنمقدار که باشد چنانکه از هر قومی سه تن کمتر نباشد و جمله بیست و چهار تن باشند اگر یک درهم زکوة باشد بمذهب امام شافعی رض واجب بود که باین همه برسانند و بهشت قسمت راست کند انگاه قسمت هر یکی میان سه کس باید داد از آن چنانکه خواهد قسمت کند اگر چه برابر نباشد و در این روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابن سبیل و دام دار یابند پس هر کسی را زکوة به پانزده کس کمتر نشاید که بدهد نزد شافعی و بمذهب شافعی رح در این دو مسئله مشورت است آنکه بدل نشاید و آنکه بهر باید داد و بیشترین مردم در این دو مسئله مذهب امام ابو حنیفه رح می گیرند و امیدواریم که ما خود نباشد **بیدا کردن** صنف این هشت گروه **صنف اول** فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامه تن تمام دارد فقیر نباشد اگر قوت یک نیمه روز بیش ندارد و پیراهن و ردائی و ستاری دستاسی بپیراهن درویش بود و اگر کسب بآلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است چون بکسب مشغول می شود از آن باز می ماند درویش است و باین درویشی کمتر یابند مگر اطفال پس تدبیر آن بود که درویشی طلب بود که معیل باشد

۱ کیمیای سعادت ابو حامد محمد غزالی طوسی ایشان معنوی ۲ مکاتب آن بنده بود که مالک گوید اگر مال بمن آری آزادی

وحصه فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند **صنف دوم** مسکین است هر که را خرج مهم از دخل پیش بود اگرچه خانه وجامه دارد او مسکین است ولیکن چون کفایت یکساله ندارد و کسبی بآن فا نکند روا بود که چیزدان بوی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فرش و خنور خانه دارد و کتاب دارد چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین نباشد **صنف سوم** کسانی باشند که زکوة جمع کنند و مستحقان رسانند مزد ایشان از زکوة بدهند **صنف چهارم** مؤلفه قلوب باشند و این محتشمی باشد که مسلمان شود و اگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او مسلمان شوند **صنف پنجم** مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را باز خرند و بهای خود بدهند و نجم یا بیشتر بخواجه دهند **صنف ششم** کسی باشد که وامی دارد که نه بمعصیتی حاصل شده باشد در راه دین یا شد یا تو انگر بود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بآن فتنه بنشیند **صنف هفتم** غازیان باشند که ایشان را از دیوان خانگی نبا شد اگرچه تو انگر باشند سازراه از زکوة بایشان دهند **صنف هشتم** مسافر بود که زاد راه ندارد راه گذری باشد یا از شهر خود بسفر میرود قدر زاد و کرایه دهند هر که گوید من درویشم یا مسکینم روا بود که قول او بپذیرند چون معلوم نباشد که در دروغ میگوید یا مسافر و غازی اگر بسفر و غزا زر دهند زکوة از ایشان باز ستانند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود **اسرار زکوة دادن** بدانکه همچنان که نماز را صورتی و حقیقتی هست که آن حقیقت روح صورت بود همچنین زکوة را صورت و روحی هست چون کسی سر حقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه خلق را موزد به محبت حق تعالی و هیچ مومن نیست که این دعوی نکند بلکه ما موانند بانکه هیچ چیز را دوست تر از خدا و رسول ندارند چنانکه در قرآن میگوید قل ان کان اباءکم وابناءکم الایه و هیچ مومن نبود که نه دعوی کند که خدای را از همه چیز ها دوست تر دارد و پسند ارد که همچنین است پس نشانی دعوی آنست که هر که را بدعوی بی حاصلی مغرور نشود پس مال یکی از محبوبات آدمیست و او را باین بیازمودند تا معلوم شود که صادق در دوستی این یک معشوق خود فدا کردن تا درجه خود بشناسی در دوستی حق تعالی پس کسانیکه این سر شناختند بسه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند که ایشان هر چه داشتند فدا کردند و گفتند که از دو لیست در هم نیچ در هم دادن کار بخیلان بود بر ما واجب آنست که همه بدهیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه جمله مال بیاورد پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای و رسول او را گذاشتم و عمر رضی الله عنه یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچنین که آوردم رسول گفت بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجه شما در خور تفاوت سخن شماست طبقه دوم نیکمردان بودند که ایشان مال بیکبار خرج نکردند و قوت آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند منتظر حاجات فقرا و وجوه خیرات می بودند و خود را و را در ایشان برابر میداشتند و بر قدر زکوة اقتصار نکردند لیکن در دیشان را که با ایشان رسیدندی با عیال خود برابر داشتندی طبقه سوم سره مردان بودند که ایشان بیش ازین طاقت نداشتند که از دولیست در هم

پنج درهم بدهند بر فریضه اقتصار کردند و دیگران بدل خوشی و بزودی بجای آوردند و بهیچ منت بر درویشان ننهادند بزکوٰة دادن و این درجه بازپسین است که هرکرا ازدو یست درهم که خدای تعالی باو داده باشد پنج درهم بدهد او را در دوستی حق تعالی هیچ نصیبی نباشد و چون بیش ازین نتواند داد و دوستی وی سخت ضعیف بود و از جملهٔ دوستان بخیل باشد **سر دوم** تطهیر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب ناشایستگی و یست قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالب وی است حضرت نماز را و دل از پلیدی بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوٰة پلیدی بخل را ببرد و چون آبی باشد که بآن نجاست شسته باشند و ازین است که زکوٰة و صدقه بر رسول و اهل بیت او حرام است که منصب او را از اوساخ مال مردم صیانت باید کرد **سر سوم** شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و روزه و حج شکر نعمت تن است زکوٰة شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز بیند باین نعمت و مسلمانی دیگر همچون خود را درمانده بیند با خود گوید که او هم بندهٔ حق تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا ازدوی بی نیاز کرد و او را من نیازمند کردم وی رفقی کنیم که نباشید که این آزمایشی باشد و اگر نقصیری کنم مرا بصفت دوی گرداند و او را بصفت من پس هر کسی باید که این امرا از زکوٰة بداند تا عبادت او صورتی بی معنی نباشد

آداب دقایق زکوٰة دادن

اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب دوی مضاعف شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد **وظیفهٔ اول** آنکه در زکوٰة دادن تعجیل کند و پیش از آنکه واجب شود در جملهٔ سال میدهد و باین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بروی ظاهر شود که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود و آنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی و بنده بدان بود که هر چه کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت **دوم** آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی تا دعا با خلاص تر کنند و شادی ناگاه بیند و دعا درویشان حصاری بود او را از همه آفات **سوم** آنکه از عوائق روزگار ایمن باشد که در تاخیر آفات بسیار بود باشد که عایقی افتد و ازین خیر محروم شود چون در دل رغبت خیری پدید آید غنیمت باید داشت که آن نظر رحمت است مزد و باشد که شیطان حمله آورد و قال قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یکی را از بزرگان در طهارت جای در دل افتاد که پیراهن بد و یشی دهد مریدی را بخواند و پیراهن برکشید و بوی داد و گفت ای شیخ چرا ضبر نکردی تا بیرون آئی گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید و مرا ازین باز دارد **وظیفهٔ دوم** آنکه زکوٰة بجا خواهد داد در ماه محرم بدهد که ماه حرام است و اول سال یا منضاف که هر چند وقت شریف تر بود ثواب مضاعف می شود و رسول صلی الله علیه وسلم سخی ترین خلق بود و هر چه داشتی میدادی در رمضان خود هیچ چیز نگاه نداشتی و بجملگی خرج کردی **وظیفهٔ سوم** آنکه زکوٰة میسر دهد و بر ملاند هد تا از ریا دور تر باشد و باخلاص نزدیک تر بود و در خبر است که صدقه پنهان خشم خدا را بنشاند و در خبر است که فردا هفت کس در سایهٔ عرش باشند یکی از ان امام عادل دیگر کسی که صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ را

خبر نباشد بنگر که چه درجه است که با درجهٔ امام عادل برابر بود و در خبر است که هر که صدقه پیدا دهد او را در اعمال نویسند و اگر در ظاهر دهد او را در اعمال ظاهر نویسند و اگر گوید که من چنین خیری کردم از جملهٔ اعمال سر و ظاهر پستند و در جریدهٔ ریا نویسند و باین سبب سلف در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغه کرده اند که کس بودی که نابینا طلب کردی و در دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست و کس بودی که درویشی خفته طلب کردی و بر جامه وی بستی و سخن نگفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کس بودی که در راه گذر درویش افگندی و کس بودی که بوکیل دادی تا بر ساند این جمله برای آن کردندی تا درویش نیز نداند ما از دیگران پنهان داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون بر ملا دهد یا در باطن پدید آید اگر نخل در باطن شکسته شود در یا پروده شود و این صفات جملهٔ مهلکات است لیکن نخل بر مثال کژدم است و ریا بر مثال مار که آن قوی تر است چون کژدم را قوت مار کند تا در قوت مار نیفزاید یک مهلک سسته باشد و در دیگر صعبتر از ان افتاده و زخم این صفات بدل چون در گور شود و بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس ضرر آنکه بر ملا دهد بیشتر بود از نفع و وظیفهٔ چهارم آنکه اگر از ریا ایمن باشد و دل خود را ازان پاک کرده باشد و داند که اگر بر ملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیادت شود چنین کس را بر ملا دادن فاضل تر بود و این کسی بود که مدح و ذم نزد وی یکی بود و در کارها بالعلم حق تعالی کفایت کرده باشد و وظیفهٔ پنجم آنکه صدقه را حیطه نگرداند بمنت و حشت قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و مفاذی آزردن درویش بود با نگریستن روی ترش کردن و پیشانی در هم کشیدن و سخن با درویش بعنف گوید و او را بسبب درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگرد این از دو نوع جهل و حماقت بود یکی آنکه بر وی دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب تنگدل شود و سخن بزجر گوید و مهر که بر وی دشوار بود که در می بدهد هزار بستاند جاهل بود و او باین زکوٰة فرود سر علی و رضای حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را ازو نرخ باز خواهد خرید چرا بر وی دشوار بود اگر باین ایمان دارد و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفی است تو انگری و نداند که کسی که بیا نصد سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف تر بود و درجه وی بلند تر باشد و نزد حق تعالی شرف و مخر درویشی رست نه تو انگری را و نشان شرف درینجهان آن است که تو انگر نه ابمشغله دنیا و مال و رنج آن مشغول کرده است و ازان نصیبی و بقدر حاجت بیش نیست و بقدر حاجت درویش واجب کرده است که "مدار حاجت بدرویش میرسانید" پس بحقیقت تو انگر را سنجره درویش کرده است درین جهان و در آن جهان بیا نصد سال انتظار او را مخصوص کرده که وظیفهٔ ششم آنکه منت ننهد و اصل منت جهل است و آن صفت دل است و آن آنست که نپندارد که با درویش نکوئی کرد نعمتی از آن خود با و داد که درویش زیر دست او باشد آنگاه چون چنین نپندارد نشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدمت زیاده کند در کارهای وی بایستد و بسلام او نیدکند و در جملهٔ حرمتی زیاده چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند تعجب زیاده ازان کند که از پیش کردی و باشد که باز گوید که من با وچنین نیکوئی کردم و این همه از جهل است بلکه حقیقت آنست که درویش با وی دوستی کرد و با وی نیکوئی کرد که صدقه را ازوی قبول کرد

باطل کنید صدقهای خود را بمنت و آزردن

۱۲ ۱۲

تا او را از آتش دوزخ برهانید و دل او را از پلیدی بخل پاک کرد و اگر حجامی او را رایگان حجامت کردی منت داشتی که خونیکه سبب هلاک وی بود از وی بیرون کرد بخل نیز در باطن وی و مال و زکوة در دست وی سبب هلاک و پلیدی وی بود و چون بسبب درویش او را هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وی منت دارد و دیگر آنکه رسول صلعم میگوید صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست درویش پس چون حق تعالی را میرسد و درویش نایب حق است در قبض وی باید که از درویش منت دارد نه منت نهد و چون از ان سه سرا زر کوة بنیاد یشد و اند که منت نهادن از جهل است و برای خدا از منت سلف و مبالغه کرده اند و بر پای ایستاده اند پیش درویش و متواضع و انه پیش وی نهاده اند انگاه سؤال کرده اند که این از من قبول کن و گروهی دست فرا پیش داشته اند تا درویش سیم بر آرد و دست درویش زیرین بود که الید العلیا خیر من الید السفلی کسی را پرسند که منت نهد عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون درویش را چیزی فرستادندی گفتندی یا دگیر تا چه دعا کند تا ما جزای آن را بدعای مکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع دعا در درویش نبیرد اند اشتندی که بر گمان آن بود که احسانی کرده و محسن بحقیقت درویش است که این همه از تو برگرفت وظیفه هفتم آنکه از مال خود انچه نیکوتر و بهتر و حلال تر بود آن بدهد که انچه دران شبهتی باشد و بهت را نشاید که حق تعالی پاک است و جز پاک نه پذیرد قوله تعالی ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون ولستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی آن چیز که اگر انشما دهند بکراهت بستانید چرا در نصیب حق تعالی آن خرج کنید و اگر کسی انچه در خانه وی بدتر باشد پیش مهمان بنهد او را استخفاف کرده باشد چگونه روا باشد که بدترین بخدای تعالی دهد و بهترین بندگان او را بگذارد و بدترین دادن دلیل بود بر آنکه بکراهیت میدهد و هر صدقه که بدل خوشی نبود بیم بود که پذیرفته نبود و رسول صلعم میگوید که یک درهم صدقه باشد که بر هزار درهم سبقت گیرد و آن بود که بهتر دهد بدل خوش دهد آداب طلب کردن درویش بدان که هر درویش مسلمان که زکوة بوی دهی فریضه بیفت لیکن کسی که تجارت آخرت کند بباید که از زیادتی رنج دست بدارد و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صنف یکی طلب کند صنف اول آنکه پارسا و متقی باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اطعموا طعامکم الاتقیاء گفت طعام به پرهیزگاران دهید و سبب آنست که ایشان بانچه بستانند استعانت بطاعت خدای کنند و وی در ثواب آن طاعت شریک باشند که اعانت کرده باشد بران یکی از تو انگران بود که صدقه ندادی الا بصوفیه گفتی این قومی اند که ایشان را هیچ همت نیست جز حق تعالی و چون ایشان را حاجتی بود اندیشه ایشان پراگنده شود و من دلی را در حضرت حق تعالی بر دون دوست تر دارم از دراعات صد دل که بهمت او دنیا بود این سخن جنید را حکایت کردند گفت این سخن دلی است از اولیا حق تعالی آنگاه این مرد بقال بود مفلس گشت که هر چه در دکان او بود درویشان خریدندی بهانه استی جنید مالی بوی داد تا بسر تجارت شود و گفت چون تو مرد را تجارت زیان ندارد صنف دوم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه بوی دهند او بآن فراغت علم خواندن یابد و او در ثواب علم شریک بود صنف سوم آنکه نفقه نیاز

۱ حجامت پیشه ازدن

۲ دست زیرین بهتر است از دست زیرین

۳ از دنیا قوت خود

۴ از دنیا قوت خود

بود که درویشی خویش نهان دارد و تجمل زیادت نماید لیحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف این قوم باشند که پرده تجمل بر روی نگاه داشتند و نچنان بود که هر درویشی دهد که از سوال پاک ندارد صنف چهارم آنکه معیل باشد یا بیمار که هر چند حاجت و رنج بیش بود ثواب و راحت رسانیدن بیش بود صنف پنجم آنکه خویشاوند بود که هم صدقه بود و هم صله رحم و کسیکه با وی برادری دارد و در دوستی حق تعالی او نیز بدیده اقارب باشد و اگر کسی باید که همه این صفات یابد بیشتر درویشی بود اولی آنکس را باشد و چون بچنین کسان رسانند از همت و اندیشه ایشان دعا ایشان او را حصتی باشد و این فائده و رای آن بود که بخل از خود دور کرده باشد و شکر نعمت گذارده بود و باید که زکوة بعلویان و کافران ندهد که او سباح بال مردم است و علوی باین دریغ بود و این مال بگماشتگان دریغ بود و آداب ستاندن زکوة باید که ستاننده زکوة بیچ وطیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را محتاج آفریده بمال بآن سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان عنایت زیاده بود ایشان را از مشغله دنیا و وبال آن صیانت کرده بارو رنج کسب دنیا و حفظ آن بتوانگران نهاد و ایشان را فرمود تا بمقدار حاجت به بندگانی که عزیزتر اند میدهند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند و یک همت باشند در طاعت حق تعالی و چون بسبب حاجت پراگنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران بایشان میرسد تا برکت دعا و همت ایشان کفارتی بود تو انگران را پس درویش آنچه بستاند باید که بآن نیت بستاند که در کفایت خود صرف کند تا فراغت یابد بطاعت قدر این نعمت بشناسد که تو انگر سخره وی کرده اند تا وی بعبادت پردازد و این همچنان است که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که خواهند که از خدمت خاص غائب باشند نگمارند که بکسب دنیا مشغول شوند لیکن روستایان و بازاریان را که خدمت خاص نشاید سخره ایشان گردانند و از ایشان جزیه و خراج می ستانند و در خانگی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه است خدا را این خواص باشد ارادت حق تعالی از جمله خلق عبادت حضرت اوست و ازین گفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس درویش باید که آنچه بستاند باین نیت بستاند و برای این گفت سوال صلعم مژده دهنده پیش از مژده ستاننده نیست چون بحاجت ستاند و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود وظیفه دوم آنکه آنچه ستاند از حق تعالی ستاند و ازوی بیند و تو انگران را سخره شناسند از جهت وی که او را موکل لازم کرد تا این بوی دهد و موکل وی ایمان است که او را داده است یا تکه نجات و سعادت او در صدقه بسته است و اگر این موکل ندانستی یک جبه یکبس نمادی پس منت از دست که او را موکل لازم کرده است چون بدانست که دست توانگر واسطه است مسخر باید که او را بواسطگی بیند و شکر گوید او را فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله حق تعالی بآنکه خالق اعمال بندگان ست ایشانرا ثنا گفت و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نعم العبد انه اواب و گفت انه کان صدیقا نبیا و امثال این برای آنکه هر کرا واسطه خیر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن خلقته للخیر و یسرت الخیر علی یدیه پس قدر عزیزان وی بیاید

شناخت

شناخت یعنی شکر این بود و باید که اوراد و دعا گوید یا مقلب القلوب ثبت قلبك علی دینك و طاعتك و ذکی عملك فی عمل الاخیار و صلی علی روحك فی ارواح الشهداء و دیگر بهتر است که هر که با شما نکوئی کند مکافات کنید و اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شود و تمامی شکر آن بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندک آزار اندک ندارد و حقیر نشمارد چنانکه شرط بنده آنست که آنچه دهد اگرچه بسیار بود آنرا حقیر داند و بچشم تعظیم نگرد وظیفهٔ سوم آنکه هرچه از حلال نباشد نستاند و از مال ظلم و مال ربا خود نستاند وظیفهٔ چهارم آنکه چندان بستاند که بآن محتاج بود و اگر بسبب سفر می ستاند بیش از زاد و راحله نستاند و اگر دام دارد بیش از وام نستاند و اگر در کفایت عیال ده درم بیش نباید نستاند که آن یک درم حرام است و اگر در خانه چیزی دارد از قماش یا پوشیدنی که زیادتی بود نشاید که نه کوته بستاند وظیفهٔ پنجم آنکه اگر زکوته دهنده عالم نباشد بپرسد که این از سهم مساکین است یا سهم غازیان مثلا اگر دهی باید که بصفت باشد و مقدار هشت یک از زکوته خود بوی ندهد نستاند که مذهب امام شافعی جمله یکی دانستن نشاید

فضیلت صدقه دادن

رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت صدقه بدهید اگر نه یک خرما بود که آن درویش را زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت بپرهیزید از دوزخ و اگر هم به نیمه خرما بود و اگر نتواند بسخنی خوش و گفت هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که نه ایزد تعالی آنرا بدست لطف خود می پرورد چنانکه شما چهارپای خود را می پرورید تا آنگاه که خرمائی چند کوه احد گردد و گفت روز قیامت هر کسی در سایهٔ صدقهٔ خود بود تا آنگاه که میان خلایق حکم کنند و گفت صدقه هفتاد در بلاهای بد را باز دارد و پرسیدند که کدام صدقه فاضل تر گفت آنکه درتندرستی دهی در وقتی که امید بزندگانی داری و از درویشی بترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلقوم رسد آنگاه گوئی این فلان آن فلان را و آن خود فلان را باشد اگر گوئی و اگر نه وصیتی علیه السلام گفت هر که سائلی را محروم از در خود باز گرداند هفتاد و نه ملایک در آن خانه نرفند و سهل صلعم دو کار هیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی بدرویش بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود بنهادی و سر بپوشیدی و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند در حفظ خدای تعالی بود تا از آن خرقه بروی باشد و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار درهم بصدقه داد و پیراهن خود را پاره دوخته بود و خود را پیراهنی ندوخت ابن مسعود میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بروی برفت عبادت وی حبیط شد پس بدرویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد آن گناه او را بیامرزید و عمل هفتاد ساله بوی باز دادند و لقمان پسر را گفت هرگاه گناهی بر تو برود صدقه بده و عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادن گفتی که حق تعالی میگوید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و خدای تعالی داند که من شکر دوست دارم و گویند هر که خود را ثواب صدقه محتاج تر از ان ندانند درویش را بصدقه آن صدقه قبول نیفتد از وی و حسن بصری نخاسی را پاکیزه بدید نیکو روی گفت بدو درم فروشی

گفت نه گفت برو که حق تعالی حور عین به دو جو می فروشد که از این بسیار نیکوتر است یعنی بصد

اصل ششم در روزه داشتن

بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانی است رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی می گوید نیکوئی را بده مکافات کنم تا بهفتصد مگر روزه که آن مراست خاصه و جزای آن من دهم و میفرماید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب ط مرد کسانیکه از شهوت صبر کنند در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر است و گفت بوی دهان روزه دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بنده من شهوت طعام و شراب و شهوت خویش برای من گذاشته خاصه و جزای او من توانم داد و گفت خواب روزه دار عبادت است نفس وی تسبیح است و دعای وی مستجاب است و گفت چون رمضان در آید درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ به بندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب شر باز ایست که نه جای تست و از عظیمی فضل وی آنست که آنرا بخود نسبت کرد و گفت الصوم لی و انا اجزی به اگرچه همه عبادات او راست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک اوست و دو خاصیت است روزه را که آن مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردنی است و این باطن بود و از چشمها پوشیده بود و هیچ ریا را آنجا راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است و لشکر او شهوات است و روزه لشکر او را بشکند که حقیقت آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلعم شیطان در درون آدمی روان است چون خون در تن آن راه گذر بسیار تنگ کنید بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة روزه سپر است و عایشه رضی الله عنها گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاسایید گفتند بچه چیز بود گفت بگرسنگی و گفت علیه السلام باب عبادات روزه است و این همه برای آن است که مانع از هر عبادات شهوات است و بد و شهوت سر است و گرسنگی شهوت را بشکند **فرایض روزه**

بدانکه در روزه شش چیز فریضه است یکی آنکه ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که بر بیست و نه است و بر سی و بر قول یک عدل را بود که اعتماد نمایند در عید از وی و گفته نشاید و هر که از معتمدی بشنود که نزد او درست گوئی بود روزه بروی واجب شود اگرچه قاضی بقول او حکم نکند و اگر در شهری دیگر دیده باشد که بشارت ده فرسخ دور بود روزه بایشان قوم واجب نبود و اگر از ایشان کسی که بشارت باشد واجب بود دوم نیت است و بایه که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزه رمضان است فریضه است و او است و هر مسلمانی که این یاد آورد دل وی خود از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیست کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود و این نیت درست نبود اگرچه رمضان بود تا آنگاه که شک برخیزد بقول معتمدی در شب باز پسین و ابود و اگر چه در شک بود که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته و کسی که در جای تاریک باز داشته بود و به اندیشه و اجتهاد وقت بجای آرد و بآن اعتماد نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد آنکه چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن بداند که حیض منقطع خواهد شد نیت

کند

۱ صبر کنندگان را مزد بی حساب داده خواهد شد ۱۰ ۲

۲ روزه برای من است و من خود آن را جزا خواهم داد ۱۲

کند و حیض منقطع شده روزه درست بود سوم آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند بعمد و فصد و حجامت و سرمه کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه در آلت نهادن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ شکم و معده و مثانه و اگر بی قصد چیزی بباطن رسد چون مگسی که پرد یا غباری یا آب مضمضه که بکام رسد زیان ندارد مگر که در مضمضه مبالغه کند که آب تا کام ببرد و چون بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد اما اگر بداند یا شبانگاه بگمان چیزی خورد و آنگاه بداند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قضا باید کرد چهارم آنکه با اهل مباشرت نکند و اگر چندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش کرده باشد تا باطل نشود و اگر شب صحبت کند و غسل بعد از صبح کند روا باشد پنجم آنکه بهیچ طریق قصد نکند که منی کزوی جدا شود و اگر با اهل خود نزدیکی کند نه بطریق صحبت و بر پا بود و در خطر نزال بود چون انزال افتد روزه باطل شود ششم آنکه بقصد قی نکند اگر بی اختیار برآید باطل نشود و اگر بسبب کاهلی یا بسبب دیگر آبی منعقد از حلق بیرون آید روا بیند و زیان ندارد که ازین عذر کردن دشوار بود مگر که چون بدهان رسد باز بگلو فرو برد این روزه را باطل کند اما سنتهائی روزه بپرهیزد شش است تا خیر سحر تعجیل افطار بخرما یا بآب از مسواک دست داشتن بعد از زوال و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن خواندن بسیار و مسجد اعتکاف کردن خاصه در دهه آخر که لیلة القدر در آنست و رسول صلعم درین ده روز جامه خواب در نوشتی و میان بر بستی عبادت را و وی و اهل وی هیچ از عبادت نیاسودندی و لیلة القدر یا شب بیست و یکم است یا بیست سوم یا بیست پنجم یا بیست هفتم و این ممکن تر است و اول آن بود که اعتکاف درین ده پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد و لازم آید که جز بقضای حاجت بیرون نیاید و آن مقدار که وضو کند در خانه بیش نه ایستد و اگر نماز جنازه یا عیادت مریضی یا گواهی یا تجدید ظهارتی بیرون آید اعتکاف بریده شود و از دست شستن و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که از قضای حاجت باز آید نیت تازه کند **حقیقت روزه** بدانکه روزه بر سه درجه بود روزه عوام و روزه خواص و روزه خواص خواص اما روزه عوام آنست که گفته آید و غایت آن نگاه داشتن بطن و فرج است و این کمترین درجات است اما روزه خاص خواص بلندترین درجات است و آن آن است که دل خود را از اندیشه هر چه جز حق تعالی است نگاه دارد و همگی خود بوی دهد و از هر چه جز و یست بظاهر و باطن روزه دارد و در هر چه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه تعلق بوی دارد آن روزه کشاده شود و اگر در غرض دنیاوی اندیشه کند اگرچه مباح است این روزه باطل شود مگر دنیائی که یاور باشد در راه دین که آن از دنیا نبود بحقیقت تا گفته اند که اگر پرهیزت تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطای بروی نویسند که این دلیل بود بآنکه بزرگی که حق تعالی وعده داده که بوی رسانند واثق نیست و این درصه انبیا و صدیقان است و هر کسی باین نرسد اما روزه خواص آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند و تمامی این روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم را نگاه دارد

از هرچه او را از خدای تعالی مشغول کند خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد که رسول صلعم میگوید که نظر چشم پیکانی است از پیکانهای ابلیس بهر آن داده هر که از بیم حق تعالی زنان خود را خلعت ایمانی دهد که حلاوت آن در دل خود بیابد و انس رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلعم گفت پنج چیز روزه را کشاده کند و رفع و غیبت و سخن چینی و سوگند بناحق خوردن و نظر شهوت دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده گفتن و چیزی که از آن مستغنی باشد یاد کرد و قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و مناظره و لجاج از جمله بیهوده ها ی زبان کار است اما غیبت و دروغ بمذهب بعضی از علما نیز روزه عوام باطل کند و در خبر است که دو زن روزه داشتند و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود دستوری خواستند از رسول صلعم که روزه بکشایند قدحی بایشان فرستاد تا در انجا قی کردند از گلوی هریکی پاره خون بسته برآمد مردم ازان عجب بماندند رسول صلعم فرمود این دو زن از انچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشتند و با انچه حرام کرده بکشودند که بغیبت مشغول شدند و این از گلوی ایشان برآمده گوشت مردمان است که خورده اند سوم آنکه گوش نگاه دارد که هرچه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده شریک گوینده بود در معصیت و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم آنکه دست و پای او همه جوارح از ناشایست نگاه دارد و هر که روزه دارد و چنین کارها کند مثال او چون بیماری بود که از میوه خوردن حذر کند و زهر خورد که معصیت زهر است و طعام نه است که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کار نیست و برای این رسول صلعم گفت بسیار روزه دار است که نصیب او از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست پنجم آنکه بوقت افطار حرام شبهه نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد که هرگاه بشب مدارک آن کند که بروز فوت شده است چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوات است و طعام دو بار یکبار خوردن شهوت زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کند تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسپد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندک نخورد زود خواب شود و نماز شب نتواند کرد و ازین گفت رسول صلعم که هیچ وعاء که پر کنند نزد حق تعالی دشمن تر از معده نیست ششم آنکه بعد از افطار دل او میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزه پذیرفته اند یا نه و حسن بصری رح روز عید بقومی گذر کرد که می خندیدند و بازی میکردند گفت حق تعالی ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان وی در طاعات بیشی و پیشی جویند گروهی سبقت گرفتند و گروهی باز پس ماندند عجب از کسانیکه می خندند و حقیقت حال خود ندانند بخدائی خدای تعالی که اگر پرده از روی کار برگیرند پذیرفتگان بشادی مشغول شوند و مردودان بانده و کس نخنده و بازی نه پردازد پس ازین جمله نشاختی که هرکه از روزه بناخوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بملائک مانند کند که ایشان را اصلا شهوت نیست و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند باین سبب و هر آدمی که شهوت بروی غالب بود او هم در درجه بهایم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت مشابهتی بملائک

۱۵ یعنی چیزی که دوران نفس بر حسب الهام شده
۱۶ نوبت کرده است از قوتهای بدن ۱۲ منه
۱۷ دعا آنکه پر کنند ۱۲ منه

پیدا گردد باین سبب بایشان نزدیک باشد بصفت نه بمکان و ملائک نزدیکند بحق تعالی پس اولیا نیز نزدیک گشت
وچون نماز شام تدارک کند و شهوت را تمام بدهد آنچه میخواهد شهوت او قوی تر شود ذ ضعیف تر و روح روزه
حاصل نیاید **لوازم افطار** بدانکه قضا و کفارت و فدیه و امساک واجب آید بافطار در رمضان لیکن هریکی
در جای اما قضا واجب آید بر هر مسلمان مکلف که روزه کشاید بعذری یا بی عذری و بر حائض و مسافر و بیمار
و آبستن و بر مرتد همچنین اما بر دیوانه و بر کودک واجب نیاید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار
واجب نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد کند و اگر بنده ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شصت مد طعام
بشصت مسکین دهد هر مدی منی باشد کم سه کیله اما امساک در باقی روز بر کسی واجب شود که بی عذری روزه بگشاید اما
بر حائض واجب نیاید اگرچه در میان روز پاک شود و بر مسافر اگرچه مقیم شود و بر بیمار اگرچه بهتر شود واجب نیاید
وچون روز شک یک تن گواهی دهد که ماه دیده است هر که طعام خورده باشد واجب بود بروی که باقی روز همچو روزه
داران امساک کند و هر که در میان روز ابتدای سفر کند نشاید که روزه بگشاید اگر روزه ناگشاده در میان روزه
بشهر رسد نشاید که بگشاید و مسافر را روزه اولی تر از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدیه مدی طعام بود که بمسکین
دهد و بر حامل و مرضع واجب آید یا قضا بهم چون روزه از بیم فرزند گشاده باشد نه چون بیمار که از بیم خود گشاید و بر پیری
که بغایت ضعیف باشد و روزه نتواند داشت همین فدیه واجب آید خواص قضا و هر که قضای رمضان تاخیر کند
تا رمضان دیگر در آید به هر روزی قضا و مدی لازم آید **فصل** در روزه های شریف روزه
داشتن سنت است آنچه در سال افتد چون روز عرفه و روز عاشورا و نه روز از اول ذی حجه و دو روز
از اول محرم و رجب و شعبان **و در خبر است** که فاضلترین روزه ها بعد از رمضان روزه محرم است
و جمله محرم روزه داشتن سنت است و عشر اول مؤکد تر است **و در خبر است** که یک روزه از ماه حرام
فاضلتر است از سی روزه ماههای دیگر و یک روزه از ماه رمضان فاضلتر است از سی روزه ماه حرام
و رسول صلعم گفت هر که پنجشنبه آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد او را عبادت هفتصد ساله نبویسند
و ماه حرام چهار است محرم و رجب و ذوالقعده و ذوالحجه و فاضلترین ذوالحجه است که
وقت حج است **و در خبر است** که عبادت در هیچ وقت نزد خدای تعالی فاضلتر و دوستتر از عشر اول
ذوالحجه نیست و روزه یک روز از آن چون روزه یک ساله بود و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر گفتند
یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسی که سر اسب او کشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و گروهی
از صحابه کراهیت داشته اند که همه روزه دارند تا بر رمضان مانند نباشد بدین سبب یک روز بگشاده اند
یا روایت **و در خبر است** که شعبان چون نیمه رسد روزه نیست تا بر رمضان و در جمله آخر شعبان بگشادن نیکو
بود تا رمضان از وی گسسته شود اما باستقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهیت بود مگر که
سببی دیگر بود **و در خبر است** قصد استقبال ماه روزهای شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و

امساک نا کردن
وجود ناقض صوم
یا نواقض صوم

مسائل صائم

چیزها که نیست

ایام بیض و روزهای
شریف ماه شعبان
و ماه رمضان

واز هفته دوشنبه و پنجشنبه و آدینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود اینهمه را لیکن پنجروزه لابد باید کشود و دو روز عید و سه روز ایام تشریق بعد از عید اضحی و باید که بر خود حرجی نکند در افطار که این مکروه بود و هر که صوم دهر تواند روزی میدارد و روزی می گشاید و این صوم داود است علیه السلام فضل آن بزرگ است و در خبر است که عبدالله بن عمرو بن عاص می پرسید از فاضلترین طریقی در روزه او را باین فرموده گفت از این فاضلتر نخواهم گفت از این فاضلتر نیست و دون این آن باشد که پنج شنبه و دوشنبه میدارد تا نزدیک بود باماه رمضان بهم شیلکت سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود از آن کسر شهوت است و صافی کردن دل باید که مراقب دل خود باشد و چون چنین کند گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه و از این سبب بود که رسول صلی الله علیه وسلم گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز نخواهد گشاد و گاه چندان بگشادی تا گفتندی که مگر نیز نخواهد داشت ترتیبی معلوم نبود وی روزه او را و علما کراهت داشته اند که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته و این از روز عید و ایام تشریق برگرفته اند که چهار روز است برای آنکه بر دوام روزه کشودن بیم آن بود که دل سیاه کند و غفلت غالب گرداند و آگاهی دل ضعیف شود ۱۲

اصل هفتم در حج کردن

بدانکه حج از ارکان مسلمانی است و عبادت عمر است و رسول صلعم گفت هر که بمرد و حج نکرد گو خواه جهود میر خواه ترسا و گفت هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست مشغول کند از همه گناهان بیرون آید چنانکه آن روز که از مادر زاییده بود و گفت بسیار گناه است که از آن هیچ کفارت نکند مگر ایستادن در عرفات و گفت شیطان را در هیچ روزی چنان خوار و حقیر و زبون نبیند که در روز عرفه از آنکه در روز عرفه از بس رحمت که حق تعالی بر خلق نثار میکند و از بس کبایر عظیم که عفوی کند و گفت هر که از خانه بیرون آید بر انیت حج و در راه بمیرد تا قیامت هر سالی او را حجی و عمره نویسند و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه او را نه عرض بود نه حساب گفت یک حج مبرور بهتر از دنیا و هر چه در آنست و آن از هیچ چیز نبود مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیمتر از آن نیست که کسی به عرفات بایستد و گمان برد که آمرزیده نیست و علی بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یک سال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سبز یکی دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که حج چند کس مقبول است گفت نی گفت حج شش کس مقبول شد و بس گفت از خواب در آمدم از هول این سخن و سخت اندوهناک شدم و گفتم من بهیچ حال از این شش تن نباشم درین اندیشه و اندوه بمشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که همان حدیث می کردند آنگاه آن یکی گفت دانی که امشب حق تعالی چه کرد میان خلق گفت نه گفت بهر یکی از آن ششتن صد هزار بخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان و شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی وعده داده است که هر سال ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند بحج و اگر کمتر باشند از ملائکه چندان بفرستد که آن عدد تمام شود

تشریق بمیان کردن و فرشتگان کرده در پیش گوشت بعد از عید قربان ۳ روز قربانی میشود در همین سه روز ایام تشریق نامیده اند ۱۱ یا ۱۲ یا

۱۱ و کعبه

وکعبه احشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد و هر کرا حج کرده باشد گردان میگردد و دست در پرده‌های آن زند تا آنگاه که در بهشت رود و ایشان بادی در بهشت شوند **شرایط حج** بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود درست بود و وقت حج شوال و ذی قعده و ده روز از ذی الحجه است تا آنگاه که صبح روز عید برآید احرام درین مدت از بهر حج درست بود و پیش ازین اگر حج احرام آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست بود و اگر شرمخواره است ولی ازوی احرام آورد و بعرفات برود و سعی و طواف کند درست بود پس شرط درستی حج مسلمانی وقت بیش نیست اما شرط آنکه از حج اسلام میفتد و فریضه گذارده شود نیز است مسلمانی و آزادی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت بود از حج اسلام و همین شرط ببایدتا فرض عمر بیفتد الا وقت که همه سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج کند بنیابت آنست که اول فرض اسلام گذارده باشد اگر پیش از ان از دیگری نیابت کند ازوی افتد نه ازان کس و پیش ازین حج اسلام بود آنگاه قضا آنگاه نذر آنگاه نیابت و برین ترتیب افتد اگر نیابت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت و وقوع است یکی آنست که توانا بود که تن خود حج کند باین بسته چیزی بود یکی تن درستی و دیگر ایمنی راه بر راه دریای خطرناک و دشمنی که ازوی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقه شدن و آمدن را بس بود و نفقه و عیال را تا باز آید بعد از انکه همه واجبها گذارده باشد و باید که کرایی شتور داشته باشد و پیاده رفتن لازم نیاید **اما نوع دیگر** آنست که تواند به تن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر جای مانده باشد چنانکه امید به شدن نباشد لا بنادر و استطاعت او بآن بود که چندان مال دارد که نایبی بفرستد تا او را حج کند و مزدوری بدهد و اگر پیری در نپذیرد که ازوی حج بگذارد رایگان بروی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شریف بود و اگر گوید من مال بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن که نه قبول مال منت بود و اگر بیگانه رایگان ازوی حج خواهد کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند و اما شاید اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن بمیرد عاصی بود و از ترکه او حج بکنند نیابت وی اگرچه وصیت نکرده باشد که این وامی گشته است بروی و عمر رضی الله عنه میگوید قصد آن خواستم کرد که نبویسم تا هر که مستطیع باشد در شهر او حج نکند جزیه ازوی بستانند **ارکان حج** بدانکه ارکان حج گزاری آن حج درست بیاید پنج است احرام و طواف و بعد ازان سعی و ایستادن بعرفات و موی سترون بر یک قول و واجبات حج که اگر دست بدارد حج باطل نشود لیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام آوردن در میقات اگر از انجا در گذرد بی احرام گوسفندی واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کردن شب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع و دور چهار بار پسین یک قول دیگر است که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد لیکن سنت بود اما وجوه گذاردن حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضل‌تر

چنانکه حج اول آنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید و احرام عمره آورد و آنگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه افضلست از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه و ازین هر سه جای سنت است و اما قران آن بود که گوید اللهم لبیک بحجة و عمرة تا یکبار ببرد و محرم شود و اعمال حج بجای آورد پس عمره در آن مندرج شود چنانکه وضو در غسل و هر که چنین کند گوسفندی بزرگ واجب آید مگر کسی که مکی بود که بزرگی واجب نیاید که میقات او خود مکه است و هر که قران کند اگر پیش از وقوف عرفات طواف و سعی کند و سعی محسوب بود از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات اعاده باید کرد که شرط طواف کن آنست که بعد از وقوف بود اما تمتع آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند تا روز ترویه احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه احرام حج بیاورد و دو بزرگ گوسفندی لازم آید و اگر ندارد سه روز روزه دارد پیش از عید اضحی هیچ و هفت روز دیگر چون بوطن رسد و در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد دوم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در شوال یا در ماه یا در عشر ذی الحجه آورد تا زحمت کرده باشد حج و احرام حج از میقات خود بیفکند پس اگر مکی باشد یا غریب بود و بوقت حج بمیقات آید یا بمثل مسافت وی گوسفند بزرگی واجب نیاید اما مخطور است حج شش است یکی جامه پوشیدن که در احرام پیراهن و شلوار و دستار و موزه نشاید بلکه ازار و رداء و نعلین باید و اگر نعلین نیابد کفش را ببرد و اگر ازار نباشد شلوار را ببرد و هفت اندام بازار پوشد و ابو حنیفه گوید سر نشاید پوشید و زن را ابو حنیفه جامه داشتن برعادت لیکن باید که روی نپوشد و اگر در محمل و مظلی باشند ابو حنیفه گوید دوم بوی خوش بکار ندارد و اگر بکار دارد یا چیزی بپوشد گوسفندی واجب آید سوم موی نسترد و ناخن باز نکند که اگر کند گوسفندی واجب آید و گر ما به و نصد و حجامت موی و و کشادن چنانکه نکنده نیاید و ابو حنیفه گوید چهارم جماع نکند که اگر جماع کند شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر بعد از تحلل اول بود شتری واجب آید و اما حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون ماسیدن زن و بوسیدن و دست داون نشاید و هر چه طهارت بشکند از ملامست در گوسفندی واجب آید و در استمتاع همچنین و عقد نکاح نشاید محرم را اگر کند درست نبود اما چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب اگر صیدی بکشد مانند آن واجب آید از شتر یا گاو یا گوسفند تا بچه چیز بتر مانند بود

کیفیت حج

بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر به ترتیب باید دانست فرایض و سنن و آداب بهم آمیخته چنانکه سنت است که هر که عبادت نه بعادت کند سنت و ادب و فرض همه نزد او برابر بود که بمقام محبت که رسد به نوافل و سنن رسد چنانکه رسول صلعم گفت که حق تعالی میگوید بنده گان من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گزاردن فرایض و آنکه بنده بود و هیچ نیاساید از تقرب کردن بمن بنوافل و سنن تا بدرجه رسد که چشم و گوش و دست و زبان وی من باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید پس مهم باشد آداب و سنن عبادات بجای آوردن و در هر جائی آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و ساز آن باید که اول که عزم حج کند توبه کند و مظالم باز دهد و اهل بگذارد و عیال و فرزند هر که را بپرسی نفقه است نفقات بدهد و وصیت نامه

نبویسد وزاد راه از وجهی حلال بدست آورد و از شبهت خذر کند که چون حج بمال شبهت کند بیم آن بود که نا پذیرفته بود وزاد چندان بسازد که بار دیگران رفق تواند کرد در راه و پیش از سفر ایشان را حلال کند و از بیر ایشان سلامت راه را چیزی بصدقه دستوری توی بگیرد و هر چه پرخواهد گرفت بمکاری نماید تا بکرا میت نباشد و فیقی بصلاح بدست آورد که سفر کرده باشد و در دین و مصالح راه یار بود و دوستان را وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هریکی گوید استودع الله دینك واما نتك وخواتیم عملك و ایشان با وی گویند حفظ الله وکنفه زود ای الله لتقوی و جنبك الروی وغفر ذنبك ووجهك للخیر اینما توجهت وچون از خانه بیرون خواهد پیش در رکعت نماز بگذارد و در اول قل یا ایها الکفرون بخواند و در دوم قل هو الله احد بعد از فاتحه و در آخر گوید اللهم انت الصاحب فی السفر و انت الخلیفة فی الاهل والولد والمال احفظنا وایاهم من کل آفة اللهم انا نسئلك فی مسیرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی وچون بدر خانه رسد گوید بسم الله توکلت علی الله لاحول ولا قوة الا بالله اللهم بك انتشرت وعلیك توکلت وبك اعتصمت والیك توجهت اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی ووجهنی للخیر اینما توجهت وچون بر ستور نشیند گوید بسم الله وبالله والله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون و در همه راه بذکر و قرآن خواندن مشغول شود و چون بیالائی رسد بگوید اللهم لك الشرف علی کل شرف ولك الحمد علی کل حال وچون در راه بهمی باشد آیة الکرسی و شهد الله و قل هو الله و معوذتین میخواند

آداب احرام و دخول مکه

چون بمیقات رسد که قافله از انجا احرام گیرند اول غسل کند و موی و ناخن باز کند چنانکه جمعه اگر قصد جامه محیط بیرون کند و ردائی و ازاری سفید در بندد و پیش از احرام بوی خوش بکار دارد و چون برخیزد که بخواهد رفت شتر را برانگیزد و روی براه آورد و نیت حج کند بدل و بزبان بگوید لبیك اللهم لبیك لا شریك لك لبیك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شریك لك و همین کلمات آواز اعاده میکند هر گه بالائی و نشیبی بود و هر گه قافله بزحمت بهم آیند میگوید و چون نزدیك مکه رسد غسل کند و در حج نه سبب است غسل سنت است احرام و دخول مکه و طواف و زیارت و وقوف عرفه و مقام مزدلفه و سه غسل برای سنگ انداختن بسه جمره و طواف وداع اما رمی را بجمرة العقبه غسل نیست و چون غسل کند و در مکه شود و چشمش بر خانه افتد هنوز در میان شهر باشد بگوید

ق ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷

لا اله الا الله والله اکبر اللهم انت السلام ومنك السلام وداركَ دار السلام تباركت یا ذا الجلال والاکرام اللهم هذا بیتك عظمته وشرفته وکرمته اللهم فزده تعظیما وزده تشریفا وتکریما وزده مهابة وزد من حجه بره وکرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتك وادخلنی جنتك واعذنی من الشیطان الرجیم آنگاه درمسجد شود از باب بنی شیبه وقصد حجر اسود کند و بوسه دهد و اگر نتواند سبابت دست بر آن فرود آرد و ببوید اللهم امانتی ادیتها وميثاقی تعاهدته اشهد لی بالموافاة پس بطواف مشغول شود

آداب طواف

بدانکه طواف همچون نماز است که در آن طهارت تن وجامه و ستر عورت شرط است لیکن سخن در این مباح است اول باید که سنت اضطباع بجای آرد و اضطباع آن بود که میان ازار و زیر دست راست کند و سر او بر کنار دوش چپ افکند پس خانه را بر جانب کند راست حجر اسود آنجا طواف کند چنانکه میان او و خانه کمتر از سه گام نباشد تا پای بر شاذروان ننهد که آن از حد خانه است و چون ابتدا بطواف کند بگوید اللهم ایمانا بك وتصدیقا بکتابك ووفاء بعهدك واتباعا لسنة نبیك محمد صلی الله علیه وسلم چون بدر خانه رسد بگوید اللهم هذا البیت بیتك وهذا الحرم حرمك وهذا الامن امنك وهذا مقام العائذ بك من النار وچون برکن عراقی رسد بگوید اللهم انی اعوذ من الشك والشرك والکفر والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد وچون بزیر ناودان برسد بگوید اللهم اظلنی تحت عرشك یوم لا ظل الا ظل عرشك اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وسلم شربة لا اظمأ بعده ابدا چون برکن شامی رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاکرم چون برکن یمانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بك من الکفر واعوذ بك من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بك من الخزی فی الدنیا والاخرة

ومیان این رکن و میان حجر اسود بگوید اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا برحمتك عذاب القبر وعذاب النار هفت بار همچنین بگردد و هر بار که این دعا بخواند هر بار که راشوطی گویند و بر هر شوط بشتاب میرود جلد و آرد بمشاط و اگر نزدیک خانه حمت بود دور تر رود تا به شتاب تواند رفت و در چهار شوط باز پسین آهسته رود و هر بار که حجر را بوسه دهد و دست بر رکن یمانی فرا آورد و اگر نتواند از حمت بدست اشاره می کند چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایستد و شکم و سینه و جانب راست از رومی بر دیوار خانه نهد و دو دست زیر سر خود بدیوار بازنهد یا در آستان کعبه زند این جای را ملتزم گویند و دعا و انجا مستجاب بود و بگوید اللهم یارب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار واعذنی من کل سوء واقنعنی بما رزقتنی وبارك لی فیما آتیتنی آنگاه صلوة دهد و استغفار کند و حاجتی که دارد از خدای بگوید و آنگاه در پیش مقام بایستد و دو رکعت نماز بکند که آن را رکعتی الطواف گویند و تمامی طواف به آن بود در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون و در دوم الحمد و قل هو الله احد و بعد از نماز دعا کند و تا هفت شوط نگردد یک طواف تمام نشود و هر هفت بار این دو رکعت بکند و آنگاه نزدیک حجر شود و بوسه دهد و ختم باین کند بسعی مشغول شود.

آداب سعی

پس باید که در صفا بیرون رود و در هیچ پله بصفا بر رود و چندانکه کعبه بیند رو سوی کعبه کند و بگوید لا الٰه الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شئ قدیر لا الٰه الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا الٰه الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون و دعا کند حاجتی که دارد بخواهد پس فرود آید سعی ابتدا کند تا بمروه و در ابتدا آهسته میرود و میگوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاکرم اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و آهسته میرود تا بمیل سبز رسد که بر گوشه مسجد است پیش از ان بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا آن دو میل دیگر رسد آنگاه باز آهسته میرود تا بمروه رسد و بر آنجا برود و رو بصفا کند و همان دعا بخواند و این یک بار باشد چون بصفا آید دو بار بود و همچنین هفت بار بکند هم بدین صفت چون ازین فارغ شود طواف قدوم و سعی بجای آورد این سنت است درحج اما طواف که رکن است بعد از وقوف بود و طهارت در سعی سنت است و در طواف واجب است در سعی باین کفایت افتد که شرط نیست که بعد از وقوف بود لیکن باید که بعد از طواف بود اگرچه آن طواف سنت بود آداب وقوف عرفه

آداب وقوف عرفه

بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدوم نپردازند و اگر پیش رسد طواف قدوم بجای آورند و روز ترویه از انگه بیرون آیند آن شب در منی باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف بعد از زوال

۵ و این هشتم ذی الحجه است.

درآید روز عرفه تا آن وقت که صبح روز عید برآید اگر بعد از صبح بر سد حج فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر باز نماز پیشین بهم بگذارد تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد تا قوت یابد و در دعا مبالغه کند که حج اجتماع دلها و همهتمای عزیز آن است درین وقت شریف و فاضلترین ذکرها درین وقت کلمة لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در تضرع و زاری و استغفار بود و توبه نصوح کند و عذرهای گذشته بخواهد و دعوات درین وقت بسیار است و نقل آن دراز شود و در کتاب احیا آورده ایم از آنجا یاد گیرد یا هر دعائی که یاد دارد در نیوقت میخواند که همه دعوات ماثوره درین وقت نیکو بود و اگر یاد نتواند گرفت از نوشته میخواند یا کسی میخواند و او آمین میگوید و پیش از آنکه آفتاب زرد شود از حد عرفات بیرون نشود

آداب بقیه اعمال حج

پس از عرفات بمزدلفه رود و غسل کند که مزدلفه از حرم است و نماز شام تاخیر کند و با نماز خفتن بهم بگذارد و بیک بانگ نماز کند و اقامت و اگر تواند این شب بمزدلفه احیا کند که شبی شریف و عزیز است و استادان شب از آنجا از جمله عبادات است و هر که مقام کند گوسفندی باید کشت و از آنجا هفتاد سنگ بردارد تا مبنا بیند از که آنجا چنان سنگ بیشتر باید و در دیگر نیمه شب قصد منی کند و نماز بامداد گاه بکند و چون بآخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا می کند پس از آنجا بجائی رسد که آنرا وادی محشر گویند ستور را بشتاب براند و اگر پیاده بود بشتاب برود چنانکه پهنای آن وادی ببرد که سنت چنین است پس بامداد عید گاه تکبیر میکند و گاه تلبیه تا آنگاه که بآن بالا رسد که آنرا جمرات گویند و آن در گذرد تا ببالای رسد از جانب راست راه چون روی بقبله دارد که آنرا جمرة العقبه گویند تا آفتاب یک نیزه برآید آنگاه هفت سنگ در این جمره اندازد و روی بقبله دارد و بر وی تلبیه تکبیر میکند و هر سنگی که بیندازد بگوید اللهم تصدیقا بکتابك واتباعا لسنة نبیك وچون فارغ از تلبیه و تکبیر دست بدارد مگر بعد از نماز فرایض که تکبیر گوید تا صبح برآید باز پسین روز ایام تشریق و آن روز چهارم از عید باشد پس منبر گاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد و شرایط آن نگاه دارد موی بستر د و چون رمی و حلق درین روز کرد یک تحلل حاصل آمد و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت و صید پس بمکه رود و طواف رکن بجا آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف در آید لیکن اولی آن بود که روز عید کند و آخر وقت مفدار بیست بلکه چندانکه تاخیر کند فوت نشود و لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و مباشرت حرام نماند چون این طواف هم بآن صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اگر پیش سعی کرده باشد سعی نکند و اگر نه سعی رکن از این طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف کرد حج تمام شد و از احرام بیرون آمد و ایام التشریق و مبیت بمنی بعد از زوال حرام باشد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز عید بمنی باز آید و آن شب مقام کند که این مقام واجب است و دیگر روز پیش از زوال غسل کند بر آی رمی و هفت به سنگ در جمره پیشین اندازد که از جانب عرفات است آنگاه روی بقبله بایستد و دعائی کند

بقدر سورة البقرة آنگاه هفت سنگ در جمرهٔ میانگی اندازد و دعا کند آنگاه هفت در جمرة العقبه اندازد و آن شب مبنی مقام کند پس سوم عید هم باین ترتیب بیست و یک سنگ درین سه جمره اندازد و اگر خواهد باین اقتصار کند و بمکه رود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود میت آن شب نیز واجب آید و دیگر روز هم اندر حین بیست و یک سنگ واجب آید تمامی حج این است که گفته آمد

کیفیت عمره

چون خواهد که عمره آورد غسل کند و جامهٔ احرام دربوشد چنانکه حج را و از مکه بیرون شود تا میقات عمره و آن جعرانه است و نعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و بگوید لبیک بعمرة و بمسجد عایشه رضی الله عنها رود و دو رکعت نماز کند و باز بمکه آید و در راه لبیک میگوید و چون بمسجد رسد از تلبیه دست بدارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس موی بستر د و عمره باین تمام شود و این در همه سال میتوان کرد و کسی که انجا باشد باید که چند انکه تواند عمره می کند و اگر نتواند طواف می کند و اگر نتواند در خانه می نگرد و چون در خانه شود در میان دو عمود نماز کند و پای برهنه درود با توقیر و حرمت و چندانکه تواند آب زمزم میخورد و چند انکه معده پر شود که بهر نیت که خورد شفا بود و بگوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنی الاخلاص والیقین والمعافاة فی الدنیا والاخرة

طواف وداع

چون عزم بازگشتن کند پیشتر رحل در بندد و آخر کار بخانه رود و داع کند و داع طواف بود هفت بار و دو رکعت نماز بعد ازان چنانکه در صفت طواف گفته شده درین طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد و انگاه بملتزم شود و دعا کند و باز گردد چنانکه در خانه می نگردد و دما از مسجد بیرون شود

زیارت مدینه طیبه

آنگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که هر که بعد از وفات من مرا زیارت کند همچنان بود که در حیات و گفت هر که قصد مدینه کند و غرض او جز زیارت نبود حقا که اجابت شود او را و از حق تعالی که مر اشفیع او گرداند و چون در راه مدینه رود و صلوات بسیار دهد و چون چشم بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولك فاجعله لی وقایة من النار وامانا من العذاب وسوء الحساب و غسل کند اول انگاه در مدینه رود و بوی خوش بکار دارد و جامه پاک سفید بپوشد و چون در شود متواضع و توقیر باشد و بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنك سلطانا نصیرا پس در مسجد رود و نزدیک منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود بر دوش راست او باشد که موقف رسول صلعم این بوده است پس قصد زیارت کند و روی بدیوار مسجد آورد و پشت بقبله و دست بر دیوار فرود آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیک تر بود و پس بگوید السلام علیك یا رسول الله السلام علیك یا نبی الله السلام علیك یا حبیب الله السلام علیك یا صفی الله السلام علیك یا سید ولد آدم السلام علیك یا سید المرسلین وخاتم النبیین ورسول رب العالمین السلام علیك وعلی آلك واصحابك الطاهرین

۲ ای بار خدایا این است حرم رسول تو پس بگردان این را حفاظت از آتش و امان از عذاب و از نهیبی حساب

۳ ای پیغمبر ورگاه [illegible]

۴ [illegible]

۵ سلام بر تو ای رسول خدا سلام بر تو ای نبی خدا سلام بر تو ای معشوق خدا سلام بر تو ای برگزیده خدا آدم

وازواجك الطاهرات امهات المومنين جزاك الله عنا افضل ما جزى نبيا عن امته وصل عليك كل ما ذكرك الذاكرون وغفل عنك الغافلون واگر کسی وصیت کرده باشد او را باسلام ایشان بگوید السلام علیك یا رسول الله من فلان السلام علیك یا رسول الله من فلان آنگاه اندکی فراتر شود و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سلام کند السلام علیکما یا وزیری رسول الله والمعاونین له علی القیام بالدین ما دام حیا والقائمین بعده فی امته بامور الدین وتبعاته ذلك انه یعمل ان بسنته فجزاکما الله خیر ما جزی وزراء نبی علی دینه پس آنجا بایستد و دعا کند چنانکه تواند پس بیرون آید و بگورستان بقیع رود و زیارت بزرگان و صحابه بکند و چون باز خواهد گشت یکبار دیگر بزیارت رسول بکند صلی الله علیه وآله وسلم و وداع کند

اسرار و دقایق حج

بدانکه این شرح که کردیم صورت باعمال حج بود و در هر یکی از این اعمال سری هست و مقصودی از آن عبرتی و تذکری و بنیاد دادن کار است بر کارهای آخرت و اصل حقیقت وحی آن است که آدمی را چنان آفریده اند که بکمال سعادت خود نرسد تا اختیار خود در باقی نکند چنانکه در عنوان مسلمانی پدید کردیم و متابعت هوا سبب هلاك وحی است تا باختیار خود بود و انچه کند بتکلف شرع کند و در متابعت هوا بود و معاطره و بنده وار نبود و سعادت او در بندگی است و ازین سبب بود که در ملتهای گذشته برهبانیت و سیاحت فرموده اند هر امتی را تا عباد ایشان از میان خلق بیرون شدندی و بسر کوه بهما رفتندی و همه عمر ریاضت و مجاهده کردندی پس از رسول صلعم پرسیدند که در دین ما سیاحت و رهبانیت نیست گفت ما را بجهاد و حج بدل آن فرموده اند پس حق سبحانه و تعالی این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که درین هم مقصود مجاهده حاصل است و هم عبرتهای دیگر در آن ظاهر چون کعبه اشریف کرد نخست اضافت فرمود بر مثال حضرت ملوک بنهاد و از جوانب وحی حرمی ساخت و صید و درخت انجا حرام کرد تا عظیمت و هیبت او عرفات بر مثال میدان درگاه ملوک در پیش حرم نهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با آنکه دانند که او منزه است از نزول در خانه و در مکان و لیکن چون شوق تعظیم بود هر چه بدوست منسوب بود و محبوب بود و مطلوب پس اهل سلام درین شوق اهل و مال و وطن فروگذاشتند و خطرها دیده احتمال کردند و بنده وار قصد حضرت کردند و درین عبادت ایشان را کارها فرمودند که هیچ عقل آن را نیابد چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه دویدن بر ای آنکه هر چه عقل بآن اید یابد نفس را نیز بآن انسی باشد که داند که چه میکند و برای چه می کند چون بداند که درین کوه رفتن درویشان است و در نماز تواضع خدای جهان است و در روزه مراغمت کسر شکست شیطان است اما شاید که در طبع وحی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که محض فرمان کار کند که مقتضی از باطن او پیدا نباشد رمی و سعی ازان جمله است که خبر محض بندگی توان کرد و برای این گفت رسول صلعم در حج خصوص لبیک بحجة حقا تعبدا ورقا این را تعبد و رق نام کرد و آنگه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست آن از غفلت ایشان است از حقیقت کار تا که مقصود ازین بی مقصودی است و غرض ازین بی غرضی تا بندگی باین پیدا شود

و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را آن راه نباشد تا آن خود حمله در باقی کند که سعادت وی در نیستی و بی نصیبه وی است تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند و اما عبرتهای حج آنست که این سفر را از وجهی بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و دران سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن سفر یاد می کند چون اهل و دوستان را وداع کند باید که این بآن وداع ماند که وسکرات موت خواهد بود و چنانکه باید که پیشتر دل از همه علایق فارغ کند پس بر من آید در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه سفر بروی منغص شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آورد که نباید که در بادیه برگ بماند باید که بداند که بادیه قیامت دراز تر و هولناک تر است و انجا زاد حاجت بیشتر است و چون هر چیز که بزودی تباه خواهد شد با خود بر نگیرد که داند که بادی نماند و زاد سفر آنست باید همچنین هر طاعت که بر تا تقصیر آمیخته بود زاد آخرت را نشاید و چون بر جنازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که یقین داند که مرگ وی دران سفر خواهد بود و باشد که پیش از انکه از جنازه فرود آید وقت جنازه در آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را شاید و چون جامه احرام در پوشد که جامه عادت بیرون کند و آن در پوشد و آن دو را سفید بود و باید که از کفن یاد آورد که جامه آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون عقبات و خطرهای بادیه بیند باید که از منکر و نکیر و جهات و عقارب گور یاد کند که از لحد تا محشر بادیه عظیم است با عقاب بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقه طاعت و چنانکه در بادیه از اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند در گور همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد باید که این جواب ندای حق تعالی است و در قیامت همچنین ندا لوی خواهد رسید از ان هول بیندیشد و باید که بخصوص این ندا مستغرق باشد و علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام زرد شد و لرزه بروی افتاد و لبیک نتوانست گفت گفتند چرا لبیک نگوئی گفت ترسم که اگر بگویم گوید لا لبیک و لا سعدیک چون این بگفت از شتر بیفتاد و بیهوش شد و احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود حکایت میکنند که ابو سلیمان در آن وقت لبیک نگفت تا میلی برفت و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت حق تعالی بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا مرا یاد نکنند و نام من نبرند که هر که مرا یاد کند من او را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را لعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که از نفقه حج از شبهت کند و آنگاه گوید لبیک او را گویند لا لبیک و لا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک و اما طواف و سعی آن ماند که بیچارگان بدرگاه ملوک روند و گرد کوشک میگردند تا فرصت یابند که حاجب خود عرض کنند و درمیان سرای آیند و میروند و کسی نمیپرسد که ایشان را شفاعت کند و امید میدارند که ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و با ایشان نظری کند و میان صفا و مروه بر مثال آن میدانست و اما وقوف بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان بزبانهای مختلف بعرصات قیامت ماند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بکاری مشغول و متردد میان رد و قبول و اما انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگیست بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبیه با براهیم علیه السلام که دران جایگاه

ابلیس پیش وی آمده تا ویرا در شبهتی افگند و سنگ بزرگی انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان او را پیدا بود و مرا پیدا نیست بهیوده سنگ چرا اندازم بدانکه این خاطر تراز شیطان پیدا آمد سنگ نیندازد تا پشت او بآن شکسته شود که تو بندهٔ فرمان بردار باشی و هرچه ترا فرمایند آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و بحقیقت بدانکه باین سنگ انداختن شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عجبهای حج تا چون کسی این راه بشناسد بر قدر صفای فهم و شدت شوق و تمامی جد در کار او را امثال این معنی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد که حیات عبادت وی آن بود و از حد صورت کار بافزار شده باشد

اصل هشتم در قرآن خواندن

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته که فاضلترین عبادات امت من قرآن خواندن است و گفت هر که انعمت قرآن داده اند و پنداشت که هیچ کس را بزرگتر از آنچه او را داده اند چیزی داده اند خرد شمرده است و باشد که چیزی را که حق تعالی بزرگ داشته است او خرد داشته و گفت اگر مثل قرآن را در پوستی کنند آتش گرد آن نگردد و گفت در قیامت هیچ شفیع نیست نزد حق تعالی بزرگتر از قرآن پیغمبر فرشته و نه غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هر که را قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین ثواب شاکران است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و آله وسلم این دلها زنگار گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله بچه زدوده شود گفت بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من رستم و شما را دو واعظ گذاشتم که همیشه شما را پند میدهد یکی گویا و یکی خاموش واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگ و ابن مسعود میگوید قرآن بخوانید که مزد هر حرفی ده حسنه است و نگویم الم یک حرف است بلکه الف حرفیست و لام حرفی و میم حرفی و احمد حنبل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدم گفتم یارب تقرب بتو بچه چیز فاضلتر گرفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نکند گفت اگر فهم کند و اگر نه

تلاوت غافلان

بدانکه هر که قرآن بیاموخت در جمله وی بزرگ است باید که حرمت قرآن نگاه دارد و خود را از کار زشت ایستاده صیانت کند و در همه احوال خویش با ادب باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن خصم او باشد و رسول صلعم گفت بیشترین منافقان امت من قرآن خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی گفت که زنهار قرآن خوان مفسد زاهد و تر آویزد که در بت پرست در توریت است که حق تعالی میگوید که ای بنده من شرم ندارد که اگر نامه برداری بتو رسد تو در راه باشی بایستی یا بیسوشوی و بنشینی و یک یک حرف بر خوانی و تامل کنی و این کتاب من نامه من است که بتو نوشته ام تا تامل کنی و بآن کار کنی و تو از آن اعراض میکنی و بآن کار نکنی و اگر بر خوانی تامل نکنی تا چیست و حسن بصری گوید کسانیند پیش از شما بودند قرآن را نامه انگاشتند که از حق تعالی بایشان رسیده بشب تامل کردندی و بروز بآن کار کردندی و شما درش کردن آنرا عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست میکنید و فرمانهای آن آسان می گیرید و در جمله بباید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است و خواندن برای یاد داشتن می باید و یاد داشتن برای فرمان بردن

وکسی که میخواند و فرمان نمی برد چون بنده بود که نامه خداوند او بوی رسد و دیر اکار ها فرموده بود نشنید و بالحان نا میخواند و حروف وی درست میکند و ازان فرمانها هیچ بجای نیاورد او را در قیامت شک مستحق مقت و عقوبت شود

آداب تلاوت قرآن

باید که شش چیز را نگاه دارد در ظاهر اول آنکه بحرمت خواند و پیشتر طهارت کند و روبقبله بنشیند متواضع وار چنانکه در نماز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن در نماز ایستاده خواند او را بهر حرفی صد حسنه نویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه نویسند و اگر بر طهارت بود نه در نماز بیست و پنج و اگر نه بر طهارت بود ده حسنه بیش ننویسند و اینچه بشب خواند در نماز فاضلتر که دل فارغ تر بود دوم آنکه آهسته خواند و در معنی آن تدبیر میکند و دران نباشد تا زود ختم کند و گروهی شتاب کنند تا هر دو نیکی کنند و رسول صلعم میگوید هر که قرآن بیش از سه روز ختم کند فقه قرآن در نیابد و ابن عباس رضی الله عنه میگوید اذا زلزلت الارض و القارعه بزحمت تا هنگامی و تامل دوست تر دارم از البقره و آل عمران بشتاب و عایشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن به شتاب میخواند گفت نه خاموش است نه قرآن میخواند و اگر کسی عجبی شنوم که مفت قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر که دشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلعم میگوید قرآن بر خوانید و بگریید و اگر گریه نیاید تکلیف بیارید و ابن عباس رضی الله عنه میگوید چون سجده سبحان الذی بر خوانید شتاب مکنید در سجود تا بگریید و اگر کسی را هیچ نگریاید که دلش بگریید و رسول صلعم گفت قرآن برای اندوه فرو آمده است و چون بر خوانید خود را اندوهگین کنید و بهر که وعده و وعید و فرمانهای قرآن را تامل کند و عجز خویش می بیند ناچار اندوهگین شود و اگر غفلت بر می ستولی بود چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ گفتی و چون فارغ شدی بگفتی اللهم ارحمنی با القرآن و اجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت و علمنی منه ما جهلت و ارزقنی تلاوته آناء اللیل و اطراف النهار و اجعله حجة لی یا رب العالمین و چون بآیت سجود رسد سجود کند اول تکبیر گوید آنگاه سجود کند و شرط نماز از طهارت و ستر عورت در آن نگاه دارد و تکبیر سجود کفایت بود و بے تشهد و سلام بنجم آنکه اگر از معنی ریا چیزی در وی بود یا کسی دیگر را نماز شوی خواهد آهسته بخواند که در خبر است که فضل قرآن سر به جهر چون فضل صدقه سر است بر علانیه و اگر ازین ایمن باشد اولی آن بود که آواز بردارد تا دیگری را نیز که بشنود از سماع نصیب بود و تا وی نیز آگاهی بیش یابد و همتش جمع تر باشد و نشاط بیفزاید و خواب بزند و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود بر هر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف خواند فاضلتر که چشم را نیز کار فرمود باشد و گفته اند ختمی از مصحف بهفت ختم بود یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله عنه شد او را در سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد من چون نماز خفتن بگذارم مصحف برگیرم و تا روز بر هم نهم و رسول صلی الله علیه وسلم با بوبکر رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد بشب و قرآن آهسته می خواند گفت چرا آهسته میخوانی

گفت آنکه با او میگویم می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که با آواز میخواند گفت چرا آواز می خوانی گفت خفتگان را بیدار میکنم و شیطان را دور میکنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبع نیت بود و چون نیت در سر دو نیکو بود در سر دو ثواب باید ششم آنکه جهد کند تا با آواز خوش خواند که رسول صلعم فرمود که قرآن را با آواز خوش بیارائید و رسول صلی الله علیه وسلم مولی ابو حذیفه را دید که قرآن با آواز خوش میخواند گفت الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله و سبب آنست که هر چند که آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که محزنی خواند ما الحان بسیار در میان کلمات و حروف افکندن چنانکه عادت قوالان باشد مکروه است اما

آداب باطن در تلاوت نیز بشش است

اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است و قدیم است و صفت اوست قایم بذات او و آنچه بر زبان میرود حروف است و همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد و همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله و لیکن جمال و عظمت قرآن را کسوت حروف پوشیده انداز تا بنها و را طاقت آن ندارند و جز بکسوت حروف بآدمیان رسانیدن صورت نبندد و این دلیل آن نکند که ورای حروف کاری عظیم نیست همچنانکه بهایم را راندن و ادب دادن کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاقت فهم آن نیست لاجرم آواز با نهاده اند نزدیک با آواز بهائم تا ایشان را بآن آگاهی دهند و ایشان آن آواز بشنوند و کار بکنند و حکمت آن بداند که گاو بیانگی که بروی میزنند زمین نرم می کند و حکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آن است که هوا در میان خاک شود و آب بهر دو آمیخته گردد تا چون هر سه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد و آنرا تربیت کند نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست تا گروهی پندارند که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت ضعیف و سلیم دلی است و این همچنانست که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا و شین است نداند که اگر آتش کاغذ را بیند بسوزاند و طاقت آن ندارد اما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ از دران نکند و چنانکه هر کالبدی را روحی است که بآن بماند معنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است و شرف حروف بسبب روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق آن و چنین کتاب ممکن نگردد دوم آنکه عظمت حق تعالی را که این سخن اوست در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن میخواند و در حرمت خطر می نشیند که او میگوید لا یمسه الا المطهرون و چنانکه ظاهر مصحف را نسزاده الا دستی پاک حقیقت سخن را در نیابد الا دلی پاک از بجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر ازین بود که هر گاه که عکرمه مصحف از هم باز کردی و در آشامی افتادی و گفتی هو کلام ربی و هیچ کس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نباید تا از صفات و افعال وی نیندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در میان آنست بملایک

وجن

وجن و انس و بهایم و حشرات و جماد و نبات و اصناف مخلوقات در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آن است که این همه در قبضهٔ قدرت اوست که اگر همه را اهلاک کند باک ندارد و در کمال او هیچ نقص نیاید آفریننده و دارنده و روزی دهندهٔ همهٔ وی است آنگاه باشد که شمه از عظمت او در دل وی حاضر شود سوم آنکه دل حاضر دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث نفس او را بجوانب پراگنده بیرون نبرد و هر چه بغفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز نشود

۷ اگر غلبهٔ وسوسهٔ شیطان بدین نتواند کرد

که این چنان بود که کسی تماشا در بوستان رود و آنگاه غافل شود از عجایب بوستان تا بیرون آید که این قرآن تماشاگاه مومنان است و دران عجایب و حکم بسیار است که اگر کسی در آن تامل کند بهیچ دیگر نه پردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب او اندک باشد لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا پراگنده نیندیشد چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه میکند تا فهم کند و اگر بیک بار فهم نکند اعاده میکند و اگر از آن لذتی یابد هم اعاده میکند که آن اولی تر از بسیار خواندن و ابوذر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم یک شب تا روز در نماز این آیت را اعاده میکرد ان تعذبهم فانهم عبادك الایه و بسم الله الرحمن الرحیم بیست بار اعاده میکرد و سعید بن جبیر یک شب درین آیت کرد که وامتازوا الیوم ایها المجرمون و اگر آیتی همی خواند و معنی دیگر می اندیشید حق آن آیت نگذارده باشد عامر بن عبد الله ازو سواس گله میکرد گفتند آن حدیث دنیا باشد گفت اگر کار در سینه من کند بر من آسان تر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم اما دل مشغول آنکه روز قیامت پیش خدای عزوجل چون ایستم و چون باز گردم این جمله وسواس میدانست بحکم آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید که جز معنی آن در آن وقت هیچ نه اندیشد و چون اندیشه دیگر بود اگرچه هم از دین بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز معنی وی نه اندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا مقدس و عزیز و حکیم و جبار و امثال این چیست و چون آیات افعال خواند چون خلق السموات والارض از عجایب خلق عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان شود که در هر چه نگرد حق را بیند که همه بوی بیند و از وی بیند و چون این آیت خواند انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا در عجایب لطفه اندیشه کند که از یک قطره آب یک صفت چگونه چیزهای مختلف پدید آید (۱۲ پدید آوردیم انسان را از یک قطره آب) می شود چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن اعضا چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن چون آفریده شود و آنگاه عجایب جواهر معنی چون شمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید می آید و معنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود و مقصود ازین تنبیه است بر جنس تفکر در قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر شود یکی آنکه با دل تفسیر ظاهر خوانده باشد و عربیت شناخته باشد و دیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کبائر مصر نباشد باید عنی اعتقاد کرده باشد که دل و ظلمت بدعت و معصیت تاریک گشته دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هر چه بخلاف آن بر دل وی بگذرد ازان نفرت گیرد ممکن نبود که این کس هرگز ازان ظاهر فراتر رود و نجم آنکه دل وی بصفات مختلف بگردد چنانکه معنی آیات میگردد چون بآیت خوف رسد همه دل او هراس و زاری گیرد و چون بآیت رحمت رسد همه گشادگی و استبشار در وی پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود عین تواضع

۸ آن سه کس کدام اند که قرآن را بظاهر شرح کنند

وشکستگی گردد و چون محالات کفار شنود که در شان حق تعالی گفته اند چون شرک و فرزند آواز نرم کند و با شرم و تجلت بخواند و همچنین هر آیتی را معانی است و آن معانی را مقتضی است باید که بآن صفت گردد تا حق آیات گذارده باشد ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حق تعالی می شنود تقدیر کند که از وی می شنود در حال و یکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا تقدیر کردم که از رسول صلعم می شنوم بعد ازان فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل می شنوم و حلاوت زیادت یافتم (یقین) پس فراتر شدم و بمنزلت مهین رسیدم و اکنون چنان می خواهم که از حق تعالی می شنوم بی واسطه و اکنون لذتی می یابم که هرگز نیافته ام ۱۲

اصل نهم در ذکر حق تعالی

بدانکه لباب و مقصود همه عبادات یاد کردن حق تعالی است که عماد مسلمانی نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر و قرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب آنکه سخن حق تعالی است که مذکر است و هر چه در الست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از روزه کسر شهوت است تا چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود که چون دل بشهوت آگنده بود ذکر از وی اثر نکند و مقصود از حج زیارت خانهٔ خداست ذکر خداوند خانه است و تهییج شوق بلقای وی پس سر و لباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمة لا اله الا الله است و این عین ذکر است و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کردن حق تعالی ترا ثمره ذکر تو است و چه ثمره بود بزرگتر ازین و برای این گفت فاذکروني اذکرکم مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد بزوال می باید و اگر بر دوام نبود در بیشتر احوال باید که فلاح درین بسته است برای این گفت واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون میگوید اگر امید فلاح دارید کلید ان ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال نه کمتر و برای این گفت الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ثنا برین قوم کرد که ایشان ایستاده و نشسته و خفته و هیچ حال غافل نباشند و گفت واذکر ربك في نفسك تضرعا وخفیة ودون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین و او را یاد کن بزاری و هراس و پوشیده و با مداد و شبانگاه و هیچ وقت غافل مباش و از رسول صلعم پرسیدند که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه ببیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت آگاه کنم شما را از بهترین اعمال شما و پذیرفته تر نزدیک خدای عزوجل و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن و بهتر است از جهاد کردن با دشمنان خدای اگرچه گردنهای شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله و یاد کرد خدای تعالی و گفت حق تعالی میگوید هر که ذکر من او را از دعا مشغول کند عطای وی نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطای سائلان باشد و گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان همچون زنده است در میان مردگان و چون درخت سبز است میان گیاه خشک و چون غازی است که بجنگ با پلید در میان گروه بخنگان و معاذ بن جبل میگوید اهل بهشت هیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان

۵ هر آیتی را معانی است یاد کردن از زفان و کار زشت و هر آیتی را وعدی است بسیار بزرگ است ۱۲

گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشد **حقیقت ذکر** بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بزبان بود و دل از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود لیکن از اثری خالی نبود چه زبانی را که بخدمت مشغول گردد فضل بود بر زبانی که بیهوده مشغول بود یا معطل بگذارد دوم آنکه در دل بود لیکن متکلف نبود و قرار گرفته باشد چنان بود که دل را بتکلف بآن باید داشت تا اگر این جهد و تکلف نباشد دل بطبع خود باز گردد و از غفلت و حدیث نفس سوم آنکه قرار گرفت باشد در دل و مستولی و متمکن شده چنانکه بتکلف و رها باکاری دیگر توان بر و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر که فرقی بود میان آنکه یکی دل و مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال آنست که ذکر در آگاهی ذکر از دل بر دو مذکور بماند و بسکه ذکر تازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و صل آنست که دل از حدیث تازی و فارسی و هر چه هست خالی شود و همه وی گردد و هیچ چیز دیگر را در آن کنج نماند و این نتیجه محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند و عاشق گرم رو همگی بمعشوق دارد و باشد که از دل مشغولی که بوی دارد نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هر چه هست جز حق تعالی فراموش کند بأول راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حق تعالی را علمهاست که ما را ازان هیچ خبر نیست و آن در حق ما نیست است و هست ما آنست که ما را ازان آگاهی هست و ازان خبر است چنین عالمها که هست خلق را نیست کسی را فراموش شد نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش کرد خودی نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در آنست بینش نه بینی پس کوئی عالم خود پیش ازین نیست و همه این است این کس نیز هیچ نه بیند مگر حق تعالی و گوید همه اوست و جز او خود نیست و اینجا جدائی میان او و حق بر خیزد و یگانگی حاصل آید این عالم توحید و وحدانیت باشد یعنی که جز خدای بر خیزد که او را از جدائی دوری آگاهی نبود که جدائی کسی داند که دو چیز را بداند خود را و حق را و این کس درین حال از خود بیخبر است و چیزکی نمی شناسد جدائی چون داند و چون باین درجه رسد صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد و ارواح ملائک و انبیا بصورتهای نیکو او را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که از ان عبادت نتوان کرد و چون بسخود باز آید و آگاهی ذکرهای دیگر با پیدا تر ازان در وی بماند و شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیاست و هر چه خلق در اند دل وی ناخوش شود و بتن در میان مردمان باشد و بدل غائب و عجب میدارد از مردم که بکارهای دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگرد که میداند که از چه کار محروم اند و مردمان بروی میخندند که او نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرند که گمرو یا جنونی و سودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجه فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بروی مستولی گردد این نیز کیمیای سعادت بود که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود تا چنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آن است دوست تر دارد و اصل سعادت این است که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود و بمرگ کمال لذت بمشاهده و

فنا و نیستی و وحدت

برقدر محبت بود و آن کس را که محبوب دنیا باشد رنج و درد وی در فراق دنیا در خور عشق وی بود و دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و آن احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت بران موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد و هرچه درین جهان پیدا نیاید بعد از مرگ پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد مراقبه دل را تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجائب ملکوت حضرت الهیت و معنی اینکه رسول صلعم گفت هر که خواهد که در ریاضهای بهشت تماشا کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند این ست و ازین اشارت کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که پیش آید خدای را یاد کند و از معصیت دست بدارد و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را این ندارد نشان آن باشد که حدیث نفس بوده و حقیقتی ندارشته و الله اعلم

فضیلت تسبیح و تهلیل

و تحمید و صلوات و استغفار رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که هیچ نیکوئی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر آنرا در ترازو نهند بر هفت آسمان و هفت زمین و هرچه دران ست زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود دران وقت که بسیاری خاک زمین گناه دارد از وی درگذارند و گفت هر که لا اله الا الله باخلاص گفت در بهشت شود و گفت هر که گوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر هر روز صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده باشد و صد نیکوئی در دیوان او نویسند و صد گناه از دیوان وی بسترند و حرزی بود این کلمه را از شیطان تا شبانگاه و در صحیح است که هر که این کلمه گوید چنان بود که چهار بنده را آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام

تسبیح و تحمید

رسول صلی الله علیه و سلم می گوید که هر که در روزی صد بار گوید سبحان الله و بحمده همه گناهان او را عفو کنند اگرچه بسیاری کف دریا باشند و گفت هر که از پس هر نمازی سی و سه بار گوید سبحان الله و سی و سه بار گوید الحمد لله و سی و سه بار گوید الله اکبر آنگاه ختم کند تمامی صد بار بین کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر همه گناهان او را بیامرزند اگرچه بسیاری کف دریا بود

و روایت کنند که مردی نزدیک رسول صلعم آمد و گفت نیازمندی و گذاشت تنگدست و درویش شدم و درمانده ام تدبیر من چیست گفت کجائی تو از صلوات ملائکه و تسبیح خلق که بآن روزی یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله صد بار گوید هر روز پیش از انکه نماز بامداد کنی و بعد از صبح تا دنیا روی تبوند اگر خواهد و اگر نه حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح می کنند تا قیامت و ثواب آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باقیات صالحات این کلمات ست سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و رسول گفت صلعم من این کلمات بگویم دوست تر دارم از هرچه در زیر گردش آفتاب ست و گفت دوست ترین کلمات نزد حق تعالی این چهار کلمه ست و گفت دو کلمه ست که سبک ست بر زبان و گران ست در میزان و محبوب ست نزد رحمن سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و فقرا یا رسول الله صلعم گفتند که توانگران ثواب آخرت همه برند که هر عبادت که ما می کنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نمی توانیم داد گفت شما را

بسبب درویشی تسبیح بهلیلی فکنیدی صدقه است و هر امر معروف و نهی منکری همچنین و اگر یکی از شما لقمه در دهان عیال خود نهد صدقه است و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید بر حق درویش زیاده آن سبب است که دل درویش ظلمت دنیا تاریک نباشد و صافی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک افگند اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد و ذکر در دل کسی که شهوت دنیا آگنده بود همچون تخمی باشد که در شوره‌ستان افگند که اثر نکند رسول صلی الله علیه وسلم یک روز بیرون آمد و اثر شادی بر روی وی پیدا شده بود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید بسنده نکنی بدین که هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو دهد من ده بار صلوة بروی دهم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار بروی سلام کنم و رسول صلعم گفت هر که بر من صلوة دهد ملائکه جمله بروی صلوة دهند گو خواه بسیار ده و خواه اندک و او التزام من کسی بود که صلوة بر من بیشتر دهد و هر که یکبار صلوة بر من فرستد ده نیکوئی او را بنویسند و ده بدی او را بترسند و گفت هر که در چیزی که می نویسد صلوة بر من نبیند ملایک او را استغفار می کنند تا نام من در آن کتاب بنشسته می باشد استغفار آن مسعود میگوید که در قرآن در آیت است که هیچکس گناهی نکند که این دو آیت برخواند استغفار کند که نه گناه او بیامرزند والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و دیگر اینکه ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و حق تعالی با رسول صلعم میگوید فسبح بحمد ربك واستغفره و این سبب رسول صلعم بسیار گفتی سبحانك اللهم وبحمدك اللهم اغفر لی انك انت التواب الرحیم و گفت صلعم هر که استغفار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از آنجا که نداند باو رسد و گفت من در روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون او چنین بود معلوم باشد که دیگران از هیچ وقت ازین خالی نباید بود و گفت هر که در اول وقت که می خیسد سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم همه گناهان او را بیامرزند اگرچه بسیاری کف دریا بود و در ریگ بیابان و برگ درختان و روزهای دنیا و گفت هیچ بنده گناهی نکند که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز بگذارد و استغفار کند و نه گناه او را بیامرزند

آداب دعا

بدانکه دعا کردن بتضرع و زاری از جمله قربات است رسول صلعم گفت دعا مخ عبادات است و این برای آنست که مقصود از عبادات عبودیت است و عبودیت بآن بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی به بیند و بداند و در دعا این هر دو پیدا آید هر چند تضرع بیشتر اولی‌تر و باید که در دعا هشت ادب نگاه دارد اول آنکه جهد کند که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحر و در میان شب دوم آنکه احوال شریف نگهدارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در خبر است که درین وقت درهای آسمان بگشایند و همچنین میان بانگ نماز و قامت و وقتی که روزه دارد و وقتی که دل تنگ‌تر باشد که وقت دل شکستن درحمت بود سوم آنکه هر دو دست بردارد و بآخر بروی فرود آورد که در خبر است که حق تعالی کریمتر از آنست که دستی که بوی برداشتند تهی باز گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزندش یا در حال چیزی بوی رسد یا در مستقبل چهارم آنکه

دعا باز نزد نکند بلکه دل بران نهد که لا بد اجابت خواهد بود رسول صلعم گفت ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة
پنجم آنکه دعا بخشوع و خضوع و زاری و حضور دل کند و تکرار میکند که در خبر است که از دل غافل هیچ دعا
نشنود ششم آنکه در دعا الحاح کند و تکرار میکند و می آویزد و نگوید که بارها دعا کردم و اجابت نبود که وقت
اجابت مصلحت آن حق تعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت آنست که بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات
و چون اجابت دیر شود بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم آنکه پیش تسبیح کند و صلوة دهد که رسول صلعم
پیش از دعا گفتی سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و گفته است که هر که دعا خواهد که رد نشنود باید که بمن صلوة
فرستد که آنرا اجابت بود و خدای تعالی کریم تر از آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه
توجه کند و از مظالم بیرون آید و دل بکلی بحق تعالی دهد که بیشتر دعاها که رد شود از غفلت دلها باشد و ظلمت معاصی
کعب الاحبار میگوید قحطی بود در زمان نبی اسرائیل موسی علیه السلام با همه امت باستسقا شدند سه نوبت و اجابت
نشد پس وحی آمد بموسی علیه السلام که در میان شما نمامی است تا او باشد اجابت نکنم گفت بار خدایا آن کیست تا او را
از میان بیرون کنیم گفت من از نمامی نهی میکنم خود نمامی چون کنم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چینی
همه توبه کردند باران آمد و مالک بن دینار گوید در بنی اسرائیل قحطی بود دو بار با استسقا شدند و اجابت نیفتاد پس
وحی آمد به پیغمبر ایشان که ایشان را بگوئی که بیرون آمده آمده دعا می کنید با قلبهای پلید و شکمهای پر حرام و دستهای
سخون ماخ آلوده باین بیرون آمدن خشم من بر شما زیادت گشت از من دور تر مانید

دعوات پراکنده

بدانکه دعوات ماثوره بسیار است که رسول صلعم نموده و سنت است خواندن آن بامداد و شبانگاه و پس از
نمازها و در اوقات مختلف و بسیاری ازان جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعای چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایة
آورده ایم اگر کسی خواهد ازانجا یاد گیرد که نوشتن آنها در این کتاب دراز شود و پیشتر آن حروف باشد و هر که چیزی
ازان یاد گرفته باشد و دعائی چند که در میان حوادث که افتد و کارها که کرده آید سنت است آن کتاب یاد دارند
بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن بدانند و هر یکی بوقت خود میگویند که در هیچ وقت نباید که بنده از حق تعالی غافل
باشد و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون رود بگوید بسم الله ربی اعوذ بك ان اضل او اضل
او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول ولا قوة الا بالله التکلان علی الله
چون در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آله وسلم اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتك
و پای راست پیش نهد و چون در مجلس شیند که سخنان پراکنده رود و کفارتش آن بود که بگوید سبحانك اللهم
وبحمدك اشهد ان لا اله الا انت استغفرك واتوب الیك عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی
انه لا یغفر الذنوب الا انت

وچون در بازار شود بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شی قدیر وچون جامه نو در پوشد بگوید اللهم انت کسوتنی هذا الثواب فلک الحمد اسئلک من خیره وخیر ما صنع له واعوذ بک من شره وشر ما صنع له وچون ماه نو بیند گوید اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام ربی وربک الله وچون باد وجهد بگوید اللهم انی اسئلک خیر هذه الریح وخیر ما فیها وخیر ما ارسلت به واعوذ بک من شرها وشر ما فیها وشر ما ارسلت به وچون خبر مرگ کسی بشنود بگوید سبحان الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون وچون صدقه دهد بگوید ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم وچون بانی افتد بگوید عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها انا الی ربنا راغبون وچون ابتدای کاری خواهد کردن بگوید ربنا هب لنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا وچون در آسمان نگرد بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار تبارک الذی جعل فی السماء بروجا وجعل فیها سراجا وقمرا منیرا وچون آواز رعد بشنود بگوید سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته وبوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک وبوقت باران بگوید اللهم اجعله سقیا هنیئا وصیبا نافعا واجعله سبب رحمتک ولا تجعله سبب عذابک ودر وقت خشم بگوید اللهم اغفر لی ذهنی واذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم وچون از خواب برخیزد بگوید اللهم انا نعوذ بک من شر ما یلج فی اللیل وشر ما یلج فی النهار وشر ما یلج فی الارض وشر ما یخرج منها ومن شر فتن اللیل والنهار ومن شر کل طارق الا طارقا یطرق بخیر یا رحمن وچون جامی در کند دست بر ران نهد و سه بار بگوید بسم الله وهفت بار اعوذ بالله وقدرته من شر ما اجد واحاذر وچون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات ورب الارض ورب العرش الکریم

وچون بکاری درمانی بگوید اللهم انی عبدك وابن عبدك وابن امتك ناصیتی بیدك ماض فی حکمك نافذ فی قضائك اسئلك بکل اسم سمیت به نفسك وانزلته فی کتابك واعطیته احدا من خلقك او استأثرت به فی علم الغیب عندك ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری وجلاء حزنی وذهاب همی وغمی وچون در آیینه نگرد بگوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی وصورنی فاحسن صورتی وچون بنده خرد موی پیشانی او گیرد وبگوید اللهم انی اسئلك من خیرها وخیر ما جبل علیه واعوذ بك من شرها وشر ما جبل علیه وچون خسپد بگوید بسمك ربی وضعت جنبی وبسمك ارفعه نفسی ان توفیتها فارحمها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصالحین وچون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور اصبحنا واصبح الملك لله والعظمة والسلطان لله والعزة والقدرة لله اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص ودین نبینا محمد صلی الله علیه وآله وسلم وملة ابینا ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین

اصل دهم در ترتیب اوراد

بدانکه از انچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را با این عالم غربت که عالم خاک وآب است تجارت فرستاده اند واگر نه حقیقت روح وی علوی است وازانجا آمده است وبانجا خواهد شد وسرمایه وی درین تجارت عمر دنیاست واین سرمایه ایست که بر دوام در نقصان است اگر فایده وسود هر نفسی ازان نستاند سرمایه نبماند آید وهلاک شود وبرای این گفت حق تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا الایه ومثال وچون آن مرد است که سرمایه اوبیچ بود ودر میان تابستان می فروخت ومنادی میکرد وی گفت ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه او میگذازد وهمچنین سرمایه عمر بر دوام میگذازد که جمله دی انفاسی معدود است در علم حق تعالی پس کسانی که خطر این کار بدیدند انفاس خود را مراقب بودند کردانستند که هر یکی گوهریست که بان سعادت آبد صید توان کرد وبران مشفق تر بودند از انکه کسی بر سرمایه زر سیم باشد واین شفقت بآن بود که اوقات شب وروز را تو زیع کردند بر خیرات وهر چیزی را وقتی تعیین کردند ودردهای مختلف بنهادند اما اصل ورد ازان نهادند تا هیچ وقت الیشان ضایع نشود که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم بر دو وانس ومحبت حق تعالی بر دی غالب بود

وانس خرد دوام ذکر نبود و محبت جز بمعرفت نبود و معرفت جز بتفکر حاصل نشود پس مدت او ذکر و فکر تمام سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن می باید تا فراغت ذکر و فکر یابد و دوام ذکر راه و طریق است بدین کلمه لا اله الا الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم حدیث نفس است بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ عاقل نبود و لیکن این سخت متعذر و دشوار بود و هر کسی را طاقت این نداد که دل خود را یک صفت و یک حال دارد که از این بیشتر خلق را ملال گیرد پس این سبب را دو مختلف نهادند بعضی بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی بود و دیگر نیز تا او قاتیکه بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیز نشود و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند بیشتر اوقات صرف کند تا کفه حسنات راجح شود که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تمتع مباحات صرف کند و یک نیمه در کار دین هم آن بود که آن دیگر کفه راجح آید که طبع یا وبا شد در هر مقتضی طبع است و صرف دل بکار دین بر خلاف طبع است و اخلاص دران دشوار است و بی اخلاص هر چه بود بی فایده بود و بسیاری اعمال باید تا یکی با خلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا باید که تبع بود و برای این گفت حق تعالی ومن آناء اللیل فسبح واطراف النهار لعلك ترضی و گفت واذکر اسم ربك بکرة واصیلا و من اللیل فاسجد له وسبحه لیلا طویلا و گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و در همه اشارت بآن ست که بیشتر اوقات می باید که بحق تعالی مشغول شد پس این معنی خرد قسمت اوقات شب و روز راست نیاید پس بیان این لابد است **پیدا کردن وردهای روز** بدانکه اول درد نماز صبح است و اول صبح است تا برآمدن آفتاب و این قوتی شریف است که حق تعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته والصبح اذا تنفس و قل اعوذ برب الفلق و قالوا الاصباح همه دراین آمده است باید که در این وقت همه انفاس خود را مراقب باشد و چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و به ذکر و دعا مشغول شود و در پوشیدن جامه نیت ستر عورت و امتثال فرمان کند از قصد ریا و رعونت حذر کند پس باطهارت جای رود و پای چپ پیش نهد پس وضو و مسواک چنانکه گفتیم باجمله از ذکر و دعوات بجای آورد پس سنت صبح در خانه بگذارد آنگاه بمسجد رود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین کردی و دعا کیکه ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده بعد از سنت چنانکه در کتاب هدایة الهدایه آورده ایم یاد گیرد و بخواند پس بمسجد رود آهسته پای رسم در نهد و دعای دخول مسجد بخواند و قصد صف اول کند و سنت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده باشد تحیت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود و چون فریضه گذارد بنشیند تا آفتاب برآید که رسول صلعم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب برآید دوستر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم و تا آفتاب برآید باید که بچهار رکوع مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام نماز دهد ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد وسلم اللهم انت السلام ومنك السلام والیك یرجع السلام

حیّنا ربنا بالسّلام وادخلنا دار السّلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه دعاهای ماثوره
خواندن گیرد و از کتاب دعوات یاد گیرد و چون از دعاها فارغ شود به تسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا هفتاد
بار یا ده بار بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد کمتر ازین نباید و این ده ذکر که فضل آن اخبار بسیار
آمده و نقل کردیم تا در انشوئی کلّ لا الٰه الّا اللّٰه وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت
وهو حیّ لا یموت بیده الخیر وهو علی کلّ شیء قدیر دوم لا الٰه الّا اللّٰه الملک الحقّ المبین سوم
سبحان اللّٰه والحمد للّٰه ولا الٰه الّا اللّٰه واللّٰه اکبر ولا حول ولا قوّة الّا باللّٰه العلیّ العظیم چهارم سبحان اللّٰه
وبحمده سبحان اللّٰه العظیم وبحمده پنجم سبّوح قدّوس ربّ الملائکة والرّوح ششم
استغفر اللّٰه الّذی لا الٰه الّا هو الحیّ القیّوم واسئله التّوبة هفتم یا حیّ یا قیّوم برحمتک استغیث
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی کلّه هشتم اللّٰهمّ لک الحمد علی ما اعطیت ولا معطی لما
منعت ولا ینفع ذا الجدّ منک الجدّ نهم اللّٰهمّ صلّ علی سیّدنا محمّد وعلی آل محمّد ودهم بسم اللّٰه الّذی
لا یضرّ مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السّماء وهو السّمیع العلیم این ده کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چندانکه
تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی و بسی دیگر یاد شده و بعد ازین نباید بقرآن خواندن مشغول شود
و اگر قرآن نتواند خواند تواضع قرآن یاد گیرد و میخواند چون آیت الکرسی و آمن الرّسول و شهد اللّٰه و قل اللّٰهمّ
مالک الملک و اوّل سورهٔ الحدید و آخر سورهٔ الحشر و اگر خیرے جامع خواهد قرآن ازو کرد و دعا را که خضر علیه السّلام
ابراهیم تیمی را آموخته است و مکاشفاتی که او را بوده است آن بخواند که در آن فضل بسیار است و از مستبعد عتر گوید
و آن دو چیز است هر یکی هفت بار الحمد و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیت الکرسی و این شش از قرآن است
و چهار ذکر است یکی سبحان اللّٰه والحمد للّٰه ولا الٰه الّا اللّٰه واللّٰه اکبر و دیگر بگوید اللّٰهمّ صلّ علی محمّد وعلی آل محمّد وسلّم
و دیگر اللّٰهمّ اغفر للمؤمنین والمؤمنات و دیگر اللّٰهمّ اغفر لی ولوالدیّ وافعل بی وبهم عاجلا واجلا فی الدّنیا
والآخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم و در فضل این حکایتی دراز است و در
کتاب احیا آورده ایم چون ازین فارغ شود تیفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفته آید
اما آنچه در هر روز مهم است آنست که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که ممکن است که از اجل یک روز بیش
نمانده باشد که فایده این فکرت عظیم است که خلق که روی بدنیا آورده اند از دنیا روی اهل است و اگر یقین دانند
که تا یک ماه یا یک سال نخواهند مرد از هر چیز بدان مشغول اند دور باشند و باشد که خود تا یک روز نرسد از هول و اشتغال
بتدبیر کار یکساله دیگر بکار خواهد آمد مشغول اند و برای این گفت حق تعالی أولم ینظروا فی ملکوت
السّموات والارض وما خلق اللّٰه من شیء وان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم چون صافی کند
و این تامل کند رغبت ساختن زاد آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا درین روز چند خیر او را میسر تواند
بود و از چند معصیت ضرری باید کرد و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن می باید کرد و این همه را بتدبیر و

تفکر

و تفکر حاجت بود پس اگر کسی را راه گشاده بود تا در ملکوت آسمان و زمین نگرد و در عجایب صنع وی نگرد بلکه در جلال و جمال حضرت الٰهی نگرد و این تفکر از همه عبادات و تفکر با فاضلتر بود که تعظیم خدای بر دل باین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود و محبت غالب نشود و کمال سعادت در کمال محبت است لیکن هر کسی را این میسر نشود اما بدل این باید که در نعمتهای حق تعالی که بر وی است تفکر کند و در محنتهای که در عالم است از بیماری و درویشی و افکاری و انواع عقوبات که او را از انها خلاص داده اند تا بداند که شکر بر وی واجب است و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی دور باشد و در جمله ساعتی درین تفکر کند که بعد از برآمدن صبح جز فریضه و سنت با مداد هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب برآید و مبدل آن ذکر و فکر است اما در دوام از افتاب برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا برآید و به تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذارد انگاه دو رکعت نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضلتر چهار رکعت نماز بگذارد و بیشش یا بهشت که انهم نقل کرده اند و چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت بگذارد بخیر انی که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیماران و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان و حضور مجالس علم اما در دسوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و این در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نباشد حالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم و هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسی که باین قادر بود چون از فریضه با مداد بپردازد اولی آن بود که بتعلیم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و با خلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف و علم قصص و تذکیر که بصنعت و سجع بهم باز نهاده باشد این همه حرص و بنیاد از زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات پدید اکند و آن علم نافع در کتاب احیاء و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است آنرا حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد و لیکن بذکر و تسبیح و عبادات مشغول تواند بود و این درجه عابدان است و مقامی بزرگ است خاصه اگر بذکری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متمکن و ملازم بود دل را حالت سوم آنکه بچیزی مشغول باشد که در ان راحت خلق بود چون خدمت صوفیان و فقها و دیشان و این از نوافل عبادات فاضلتر که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعای ایشان را اثری عظیم بود حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در انکار امانت نگاه دارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا او را در طلب زیادت نیفکند و بقدر کفایت قناعت کند وی نیز از جمله عابدان باشد و در درجه اصحاب الیمین بود اگرچه از جمله سابقان و مقربان نباشد و در جمله سلامت را ملازم بودن از افضل درجات است اما آنکه روزگار نه در یکی ازین چهار قسم گذارد از جمله با لکان و اتباع شیطان است اما در چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید که پیش از زوال قیلوله کند که قیلوله نماز شب را همچون سحور بود در روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهت بود که بسیار خفتن مکروه است

وچون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود و تحیت مسجد بگذارد و جواب مؤذن بازدهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که رسول صلی الله علیه وسلم این چهار رکعت دراز بگذاردی و گفتی در این وقت درهای آسمان بگشایند و در خبر است که هر که این چهار رکعت نماز بگذارد هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب او را آمرزش خواهند پس با امام فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر جز بتعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قرارت قرآن یا بکسبی حلال بقدر حاجت مشغول نشود اما در پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر بمسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خدای تعالی رحمت کند بر کسی که پیش از فریضه عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود جز بدانچه گفتیم مشغول نشود و انگاه پیش از نماز شام بمسجد شود و به تسبیح و استغفار مشغول شود که فضل این وقت همچون فضل بامداد است چنانکه حق تعالی گفت وسبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس وقبل غروبها و در نیوقت باید که والشمس وضحاها والليل اذا يغشى و معوذتین برخواند و باید که چون آفتاب فرو میرود او را استغفار بود و در جمله باید که اوقات او فروگذاشته نبود تا هر وقتی چه اتفاق افتد عمر او بیشتر ضایع شود اما او را در شب سه وقت است اول از نماز شام بود تا نماز خفتن و احیا کردن را میان این دو نماز فضیلتی بزرگ است و در خبر است که تتجافى جنوبهم عن المضاجع درین آمده است باید که بنماز مشغول باشد تا فریضه خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضلتر ازان داشته اند که روز روزه دارند تا درین وقت بنان خوردن مشغول نشوند و چون از وتر فارغ شود باید که بحدیث دلهو مشغول نشود که خاتمت شغل این باشد و آخر کار باید که خیر بود اما ورد دوم خواب است و هر چند خواب از جمله عبادات نیست لیکن چون آداب و سنن آراسته بود از جمله عبادات باشد سنت آنست که وی بقبله خسپد و بر دست راست خسپد اول چنانکه مرده را لحد خوابانند و بداند که خواب برادر مرگ است و بیداری چون حشر است و باشد که آن روح که در خواب قبض کردند باز دهند پس باید که کار آخرت ساخته باشد بانگه بر طهارت خسپد و توبه کند و عزم کند که بر معصیت نرود و چون بیدار شود وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و تکلف خود را در خواب نکند و جامه نرم فرو نکند تا خواب غالب نشود که خواب تطویل عمر است و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسپد که این سنه یک بیست و چهار ساعت باشد که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده باشد در خواب و بیش ازین نباید که ضایع شود و باید که آب وسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد و یا بامداد بگاه برخیزد و باید که عزم کند بر قیام شب یا بگاه برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد بگوید باسمك ربی وضعت جنبی وباسمك ارفعه چنانکه در دعوات گفتیم وآية الكرسي وآمن الرسول و معوذتین و سوره تبارك برخواند چنانکه درمیان ذکر در خواب

رود و بر طهارت و کسی که چنین خسپد روح وی را العرش بزند و در جمله مصلیان نبویسند تا آنگاه که بیدار شود اما آورد سوم تهجد است و آن نماز شب بود بعد از بیداری در نیمه شب که دو رکعت نماز در نیمه آخر شب فاضلتر از بسیاری نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی بود و مشغله دنیا نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیار است و در کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود و هیچ گذاشته نبود و چون یک شبان روز چنین کرد هر روز بسر آن باز رود تا بآخر عمر و اگر بروی دشوار بود اول در از پیش نگیرد و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که همه شب بمیرم شب چنین کنم شاید فردا بمیرم و هر روز همچنین و چون رنجور شود از مواظبت باز نماند که او در سفر است و توشه آخرت است و در سفر رنج غربت باشد لیکن سلوت بآن باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید و مقدار عمر میعاد است که خود چند است باضافت با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود و اگر کسی یک سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان

تمام شد

رکن عبادات از کتاب

کیمیائی سعادت

و بعد ازین

رکن معاملات

آغاز کرده

شود

انشاء الله تعالی

رکن دوم در معاملات

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم در معاملات است و این نیز ده اصل است

اصل اول در آداب طعام خوردن است
اصل دوم در آداب نکاح است
اصل سوم در آداب کسب و تجارت است
اصل چهارم در طلب حلال است
اصل پنجم در آداب صحبت با خلق
اصل ششم در آداب عزلت است
اصل هفتم در آداب سفر است
اصل هشتم در آداب سماع است
اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر است
اصل دهم در آداب ولایت و شحنگی است

اصل اول در آداب طعام خوردن

بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادات است و زاد راه هم از جمله راه است پس هر چیز راه دین را بآن حاجت است هم از جمله دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس این از جمله دین باشد و برای این گفت حق تعالی کلوا من الطیبات واعملوا صالحا یعنی طعام خوردن و عمل صالح جمع کردن پس هر که طعام برای آن خورد تا او را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت طعام خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

که مومن را بهر چیز ثواب بود تا بر لقمه که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن ازین همه راه آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود آنست که بهشهوه نخورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد

آداب طعام خوردن

بدانکه در طعام خوردن سنتهاست بعضی پیش از خوردن و بعضی بعد از ان و بعضی در میان خوردن اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش از ان و نیز دست و دهان پاکتر شود و دوم خبر است کسی که پیش از طعام دست بشوید از درویشی ایمن بود دوم آنکه طعام بر سفره نهند نه بر خوان که رسول صلعم چنین کرده که سفره از سفر یاد دهد و سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد و نیز تواضع نزدیکتر بود پس اگر بر خوان خورد رو ابود که ازین نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده در رسول صلعم از سفره خورده است سوم آنکه نیکو بنشیند زانوی راست بردارد و بر ساق چپ بنشیند و تکیه زده نخورد که رسول صلعم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده وار بنشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت میخورم نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان میگوید هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام و نشان درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلعم میگوید لقمکی چند که پشت آدمی راست دارد بسنده بود و اگر بر ین قناعت نمیفتد سه یک شکم طعام را و سه یک شراب را و سه یک نفس زدن را پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است که پیش از گرسنگی خوردن هم مکروه و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد و هنوز گرسنه بود هرگز بطبیب محتاج نشود و ششم آنکه بحضور قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نکند که مقصود مومن نگهداشت قوت عبادت بود نه تنعم و سنت است نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بان است و بزرگترین اکرام وی آنست که در انتظار نان خورش ندارندش بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر شد پیش از ان خورند انگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بطعام پیش بود و برکت بیش بود انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام تنها نخوردی اما

آداب وقت خوردن آنست

که اول بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکوتر آنست که با اول لقمه بگوید بسم الله و در دوم بسم الرحمن و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم و آواز بگوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا بنمک کند و ختم بنمک کند که در خبر آمده است تا نتر را ابتدا بشکند بانکه بخلاف شهوت یک لقمه بر گیرد و لقمه خرد دیگر در نمک بنماید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلعم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه دست بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق را بود که آن مختلف بود و نشاید از میان کاسه نخورد و از جوانب خود و از میان نان نخورد بلکه از کناره بگیرد و کردی در آید و نان بکارد پاره

نکند و گوشت همچنین کاسه چیزی که خوردنی نبود بزبان نه نهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی بگیر
از دست بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت
بدهان بلیسد انگاه بازاری بمالد تا اثر طعام خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود در طعام گرم نفع نکند بلکه
صبر کند تا سرد شود و چون خرما خورد یا زرآلو یا چیزی که شستن را نبود طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یک تا همه کارهای
او باحق تعالی مناسبت گیرد که او طاق است و او را جفت نیست و هر کاریکه ذکر حق تعالی نبوعی از انواع آن نباشد
آنکار باطل و بیفایده بود پس طاق از جفت باین سبب اولی تر که با حق مناسبت دارد و دانه خرما خرما در یک طبق جمع
نکند و در دست نگیرد و همچنین هر چه از آن قبیل بود که بنیداز ند و در میان طعام آب بسیار نخورد

اما آداب خوردن آنست که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کند و بر پای ایستاده
و خفته نخورد و در ابتدا کوزه نکرد تا خاشاکی و حیوانی دران نباشد و اگر خشتی از گل بر آید دهان از کوزه بگرداند
و اگر یکبار بیش خواهد خورد سه بار خورد و هر باری بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجای نچکاند
و چون تمام خورده باشد بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا

اما آداب بعد از طعام آن است که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند آنگاه بدندان
مالد دندان ریز با برچیزی که در خبر است که هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزندی مستعد بی عیب بود
و آن کاهین حور العین گردد انگاه خلال کند هر چه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال بیرون کند
بیندازد و کاسه انگشت پاک کند و در خبر است که هر که کاسه بلیسد کاسه گوید یارب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه
او مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید و آب آن بخورد چنان بود که بنده آزاد کرده باشد و بعد از طعام بگوید
الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا واوانا وهو سیدنا ومولینا قل هو الله احد ولایلاف
برخواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شهوت بود بگرید و اندوه آن خورد که کسی می خورد
و می گرید چون کسی بود که میخورد و می خندد و غفلت و چون دست شوید از شستن بدست چپ کند و سر انگشت از
دست راست اول بشوید بآشستن انگاه انگشت با شستن زند و بدندان و کام و لب فراز آورد و نیک
بمالد و انگشتها را بشوید آنگاه دهان از اشستن بشوید **آداب طعام خوردن با کسی دیگر** ان آداب
گر گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر بیفزاید اول آنکه
دست فراطعام نکند تا آنگاه که کسی که بزرگی مقدم بود در سال یا در علم یا در ورع یا سببی دیگر دست
فرا کند و اگر مقدم بودی بود دیگر از را در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نباشد که این سیرت عجم بود لیکن
سخنان خوش میگوید از حکایات پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگاه دارد تا هیچ
حال بیش از وی نخورد که آن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و مهتر بن پیش نهد و اگر رفیق آهسته
خورد تقاضا کند تا نشاط خود و سه بار پیش نگوید بخور که زیادت از ین الحاح و افراط بود و سوگند ندهد که طعام

حقیرتر

حقیرتر ازان بود که سوگند دهد چهارم آنکه حاجت نیفگند رفیق را بآن که او را بگوید بخور لیکن موافقت کند
با وی چنانکه آدمی خورد و باید که از عادت خود کمتر نخورد که آن ریا باشد اما در تنهائی خود را با دب دارد چنانکه در پیش
مردمان تا چون مردم بود با دب تواند خورد و اگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران را نشاط
بود هم نیکو باشد این مبارک و ریاضتی است اجابت کردی بخرما و گفتی هر که بیش خورد بهردانه خرما که زیادت آید درمی بوی
دهم آنگاه دانها بشمردی تا که بیش دارد و بهر یکی درمی بوی دادی خجسم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمهٔ دیگران نگرد
و پیش از دیگران دست باز ندارد و چون دیگران خشمت خوانند دشت ازوی و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشد
می دارد تا با آخر نشاط خوردن گیرد و اگر نتواند عذر خود بگوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را ازان
کراهیت و نفرت طبع بود نکند دست در کاسه نیفشاند و دهان فراکاسه ندارد چنانکه چیزی که از دهان باز گردد و وی
افتد و اگر چیزی از دهان بیرون آورد روی بگرداند و لقمه و غن آلوده در سر کرنزند و لقمه که بدندان پاره کرده بود کاسه
نبرد که طبع مردم را ازینها نفرت بود و سخن چیزهای مستقذر نگوید هفتم آنکه چون دست در طشت شوید
آب دهان بپیش مردمان در طشت نیفگند و کسی را که محتشم بود تقدیم کند و اگر ویرا اکرام کند قبول کند و طشت از جانب
راست بگرداند و آب جمله دستها جمع کند و هر آبی جداگانه نریزد که این عادت عجم بود و اگر بجمع دست بیکبار بشویند اولی تر
و متواضع تر و نزدیک تر و اگر آب از دهان بیرون ریزد بر فق ریزد تا رشاش کسی نرسد و بفرش نرسد و کسی که آب بدست
میریزد برای بود اولی تر آنکه نشسته و جمله این آداب با خبار و آثار آمده و قرن میان آدمی و بهیمه باین آداب
پیدا شود که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که ویرا آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز داده اند و بکار
ندارد حق نعمت عقل تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد فضیلت طعام خوردن با دوستان و
برادران دین بدانکه میزبانی کردن دوستی را طعام از بسیاری صدقه فاضلتر بود که در خبر است که بر هر لقمه چیز
حساب نکنند بنده را انچه بسیجد خود و انچه بآن افطار کند و انچه با دوستان خورد و جعفر بن محمد صادق گوید چون
با دوستان و برادران برخوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز کشد که آن مقدار را از جملهٔ عمر حساب نباشد و حسن
بصری میگوید که هر چه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش دوستان برد و یکی را از بزرگان
عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بران خوان طعام بسیار نهادی و گفتی که در خبر است که هر طعامی که
از دوستان زیاده آید آنرا حساب نبود و من میخواهم که از ان خورم که از بیش دوستان برگرفته باشم و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران نهم دوست تر دارم از انکه بنده آزاد کنم و در خبر است که حقتعالی
میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا طعام ندادی گوید بار خدایا چگونه گرسنه شدی و تو خداوند
همه عالمی ترا طعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه بود اگر او را طعام میدادی مرا داده بودی و در رسول صلعم میگوید
هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی او را از آتش دوزخ دور گرداند بهفت خندق میان
هر خندقی پانصد سال راه بود و گفت خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد ❊ ❊ ❊

آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر روند

بدانکه درین چهار ادب است اول آنکه قصد کند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبر است که هر که قصد طعام کسی کند ناخوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوار اما اگر باتفاق بسر طعامی برسد بی دستوری نخورد اگر گویند بخور دراند که از دل میگوید هم نخورد که نشاید لیکن تعلل کند و تبلطف دست بدارد اما اگر قصد کند بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد و از دل وی آگاه باشد نه ابو بود بلکه میان دوستان خود این معنی سنت بود که رسول صلعم و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانه ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم بن التیهان رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این اعانتی باشد و نیز ایشان را بر خیر چون دانند که وی راغب است و از بزرگان کسی بوده که سه صد و شصت دوست داشته است هر شبی بخانه یکی بودی و کسی بوده است که نود دوست داشته و کسی بوده است که هفت دوست داشته تا هر شبی بخانه یکی بودی این دوستان ایشان بودندی بجای کسب و ضیاع و ایشان سبب فراغت بهاء دنیا این قوم بودندی بلکه چون دوستی دینی افتاد روا بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی بخورد و رسول صلعم در خانه بریده رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست که ادبان شاد شود و محمد بن واسع از بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خود بخانه حسن بصری فرستندی و انچه یافتندی بخوردندی چون ادبیا مدی بان شاد شدی و گروهی در خانه سفیان ثوری چنین کردندی چون بیامد گفت اخلاق سلف مرا یاد دادید که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه ما حضر پیش آورد و چون دوستی بزیارت آید هیچ تکلف نکند و اگر ندارد و ام نکند و اگر پیش ازان نبود که حاجت عیال بود بگذارد چنانکه علی مرتضی رضی الله عنه رامیزبانی کرد گفت سه شب طاق بخانه تو آیم که ازما را هیچ نیاری و انچه در خانه هست هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام بگذاری فضیل گوید مردم که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان برخیزد آشنا و اربکدیگر باز نایستند دیدار دوستی با یکی از برزگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی ازین نخوری و من نیز تنها ازین نخورم چون هم ایم ازین تکلف چرا باید یا تکلف بزرگان یا من در نانی کنم و سلمان گوید که رسول صلعم ما را فرموده است که تکلف نکنیم و از حضر باز نگیریم و صحابه نان پاره و خرمای خشک پیش یکدیگر بردندی و گفتندی نداریم که زیره کاریتر است آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر باشد و پیش نیاورد و ابو درداء چون پیش وی بیاوردندی حقیر دارد و گویندی علیه السلام نان پاره دوست دارد که وی گشته بودی پیش دوستان نهادی و گفتی که اگر نه آنستی که حق تعالی متکلفان را لعنت کرده تکلف کردمی و تو می مخصوصت داشتند ز کریا علیه السلام را طلب کردند تا میانجی ایشان بخدا بخانه او شد نداورا نیافتند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیغمبر است و با چنین زن تنعم می کند چون او را طلب کردند جائی مزدور بود او را یافتند طعام می خورد ایشان با وی سخن می گفتند و او با ایشان نگفت که با من طعام نخوردید چون برخاست پای برهنه ازان زمین بیرون آمد ایشان را این سه کار از وی عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت ازان باجمال برای آن دارم تا دین من نگاه دارد و چشم و دل من جای دیگر نگذارد و آنکه شمارا نگفتم که طعام خوردید که آن مزدمن بود تا کار کنم اگر

اگر کمتر خودی در کار ایشان تقصیر کردی و آن فریضه من بودی پای برهنه از زابلستان نرستم که میان خداوندان زمین عداوت است نخواستم که خاک این زمین در کفش من افتد و بدیگر زمین برده شود و باین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولی تر باشد سوم آنکه برمیزبان تحکم نکند چون داند که بردی و شوار خواهد بود و اگر آدا میان دو چیز مخیر کنند آسان ترین اختیار کند که رسول صلعم چنین کردی در همه کارهای کسی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد انمکس گفت اگر با این صعتر بودی درین نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر نداشت مطهرهٔ بصعتر گرو کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله الذي قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرو نرفتی اما جایگه دانند که دشوار نبود و انمکس شاد شود و ابو درداء که از وی بخواهد امام شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بود و هر روزی زعفرانی نسخهٔ الوان طعام بطباخ دادی یک روز شافعی بخط خود پاره از طعام بنفیرود و چون زعفرانی آن خط در دست کنیزک دید شاد گشت و بشکر آن کنیزک را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهید و چه آرزو کنید چون بدل راضی بود باچه ایشان حکم کنند که انچه آرزوی ایشان بود ثواب در آن بیشتر بود و رسول صلعم میگوید هر که به آرزوی برادر مسلمان قیام کند بنزد یک هر حسنه او را نبویسند و نهزار نهزار سیئات از وی بستر ند و نهزار نهزار درجه او را بردارند و از سه بهشت او را نصیب دهند فردوس و عدن و خلد اما پرسیدن که چیزی آورم مکروه و مذموم است بلکه انچه هست بیاورد و اگر نخورد باز پس برد

فضیلت میزبانی

بدانکه انچه گفته آمد درآن است که کسی ناخوانده بزیارت نشود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف مکن چون بخوانی هیچ باز مگیر یعنی هر چه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیار است و آن بر عادت عرب است که ایشان در سفر خانه یک دیگر روند و حق چنان مهمان گذاردن مهم است و برای این گفت رسول صلعم که هر که مهمان را نیست در دی خیر نیست و گفت برای مهمان تکلف مکنید که آنگاه او را دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن داشته است و هر که خدای را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و اگر مهمانی غریب بر سد برای او قرض کردن و تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که زیارت یک دیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه وسلم گفت که رسول علیه السلام مرا گفت فلان جهود را بگوی تا مرا آرد دهد تا ماه رجب باز دهم که مرا مهمانی رسیده آن جهود گفت نه هم اکنون باشد باز آمد و گفتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت و الله من در آسمان امینم و در زمین امینم اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببر و گرو بکن ببردم و گرو کردم و ابراهیم علیه السلام برای طلب مهمان یک دو میل راه برفتی و نان نخوردی تا مهمانی نیافتی و از صدق او در مشهد او آن ضیافت هنوز مانده است که تا این غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده و گاه باشد که صد و دویست مهمان باشند و دیهها بران وقف کرده اند

آداب دعوت و اجابت

سنت کسی که دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت دادن است فاسق را قوت دادن اعانت است بر فسق و فقرا را نخواند نه توانگران را رسول صلعم گفت بدترین طعامها طعام ولیمه است که توانگران را

بآن خوانند و درویشان را محروم کنند و گفت شما بدعوت کردن نیز عصیان می کنید که کسی را می خوانید که نیاید ترک می کنید باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراموش نکنید که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند لیکن اندیشه آن کند که سنت بجای آرد و راحت بدرویشان رساند و هر که را داند که بدوی دشوار خواهد بود اجابت او را نخواند که سبب رنج وی باشد و هر که در اجابت او راغب نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند طعام او بکراهیت خورده باشد و آن سبب خطیئتی باشد اما آداب اجابت آن است که فرق نکند میان توانگر و درویش و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلعم مسلمین را اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما القومی از درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و می خوردند گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن او از ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالی متکبر را دوست ندارد و چون بخوانند گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعامهای نیکو ساخت با هم بنشستند و خوردند دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد و میزبانی رسمی خواهد داشت نزدیک وی تعلل کند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن مهمان فضلی و منتی شناسد بر خود و همچنین اگر داند که شبهت هست در طعام وی یا دران موضع منکری هست چون فرش دیبا و مجمر سیمین یا بربط صورت جانوران است یا بر سقف یا سماع رود و مزامیر هست یا کسی را بجایی مسخرگی می کند یا وحش می گوید یا زنان جوان بنظاره مردان می آیند که این همه مذموم است و نشاید همچنین جایی حاضر شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقلد و میزبان لاف و تکبر بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی از این منکرات بیند و منع نتواند کرد واجب بود از مجلس بیرون آمدن سوم آنکه بسبب دوری راه منع نکند بلکه هر چه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در تقریب است که یک میل برود بعیادت بیمار و دو میل برود بتشییع جنازه و سه میل برود بمهمانی و چهار میل برود بزیارت برادر دین چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان را دل خوش باشد بروی خوش و حدیث خوش قناعت کند که میزبانی روزه دار این بود و اگر بخواهد شد روزه بگشاید که مزد شادی دل مسلمانی از روزه بسیار فاضلتر بود و رسول صلعم انکار کرده است بر کسی که چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو تکلف کند و تو گوئی روزه دارم پنجم آنکه اجابت نه برای رندان شهوت شکم کند که این فعل بهایم بود و لیکن نیت اقتدا کند بسنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نیت خدمت کند از آنکه رسول صلعم گفته هر که دعوت را اجابت نکند عاصی بود بخدای و رسول و گروهی باین سبب گفته اند اجابت دعوت واجب است و نیت اکرام برادر مسلمان کند که در خبر است که هر که مومنی را اکرام کند خدای تعالی را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او رساند که در خبر است که هر که مومنی را شاد کند حق تعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بدخوی و تکبر نیامد این شش نیت است و بهر یکی ثوابی حاصل آید و مباحات از چنین نیات از جمله قربات شود و بزرگان دین همه کرده اند تا بهر حرکتی و سکونی ایشان را نیتی بوده است که بادین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود اما آداب حاضر شدن آن است

که در انتظار نماند و تعجیل کند و بر جای بهتر نشیند و از آنجا نشیند که میزبان اشارت کند و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کند او راه تواضع گیرد و در برابر حجره زنان نه نشیند و در جایی که طعام از آنجا بیرون آورند بسیار ننگرد و چون بنشیند کسی را که بوی نزدیک تر بود تحیت کند و بپرسد و اگر منکری بیند انکار کند و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید احمد حنبل رح گفته که اگر سرمه دانی سیمین بینند نشاید که بایستد و چون شب در آنجا نجوا بود ایستادن ادب میزبان آن است که قبله و جای طهارت بوی نماید اما آداب طعام نهادن آنست که تعجیل کند و این از جمله اکرام مهمان باشد تا انتظار نکنند و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولی تر بود مگر که غائب درویش باشد و شکسته دل گردد آنگاه تا خیر باین نیت نیکو بود و حاتم صم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح دختران و گذاردن وام و توبه از گناهان و ولیمه تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر طعام و سفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائک حاضر شوند و باید که از طعام خوشتر در پیش دارد تا ازان سیر شوند و عادت بسیار خواران آن بود که غلیظ تر پیش دارند تا بیشتر توانند خورد و این مکروه است و عادت گروهی آنست که جمله طعامها بیکبار نهند تا هر کسی ازان خورد که خواهد و چون الوان می نهند باید که زود زود بر گیرد که کس باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک ننهند که بی مروتی بود و بسیار ننهند که دران تکبر بود مگر آن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حساب نبود ابراهیم ادهم طعام بسیار نهاد سفیان ثوری گفت ترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال نهد تا چشم ایشان برخوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر مهمان دراز کنند این خیانت بود با مهمان و روا نباشد که مهمان را کنند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید نه بسبب شرم ایشان یاد انند که دل او راضی است آنگاه روا بود بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند و اگر زیاده بر گیرد حرام بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان دزدیده و هر چه همکاسه دست بدارد بشرم نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا در سرای بادی بیاید که رسول صلعم چنین فرموده باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود و مهمان اگر تقصیری بیند فرو گذارد و به نیکوخوی فراپوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضل تر است و در حکایات آمده که استاد خیگر را کودکی بدعوت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خبر نداشت چون بدر خانه رسید پدرش را دید و رانگذاشت بازگشت کودک دیر اید یگر بار بخواند باز آمد و هم نگذاشت بازگشت همچنین تا چهار بار بار می آمد تا دل کودک خوش می شد و باز می گشت تا دل پدرش خوش می شد و او در میان فارغ و در هر دو می و قبول او را عبرتی بود که از جائی دیگر میدید

اصل دوم در آداب نکاح

بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین را بحیات و بقا شخص آدمی حاجت

است وحیات بے طعام وشراب ممکن نیست همچنین ببقای جنس آدمی ونسل او حاجت است واین بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود وطعام سبب بقای وجود است ومباح کردن نکاح برای این است نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است هم برای این آفریده است تا موکل ومتقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در وجود می آیند ودر راه دین میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند وبرای این گفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وهر چند که آدمی بیش می شود بندگان حضرت ربوبیت بیش می شود وامت محمد مصطفی صلعم بیش شود وبرای این گفت رسول صلعم نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت بمباهات کنم بشما امت دیگر پیغمبران تا بکودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده در آفریده تا در راه بندگی آید بزرگ بود وبرای اینست که حق پدر بزرگ است وحق استاد بزرگتر که پدر سبب وجود است واستاد سبب شناخت راه دین وازین سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن وچون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است شرح آداب آن مهم باشد دانستن شرح آن دانستن از سه باب حاصل آید

باب اول در فواید وآفات نکاح

باب دوم در آداب عقد نکاح **باب سوم** در آداب معیشت بعد از نکاح

باب اول در فواید وآفات نکاح بدانکه فضل نکاح بسبب فواید آنست وفواید آن پنج است **فائدهٔ اول** فرزند است وبسبب فرزند چهار گونه ثواب است ثواب اول آنکه سعی مرده باشد در انچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی وبقای نسل او وهر که حکمت آفرینش بشناسد در هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی است که هرگاه خداوند زمینی کزراعت را بشاید به بندهٔ خود دهد وتخم بادی دهد وجفتی گاو وآلت زراعت بوی تسلیم کند وموکلی را بوی فرستد که او را بزراعت میدارد بنده اگر خود دوارد بداند که مقصود خداوند ازین چیست اگرچه خداوند بزبان بادی نگوید ایزد تعالی رحم بیافریده وآلت مباشرت بیافریده وتخم فرزند در پشت مردان وسینهٔ زنان بیافرید وشهوات را بر مرد وزن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود ازین چیست چون کسی تخم ضایع کند وموکل را بحیلتی از خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد وبرای این بود که صحابه سلف کراهیت داشته اند که عزب میزید تا معاذ را دو زن در طاعون فیروان یافت او را نیز طاعون پیدا آمد گفت مرا زن مبید پیش از انکه بمیرم که نخواهم که عزب میرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلعم تا امت او بیشتر شود که بآن مباهات خواهد کرد وبرای این نهی کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند نیاید وگفته است که حصیری در خانه انداختن بهتر از زنے عقیم وگفته است زنی زشت زاینده بهتر از نیکوی عقیم وباین معلوم گردد که نکاح برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شایسته تر است از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در حیرات

که از جمله خیرات نیکه ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته می باشد و بدین سبب
و در خبر است که دعا را بر طبقهای نور نهند و بر مردگان عرضه کنند و باین سبب آسایشها می یابند ثواب چهارم
آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا رنج آن مصیبت بکشد و فرزند شفیع وی باشد که رسول صلعم میگوید
که طفل را گویند در بهشت شو خود را بر دشتم و اندوه بیفگند و گوید بی مادر و پدر البته در نشوم و رسول صلعم
جامه کسی بگرفت و می کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر و پدر خود را بهشت می کشد و خبر است که اطفال
بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن برآرند مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که ایشان را دستوری شود که
در میان جمع روند و هر کسی مادر و پدر خود گیرد و در بهشت برد و یکی از بزرگان از نکاح خدمی کرد تا شبی در خواب
دید که قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده گروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین در دست داشتند و آب
میدادند گروهی را پس وی آب خواست ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست چون از خواب بیدار
شد در آنوقت نکاح کرد **فایده دوم** در نکاح آنست که دین خود را در حصار کند و شهوت را که آلت
شیطان است خود باز کند و برای این گفت رسول صلعم هر که نکاح کرد یک نیمه دین خود در حصار کرد و هر که نکاح
نکند غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگر فرج را نگاه دارد لیکن باید که نکاح به نیت
باشد نه برای شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان نبچنان باشد که برای دفع موکل که شهوت را
برای آن آفریده اند تا مستحق و متقاضی بود و هر چند که در آن حکمتی هست دیگر و این آنست که در آن لذتی
عظیم نهاده اند تا نمودار لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد (بطریق عطف بیان) هر چند
لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد در جنب لذت و رنج آخرت و ایزد تعالی را در هر چه آفریده است حکمتها است
و باشد که در یک چیز حکمت بسیار بود و آن پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علما و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
هر زنیکه می آید شیطان بادی بود و چون کسی را زنی نیکو آید بچشم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان
همه برابر باشند در این معنی **فایده سوم** آنکه انس باشد بدیدار زنان و راحتی که دل را حاصل آید
بسبب مجالست و مزاح با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت
بر عبادت ملالت آورد و دل در آن گرفته شود و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه میگوید که
راحت و آسایش بیکبار از دلها باز گیرید که دل ازان نابینا گردد و رسول صلعم وقت بودی که در ان مکاشفات
کاری عظیم بروی در آمدی که قالب او طاقت نداشتی دست بر عایشه رضی الله عنها زدی و گفتی کلمنی یا عایشه یا با من سخن
گوی خواستی که قوتی دهد خود را تا طاقت تحمل بار وحی بیاورد و چون او را باز این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی
تشنگی آن کار بروی غالب شدی و گفتی ارحنا یا بلال تا وی نماز آوردی و گاه بودی که دماغ را بوی خوش
قوت دهد این گفت حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب النساء و قرة عینی فی الصلوة گفت از دنیای
شما سه چیز را دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و روشنائی چشم من در نماز است و تخصیص نماز

فرا نمود که مقصود آنست که گفت روشنائی چشم من نماز است و بوی خوش زنان برای آسایش تن است تا قوت آن باید که بنماز رسد و قرة عین که در نماز است حاصل کند و برای این بود که رسول صلعم از جمع مال در دنیا منع می کرد و عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا چه چیز گیریم گفت لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة مومنة گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا زن اقرین ذکر و شکر کرد **فایدهٔ چهارم** آن بود که زن تیمار خوار بدارد و کار پختن شستن و رفتن کفایت کند که اگر مرد باین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و باین سبب زن یار و ریو در راه دین ابو سلیمان دارانی ازین سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی و عمر رضی الله عنه میگوید بعد از ایمان بهیچ نعمت بزرگتر از زن شایسته نیست **فایدهٔ پنجم** آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شرع جز مجاهده تمام نتوان کرد و این مجاهده از فاضلترین عبادتهاست و در خبرست که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال را بدل است و ابن المبارک در غزو بود با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل هست فاضلتر ازین که ما بابدان مشغول شویم گفتند که هیچ چیز فاضلتر ازین نمیدانیم ابن المبارک گفت من دائم کسی که او را عیال و فرزندان باشد و ایشان را در صلاح بدارد و چون شب از خواب بیدار شود و کودکان را بر هنه بیند جامه بر ایشان پوشاند آن عمل او از ین غزوه فاضلتر بشر حافی گفت که احمد حنبل را سئله فضیلت است که مرا نیست یکی آنکه او برای خود و برای عیال حلال طلب میکند و من برای خود طلب کنم و لبس و خبراست که از جمله کنا هان گناهی است که کفارت آن جز رنج عیال کشیدن نیست و یکی را از بزرگان زن فرمان یافت هر چند که نکاح بروی عرضه کردند رغبت نکرد و گفت در تنهائی دل حاضرتر است و همت جمع تر تا شبی در خواب دید که در های آسمان گشاده بود و گروهی مردان از پس یک دیگر فرود می آمدند و در هوا میرفتند چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد شوم است دوم گفت آری سوم گفت آن مرد شوم است چهارم گفت آری و از هیبت ایشان ترسید که بپرسیدی تا باز پسین ایشان پسری بود و پیر را گفت که این شوم کرا می گویند گفت ترا که پیش ازین اعمال ترا در جمله اعمال مجاهدان بآسمان می آوردند اکنون یک هفته است تا ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند زنا نکاح کرده و چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد تا از جمله مجاهدان باشد نیست جمله فواید نکاح که باین سبب رغبت باید کرد در آن اما آفات نکاح سه است اول آنکه باشد که از طلب حلال عاجز بود خاصة در چنین روزگار و باشد که بسبب عیال در طلب شبهت حرام افتد و آن سبب هلاک دین وی و عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را خیر نکنند که در خبر است که بنده را نیز دیک تر از دو بدارند او را اعمال نیکو بود و هر یکی چند که وی پس زوی بپرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و او را باین بگیرند تا همه حسنات او بر و د باین سبب آنگاه منادی کنند که این آن مردست که عیال او جمله حسنات او بخورند و او گرفتار شود و در اثر است که اول کسی که در بنده آویزد در قیامت عیال او باشد گویند بار خدایا انصاف ما از وی بستان که ما را طعام حرام داد

و ماند نستیم و ما را آنچه آموختنی بود دنیا موخت تا جاهل بماندیم پس هر که میرانی حلال ندارد یا کسبی حلال او را نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتی که یقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد دوم آنکه قیام بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و تدبیر کارهای ایشان قیام نمودن و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را بر نجاند و بزه کار شود یا ضایع فرو گذارد و خود خبر است که کسی که از عیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا باز نزد یک ایشان نرود و در جمله با هر آدمی نفسی هست و کسی که با نفس خود بر نیاید اولی تر آن بود که در عهده نفس دیگری نشود لشتر جافی آزار گفتند چرا نکاح نکنی گفت از این آیت می ترسم که ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف و ابراهیم ادهم گفت نکاح چگونه کنم که مردان حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنم سوم آنکه دل و اندیشه تدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت و ساختن زاد معاد و ذکر حق تعالی باز مانده و هر چه جز ذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب هلاک تست و برای این گفت حق تعالی یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله پس هر که را قوت آن باشد که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلعم بود و داند که اگر نکاح نکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضل تر بود و هر که از زنا نترسد نکاح او را فاضل تر و هر که نترسد نکاح ناکردن و برا فاضل تر مگر کسی که بر کسب حلال قادر بود و بخلق و شفقت خود ایمن باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز نخواهد داشت تا اگر نکاح بکند نیز برود و دام بر ذکر مشغول خواهد بود که او را نکاح او لی

والله اعلم باب دوم در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت در زن

اما شرایط نکاح پنج است اول ولی است که بی ولی نکاح درست نیاید و هر که او لی نباشد سلطان ولی او بود دوم رضای زن مگر که دوشیزه باشد چون پدر او را بدهد یا پدر پدر برضای او حاجت نبود و هم او لی آن بود که بروی عرضه کنند آنگاه اگر خاموش شود کفایت بود سوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و او لی آن بود که جمعه از اهل صلاح حاضر شوند و برد و اقتصار نکنند پس اگر دو مرد باشد مستور که فسق ایشان هر دو زن را معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی شوهر را یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند و سنت آنست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله و الحمد لله فلان را بنکاح بتو دادم بچندین کابین و شوهر گوید بسم الله و الحمد لله این نکاح باین کابین پذیرفتم و او لی آن بود که زن را پیش از عقد بیند تا به پسندد و آنگاه عقد کند که با الفت امید وار تر بود و باید که قصد فریفت وی از نکاح فرزند و نگاه داشتن چشم و دل از زنا شایست بود و همه مقصود وی نمتع و هوا نباشد پنجم آنکه زن بصفتی بود نکاح او حلال بود و قریب بیست صفت است که نکاح بآن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرتده یا بت پرست یا زندیق بود که بقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا با جهتی باشد که او را ادار و با مران

نشستن و نماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم است و باین عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان ترسائی و جهودی بعد از فرستادن رسول صلعم گرفته باشند یا بنده باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر بود یا از زنا این بود بر خود یا مرد مالک او بود جملگی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا سبب شیر خوردن بروی حرام شده باشد یا بمصاهره بر وی حرام شده باشد چنانکه پیش از این دختر نامادر یا جده او نکاح کرده باشد و صحبت کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا خالهٔ او را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح یا در نکاح او بود باشد و سه طلاق داده بود یا سه بار خرید و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا مرد یا زن محرم بود یا بیچ یا بعمره یا زن طفل یتیم باشد که طفل یتیم را نشاید نکاح کردن تا بالغ نشود جملهٔ این زنان را نکاح باطل بود و این است شرایط حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که نگاه داشتن آن سنت است در زنان هشت است اول پارسائی و اصل این است که اگر زن ناپارسا بود و در هر حال خیانت کند شوهر مشوش شود و اگر در تن خود خیانت کند و مرد خاموش شود نقصان حمیت و نقصان دین بود میان خلق سیاه روی و نکوهیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش بروی همیشه منغص شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود و اگر ناپارسائی نیکو روی بود این بلای عظیم تر باشد و هر گاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل آویخته بود یکی پیش رسول صلعم شکایت کرد از ناپارسائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را دوست دارم گفت نگاه دار گه اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی و پس وی در خبر است که هر که زنی را از برای جمال یا از برای مال خواهد از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهد مقصود جمال و مال هر دو حاصل آید دوم خلق نیکو که زن بدخوی ناسپاس مسلط بود و تحکم حال کند و عیش با وی منغص شود و سبب فساد دین بود سوم جمال است که سبب الفت آن باشد و بر (و از زنان) ای است که دین پیش از نکاح سنت است رسول صلعم گفت در چشم زنان انصار چیزیست که دل از ان نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول بباید دید و گفته اند هر که نکاحی که پیش از دیدن بود آخر آن پشیمانی و اندوه بود و آنکه رسول صلعم گفت که زن بدین باید خواست نه بجمال معنی آن است که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد این بابی بود از زهد احمد حنبل زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفته اند این یک چشم عاقلتر است چهارم آنکه کابین سبک باشد رسول صلعم گفت بهترین زنان آنند که کابین سبک تر باشد و بروی نیکوتر و کابین گران کردن مکروه است و رسول صلعم بعضی از نکاح ها بده در هم کرده و دختران خود را نیز بیاده از چهار صد درهم نداده پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلعم گفته حصیری کهنه در گوشهٔ خانه افتاده بهتر از زنی که نزاید ششم آنکه دوشیزه بود که با الفت نزدیک تر باشد و آنکه شوهری را دیده باشد

بیشتر آن بود که دلداری بآن نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود شبیه رسول صلعم گفت چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی هفتم آنکه از نسبی محترم باشد بسبب دین وصلاح که بی اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در خبر است که فرزندان ضعیف آید مگر سبب آن بود که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف تر بود این است صفت زنان اما اولی که فرزند خود را دهد واجب بود بدوی که مصلحت او نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته او بود از مرد بدخوی درشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفوی نباشد نکاح روا نبود که بفاسق دادن روا نبود که رسول صلعم گفت هر که فرزند خود را بفاسق دهد رحم او قطع کرد و گفت که این نکاح بند گیست گوش دار تا فرزند خود را بنده نکنی ؛

باب سوم در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید که آداب دین دران نگاه دارد و اگرنه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان کشتی کردن ستوران پس دوازده ادب دران نگاه باید داشت اول ولیمه داین سنتی مؤکده است رسول صلعم عبدالرحمن عوف را گفتند چون نکاح کرده بود اولم ولو بشاة ولیمه کن اگرچه بگوسفندی بود و هر که گوسفندی ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان نهد ولیمه بود رسول صلعم چون صفیه را نکاح کرد از پشت جود خرما و بهمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود بباید کرد تعظیم نکاح را و باید که از سه روز اول در نگذرد و اگر تا خیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت بود دف زدن در نکاح اظهار کردن و آن شادی نمودن که عزیزترین خلق بروی زمین آدمیانند و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی در محل خود بوده و سماع و دف در چنین وقت سنت بود و روایت است از ربیع بنت معوذ که گفت آن شب که مرا عروس کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و کنیزکان دف میزدند و سرودی گفتند چون او را بدیدند شمار او بشمر گفتن گرفتند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت هم بر سر آن شوید که می گفتید و نگذاشت که ثنا او گویند بر دف که ثنا او جد است وجد را با نبز آمیختن نیکو نبود دوم آنکه خوی نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خوی نیکو آن باشد که ایشان را رنجانند بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کنند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کنند که در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند و دارو ی ضعف ایشان خاموشی است و داروی عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است رسول صلعم میگوید هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند دیر اچندان ثواب دهند که ایوب را دادند بر بلای وی و هر زن که بر خوی بد شوهر صبر کند ثواب او چون ثواب آسیه زن فرعون بود و آخر چیزی که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند که در زیر زبان می گفت سه چیز بود می گفت نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید

والله والله در حدیث زنان که ایشان اسیر انند در دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول صلعم خشم و صعف از زنان تحمل کردی روزی زن عمر رضی الله عنه عمر را جواب داد خشم عمر گفت با لکاع جواب میدهی گفت آری رسول صلعم از تو بهتر است و زنان او را جواب میدهند عمر گفت پس اگر چنین است وای بر حفصه که خاکسار نشود انگاه حفصه دختر خود را که زن رسول صلعم بود بدید گفت عمر زنهار تا رسول خدا را جواب ندهی و بدختر ابوبکر زنهار نشوی که رسول را دوست دارد و دوستی احتمال کند و یک روز زنی بخشم دست بر سینهٔ رسول زد مادر او با او درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول صلی الله علیه وسلم گفت بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من فرو گذارم صلی الله علیه و آله وسلم خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی بهترین شما آنست که با اهل خود بهتر است و من از همه بهتر م با اهل خود سوم آنست که با ایشان مزاح و بازی کند گرفته نباشد و بدرجهٔ عقل ایشان باشد که هیچ کس با اهل خود چندان طیبت نکردی که رسول صلعم تا آنجا که با عایشه رضی الله عنها بهم بدویدند تا که در پیش شود و رسول صلعم در پیش شد و یکبار بدویدند عایشه در پیش شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یکبکی این بآن نشود یعنی اکنون برابر یم و یک فرسخ آواز زنگیان شنید که بازی میکردند و پای میکوفتند عایشه را گفت خواهی که به بینی گفت خواهیم برخاست و نیز دیک آمد و دست در پیش داشت تا عایشه زنخ بر ساعد رسول صلعم نهاده نظاره می کرد ساعتی دراز گفت یا عایشه بس نباشد خاموش گفت تا سه نوبت بگفت آنگاه بسنده کرد و علیکم بالنساء جد و درشتی وی در کارها میگوید که مرد باید با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی که خدائی خواهند آنگاه چون مردان بود و گفت اندر مرد باید که خندان بود چون در آید و خاموش بود چون بیرون رود و هر چه بیاید بجوید و هر چه نیاید نپرسد. چهارم آنکه مزاح و بازی بحدی نرساند که هیبت او بکلی برود و با ایشان در هوای باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند بر خلاف مروت و شریعت سیاست کند که اگر فرو گذارد مستخر ایشان گردد الرجال قوامون علی النساء همیشه باید که مرد مستولی باشد و رسول صلعم گفت تعس عبد الزوجة نکونسار است بندهٔ زن چه زن باید که بندهٔ مرد باشد و گفت اندر بازنان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و بحقیقت نفس زن همچون نفس توست اگر اندکی فراگذاری از دست برود و از حد درگذرد و تدارک وی دشوار بود و در جمله در زنان ضعفی است که علاج آن احتمال بود و کجی که علاج آن سیاست بود مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی را بوقت خود بکار برد و در جمله باید که صبر و احتمال غالب بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلو است اگر خواهی که راست کنی شکسته شود پنجم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاهدارد و از هر چه ممکن بود که از ان آفت خیزد باز دارد و تا تواند بیرون نگذارد و بر بام و در نگذارد که هیچ نامحرم او را نه بیند و نگذارد که بر و زن پاکانه نظاره مردان شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از بیرون و پاکانه و در و بام خیزد و نشاید که این معنی آسان فراگیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و تهمت کند و غیرت از حد ببرد و تجسس باطن حالها مبالغه نکند

۱ صغر خواری شمردن

۲ لکاع زن خوار بنده نفس دیم ۱۲

۳ مردان تیمار کار کشنده اند سلط شده بر زنان ۱۲

۴ پاکانه کات پارسی بیرون آشیانه بام بلند دیگ خانه کشه ۱۲ بر زنان

وقتی رسول صلعم نزدیک شب بود که از سفر باز آمد فرمود که امشب هیچ کس بخانه نرود یناگاه صبر کنید تا فرداد و کس خلاف کردند هر یکی بخانه خود منکری دیدند و علی رضی اللہ عنہ میگوید که غیرت بزنان از حد میبرید که آنگاه مردمان بدانند و بدان سبب بان بر ایشان دراز کنید و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد رسول صلی اللہ علیہ وسلم فاطمہ را گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نبیند و ایشان هیچ مرد را نه بینند رسول صلی اللہ علیہ وسلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بضعة منی و معاویہ پارہ گوشت من است ۱۲ وزن خود را دید که از روزنی بیرون نگریست او را بزد و دید که از سیبی پاره بخورد و پاره بغلام داد او را بزد عمر رضی اللہ عنہ گفت زنان را جامه نیکو نه کنید تا در خانه بنشینند که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدن پدید آید و در روزگار رسول صلعم زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد و صف باز پسین در روزگار صحابه منع کردند عایشه رضی اللہ عنہا گفت اگر رسول صلعم بدیدی که اکنون زنان برچه صفت اند بمسجد نگذاشتی و امر فرمودی منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه تر است مگر پیرزنی که چادری خلق در پوشد که از ان خللی بنا شود آفت بیشتر بن زنان از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه باشد و انبود زن را چشم نگاه دارد نابینای درخانه رسول صلعم در آمد عایشه رض وزنی دیگر نشسته بودند برنخاستند و گفتند نابینا ست رسول گفت اگر او نابینا ست شما نیز نابینا اید ششم آنکه نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه ست رسول صلعم میگوید دینار یکه مردی در راه اللہ نفقه کند و دیناری که بنده آزاد کند و دیناری که بمسکینی دهد و دیناری که بر عیال خود نفقه کند فاضلتر و مزمندتر این دیناریست که بر عیال نفقه کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامیکه نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نگوید و ابن سیرین میگوید که در هفته باید که یکبار حلوا یا شیرینی سازد که از حلاوت دست داشتن یکبار مروت نبود و نان با اهل بهم خورد چون مهمانی ندارد که در اثر چنین ست که خدایتعالی و فرشتگان صلوات میدهند اهل بیتی را که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آرد که هیچ خیانت و جفایش از ان نبود که ایشان را بحرام پرورد هفتم آنکه هر چه زنان را از علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن کار آید ایشان بیاموزد و اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون رود بپرسد و چون مرد او را بیاموخت زن را روا نباشد که بی دستوری شوهر بدر رود و بپرسد و اگر در آموختن تقصیر کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید قوا انفسکم و اهلیکم نارا خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان این ندانند هشتم آنکه اگر دو زن وارد میان ایشان برابر دارد که در خبر است که هر که یک زن میل بیش دارد روز قیامت می آید و یک نیمه او کج شده باشد و برابری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن واجب است و در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست که این در اختیار نیاید رسول صلعم هرشبی نزد یک زنی بودی و عایشه را دوست تر داشتی و گفتی بارخدایا آنچه

بدست منست جهد میکنم اما دل بدست من نیست و اگر کسی از یک زن سیر شده باشد و نخواهد که پیش وی رود باید که او را طلاق دهد و در بند ندارد که رسول صلی الله علیه وسلم سوده را طلاق خواست و او ان که بزرگ شده بود گفت من نوبت خود بعایشه میدهم و دوام مر طلاق مدة تا روز قیامت از جملهٔ زنان تو باشم او را طلاق نداد و در شب نوبت عایشه بودی و نزد دیگران یک شب نهم آنکه چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد او را تلطف و رفق بطاعت خواند اگر طاعت نداد و خشم گیرد و در جامهٔ خواب پشت بسوی او کند و اگر طاعت نداد سه شب جامهٔ خواب جدا کند پس اگر سود ندارد او را بزند و بر روی نزند و سخت نزند چنانکه جائی بشکند و اگر در نماز یا کار دین تقصیر کند و بود که بر وی خشم گیرد ماهی و چند انکه باشد که رسول صلعم یک ماه بر جملهٔ زنان خشم گرفت دهم آنکه در صحبت کردن باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا بحدیث و بازی و قبله و معانقه دل او خوش کند رسول صلعم گفت که مرد نباید که بر زن افتد چون ستور بلکه باید که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت بوسه و چون ابتدا خواهد کرد بگوید بسم الله العلی العظیم الله اکبر الله اکبر قل هو الله بخواند نیکوتر بود بگوید اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا که در خبر است که هر که این بگوید فرزندی که بیاید از شیطان ایمن باشد و در وقت انزال بیندیشد الحمد لله الذی جعل من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول صلعم گفت سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را بیند که او را دوست دارد و نام او معلوم نکند و دیگر آنکه برادری او را کرامتی کند آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از بوسه و معانقه کردن صحبت کند و چون حاجت او را شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و ابو هریره و معاویه رضی الله عنهم روایت کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شیاطین در این شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد از صحبت اما با تن حایض بر هنه خفتن و ابو بدون از غسل حیض هم نشاید صحبت کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند و چون خواهد خفت هم وضو کند و اگر چه جنب باشد که سنت چنین است و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر جرم رساند و بانگیره و اگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد که مردی از رسول صلعم پرسید که مرا کنیزکی هست خادمهٔ ما و میخواهم که آبستن نشود که از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید پس آن مرد بیامد و گفت فرزند آمد و جابر گفت کنا نعزل والقرآن ینزل ما عزل میکردیم و قرآن و وحی می آمد و ما را نهی نمیکرد یازدهم در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش راست او بانگ نماز بگوید و در گوش چپ اقامت که در خبر است که هر که چنین کند کودک از بیماری کودکانه ایمن بود و او را نام نیکو نهد و در خبر است که دوستر من نامها نزد حق تعالی عبد الله و عبد الرحمن و امثال این است و کودک

۱ اگر ایاد قصد دور و زیادا از شیطان داد او و فرزند ان چیز کنصیب ما کردی ۱۲

۲ شکر خدایرا گر گوید ایزد آب انسان را پس صحبت او را نداد نصیب و خداوند خبرت داد او را ۱۲

اگر چه

اگرچه از شکم بفتد سنت است که او را نام نهند و عقیقه سنتی موکده است دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند
و اگر یکی بود هم رخصت است عایشه رضی الله عنها گفت استخوان عقیقه بنا بد شکست و سنت است که چون فرزند
بیاید شیرینی در کام وی کنند و در روز هفتم موی او بسترند و هم سنگ موی او سیم یا زر بصدقه دهند و باید که بسبب
دختر کراهت ننماید و بسبب پسر شادی بسیار نکند که ندانند که خیریت در کدام است و دختر مبارک تر بود و ثواب
دران بیشتر باشد رسول صلعم گفته هر که سه دختر یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حق تعالی
بسبب رحمت او بر ایشان بر وی رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود نیز دیگری گفت
اگر یکی دارد گفت اگر یکی نیز بود و گفت صلعم هر که یک دختر دارد رنجور است و هر که دو دارد گرانبار است و هر که سه
دارد ای مسلمانان او را یاری دهید که او با من در بهشت است همچو دو انگشت یعنی نزدیک و گفت صلی الله
علیه وسلم هر که از بازار نوباوه خرد و بخانه برد چون صدقه باشد و باید که ابتدا بدختر کند آنگاه به پسر که هر که دختری را
شاد کند چنان بود که از بیم حق تعالی گریسته باشد و هر که از بیم حق تعالی بگرید آتش دوزخ بروی حرام شود دوازدهم
آنکه تا تواند طلاق ندهد که حق تعالی از همه مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله بر نجانیدن کسی مباح نشود الا
بضرورت و چون حاجت افتد بطلاق باید که بیش ندهد که سه یکبار مکروه است و در حال حیض حرام بود طلاق
دادن و در حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که غدری آورد در طلاق بر سبیل تلطف و بخشم و استخفاف
طلاق ندهد و آنگاه هدیه دهد او را که دل او بآن خوش شود و سر زن با هیچکس نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد
یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی گفت سر زن خود آشکارا نتوان کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی
گفت مرا با زن دیگران چه کار تا حدیث او کنم **فصل** اینکه گفته اند حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن
عظیم تر است که وی بحقیقت بندهٔ مرد است و در خبر است که اگر سجده غیر حق روا بودی زنان را سجده مردان فرمودی
و از جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر در بچه و بام نرود و با همسایگان
مخالطت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نرود و از شوهر خود جز بنکوئی نگوید و گستاخی که میان
ایشان بود در صحبت و مباشرت حکایت نکند و در همه کار با مراد و شادی او حریص بود و در مال وی خیانت نکند
و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر در بزند چنان جواب دهد که او را نشناسد و از جمله آشنایان شوهر خود
را پوشیده دارد تا او را باز ندانند و با شوهر بآنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی از خویشان و مردان
فرا بیش دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد و چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر چه خدمت که بدست خود تواند بکند
و با شوهر بجمال خود فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو
چه دیده ام و هر زمانی طلب خرید و فروخت و طلاق نکند بی سببی که رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت در دوزخ نگریستم بیشتر زنان را دیدم گفتم چرا
چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند

اصل سوم در آداب کسب و تجارت

بدانکه چون دنیا منزلگاه راه آخرت است و آدمی را القوت و کسوت حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر که بهمگی خود بکسب و نیاز دهد بدبخت است و هر که همگی خود بآخرت دهد و توکل کند نیکبخت است اما معتدل آنست که هم بمعاش مشغول بود و هم بمعاد اما باید که مقصود معاد باشد و معاش برای فراغت اسباب معاد باشد و ما آنچه دانستنی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم انشاء الله تعالی

باب اول در فضیلت و ثواب کسب — **باب دوم** در شرطهای معاملة تا درست بود

باب سوم در نگاهداشتن انصاف در معاملة — **باب چهارم** در نیکوکاری که ورای انصاف باشد

باب پنجم در نگاهداشتن شفقت دین با معاملات هم

باب اول در فضیلت و ثواب کسب

بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جمله جهاد است در راه دین و از بسیاری عبادات فاضلتر است که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود و بزنانی که با قوت با مداد پگاه بر ایشان بگذشت و دید کان بازاری میشد صحابه را گفتند و بغا اگر این پگاه خواستن وی در راه حق تعالی بودی رسول صلعم گفت چنین مگوئید که اگر برای آن میرود که خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزندان خود را از روی خلق بی نیاز دارد او در راه خدای تعالی است و اگر برای تفاخر و لاف و تو انگری میرود در راه شیطانست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه و با خویشاوندان نیکوئی کند روز قیامت می آید و رویش چون ماه شب چهارده بود و گفت صلعم بازرگان راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهدا برخیزد و گفت خدای تعالی مومن پیشه ور را دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه ور است چون بصیحت بجای آورد و گفت صلعم تجارت کنید که روزی خلق از ده جزو است نه در تجارت است و گفت هر که در سوال برخود بکشاید خدای تعالی هفتاد در درویشی بروی او بکشاید و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت تو چکار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادری هست که او قوت من است گفت پس برادرت از تو عابدتر است و عمر رضی الله عنه میگوید دست از کسب مدارید و نگوئید که حق تعالی روزی دهد که خدای تعالی از آسمان زر نفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب بدار که هر که در پیش حاجتمند خلق شود دین وی تنگ شود و عقل وی ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق بچشم حقارت بوی نگرند و نیکان را از زیرکان پرسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت که وی در جهاد است که شیطان از راه تراز و و دادن و ستدن قصد وی می کند و وی با او خلاف میکند و عمر رضی الله عنه میگوید که هیچ جای که مرا مرگ در یابد

دوستر ازان ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب حلال کنم و از احمد حنبل پرسیدند که چگونی در مردی که در مسجد بنشیند بعبادت و گوید حق تعالی خود روزی من بدهد گفت این مرد جاهل است و شرع نمی داند که رسول صلعم میگوید که حق تعالی روزی من در سایه نیزه من نهاده است یعنی غذا کردن داد و زاعی ابراهیم ادهم را دید با خرمنه هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو برادران تو این رنج از تو کفایت کنند گفت خاموش که در خبر است که هر که در موقف مذلت بایستد و طلب حلال بهشت او را واجب شود **سوال** اگر کسی گوید که رسول صلعم میگوید ما اوحی الی ان اجمع المال و کن من التاجرین بل اوحی الی ان سبح بحمد ربك و کن من الساجدین و اعبد ربك حتی یاتیك الیقین گفت مرا نگفتند که مال جمع کن و از بازرگان باش بلکه گفتند تسبیح کن خداوند خود را و از ساجدان باش و عبادت کن خداوند خود را تا بآخر عمر و این دلیل است بر آنکه عبادت فاضلتر است از کسب جواب آنست که بدانی که هر که کفایت خود و عیال خود دارد بی خلاف او را عبادت از کسب فاضلتر و هر کسب که برای زیادتی از کفایت خود بود دران هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود بقول و دنیا بستن باشد و این سر همه گناهها است و آنکس که مال ندارد اما کفایت او از مال مصالح اوقات بوی میرسد او را کسب ناکردن اولیتر و این چهار کس را بود کسی که بعلمی مشغول بود که خلق را ازان منفعت دینی بود چون علوم شرعیه یا منفعت دنیا بود چون علم طب یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا کسی که او را در باطن راهی باشد با حوال و مکاشفات صوفیان یا کسی که بولایت و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وقفی باشد بر چنین مردم این همه را کسب ناکردن اولی ترلیس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین خیر راغب باشند بی آنکه بسوال حاجت آید و منتی قبول باید کرد هم کسب ناکردن اولی تر که کس بود که از برگان که او را صید و شصت دوست بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی و این عبادت دوستان وی بودی که او را فارغ داشتندی و این سببی بود که در خیر بر خلق گشاده شود و کس بود که او را دوست بوده و در ماهی هر شبی نزدیکی بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سوال کردن و مذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی کسب کردن اولی تر که سوال از جمله فواحش است و بضرورت حلال شود مگر کسی که درجه وی بزرگ بود و علم وی با فایده بسیار بود و مذلت وی در طلب قوت اندک بود آنگاه باشد که گوییم کسب ناکردن او را اولی تر اما کسیکه از وی جز عبادت ظاهر نیاید او را کسب اولی تر و کسیکه در میان کسب دل با حق تعالی دارد او را کسب اولی تر چه حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت

باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع بود

بدانکه این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقه یاد کرده ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بآن غالب بود بگوییم چندانکه کسی که این بداند اگر چیزی بروی مشکل شود تواند پرسید و هر که این نداند در حرام و ربوا افتد

و نداند که باید پرسید غالب کسب بیشتر ش معاملت گردد و بیع و ربوا و سلم و اجارت و قراض و شرکت پس جملهٔ این شرائط عقود بگوئیم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل کردن فریضه است که کس را ازین گزیر نباشد و عمر رضی الله در بازار میشد و درّه میزد و می گفت که هیچ کس مبادا که در دین بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیاموزد اگر نه در ربوا افتد اگر خواهد و اگر نه بداند که بیع را سه رکن است یکی خریدار و فروختکار که آنرا عاقد گویند و دیگر ایجاب و کالا که آنرا معقود علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد است باید که بازاری یا هیچ کس معاملت نکند کودک و دیوانه و بندهٔ ناباینا و حرام خوار اما کودک که بالغ نبود بیع او نزدیک شافعی رح باطل بود اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه همچنین هرچه از ایشان بستاند و ضمان آن بود اگر هلاک شود و هرچه بایشان دهد بر ایشان تاوان نبود که خود ضایع کرده که بایشان داده و اما بنده خرید و فروخت او بی دستوری خداوند باطل بود و را نبود قصاب و بقال و نانوا و غیر ایشان را که با بنده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجه او دستوری نشنوند یا کسی عدل بود که خبر باز دهد یا آوازه معروف شود که او ماذون است پس اگر بی دستوری چیزی بستاند از وی بر ایشان تاوان بود و اگر بوی دهند تاوان نتواند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود اما با بنیا معاملت او باطل بود مگر که وکیلی بینا فرا کند اما آنچه بستاند بوی تاوان بود که او مکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانیکه ربوا دهند و ستم فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری کنند و گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند با اینهمه معاملت را نبود پس اگر کند و بحقیقت داند که آنچه خرید ملک اینکس بوده حرام نبود درست بود و اگر بحقیقت داند که ملک او نبوده باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کند اگر بیشتر مال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما از شبهتی خالی نباشد و اگر بیشتر حرام است و کمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نکنیم لیکن این شبهتی باشد بجرام نزدیک و خطر این بزرگ بود اما جهود و ترسا معاملت با ایشان درست بود و لیکن باید که مصحف و بنده مسلمان بایشان نفروشد و گر اهل حرب باشند سلاح هم با ایشان نفروشد که این معاملت در ظاهر مذهب باطل بود و وی عاصی شود امّا اما حتیان زندیق باشند معاملت با ایشان باطل بود و خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود و حکم مرتدان باشد و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن و اداردشبهتی از ان هفت شبهت که در عنوان مسلمانی گفتیم او زندیق بود و بمعاملت و نکاح او نه بینند در کن دوم مال بود که بران معاملت کنند در آن شش شرط نگاه باید داشت اوّل آنکه پلید نبود که بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت مردار و سرگین مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست در آن افتد بیع آن حرام نشود و جامه پلید همچنین اما نافهٔ مشک و تخم کرم فرو ابود و فروختن آنکه درست آنست که این هر دو پاک است دوم آنکه در آن منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود و منفعتی که مشعبد را در مار بود اصلی ندارد و بیع یک دانه گندم یا چیزی دیگر که در آن غرضی درست نبود هم باطل بود اما بیع گربه و زنبور و انگبین و پوز و شیر و گرگ و هر چه در آن یا در پوست آن منفعتی باشد روا بود و بیع طوطک و طاؤس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن

راحت

راحت دیدار ایشان بود و بیع بر لبط و چنگ و رباب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بآن بازی کنند هر چه بر صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام است شکستن آن واجب اما صورت درخت و نبات رو ابود اما طبق و جامه که بر ان صورت بود بیع آن درست بود و ازان جامه فرش و بالش کردن رو ابود و پوشیدن رو انبود سوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که مال دیگری فروشد بی دستوری وی باطل بود اگرچه شوهر بود یا پدر یا فرزند و اگر بعد ازان دستوری دهد هم بیع درست نباشد که دستوری از پیش باید چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم آن که بیع بنده گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب در پشت اسب کشن باطل بود که تسلیم اینها در دست او نباشد در حال بیع پشم در پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته گردد بشیر تا پشم نروید آید و بیع چیزیکه گرو کرده باشد بی دستوری مرتهن باطل بود و بیع کنیزکی که مادر فرزند مدبر باشد که تسلیم وی رو انبود و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر باطل بود که جدائی میان ایشان اندر آن حرام بود پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم بود اما ناد استن عین آن بود که گوید بعت منک ازین رمه یا کرپاسها ازین کرپاسها آنکه تو خواهی تبو فروختم این باطل بود بلکه باید که یکی جدا کند باشارت و آنگاه بفروشد و اگر گوید ده گز ازین زمین تبو فروختم از هر جانب که خواهی باز کن هم باطل بود اما دانستن مقدار آنجا باید که عین بچشم نه بیند چنانکه گوید تبو فروختم بچندانکه فلان جامه خود فروخته است یا هم سنگ فلان چیز ریا سیم و مقدار آن ندانند اما اگر گوید ازین گندم تبو فروختم بدین کف زر یا سیم وی بیند رو ابود اما دانستن صفت هان حاصل آید که به بیند آنچه ندیده باشد یا دیده باشد بروزگار دراز پیش ازان و در مثل آن روزگار آن چیز متغیر شود بیع آن باطل شود و بیع توزی در پلاس و جامه فرانوشته و گندم در خوشه باطل بود و چون کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت نحاس است که عرضه کند به بیند که اگر بعضی ازان نه بیند بیع باطل بود و اگر سرائی خرد و یک خانه ازان سرای نه بیند باطل بود اما بیع جوز و بادام و باقلی و انار و خایه مرغ رو ابود اگرچه در پوست پوشیده بود که مصلحت آن چیزها آن بود که چنین فروشند و بیع باقلای تر و جوز تر در هر دو پوست درست بود برای حاجت و بیع قفاع باطل بود که پوشیده است لیکن خوردن آن بدستوری مباح بود ششم آنکه هر چه خریده باشد تا قبض آن نکند بیع آن درست نبود باید که اول بدست وی آید آنگاه باز فروشد رکن سوم عقد است از لفظ چاره نیست باید که بزبان بگوید که این تبو فروختم و خریدار گوید خریدم یا گوید این بدان تبود ادم و او گوید بستدم باید که هر دو لفظ که ازان معنی بیع مفهوم شود اگرچه صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود پیش از دادن و ستدن رو انبود چنانکه اکنون عادت شده است و اولی تر آن بود که در محقرات این را جایز نهیم برای رخصت که این غالب شده و مذهب ابو حنیفه رحمة الله علیه این است و گروهی از اصحاب شافعی رح این را نیز قوتی مخرج نهاده اند در مذهب شافعی رح و بدین فتوی کردن بعید نیست سه سبب یکی آنکه حاجت باین

عام شده و دیگر آنکه گمان چنانست که در روزگار صحابهٔ این عادت بوده است چه اگر تکلف لفظ معتاد بودی
بر ایشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی سوم آنکه محال نیست فعل بجای قول نهادن چون
عادت گردد چنانکه در هدیه معلوم ست که اگر نیز یک رسول صلعم بر دندی تکلف ایجاب و قبول نبودی و در همه
روزگار همچنین بوده و چون بی لفظ ملک حاصل آید آنجا که عوضی نیست بحکم عادت و بحجر و فعل اینجا که عوض
بود هم محال نبود لیکن در هدیه فوق نبوده است میان اندک و بسیار در عادت اما در بیع چیزی که قیمتی باشد
عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و ضیعت و بنده و ستور و جامه قیمتی و چنین چیزها چون بلفظ بیع نکند
از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید امانان و گوشت و میوه و چیزهای اندک که پراگنده خرند
دران خصومت ندادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشد که بدانند که
این از محقرات است یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی
مثلاً خرواری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نباشد و بی بیع ملک او نشود اما خوردن آن و تصرف
کردن دران حرام نبود که بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگرچه ملک حاصل نه آید و اگر کسی را ازان مهمانی کند
حلال بود که تسلیم مالک دلیل بود بقرینهٔ حال بر آنکه او را این حلال کرده است ولیکن بشرط عوض و اگر صریح بگفتی که
این طعام من بمهمان خورده آنگاه تا دان بازده و ابودی و تا دان واجب آمدی چون فعل بر این دلیل
کرد هم این حاصل آمد پس بیع ناکردن اثر دران کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند
خواهد که بازستاند پیش ازان که بخورد تواند همچون طعامی که در مهمانی برخوان نهاده باشد و بدانکه بیع بآن شرط
درست بود که بآن شرطی دیگر نکند که اگر بگوید بدین هیزم خریدم بشرط آنکه بخانه من بری یا این گندم خریدم
بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی وام دهی یا شرطی دیگر کند بیع باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط
آنکه فلان چیز گرو کند یا گواه بر گیرد یا فلان کس پایندانی نکند یا بها موجل بود و نخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو احتیاط
بود در فسخ بیع یا سه روز یا کمتر ازآن اما بیشتر ازان روا نبود یا غلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه داند که این
شرطها بیع را باطل نکند عقد دوم ربوا بود و ربوا در نقد و در طعام رود اما در بیع نقد و چیز حرام است یکی سیم
فروختن که روا نبود که زر بزر و سیم بسیم بفروشد تا هر دو حاضر نباشند و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند اگر هم در
مجلس قبض نکنند بیع باطل باشد و دیگر چون بجنس خود فروشند یا دقی حرام بود و نشاید که دیناری درست
بدیناری و جبه قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود بزیادتی بفروشد بلکه دینیک و درست و شکسته
باید که برابر بود پس اگر جامه بخرد بدیناری درست و انجامه را بدیناری و دانگی قراضه بانگس فروشند درست بود و مقصود
حاصل آید و نشاید که زر بهر بویه که دران نقره باشد نشاید که زر خالص بفروشد یا بسیم خالص یا زر بهر بویه بلکه باید که چیزی درمیان
کند و هر زرینه که زر آن خالص نبود همچنین عقد مروارید که دران زر بود نشاید بزر فروختن و جامه زرنشاید بزر
فروختن مگر که زر آن مقدار بود که چون بر آتش عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید بسیم

۱۲ الا طعام

اما طعام نشاید بنسیه بطعام فروختن اگرچه دو جنس باشد بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم هم نسیه نشاید و بزیادت نشاید بلکه برابر باید و پیمانه و اگر ترازو برابر بود روا باشد بلکه برابری هر چیزی بآن نگاه دارند که عادت آن بود و در غالب و گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنان و ادن بنان و کنجد و مغز جوز بعصار دادن بروغن این نشاید و بیع نه بند دلیکن اگر بیع نکند و بدهد که نان بستاند و را مباح بود خوردن اما ملک او نشود و نتواند فروخت و گندم نانوا را مباح بود که در وی تصرف کند لیکن بیع درست نبود و خریدار را گندم بر نانوا بود و نانوا نان بر خریدار بود هر گاه که خواهند طلب توانند کرد و اگر یک دیگر را بحل کند این کفایت نبود چه اگر یکی گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این باطل بود و اگر این شرط صریح نگوید اما گوید بحل کردم چون میداند که خصم او این شرط در دل دارد و بی این یک من گندم بوی ندهد این بحل حاصل نیاید در اینجهان میان او و خدای که این رضا بود بزبان نه بدل و هر رضا که بدل نبود اینجهان را نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل کنی و اگر نکنی و در دل همچنین دارد که میگوید این درست بود نگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود و اگر یک دیگر را بحل نکند قیمت هر دو برابر بود که مقدار سه ابر بود از بن خصومت نخیزد در بن جهان و دران جهان نیز قصاص افتد اما اگر تفاوتی باشد از خصومت این جهان واز مظلمه آنجهان بیم بود و بدانند که هر چه از طعامی کنند نشاید بآن طعام فروختن اگرچه برابر بود پس هر چه از گندم آید چون از دوغان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور بسرکه و انگبین فروختن و نه شیر و پنیر و شیرازه روغن فروختن بلکه انگور را بانگور و رطب رطب برابر فروختن نیز نشاید تا موز نیز نشود و خرما و در بن تفصیلی دراز هست لیکن این مقدار که گفتیم واجب بود دانستن تا چون چیزی پیش آید که نداند بداند که نمیداند و می باید پرسید و حذری باید کرد تا بنا باید که در حرام افتد و معذور نباشد که طلب علم بهمگان فریضه است که عمل کردن بعلم عقد سوم سلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت عقد بگوید که این سیم یا این زر یا این جامه انچه باشد بسلم دادم و خریداری گندم مثلا صفت آن گندم چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود که بآن قیمت بگردد و مقصود بود و دران مسامحت نرود و در عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید پذیرفتم و اگر بدل لفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی باین صفت و این صفت هم روا بود دوم آنکه انچه میدهد بگزاف ندهد بوزن و مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داند که چه داده است سوم آنکه در مجلس عقد رأس المال تسلیم کند چهارم آنکه سلم در چیزی دهد که بوصف حال آن معلوم گردد چون جنوب پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه معجون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی نداند چون غالیه یا مرکب بود از هر چیزی چون کمال ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده سلم دران باطل بود که صفت نه پذیرد و درست آنست که سلم در نان و آبو اگرچه آمیخته است بنمک و آب لیکن آن مقدار مقصود نبود و جهالتی نیاورد پنجم آنکه اگر بأجل می خرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا بادراک غله که آن متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز و دو نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول جمادی حمل بود ششم آنکه در چیزی سلم دهد که در وقت اجل یابد اگر میوه

میوه سلم دهد تا وقتی که درآن وقت میوه نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که فرا رسیده درست بود پس اگر
بافتی باز پس افتد اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند هفتم آنکه بگوید که کجا تسلیم کند در شهر یا در بستان
در آنچه ممکن بود که در آن خلافی نباشد و خصومت نخیزد هشتم آنکه بهیچ عین اشارت نکند و نگوید از انگور این بستان
وگندم این زمین که این چنین باطل بود نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که غریز و نایافت بود چون دانه مروارید یا گوهر
که مثل آن نیابند یا کنیزکی که نیکوروی یا فرزند یا مانند آن دهم آنکه در هیچ طعام سلم ندهد چون راس مال طعامی باشد
چون جو و گندم بکاورس و غیران سلم ندهد عقد چهارم اجازت است و آن را دو رکن است اجرت و منفعت
اما عاقد و لفظ عقد همچنان است که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرای بکرایه دهد بعبارت
باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید به ده درم اجارت کن هم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود
اجازت سلاح بپوست گوسفند و اجارت آسیابان بسبوس یا بمقداری از آرد باطل بود و هر چه حاصل شدن
آن بعمل مزدور خواهد بود نشاید که آن چیز مزد او کند و اگر گوید این دکان تو دادم هر ماهی به دیناری باطل بود
که جملهٔ مدت اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم بود اما منفعت بدانکه هر عمل که آن مباح
بود و معلوم بود و دران رنجی رسد و نیابت بآن راه یابد اجارت دران درست بود پس پنج شرط در آن نگاه
باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و در آن رنجی بود اگر طعام کسی اجارت کند تا دکان بآن
بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیبی اجارت کند تا ببوید این همه باطل بود که این را قدری
نباشد و همچون فروختن یک دانه گندم بود و اگر بباغی بود که او را جاه و حشمت و بیک سخن وی بیع برود و او را مزدی
شرط کنند تا یک سخن بگوید و بیع فراز رود باطل بود و آن مزد حرام بود که در آن هیچ رنج نباشد بلکه بباغ و دلال را
مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فراشود که دران دشواری بود آنگاه نیز بیش از اجرت مثل
واجب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نیم برگیرند مثلا و بمقدار مال سازند نه بمقدار رنج این حرام بود پس
مال بیاغبان و دلالان که بدین جهت ستانند حرام بود پس دلال را زین مظلمه بدو طریق برهد یکی آنکه هر چه بادو دهند
بستاند و مکاس نکند الا بمقدار رنج خود اما در مقدار بهائی کالا دنیا ویزد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این
بفروشم درمی خواهم مثلا یا دیناری و آنکس رضا دهد و نگوید که ده نیم بها خواهم داد که این مجهول بود که بها معلوم نبود که
بچند نخرند اگر چنین گوید باطل بود و جز اجر مثل رنج او لازم نیاید شرط دوم آنکه اجازت باید که بر منفعت بود
و عین دران نیاید اگر بستانی یا زرعی باجازت ستاند تا میوه برگیرد یا گاوی باجارت بستاند تا شیری را یا بوی گاو
به نیمه دهد تا علف مید بد و یک نیمه شیر برمیگیرد این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول است اما اگر زنی را باجارت گیرد تا
کودک را شیر دهد روا بود که مقصود دوشن آن کودک است و شیر بیع بود همچون خبز و اق و رشته خیاط که الفقد بر تبعیت عمل
روا بود شرط سوم آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد اگر ضعیفه را بمزد گیرد و بر کاری
تواند باطل بود و اگر جانیفعی را بمزد گیرد تا مسجد بروند طبل بود که این فعل حرام است اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی

۱ گاورس یکنات فارسی گاورزن است و بعضی گویند یا جزو نامند

۲ بر دزن قطاب نهایت تا بگیرد و بمالد گردن گویند بهر

۳ درخت انگور

۴ سیاهی دوات نبشته ۲۲ ص ۴

درست برکند یا دستی درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مزد اینها
ستدن حرام است همچنین انچه عیاران نقش کنند بر دست بسوزن که فرو برند سیاهی در نشانند و مزد کلاه دوزان
که کلاه دیبا دوزند برای مردان و مزد درزیان که قبای ابریشمی دوزند برای مردان همه حرام است و اجارت بر اینها
باطل بود و همچنین اگر کسی را مزد گیرد تا او را رسن بازی بیاموزد حرام است و قطارت دران حرام است و آنکس که
چنین کند در خطر خون خود است و هر که بقطارت بایستد در خون او شریک است که اگر مردمان قطارت نکنند او مرکب
این خطر نشود و هر که رسن باز و دار باز و کسانی را که کارهای باخطر بی فایده کنند چیزی دهد عاصی بود و همچنین مزد
مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعر که هجو کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی سجل
نبولیسد و مزد کار خود بستاند روا بود که نوشتن آن بر وی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگران را سجل نوشتن
باز ندارد و اگر منع کند و تنها نولیسد و آنگاه سجلی که بیک ساعت توان نوشت ده دینار خواهد یا دیناری خواهد حرام بود
اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که من بحظ خود نولیسم الا به ده دینار روا بود و اگر سجل دیگری نبولیسد و او
نشان کند و آنرا چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من واجب نیست این حرام بود چه درست آنست که آن
مقدار که حقوق بآن محکم شود بر وی واجب بود و اگر واجب نبود آن مقدار بهیچ همچون یک دانه گندم بود که
آنرا قیمتی نبود و قیمت آن ازان است که خط حاکم است و هر چه از جهت جاه حاکم بود مزد آن نشاید ستدن اما مزد وکیل
قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت کسی بکند که داند که مبطل است بلکه باید که وکیل محق باشد که داند که بحق است یا داند
که مبطل است و بشرط آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد رفع باطل کند و چون حق ظاهر شود
خاموش گردد اما انکاری چیزی که اگر اقرار کند حقی باطل خواهد شد یا بود اما متوسط که میان دو تن میانجی کند و داند که
از هر دو جانب چیزی بستاند که در یک خصومت کار هر دو نتواند کرد و لیکن اگر از جانب یک خصم جهد کند و دران نجی کشد که از قیمتی
بود مزدوری حلال باشد بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر یکی را باطل
هر آنچه نداند که بان غبنت صلح کنند و اگر بحقیقت حال صلح نکند و بدین توسط صلح بهم نیاید و در غالب پس غالب توسط آن
بود که از میل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود و مزد آن حرام بود و چون متوسط دانست که حق از یک جانب است و انباشد که بجمیل
صاحب حق را بان داد که صلح کند بهتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد و بجمیل او را هراس دهد تا از قصد ظلم دست بدارد و درین
رخصتی باشد هر که دیانت بروی غالب بود داند که حساب هر سخنی که بر زبان او برد و دیر خواهند گرفت که چرا گفت و برای چه گفت
درست گفت یا دروغ و قصدی درست داشت درین یا باطل ممکن نبود که توسط و وکالت و حکم ازدوی بیاید اما شیفع بزرگ
مهتران تا شغل کسی بگذارد و اگر بجمی کشد و بران مزدوی ستاند روا بود بشرط آنکه کاری کند که دران دشواری بود و
عوض فخر و جاه نستاند و در کاری سخن گوید که روا بود اگر در نصرت ظالم گوید یا در رسانیدن او را حرام گوید یا در پوشانیدن
شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود عاصی بود و مزد او حرام باشد این همه احکام در باب اجارت دانستنی
است که دهنده و ستاننده هر دو درین عاصی باشند و تفصیل این دراز است اما باین مقدار عامی محل اشکال نباشد

و بداند که میباید پرسید شرط چهارم آنکه این کار بروی واجب نبود و دران نیابت رود چه اگر غازی را باجارت گیرد بر غزا رفتن روا نبود که چون در صف حاضر شد واجب گشت بروی و مزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مقرر کسی را دادن تا از برای وی نماز کند و روزه دارد روا نبود که درین نیابت نرود و مقرر بحج رود و ابو کسی را که بجای مانده باشد و امید به شدن نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین و ابو دو بر گور کندن و مرده شستن و جنازه برگرفتن رود اگر چه فرض کفایت است امابر امامت نماز تراویح و موذنی دران خلاف است و درست آنست که حرام نبود و در مقابله رسیج وی بود که وقت نگاه دارد و مسجد حاضر آیند نه در مقابلهٔ نماز و اذان بود اما از کرامتی و بهتری خالی نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری بکرایه دهد باید که به بیند و مکاری باید که بداند که بار چند است و کی بر خواهد نشست و هر روز چند خواهد راند مگر که دران عادتی معروف بود که آن کفایت باشد و اگر زمینی باجارت ستاند باید که بگوید که چه خواهد کشت چه ضرر کاورس بیش از ضرر گندم بود مگر که بعادت معلوم بود و همچنین همه اجارتها باید که بنا بر علم بود تا ازان خصومت نخیزد و هر چه بر جهل بود که ازان خصومت خیزد باطل بود.

عقد پنجم قراض است و آن سه رکن است رکن اول سرمایه است باید که نقد بود چون زر و سیم امانقره و جامه و عروض نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم رود اگر مالک شرط کند که در دست دارد نشاید.

رکن دوم سود است باید که انچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون نیمه و سه یک اگر گوید ده درم مرا یا ترا و باقی قسمت کنیم باطل بود رکن سوم عمل است و شرط آنست که آن عمل تجارت باشد آن خرید و فروخت است نه پیشه وری اگر گندم بنانوا دهد تا نانوائی کند و سود بدو نیم کنند روا نبود و اگر تخم کتان بعصار دهد همچنین و اگر در تجارت شرط کند که جز بفلان نفروشد و جز از فلان نخرد باطل شود و هر چه معاملت آنتنگ کند شرط آن روا نبود و عقد آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید پذیرفتم چون عقد بست عامل وکیل او باشد در خرید و فروخت هرگاه که خواهد که فسخ کند رواست و چون مالک فسخ کرد اگر مال جمله نقد بود و سود بود قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود، مالک در هر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم مالک را رواست که منع کند مگر زیانی یافته باشد که بسبب بجز دانگاه منع نتواند کرد و چون مال عرض بود و دران سود بود بر عامل واجب بود که بفروشد بان نقدی که سرمایه بوده است نه بنقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کنند بروی واجب نبود فروختن آن و چون یک سال بگذرد واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند و اگر بکند و ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و وزن و حمال و کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفر و مطعم و انچه از مال قراض خریده باشد از میان مال بود عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود همچنان بود و شرط روا نبود که یکی را دانند مگر آنوقت که کار یکی خواهد کرد آنگاه روا بود که او را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون قاضی بود یا شرکت بهم اما شرکت

دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران که شرط کنند که هرچه کسب کنند مشترک بود و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک او بود و دیگر شرکت مفاوضه گویند که هرچه دارند درمیان نهند و گویند سر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه و صاحب مال می فروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترک بود و این نیز باطل بود و این مقدار از علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت باین عام است اما آنچه پیرامون این بود نباید رفت چو این داند آنچه بیفتد تواند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند آنگاه معذور نبود

باب سیم در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملت

بدانکه آنچه گفت پیشتر درستی معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی کنیم که درست است ولیکن آن کس در لعنت خدای تعالی بود و آن معاملتی بود که دران رنج و زیان مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما آنکه عام بود دو نوع است اول احتکار است و محتکر ملعون است و محتکر آن بود که طعام بخرد و نهد تا گران شود آنگاه بفروشد رسول صلعم گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود آنگاه بفروشد اگر همه صدقه کند کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد خدای تعالی ازوی بیزار است و وی از خدا بیزار است و گفت هر که طعام بخرد و بشهری برود و ببیع وقت بفروشد همچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت همچنان بود که بندهٔ آزاد کرده باشد و علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام نهد دل وی سیاه گردد و او را خبر دادند از طعام محتکری بفرمود تا آتش دران طعام زدند و بعضی از سلف طعامی بدست وکیل خود از واسطه به بصره فرستاد تا بفروشد چون برسید سخت ازان بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و بنوشت که چنین کردم جواب نوشت که ما قناعت کرده بودیم بسود اندک باسلامت دین نه بایستی که تو دین بالعوض سود بسیار بدادی این که کردی جنایتی عظیم بود باید که جمله مال بصدقه دهی کفارت این را و نه همانا که بهشت از شومی این سر بسر بر هم و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق است که قوت قوام آدمی است چون میفروشند مباح است همه خلق را خریدن چون یک کس بخرد و دریند کند دست همه ازان کوته باشد و چنان باشد که آب مباح را دریند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند و این معصیت در خرید طعام است باین نیت اما در هر قانی که او را طعامی باشد آن خود خاص وی است هرگاه که خواهد بفروشد و بری واجب نبود که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر کند اولی بود و اگر در باطن او رغبتی باشد با آنکه گران شود این رغبت مذموم است و بدانکه احتکار در دارو ها و چیزها که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما آنچه بآن نزدیک بود چون گوشت و روغن و امثال آن زین خلاف است و درست آنست که از کراهتی خالی نبود لیکن بدرجهٔ قوت نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد که خرد آسان بیابد قصد داشتن حرام نباشد که دران ضرری نباشد و گروهی گفته اند که در نیوقت نیز حرام بود و درست آنست که مکروه بود که در جمله انتظار گرانی میکند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف مکروه داشته اند و نوع تجارت را یکی طعام فروختن

ویکی کفن فروختن که در انتظار رنج مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته اند
قصابی که دل را سخت گرداند و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج عام بهره دادن است در معاملت
چه اگر نداند آنکس که می ستاند خود بری ظلم کرده باشد و اگر داند باشد که او نیز باد دیگری تلبیس کند و آن دیگر دیگری
همچنین تا روزگار دراز درستها بماند مجمله آن بوی می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم بهره دادن
بدتر از صد درم دزدیدن برای آنکه معصیت در دزدیدن زود فوت رسد و این باشد که پس از مرگ او میرود و بدبخت کسی بود که بمیرد
و معصیت او نمیرد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و او را در گور بدان عذاب می کنند که اصل آن از دست او فرو تابد
اکنون در رز و سیم بهره چهار چیز باید دانست اول آنکه چون بهره در دست او افتاد باید که در چاه افکند و نشاید که
بکسی دهد و بگوید زلف است که باشد که آنکس بدیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود در بازاری که علم نقد
بیامود تا بشناسد که بدکدام است و نه برای آنکه نشناسد بلکه برای آنکه بکسی ندهد بغلط و حق مسلمانان بزیان نیاورد
و هر که نیاموزد و بغلط از دست وی برود عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب است سوم آنکه
اگر زلف بستاند باین نیت که رسول صلعم گفته رحم الله امرأ سهل القضاء وسهل الاقتضاء نیکو بود لیکن
بدان عزم که در چاه افکند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگرچه بگوید که زلف است چهارم آنکه زلف آن بود
که در آن هیچ زر و سیم نبود اما آنکه در آن زر و نقره بود و لیکن ناقص بود واجب نبود در چاه افکندن بلکه اگر خرج
کند و چیزی واجب بود یکی آنکه بگوید پوشیده ندارد و دیگر آنکه بکسی ندهد که بر امانت او اعتماد نبود که او نیز تلبیس نکند
بر دیگری اگر داند که او خرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد که داند
که راه خواهد زد و این حرام بود بسبب دشواری امانت در معاملت سلف چنین گفته اند که بازرگان بامانت از عابد فاضلتر و سوم
ظلم خاص است و خبر ران کس نبود که معاملت با دیست و هر معاملت که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و فذلک
این آنست که باید که هر چه روا دارد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نپسندد ایمانش
تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است اول آنکه بر کالا تا نگفته نیاید زیادت از آنکه باشد که آنهم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم
بلکه ثنا راست نیز نگوید چون خریدار میداند بدی گفت وی که این بهوده بود ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
از هر سختی که بگوید خواهند پرسید که چرا گفت و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذر نتواند خواستن
اگر دروغ بود از کبائر باشد و اگر راست بود بری کار نخست بین نام خدای تعالی برده باشد و این هیچ منفعتی بود و در
خبر است که دو ای هر بازرگان از لا والله و بلی والله دو ای بر پیشه وران از فردا و پس فردا و در خبر است که کسی که
کالای خود را بسوگند ترویج کند حق تعالی بروز قیامت بوی ننگرد و حکایت کرده اند از یونس بن عبید که او جامه
می فروخت و صفت نمیکرد یک روز سقط باز کرد و نزد خریدار شاکر او گفت یا رب مرا از جامهای بهشت کرامت
کن او سقط بیفگند و خز نفروخت که ترسید که این گفتن ثنای بود بر کالا دوم آنست که هیچ چیز از عیب کالا از
خریدار پنهان ندارد و همه تمامی درستی با وی بگوید و اگر نهان دارد خیانت کرده باشد و از نصیحت دست داشته باشد

ع ۵ بیع اول و ثانی و سکون آن و جمع و ای فرشته مفتح بفتح قاف و تاء مرواشه

ع ۱۲ ب ۳ ع ۵ نادران شم و دم و اس ع ۳ رعم که تصاویران کسی کسانی گفته در ادا کردن و آسانی کردن در باز گرفتن و رعی ع ۴ نهان نمی آورد هیچ گونه گونه نیک او ی نیکی ست صیاد ع ۵ بازیست موصوف کرانه نوست او پستین ساخته ع ۶ جامه دادن »

وظالم

وظالم و عاصی بود و هرگاه که وی نیکوتر از جامه عرض کند یا درجای تاریک عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای نیکوتر
از کفش او موزه عرضه کن ظالم و غاش بود روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم بر مردی بگذشت که گندم می فروخت دست
در گندم کرد و رو می تر بود و گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت پس چرا بیرون نکردی من غشنا فلیس منا
هر که غش کند او از ما نیست مردی شتری به سیصد درم بفروخت و پای آن عیبی داشت و اشلة بن الاسقع که از صحابه بود
آنجا استاده بود و غافل ماند چون بدانست از پی خریدار رفت و گفت پای وی عیبی دارد و مرد باز آمد سیصد درم از بایع
بازستد بایع گفت چرا این بیع بر من تبه کردی گفت برای آنکه از رسول صلعم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی
چیزی فروشد و عیب آن نهان دارد و حلال نیست دیگری را که داند نگوید و گفت رسول صلعم از مابعت شده است
بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاهداشتن و پنهان داشتن او نصیحت نبود و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود از مجاهدات
بزرگ بود و بهر چیز آسان شود یکی آنکه کالا با عیب نخرد و اگر خرد و دل کند که بگوید و اگر بروی تلبیس کرده اند بداند که
آن زیانی است که او را افتاد بر دیگری نیفگند و چون خود لعنت میکند آن کس را که تلبیس کرد وی خود را در لعنت دیگری
نیفگند و اصل آنست که داند که روزی تلبیس زیادت نشود بلکه برکت از مال برود و بیرون خود داری نباشد و هر چیز از طرّاری
پراگنده بدست آورد بیک بار واقعه افتد که همه بزبان رود و مظلمه بماند و چون آن مرد باشد که آب در شیر میکرد یک روز
سیلی بیامد و گاو او را ببرد گو دشمن گفت آن آب پراگنده که در شیر کردیم بیکبار جمع شد و گاو را ببرد و رسول صلعم گفت چون
خیانت معاملت راه یافت برکت رفت و معنی برکت آن باشد که کسی را بود که مال اندک دارد و او را بر خود داری بود و بسیار کس را ازان
راحت بود و بسیار خیر از وی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت و هیچ
برخورداری ازان نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که
با امانت معروف شد همه کس در معاملت او رغبت کنند و سود او بسیار شود و چون بخیانت مشهور شد همه از وی
حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر او صد سال بیش نخواهد بود و آخر ترا نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابدی را
بر خود بزیان آورد برای زیادت سیم و زر درین روزی چند مختصر همیشه باید که این معنی در دل خود تازه میدارد
تا طراری و خیانت در دل او شیرین نشود و رسول صلعم میگوید که خلق در حمایت لا اله الا الله اند از سخط خدا تعالی
تا آنگاه که دنیا را از دین فراپیش دارند آنگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید دروغ میگویید و راست نه و همچنانکه
در بیع فریضه است غش ناکردن در همه پیشها فریضه است و کار قلب کردن حرام است مگر پوشیده ندارد و از احمد
حنبل پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی را برای پوشیدن کند نه برای فروختن و هر که رفو کند بر تلبیس
عاصی بود و مزدش حرام باشد سوم آنکه در مقدار وزن هیچ تلبیس نکند و راست بسنجد حق تعالی میگوید
ویل للمطففین وای بر کسانیکه چون دهند کم سنجند و چون ستانند زیادت سنجند و سلف را عادت بود که
هر چیز بستدندی نیم جبه کم ستدندی و چون دادندی نیم جبه زیادت دادندی و گفتندی این نیم جبه حجاب است
میان ما و دوزخ که تر سیدندی که راست نتوانند سنجید و گفتندی ابلکسی باشد که بهشتی که پهنای آن مقدار هفت

آسمان و زمین بود به نیم حبه نفروشند و ابکسی بود که برای نیم حبه طوبی و بیل بدل کند و هرگاه رسول صلعم چیزی خریدی گفتی بمایه سنج و چرب سنج و فضیل پسر خود را دید که دیناری می سنجد تا بکسی دهد آن شوخ که دلقش آن بود پاک میکرد گفت ای پسر راین ازدوج ودوعمره فاضلتر وسلف گفته اند که خداوند وتر را دوست دارد و گفته اند که بیکی دهد و بیکی ستاند از همه فساق بدتر است و هر نزاز که کر باس پیاید چون بخرد سست فراگیرد و چون فروشد کشیده دارد ازین جمله است و هر قصاب که استخوانی ناگوشت بسنجد که عادت نبود هم ازین بود و هر که غله فروشد و دران خاکی بود زیادت از عادت هم ازین بود و این همه حرام است بلکه انصاف در همه معاملات با خلق واجب است که هر که سخنی بگوید که اگر با شنود مثل آن بگوید صواب است شنود فرق کرد نباشد میان دادن و ستدن و ازین بر آن بر که هیچ چیز خود را از برادر خود بیش ندارد در هیچ معاملت و این صعب و دشوار بود و برای این گفت حق تعالی وان منکم الا واردها کان علی ربك حتما مقضیا آیچکس نیست که نه او را بر دوزخ گذار است اما هر کسی که بر راه تقوی نزدیک تر رود و خلاص یابد چهارم آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد که رسول صلعم نهی کرده از آنکه پیش کاروان روند و نرخ شهر پنهان دارند تا کالا از ان بخرند و هرگاه چنین کند صاحب کالا را رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده است از آنکه غریبی کالا آرد بشهر و ازان بود کسی کو بنزدیک من بگذرد تا من پس ازین نگرانتر بفروشم و نهی کرده است ازان که خریداری کند کالا را بهای گران تا دیگران پندارند که بهاست میگوید و بزیادت بخرد و هر که باخداوند کالا است کرده باشد تا کسی فریفته نشود چون بداند او را رسد که بیع فسخ کند و این عادت است که در بازار کالا در من نرسیده نهند و کسانیکه اندیشه خریداری ندارند می افزایند و این حرام است و همچنین روا نباشد کالا از سلیم دلی خریدن که بهای کالا نداند ازان فروشد یا بسلیم دلی فروختن که گران بخرد و نداند و هر چند فتوی کنیم که ظاهر بیع درست است لیکن چون حقیقت کار او دی پنهان دارد بزه کار شود یکی از بیاعان دربصره بود غلام او از شهر سوس نامه بوی نوشت که امسال شکر را آفت افتاد پیش ازانکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخرید و بوقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد پس با خود گفت با مسلمانی غدر کردم و آفت شکر از وی پنهان داشتم این چنین کی روا باشد آن سی هزار درم برگرفت و نزد بائع شکر به رود گفت این مال تست گفت چرا قصه با گفت گفت اکنون من تراحل کردم چون بخانه آمد شب اندیشه کرد که باشد که این مرد از شرم این گفته باشد و من با او غدر کردم دیگر روز باز بر رود و با وی در آویخت تا آنکه سی هزار درم هم از وی باز ستد و بداند که هر که خرید گوید باید که راست بگوید و هیچ تلبیس نکند و اگر کالا را عیبی پیدا آمده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد و لیکن مسامحت کرده باشد بسبب آنکه مانع دوست او یا خویش او بوده بگوید و اگر عرضی در عوض داده باشد بده دینار که زیاده نشاید که خریده بده بگوید و اگر دران ازان خریده باشد و اکنون نرخ کالا نگشته باشد و بیشتر از زر دهد باید گفت و تفصیل این دراز است و درین باب بازاریان بسیار خیانت کنند و نداند که آن خیانت است و حیل آنست که هر العجبی که اگر کسی با او کند رواندارد نشاید که با دیگری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که با عتماد خریدار کسی خرد ازان خرد که گمان برد که او قصه تمام کرده و چنان خرید که می نرضی چون بوالعجبی در زیر آن باشد آن بر اضی نباشد و آن طراری باشد

باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملت کردن

بدانکه حق تعالی باحسان فرموده است همچنان که بعدل فرموده است و گفته ان الله یامر بالعدل والاحسان و این باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان است و حق تعالی میگوید ان رحمة الله قریب من المحسنین و هر که بر عدل اقتصار کند سرمایه نگاه داشته باشد در دین اما سود در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت و احسان نیکوکاری بود که معامل را در آن نفعی باشد و بر تو واجب نبود و در همه احسان به بخشش و همه حاصل آید اول آنکه سود بسیار روا ندارد که کند اگرچه خریداران راضی باشند بسبب حاجتی که او را باشد سری سقطی دکان داشتی و روا ندانستی که ده نیم بیش سود کردی یکبار بشصت و پنج بار بادام خرید پس بهای بادام گران شد دلالی نزد او طلب کرد گفت بفروش بشصت و سه بنیار گفت بهای او امروز نود دینار است گفت اول دل بران راست کرده ام که بزیادت ازده نیم نفروشم روا ندارم این عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالای تر ایکم فروختن زدی فروخت و نه سری سقطی بزیادت رضا داد در چه احسان چنین بود و محمد بن المکندر از بزرگان تابعین بود دکان دار بود و جامه چند دشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار شاگردی در وقت غیبت او ازان جامه پنج دیناری یکی بده دینار باعرابی بفروخت چون باز آمد و بدانست در طلب اعرابی همه روز بگشت چون او را بیافت گفت آن جامه به پنج دینار بیش نه ارزد گفت شتابیدم رضا دادم گفت من چیزی که خود را نپسندم هیچ مسلمان را نه پسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار بستان یا بیا تا جامه بتو بدهم اعرابی پنج دینار باز ستد پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المکندر گفت سبحان الله این مرد است که هر گاه که در بادیه باران نیاید باستسقا رویم و نام او بر یم باران آید و سلف را عادت بود که سود اندک کنند و معاملت بسیار و این مبارک تر داشته اند از انتظار سود بسیار علی مرضی رضی الله عنه در بازار کوفه میگردید و می گفتی ای مردمان سود اندک رد نکنید که از بسیار بیفتید و از عبد الرحمن بن عوف پرسیدند که سبب تو انگری تو چیست گفت سود اندک را رد نکردم و هر که از من جوانی خواست نگاه ندا شتم و بفروختم در یک روز هزار شتر بفروختم بسیار بایه و بیش ز هزار انوند سود اندک دم که هر یکی درمی از ریدو درم علف وی از و نیز من بیفتاد و هزار درم مرا سود بود و دوم آنکه کالای درویشان گران تر بخرد تا ایشان شاد شوند چون یسیران بیوه زنان و میوه از دست کودکان و درویشان که باز پس آمده باشد که این مسامحت از صدقه فاضلتر بود و هر که چنین کند دعای رسول صلعم بوی رسد که گفت رحم الله امرا سهل البیع وسهل الشرا اما از تو انگر کالا بغبن خریدن نه مرد بود و نه سپاس و ضایع کردن مال بود بلکه مکاس کردن و از زان خریدن اولی تر بود حسن حسین رضی الله عنهما جهد آن کردندی که هر چه خریدندی از زان خریدندی و در آویختندی با ایشان گفتند در روزی چندین هزار درم میدهید بدین مقدار چرا مکاس میکنید گفتند انچه دهیم برای خدای دهیم و بسیار در آن اندک بود اما غبن پذیرفتن و بیع نقصان عقل و مال بود سوم آنکه در بهاستدن و در آن بسته گردد احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر شکسته و نقدی که بدتر بود

۱ بیکدیگر بانصاف و احسان ۱۲

۲ تحقیق حرمت خدا فریب است از احسان کنندگان ۱۲

۳ حرمت یکدیگر خدا آن مرد را کرامت کرد ۱۲

۴ نیکوئی تا کجا کردن ۱۲

ستدن سه دیگر مهلت دادن سوم صلعم می گوید رحمت خدای بر کسی باد که داد و ستد آسان کند و گفت آسان گیر و خدای تعالی کار با بر وی آسان کند و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نبود اما اگر ندارد مهلت دادن خود واجب بود و آن از جمله عدل باشد زیرا احسان اما اگر دارد و تاچیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بآن حاجتمند است نفروشد نتواند گذارد و مهلت دادن آن از احسان بود و از صدقهای بزرگ بود رسول صلعم گفت در قیامت مردی بیارند که بر خود ظلم کرده باشد در دین و دیوان او هیچ حسنه نیابند او را گویند هرگز هیچ حسنه نکرده ای گوید نکرده ام مگر آنکه شاگردان خود را گفتمی که هر که مرا بردی وامی است معسر است مهلت دهید و مسامحت کنید حق تعالی گوید پس تو ام فزو معسر تر بوده و مالها از تو مسامحت کنیم و او را بیامرزد و در خبر است که هر که وامی بکسی دهد نامدنی بهر روزی که می گذرد او را صدقه باشد و چون مدت بگذرد بهر روزی که پس از ان مهلت دهد همچنان بود که آن همه مال بصدقه داده باشد و در سلف نکسانی بوده اند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه می نویسند هر روزی ایشان را بجمله آن مال و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم هر درمی بصدقه بده درم هست و هر درمی وام بهزده درم و این بسبب آنست که وام نکند الا حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد چهارم گذاردن وام است و احسان در ین آن بود که تقاضا حاجت نیارد و شتاب نکند و از نقد نیکوتر گذارد و بدست خود بر ساند و بخانه خداوند حق بود چنانکه او را کس نباید فرستاد و در خبر است که بهترین شما آنست که وام نیکوتر بگذارد و در خبر است که که هر که وامی کند و در دل گیرد که نیکو بگذارد حق تعالی چند فرشته بروی موکل کند تا او را نگاه میدارند و دعا میکنند او را تا وام او گذارده شود اما اگر تواند که بگذارد و یک ساعت تاخیر کند بی رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر بخواب بود در میان همه در لعنت خدا بود و این معصیتی بود که او خفته بادی بهم میرود شرط توانائی نه آنست که نقد دارد بلکه چون چیزی تواند فروخت و نفروشد عاصی باشد و اگر نقدی تبر باعوض بدهد که خداوند حق بکرامت ستاند عاصی باشد و ناخوشنودی او حاصل نکند از منظلمه نه بدهد این از گناهان بزرگست که هرزم آسان فرا گرفته اند پنجم آنکه با هر که معاملتی کند که آن کس پشیمان شود اقالت کند که رسول صلعم گفت هر که بیعی را فسخ کند و ناکرده انگارد خدای تعالی گناه او را ناکرده انگارد و این واجب نیست لیکن مزدی عظیم دارد و از جمله احسان است ششم آنکه درویشان را بتبنیه چیزی فروشد اگر هم اندک بود بر عزم آنکه ماند از ند باز نخواهد و اگر معسر بیند در کار او کند و در سلف کسان بودند که ایشان را دریاد گار بودی یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نام ننوشتی تا اگر وی بپیرکسی از ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم را از جمله بهتر بنیان ندانشتندی بلکه بهترین آزادانشتندی که یادگار ندانشتندی نام درویشان را اگر یاد دادندی باز ستدندی و اگر نه طمع از ان گسسته داشتندی که اهل دین در معاملت چنین بوده اند و درجه مردان دین در معاملت دنیا وی پدید آید

هر که پای بر یک درم شبهت نهد برای دین از جمله مردان

دین است

باب پنجم در شفقت بر دین بر دین معاملت دنیا

بدانکه هر که او را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند او بدبخت است و چگونه بود حال کسی که کوزهٔ زرّین بگوزهٔ سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزهٔ سفالین است که زشت است و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزهٔ زرین است که هم نیکوست و هم بسیار بماند بلکه هرگز فانی نبود و تجارت دنیا زاد آخرت را نشاید بلکه جهد بسیار باید تا از راه دوزخ بگردد و سرمایهٔ آدمی دین و آخرت اوست بباید که از آن غافل نماند و بر دین شفقت نبرد و هیچ او مشغلهٔ تجارت و هنقانی گیرد و این شفقت بر دین خود گاهی برده باشد که هفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز بامداد نیتهای نیکو بر دل تازه گرداند و نیت کند که بازار آن میرود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از زمرهٔ خلق بی نیاز باشد و طمع از خلق گسسته دارد تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدای تعالی بپردازد و راه آخرت برود و نیت کند که درین روز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند و هر که خیانتی کند بروی حسبت کند و بر آن رضا ندهد چون این نیتها بکند این از جملهٔ اعمال آخرت بود و سودی نقد بود دین را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی بود (کنایه از نصف) دوم آنکه بداند که او یک روز زندگانی نتواند کرد تا کمترین بهرهٔ کس از آن میان هر کسی بشغلی بنا شد چون نانوا و بزّاز و آهنگر و حلاج و دیگر پیشها و همه کارها و می کنند که او را بهمه حاجت است و نشاید که دیگران در کاری باشند و او را از همه منفعت باشد و هیچ کس از وی نفع نبود که همه عالم درین جهان در سفر اند و مسافران را باید که دست یکدیگر باور باشند او نیز نیت کند که من بازار میروم تا شغلی کنم که مسلمانان را دران راحتی باشد چنانکه دیگر مسلمانان شغل من می کنند که جملهٔ پیشها از فروض کفایت است و او نیت کند که یکی ازین فروض قیام نماید و نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق را بان احتیاج بود که اگر آن نبود کار مردم مختل بود چون زرگری و نقاشی و کجکاری که این همه آرایش دنیا است و باین حاجت نیست و ناکردن اینها بهتر است اگرچه مباح است اما جامه دنیا دوختن و ساخت زر کردن برای مردان آن خود حرام است و از پیشهائی که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام و کفن است و قصابی و صرافی که از دقایق ربوا خود را دشوار نگاه توان داشت و حجامی که در آن حراجت کردن آدمی است بر گمان آنکه او را سود دارد و باشد که ندارد و کناسی و دباغی که جامه زان پاک داشتن دشوار بود و نیز دلیل خسیس همتی بود و ستور بانی همچنین و دلالی که از بسیار گفتن خالی نیست و زیادت گفتن حذر نتواند کرد و در خبر است که بهترین تجارتها بزاری است و بدترین پیشها خرازی است آنکه مطرّه و مشک و امثال آن دوزد و در خبر است که اگر در بهشت بازرگانی بود ی بزازی بود ی و اگر در دوزخ بود ی صرافی بود ی و چهار پیشه را رکیک داشته اند جولاهگی و پنبه فروشی و دوکدگری و معلمی و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان بود و هر که را مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود سوم آنکه بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت مساجد است و حق تعالی میگوید لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله

میگوید بیدار باشید تا مشغله تجارت شما را از ذکر حق تعالی باز ندارد که آنگاه زیان کار باشید و عمر رضی الله عنه گفت ای بازرگان اول وزر آخرت را بگذارید و بعد از آن دنیا را و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت را داشتندی یا در مسجد بودندی بذکر او را د مشغول یا در مجلس علم و هر کسی (بر سجاده) و سر بریان همه کودکان و اهل ذمت فروختندی که آن وقت مردمان در مساجد بودندی و در خبر است که ملایک چون صحیفه بنده با آسمان برند و را د اول و آخر روز خیرے کرده باشد و آنچه در میانه کرده باشد بوی بخشند و در خبر است که ملایک شب (اعمال بنده) ملایک روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند حق تعالی گوید چون گذاشتید بندگان مرا گونید چون بگذاشتیم نماز میکزدند و چون در رسیدیم نماز میکزدند حق تعالی گوید گواه گرفتم شما را که ایشان بر آمرزیدم و باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز بشنود در هر کاری که باشد فروگذارد و بمسجد رود و تفسیر این آیت لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله آمده است که ایشان قومی بوده اند که آهنگر ایشان چون تیک (بر) داشتی و بانگ نماز شنیدی فرو نگذاشتی و خراز (ج) روزش فروبردی و چون بانگ نماز شنیدی برنیاوردی چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و دل بیکار نداردو بداند که آنسود که باین فوت شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر که در میان غافلان بود ثواب بیش باشد رسول صلعم گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان چون درخت سبز بود میان درختان خشک و چون زنده بود در میان مردگان و همچون مبارز بود میان گریختگان و گفت هر که در بازار رسد و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر هزار هزار حسنه برای او نویسند و جنید (ج) روزی می گفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوشش صوفیان بگیرد و جای ایشان بنشیند اهل آن باشد و گفت کس دانم که ورد وی در بازار هر روزی سه صد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح چنین گفته اند که باین خود را می خواست در جمله هر که ببازار از پی قوت رود تا فراغت دین یا چنین بود و اهل مقصود و فا نگذارد و سر که برای زیادتی دنیا رود این را دین نباید بلکه اگر در مسجد نماند دلش مشغول بود و با حساب دکان بود پنجم آنکه ببازار سخت حریص نباشد چنانکه اول هر کس در رود و آخر بیرون آید و سفرهای دراز (بر ایشان و جز ایشان) اختیار کند و در ریا نشیند و این از غایت حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پسر است نام او زلنبور و به نیابت او در بازارها بود او با او گوید ببازار رود و در رفع و مکر و حیله و خیانت و سوگند دروغ ایشان بیارائی و با کسی باش که اول رود و آخر بیرون آید و خبر است که بدترین جایها بازار است و بدترین ایشان آنکه اول رود و آخر بیرون آید پس چنان واجب کند که تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت نپردازد و ببازار نرود چون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و بمسجد رود و کفایت غم آخرت بدست آرد که آن عمر دراز تر است و حاجت بآن بیشتر و از زاد آن مفلس تر است حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه رح بود و منفعه فروختی چون دو جیسود کردی سقط فراهم آوردی و باز گشتی و با ابراهیم بن بشار با ابراهیم ادهم گفت که امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو مجوبی و ترا می جویند آنکه ترا میجوید از آن در نگذری و آنچه تو میجوئی از تو در نگذرد مگر هر گز حریص محروم ندیده و کاهل مرزوق گفت در ملک من هیچ نیست مگر دانگی که بر بقالی دارم گفت دریغا

مسلمان

مسلمانی تو دانگی داری و بکار گل میروی و در سلف گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش ببازار نرفتندی و گروهی هر روز رفتندی و نماز پیشین برخاستندی و گروهی تا نماز دیگر و هر کسی چون قوت روز بدست آوردی باز بمسجد شدی ششم آنکه از شبهت دور باشند اما حرام اگر کردن آن کردن فاسق و عاصی باشد و هرچه در آن شک بود از دل خود فتوی پرسند از مفتیان اگر خود از اهل دل است و این عزیز بود و هرچه در دل خود از آن کراهتی یابد نخرد و با ظالمان و پیوستگان ایشان معاملت نکند و هیچ ظالم را انیسه کالا نفروشد که انگاه بمرگ او اوند و بگلین شود و نشاید که بمرگ ظالم اندوهگین شوند و نبوا نگری او شاد شوند و نشاید که چیزی بایشان فروشد که داند که ایشان استعانت خواهند کرد بر ظلم و او در ان شریک بود مثلا اگر کاغذ بمنجمان و فیان و ظالمان فروشد بان ماخوذ بود و در جمله باید که با هیچ کس معاملت نکند بلکه با اهل معاملت طلب کند چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی با که معاملت کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل احتیاط اند بعد ازان روزگاری آمد که گفتندی معاملت کن با همه کس الا با فلان و فلان و پس ازان روزگاری آمد که گفتند با هیچکس معاملت مکن مگر با فلان و فلان و بیم ان است که روزگاری بیاید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد و این بیش از روزگار ما گفته اند و هما نا که در روزگار ما چنین گفته است که فرق برگرفته اند در معاملت و دیر شده اند با انکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یکرنگ شده و همه حرام است و احتیاط ممکن نیست و این خطای بزرگست چنین است و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد ازین است یاد کرده آید انشاء الله هفتم انکه با هر که معاملت کند حساب خود با وی راست میدارد در گفت و گرد و داد و ستد بداند که روز قیامت او را با هر یکی بخواهند داشت انصاف ازوی طلبند و اهند کرد یکی از بزرگان بازارگانی را بخواب دید گفت حق تعالی با تو چه کرد گفت بنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد گفتم خداوندا این همه صحایف کیانست گفت با بنجاه هزار کس معاملت کرده و این هر یکی صحیفه یکی است گفت در هر صحیفه معاملت خود دیدم با وی از اول تا آخر و در جمله اگر دانگی در گردن او بود ازان کس که تلبیس و ریازیان کرده باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیزی را سود ندارد تا از عهده آن بیرون نیاید این است سیرت سلف و راه شریعت که گفته آمد در معاملت و این سنت برخاسته است و معاملت و علم این درین روزگار فراموش کرده اند و هر که ازین یک سنت بجای آورد او را ثواب عظیم بود که در خبر است که رسول صلعم گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک ازین احتیاط بجای آورد که شما می کنید او را کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما را دریابد بر خیرات ازین سنت بر شما آسان بود و ایشان را دشوار و غریب باشند و در میان غافلان و این بآن گفته نصیب می آید تا کسی که این بشنود ناامید نشود و نگوید که این همه کی بجای توان آورد که آنقدر که درین روزگار بکار بزند بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد بآنکه آخرت از دنیا بهتر است اینهمه بجای تواند آورد که ازین احتیاط خود دلیلی چیزی تولد نکند و هر دلیلی که سبب پادشاهی ابد باشد نتوان کشید که زمان بر بی برگی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید ان همه ضایع شود و چندین کار بود اگر کسی برای پادشاهی آخرت معاملتی نکند دوست ندارد که با وی کسی نکند و الله اعلم

اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و شبهت

بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته است طلب الحلال فریضة علی کل مسلم وطلب حلال توانی کردن بدانی که حلال چیست و گفته است که حلال روشن است و حرام پرشن است و در میان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده است و هر که گرد آن گردد بیم آن بود که در حرام افتد و بدانکه این علمی دراز است و در کتاب احیا شرح این بتفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابد و درین کتاب آن مقدار بگوئیم که فهم عوام طاقت آن بیاورد و این اورچنان باب بشرح کنیم انشاء الله تعالی

باب اول در ثواب و فضیلت در طلب حلال

باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام

باب سوم در پرهیزیدن از حلال سوال کردن از ان

باب چهارم در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان

باب اول در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن

بدانکه حق تعالی می فرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میگوید ای رسولان انچه خورید از حلال پاک خورید و انچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول صلعم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد که هیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل او پر نور کند و چشمهای حکمت از دل او بگشاید و در یک روایت است که دوستی دنیا از دل او بیرون شود و گفت یا رسول الله دعا کن تا دعای مرا اجابت بود هر چه دعا کنم گفت طعام حلال خور بدانا دعا مستجاب شود و رسول صلعم گفت بسیار کسانند که طعام و جامه ایشان حرام است و آنگاه دست برداشته و عامی کنند چنین دعا کی اجابت کنند و گفت حق تعالی را فرشته ایست در بیت المقدس که هر شب منادی می کند که هر که حرام خورد حق تعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت و گفت صلعم که هر که جامه خرد به درم که یک درم از ان حرام بود تا آن جامه بر تن او باشد نماز وی نه پذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولی تر و گفت صلعم هر که باک ندارد که مال از کجا بدست آرد حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدوزخ اندازد و گفت عبادت ده جزو است نه جزو از ان طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود مانده از طلب حلال آمرزیده خسپد بامداد که برخیزد حق تعالی از وی خوشنود بود و گفت صلعم که حق تعالی میگوید کسانیکه از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت یک درم از ربوا صعب تر از سی بار زنا که در مسلمانی بکند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد نه پذیرند و اگر بهند زاد وی بود تا بدوزخ ابوبکر رضی الله عنه از دست غلامی شربتی خورد از شیر و آنگاه بدانست که نه از وجه حلال است و انگشت بحلق برد تا قی کرد و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدایا تو بنا هم ازان قدر که در گهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر صدقه شتری بوی دادند و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما میگوید که اگر چندان نماز کنید که پشت کوژ شود و چندان روزه دارید که چون موی باریک شوید سود ندارد و نپذیرند تا پرهیز از حرام نکنید و سفیان ثوری میگوید هر که از حرام صدقه دهد خیر کند

طلب کردن حلال فرض است بر هر مسلمان

بر تفحص و تفتیش کردن تاکید کرده اند

چون کسی باشد که جامه پلید بمول شوید تا پلید تر شود و یحیی بن معاذ گوید طاعت خزانه خداست و کلید وی دعاست و ذنبها نهای آن لقمه حلال است و سهل تستری گوید هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز یکی همه فرایض بگزارد بشرط سنت و حلال خورد بشرط ورع و از همه ناشایستها دست بدارد بظاهر و باطن و هم بر این صبر کند تا مرگ و گفت اندک اندک چهل روز شهوت خورد دل او تاریک شود و زنگار گیرد و این مبارک گوید که یک درم از شبهت که با خداوند آن دهم دوست تر دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه دهم و سهل تستری گوید هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد اندامهای او بطاعت بود و توفیق خیر بادی پیوسته بود و اخبار و آثار در این بسیار است و سبب این بوده است که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان وهب بن الورد بود که هیچ چیز نخوردی تا بدانستی که از کجاست یک روز ماد رش قدحی شیر باد داد و پرسید که از کجاست و بها از کجا داده و از که خریده چون همه بدانست گفت این گوسفند چرا از کجا کرده است و جای چرا کرده بود که مسلمانان را دران حقی بود نخورد ماد رش گفت بخور که خدای بر تو رحمت کند گفت نخواهم اگر چه رحمت کند که ناگاه بر رحمت وی رسید و باشم بمعصیتی و این نخواهم و بشب خانی هزار پرسیدندی که از کجای خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از انجا که دیگران و لیکن فرق بود میان آنکه میخورد و می گرید و میان آنکی می خورد و می خندد و گفت کمتر ازان نبود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کوتهتر

باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام

بدانکه حلال و حرام را درجات است و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال پاک و بعضی پاکتر و همچنین حرام بعضی صعب تر و پلید تر است بعضی کمتر چنانکه بیماری که حرارت او را زیان دارد انچه گرم تر باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که انچنین در گرمی نه چون شکری بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان در ورع از حرام و شبهت بر پنج درجه اند درجه اول ورع عدول است و آن ورع عموم مسلمانان است که هر چه بفتوی ظاهر آن را حرام داند ازان دور باشند و این کمتر درجات است و هر که ازین ورع دست بدارد عدالت او باطل شود و او را فاسق و عاصی گویند و این را نیز درجات است که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد بر ضای او بستاند حرام است لیکن انچه بغصب ستاند حرام تر بود و اگر از یتیمی یا دیوانه ستاند عظیم تر و عقد فاسد چون بسبب ربا بود حرامی آن از همه عظیم تر اگر چه نام حرامی بر همه قدر هر چه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیف تر چنانکه بیمار که عسل خورد خطر ان بیش از ان بود که فالوذ و شکر خورد و چون بسیار خورد خطر بیش از ان که کمتر خورد و تفصیل آن حلال کدام است و حرام کدام کسی داند که جمله فقه بداند و بر همه کس واجب نیست همه فقه خواندن که آن کس که قوت او نه از مال غنیمت بود و نه از جزیه اهل ذمت او را چه حاجت بود بکتاب غنایم و جزیه خواندن اما بر هر کسی آن واجب است که بآن محتاج بود چون دخل کسی از بیع بود علم بیع بروی واجب است و اگر از مزدوری بود علم اجارت بروی واجب بود و هر پیشه را علمی است و علم آن پیشه که دادن آموختن واجب است درجه دوم ورع نیک مردان است که ایشان را صالحان گویند و این آن بود که هر چه بفتوی گوید حرام نیست

ولیکن از شبهت خالی نیست ازان نیز دست بدارد و شبهت بر سه قسم است بعضی آنست که واجب بود ازان حذر کردن بعضی آنکه واجب نبود لیکن مستحب بود واز واجب حذر کردن در جه اول است و از مستحب در جه دوم و سوم آنست که حذر ازان وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید باشد که این ملک دیگری باشد و بعد ازان بسته باشد یا خانه بعاریت دارد بیرون رود که باشد که مالک مرده باشد و بوارث افتاده اینهایی آنکه نشانی نبود دلیل کند وسوسه باشد و بکاری نیاید درجه سوم ورع پرهیزگاران است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود که ازان در شبهت افتند یا در حرامی ازان نیز دست بدارد که رسول صلعم گفته که بنده بدرجه متقیان نرسد تا آنگاه که از چیزی که بآن هیچ باک نبود دست بدارد از بیم چیزی که بآن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال ازده یک گذاشتیم از بیم آنکه در حرامی افتیم و ازین سبب بود که کسی که بر کسی صد درم داشتی نود و نه بیش نرستدی که نباید که از تمام به ستاند چرا که ابوترابٍ علی بن معبد گوید بسرای بکر اشتم نامه نوشتم و خواستم که آن را بخاک دیوار خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست نکنم پس گفتم این راه قدری نباشد که خاک بر آن کردم بخواب دیدم که شخصی با من میگفت کسانی که میگویند خاک دیوار را چه قدر بود فردا در قیامت بدانند و کسانیکه درین درجه باشند از هر چه اندک بود و در محل مسامحت بود خذر کنند که باشد که چون راه آن گشاده شود بزیادت ازان گشود و دیگر آنکه نیز از درجه متقیان نیفتد در آخرت و برای این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمائی در دهان گرفت و گودک بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت کخ کخ القها یعنی بیفکن و از غنیمت مشک آورده بودند پیش عمر عبدالعزیز بینی بگرفت و گفت منفعت وی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانان است دیگی از بزرگان شهی بر سر بالین بیماری بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت وارث را در و غن حق افتاده و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه گذاشته بود تا زن او برای مسلمانان فروشد روزی در آمد مقنعهٔ او بوی مشک شنید گفت این چیست گفت مشک گفت مشک بچه وسم بوی گرفت بر مقنعه مالید م عمر رضی الله عنه مقنعه از سر وی باز کرد و می شست در گل می مالید و می بوئید تا هیچ بوی بآن نماند آنگاه بوی داد و این مقدار در محل مسامحت باشد لکن عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیزی دیگر اد انکند تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد و ثواب متقیان بیابد و از احمد بن حنبل م پرسیدند که کسی در مسجد باشد و بخور سوزانند از مال سلطان گفت بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این خود بحر م نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوئی رسد در جامه گیرد مقصود بود و باشد که در محل مسامحت نباشد و ازوی پرسیدند که کسی ورقی یا بداز احادیث دزا باشد که بی دستوری او نبویسد گفت نه و عمر رضی الله عنه زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن را طلاق داد از بیم آنکه مبادا در کاری شفاعت کند و از خود نیابد که با دی خلاف کند و بدانکه هر مباح که نه نیت دنیا باز گردد ازین بود که چون بآن مشغول شود آن او را در کارهای دیگر افگند بلکه هر که از حلال سیر نخورد او از درجه متقیان محروم ماند برای آنکه حلال چون سیر نخورد شهوت را بجنباند بیم آن بود که بزلل اندیشه نا شایسته در آید و بیم آن بود که نظر بد پدید آید

لہ ہیروان جمع غالب شد فتح یافتن

۱۲ ۱۰ ۱۰ ۱۰

و نگریستن در مال اهل دنیا و کوشک و باغ ایشان ازین بود که آن حرص دنیا را بجنباند و آنگاه در طلب آن افگند و بحرام اوکند و برای این گفت رسول صلعم که حب دنیا سر همه گناهان است و بآن دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح جمله دل بستاند تا در طلب دنیای بسیار افگند و بی معصیت راست نیاید تا ذکر خدای تعالی را در دل رحمت کند و سر همه شقاوتها این بود که غفلت از خدای تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری بر در سرای سر کشیده دید زان محتشمی بگذشت یکی با وی بود در بجانگریست او را نهی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان این اسراف نکنند پس شما شریک باشید در مظالم این اسراف و از احمد بن خلیل رح پرسیدند از دیوار مسجد خانه بیرون کردن گفت زمین رواباشد تا خاک نخرد اما کج کردن دیوار را کاره ام که آن آرایش بود و چنین گفته اند بزرگان سلف که هر که را جامه تنگ و باریک بود دین او نیز تنگ بود و در جمله این باب آنست که از حلال پاک دست بدارد از بیم آنکه بحرام افتد

در رجه چهارم ورع صدیقان هست که خذر کنند از چیزی که حلال بود و بحرامی نیزدانکنند ولیکن دیر بهی از اسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد مثال وی آنکه شبه حاجی از آب نخوردی از جوی که آن جوی سلطان کنده بودی و گر دهی در راه وی آب نخوردندی ازان حوضها که سلاطین کنده اند و قومی اگر نخوردندی از بستانی که آب دران از جوئی رفتی که سلطان کنده بودی و احمد حنبل رح را اهمیت داشتی که در مسجد خیاطی کنند و کسب در مسجد دوست نداشتی و پرسیدند از دو گر که در گنبد گورخانه بنشینند را اهمیت داشت و گفت گورخانه برای آخرت است و غلامی چراغی برافروخت از خانه سلطان خداوند آن چراغ را گفت روزی دو دال نعلین یکی از بزرگان بگسست مشعله سلطان می بردند حذر کرد که از روشنائی دو دال نیک کند زنی دوک میرشت مشعله سلطان بگذشت دوک بداشت تا بآن روشنائی نرشته باشد ذوالنون مصری را محبوس کرده بودند و چند روز نگرسنه بودند نے پارسا که مرید او بود از سیمان حلال خود او را طعامی فرستاد نخورد پس آن زن با وی عتاب کرد و گفت دانستی که آنچه من فرستم حلال باشد تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت زانکه بر طبق ظالمی بود که پیش من رسید و آن دست زندان بان بود و این ازان حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود و آن قوت از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه ورع است درین باب و کسی که تحقیق این نشناسد یا شد که او را بسوی کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این نچنین است که این بظالمی مخصوص بود که او حرام خورد و قوت او از حرام بود اما آنکه زنا کند و مثلا قوت وی از زنا بود پس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود سهری سقطی میگوید روزی دست می گرشتم به آبی رسیدم و گیاهی دیدم گفتم این بخورم که اگر روزی حلال خواهم خورد این بود تا تلفی آورد دادکه آن قوت کرا باینجا رسانید از کجا آمد پشیمان شدم و استغفار کردم و در رجه صدیقان چنین بود و ایشان اندر همه باریک در چنین احتیاط ها کردندی و اکنون آن بدل افتاده است باحتیاط در جامه شستن و آب پاک طلب کردن و ایشان این را آسان فرا گرفتندی و پای برهنه رفتندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردندی لیکن این طهارت ظاهر آرایش بود و نظارت گاه خلق است و دران نفس را شربی عظیم بود و تلبیس مسلمانی را آن مشغول میدارد و این آرایش باطن است و نظر گاه حق است ازان دشوار بود **در رجه پنجم ورع** مقربان و موحدان است که هر چه نه جز برای

۴ بروزن مقرر
آنچه که بیان کردیم

حق تعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند که یک صفت شده باشند و موحد بکمال ایشان باشند از یحیی بن معاذ حکایت کنند که دارو فروخته بود زن او را گفت گامی چند برو و در میان خانه گفت این رفتن را وجهی نمیدانم و سی سال است تا من حساب خود نگاه میدارم تا خیر برای دین حرکتی میکنم پس این قوم را تا نیتی دیدنی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند اگر خورند آن مقدار خورند که عقل و حیات ایشان برجای بماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه جز این بود همه بر خود حرام دانند این است درجات ورع و کمتر از ان نبود که باری بشنوی و بدانی تا خود را و ناکسی خود را بدانی و اگر خواهی که درجه اول که آن درجه ورع عدول مسلمانان است نگاه داری تا نام فسق بر تو نیفتد از ان عاجز آئی و چون بسخن رسی و دهان فراخ بازکنی و سخن همه از ملکوت گوئی و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری بلکه خواهی که همه طامات و سخنهای بلند گوئی و در خبر است که رسول صلعم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در نعمت راست ایستاده باشد و طعامهای گوناگون میخورند و جامهای گوناگون می پوشند و آنگاه دهان باز کنند و سخنهای نیکو گویند ایزد تعالی ما را از این آفات نگاه دارد ۴

باب سوم در جدا کردن حلال از حرام و پرهیدن ازان

بدانکه گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و به سه قسم شده اند قومی که احتیاط ورع بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دشت روید و گوشت ماهی و صید و مثل این دیگر گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد و از همه می باید خورد و گروهی که باعتدال نزدیک تر بوده اند گفته اند که از همه می باید خورد لیکن مقدار ضرورت و این هر سه مذهب خطاست قطعا بلکه درست آنست که بیشتر حلال روشن است و حرام روشن و شبهت در میانه می باشد تا قیامت چنانکه رسول صلعم گفته و آنکس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است غلط میکند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست و فرق ست میان بسیار و بیشتر چنانکه بهار مهمان فرستاد بسیار اند اما بیشتر نه اند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر اند و وجه این غلط در کتاب احیا شرح دهیم ان گفته ایم و اصل آنست که بدانی که خلق را نفرموده اند که چیزی خورند که در علم خدای حلال باشد که کس را طاقت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خورند که پندارند که حلال است یا حرامی که آن پیدا نبود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل بر ین آن است که رسول صلعم از مطهره مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد و اگر شنیده بودند که آب خورندی و پلیدی خوردن حلال بود و غالب آن بود که ایشان را دست پلید بود که خمر خورند و مردار خورند لیکن چون پلیدی آن ندانستند بپاکی فرا گرفتند و صحابه بهر شهر که رسیدند طعام خریدندی و معاملت کردندی و بدانی که در روزگار ایشان دزد و ربوا ده و خمر فروش همه بودند و دست از مال دنیا ندا شتند و همه را نیه پرا بند اشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید که بدانی که مر ایمان در حق تو شش قسم اند قسم اول کسی که مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری غریب روی و دانا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی که هر چه در دست او ست ظاهر آن است که

ملک

۵ بدون حاجات افضال پر آگنده دهنیان مراجعه ۲

که ملک اوست و این دلیل کفایت بود و جز بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کسی کند که صلاح او داند این از جمله ورع بود لیکن واجب نبود قسم دوم آنکه او را بصلاح دانی از مال خوردن روا بود و توقف کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه بود و اگر ان کس بسبب توقف تو رنجور شود آن خود معصیتی بود تراد کمان بدبردن با مال صلاح خود معصیتی باشد قسم سوم آنکه او را ظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان یا دانی که جمله مال او یا بیشتر حرام است از مال وی حذر کردن واجب بود مگر آنکه دانی که از جایی حلال است که اینجا از حلال او علامتی پدید آید بر آنکه دست او نه دست غصب است قسم چهارم آنکه دانی که بیشترین مال وی حلال است لیکن از حرام خالی نیست قطعاً چنانکه مردی دهقان بود لیکن عملی از ان سلطان نیز آرد و یا بازرگان بود و با سلطانیان نیز معاملت کند مال وی حلال بود و ورع آن بود که بیشتر نوازد اگر چه حلال است اما حذر کردن ورع را مهم بود و وکیل عبدالله مبارک از بصره بلوی نوشت که با کسانی معاملت کرده می شود که ایشان با سلطانیان معاملت می کنند گفت اگر جنس با سلطانیان معاملت ندارند با ایشان معاملت یک اندک اگر با دیگران نیز معاملت کنند روا باشد با ایشان معاملت کردن قسم پنجم آن بود که ظلم او نشناسی و از مال وی خبر نداری اما بادی علامت ظلم بینی چون قبا و کلاه و صورت لشکریان این نیز علامتی ظاهر است از معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال که تو میدهد از کجا می آورد ۰ قسم ششم کسی که بادی علامت ظلم نه بینی اما علامت فسق بینی چنانکه جامه دیبا پوشد و ساخت زرد ارد و دانی که شراب خورد و در زرن نامحرم نگرد درست آنست که از مال وی حذر کردن واجب نبود که باین افعال مال حرام نکرد و پیشه زان نبود که گویند که چون این حلال میدهد باشد که از مال حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال او که هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند اگر از معصیت حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خود وه آید که او نداند بآن ماخوذ نبود همچنانکه نماز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او نداند روا بود تا اگر بعد ازان بداند بر یک قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه وسلم در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر گرفت و گفت جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است و بدانکه هر جا که گفتیم که ورع ازان مهم است اگر چه واجب نیست شاید که سوال کنند که از کجاست بشرط آنکه از آن رنجی حاصل نیاید اگر از کس از سوال او خواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است در رنجانیدن حرام بلکه باید که تلطف کند و بهانه آورد و نخورد و اگر نتواند نخورد تا آنکس نخورد و اگر از کسی دیگر پرسد که ممکن باشد که او بشنود حرام بود که این بخشش غیبت است و گمان بد و این هر سه حرام است و برای احتیاط مباح نشود که رسول صلی الله علیه وسلم مهمان شدی و نپرسیدی و هدیه بردندی و نپرسیدی الا جایی که شبهت ظاهر بودی و در اتبدا که بمدینه رفت انچه بردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنکه جایی شک بود و ازان همچنین نخورنشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند یا گوسفندی غارتی آورند که بیشترین مال در آن بازار حرام است باید که نخرد تا آنگاه که سوال کند و بیند که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود و لیکن سوال از ورع مهم بود ۰

باب چهارم در ارزاق سلطان و کردار ایشان و آنچه از مال ایشان حلال است

بدانکه هرچه در دست سلاطین روزگار است که از خراج مسلمانان یا از مصادرت یا از رشوت ستده اند همه حرام است و حلال در دست ایشان سه مال است مالی که از کفار بغنیمت بستانند یا بجزیه از اهل ذمت ستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثیکه در دست ایشان افتد از کسی که بمیرد و او را وارثی نباشد که آن مال مصالح را باشد و چون روزگار چنانست که این مال حلال نادرست و بیشتر از خراج و مصادرت است نشاید هیچ ستدن از ایشان تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از زکات و روا باشد که سلطان نیز ملکی احیا کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر مرد در پیکار رفته باشد شبهت بان راه یابد اگرچه حرام نگردد و اگر ضیاع خرد و مات هم ملک او باشد اما چون بها از حرام بدهد شبهت بآن راه یابد پس هر که سلطانی ادراری دارد اگر بر خاص ملک او دارد چنانکه باشد روا بود و اگر بر ترکات و مال مصالح بود حلال نبود تا آنگاه که این کس چنان بود که مصلحتی از مصالح مسلمانان در وی بسته باشد چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب و در جمله کسی که بکاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبه علم دین در ین شریک باشند و کسی که عاجز بود از کسب و در ویش بود او را نیز در ین حقی بود اما اهل علم را و دیگران را بآن شرط روا بود که با عامل و سلطان در دین مداهنت نکنند و با ایشان در کارهای باطل موافقت نکنند و ایشان را بر ظلم تقویت نکنند بلکه نزدیک ایشان روند چنان روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آید **فصل** بدانکه علما را و غیر علما را سلاطین و عمال سه حالت است یکی آنکه نزدیک ایشان روند و نه ایشان نزدیک وی شوند و سلامت دین در ین باشد و دوم آنکه نزدیک سلاطین روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است عظیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه وسلم صفت امرا ظالم می گفت پس گفت هر که از ایشان دوری جوید سلامت و هر که با ایشان در دنیا افتاد و هم از ایشان است و گفت بعد از من سلاطین ظالم باشند هر که بدر دوغ ظلم ایشان اعتقاد کند و راضی بود از من نیست و او را بحوض من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزد حق تعالی آنانند که نزدیک امرا روند و بهترین امرا آنانند که نزدیک علما روند و گفت علما امانت داران پیغمبران اند تا با سلاطین مخالطت نکنند چون کردند در امانت خیانت کرده اند از ایشان دور باشید و ابوذر رضی الله عنه با سلمه گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیای ایشان هیچ چیز بتو نرسد که نه زیادت از آن دین تو بشود و گفت در دوزخ وادیست که هیچکس نشود در آنجا الا علما که بزیارت سلاطین روند عباده ابن الصامت میگوید دوست داشتن علما و پارسایان امرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا بود و ابن مسعود میگوید مرد باشد که بادین درست نزد سلطان رود و بی دین بیرون آید گفتند چگونه گفت رضای ایشان جوید بچیزی که سخط حق تعالی در آن باشد **فصل** گوید چند آنکه عالم بسلطان نزدیک شود از حق تعالی دور می شود و وهب بن منبه رضی الله عنه می گوید این علما که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان بیش بود از ضرر مقامران و محمد بن سلمه گوید مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از عالم بر درگاه ملوک **فصل** بدانکه سبب این

تشدید

تشدید ها آنست که هر که نزدیک سلطان رود در خطر معصیت افتد در کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد اما معصیت کردار آن بود که غالب آن باشد که خانه ایشان مغصوب بود و نشاید در انجا شدن و اگر بمثل صحرا و دشت باشد خیمه فرش ایشان حرام بود و نشاید که در آن رود و پای بران نهد و اگر بمثل بزمین مباح بود بی فرش و خیمه اگر سر فرود آورد و خدمت کند ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هر که توانگری را تواضع کند از برای توانگری او اگر چه ظالم نبود بهره از دین او ببرد و پس حرسلام مباح بود دادن و پشت دو تا کردن و سر فرود داشتن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را بسبب دین مستحق تواضع باشد بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان نداده اند تا استحقاق کرده باشند ایشان را بسبب ظلم اما معصیت گفتار آن بود که او را دعا کند و گوید مثلا خدای ترا زندگانی دهاد و دولت زانی دارا دوماند این و این نشاید که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که ظالمی را دعا کند بطوفان تقادوست داشته باشد که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند پس هیچ دعا دادن نباشد مگر انکه گوید اصلحك الله و وفقك الله للخیرات و طول الله عمرك فوطاعته چون از دعا فارغ شود غالب آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید همیشه می خواهم که بخدمت رسم اگر این اشتیاق در دل ندارد در دروغی گفته باشد و نفاقی کرده بی ضرورتی و اگر در دل دارد هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدای را خلاف کند باید که دیدار او را همچنان کاره بود که تر اخلاف کند و چون ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل و انصاف و انچه باین ماند و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمتر شر آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم محالی گوید او را سر میباید جنبانید و تصدیق می باید کرد و این همه معصیت است اما معصیت خاموشی آن بود که در سرای او فرش دیبا بیند و تصاویر بر دیوار بیند و بروی جامه ابریشمین و انگشتری زرین و کوزه سیمین بیند و با شد که از زبان او سخن شنود و در دروغ و باین همه صبت واجب آید و خاموشی نشاید اما چون از صبت کردن ترسد معذور بود لیکن در رفتن بپرهیزد تا معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی در جائی رود که معصیت بیند و صبت نتواند کرد اما معصیت دل و اعتقاد بان بود که میل بوی کند و او را دوست دارد و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت او انکار دود رغبت او در دنیا بخبند رسول صلعم گفت یا معشر المهاجرین نزدیک اهل دنیا مرید که بر روزی که حق تعالی شمار داده است خشم گیرد و عیسی علیه السلام میگوید با اهل دنیا منگرید که روشنائی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس از این جمله باید که بدانی که نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه ترسان باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان نبری بیم آن بود که ترا برنجانند یا حشمت سلطنت باطل شود و رعیت دلیر گردند دیگر آنکه بتظلم رود در حق خود یا بشفاعت در حق مسلمانی درین رخصت بود بشرط آنکه دروغ نگوید و صیحت درشت باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت بلطف باز نگیرد و اگر داند که قبول نباشد باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند و کسی باشد که خود را عشوه دهد که من برای شفاعت میروم و اگر آن کار بشفاعت دیگری برآید یا دیگری را قبول پدید آمد بخوشنود و این نشان آن است که بضرورت نمی رود بلکه بطلب جاه میرود حالت سوم آنست که نزدیک سلاطین نرود اما سلاطین نزدوی آیند

وشرط این آنست که چون سلام کنند جواب دهد اگر اکرام کند و برپای خیزد و اباشد که آمدن او نیز دوی اکرام علم است و باین نیکوئی مستحق اکرام گشت چنانکه بر ظلم مستحق اهانت است اما اگر برنخیزد و حقارت دنیا باز نماید اولی بود مگر که ترسد که او را برنجانند یا خشمت سلطان در میان رعیت باطل شود و چون شست سه نوع نصیحت و اجتنبوا یکی آنکه اگر چیزی می کند و ندانند که حرام است تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میکنند که داند که حرام است چون ظلم و فسق تخویف کند و پند دهد و بگوید که لذت دنیا بآن نیرزد که مملکت آخرت بآن نیرزیان آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکه اگر وجهی داند در مراعات مصلحت خلق که او ازان غافل است اگر بداند که قبول کنند بآن تنبیه کند و این هر سه واجب است برکسی که نزدیک سلطان رود و چون امید قبول باشد و چون عالم الشرط علم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر در دنیای ایشان حریص بود او را خاموشی اولی تر که خبر آنکه بردی خندند فائده دیگر نبود مقاتل بن صالح گوید نزد حماد بن سلمه بودم و در همه خانه او حصیری و اثاثی و مصحفی و مظره بود کسی در نزد گفت کیست گفتند محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار درآمد و بنشست و گفت از چه سبب است که بر گاه که من ترا بینم همه اندرون من بر هیبت شود و حماد گفت از آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته عالمی که مقصود او از علم حق تعالی بود همه کس از وی تبرسند و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس تبرسد پس چهل هزار درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف کن گفت برو باخداوندان ده سوگند خورد که این از میراث حلال یافته ام گفت مرا باین حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنیم و کسی گوید که انصاف نگاه نداشت و نزد کار شود و این نیز نخواهم و نشد حال علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان شدندی چنان بودندی که طاؤس شد نزد هشام بن عبد الملک که خلیفه بود و چون هشام همه بنه رسید گفت کسی را از صحابه نزد یک من آور یدگفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاؤس را نزدیک وی آوردند چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام ازان خشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را هلاک کند گفت این حرم رسول است علیه السلام و این مرد از بزرگان علماست این نتوان کرد پس گفت ای طاؤس این چه دلیری کردی گفت چه کردم خشم او زیادت شد گفت چهار ادب ترک کردی یکی آنکه نعلین بر کناره بساط من بیرون کردی و این نزدیک ایشان زشت بود که پیش ایشان باموزه و نعلین همه باید نشست و اکنون نیز در خانه خلفا همه این هست دیگر آنکه مرا امیر المؤمنین نگفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکنیت نخواندی و این نزدیک عرب زشت بود و دیگر آنکه پیش من بی دستوری نشستی و دست مرا بوسه ندادی طاؤس گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو روزی پنج بار پیش رب العزت که خداوند همه است بیرون کنم بر من خشم مگیر و اما آنکه امیر المؤمنین نگفتم ازان بود که همه مردم بامیری تو راضی نه اند ترسیدم که در دروغ گفته باشم و اما آنکه ترا بنام خواندم نه بکنیت حق تعالی دوستان خود را بنام خوانده و گفته یا داؤد یا یحیی یا عیسی و دشمن خود را به کنیت خوانده و گفته تبت یدا ابی لهب اما آنکه دست ترا بوسه ندادم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روا نیست دست هیچکس را بوسه دادن مگر دست زن بشهوت و دست فرزند برحمت اما آنکه پیش تو نشستم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ گو در کسی نگرکه

نشسته

نشسته باشند و قومی پیش او ایستاده هشام را خوش آمد گفت مرا پندی ده گفت از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت در دوزخ مارانند هر یکی چند کوهی و گرزوم است هر یکی چند شتری منتظر امیری اند که بر رعیت خود عدل نکند این بگفت و برخاست و برفت و سلیمان بن عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه رسید ابو حازم را که از بزرگان علما بود بخواند و با او گفت که چه سبب است که ما مرگ را کاره ایم گفت از آن که دنیا را اباد ان کرده اید و آخرت را خراب و کسی را که از آبادانی بویرانی باید رفت در رنج باشد گفت حال خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی روند گفت امانیکوکار چون کسی باشد که از سفر باز آید تا نزدیک عزیزان خود رسد و اما بدکار چون بنده گریخته باشد که او را بقهر گیرند پیش خداوند برند گفت کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی که خدای تعالی میگوید ان الابرار لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم پس گفت رحمت خدای عزوجل کجا بود گفت قريب من المحسنين نزدیک است بنیکوکاران سخن علمای دین با سلاطین چنین بوده است و علما دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا بود و در طلب آن باشند تا چیزی گویند که ایشان را خوش آید جیلتی و خصتی جویند تا امر او ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان قبول بود و نشان این آنست که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را حسد آید و هر صفت که باشد نادیدن ظالمان اولی تر و با ایشان مخالطت نباید کرد و با کسانیکه با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نبود بر آنکه با ایشان مخالطت نکند تا آنگاه که نیز وی نگردد و از دیگران نیز نباید که زاویه گیرد و مخالطت با همه کس در سیاقی کند رسول صلعم میگوید همیشه امت من در کنف حمایت حقتعالی باشند تا آنگاه که علما ایشان با امر او موافقت نکنند و در جمله فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما بود که ایشان را اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند **فصل** اگر سلطانی مالی نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر جیرات اگر داند که آن را مالکی معین هست نشاید که تفرقه کند البته بلکه باید گفت که بمالک باز رساند و اگر مالک پیدا نباشد کروهی از علما امتناع کرده اند از ستدن و تفرقه کردن و نزد ما اولی تر آن بود که از ایشان بستاند و تفرقه کند بر جیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آلت ظلم و فسق ایشان نگردد و نیز در ایشان را حقی بود که حکم این مال آنست که بدرویشان رساند لیکن بسه شرط اول آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد نکند که مال او حلال است که اگر حلال نبودی او را دستگی که آنگاه دلیر گردد بر کسب حرام و شر این از خیر تفرقه بیش بود دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران در بن تعلق بوی اقتدا کنند و از تفرقه کردن او غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال خلفای راستدی و ازان غافل اند که او آن همه تفرقه کردی و هب بن منبه و طاؤس هر دو نزدیک برادر حجاج رفتند و طاؤس پیشکی می داد او را باد پگاه سر بود و فرمود تا طیلسانی بر دوش طاؤس افکنند طاؤس سخن می گفت و می جنبید تا آن طیلسان از دوش وی بیفتاد برادر حجاج بدانست و خشمگین شد چون بیرون آمدند وهب با طاؤس گفت اگر این طیلسان بستدے و بدرویش دادی بهتر بودی از انکه او را بخشم آوردی گفت ایمن نبودم از انکه کسی بمن اقتدا کند و مال ایشان بستاند و نماند که من بدرویش دادم سوم آنکه دوستی ظالم دل او پیدا نیاید بسبب آنکه مال او فرستاد تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب بزرگ معصیتها بود که سبب مداهنت شود و سبب آن بود که بمرگ و عزل او امید و مگین شود و

۷ اگر نیز وی نگردد و از دیگران نیز نباید که زاویه گیرد و مخالطت با همه کس در سیاقی کند

۸ رسول صلعم میگوید همیشه امت من در کنف حمایت حقتعالی باشند

۹ اگر سلطان مالی نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر جیرات

و نیز یادتی حشمت و ولایت او شاد شود و برای این گفت سوال صلعم بار خدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکوئی کند که آنگاه دل من بوی میل گیرد و این برای آن گفت که دل ضعیف رست میل کند بهر که با وی نیکوئی کند و خدای تعالی میگوید ولا ترکنوا الی الذین ظلموا و بعضی از خلفا ده هزار درم نزدیک مالک بن دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یک درم باز نگرفت محمد بن واسع او را بدید گفت راست بگو تا دل تو هیچ زیادت میلی گرفت بدو دستی او با این سبب گفت گرفت گفت ازین می ترسیدیم آخر شومی آن مال کار خود بکرد با تو و یکی از بزرگان بصره مالی از سلطان ستدی و تفرقه کردی او را گفتند ترسی که دوستی او در دل تو بنجند گفت اگر کسی دست من گیرد و در بهشت برد و آنگاه معصیت کند او را دشمن دارم و برای آنکس دشمن دارم که او را مسخر کرد تا دست من بگرفت و در بهشت برد چون کسی را این قوت بود با کی نبود اگر مال ایشان ستاند و تفرقه کند و الله اعلم بالصواب

اصل پنجم در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشان و حق همسایه و دوستان و همه مسلمانان

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه حق تعالی و همگنان درین منزل مسافرانند و چون جمله مسافران را مقصد سفر یکی باشد جمله چون یکدیگر باشند پس باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه دارند و ما شرح این حقوق در سه باب یاد کنیم **باب اول** در دوستان و برادران که دوستی ایشان برای حق تعالی باشد و شرط آن **باب دوم** در حقوق دوستان **باب سوم** در حقوق مسلمانان و رحم خویشاوندان و همسایگان

باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود

بدانکه با کسی دوستی و برادری کردن برای حق تعالی از عبادتهای فاضل و از مقامات بزرگ است در دین رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که را حق تعالی چیزی خوب داد و او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند با دوش دهد و اگر با دوش بود یاریش باید و گفت هیچ دو مومن بهم نرسند که نه یکی را ازان دیگر فایده باشد در دین گفت هر که کسی را در راه خدای برادری فرا گیرد او را در بهشت درجه رفیع بدهند که بهیچ عمل دیگر آن نرسد و ابو ادریس خولانی معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلعم شنیدم که روز قیامت کرسی نهند گرداگرد عرش و گروهی از مردمان بر آن نشینند که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیای حق تعالی باشند که ایشان را نه بیم بود نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی باشند که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ دو کس برای خدای تعالی با یکدیگر دوستی نگیرند که نه دوستترین ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی میگوید حق است دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و با یکدیگر بمال مساعدت کنند برای من و یکدیگر را نصرت

دهند برای من و گفت صلعم خدائی تعالی روز قیامت گوید کجا اند کسانیکه با یکدیگر دوستی کردند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه گاه خلق باشد ایشان را در پناه خود دارم و گفت صلعم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل و دیگر جوانیکه در ابتدای جوانی در عبادت برآمده باشد و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد آویخته باشد تا بمسجد رود و دو کس که با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بآن بهم آیند و بآن پراگنده شوند و دیگر کسیکه در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که زنی با حشمت و جمال او را بخود خواند وی گوید من از خدا بتعالی بیترسم و دیگر مردی که صدقه دهد بدست راست و دست چپ وی از ان آگاه نباشد و گفت صلعم که هیچکس برادری را زیارت نکند برای خدائی تعالی الا که فرشته منادی کند از پس وی که فرخ و مبارک باد ترا بهشت حق تعالی و گفت مردی بزیارت دوستی میرفت حق تعالی فرشته فرستاد براه وی و او را گفت کجا میروی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خویشی داری گفت نه گفت بجائی تو نیکی کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدائی تعالی مرا نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو او را و بهشت واجب کرد ترا بر خود و رسول صلعم گفت استوارترین دست آویزی در ایمان دوستی و دشمنی است برای حق تعالی و حق جل جلاله وحی کرد به بعضی از انبیا که این زهد که پیش گرفته باین رحمت خود تحمیل کردی که از دنیا دریغ وی بر بستی و آنکه بعبادت من مشغول شده باین عزت خود داخل کرده اما بنگر که هرگز از برای من دوستان مرا دوست نداشته و با دشمنان من دشمنی کرده و به عیسی علیه السلام وحی فرستاده اگر همه عبادتهای اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه سودت ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بدشمن داشتن عاصیان و نزدیک گردانید خود را بحق تعالی بدور بودن از ایشان و در رضا حق تعالی طلب کنید بخشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله با که نشینم گفت با کسیکه دیدار او حق تعالی را یاد شما دهد و سخن ایشان علم شما را زیادت کند و کردار ایشان شما را آخرت رغبت تر گرداند و حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یاد او چرا از مردمان رمیده و تنها نشسته گفت بار خدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از همه نفورم کرد گفت یاد او دیدار بخش و خود را بر ادران بدست آور و هر که یاور تو نباشد در راه دین از وی دور باش که دولت سیاه کند و از مت دور گرداند و رسول صلعم گفت خدائی تعالی را فرشته است که یک نیمه او از برف و یک نیمه از آتش بود میگوید بار خدایا چنانکه میان برف و آتش الفت انگنده میان دلهای بندگان شایسته خود الفت انگن و گفت کسانیکه دوستی دارند برای حق تعالی برای ایشان عمودی بر نند از یاقوت سرخ بر سر آن هفتاد هزار کوشک که از آنجا اهل بهشت فروی نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیائید تا بنظارت ایشان رویم ایشان را بینند با مهای سندس سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستی کنندگان از برای خدائی این سماک در وقت مرگ میگفت بار خدایا دانی که دران وقت که معصیت میکردم با اهل طاعت ترا دوست داشتم اینرا کفارت آن کن مجاهد میگوید که دوستی کنندگان برای حق تعالی چون در روی یکدیگر

خندند همچنانکه برگ از درخت فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد

پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای عزوجل کدام است

بدانکه دوستی که باتفاق افتد با کسیکه در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله یا وی بوده باشی و بدان سبب الفتی افتاده باشد ازین جمله نبود و هرگز برای آن دوستداری که بصورت نیکو بود یا اندر سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود ازین جمله نبود و هرگز برای آن دوستدار یکتر از وی جاهی بود یا مالی یا غرضی دنیاوی هم ازین نبود که این همه صورت بندد از کسیکه بخدای و بآخرت ایمان ندارد دوستی برای خدا تعالی آن بود که بی ایمان صورت نبندد و این بر دو درجه بود درجه اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در ان بسته باشد لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای عزوجل بود چنانکه او ستاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد و این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بوده نه جاه و مال و اگر مقصود از علم دنیا بود آن دوستی ازین جمله نبود و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علم بیاموزد و او را خوشنودی حق تعالی بتعلیم تو حاصل آید این دوستی خدای را بود و اگر برای جاه و حشمت دوست داری از ینجمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسیرا دوست دارد که آن صدقه بشرط بدرویشان رساند یا درویشان را مهمان کند و کسی را دوست دارد که وی طبخهای نیکو پزد این دوستی خدای بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را نان و جامه بیهده دهد و فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدای بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد با تونگران دوستی داشته اند برای این غرض و هر دو از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد بسبب آنکه او را از فساد نگاه دارد یا سبب آمدن فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بروی کند همچون صدقه بود بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او میکند و دیگر آنکه او را فارغ میدارد تا بعبادت پردازد اینقدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بوده باین ثواب یابد درجه دوم و این بزرگ است آن بود که کسی را دوست دارد لله بی آنکه هیچ غرض او را از وی حاصل آید نه از وی تعلم کند و نه تعلیم و نه فایده فراغت دینی از وی حاصل آید لیکن بآن سبب که وی مطیع حق تعالی است و محب وی او را دوست دارد بلکه بآن سبب که بنده خدای است و آفریده او و این دوستی خدای بود و این عظیم تر بود که این از محبت حق تعالی خیزد که بافراط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق بود کوی و محله او را دوست دارد و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه سگی که در کوی بود آن را از سگان دیگر دوست تر دارد ناچار محبت معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسیکه فرمانبردار معشوق بود یا چاکر و بنده او بود یا خویش او بود اینهمه را بالضرورت دوست دارد که هر چه با او نسبتی گرفت دوستی او بوی سرایت کند و هر چند عشق عظیم تر بود سرایت آن بدیگران که طبع معشوق بود و بوی تعلق دارد بیشتر بود پس هر که دوستی حق تعالی را بروی غالب باشد تا بحد عشق رسد همه بندگان او را دوست دارد خاصه دوستان او را و او همه آفریدها را دوست دارد که هر چه در وجود است همه اثر صنع و قدرت محبوب وی است و عاشق خط معشوق را و صنعت او را دوست دارد

لـ کذا فی نسخة ورقة ۱۲۰ ب

رسول صلعم چون تو با وه بوی آوردندی آن را گرامی داشتی و بر چشم فرود آوردی و گفتی قریب عهد است بخدای عزوجل و دوستی خدای تعالی بر دو قسم است یکقسم برای نعمت دنیا و آخرت بود و یکقسم برای حق تعالی بود و بس که هیچ چیز درمیان نبود و این تمام تر بود و شرح این در اصل محبت در رکن چهارم ازین کتاب بگوئیم و در جمله قوت محبت حق تعالی بر قدر قوت ایمان بود هر چند ایمان قوی تر محبت قوی تر بود و آنگاه بدوستان حق و پسندیدگان او سرایت کند و اگر دوستی جز بفایده خالی نبودی دوستی اموات از انبیا و اولیا و علما صورت نبستی و دوستی همه در دل مومن حاصل است پس هر که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسایان و خدمتگاران و دوستان الیشان را دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشد و لیکن مقدار دوستی بقدر اکردن جاه و مال پیدا آید کس بود که ایمان دوستی او چنان قوی بود که همه مال بیکبار بدهد چون صدیق رضی الله عنه و کس بود که چنان باشد که نیمه بدهد چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نبود اگرچه ضعیف بود

پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود

بدانکه هر که مطیعان را برای حق تعالی دوست دارد لابد ورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حق تعالی که هر که کسی را دوست دارد دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و میان دو نهی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را خلعت دهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد و از وجهی دشمن و این محال نبود چه اگر یکی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمانبردار و یکی ابله و نافرمانبردار و یکی ابله و فرمانبردار یکیرا دوست دارد و یکیرا دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملت پیدا آید تا یکی را اکرام میکند و یکی را اهانت میکند و آن دیگری را میان اکرام و اهانت میدارد و در جمله هر که باخ تعالی خلاف کند بمعصیت باید که چنان بود که با تو کند تا مقدار مخالفت او را دشمن داری و مقدار موافقت دوست داری و باید که اثر آن در معاملت و مخالطت و سخن پیدا آید تا با عاصی گرفتار باشی سخن درشت گوئی و با کسیکه فسق وی بیش بود گرفته تر باشی و چون از حد برود زبان بازگیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید کرد از آنکه در حق فاسق مگر کسیکه ظلم بر خاص در حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سیرت سلف درین مختلف بود گروهی مبالغت کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست شرع و احمد بن حنبل ازین بوده که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر منبر زار کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان شبهت الیشان کنی آنگاه جواب وهی باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با وی خشم گرفت و زیان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طیبت و مزاح میکردم گفت خوردن آن از دین است و با دین بازی نه کنند و گروهی بوده اند که همه را بچشم رحمت نگریسته اند و این اندیشه و صیت بگردد که کسیکه نظر وی از توحید بود همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر بیند و بچشم رحمت نگردد و این نیز بزرگ است لیکن جای غره شدن نیست

که کس با شد که با من وی مداهنت باشد و او پندارد که توحید است و نشان توحید آن بود که اگر او را بزنند و مال او ببرند و استخفاف کنند و زبان بروی دراز کنند خشم نگیرد و هم بچشم شفقت نگرد چون از توحید و ضرورت خلق مینگرد و چنانکه رسول صلعم را دندان بشکستند و خون بر روی وی میدید و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون او چون در حق خود نگرد و در حق خدا بتعالی خاموش باشد این مداهنت و نفاق و حماقت بود نه توحید پس هر که توحید بروی چنین غالب نباشد و منق فاسق او را در دل او دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد

فصل بدانکه درجه مخالفان حق تعالی متفاوتست و خشم و تشدد کردن بر ایشان باید کرد متفاوت بود درجه اول کافرانند اگر چه با شند خود دشمنی ایشان فریضه است و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است درجه دوم اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان نیز فریضه است و معاملت با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ کنند در رفتن اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است و باشد که بدرجه تحریم رسد حق تعالی میگوید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله میگوید هر که بخدای و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدا بتعالی دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را بعمل و ولایت بر مسلمانان مسلط کردن استخفاف بود بر مسلمانی و از جمله کبائر بود درجه سوم مبتدع بود که خلق را ببدعت دعوت کند اظهار دشمنی با او مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بروی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام او را جواب ندهند که چون دعوت کند شر او متعدی بود و اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهل تر باشد درجه چهارم بیعتی باشد که دران بیخ خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بمیل کردن و بیجا کردن و شعبدگی و غیبت و تخلیط کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بود و دوستی کردن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجه حرام نرسد و ظاهر فتوی که این درجه بتکلیف نیاید درجه چهارم کسی بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد کار وی سهلتر بود و با وی بلطف و نصیحت اولی تر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض اولی ترا ما جواب سلام باید داد و نیست نباید که در یک دو روز کار رسول صلعم چند بار شراب خورد و حد زدند یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد وی رسول صلعم او را نهی کرد و گفت خدا او را شیطان خصم بس است تو نیز یار شیطان مباش بروی

باب دوم در حقوق صحبت و شرایط آن

بدانکه هر کسی صحبت و دوستی لایشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارد که در وی سه خصلت بود اول آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فائده نبود و باخر بوحشت کشد که احمق آنوقت که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کاری کند با حمقی که زیان تو در آن بود و نداند فلسفه اند احمق و دور بودن قریب است و در ری احمق نگریستن خطیست و حمق آن بود که حقیقت کارها نداند و چون با وی بگویند نفهم کند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بد خو سلامت نبود و چون آن خوی بد وی بجنبد حق ترا فرو نهد و باک ندارد سوم آنکه بصلاح بود که بر که بر معصیت مصر بود از خدای نترسد و هر که از خدای نترسد بروی اعتماد نبود و حقتعالی

میگوید

میگوید ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه اطاعت مدار کسے را کہ او را از ذکر خود غافل کردہ ہم و از پے ہوائے خود است اگر مبتدع بود از وی دور باید بود کہ بدعت وی سرایت کند و شومی آن برسد و ہیچ بدعت عظیم تر ازین نیست کہ الکسوائی پیدا آمدہ است کہ گروہی اند میگویند با خلق خدای داوری نباید کرد و ہیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت کہ ما را با خلق خدای حضوت نیست و در ایشان نظر ف نیست واین سخن تخم اباحت است و سر بندقہ و از بدعت عظیم تر است البتہ باین قوم مخالطت نباید کرد کہ این سخنی است کہ موافق طبعت و شیطان بمعاونت این بر تو خیرد و این را در دل تو بیاراید و بہ زودی با باحت صریح کشد جعفر صادق رضی اللہ عنہ گفتہ کہ از صحبت پنج کس حذر کن یکی دروغ زن کہ ہمیشہ با او در غرور باشی و دیگر احمق کہ آن وقت کہ سود تو خواہد زیان کند و ندانند و سوم بخیل کہ در بہترین وقتی از تو ببرد و چہارم بددل کہ بوقت حاجت ترا ضایع گذارد و پنجم فاسق کہ ترا بیک لقمہ یا کمتر از یک لقمہ بفروشد گفتند آن چہ بود گفت طمع دران چند میگوید صحبت با فاسق نیکو خوئے دوست دارم از آنکہ با قراء بد خوی و بدانکہ جملہ این خصال کمتر جمع شود لیکن باید کہ غرض صحبت شناسی اگر مقصود دانش است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پرہیزگاری طلب کنی و اگر مقصود دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی و ہیچ کی را شرطی دیگر است بدانکہ خلق از سہ جنس اند بعضے چون غذا اند کہ از ان گریز نبود و بعضے چون دارو اند کہ در بعض احوال بایشان حاجت افتد و بس و بعضے چون علت اند کہ ہیچ وقت بایشان حاجت نبود لیکن مردم بایشان مبتلا شوند و مدارا باید کرد تا بر ہند در جملہ صحبت با کسے باید کرد او را از تو فایدۂ دینی بود یا ترا از وے ✣

پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت

بدانکہ عقد برادری و صحبت چون بستہ شد ہمچون عقد نکاح است کہ آنرا حقوق است و رسول صلعم میگوید مثل دو برادر چون مثل دو دست است کہ یکدیگر را می شویند و این حقوق از دہ جنس است جنس اول در مال است و درجہ بزرگ ترین آن است کہ حق او را تقدیم کند و ایثار کند چنانکہ در حق الضار آمدہ و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و دیگر آنکہ او را ہمچون خود دارد و مال میان خود و وی مشترک داند درجہ باز پسین آنکہ او را چون غلام و خادم خود دارد و آنکہ از خود شرم آید بحاجات وی کند بے آنکہ او را باید خواست چون بحواست و گفتار حاجت آمدن درجہ دوستی بیرون شد کہ اندیشہ و تیمار وی از دل او برخاست و این صحبت عادتی بود و آنرا قدری نباشد عتبۃ الغلام را دوستی بود گفت مرا الحاح ہزار درم حاجت است گفت بیا و در ہزارستان از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری کہ دعوی دوستی خدای کنی آنگاہ دینار را ایثار مسکینی و قومی را از صوفیہ غمگسار کردند نزدیکی از خلفا شمشیر بیاوردند پیش رفت تا پیشتر او را بکشند خلیفہ گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند در دین خواستم کہ یک ساعت جان بایشان ایثار کنم گفت کسانیکہ چنین باشند ایشان را نتوان کشت ہمہ را رہا کرد فتح موصلی بخانہ دوستی رفت حاضر نبود کنیزک او را گفت تا صندوقچہ وی بیاورد و آنچہ خواست برگرفت چون او باز آمد و بشنید کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ آمد گفت میخواہم کہ با تو برادری کنم گفت دانی کہ حق برادری چیست گفت نہ گفت آنکہ تو بنزدیک خود او لی تر از من نباشی گفت ہنوز باین

درجہ نرسیدہ ام گفت پس برو کہ این کار تو نیست و ابن عمر رضی اللہ عنہما گفت یکی را از صحابہ بسر بریان فرستاد نگفت فلان برادر من حاجتمند تر است و او لی تر بوی فرستاد آنکس بہ برادری دیگر فرستاد ہم چنین بچند دست بگشت تا آنگاہ کہ اول بار رسید و میان ہر دو برادری و خویشی بود و ہر یکے وامی داشت این وام او بگذارد چنانکہ او ندانست او وام این بگذارد چنانکہ این ندانست علی رضی اللہ عنہ میگوید بیست درم کہ در حق برادری کنم دوست تر دارم از انکہ صد درم بدرویشان دہم و رسول صلعم در بشر شد و دو مسواک باز کرد یکے کج و دیگری راست یکی از صحابہ باوی بود آن راست بوی داد و کج نگاہ داشت گفت یا رسول اللہ این نیکوتر است و تو باین اولی تری گفت ہیچکس یک ساعت با کسی صحبت نکند کہ نہ او را سئوال کنند از حق صحبت کہ نگاہ داشت یا ضایع کرد این اشارت است بانکہ حق صحبت ایثار است و گفت ہیچ دو تن با یکدیگر صحبت نہ کنند کہ دوست ترین نزد حق تعالی آن بود کہ رفیق تر باشد عتبی و مہم یاری داون بود در ہمہ جا جستہ پیش از انکہ بخواہد و قیام کردن بحاجت بدل خوش و پیشانی گشادہ و سلف چنین بودہ اند کہ بدر خانہ دوستان شدندی ہر روز و از اہل خانہ بپرسیدندی کہ چہ کار و چہ شغل دارید ہیزم دنان ہست و نمک ہست و روغن ہست و غیر این و کارہائی ایشان چون کار خود ہم دانستندی و چون بکردندی منت بر خود داشتندی و حسن بصری میگوید کہ برادران بر ما عزیز ترند از اہل و فرزندان کہ ایشان دین را بما دہند و اہل و فرزندان دنیا با ما دہند و عطا گفتہ بعد از سہ روز بر برادر از او طلب کنید اگر بیمار باشند بعیادت کنید و اگر مشغول باشند بیاری دہید و اگر فراموش کردہ باشند یاد دہید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود تا از من بے نیاز نگردد در حق دوست خود چہ کنم و کس نبودہ از سلف کہ بعد از مرگ برادری چہل سال فرزند و اہل او را تیمار داشتہ اند گاہ داشت حق صحبت را جنس سوم بر زبان است کہ در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیدہ دارد و اگر کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انگارد کہ او از پس دیواری شنود چنانکہ خواہد کہ او در غیبت او باشد خود نیز ہمچنان بود و مداہنت نکند و چون سخن گوید بشنود و با او خلاف و مناظرہ نکند و ہیچ سر او را آشکارا نکند اگرچہ بعد از وحشت بود کہ آن از لئیم طبعی بود و زبان از غیبت اہل و فرزند و احباب او کوتاہ دارد و اگر کسے در وی قدحی کند و باز نگوید کہ رنج آن او را سزا دہ بود و چون او را نیکو گویند از وی پنہان ندارد کہ آن از حسد بود و اگر تقصیری کند در حق او گلہ نکند و او را معذور دارد و از تقصیر خود یاد کند کہ در طاعت حق تعالی میکند تا از آن عجب ندارد کہ کسے در حق وی تقصیر کند و بداند کہ اگر کسی طلب کند کہ از وی ہیچ تقصیری نبود او را ہیچ عیب نبود و ہرگز نیابد و آنگاہ از صحبت خلق نیفتد و درخبر است کہ مومن ہمہ عذر جوید و منافق ہمہ عیب جوید و باید کہ یک نیکوئی دہ تقصیر بپوشند کہ رسول صلعم میگوید بخدای پناہ گیرید از یار بد کہ چون نیکی بیند آشکارا کند و چون خیری بیند پوشد و باید کہ ہر تقصیری را کہ عذر توان نہاد عذر نہند و بر وجہ نیکو تر حمل کنند و گمان بد نبرد کہ گمان بد حرام است و رسول صلعم میگوید حق تعالی از مومن چہار چیز حرام کردہ است مال و خون و عرض و آنکہ بوی گمان بد برند و عیسے میگوید چہ گوئید در کسیکہ برادر خود را خفتہ نہ بیند و جامہ از عورت وے باز کند تا برہنہ ماند گفتند یا روح اللہ کہ روا دارد کہ چنین کند گفت شما کہ عیبے از برادر خود بدانید و آشکارا کنید و بگوئید تا دیگران بدانند و چنین گفتہ اند کہ چون با کسی دوستی خواہی گرفت اول با خشم او نگاہ کن کسی را پنہان بوی فرست

سلہ نیست و ترسیدن کردن از کسے الخ

تا سخن تو گوید اگر هیچ سر تو آشکارا کند بدانکه دوستی را نشاید و گفته اند که صحبت با کسی کن که هر چه خدائی از تو داند او داند چنانکه خدای بر تو پوشانیده است وی پوشاند یکی با دوستی سری بگفت گفت یا گر فتی گفت فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در چهار وقت بگردد دوستی را نشاید در وقت رضا و در وقت خشم در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت بلکه باید که با این سبها حق تو فرو نگذارد البته و عباس با پسر خود عبد الله رضی الله عنه گفت که عمر رضی الله عنه نزا بخود نزدیک دارد و بر پیران تقدیم کند زنهار تا هیچ چیز نگاه داری هیچ سروی آشکارا نکنی و در پیش وی کس را غیبت وی نکنی و با وی هیچ دروغ نگوئی و هر چه فرماید خلاف نکنی و باید که هرگز از تو خیانت نه بیند و بدانکه هیچ دوستی را چنان نباشد نه کند که مناظره و خلاف کردن در سخن و معنی رد کردن سخن دوست آن بود که او را احمق و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل و بروی تکبر کرده باشی و بچشم حقارت در وی نگریسته باشی و این بدوستی نزدیک تر بود نه بدوستی و رسول صلعم گفت با برادر خود در آنچه گوید خلاف مکنید و با وی مزاح مکنید و هر وعده که کنید خلاف آن مکنید و بزرگان چنین گفته اند که چون با برادر خود گوئی برخیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و بنزدیک ابو سلیمان دارانی گویند دوستی داشتم که هر چه از وی خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت دارم گفت چند میاید حلاوت دوستی او از دلم بشد و بدانکه قوام محبت بموافقت است در هر چه موافقت نتوان کرد جنس چهارم آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند رسول صلعم میگوید اذا احب احدکم اخاه فلیخبره و هر که بسیار دوست دارد باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل او نیز دوستی پیدا شود و آگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف شود باید که هم احوال و بزبان بپرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با او شریک است و اندوه و شادی او چون اندوه و شادی خود داند و چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را خطابی باشد بآن گوید که او دوست تر دارد عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر آنست که چیز صافی شود آنکه او را بنام نیکو فرا خوانی و بسلام ابتدا کنی و در نشستن او را تقدیم کنی و از آنجمله نیز آن بود که بری ثنا گوئی در غیبت او چنانکه او دوست دارد و هم چنین بر اهل و فرزند و احوال وی و هر چه تعلق بوی دارد ثنا گوئی که این اثر عظیم دارد در دوستی و هر نیکوئی که کند باید که شکر کنی علی رضی الله عنه میگوید هر که برادر خود را بر نیت نیکو شکر کند بر کار نیک هم شکر کند و باید که در غیبت وی او را نصرت کند و سخن بتهمت بروی رد کند و او را هم چون خود داند و حقهای عظیم بود که در پیش کسی سخن دوست وی گویند بزشتی و او خاموش باشد و این هم چنان بود که بیند که او را میزنند و او یاری نکند و خاموش باشد بلکه زخم سخن عظیم تر است یکی گفت هرگز کسی در غیبت دوست من سخنی نه گفت الا آنقدر بر گردم که او حاضر است و می شنود تا آن گفتم که خواستم که او بشنود ابو الدرداء دو گاو را دید که در زمین بسته بودند چون یکی بایستاد آن دیگر نیز بایستاد بگریست و گفت برادران دینی هم چنین باشند که با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند جنس پنجم آنکه هر چه او را بآن حاجت بود از علم دین او را بیاموزاند که برادر را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولی تر که از رنج دنیا و اگر بیاموخت و آن کار کرد باید که او را النصیحت کند و پند دهد و از خدای بترساند لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت باشد که نصیحت بر ملا فضیحت بود و آنچه گوید بلطف گوید نه بعنف که رسول صلعم میگوید مومن آئینه مومن بود یعنی که عیب و نقصان خود از یکدیگر بداند و چون برادر تو بشفقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید که منت داری و خشم نگیری و این هم چنان بود که کسی ترا

خبر دهد که در درون جامه تو مارست یا کژدمی تو ازان خشم نگیری بلکه منت داری و همه صفتهای مذموم در آدمی مار و کژدم است لیکن زخم آن در گور پدید آید و زخم آن بر روح بود و آن صعب تر از مار و کژدم اینجهان بود که زخم این برین باشد و عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر کسی باد که عیب من بهدیه پیش من آورد و چون مسلمان نزدوی آمده گفت ای سلمان راست بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من که آزاکاره بودمی گفت مرا عفو کن ازین حدیث گفت لابد است چون الحاح کرد گفت شنیدم که برخوان تو دو نان خورش بود یک بار و دو سیر اهن و رائی یک شب راوی یک روز را گفت این هر دو نیز نباشد هیچ دیگر شنیدی گفت نه وحد لیقه مرعشی بوصف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو حبه نمیفروختی که بازار چیز برا خریداری کردی آن کس گفت بدانگی تو گفتی بسه طسوج بده بدادو که ترا امید است و آن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد قناع غفلت از سر باز کن و از خواب غفلت بیدار شو بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرد و آنگاه رغبت دنیا کند این نباشد از وی که از جلساء پیغامبر یان باشد یا یاران حق تعالی پس نشان رغبت دین آن بود که از چنین چیزها منت دارد و حق نعم میگوید ولکن لا یحبون الناصحین و رهقت دروغ زنان و هر که ناصح را دوست ندارد از ان بود که عدت و کبر بر دین و عقل او غلبه دارد و اینچه جائی باشد که آن کس عیب خود بداند و چون بداند پسندیده باید و از تنبیه او شکایت نباید کرد و اگر آن عیب آن بود که در حق تو تقصیری کرده باشد اولی پوشیدن بود و داد انسته انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود و در دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سر اولی تر از قطیعت و قطیعت بهتر از وقیعت و زبان در از کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را مهذب کنی باحتمال کردن از برادران نه آنکه از ایشان نکوئی چشم داری ابوبکر کتانی میگوید مردی با من صحبت داشت و بر دل من گران بود او را چیزی بخشیدم بآن نیت که آن گرانی از دل من برخیزد برنخاست دست او گرفتم و بخانه بردم و گفتم تا لگد پای بر روی من نهد گفت البته زنهار گفتم لابد چنین باید کرد چندان نگردد و آنگرانی از دل من برنخاست ابوعلی رباطی میگوید با عبید الله رازی همراه شدم در بادیه گفت امیر من باشم در راه با تو گفتم تو باشی گفت بهر چه گویم باید که طاعت من داری گفتم سمعا و طاعة گفت توبره بیار و بر بار کن و بر دم و زاد و جامه و هر چه داشتم در آن نهاد و بر پشت خود گرفت و می برد و هر چه گفتم اراده (یعنی بدل و جان) نمانند تشوی گفت ترا بر امیر فرمان نرسد و زنهار باش و یک شب باران آمد تا بروز بر پای ایستاده و کلیمی بر سر من داشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردمی گفتی امیر منم تو طاعت دار باش تا با خود گفتم کاشکی او را امیر نکردمی جنس ششم عفو کردن از ذلت و تقصیر بزرگان گفته اند اگر برادری تقصیری در حق تو کند از هفتاد گونه عذر وی از خود بخواه و اگر نفس نپذیرد با خود گوئی نیست بد خوئی و بد گوهر کسیکه تو ئی که برادر تو هفتاد عذر خواست نپذیرفتی اگر تقصیر آن بود که بروی مصیبتی رسد و او را بلطف بنصیحت کنی تا دست بدارد اگر اصرار نکند خود نادیده انگارد اگر اصرار بکند بنصیحت کن اگر فایده نکند صحابه را درین مسئله خلاف است تا هر چه باید کرد مذهب ابوذر رضی الله عنه آنست که ازوی بباید برید که میگوید چون برای حق تعالی دوست گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و ابوالدرداء جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود که ازان بگردد و اما در ابتدا باچنین کس برادری نباید کرد و چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید بگناهی که برادری بکند او را هجور مکن

۲۱ مسر که شاید

کرشاید کہ امروز کند و فردا دست بدارد و دور خبر است کہ حذر کنید از زلت عالم و ازوی میرسد کہ امید است کہ زود ازان باز
آید و دو برادر یوسف از بزرگان دین یکی بہوائی دل بر مخلوقی بتبتا شد بار برادر گفت دل من بیمار شد اگر خواہی کہ
عقد برادری قطع کنی بکن گفت معاذ اللہ کہ من بیک گناہ از تو قطع کنم و با خود عزم کرد کہ ہیچ طعام و شراب نخورد تا
آنگاہ کہ حق تعالی او را ازین بلا عافیت دہد چہل روز ہیچ نخورد پس پرسید کہ حال چیست گفت ہمچنان او ہمچنان صبر
میکرد و بگرسنگی و می گذرخت تا آنگاہ کہ آن برادر نیامد و گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرد کرد پس او
طعام خورد و یکبار گفتند برادر تو از راہ دین بگردید و در معصیتی افتاد چرا ازوی نزہری گفت او را امروز بہ برادر حاجت
است کہ کارش افتادہ است دست ازوی چون بدارم ملک دست وی گیرم تا او را بتلطف از دوزخ برہانم و در بہشت با من
دوست بود و در کوہی عبادت می کردند شبہر آمد تا چیزی خرد چشم او بر زنی خرابائی افتاد عاشق شد و بماند
و با او بشست چون چند روز برآمد آن دیگر بطلب او آمد و حال او بشنید بزودی شد و ازشرم گفت من ترا نمیدانم
گفت ای برادر دل مشغول مدار کہ مرا ہرگز بر تو این شفقت نبود کہ امروز دست بگردن او کرد و او را بوسہ میداد چون
این شفقت ازوی بدید دانست کہ از چشم وی نیفتادہ است برخاست و توبہ کرد و با او برفت پس طریق ابوذر بسلامت
نزدیک تر است اما این طریق لطیف تر و فقیہ تر است کہ این لطف راہی بہ توبہ دارد و در روزد در ماندگی بہ برادران
دینی حاجت بود دیگونہ فروگذارند اما وجہ فقہ آنست کہ عقد دوستی کہ بستہ شد ہمچون قرابتی ہست و نشاید قطع رحم کردن
بسبب معصیت و برائی این گفت حق تعالی فان عصوک فقل انی بریء مما تعملون گفت اگر خویشان و عشیرہ تو
در تو عاصی شوند بگو بیزارم از عمل شما گمو بیزارم از شما و ابوالدرداء گفتند کہ برادرت معصیت کرد چرا او را دشمن نگیری
گفت معصیت او را دشمن دارم اما وی برادر من است و مادر ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد کہ برادری ناکردن خیانتی
نیست اما قطع صحبت کردن خیانت است و فروگذاشتن حقی است کہ سابق شدہ اما خلاف نیست کہ اگر تقصیری در حق
تو کند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواہد اگرچہ دانی کہ دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلعم میگوید ہر کہ برادری
از وی عذر خواہد و نپذیرد بزہ وی ہم چون بزہ کس باشد کہ در راہ از مسلمانان باج ستاند و گفت مومن زود
خشمگین بشود و زود خوشنود گردد ابو سلمان دارانی بابو سلیمان خود گفت چون از دوستی جفائی بینی عتاب مکن کہ شاید کہ
در عتاب سخنی شنوی از آن جفا عظیم تر گفت چون بیازمودم ہمچنین بود کہ او گفت جنس ہفتم
آنکہ دوست خود را بدعا یاد داری ہم در زندگانی و ہم بعد از مرگ و ہم چنین فرزندان و اہل او را
دعا کنی چنانکہ خود را کنی کہ بحقیقت آن دعا خود را کردہ باشی رسول صلعم میگوید ہر کہ برادر خود را
دعا کند در غیبت فرشتہ گوید ترا نیز ہم چنین باد در یک روایت ہست کہ حق تعالی گوید ابتدا
بتو کنم و گفت صلعم دعائے دوستان در غیبت رد نکند ابوالدرداء گوید ہفتاد دوست را
نام برم در سجود و ہمہ را دعا گویم یک یک و گفتہ اند کہ برادر آن باشد کہ بعد از مرگ تو ہمتان بمیراث مشغول شوند و او بدعا
و حال تو مشغول باشد و دل در آن بستہ کہ حق تعالی با تو چہ کند و رسول صلعم میگوید مثل مردہ چون کسی باشد کہ غرق شدہ

دوست بهر جامه نیز منتظر دعا باشد از اهل و فرزندان و دوستان و آن دعائی زندگان چون کوهائی نور بگور مردگان رسد و در خبراست که دعا را بر مردگان عرضه میکنند بر طبقهای نور و میگویند این هدیه فلان است و هم چنان شاد شود که زنده بهدیه شاد شود و جنس هشتم وفای دوستی نگاهداشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان و دوستان او غافل نباشد پیره زنی نزد پیغمبر صلعم آمد او را اکرام کرد و عجب داشتند از آن گفت وی در روزگار خدیجه نزد ما آمدی و کرم عهد از ایمانست و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست او تعلق دارد از فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت بر دو اثر آن در دل خویش بود از شفقتی که بروی بر دو دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی بیابد بهمان قوانع که میکرد نگاهدارد و بر دوستان نگه کند دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاهدارد و هیچ چیز نبرد که شیطان را هیچ کار مهمتر ازان نیست که میان برادران وحشت اندازد چنانکه حق تعالی میگوید ان الشیطان ینزغ بینهم و یوسف علیه السلام گفت من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی و دیگر وفا آن بود که تخلیط هیچکس در حق او نشنود و تمام را در وغ زن دارد و دیگر وفا آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود جنس نهم آنکه تکلف از میان برگیرد و با دوست همچنان بود که تنها اگر از یک دیگر هیچ چشمت دارند دوستی ناقص بود علی کرم الله وجهه میگوید بدترین دوستان آن بود که نیاز حاجت باشد بعد از خواستن از وی و تکلف کردن برای او جنید رح میگوید بسیار برادران دیدم و هیچ دو برادر را ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که از آن بود که در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا با دب کن و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه خواهی گرو هی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند آن شب بلکه اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام طعام خورد یا همه شب بخسپد یا همه شب نماز گذارد آن دیگری نگوید که چرا بود و در جمله منتی دوستی خدای یگانگی است و در یگانگی تکلف نبود جنس دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مراعات نپوشد و همه حقها قیام کند یکی پیش جنید رح میگوید که برادران درین روزگار عزیز شده اند دنیا با بند و چند بار بگفت جنید گفت اگر کسی میخواهی که مونت و رنج تو کشد عزیز است و اگر کسی میخواهی که تو رنج و مئونت او بکشی ذلیل است نزدمن و بزرگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان داند بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند در حق او و اگر خود را مثل ایشان داند هم او رنجور شود و هم ایشان و اگر دون ایشان داند براحت و سلامت بود هم او و هم ایشان و ابو معاویة الاسود گفت دوستان من هم از من بهتر اند ایشان مرا مقدم میدارند و فضل مرا میدانند + + +

باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان

بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را درجاتست و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی تر برادری برای خدا بود و حقوق آن گفته آمد و با کسیکه دوستی نبود لیکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوقست حق اول هر چه بخود نپسندد بهیچ مسلمان نپسندد و رسول صلعم میگوید مثل مومنان چون یک تن است اگر یک اندام را رنجی رسد همه اندامها آگاهی یابد و بیخوش شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمه شهادت دریابد و هر چه نپسندد

کو با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو کدام عادل تر گفت آنکه از خود انصاف بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد رسول صلعم گفت دانید که مسلمان کیست گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت مسلمان آنست که مسلمان از دست و زبان او بسلامت باشند گفتند پس مومن کیست فرمود آنکه مومن را از وی ایمنی باشد از تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه از کارهائی بد بریده بود و گفت صلعم حلال نیست هیچ مسلمانی را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی بآن برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی ازان بهراسد و بتر مدد مجاهد گوید حق تعالی خازن بر اهل دوزخ مسلط کند تا خود را میخارند چنانکه استخوان پدید آید پس منادی کند که این رنجها چگونه است گویند صعب است گویند این بدانست که مسلمانان را میرنجانید پدید در دنیا و رسول صلعم گفت شخصی را دیدم که در بهشت میگردید چنانکه میخواست بدانکه درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد حق سوم آنکه بر هیچکس تکبر نکند که حق تعالی متکبر از او دشمن دارد و رسول صلعم گفت وحی آمد بمن تواضع کنید تا هیچکس بر هیچکس فخر نکند و ازین بود که رسول صلعم با زنان بیوه و مسکینان برفتی و حاجت ایشان روا کردی و نباید که هیچ کس بچشم حقارت نگرد که شاید که آن کس ولی خدائی باشد و او نداند که حق تعالی اولیا و دوستان خود را پوشیده داشته تا کسی راه با ایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن تمام بر هیچ مسلمان نشنود که سخن از عدل باید شنید و تمام فاسق است و در خبر است که هیچ تمام بهشت نرود و بباید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید ازوی دور باید بود و او را دروغ زن باید دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز که رسول صلعم میگوید حلال نیست از برادر مسلمان زبان باز گرفتن بیش از سه روز بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند مکرمه رضی الله عنه میگوید حق تعالی یا یوسف گفت در حق تو نام تو از ان بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی و در خبر است که با نگه گناهی از برادری عفو کنی ترا جز عز و بزرگی نیفزاید حق ششم آنکه با هر که با شد نیکوئی کند بآنچه تواند و فرق نکند میان نیک و بد که در خبر است نیکوئی کن با هر که توانی اگر آنکس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی مردمان است باخلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا و ابو هریره گفت هر که دست رسول صلعم گرفتی تا او سخن گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا آنوقت که او دست بکشیدی و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام نگفتی حق هفتم آنکه پیرا ز احترام دارد و بر کودکان رحم کند و رسول صلعم گفت هر که پیرا ز احترام ندارد و بر کودکان رحم نکند از ما نیست و گفت اجلال موئی سفید اجلال حق تعالی است و گفت صلعم هیچ جوان پیری را حرمت ندارد که نه حق تعالی جوان را بر انگیخت در وقت پیری تا او را حرمت دارد و این بشارت بر عمر دراز است که هر که توفیق تو فیر مشایخ یابد دلیل بود بر آنکه به پیری خواهد رسید تا مکافات آن بیند و رسول صلعم چون از سفر باز آمدی کودکان را پیش او بردند و ایشان را پیش خود بر ستور نشاندی و بعضی را از عقب و ایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول صلعم مرا در پیش نشاند و تو را در پس و کودک خرد را پیش وی بردندی تا نام نهد و دعا کند در کنار گرفتی و بودی که کودک بول کردی و ایشان بانگ بر زدندی و قصد کردندی که ازوی باز ستانند گفتی بگذارید تا بول تمام کند و بروی بریده مکنید و آنگاه در پیش آن کس نشستی

تا او بخور نشود و چون بیرون رفتی بنشستی و هر چه بستر خود بودی آب بر آن پاشیدی و نشستی حق تعالی آنکه با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی کشاده دارد و در روی همگنان خندان بود که رسول صلعم گفته حق تعالی کشاده روی آسان گیر را دوست دارد و گفت نیکوکاری که موجب مغفرت است آسانی است و پیشانی کشاده و زبان خوش و انس رضی الله عنه میگوید زنی بیچاره در راه رسول صلعم آمد و گفت مرا با تو کاریست گفت در بین کوئی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم آنگاه در کوئی برائے وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت حق تعالی آنکه وعده هیچ مسلمان را خلاف نکند که در خبر است که سه چیز است که در هر که آن بود او منافق بود اگر چه نماز گذارد و روزه دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او بدارد کسیکه او عزیز بود در میان مردم او را عزیز تر دارد و باشد که چون جامه نیکو و اسپ و تجمل دارد بدارد اکرامی تر است عایشه رضی الله عنها در سفری بود سفری بنهاذند در ویشی بگذشت گفت فرصی با وی دهید و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند درویش را بگذاشتی و تو انگری را بخواندی گفت حق تعالی هر کسی را درجه داده ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت درویش بفرصی شاد نشود و زشت بود که با تو انگر چنان کنند آن باید کرد که او نیز شاد شود و در خبر است که چون عزیز قومی نزدیک شما آید او را عزیز دارید و کس بود که رسول صلعم رداء خود بوی دادی تا بر آن نشستے و پسر زنیکه او را شیر داده بود نزدوی آمد او را بر دا خود نشاند و گفت مرحبا ای مادر شفاعت کن و بخواه هر چه خواهی تا بدهم پس حصه که او را رسیده بود از غنیمت بوی داد و آن بصد هزار درم بعثمان رضی الله عنه فروخت حق تعالی یازدهم آنکه هر دو مسلمانی که با یکدیگر بوجشت باشند جهد کند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلعم گفت بگویم شما را که چیست از نماز و روزه و صدقه فاضلتر گفتند بگوی گفت صلح افگندن میان مسلمانان الش گفت که رسول صلعم روزی نشسته بود بخندید عمر رضی الله عنه گفت پدر و مادرم فدائی تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزة بزانو در افتند یکے گوید بارخدایا انصاف من از وی بستان که بر من ظلم کرده حق تعالی گوید حق وی بده گوید بارخدایا حسنات من همه عصیان بر دند و مرا هیچ نماند حق تعالی متظلم را گوید اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد گوید بارخدایا معصیتهائی من بروے حوالا کن پس مصیبت او بروی نهند و هنوز مظلمه بماند آنگاه رسول صلعم بگریست و گفت امنیت عظیم روزی که هر کس حاجتمند آن باشد که باری از وی بگیرند آنگاه حق تعالی متظلم را گوید بنگر تا چه می بینی گوید یارب شهرهای مینهم از سیم و گوشکهای مینهم از زر مرصع بجواهر و مروارید آیا این از کدام پیغمبر است یا کدام شهید یا کدام صدیق حق تعالی گوید این از آن کسی است که بهای این بدهد گوید یارب بهائی این کرا تواند داد گوید تو گوید بارخدایا بچه گوید بانکه این برادر را عفو کنی گوید بارخدایا عفو کردم گوید برخیز و دست وی بگیر و دو هر دو بهشت روید آنگاه رسول صلعم گفت از حق تعالی بپرهیزید و میان خلق صلح افگنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افگند حق دوازدهم آنکه همه عیوب و عورات مسلمانان پوشد که در خبر است که هر که در بین جهان ستر بر مسلمانان نگاهدارد حق تعالے در قیامت ستر بر گناهان او نگاهدارد و صدیق رضی الله عنه میگوید هر که را بگیرم اگر روز دبود و اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی آن فاحشه بروے پوشد رسول صلعم گفت ای کسانیکه بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان در دل شما نشده مرد مان را غیبت مکنید

وعورات ایشان را تجسس نکنید که هر که عورت مسلمانی را بردارد تا آشکار کند حق تعالی پرده از عورت وی بردارد تا فضیحت شود اگرچه در درون خانه او باشد ابن مسعود گفت یاد دارم که اول کسی را که بدزدی بگرفتند و نبرند یک رسول صلعم آوردند تا دست او ببرد روی رسول صلعم از گرونه خود بشد گفتند یا رسول الله ترا کراهیت آمد از نیکار گفت چرا نیاید چرا یار شیطان باشد در خصمی برادران خود اگر خواهید که حق تعالی شما را عفو کند و گناهان بپوشاند و بیامرزد شما نیز گناهان مردمان بپوشانید که چون پیش سلطان رسید چاره نبود از اقامت حد کردن و عمر رضی الله عنه شب عسس میگشت از خانه او از سر و بوی شنید بام برشد چون بخانه رفت مردی را دید با زنی خمر میخورد گفت ای دشمن خدای تو پنداشتی که حق تعالی چنین معصیت بر تو بپوشد گفت یا امیر المومنین شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم تو سه کردی چه حق تعالی فرموده ولا تجسسوا و تو تجسس کردی و فرموده و اتوا البیوت من ابوابها و تو از بام درآمدی و فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها و تو بی دستوری درآمدی و سلام نکردی عمر گفت اگر ترا عفو کنم تو به کنی گفت کنم و هرگز باز سر این کار نروم پس عفو کرد او تو به کرد و رسول صلعم گفت هر که گوش کند تا سخن مردم که بی او میگویند بشود روز قیامت سرب گداخته در گوش او ریزند حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد در ان معصیت شریک بود رسول صلی الله علیه وسلم میگوید چگونه بود کسیکه مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند اینکه کند یا رسول الله گفت کسیکه مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جائی تهمت ننشیند او را نیست که ملامت کند کسی را که گمان بد برد روی رسول صلعم در آخر ماه رمضان با حجره سخن میگفت و مسجد دو مرد لوی بگذشتند اینشان را نخواند گفت این زن من است صفیه گفتند یا رسول الله اگر بکسی گمان بد برند تو نبرند گفت شیطان در تن آدمی چون خون در عروق روان است و عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه با زنی سخن میگفت او ابدره بزد گفت یا عمر این زن من است گفت چرا جائی سخن نگوئی که کس نبیند حق چهاردهم آنکه اگر او را جاهی بود دریغ ندارد شفاعت کردن در حق هیچکس رسول صلعم صحابه را گفت از من حاجت خواهید که دل دارم که بدهم و تاخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او را مزد دهم و شفاعت کنید تا ثواب یابید و گفت هیچ صدقه از صدقه زبان فاضل تر نیست گفتند چگونه گفت شفاعتی که بآن خونی معصوم بماند یا نفقتی بکسی رسد یا رنجی از کسی باز دارد حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند او را یا مال او را قصد میکند و او غایب است نائب آن غایب شود در جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلعم میگوید که هیچ مسلمان نیست که نصرت کند مسلمانی را جائیکه حرمت او گویند برشتی و دشنام او زده نشود که نه حق تعالی او را نصرت کند جائیکه حاجت مند تر بود و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدای تعالی او را ضایع گذارد جائی که دوست تر دارد حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی مبتلا شود مجامله و مدارا می کند تا بریده و مشافهه باوی درشتی نکند ابن عباس رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت که ادفع بالتی هی احسن السیئة نحن نامر ان نجامل السفیه ان یکلمنا و نکلمه ان یسیء الینا و نحسن الیه و نحلم عنه ان یجهل علینا و نصبر له ان یبغی علینا و نعفو عنه ان یظلمنا و نستغفر الله له ان یسبنا و نرشده ان یتعلم و لا یعلم و نتجاوز عنه ان یعاقبنا و نصل رحمه ان یقطعنا و نحسن جواره ان یسیء جوارنا و نحسن صحبته ان یسیء صحبتنا و نعطیه ان یحرمنا و نتواضع له ان یتکبر علینا و نثنی علیه ان یثنی علینا و نحسن تعلیمه ان یجفو علینا و نحسن تادیبه ان یؤدبنا و نحسن ثناء

مراعات و مروتی کرد او را که پنداشتم که او را نزد رسول صلعم منزلتی هست چون بیرون شد گفتم یا رسول الله گفتی که بد مرد است و مراعات کردی گفت ای عایشه بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر او را مراعات کنند و دو خبر است که هر چه آن عرض خود را از زبان بگویان نگاهداری آن صدقه باشد و ابو الدرداء میگوید بسیار کس است ما در روی او میخندیم و دل ما او را لعنت میکند حق سبحانه و تعالی آنگه نشست و خاست و دوستی با او در دیشان دارد و از مجالست تو انگران حذر کند رسول صلعم گفت با مردگان نشینید گفتند آن کیانند گفت تو انگران سلیمان علیه السلام و مملکت خود هر کجا مسکینی دیدی با وی نشستی و گفتی مسکینی با مسکینی نشست و عیسی علیه السلام هیچ نامه دوست تر از ان نداشتی که گفتند یا مسکین و رسول صلعم گفت بار خدایا تا زنده داری مرا مسکین دار و چون بمیرانی مسکین بمیران و چون حشر کنی با مساکین حشر کن و موسی علیه السلام گفت بار خدایا تر اکجا طلب کنم گفت نزدیک شکسته دلان حق سبحانه و تعالی بهم آنگه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از ان او روا کند که رسول صلعم میگوید که هر که حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد و گفت هر که چشم مومنی روشن کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در حاجت مسلمانی برود یک ساعت از روز یا از شب اگر حاجت بر آید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف و گفت هر که اندوهگین را فرح دهد یا مظلومی را برهاند حق تعالی او را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلعم برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز داشتن او را از نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از ان دوست تر ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و گفت دو خصلت هست که هیچ شر و رای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت هست که هیچ عبادت و رای آن نیست ایمان آوردن و رحمت خلق جستن و گفت هر که اغم مسلمانی نیست از ما نیست فضیل را دیدند که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از اندوه آن مسلمانان بیچاره که بر من ظلم کرده اند که فردا در قیامت سئوال کنند از ایشان که چرا گریدی و سوا شوند و هیچ عذر و حجت ندارند معروف کرخی میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد صلی الله علیه وسلم نام وی از جمله ابدال نویسند حق تعالی نزدیک آنکه بهر که رسد بسلام ابتدا کند و دست بگیرد پیش از سخن و رسول صلعم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب مدهید تا بپیشتر سلام کند یکی پیش رسول صلعم رفت سلام نکرد گفت بیرون رو و باز در آی و سلام کن انس رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه وسلم را خدمت کردم گفت یا انس ثمارت تمام کن تا عمرت دراز شود و هر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون در خانه خود روی بر اهل خود سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت سلام علیکم گفت ده حسنه بنویسند او را دیگری در آمد و گفت سلام علیکم ورحمة الله گفت بیست حسنه بنویسند او را دیگری در آمد و گفت سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته گفت سی حسنه بنویسند او را رسول صلعم گفت چون در خانه شوید سلام کنید و چون بیرون آیید هم سلام کنید که پیشین فاضلتر از پسین نیست و گفت چون دو مومن دست یکدیگر بگیرند بنقتا در حمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه او را بود که خندان تر و گشاده روی تر بود و چون دو مسلمان بهم رسند و سلام کنند بر یک دیگر صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نود او را بود که ابتدای کند

وده او را آرجواب بدو بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ابو عبیده جراح بوسه بر دست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما داد انس میگوید کاز رسول صلعم پرسیدم که چون بهیکدیگر رسیم پشت خم دهیم گفت نه گفتم دست بهم گفت نه گفتم دست بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بر یکدیگر بوسه دادن و معانقه کردن سنت است اما رسول صلعم را بجائی دست مداشتی دانس میگوید که هیچکس را دست تراز دست مشتهی و او را بر پای نخاستی که دانستی که از آن کاره باشد پس اگر کسی بسبیل اکرام کند جائیکه عادت شده باشد با کی نبود اما بر پای استادن پیش کسی نهی است در رسول صلعم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او نشسته گو جای خود در دوزخ بگیرد حق بستم آنکه کسی را که عطسه آید گوید الحمد لله ابن مسعود میگوید که رسول ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید که گوید الحمد لله رب العالمین و چون این بگوید یکسی که بشنود بگوید یرحمک الله چون گفتند او بگوید یغفر الله لی و لکم و چون کسی الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله نشود و رسول صلعم را چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید بدل الحمد لله باید گفت و ابراهیم نخعی گفته است اگر کسی بزبان نگوید هم باکی نبود کعب الاحبار میگوید که موسی علیه السلام گفت یا رب نزدیکی تا سخن براز گویم یا دوری تا با واز گویم گفت هر کرا یاد کند من هم نشین وی م گفت یا رب ما را حاجات است چون حجامت و قضای حاجت و چنان حال از یاد کردن تو اجلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن و باک مدارید بیت و یکم آنکه بیمار پرسان شود کسی را که آشنا بود اگرچه دوست نبود رسول صلعم گفت هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشست و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته بروی موکل کنند تا بروی صلوات میدهند تا شب و سنت است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی و بپرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعیذک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد من شر ما تجد عثمان رضی الله عنه گفت بیمار بودم و رسول صلعم در آمد و چند بار این بگفت و سنت بیمار آنست که بگوید اعوذ بعزة الله و قدرته من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونه گله نکند که در خبر است که چون بنده بیمار شود حق تعالی دو فرشته بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت میرود شکر کند یا شکایت اگر شکر کند و گوید خیر است و الحمد لله حقتعالی گوید بر من است بنده مرا که اگر ببرم برحمت خود ببرم و ببهشت رسانم و اگر عافیت دهم گناهان او را بیامرزم بدین بیماری و گوشتی و خونی بهتر از آنکه داشت باز دهم علی رضی الله عنه میگوید هر گز درد سرم از زن چیزی نخواهد از کاوین وی و بآن انگبین حزد و آب باران بیامیزد و بخورد شفا یابد که حق تعالی باران را مبارک خوانده و انگبین را شفا و کابین زنان را که بخشند بهنی و مری یعنی نوش و گوارنده تا این هر سه با هم آید ناچار شفا یابد و در جمله ادب بیمار آنست که گله نکند و جزع نه کند و امید بر آن دارد که بیماری کفارت گناهان او باشد و چون دارو خورد توکل بر آفریدگار دارد و نکند نه بردارد و ادب عیادت آنست که بسیار ننشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت و از خود چنان نماید که رنجور است بسبب بیماری او و چشم از خانها و دیوارها که در سرای باشد نگاه دارد و چون بدر خانه بیمار رود دستوری خواهد و در مقابله در نایستد بلکه یک سو ایستد و در را برفرق زند و نگوید یا غلام و چون گوید کیست نگوید منم و بجای یا غلام گوید سبحان الله و الحمد لله و هر که دری زند همچنین باید کرد حق میت و دوم آنکه از پس جنازه برود رسول صلعم گفته هر که از پس جنازه برود او را قیراطی مزد هست و اگر با ایستد تا دفن کنند دو قیراط و هر قیراطی چند کوه احد بود و ادب تشییع آنست که خاموش باشند و نه خندند و نه عبث

۱۲ حق بستم کسی را
۱۳ نیاید
۱۴ یرحمک الله
۱۵ یغفر الله لی و لکم
۱۶ بسم الله الرحمن الرحیم اعیذک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد من شر ما تجد
۱۷ اعوذ بعزة الله و قدرته من شر ما اجد

مشغول شود و از مرگ خود اندیشه کند و عیش میگوید از پس جنازه رفتی ندانستی که ذکر التعزیت کنیم که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودندی و قومی بر سر وی اندوه می بردند یکی از بزرگان گفت غم خود خوریدکه او از سه هول رست روی ملک الموت دید و تلخی مرگ چشید و از بیم حاجت بیرون گذشت رسول صلعم گفت سه چیز از پس جنازه برود اهل و مال و کردار اهل و مال باز گردد و کردار او با او بماند و بس حق بیت وسوم آنکه بزیارت قبر او رود و دعا کند ایشان را و بآن عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز بزودی برود و جائی او همچون جائی ایشان باشد سفیان ثوری میگوید هر که از گور بسیار یاد آورد گور خود را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که فراموش کند غاری یابد از غارهای دوزخ ربیع بن خثیم که تربت او طبرستان است از بزرگان تابعی بود گوری کنده بود در خانه خود هر گاه که در دل خود فترتی یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی آنگاه گفتی یارب مرا باز بدنیا فرست تا آنچه تباه کردم آنگاه بر خاستی و گفتی هان ای ربیع بازت فرستادند جهد کن پیش از آنکه بکلیا باشد که باز نفرستند عمر رضی الله عنه میگوید که رسول صلعم بگورستان شد و بر سر گوری نشست و بسیار بگریست و من بوی نزدیک بودم گفتم یا رسول الله چرا گریستی گفت این قبر مادر منست از حق تعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و امر نرسید و هر زیارت کنم دستوری داد و در دعا دستوری نداد شفقت مادر زمردی در دل من بجنبید بروی بگریستم پس تفصیل جمله حقوق مسلمانان که گناه باید داشت بمجموع مسلمانی و الله اعلم احقوق همسایگان دران زیاده تهاست و رسول صلعم گفت همسایه سه است کافر یک حق است و آن همسایه کافر است و همسایه سه حق است و آن همسایه مسلمانست و همسایه سه است که او را حق است و آن همسایه خویش است و گفت صلعم جبرئیل مرا بحق همسایه چندان وصیت کرد تا پنداشتم که او را میراث خواهد بود از من و گفت هر که بخدای و لقیامت ایمان دارد گو همسایه را نیکو دار و گفت مومن نبود کسیکه همسایه از شر او ایمن نبود و گفت دو خصم که در قیامت باشند دو همسایه باشند و گفت هر که سنگی بر سنگ همسایه نهد بهشت او را بر نتابد و رسول صلعم را گفتند که فلان زن روز روزه دارد و شب نماز گذارد لیکن همسایه را بزبان گفت جائی او دوزخ است و گفت تا چهل خانه همسایه باشند و بسیری گفته چهل از پیش و چهل از پس و چهل از چپ و چهل از راست و بدانکه حق همسایه آن بود که او را بزبانی و پس بلکه باید که با وی نیکولی کنی چه در خبر است که روز قیامت همسایه دویش در تو آویزد و گوید بار خدایا ازو بپرس تا چرا با من نیکوئی نکرد و در خانه بر من ببست یکی را از بزرگان رنج بود از موش بسیار گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آوازگربه بشنود و بخانه همسایه رود آنگاه چیزی که خود را نپسندم او را نپسندیده باشم و رسول صلعم گفت دانید که حق همسایه چیست آنکه اگر از شما یاری خواهد یاریش دهی و اگر او را طلبد وامدهی و اگر درویش بود مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازه وی بروی و اگر شادی رسد تهنیت کنی و اگر مصیبت رسدش تعزیت کنی و دیوار خانه خود بلند بر نداری تا راه باد از وی بسته نگردانی و اگر میوه خری او را بقدری و اگر نتوانی پنهان داری و نگذاری که فرزندانتو دست گیر دو بیرون روند تا فرزندان او رشم آید و او را بد و دمطبخ خود مر بخانی مگر او را نیز بفرستی و گفت دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من در دست اوست که بحق همسایه برسند الا کسی که حق تعالی بروی رحمت کرده باشد و بدانکه از جمله حقوق وی آنست که از بام بخانه او ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه او دان بسته نداری و اگر خاک بپیش سرای تو افگند جنگ نکنی و هر چه از عورات وی جز بای پوشیده کنی

وحدیث مفوسه باوی کنی و چشم از حرم او نگاه داری و در کنیزک وی بسیار بنگری و این همه بیرون از حقوق است که در حق مسلمانان گفتیم نگاهداری ابوذر میگوید دوست من رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا وصیت کرد که چون طبخ کنی آب بسیار در کن و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبد الله مبارک پرسید که همسایه من از غلام من شکایت میکند اگر وی را بحقی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم همسایه رنجور شود چه کنم گفت باش تا غلام بخیزد ی کند که مستوجب ادب باشد آن ادب تاخیر کن تا همسایه شکایت کند آنگاه او را ادب کن تا حق هر دو نگاه داشته باشی اما حقوق خویشان بدانکه رسول صلعم گفت که حق تعالی میگوید که من رحمان ام و خویشی رحمت نام آن از نام خود شگافته ام هر که خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر که بریده کند از وی ببرم و گفت هر که خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ باشد که خویشان را نیکو دارد گفت هیچ طاعت را ثواب بیش از ان نبود که صله رحم را تا باشد که اهل بیتی باشد بفسق و فجور مشغول باشد چون صله رحم کنند مال ایشان و فرزندان ایشان از برکت آن می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضلتر از ان نباشد که بخویشان دهی که با تو بخصومت باشند و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو پیوندی و رسول صلعم گفت فاضل ترین همه فضیلتها آنست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که ترا محروم دارد تو او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند تو از وی درگذاری اما حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیم تر است که نزدیکی ایشان بمثابت است رسول صلعم گفت که هیچکس حق پدر نگذارد تا گاهی که او را بنده یابد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکوئی کردن با مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزو و گفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم نشنوند و حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر ببرد و فرمان من ببرد من او را نافرمان برانویسم و هر که فرمان ایشان ببرد و فرمان من نبرد او را فرمان برانویسم و رسول صلعم گفت چیزیان دارد اگر کسی صدقه بدهد بمثل مادر و پدر ده تا ایشان را مثل بود و از مثل او هیچ کم نشود و یکی نزدیک رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت برای ایشان نماز گذاری و آمرزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بجا آوری و دوستان ایشان را گرامی داری و خویشان و دان ایشان را نیکو داری و گفت حق مادر دو چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلعم پرسید که نیکوئی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزندان که چنانکه پدر را حق است فرزند را نیز حق است و یکی از حقوق فرزند آنست که او را بد خوئی فرا عقوق ندارد رسول صلعم گفت که خدای تعالی رحمت کناد پدری که پسر خود را بنا فرمانی نیارد اس رضی الله عنه میگوید که رسول صلعم گفت پسر یکی هفت روزه شد او را عقیقه کنید و نام نهید و پاک کنید چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد جامه خواب او جدا کنید و چون سیزده ساله شد بسبب نمازش بزنید و چون شانزده ساله شد او را زن دهید و دست وی بگیرید و بگوئید ادبت کردم و آموختم و زن دادم ترا بخدای تعالی پناهم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت این حق فرزندان است که میان ایشان در عطا و در بوسه و در همه نیکوئی برابر دارد و کودک خرد را نو آموز و بوسه دادن سنت است و رسول صلعم حسن رضی الله عنه را بوسه میداد اقرع بن حابس گفت مرا ده فرزند است و هرگز هیچ یکی را بوسه نداده ام رسول صلعم گفت هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند و رسول صلعم بر منبر بود و حسن بر روی در افتاد و در حال از منبر فرود آمد و او را بر گرفت

واین آیت برخواند انما اموالکم واولادکم فتنة و یک بار رسول صلعم نماز میکرد چون بسجود شد حسین رضی الله عنه پای بگردن او در آورد رسول صلعم چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که وحی آمده است که سجود دراز کرده است چون سلام باز داد پرسید که وحی آمده است در سجود گفت نه حسین مرا شتر خود کرده بود و خواستم که بروی بریده کنم و در جمله حق مادر و پدر مؤکد تر است از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است حقتعالی آنرا با عبادت خود یاد کرده است و گفته وقضی ربك الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است یکی آنکه بیشترین علما بر انند که اگر طعامی از شبهه پاک شود و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند که بخور طاعت باید داشت و بباید خورد که خوشنودی ایشان مهمتر است از حذر کردن از شبهه و دیگر آنکه شاید هیچ سفر رفتن بی دستوری ایشان مگر آنکه فرض شده باشد چون برای طلب علم نماز و روزه چون در آنجا کسی نیابد و درست آنست که شاید بحج اسلام شدن بی دستوری ایشان که تاخیر کردن آن مباحث اگرچه اصل آن فریضه است و یکی از رسول صلعم دستوری خواست تا بغزو رود گفت مادر داری گفت دارم گفت بنزد او بنشین که بهشت تو در زیر قدم ویست و یکی از یمن بیاید و دستوری خواست در غزو گفت مادر و پدر داری گفت دارم گفت باز رو نخست از ایشان دستوری خواه و اگر ندهند فرمان ایشان ببر که بعد از تو حیدیچ قربت بتر نبری نزد حق تعالی بهتر از این و بدانکه حق برادر مهین بحق پدر نزدیک است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر است بر فرزند اما حقوق بندگان رسول صلعم گفت از خدای بترسید در حق بندگان و زیردستان خود ایشانرا از آن طعام دهید که خود خورید و از آن بپوشانید که خود پوشید و کاری مفرمائید که طاقت آن ندارند اگر شایسته باشند بکار دارید و اگر نه بفروشید و خلق خدایرا بعذاب مدارید که الله تعالی ایشان را بنده و زیردست شما کرده است و اگر خواستی شما را زیردست ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت هفتاد بار احنف بن قیس را گفتند بردباری از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که کنیزک وی آب بر زنی آهنین بره بریان از وی آویخته می آورد و از دست وی بیفتاد و بر فرزند وی آمد و هلاک شد کنیزک از ترس مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست و ترا آزاد کردم برای حق تعالی و هون بن عبدالله بر گاه که غلام او نافرمان برداری کردی گفتی تو همان عادت خواجه خویش گرفته چنانکه خواجه تو در مولی خود عاصی میشود تو نیز همچنان میکنی ابو مسعود انصاری غلامی را میزد آوازی شنید که گفت یا ابا مسعود بدان باز نگر که لیست رسول صلی الله علیه وسلم را دید گفت حق تعالی بر تو قادرست از تو بر این پس حق مملوک آنست که او را از زنان و نان خورش و جامه بی برگ ندارد و بچشم تکبر در وی نه نگرد و بداند که او همچون وی آدمیست و چون خطائی کند از خطاء خود بیندیشد که در حق خدائی تعالی میکند و چون خشمش بر آید از قدرت حق تعالی بر خود براند یشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است هر که زیردست او را طعامی ساخت و بنخ و دود آن نکشید و بنخ آن ازوی باز داشت باید که او را با خود بنشاند و با وی بخورد و اگر این نکند لقمه بگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان

او نهد و بزبان بگوید	
کراین بخور	

اصل ششم در آداب عزلت است

بدانکه علما را خلاف است که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داؤد طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی رحمهم الله و بسیاری از بزرگان و متقیان آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت و مذهب جمعی از بزرگان علمای ظاهر آنست که مخالطت اولی تر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزلت نگاهدارید و ابن سیرین میگوید عزلت عبادت است و یکی داؤد طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه گیر و بکشای تا وقت مرگ و از مردم بگریز چنانکه از شر گریزند و حسن بصری میگوید که در تنهایی است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد و چون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست بدارد راحت مروت او ظاهر شد چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت و هب بن الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی و دهم در عزلت و ربیع بن خثیم و ابراهیم تیمی چنین گفته اند که علم بیاموز و از مردم گوشه گیر مالک بن انس بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه رفتی آنگاه از یک دست بداشت و زاویه گرفت و فضیل گفت منتی عظیم فرا پذیرم از کسیکه بر من بگذرد و سلام نه کند و چون بیمار شوم بعیادتم نیاید و سعید بن ابی وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جائی که آنرا عقیق گویند بودندی و جمع نیامدندی و به هیچ کاری دیگر تا آنجا بمردندی و یکی از امیران عامر اهم را گفت حاجتی هست گفت هست گفت چیست گفت آنکه مرا تو نه بینی و من ترا نه بینم و یکی با سهل تستری گفت که میخواهم میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت ما کی خواهد داشت گفت باخدائی گفت اکنون هم باوی باید داشت و بدانکه خلاف درین همچنان است که خلاف در نکاح کردن فاضلتر یا ناکردن و حقیقت آنست که این باحوال بگردد چه کس بود که او را عزلت فاضلتر و کس بود که ویرا مخالطت واین پیدا نشود تا فواید و آفات عزلت تفصیل کرده نشود

فواید عزلت

بدانکه در عزلت شش فائده است فایده اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات ذکر و فکر است و در عجائب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار حق تعالی در دنیا و آخرت بلکه بزرگترین آن است که همگی خود را بذکر حق تعالی دهد تا از هر چه جز و لیست بگریزد و از خود نیز بگریزد تا جز حق تعالی هیچ نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید که هر چه جز حق تعالی بود شاغل است از حق تعالی خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق باحق بود و بی خلق بود چون انبیا علیهم السلام و ازین بود که رسول صلعم در ابتدای کار خویش عزلت گرفت و بکوه حرا شد و از خلق ببرید تا آنگاه که بنبوت قوت گرفت و بآن درجه رسید که بتن با خلق بود و بدل باحق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی ولیکن دوستی حق تعالی خود جائی هیچ دوستی دیگر نگذاشت و مردمان پنداشتند که او را با هر کسی دوستی است و نه عجب اگر اولیا نیز باین درجه رسند که سهل تستری میگوید سی سالست که من باحق سخن میگویم و مردمان پندارند که با خلق میگویم و این محال نیست

کرکس باشد کرا و اعشق مخلوقی چنان بگیرد کہ درمیان مردمان باشد وسخن کس نشنود و مردمانرا نہ بیند از مشغولی دل وی بمحبوب لیکن ہرکسے رابین عزہ نباید شد کہ بیشتر آن باشد کہ درمیان خلق ازسر کار بفتند یکے بار ہبانی گفت تنہا صبوری بر تنہائی گفت من تنہا نیم کہ من ہم نشین حق ام چون خواہم کہ با وی راز گویم نماز کنم وچون خواہم کہ با من سخن گوید قرآن خوانم وازیکے پرسیدند کہ این قوم از عزلت چہ فایدہ برگرفتہ اند گفت انس باحق تعالی وحسن بصری را گفتند ایجا مردیست کہ ہمیشہ تنہا در پس تو نی نشستہ باشد گفت چون حاضر بود مرا خبر دہید او را خبر کردند پیش او رفت گفت ہمیشہ تنہا نشینی چرا باخلق مخالطت نکنی گفت مرا کاری افتادہ است کہ از خلق مشغول کردہ است گفت چرا نزدیک حسن نروی وسخن وے نشنوی گفت ایکار مرا از حسن واز مردمان مشغول کردہ است گفت این چہ کار است گفت ہیچ وقت نیست کہ نہ از حق تعالے بر من بغیبتیست ونہ از من گناہی آن نعمت را شکری کنم وآن گناہ را استغفار میکنم نہ بحسن می پردازم ونہ بمردمان حسن گفت جائی نگاہدار کہ تو از حسن فقیر تری وہرم بن حیان نزد اویس قرنی شد اویس گفت بچہ کار آمدی گفت آمدم تا نزد تو بیاسایم گفت ہرگز ندانستم کہ کسی باشد کہ حق تعالے را داند و بدیگری بیاساید وفضیل گفت چون تاریکی شب در آید شادی بدل من در آید گویم تا روز در خلوت بہ نشینم باحق تعالی وچون روشنائی روز پدید آید اندوہ در دل من پیدا آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند مالک دینار گفت ہرکہ حدیث کردن باحق تعالے بمناجات دوست ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک است ودلش نابینا است وعمرش ضایع ویکی از حکما میگوید ہرکرا اقتضائی آن بود کہ کسی را بیند و با وی بنشیند آن نقصان ولیست کہ دل وی از آنچہ میباید خالی است واز بیرون مددی میخواہد و گفتہ اند ہرکرا انس بمردمان است او از جملہ مفلسان است پس ازین جملہ بدانکہ ہرکرا قدرت آن ہست کہ بدوام ذکر انس باحق تعالی حاصل کند یا بدوام فکر علم معرفت حاصل کند بجلال وجمال و این از ہر عبادات کہ بخلق تعلق دارد بزرگتر است کہ غایت ہمہ سعادت آنست کہ کسے بانجہان رود و انس و محبت حق تعالے بروی غالب باشد و انس بذکر تمام شود و محبت بمشاہدہ و معرفت بمعرفت و معرفت بمشاہدہ فکر و این ہمہ بخلوت راست آید

فائدہ دوم آنکہ بسبب عزلت از بسیاری معصیت بر ہد و چہار معصیت است کہ در مخالطت ہرکسی از ان نرہد یکے غیبت کردن یا شنیدن و آن ہلاک دین است دیگر امر معروف و نہی منکر کہ اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در بسیاری خشت و خصومت افتد سوم ریا و نفاق است کہ در مخالطت آن لازم آید چہ اگر با خلق مدارا نہ کند او را برنجانند و اگر مدارا کند بریا افتد کہ جدا کردن مداہنت و ریا از مدارا صعب دشوار بود و اگر با دو دشمن بسخن گوید و با ہر یکے موافقت کند دو روئی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمترین آن باشد کہ را بینند گویند ہمیشہ ترا زرد مندم و غالب آن بود کہ دروغ گوید و اگر مثل این نگوید منوش شوند و اگر تو نیز گوئی نفاق و دروغ بود و کمترین آن باشد کہ از ہر کس میپرسد کہ چگونہ ای و قولت چگونہ اند و بہ باطن از اندوہ ایشان فارغ کہ چگونہ اند و این محض نفاق است ابن مسعود میگوید کہ کس بود کہ بیرون رود و با کسی کارے دارد چندان مروی و ثنا بگوید آنکس را بنفاق کہ دین ہر سہ آن نہ در بازنجانہ آید حاجت و انا شدہ و حقتعالے را بخشم آورد و سری سقطی گوید اگر برادری نزدمن آید دوست بجا مس فرود آورم تا راست شود ہر سہ کہ در جریدہ منافقان نام من ثبت کنند فضیل جای نشستہ بود یکی نزدیک او شد گفت بچہ آمدی گفت برائی آسایش و موانست بدیدار تو گفت بخدائی کہ این بوجشت نزدیک تر است نیامدی الا برائی آنکہ مرا

مردمی کنی بدروغ ومن ترا دو تو دروغی برمن پیمائی ومن یکی برتو وتو از بنجا باز گردی منافق یا من برخیزم بسمنین برکه از چنین بنغان حذر تواند کرد اگر مخالطت کند زیان ندارد سلف چون یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا پرسیدندی از حال دین پرسیدندی حاتم اصم حامد الف را گفت چگونه گفت بسلامت وعافیت حاتم گفت سلامت بعد ازان بود که برصراط بگذری وعافیت آن وقت بود که در بهشت شوی وچون عیسی علیه السلام را گفتند ی چگونه گفتی انچه سود من در انست بدست من نیست وانچه زیان من در انست بدفع آن قادر نیستم ومن کردگار خودم وکار من بدست دیگری پس هیچ درویش درویش تر از من وبیچاره تر از من نیست وچون ربیع بن خثیم را گفتند ی چگونه گفتی ضعیف وگناه کار روزی خود میخورم واجل خود را چشم دارم والوالد رد ار اگفتند ی چگونه گفت خیر است اگر از دوزخ ایمن شوم واویس قرنی را گفتند ی چگونه گفت چگونه باشد کسیکه بامداد ندانذ که شبانگاه خواهد زیست یا نه شبانگاه ندانذ که بامداد خواهد زیست یا نه مالک دینار را گفتند ی چگونه گفت چگونه بود کسیکه عمرش میکاهد وگناهش می افزاید حکیمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدائتعالی میخورم وفرمان دشمن وی ابلیس میبرم ومحمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه بهر روز یک منزل بآخرت نزدیک تر شود وحامد لفاف را گفتند چگونه گفت در آرزوی آنم که روزی بعافیت باشم گفتند بعافیت نیستی گفت بعافیت کسی باشد که بروی مهتبتی نرود ویکی را در وقت مرگ پرسیدند چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه بسفری دراز میرود دلی زاد ونگوری تاریک میرود بی مونس وبباد شاهی عادل میرود دلی حجت حسان بن سنان را گفتند چگونه گفت چگونه باشد حال کسیکه لابد بود او را که بمیرد واورا برانگیزند وحساب خواهند ابن سیرین یکی را گفت چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه پانصد درم وام دارد وعیالی دارد هیچ چیز ندارد ابن سیرین درخانه شد وهزار درم بیاورد ویلوی داد وگفت پانصد درم بوام ده وپانصد درم نفقه عیال کن وعهد کردم دیگر گرسنگی نگویم چگونه واین ازان کرد که ترسید که اگر تنگدستی ندارد در پرسیدن منافق بوده باشد وبزرگان گفته اند که کسانی دیده ایم که هرگز سلام بیکدیگر نکردندی واگر یکی بر دیگری حکم کردی بهر چه خواستی منع نکردی واکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت میکنند وتا مرغ خانه می پرسند واگر بیکدیگر رسند با یکدیگر گستاخی کنند جز منع نبینند واین نباشد الا باتفاق پس چون خلق باین صفت شده اند هر که با ایشان مخالطت کند اگر موافقت کند در بن نفاق ودروغ شریک بود واگر مخالفت کند اورا دشمن گیرند وگران جان خوانند وهمه بغیبت وی مشغول شوند ودر سر ایشان رود ودین ایشان در سر وی معصیت چهارم که بسبب مخالطت لازم آید آنست که با هر که نشینی صفت او بتو سرایت کند زیرا که تزا خبر نبود وطبع تو از طبع وی بدزد وچنانکه تو ندانی وآن باشد که تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت بود که هر که اهل دنیا را بیند وحرص ایشان بر دنیا بیند مثل آن در وی پدید آید وهر که اهل فسق را بیند اگر چه از ا منکر بود آن فسق چون بسیار بیند در چشم وی سبک گردد وهر معصیت که بسیار دیدند انکار آن از دل بیفتد واز بنست که اگر عالمی را با جامه ویا بینند همه دلها انکار کنند وباشد که این عالم همه روزه بغیبت مشغول بود وهرگز هیچ کس انکاری پیدا نشود وغیبت کردن از ابریشم پوشیدن بدتر است بلکه از زنا کردن صعب تر ولیکن از انکه بسیار دیده اند وشنیده اند زشتی آن از دلها برخاسته است بلکه شنیده اند حال اهل غفلت خود زیان دارد چنانچه شنیدن احوال صحابه وبزرگان سود دارد وبوقت ذکر ایشان رحمت بارد چنانکه در خبر است که عند ذکر الصالحین تتنزل الرحمة یعنی که سبب رحمت آنست که رغبت دین بجنبد ورغبت دنیا کمتر شود

چون کسی احوال ایشان شنود هم چنین در وقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیا است ذکر ایشان سبب این بود پس دیدار ایشان عظیمتر بود برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که مثل همنشین بد چون آهنگر است اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد و مثل همنشین نیک چون عطار است که اگر چه مشک بتو ندهد بوی در تو گیرد پس بدان که تنهائی بهتر از همنشین بد و همنشین نیک بهتر از تنهائی چنانکه در خبر است پس هر که مجالست او رغبت دنیا از تو ببرد و تو را بحق تعالی دعوت کند مخالطت با وی غنیمتی بزرگ است ملازم وی باش و هر که حال او بخلاف این بود از وی دور باش خاصة از عالمی که بر دنیا حریص بود و کرداری گفتاری زشت نبود که آن زهر قاتل است و حرمت مسلمانی از دل پاک ببرد چه باخود گوید که اگر مسلمانی اصل داشتی او آن اولی تر بودی که اگر کسی طبقه لوزینه پیش دارد و بحرص تمام مخورد و فریاد میکند که ای مسلمانان ازین دور باشید که اینجا زهر است همچنین او را باور نکنند و دلیری وی در خوردن جسور گردد تا که در آن زهر است و بسیار کس هست که بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر نباشد و چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود و باین سبب است که زلت عالم حکایت کردن حرام است بدو سبب یکی آنکه غیبت بود دوم دیگر آنکه مردمان دلیر گردند که آن حجت گیرند و بوی اقتدا کنند و شیطان بحضرت آن برخیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محتشم تر و پرهیزگار تر نخواهی بود و شرط عامی آنست که چون از عالمی تقصیری بیند و چیزی اندیشه کند یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیر کند باشد که علم او کفارت آن باشد که علم شفیعی بزرگ است و عامی را که علم نیست چون عمل کند هر چه اعتماد کند دوم دیگر آنکه بداند که دانستن علم که خوردن مال حرام نشاید چون دانستن عامی است که خمر و زنا نشاید و هر کس در نیفتد که خمر و زنا نشاید عالمست و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا بآن کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم هم چنین باشد و بشیر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل باشند و یا آنرا که میکنند عذری و تاویلی دانند که عوام فهم نکنند باید که عامی باین چشم نگرد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر علیهما السلام که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد که در قرآن برای این آورده اند و مقصود آنست که روزگار چنان است که از صحبت بیشتر خلق زیانست پس عزلت و زاویه گرفتن اولی تر بیشتر خلق را

فائدهٔ سوم

آنکه هیچ شهر الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و نصب خالی نیست هر که عزلت گرفت از فتنه رست و چون مخالطت و میان افتادن او در خطر افتد عبد الله بن عمرو بن العاص گوید که رسول صلعم گفت چون مردمان را بینی که چنین بهم برآیند و آنگشتان بهم در افگنند درون خانه را ملازم باش و زبان را نگاهدار و انچه دانی میکن و انچه ندانی می انداز و بکار خاصه خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول صلعم گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین مرد سلامت نیابد مگر که میگریزد از جائی بجائی و از کوهی بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه که خود را از خلق می دزدد گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون عیشت بی معصیت بدست نتوان آورد الا وقت عسر بودن حلال بود گفتند چگونه یا رسول الله و تو ما را بنکاح فرموده گفت آنوقت هلاک مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشند بر دست فرزندان و زن و اگر نباشد بر دست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را بتنگدستی و درویشی ملامت میکنند و چیزی که طاقت آن ندارد ازوی میخواهند تا وی در هلاکت خویش افتد و این حدیث اگر چه در غربت است عزلت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول صلعم پیش از روزگار ما بمدتی دراز در آمده است

سفیان ثوری در روزگار خود میگفت والله لقد حلت الغربة بخدای که غریب بودن اکنون حلال است

فائدهٔ چهارم آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که نادر میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از طمعهای محال خلاص نشود و از ان خالی نباشد که از وی چیزی بینند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بروی دراز کنند و اگر خواهد که بحق همه پردازد از تعزیت و تهنیت و مهمانی همه روزگار وی دران باشد و بکار خود نپردازد و اگر بعضے را تخصیص کند دیگران منتوحش شوند و او را بر نجانند و چون گوشه گرفت بیکبارگی از همه ببرد و همه خوشنود باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه از گورستان دو فتری خالی نبودی و تنها نشستے گفتند چرا چنین کنی گفت هیچ حالی بسلامت تر از تنهائی ندیدم و هیچ واعظ چون گور ندیدم و هیچ مونس به از دفتر ندیدم ثابت بنانی از جمله اولیا بود بحسن بصری نامه نوشت که شنیدم که هیچ میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در سر حق تعالی زندگانی میکنیم باشد که چون هم با هیم از یک دیگر چیزی ببینیم که یک دیگر را دشمن گیریم و این نیز یکے از فواید عزلت است تا پرده مروت برجای بماند و با طنها برسنه نگردد که باشد که چیزها یکه ندیده ایم و نشنیده ایم پیدا شود **فائدهٔ پنجم** آنکه طمع مردمان ازوی گسسته شود و طمع وی از مردمان و ازین هر دو طمع بسیاری رنج و معیشت تولد شود که چون اهل دنیا را بیند حرص در وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع و ازین گفت خدا تعالی ولا تمدن عینیك الی ما متعنا به ازواجا منهم الحدیث رسول صلعم گفت منگرید بآن دنیای آراسته ایشان که آن فتنه ایشانست و رسول صلعم گفت هر که فوق شما است در دنیا و روی منگرید که نعمت حق تعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت تو ازگران بیند اگر در طلب آن افتد آن را خود بدست نیاورد و آخرت بزیان آورد و اگر طلب کند در مجاهده و صبر افتد و این نیز دشوار است **فائدهٔ ششم** آنکه از دیدن گران جانان و حمقان و کسانیکه دیدن ایشان بطبع مکروه باشد بر هد عرش را گفتند چرا چشمت بخجل شد گفت از بسکه در گرانان نگریستم جالینوس گوید چنانکه تن را تب راتب هست جان را نیز تب هست و تب جان دیدن گرانانست و شافعی رضی الله عنه میگوید با هیچ گرانی ننشستم که نه آن جانب که بوی دشتم گران تر یافتم و این فائده اگرچه دنیاوی است ولیکن دین نیز بآن پیوسته است که چون کسی را بیند که دیدار آن ناخوش بود بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها بود ازین همه سلامت یابد این است فواید عزلت اما

آفات عزلت بدانکه

از مقاصد دینی و دنیاوی بعضے نه آنست که جز از دیگران حاصل نیاید و جز به مخالطت راست نشود و در عزلت فوت آنست و فوت آن آفت عزلت است و آن نیز شش است آفت اول باز ماندن از علم موقف و تعلیم کردنست و بدانکه هر که آن علمی که بروی فریضه است نیاموخته باشد او را عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر نیاموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد او را عزلت گرفتن حسنانی بود عظیم چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشهای پراگنده ضایع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول شود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نبود در عبادت و از اندیشه محال و خطا خالی نباشد در اعتقاد و خواطر کبر او را

در آید در شان حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و اوفتد و در جملهٔ عزلت علما را شاید نه عوام را چه عوام چون بیمار بود و بیرانشاید که از طبیب بگریزد که چون خود طبیب خود کند زود هلاک شود اما تعلیم کردن درجه آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام میگوید هر که علم بداند و بآن کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس هیچ از عزلت اولی تر بشرط آنکه نیت او و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه اهم تر بود پیش دارد مثلا چون نه طهارت ابتدا کرد بگوید که طهارت جامه و پوست مختصر است و مقصود از این طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و جمله اندامها است از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بآن کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود او جاه است و چون از این طهارت فارغ شد بگوید که مقصود از این طهارتی دیگر است و رای این و آن طهارت دوست از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است که او را هیچ معبود نداند مگر حق تعالی و هر که در بند هوائی خود است فقد اتخذ الهه هواه هوای خود را بخدائی گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محروم است و وجه گستن از هوا آنست که تا هر چه مادر رکن مهلکات و منجیات گفته ایم تخواند و این فرض عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه از این علم فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فتوی و خصومت طلب کند یا مذهب خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب کند یا معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب میکند نه دین از وی دور باید بود که شر وی عظیم بود و چون با شیطان که او را به هلاک او دعوت میکند مناظره نکند و با نفس خود که دشمن ترین اوست خصومت نکند و خواهد که خصومت با ابوحنیفه و شافعی و مزنی کند دلیل است بر آنکه شیطان او را بدست خود گرفته است و بر وی میخندند و صفاتیکه در درون اوست چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی دنیا و شره جاه و مال همه پلید یها است که سبب هلاک وی است چون دل خود را از ان پاک نکند و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام درست تر است و اگر کسی دران خطا کرده باشد پیش از ان نیست که مژدوی از دو یکی آید که رسول صلعم گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب کرد او را دو مزد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر مذهب شافعی گیرد یا از ان ابوحنیفه صرف پیش از ین نیست و چون این صفات از خود محو نکند صرف این هلاک دین وی بود و روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ یک دوتن بیش نیابند که رغبت کنند در تعلیم برین وجه پس مدرس را نیز عزلت اولی تر چه هر که علمی یکسی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که شمشیری بکسی فروشد که او را قصد راه زدن بود اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند همچنان بود که شاید که این قاطع الطریق روزی توبه کند و بعزا رود و اگر گوید که شمشیر او را بتوبه بخواند و علم او را بتوبه بخواند و بحق تعالی این هم غلط است که علم فتاوی و خصومات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت بیکبار را بخدائی نخواند که در دین ناتحریص و ترغیب در دین نباشد بلکه هر یکی از اینها تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل می کارد و می پرورد و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا کسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند و چگونه مردند و آن علم که آخرت دعوت کند از دنیا باز خواند علم حدیث و تفسیر است و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم الا جرم این علم مبذول باید داشت که در همه کس اثر کند الا بنادر کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط آگفت آمد طلب علم کند از وی عزلت گرفتن از کبار عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه فهم است برخواند و هم طلب جاه بر خود غالب بیند باید که

از تعلیم وی بگریزد که اگرچه در تعلیم وی دیگر را نزاع خیر بسیار بود اما هلاک وی بود و داد و فدای دیگران باشد و از انجمله باشد که رسول علیه السلام گفت حق تعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را ازان هیچ نصیب نبود و مثل او چون شمع بود که خانه بآن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و ازین سبب بود که بشر حافی هفت منظره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت ازان روایت نمیکنم که شهوت روایت این در خود می بینم اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و بزرگان چنین گفته اند که حدثنا بابی است از دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه نشانیدند و علی رضی الله عنه بر یکی بگذشت که بر کرسی مجلس میداشت گفت اینجا دیگر گوید اعرفونی مرا بشناسید وی گفت رضی الله عنه دستوری خواست تا بامداد بعد از نماز صبح مر مرا پند دهد دستوری نداد گفت از پند دادن نهی می کنی گفت آری که ترسم که چندان باد بر در خود انگلنی که بشیر بارسی و رابعه عدویه سفیان ثوری را گفت نیک مردی تو اگر نه آنستی که دینار را دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری و ابو سلیمان خطابی میگوید هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد دین روزگار ازایشان حذر کند و دور باشد که در ایشان نه مال است و نه حال بظاهر دوست باشند و در باطن دشمن و در روی ثنا گویند و در غیبت دشنی همه اهل نفاق و سخن چینند و مکر و فریفتن باشد غرض ایشان آن بود که ترا از دیان خود سازند تا غرض فاسده خود از تو تحری سازند تا در هوای ایشان کژ شهر بری آیی و آمدن خود نزد تو منتی دانند بر تو و خواهند که عرض و جاه و مال خود فدای ایشان کنی بعوض این که پیش تو آیند و همه حقوق ایشان و خواهیشان و پرسیدگان ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی و با دشمنان ایشان سفاهت کنی و اگر در یکی ازینها خلاف کنی آنگاه دینی که چه گویند در تو و در علم تو و چگونه بدشمنی تو آشکارا شوند و بحقیقت چنین است که او گفت که هیچ شاگرد امروز استاد را ایگان قبول نمیکند او را اجر اخواهد که روان باشد و مدرس مسکین نه طاقت آن دارد که ترک شاگرد گوید که آگاه بچشم مردم محتشم نماید و نه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان و مداهنت با ایشان مسلمانی خود بسر کار ایشان کند و از ایشان هیچ نماید پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر اکنون شرط عامی آنست که هر عالمی را که بیند که مجلس دارد و درس میگوید بروی گمان بد نبرد که این برای جاه و مال میکند بلکه باید که گمان برد که برای حق تعالی میکند چه فریضه وی این است که گمان چنین برد و چون باطن پلید باشد گمان نیک را جائی نباشد که هر کسی از مردان آن پندارد که در ولایت پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خود بداند و عامی بجهالت خود این بهانه نگیرد و درست علما تقصیر نکند که او نیز هلاک شود باین گمان بد

آفت دوم

آفت دوم آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر که عیال دارد کسب مشغول نشود و عزلت گیر دانشاید که ضایع گذاشتن عیال از کبائر است و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد عزلت اولی تر اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود بحق مسلمانان قیام کردن و اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه دادن او را از عزلت فاضلتر و اگر در باطن او راه گشاده است بمعرفت حق تعالی و انس بمناجات او این از همه صدقات فاضلتر است که مقصود از همه عبادات اینست

آفت سوم

آنست از مجاهدات و ریاضت که سبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فایده بزرگ است کسیرا که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد که نیکو خوئی اصل همه عبادات است و بی مخالطت پیدا نیاید که خوئی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند و خداوند صوفیه مخالطت باین کنند تا بسوال از عوام رعونت و کبر را بشکنند و بنفقه صوفیان بخل را بشکنند و باحتمال از ایشان بدخوئی از خوشتن ببرند و بخدمت ایشان برکت دعا و همت ایشان حاصل کنند و اول کار این بوده است اگرچه اکنون نیت و اندیشه بگردیده است و بچیزی دیگر مقصود جاه و مال شده است پس اگر کسی ریاضت یافته است در عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج کشد چنانکه مقصود از دارو تلخی است بلکه آنست که علت برود و چون علت رفت همیشه خود را در تلخی دارو داشتن شرط نیست بلکه مقصود ورای ریاضت است و آن حاصل کردن انس است بذکر حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه ترا شاغل است از انس خود دور کنی تا بآن پردازی و بدانکه چنانکه ریاضت کردن لابد است ریاضت دادن و تادیب کردن دیگران را هم از ارکان دین است و این با عزلت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد و عزلت او از ایشان شرط نبود ولیکن چنانکه از آفت جاه و ریا حذر باید کرد علما را و شیوخ را نیز حذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از عزلت اولی تر

آفت چهارم

آنست که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد و از کار و ملال افزاید و آن جز بموانست با مردم برنخیزد و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از وسواس تر سیدی با مردمان نه نشستی و علی رضی الله عنه میگوید که راحت دل از دل باز میگیرید که چون دل را بیک باره اکراه کنی نابینا شود پس باید که هر روزی یک ساعت کسی با شد که بموانست او استراحتی باشد که آن در نشاط بیفزاید اما باید که این کسی بود که باوی همه حدیث دین رود و احوال خود در تقصیر و دین و در تدبیر بیشتر اسباب دین میگویند اما با اهل غفلت نشستن اگر همه یک ساعت بود زیان دارد و آن صفا که در جمله روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول صلعم گفت هر کسی بصفت دوست و هم نشین خود بود باید که نگاه کند که دوستی با که میکند **آفت پنجم** آنکه ثواب عیادت و تشییع جنائز و بدعوت شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و در بیکار ما نیز آفاتست و رسم و اتفاق و تکلف بآن راه یافته است و کس بود که خود را از آفات آن نگاه نتواند داشت و بشرط آن قیام نتواند کرد و آن کس را عزلت اولی تر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کرده اند که سلامت خود در آن دیده اند **آفت ششم** آنکه در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت نوعی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزلت خواهگی و عجب بود و آنکه خود هر که بزیارت مردمان رود و مردمان بزیارت او روند روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سیصد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت تا پسندیده کار او را نزد حق تعالی محلی پیدا آمد پس وحی آمد بپیغمبر یکه در آن روزگار بود که او را بگوی که روی زمین بر بقیفه و نام و بانگ خود کردی و من این بقیفه ترا قبول نکنم پس تبر سید و دست از آن بداشت و در گنجی خالی بنشست و گفت اکنون خدایتعالی از من خوشنود شد وحی آمد که خوشنود نیم از وی پس بیرون آمد و بیازار ها شدن و با خلق مخالطت کردن گرفت و بایشان

می نشست و میخاست و طعام میخورد و دو باز ار میرفت وحی آمد که اکنون خوشنودی من یافتی پس بدانکه کسن باشد که عزلت از تکبر کند که ترسد که در مجامع او را حرمت ندارند که ترسد که جامع و محافل و مجالس و بر احترام ندارند یا ترسد که نقصان او در علم یا در سخن بدانند زاویه را پرده نقصان خود سازد و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت او روند و بوی تبرک کنند و دست او را بوسه دهند و این عزلت چنین نفاق بود و نشان آنکه عزلت بحق بود دو چیز بود یکی آنکه در زاویه هیچ بیکانه نباشد یا بذکر و فکر مشغول بود یا بالعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نه زاور و نه دگر کسی که از وی فائده دینی بود ابو الحسن حامی از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابو القاسم کرکانی که از اولیای بزرگ بود در رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر میرسم گفت ایخواجه عذر مخواه که چندانکه دیگران از آمدن منت دارند ما از نا آمدن منت داریم که مارا خود از آمدن آن هیچ پروای کس نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و امیری نزد ما هیچ است گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگران تو مرا ببینی و من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه نام مردمان او را تعظیم کنند جهلی بزرگ بود که اقل درجات آنست که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بداند که اگر بسر کوهی رود و عیب جوئی گوید که نفاق میکند و اگر بخرابات رود آنکه دوست و مرید وی بود گوید که راه ملامت میرود تا خود را از چشم مردمان بیفکند و در سر چه باشد مردمان در حق او دو گروه باشند باید که دل در دین خود نبندد نه در مردم سهل نستری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی باصحاب کرد و گفت کسن بحقیقت ایمان نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق را نه بیند یا نفس وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد بهر صفت که خلق او را ببینند حسن بصری را گفتند قومی بمجلس تو می آیند و سخنها یاد میگیرند تا بآن استرا ض کنند و عیب آن بجویند گفت من نفس خود را نادیده ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند هرگز طمع سلامت از مردمان نمیکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نیافت پس از یخمله فواید و آفات عزلت بدانستی هر کسی باید که حساب خود بگیرد و خود را باین فواید و آفات عرضه کند تا بداند که او را کدام اولی تر است

آداب عزلت

چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که باین عزلت شر خود از مردمان باز میدارد و طلب سلامت میکند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که بهیچ بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و مر دمان را بخود راه ندهد و از اخبار و از عجایب شهر چیزی نرسد که هر چیزی که بشنود چون تخمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه بر زند و مهم ترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت باندکی قناعت کند اگر نه از مخالطت مردم مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان و بهر چه در حق وی گویند از ثنا و ذم گوش ندارد و دل دران نه بندد و اگر بر او غیبت منافق و مرائی گویند و اگر مخلص و متواضع گویند و اگر متکبر و سالوس گویند گوش ندارد که آن همه روزگار ببرد و مقصود از عزلت آن بود که بکار آخرت مشغول و مستغرق شود

اصل هفتم در آداب سفر

بدانکه سفر دوست یکی باطن و یکی ظاهر و سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجائب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین و سفر مردان اینست که بتن در خانه نشسته باشد و بدل در بهشتی که پنهائی آن هفت مقدار آسمان و زمین است و زیادت جولان کنند چه عالمهای ملکوت بهشت عارفان است آن بهشتیکه منع و قطع و مزاحمت بآن راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین سفر دعوت میکند و میگوید اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیئ و کسیکه از این سفر عاجز آید باید که ظاهر سفر کند و کالبد را بسر جای فایده گیرد و مثل این چون کسی بود که بپای خود بکعبه رود تا ظاهر کعبه بیند و مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته باشد و کعبه نزد وی آید و گرد وی طواف میکند و بسر خود باوی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است و ازین بود که شیخ ابوسعید گفتی تا مرد از پای نیاید مرد نشود و مردان سیر بن و ما آداب سفر ظاهر درین کتاب در دو باب یاد کنیم که شرح باطن دقیق است که درچنین کتاب شرح نپذیرد

باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن ✣ ✣ **باب دوم** در علم سفر و رخصت آن ✣

باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن

فصل اول در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است قسم اول در طلب علم است و این سفر فریضه بود چون اصل علم فریضه بود و سنت بود چون اصل علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید بطلب علم در راه خدای عزوجل است تا باز آید و در خبر است که فرشتگان پرهای خود گسترده دارند برای طالب علم و کس نبوده از سلف که برای یک حدیث سفر دراز کرده است شعبی گوید اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه بشنود که او را در راه دین ازان فایده بود سفر وی ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که او را از دنیا بآخرت نخواهد و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از ترس خلق بترس خالق نخواند آن علم سبب نقصان او بود و درجه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاص خود را بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی است مشغول شود و این نیز مهم است که مرد م تا در خانه خود بود دو کارها بمراد او میرود و خود گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن برخیزد و احوال پیش آید که ضعف و بدخوئی و عجز خود بشناسد و چون علت باز یابد بعلاج مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد بشر حافی گفتی ای قزا سفر کنید تا پاک شوید که آب در یک جای بماند گنده شود و جه سوم آنکه سفر کند تا عجائب صنع حق تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف بیند و انواع آفریدهای مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند و به یگانگی او گواهی میدهند و کسی را که این چشم گشاده شد که بسخن جمادات که نه حرف است و نه صوت بتواند شنید و خطاهای که بر چهره همه موجودات نوشته که نه حروف است و نه رقوم بر تواند خواند و اسرار ملکوت ازان بتواند شناخت و بآن حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروزی گرد او طواف میکنند و عجائب اسرار خود باوی میگویند و منادی میکنند که وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون بلکه اگر کسی در عجایب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را نظاره گاه بیند

بلکه عجایب خود و قدرت بیند که از چشم ظاهر در گذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید مردمان میگویند چشم باز کنید تا عجایب ببینید
و من میگویم چشم فراز کنید تا عجایب نه ببینید هر دو هشت که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر ببیند آنگاه بدیگر
منزل رسد که عجایب باطن بیند و عجایب ظاهر را نهایت است که تعلق آن با جسام عالم است و آن متناهی است و عجایب باطن
را نهایت نیست که تعلق آن با رواح و حقایق است و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی چیزستی و روی بست و صورت نصیب چشم
ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت بغایت مختصر است و مثال آن چنان بود که کسی زبان بیند بندارد که پاره گوشت
است و دلی بیند و پندارد که پاره خون است سیاه گاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آنکه حقیقت زبان و
دل است چیست و همه اجزاء موجودات عالم چنین است و هر کرا پیشین از چشم ظاهر نهاده اند درجه او بدرجه ستور نزدیک است اما در بعض
چیزها است که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس باین سبب سفر برای نظاره عجایب آفرینش از فایده خالی نیست قسم دویم سفر
برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و معاهد و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین بغرض رسیدن
ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهده ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن
بایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتهای بسیار بود چون فوائد انفاس و سخنهای ایشان
آن بار شود فواید مضاعف گردد و در زیارت مشهد و قبر بزرگان رفتن روا بود لقصد هذا و این که رسول صلعم گفت لا تشد الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه بقاع و مساجد متبرک کی مانند که همه
برابر است مگر این سه بقعه اما چندانکه زیارت علما که زنده باشند دین نیابد را نهاکه مرده باشند هم دین نیابد پس بزیارت قبر
انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود قسم سوم گرگین بود از اسبابی که مشوش دین بود چون جاه و
مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسیکه رفتن راه دین بروی میسر نباشد یا شغله دنیا که راه دین بفرغت
توان رفت هرچند آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضروریات و حاجات خود و لیکن بسیکبار نتواند بود و قد نجا المخفون بسیکبار از
رستند اگرچه یکبار نباشد و هر کرا جای حشمت و معرفت پیدا آمد غالب آن بود که او را از حق تعالی مشغول کند سفیان
ثوری میگوید این روزگاری بدست جاهل مجهول را بیم است تا بمعروف چه رسد روزگار آنست که هر که جاه تر شناخته تر گریزی
و جائی روی که ترا نشناسند و او را دیدن که ابراهیم ادهم را پرسیدند گفت هر کجا که سعیشت فراخ تر بود آنجا دین بسلامت تر بود و دل فارغ
تر و ابراهیم خواص در یسچ شهر بیش از چهل روز مقام نکرد هشتم چهارم سفر جهت تجارت بود و در طلب دنیا و این سفر مباح است
و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب زیادتی دنیا بود برای تجمل و
تفاخر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه در رنج سفر باشد که زیادت کفایت را نهایت نیست و ناگاه
در آخر راه بروی بزنند و مال ببرند یا جای غریب بمیرد و مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که وارث برگیرد و در رهوا و شهوت
خود خرج کند و از وی یاد چیزی نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باشد که بازندهد و وبال
آخرت در گردن وی بماند و هیچ عنف از این بزرگتر نباشد که رنج همه وی بکشد و وبال همه وی ببرد و راحت همه دیگری بیند

۲۷ فرزند گرامی جنید سعید ابدالی

قسم پنجم سفر تماشا و تفرج بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه بود اما اگر کسی در شهرها گشتن عادت گیرد و او را هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان عجیب را می بیند علما را در چنین سفر خلاف است گروهی گفته اند که این بجا نیندان خود بود بی فائده و این نشاید و نزد ما درست آنست که این حرام نباشد چه تماشا نیز غرضی است اگرچه خسیس است و مباح هر کسی را در خور او بود و چنین مردم جنبس طمع باشد و این غرض نیز در خور وی بود اما گروهی از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری بشهری و از جای بجائی میروند بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن ایشان راه گشاده نبود و در مقامات تصوف و حکم کاملی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم پیری جای نشینند و بشهرها می گردند و هر جا که سفره آبادان تر بود مقام زیادت میکنند و چون سفره آبادان تر نبود زبان بنکوهش ایشان دراز میکنند و او را میر بخوانند و جائیکه سفر دشوارتر بود بهتر ایشان میدهند آنجا میروند و باشد که زیارت گوری بهانه گیرند که ما را مقصود این است و نه آن باشد این سفر اگرچه حرام نیست باری مکروه است و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی و فاسق نیند و هر که نان صوفیه خورد و سئوال کند و خود را بصورت صوفیان باز نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستاند حرام بود که نه هر که مرقع پوشد و پنج وقت نماز بگذارد صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که او را طلبی باشد و روی بآن کار آورده باشد یا بآن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و جز بضرورتی در آن تقصیری نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول بود و نان صوفیان بیش حلال نباشد اما آنکه مرد عالمی بود و باطن او را طلب و مجاهده در آن طلب خالی نبود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد او با آنکه مرقع در پوشد صوفی نگردد بلکه اگر چیزی بر طراران وقف کرده باشد او را مباح باشد که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت و سیرت ایشان بود محض نفاق و طراری بود و بدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بعبارت صوفیه یاد گرفته باشد و بیهوده میگوید و پندارد که علم اولین و آخرین بروی گشاده شد که این سخن میتواند گفت و باشد که شومی آن سخنان او را بجائی رساند که در علم و علما بچشم حقارت نگرد و باشد که شرع نیز از چشم او محتقر گردد و گوید که این خود برای ضعفاست و کسانیکه در راه قوی شدند ایشان را هیچ زیان ندارد که دین ایشان بدو قله رسیده و بهیچ چیز نیاست نه پذیرد و چون باین درجه رسیدند کشتن یکی از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند که مردمان خود را از کافرگی هدا کنند اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل میکند و شیطان درین روزگار هیچ دام فروتر نکرده تا حکم تر ازین و بسیار کس درین دام افتادند و هلاک شدند

آداب مسافر ظاهر از اول سفر تا آخر و آن هشت ادب است

آداب اول آنکه پیشتر مظالم باز دهد و دیعتها باخداوندان رساند و هر کرا نفقه بروی واجب است نفقه نهد و زادی حلال بدست آورد و چندان بر گیرد که با همرهان رفق تواند کرد طعام داون و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاقست **آداب دوم** آنکه رفیقی شایسته بدست آورد که در دین او را باشد و رسول صلعم نهی کرده از سفر تنها و گفته سه تن جماعتی باشند و گفت باید که یکی را میر کنند که در سفر اندیشهای مختلف افتد و هر کار که سر آن با یکی نبود تباه شود و اگر سر کار عالم با دو خدای بودی تباه بودی و کسی را میر کنند که خلق نیکوتر و سفر بیشتر کرده باشد

ادب سوم آنکه رفقای حضر را وداع کند و باهر یکی دعای رسول صلعم بگوید استودع الله دینک وامانتک وخواتیم عملک و رسول صلعم چون کسی از نزد او بسفر شدی گفتی زودک الله التقوی وغفر ذنبک ووجهک الخیر حیث ما توجهت این دعاست بقیمت است وباید که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد یک روز عمر رضی الله عنه عطا میداد مردی بیامد باکودکی گفت سبحان الله هرگز کسی را ندیدم که چنین بکسی ماند که این کودک بتو گفت یا امیر المومنین از عجایب کار او نزا خبر کنم من بسفر میرفتم و مادر او آبستن بود گفت مرا باین حال میگذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک بگفتم اسپردم آنچه در شکم داری پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود یک شب حدیث میکردیم آنتی از در در آمد گفتم این چیست گفتند این از گور زن لئیست و هر شب همچنین می بینم گفتم او نماز گذار و روزه دار بود این چگونه بود در فتوگور را باز کردم تا چیست چراغی دیدم نهاده واین کودک بازی میکرد آوازی شنیدم که عمر اگفتند که این کودک را بما سپردی بالتو دادیم اگر مادرش را نیز سپردی باز دادمی **ادب چهارم** آنکه دو نماز بگذارد یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز و دعای آن معروف است و دیگر بوقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز بگذارد که انس رضی الله عنه میگوید مردی نزد رسول صلعم آمد گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشتنم پسر دارم یا به پسر یا به برادر رسول الله صلعم گفت که هیچکس که بسفر شد هیچ خلیفه بجای خود نگذارد نزدیک تر حقتعالی از دست تر از چهار رکعت نماز که بگذارد و در آن وقت که باز بسته باشد و فاتحه و قل هو الله احد در آن بخواند آگاه بگوید اللهم انی اتقرب الیک بمحمد نبیک فاخلفنی بخیر فی اهلی ومالی وهی خلیفة فی اهله ومآله ووارث حول داره حتی یرجع الی اهله **ادب پنجم** آنکه چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله وبالله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی وچون بر ستور نشیند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون **ادب ششم** آنکه جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود و بامداد که رسول ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی و ابن عباس گوید هر که سفر خواهد کردیا حاجتی خواهد خواست از کسی باید که پگاه کند رسول صلعم دعا کرده است که اللهم بارک لامتی فی بکورها السبت نیز گفت اللهم بارک لامتی فی بکورها پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارک است **آداب هفتم** آنکه ستور را بار سبک کند و بر پشت ستور نایستد و در خواب نرود و چوب بر روی ستور نزند و بامداد و شبانگاه یک ساعت فرود آید تا پای سبک کند و ستور سبکبار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف گرانی بار بر گردن نهادند بشرط آنکه فرو نیایند در هیچ وقت آنگاه فرود آمدندی تا آن صدقه باشد ستور و هر ستوری را که بی سببی بزنند و بارگران بر نهند در قیامت خصمی کند ابو الدرداء را اشتری بد رفت ای اشتر زنهار از من بخدا یتعالی گله نکنی که ترا بر تو بطاقت تو بر نهادم و باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد بمکاری نموده باشد و شرط کرده تا رضای او حاصل آمده باشد و بران زیادت نکند که نشاید این مبارک ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که این بغلان برسان نستد گفت بامکاری شرط این نه کرده ام و در سخن فحشا نیاموخت که ایمنقدار را وزنی نباشد و در محل مسامحت بود بلکه این در بستن از کمال ورع دانست و عایشه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلعم هرگاه که بسفر شدی شانه و آئینه و مسواک و سرمه دان و مدری با خود ببردی و مدری آن بود که موی سر آن رست کنند و در روایت دیگر ناخن بر گرفتن و شستن ضرورت و صوفیان جبل و دلو افزوده اند و این عادت بنوده سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و در ساعت بانگ خفتن کردندی و از هر آب که در آن نجاستی

نه انستندی طهارت کردندی اما اگرچه عادت نبوده و حق این قوم نیکوست که سفر ایشان چنان بود اگر چنین احتیاط نپردازند احتیاط نیکوست اما سفر سلف بیشتر در غزو و جهاد و کارهای عظیم بودی و چنین احتیاط نپرداختندی **ادب ششم** آنکه رسول صلعم چون از سفر باز آمدی و چشم او بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و آنگاه از پیش کسی بفرستادی و منعی کردی از آنکه کسی آنگاه در خانه رود و دوکس خلاف کردند و هر یکی در خانه کاری منکر دیدند که ازان پرسیدند و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز بگذاردی و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا توبا لا یغادر علینا حوبا و سنتی موکد است راه آورد بیرون الخانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی ندارد سنگی در تو بره اندازد و این مثلی است تاکید این سنت، **راین** است آداب سفر **ظاهرا آداب خواص** در سفر باطن آنست که سفر نکنند تا آنگاه که دانند که زیادتی دین ایشان در سفر است و چون در راه دل خود نقصانی بینند باز گردند و نیت کنند که در هر شهر که روند تر بتهای بزرگان را زیارت کنند و بشیوخ رابطلبند و از هر یکی فایده گیرند نه برای آنکه تا بحدیث باز گویند که ما مشایخ را دیده ایم لیکن تا بآن کار کنند و بهر شهر بیش از ده روز مقام نکنند مگر باشارت شیخی که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری رود بیش از سه روز نایستد که حد مهمانی این است مگر که او نخواهد اگر مقام کند چون نزدیک پیری رود یک شبانروز بیش مقام نکند چون مقصود بیش از زیارت نبود و چون بسلام کسی رود در سرای نکوبد و صبر کند تا او بیرون آید و به هیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت او نکند و در پیش وی سخن نگوید تا پرسد و چون پرسد آن قدر گوید که جواب بود اگر سوالی خواهد کرد بیشتر دستوری خواهد و دران شهر بعشرت مشغول نشود که اخلاص زیارت بشود و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن و هر جا نانکه کسی نشنود و چون کسی با او حدیث کند جواب او هم نزدا ندار تسبیح و اگر در حضر بچیزی مشغول است و آن میسر است سفر نکند که آن کفران نعمت بود

باب دوم در بیان علم

که مسافر را پیش از سفر باید آموخت بروی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد اگرچه عزم دارد که کار رخصت نکند باشد که بضرورت بآن محتاج شود و علم قبله و وقت نماز باید آموخت و سفر را در طهارت دو رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز دو قصر و جمع و در سنت نماز بر ستور گذاردن و در رفتن گذاردن و در روزه یکی که آن افطار است و این صفت رخصت است رخصت اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدث کند او را باشد که بر موزه مسح میکشد تا آنگاه که از وقت حدث شبانروز تمام گذرد و اگر مقیم بود یک شبانروز پنج شرط اول آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه پوشد و اگر یک پای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید لشاید نزد امام شافعی پس چون دیگر پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بروی عادت بود راندکی رفتن داگر حرم ندارد رو نبود سوم آنکه موزه تا بکعب درست بود اگر در مقابله محل فرض چیزی پیدا شود یا سوراخ دار لشاید نزد شافعی و نزد مالک است که اگرچه دریده بود چون بران توان رفت روا باشد و این قول قدیم شافعی است و نزد ما این اولی تر است چه موزه در راه بسیار بدرد و دشخص آن بهر وقتی ممکن نبود چهارم آنکه موزه را پای بیرون نکند اگر مسح کرد چون بیرون کند

اولی تر آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر پیاپی شستن اتفاق نکند ظاهر آنست که وضو بود و نجستن آنکه مسح بساق نکشد بلکه در مقابله قدم کشد و بر پشت پای اولی تر و اگر یک انگشت مسح کشد کفایت بود و لیکن گفت اولی تر و کیفیت بنیش مسح نکشد و چون پیش از انکه بیرون آید مسح کشید بر یکی از شبان روز اقتصار کند و سنت آنست که هر که موزه در پای خواهد کرد پیشتر نگونسار کند که رسول صلعم یک موزه در پای کرد و کلاغی آن موزه دیگر بر بود و در هوا برد چون را گردانند و آن ماری بیرون آمد و رسول آگفت بهر که خدای عزوجل و بقیامت ایمان دارد نگونموزه در پای کمن تا آنگاه که نیفشاند **رخصت دوم** تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت گفته ایم باز نگوئیم تا دراز نشود -

رخصت سوم آنست هر فریضه که چهار رکعت است یا دو رکعت کند لیکن بچهار شرط **اول انکه** بوقت گذارد و اگر قضا شود درست آنست که قصر نشاید **دوم آنکه** نیت قصر کند و اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت چه کرده بایه لازم آید که تمام کند **سوم آنکه** به کسی اقتدا نکند که او تمام گزارد و اگر اقتدا کند او را نیز لازم آید بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است و تمام خواهد کرد او در شک بود او را تمام کردن لازم آید که مسافر را باز توان دانست اما چون دانست که مسافرست و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را روا بود که قصر کند اگرچه امام قصر کند که نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان کرد **چهارم آنکه** سفر دراز بود و مباح و سفر پیشه نه گرنخیته و سفر کسی که براه زدن رود و کسی که بطلب دار حرام رود یا به دستوری مادر و پدر رود با شد که این سفرها حرامست و رخصت دران نه انبود و همچنین کسی که از وام خواه گریزد و دارد که بدبد و جمله سفر که برای غرضی بود چون آن غرض که باعث اوست حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آنست که شانزده فرسنگ بود و در کمتر ازین نباشد و هر فرسنگی دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود و اگر چه از خرابه و بستانها بیرون نرفته باشد و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا دشهری دیگر که سه روز عزم اقامت کند یا زیادت بیرون از روز در شدن و بیرون آمدن و اگر عزم نکند اما در بند گزاردن کار نا بوده و نداند که کی گزارده شود و هر روز می چشم میدارد تا گزارده شود و زیادت از سه روز تا خیر افتد بر یک قول که یقیناً شش یک تر است و بوده که قصر میکند که او همچون مسافر است که بدل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد **رخصت چهارم** جمع است و روا بود در سفر دراز مباح که نماز پیشین تا خیر کند تا با نماز دیگر بهم بگذارد یا نماز دیگر تقدیم کند و به آخر نماز پیشین بهم بگذارد و نماز شام وخفتن همچنین و چون نماز دیگر با نماز پیشین بهم کند باید که اول نماز پیشین کند انگاه نماز دیگر و اولی تر آن بود که سنتها بجای آرد تا فضیلت آن فوت نشود که فائدهٔ سفر بدان بر نیاید و لیکن اگر خواهد سنتها بپشت سقط کند یا در میان رفتن و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است از پیش بگذارد انگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش از عصر بگزارد انگاه بانگ نماز و قامت بگوید و فریضه نماز پیشین بگذارد آنگاه قامت عصر کند و اگر تیمم کرده تیمم اعاده کند و فریضه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز پیش تیمم و اقامت روزگار نبرد انگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تا خیر کند تا عصر همچنین کند و اگر عصر بگذارد پیش از

از فرو رفتن آفتاب بشهر سید عصر را نکند و حکم نماز شام و خفتن همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمع روا بود

رخصت پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بقصد ستور از راه بگردانند بسبوی قبله نماز باطل باشد و اگر لبسهو بود یا ستور چرا کند زیان ندارد در رکوع و سجود باشارت کند و پشت خم میدهد و سجود زیادت میدهد و چندان شرط نیست که در خطر آن باشد که بیفتد و اگر در مرقد بود رکوع و سجود تمام کند

رخصت ششم آنکه میرود و نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر روی بقبله کند که بر وی آسان بود و بر کسی که راکب بود و شوار بود در رکوع و سجود باشارت میکند و بوقت تشهد میرود و التحیات میخواند و نگاه میدارد تا پای بر نجاست نزند و بروی واجب نیست که بسبب نجاستی که در راه باشد از راه بگردد و بر خود راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صف قتال بود یا از سیل و گرگ گریزد او را روا بود که قصر کند در رفتن یا بر پشت ستور چنانکه در سنت گفتیم و قضا واجب نیاید

رخصت هفتم روزه کشادن است و مسافر که نیت روزه کرده باشد روا بود که بکشاید و اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که بکشاید و اگر کشاده باشد پس شهری رسد روا بود که در شهر بروز نان خورد و اگر نکشاده باشد و شهری رسد روا نبود که بکشاید و قصر کردن فاضلتر بود از تمام کردن تا از خلاف بیرون آید که ابو حنیفه رح تمام کردن را نبود اما روزه داشتن فاضلتر از افطار تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خود لشتن تبرسد و طاقت ندارد و انگاه کشادن فاضلتر و ازین هفت رخصت سه در سفر دراز بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبان روز و سه در سفر کوتاه نیز روا بود سنت بر پشت ستور و در رفتن و از جمعه دست داشتن و تیمم کردن بمقتضای نماز اما در جمیع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید این علما لابد است مسافر را آموختن پیش از سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلائل قبله و دلیل وقت نماز نیز بباید آموخت چون در راه دیها نباشد که در آن محراب پوشیده نماند و این مقدار باید که بداند که آفتاب بوقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله کنی و بوقت فرو شدن و برآمدن چگونه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه کوهی بود بداند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ ازین مقدار حاجت بود مسافر را

اصل هشتم در آداب سماع و وجد و حکم سماع مادر و باب یاد کنیم انشاء الله تعالی

باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام **باب دوم** در آثار سماع و آداب آن

باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه از آن حرام است و آنچه حلال است بدان که

ایزد تعالی را سه سیست در دل آدمی که آن دران چنان پوشیده است که آتش در آهن و سنگ و چنانکه بزخم آهن بر سنگ آن سرّ آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش موزون گوهر دل را بجنباند و دران چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را دران اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی که گوهر آدمی را با عالم علوی است که آنرا عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هر چه متناسب است نمودکاری است

از جمال آن عالم که هر جمال و حسن و تناسب که در این عالم محسوس است همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون متناسب است هم مشابهتی دارد از عجایب آن عالم این سبب آگاهی در دل پیدا آید و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این در دلی بود که آن ساده باشد و از عشق و شوقی که راه بآن برد خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود آنچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتشی که دم در آن دمند افروخته‌تر شود و هر کرا در دل آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را مهم بود که آن آتش تیزتر گردد و هر کرا در دل دوستی باطل بود سماع زهر قاتل او بود و بروی حرام باشد و علما را خلاف است در سماع که حرام است یا حلال و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی فرود آید چه او چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آنرا که از جنس وی بود و او چیزی مانند او نبود چون دوست تواند داشت پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نبندد و اگر عشق خالق صورت نبندد بنا بر خیال تشبیهی باطل بود و باین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی و این هر دو در دین مذموم است و چون او را پرسند که معنی دوستی حق تعالی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمان برداری و طاعت داشتن و این خطائی بزرگ است که این قوم را افتاده است و ما در کتاب **محبّت** از رکن منجیات این پیدا کنیم اما اینجا میگوئیم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هر کرا در دل چیزی بود که آن در شرع محبوبست و فوت آن مطلوبست چون بسماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هر کرا در دل باطلی بود که در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هر که دل او از هر دو خالی است لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه بغفلت شنود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازی است و این نیز از آن بود و روا نبود که سماع حرام باشد باین سبب که خوشست چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرامست که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری و فسادی باشد چه آواز مرغان نیز خوش است و حرام نیست بلکه سبزی و آب روان و نظارت در شکوفه و گل همه خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون سبزی و آب روان است در حق چشم و همچون بوی مشک است در حق بینی و همچون طعام خوش در حق ذوق و همچنین حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی را ازین حواس نوعی لذت است چرا باید که از آنچه سماع حرام باشد و دلیل بر آنکه خوشی و طیبت و بازی و نظارت در آن حرام نیست آنست که عایشه رضی الله عنها روایت میکند که زنگیان روز عید در مسجد بازی میکردند رسول صلعم مر گفت خواهی که بینی گفتم خواهم بر در ایستاد و دست فراداشت تا من رخ خود از بر دست وی نهادم و چندان نظارت کردم که چند بار بگفت پس نباشد گفتم نه و این خبر صحیح است و در این کتاب یاد کرده ایم و ازین خبر نیز رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست و دیگر بازی زنگیان رقص و سرود بوده و دیگر آنکه در مسجد میکردند سوم آنکه در خبرست که رسول الله علیه السلام در آنوقت که عایشه رضی را آنجا برد

گفت دو نکته یا بنی الاقل ۵ یعنی بباز و مشغول شوید این فرمان باشد پس پانچ حرام باشد چون دو باید چهار هم آنکه ابتدا کرد و عایشه رض را گفت خواهی که بینی و این تقاضا باشد پنجان باشد که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش شدی و ابودی که کسی گوید نخواست که او را برنجاند که آن از بدخوئی باشد پنجم آنکه خود با عایشه رض ساعتی دراز بایستاد با آنکه نظاره بازی کار او نبود و باین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین کارها کردن از خلق نیکو بود و این فاضلتر باشد از خویشتن فراهم گرفتن و پارسائی و قرآنی نمودن و هم و صحیح است که عایشه رضی الله عنها روایت می کند که من کودک بودم و لعبت ها بیاز استمی چنانکه عادت دختران باشد و چند کودک دیگر نیز بیامدندی چون رسول صلعم در آمدی کودکان باز پس گرختندی رسول صلعم ایشان را باز نزد یک من فرستادی یک دو کودکی را گفت چیست این لعبتها گفت این دختران من اندگفت این چیست که در میان ایشان بسته گفت این اسپ ایشان است گفت این چیست بر این اسپ گفت این پر و بال است رسول صلعم گفت اسپ را پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که سلیمان را اسپ بود با پر و بال رسول صلعم بخندید تا بهمه دندانهای مبارکش پیدا آمد و این برای آن روایت میکنم تا معلوم شود که فراخی کردن و روی نرش کردن و خود را از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاصه کودکان و کسی که کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد و صورت تمام ندارد که در خبر است که بال اسپ از خرقه بود و هم عایشه رضی الله عنها روایت میکند که دو کنیزک نزد من دف میزدند و سرود می گفتند در روز عید رسول صلعم در آمد و بر جامه بخفت و وی از جانب دیگر کرد ابو بکر رضی الله عنه آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدای مزمار شیطان رسول صلعم گفت یا ابو بکر دست از ایشان بدار که روز عید است پس ازین خبر معلوم شد که دف زدن و سرود گفتن مباح است و شک نیست که گوش رسول صلعم نیز شنیدن او و منع کردن ابو بکر رض را ازان آنکه دلیل صریح باشد بر آنکه مباح است **قسم دوم** آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او برامید وصال تا شوق زیادت گردد یا سرودی شنود که دران حدیث زلف و خال و جمال بود و اندیشه خود بروی فرو آورد این حرام است و بیشترین جوانان ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کند و آتشی را که واجب است فرو کشتن افروختن آن چون روا باشد اما اگر این عشق او را بازن خود یا کنیزکی خود بود این از جمله تمتع دنیا باشد و مباح بود تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد آنگاه حرام شود **قسم سوم** آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آن را قوت دهد و این از چهار نوع بود نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدای تعالی را در دل بنشاند و ازین سماع مزد بود کسی را که رو البو دکه بحج رود اما کسی را که مادر و پدر دستوری ندهند یا بسبب دیگر که او را حج نشاید روا نبود که این سماع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند مگر که داند که اگر شوق قوی شود او قادر بود بر آنکه او نرود و باید تا باین نزدیک بود سرود غازیان و سماع

و ان آنست که ... و الله بصورت ... آرزوی سماع زند ۱۲

ایشان که خلق را بغزو و جنگ کردن با دشمنان حق تعالی و جهاد بر کفت نادان در دوستی حق تعالی آرزومند کنند و این را نیز مزد بود و همچنین اشعاری که عادت است کردن مصاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دلیری را زیادت کنند درین نیز مزد بود چون جنگ با کافران باشد اما اگر با اهل حق بود این را حرام باشد نوع دوم سرود نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و درین نیز مزد بود چون نوحه بر تفقه نیز و کند در مسلمانی و بر گناهان که بر وی رفته است و بر انچه از وی فوت شده از درجات بزرگ و از خوشنودی حق تعالی چنانکه نوحه داؤد علیه السلام که چندان نوحه کردی که جنازها از پیش او بر گرفتندی و او و اولادان الحان بودی و آواز خوش اما اگر اندوهی حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه او کسی مرده باشد که حق تعالی میفرماید لکیلا تأسوا علی ما فاتکم یعنی بر گذشته اندوه مخورید و چون کسی قضای حق تعالی را کاره باشد و بآن اندوهگین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود و باین سبب مزد نوحه گر حرام باشد و او عاصی بود و هر که آن بشنود نیز عاصی بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آنرا زیادت کند بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی بود که روا باشد که بآن شاد شوند چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و باز آمدن از سفر چنانکه سؤال صلعم که بدنیر رسید پیش وی باز شدند و دف میزدند و شادی میکردند و این شعری گفتند **شعر**

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع | وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

و همچنین با یار عیب شادی کردن روا بود و سماع باین سبب نیز روا بود و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقت و طعام خورند و خواهند که وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردن و بموافقت یکدیگر شادی نمودن روا بود نوع چهارم وصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد بحد عشق رسیده و سماع او را هم بود و باشد که از آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هر چه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود مزد آن بیش بود و سماع صوفیان در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگرچه اکنون بر سم آمیخته شده است بسبب گروهی که بصورت ایشان اند بظاهر و مفلس اند از معنی ایشان در باطن و سماع در افزاید حق این آتش اثری عظیم دارد و کس باشد ایشان که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و باوی لطفها رود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب با ایشان پیوستن گیرد بسبب سماع از او جد گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود که نقره چون در آتش نهی و آن سماع آتش در دل افگند و همه کدورتها از دل ببرد باشد که بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل شود و سماع آن سر مناسبت بود که روح آدمی راست با عالم ارواح بجنباند تا باشد که او را بکلی از بن عالم بستاند تا از هر چه درین عالم رود بیخبر شود و باشد که قوت اعضای او نیز ساقط شود و بیفتد و بیهوش گردد و انچه ازین احوال درست بود و بر اصل بود در حد ان بزرگ باشد و کسی را که بدان ایمان بود و حافظ باشد از برکات آن نیز محروم نشود و لیکن غلط درین بسیار بود و بندارهای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن پیران پخته و راه یافته دانند و مرید مسلم نباشد که از سر خود سماع کند تا نه تقاضای آن وی پدید آید

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا ما دعا لله داع
بر ما از راه سپید بدر شد
واجب شد شکر بر ما تا
که خدای تعالی را
خدا خواند

علی جلاج یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی بود دستوری خواست در سماع گفت سه روز هیچ مخور بعد از آن طعامی خوش بساز اگر سماع اختیار کنی بر طعام انگاه این تقاضای سماع بحق بود و تو را مسلم باشد اما مریدی که او را هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد و راه جز بمعاملت نداند پیدا آمده باشد لیکن هنوز شهوت وی تمام نه شکسته باشد واجب بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زیان آن از سود بیش بود و بدانکه کسی که سماع وجد و احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود دران انکار که چیزیکه او را نباشد ایمان بآن دشوار توان آورد و این همچون مخنث بود که او را وبا ر ندارد که صحبت لذتی هست چه آن لذت بقوت شهوت توان یافت و چون او را شهوت نیافریده اند چگونه باند و اگر نابینا لذت نظارت در سبزی و آب روان انکار کند چه عجب که او را چشم نداده اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که او را بازی داند در مملکت داشتن راه نبرد و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دانشمند و چه عامی همه همچون کودکان اند که چیزی را که هنوز بان نرسیده اند منکر اند و آن کس که اندک مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست اما دانم که ایشان را هست باری بآن ایمان دارد و روا دارد اما کسی که هر چه او را نبود محال داند که دیگری را بود از غایت حماقت باشد و ازان قوم بود که حق تعالی میگوید و اذا لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم

فصل بدان که

سماع مباح گفتیم هیچ سبب حرام شود باید که ازان حذر کند **سبب اول** آنکه از زنی شنود یا ازان کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگر چه کسی را دل بکار حق تعالی مستغرق بود چون شهوت در اصل آفرینش هست و صورتی نیکو در حشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح است و از زنیکه زشت بود مباح نیست چون او را بیند که نظر در زنان بهر صفت که باشد حرام است اما اگر آواز او را از پس پرده بشنود اگر بیم فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کنیزک در خانه عایشه رضی الله عنها سرود می گفتند و بیشک رسول صلعم آواز ایشان می شنید پس آواز زنان عورت نبود همچون روی کودکان و لیکن نگریستن در کودکان بشهوت جای گریم فتنه بود حرام باشد و آواز زنان همچنین است و این با حوال بگردد چه کس باشد که بر خود ایمن بود و کس باشد که ترسد و این همچنان بود که حلال خود را بر خود ان در ماه رمضان حلال باشد کسی را که از شهوت خود ایمن باشد و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت (یعنی زن) او را در مباشرت افگند یا از انزال ترسد بمجرد بوسه دادن **سبب دوم** آنکه با بربط و چنگ و بر بط و چیزی از رود و بانهی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد که اگر کسی نیز ناخوش و ناموزون بزند هم حرام است بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان است و هر چه بایشان مخصوص است حرام کرده اند به تبعیت شراب بان سبب که شراب را بیاد دهد و آواز وی آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف اگر چه در ان جلاجل بود حرام نیست که در ین چیزی نیامده است و این چون رود ها نیست که این نه شعار شراب

خوار

خوارگان است پس برآن قیاس نتوان کرد بلکه دف خود در پیش رسول صلعم زده اند و فرموده است آن را زدن در عروسی و بانگه جلاجل در افزاید حرام نشود و طبل حاجیان و غازیان زدن خود رسم است اما طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشان است و آن طبلی دراز بود میان باریک و هر دو سر پهن اما شاهین اگر بسر فرو بود و اگر نباشد حرام نیست که شبان را عادت بوده است که زده اند و شافعی رح میگوید دلیل برآنکه شاهین حلال است آن است که آواز آن در گوش رسول صلعم آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر را رضی الله عنهما گفت گوش دار چون دست بدارد مرا خبر ده پس رخصت دادن ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش کردن رسول صلعم دلیل آنست که او را در آن وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار که دانسته باشد که آن آواز او را مشغول کند که سماع از سے دارد و در جنبایندن شوق حق سبحانه و تعالی تا زد یکتر رساند کسی را که در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود با اضافت با حال ضعفا که ایشان را خود این حال نبود تا کسی که در عین کار بود باشد که سماع او را شاغل بود و در حق او نقصان بود پس ناکردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که از ان دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی بود قطعا که آن را هیچ وجه دیگر نبود **سبب سوم** آنکه در سرود فحش باشد یا هجا یا طعن در اهل دین چون شعر روافض که در صحابه گویند یا صفت زنے معروف باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید و این همه شعرها گفتن و شنیدن حرام بود اما شعری که دران صفت زلف و خال و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست و بآن حرام کرد که کسی در اندیشه خود بزرنیکه او را دوست دارد یا بود کی فرود آورد آنگاه اندیشه وی حرام بود اما اگر بزبان و کنیز ک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانیکه ایشان بدوستی حق تعالی مشغول و مستغرق باشند سماع بران کنند این بیات ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکے معنی فهم کنند که خود احوال ایشان باشد و باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت

	فهم کنند چنانکه شاعر گوید **بیت**		
گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش ۷		با تو که بتفصیل سر جمله برآرم ۷	
خندید بمن بر سر زلفیکه منشکن		یک پیچ به پیچید و غلط کرد شمارم	

که از ین زلف سلسلهٔ اشکال فهم کند کسی که خواهد که بتصرف عقل بان رسد تا سر یک موی از عجایب حضرت الهی بشناسد یک پیچ که در روی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش شود و چون حدیث شراب مستی

	رود در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلا چون گویند **بیت**		
گرمی در هزار رطل بر میارے		تا می نخوری بنا شدت شیدائی	

آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بذوق راست آید چه اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگوئی و در ان کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ بسیار دران سیاه کنی هیچ سود نکند

تا بدان صفت نگردی و آنچه از بهتر این خرابات گویند و فهمی دیگر کنند مثلا چون گویند **بیت**

هر که بخرابات نشد بے دین است	زیرا که خرابات اصول دین است

ایشان از بن خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین آنست که این صفت که آباد است ویران شود تا انگه ناپیداست در گور مردمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان و از بود چه هر کسی را در خور نظر خود فهمی دیگر باشد و لیکن سبب گفتن این آنست که گروهی از ملحدان و گروهی از مبتدعان بر ایشان تشنیع میزنند که ایشان حدیث صنم و زلف و خال و بتی و خرابات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و می نپذیرند که این خود حجتی باشد عظیم که بگفته اند و طعنی عظیم کرده منکر که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود چنان نباشد که نه بر معنی بیت بود بلکه مجرد آواز باشد که از آواز شاهد خود سماع افتد اگرچه هیچ معنی ندارد و از این بود که گاه گاه تازی نمانند ایشان را بر بیتهای تازی سماع افتد و الحان میخوانند که او خود این نمیداند سماع چرا میکنند و این ابلهی مقدار ندارد که شعر نیز تازی ندانند باشد که بسبب ندای عرب چندان بر وی بارکران بقوت سماع و نشاط آن که چون بمنزل رسد و سماع آخر شود در حال بخفتند و هلاک شود پدید این ابله باشتر جنگ و مناظره کند که تو از کی نمیدانی این چه نشاط است که در تو پیدا می آید و باشد که از بیت تازی نیز چیزی نفهم کند و نه معنی آن بود و لیکن چنانکه ایشان را خیال افتد فهم کنند که مقصود ایشان در تفسیر شعر بود چنانکه یکی می گفت ما زالت فی النوم الاخیا لکم صوفی را حالت آید گفتند این حال چرا کردی که خود تو نمیدانی که او چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زالت همه زاریم و درمانده و در خطر پس سماع ایشان باشد که چنین بود و هر کرا کاری بر دل غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند و کسی که آتش عشق در حق یابد باطل ندیده باشد این معنی او را معلوم نبود

سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بروی غالب بود و دوستی حق تعالی خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود شیطان پای بکردن او در آورد و شهوت او را بجنباند و عشق نیکویان در دل او آراسته کند و ان احوال عاشقان که می شنود او را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق برخیزد و بسیار نماز مردان و زنان که جامه صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و آنگاه هم بعبارات طامات این را عذرها نهند و گویند فلان را سودائی و شوری پدید آمده است و خاشاکی در راه او افتاده است و گویند این عشق دام حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل و را نگاه داشتن و جهد کردن تا او معشوق خود را بیند چیزی بزرگ است و قوا و گاه بطریقی و نیکو خوئی نام کنند و فسق و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر خود و گویند که فلان پیر را فلان کودک نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه لواطت است که این شاهد بازیست و بشاهد نگرستن غذای روح بود و ازین جنس ترهات گویند تا فضیحت خود چنین بیهوده بپوشند و هر که اعتقاد ندارد که این حرام و فسق است اما جهتی است و خون او مباح است و آنچه از پیران گویند و حکایت کنند

۱ صوفی را حالت آید
۲ نیارم از درون گفتن
۳ بر دوستی حق
۴ بر دل غلبه گرفت
۵ دام حق است
۶ نه لواطت است

که ایشان بکودکی نگرستند یا دروغی باشد که میگویند برای عذر خود یا اگر نگرسته باشند لشهوت نبوده باشد بلکه چنان که کسی در بیهی سرخ نگرد یا در شکوفه نیکو یا باشد که آن پیر را نیز خطا افتاده باشد که نه همه پیران معصوم باشند بانکه پیری را خطائی افتد یا بر مے معصیتے بر و د آن معصیت مباح نشود و حکایت و قصه داؤد علیه السلام برای آن گفته اند تا گمان نبری که هیچکس را زین صغائر ایمن شود اگرچه بزرگ بود و آن نوحه و گریستن و توبه وی ازان حکایت کرده اند تا آنرا بحجت بگیری و خود را معذور داری و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادرست که کسی بود که او را در انحالت که صوفیان را باشد چیزها نمایند و باشد که جواهر ملائک و ارواح انبیا ایشان را کشف افتد بمثالے و آنگاه آن کشف باشد که بصورت آدمی بود در غایت جمال که مثال لابد در خور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود در میان معانی عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیه کلبی نبود و رسول جبرئیل را علیهما السلام در صورت او دیدی آنگاه باشد که چیزے ازان کشف افتد در صورت امردی نیکو و ازان لذتی عظیم بیابد و چون ازان حال باز آید ان معنی باز در حجاب شود و وی در طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیاید آنگاه اگر خشم ظاهر وی بر صورتے نیکو افتد که با آن مناسبتے دارد آن حالت بر وی تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد و او را ازان وجدی و حالتی پدید آید پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و کسی که ازین اسرار خبر ندارد چون رغبت او بینند پندارد که او هم ازان صفت می نگرد که صفت پست است و ازان دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که دران و این مقدار اشارت کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم پندارند که ایشان هم ازین جنس بوده اند که درین روزگار پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم آن کس بود که چنین پندارد که بجود ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند تا بدیگران قیاس کند **سبب پنجم آنکه** عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بر آن نکنند که چنانکه بعضے از گناهان صغیره است چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یکبار در مسجد بازی کردند و رسول صلی الله علیه وسلم منع نکرد اگر مسجد را بازیگاه ساختندی منع کردی و عایشه رضی الله عنها را از نظارت منع نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میگردد و در پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباح است و لیکن اگر کسے بعادت گیرد مسخره باشد و نشاید

باب دوم در آثار سماع و آداب آن

بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه حرکت و در هر یکے سخن هست مقام اول فهم است اما کسی که سماع بطمع و غفلت کند یا برانديشه مخلوقی کند خسیس تر ازان بود که در فهم و حال و سخن گوئید اما آنکه

غالب بروی اندیشه دین بود و محبت حق تعالی آن بر و در صدر باشد درجه اول درجه مریدبود که ویرا در طلب و سلوک راه خود احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و هیبتی دل و ازان فروگرفته باشد چون سختی شود که دران حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا و سخط و امید و نومیدی و خوف و امن و فا بعهد و بی عهدی و شادی وصال اندوه فراق بود و اینچه باین ماند براحوال خود تغییر کند و اینچه در باطن او باشد از فروختن گیرد و احوال مختلف در وی پدید آید و او دران اندیشها مختلف افتد و اگر قاعده علم و اعتقاد او محکم نباشد باشد که اندیشهای افتد او را در سماع که آن کفر بود که در شان حق تعالی

چیزی سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه متلا این بیت شنود **بیت**	
زاول منت میل بدان میل کجاست	وامروز ملول گشتن از بهر چیست؟

هر مریدی که او را بدایتی نیز روان بوده باشد و انگاه ضعیف تر شده و نیز او که حق تعالی را غایتی و میلی باوی بوده است و اکنون بگردید و این تغیر در شان حق تعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغیر از خلق او را فتاده که او مغیر است و تغیر نیست و باید که بداند که صفت او بگردید تا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد او را ازان جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است مثل چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسی که پس دیواری رود و ازان در حجاب افتد آنگاه تغیر بوی پدید آمده باشد نه در آفتاب پس باید که بگوید **بیت**

خورشید بر آمدی نگارین بر ما است	بر بنده اگر بتا بد از دیوار است

باید که حوالت حجاب با خود کند و تقصیر که از وی رفته باشد نه بحق تعالی و مقصود ازین مثال آنست که باید که هر چه صفات نقص و تغیر است در حق خود و نفس خود فهم کند و هر چه جمال و جلال و وجود است در شان حق تعالی فهم کند اگر این سرمایه ندارد از علم زود در کفر افتد و نداند و باین سبب است که خطر سماع در دستی حق تعالی عظیم بود درجه دوم آن بود که از درجه مریدان گذشته باشد و احوال مقامات بازپس کرده باشد و بنهایت آن حال رسیده باشد که آنرا فنا و بیستی گویند چون اضافت کنند با هر چیز حق تعالی بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق اضافت کنند و سماع این کس بر سبیل فهم نبود بلکه چون سماع بوی رسد آن بیستی و یگانگی بری تازه شود و بکلی از خود غائب شود و از عالم بی خبر گردد و باشد که اگر بمثل در آتش افتد بی خبر بود چنانکه شیخ ابوالحسن نوری در سماع بجای در دوید که نه کشته بودند و دروده بودند و همه پالیش می بریدند و وی بی خبر و سماع این تمام تر بود اما سماع مریدان بصفا بنسبت آمیخته باشد و این آن بود که او از خود بکلی باز ستاند چنانکه آن زنان که یوسف علیه السلام را دیدند همه خود را فراموش کردند و دست خود ببریدند و باید که این بیستی را انکار نکنی و گوئی که من او را می بینم چگونه نیست شده است چه او نه آنست که تو می بینی که این شخص است و چون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده پس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است چون معرفت همه چیزها از وی غائب شد همه در حق وی نیست شد چون از خود نیز بی خبر شد خود در حق خود نیست شد و چون جز حق تعالی و ذکر حق تعالی هیچ نماند هر چه فانی بود رفت و انچه

۵ ترتیب دادن ۲۰ ش

۵ یعنی آنرا دیدار است او را پس که دیدن و در دیدن آمدن یعنی او خود نیست پدید من نشاید این آن طالع ن است ۲ ب

باقی

باقی است ماند و پس معنی یگانگی این بود که چون جزخق را نه بیند گوید که من خود او ست و من نیز یا گوید که من خود دیدم و گروهی از اینجا غلط کرده اند و این معنی را بحلول عبارت کرده اند و گروهی باتحاد و این همچنان بود که کسی هرگز آئینه ندیده باشد و دران نگرد و صورت خود بیند پندارد که وی در آینه فرود آمده یا پندارد که آن صورت خود صورت آئینه است که صفت آئینه خود آنست که سرخ و سفید شود اگر پندارد که در آئینه فرود آمد این حلول بود و اگر پندارد که آئینه خود صورت او باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه نگردد و لیکن چنان نماید و چنین پندارد کسی که کار ها تمام ناشناخته بود و مشرح این در چنین کتاب دشوار تو ان گفت که علم این دراز است و مشرح این در کتاب احیا گفته ایم مقام دوم چون از فهم فارغ شد حال است که پدید آید که آنرا وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آنست که حالتی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیار است که آن چیست و درست آنست که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنس باشد یکی از جنس احوال یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی ازان غالب شود و او را چون مستی گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه اندوهی بود و گاه حشمتی و انعام این بسیار است اما چون آن آتش در دل غالب شود و دود آن بدماغ رسد و حواس را غلبه کند تا نه بیند و نشنود چون خفته و اگر بیند و شنود ازان غائب و غافل بود چون مست نوع دیگر مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد از انچه صوفیان را بود بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع دران ازان وجه است که دل را صافی کند و چون آئینه باشد که گرد برآن نشسته بود و پاک کند ازان گرد تا صورت دران پدید آید و هر چه معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن جز آنکس را معلوم نبود که بآن رسیده باشد آنگاه هر کسی را قدمگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگری کند بقیاس قدمگاه خود کند و هر چه بقیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدار گفته آمد تا کسانیکه ایشان را باینحال ذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان باز یان دارد و سخت ابله کسی بود که پندارد که هر چه در کنجینهٔ او نباشد در خزانه ملوک هم نبود و ابله تر ازوی کسی بود که خود را بمختصری که دارد با دشاهی داند و گوید من خود همه دیده ام و همه مرا گشت و هر چه مرا نیست خود نیست و همه انکار ها ازین دو نوع ابلهی خیزد و بدانکه باشد که وجد بتکلف بود و آن عین نفاق بود مگر آنکه بتکلف اسباب آن را در دل می آورد تا باشد که حقیقت وجد پدید آید و در خبر است که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی آنست که بتکلف اسباب حزن در دل آورید و آن تکلف را اثر است و باشد که بحقیقت یاد کند **سوال** اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق است باید که در دعوتها مقربان نشاندندی و قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق است و سماع آن اولی تر بود **جواب** آنست که سماع بر آیات قرآن بسیار افتد و بعد ازان بسیار آید و بسیاری بود که از سماع قرآن بیهوش شوند و بسیار کس بوده که دران جان داده است و حکایات آن آوردن دراز شود

و در کتاب احیا تفصیل گفت ایما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند پنج سبب است سبب اول آنکه آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت ندارد که در آن قصه کافران و حکم معاملت اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است چه قرآن شفای همه اصناف خلق است و چون قاری بمثل آیات میراث برخواند که مادر را از میراث شش یک رسد و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش عشق را نیز نگرداند مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی او را سماعی باشد اگرچه از مقصود دور بودن و آن چنان نادر است سبب دوم آنکه بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هر چه بسیار شنوده اید آگاهی قوال ندهد در بیشترین احوال تا بینی که کسی اول باز شنود و بر انحال کند بار دوم انحال نبود و سرود نو بر نوتوان گفت و قرآن نو بر نو نتوان خواند و در روزگار رسول چون اعراب می آمدند و قرآن تازه می شنیدند نمیگریستند و احوال بر ایشان پیدا می آمد ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچون شما بودیم اکنون دل ما سخت گشت یعنی بقران فرا گرفت و خود فرا کرد پس هر چه تازه بود اثر آن بیش باشد و برای آن بود که عمر رضی الله عنه حاج را فرمود ای تازه دلبشهای خود باز روند و گفتی ترسم که چون خو بکعبه کنند حرمت آن از دل ایشان برود سبب سوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکنند تا اول بالحان و وزن بجنبانی و برای این است که بر حدیث سماع کم افتد و بر آواز خوش افتد چون موزون و بالحان بود آنگاه هر دستانی و رای اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افگنند و بر دستان راست کنند و در آن تصرف کنند و چون بالحان بود سخن مجرد بماند مگر آتشی گرم بود که آن برافروزد سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد بآوازهای دیگر تا اثری بیشتر کند چون قصب[1] و دف طبل و شاهین و غیر آن و این صورت هزل دارد و قرآن عین وجد است آنرا صیانت باید کرد از آنکه باچیزی یار کنند که در چشم عوام از صورت هزل بود چنانکه رسول صلعم در خانه ربیع بنت معوذ بود و کنیزکان او دف میزدند و سرود می گفتند چون او را دیدند شنای او بشعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید همانکه می گفتید میگویید چه شنای او عین جد بود بر دف گفتن که صورت هزل دارد نشاید سبب پنجم آنکه هر کسی را که حالتی باشد و حریص بود بر آنکه بیتی شنود موافق حال خود چون بنود آن را کاره باشد و شاید که گوید این مگو و دیگر گو و شاید قرآن را دران معرض آوردن که از آن کراهت آید و باشد که همه آیتها موافق هر کس نبود و اگر بیتی موافق او نباشد و بر وفق حال خود تنزیل کند چه واجب نیست که از مشعر آن قصیده کنند که شاعر خواسته است اما قران را نشاید که تنزیل کنند بر اندیشه خود و از معنی بگردانند پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد حال این معانی بدو سبب باز آید یکی ضعف شنونده و دیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه نیافتد مقام سوم در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن است هر چه در آن مغلوب بود و ولی اختیار را باشد بآن ماخوذ نبود و هر چه باختیار کند تا بر دمان نماید که او صاحب حالت است و نباشد حرام بود که این عین نفاق باشد ابوالقاسم نصرآبادی گفت من میگویم که این قوم چون بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت ابوعمرو بن نجید گفت اگر سی سال غیبت کنند

[1] قصب بالفتح والتشدید نای واوزن است قصب ۱۲ ص

بهتر از انکه در سماع حالتی نماید بدروغ و بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع می شنود و ساکن باشد که بر ظاهر وی پیدا نیاید وقوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و بانگ و گریه از ضعف بود لیکن چنین قوت کمتر بود و همانا معنی آنکه ابو بکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا آن بود که قویت قلوبنا یعنی سخت و بقوت شد که طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نتوان داشت باید که تا بضرورت نرسد خود را نگاه دارد و ظاهر نگرداند جوانی در صحبت جنید بود چون سماع بشنید دی بانگ کردی جنید گفت اگر دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس وصبر میکرد تا بمجد عظیم رسید یک روز خود را نگاه داشت آخر یک بانگ بزد و شکمش بشگافت و فرمان یافت اما اگر کسی از خود حالتی اظهار نکند و رقص کند یا بتکلف خود را بگریستن آورد آن را بود چه رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عایشه رضی الله عنها بنظارت رفت و رسول صلعم با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی و من از تو علی رض از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب باشد که در شادی نشاط کنند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو بمن مانی بخلق و خلق او نیز از شادی رقص کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر مولای مائی از شادی رقص کرد پس یکه میگوید که این حرام است خطا می کند بلکه غایت این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که بآن سبب کند که آن حال کرد دل او پیدا می آمد قوی تر شود آن خود محمود بود اما جامه دریدن باختیار نشاید که این ضایع کردن مال بود لیکن چون مغلوب باشد روا بود هر چند که جامه باختیار در دلیکن باشد که در آن اختیار مضطر بود که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند کرد نالهٔ بیمار اگر چه باختیار بود دلیکن اگر خواهد که نکند نتواند و نه هر چه بارادت و قصد بود آدمی دست از آن تواند داشت همه وقتی چون چنین مغلوب بود ماخوذ نبود اما آنکه صوفیه جامه خرقه کنند باختیار و پاره ها قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که ریا پس نیز پاره کنند تا پیراهن دوزند ولیکن چون ضایع نکنند و برای مقصود پاره کنند روا باشد همچنین چون پاره ها چهار سو کنند برای آن غرض تا همه را از آن نصیب بود و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی ثانی گرباپن چهار صد پاره کند و هر پاره بدرویشی دهد مباح بود چون هر پاره چنان بود که بکاری آید

آداب سماع

بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان و مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دلها بسببی مشغول بود سماع بیفایده باشد اما مکان چون راه گذری باشد یا جای تاریک و ناخوش یا خانه ظالمی باشد همه وقت شوریده شود اما اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر شاید از اهل دنیا یا قاری که منکر سماع باشد یا متکلفی حاضر بود که دی بتکلف هزر مان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جای می نگرند و بحرمت نباشند یا قومی از زنان بنظارت باشند و در میان قومان جوانان باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشند بچنین سماع بکاری نیاید و این معنی آن است که جنید گفته که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اما نشستن جای

نماز را گر بسرود و شعر قضیض
بهتر از آنست که در وقت نماز
چنین کنی از ترس آنکه مبادا
که حال بر تو غالب آید و نمود
کار زیبا آید اما نه در نماز
آنرا نیز بیان کنیم ۱۲

که زنان جوان بنظارت آیند و مژان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت بر ایشان غالب بود حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از هر وجانب و هر کسی بشهوت بجای نگرد و باشد که نیز بدل آن بخیانت گردد و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید کرد پس چون کسانی که اهل سماع باشند و بسماع نشینند ادب آنست که همه سر در پیش افگنند و در یکدیگر نگرند و هر کسی هیچ خود با آن دهد و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر نجنبانند و تکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند با ادب نشینند و همه دل باحق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب سماع و خود را نگاه دارند تا باختیار برنخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر یکی را دستار بیفتد همه دستها نهند و این همه اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند ولیکن نه هر چیز بدعت بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی رح میگوید که جماعت در تراویح وضع امیر المومنین عمر رض است و این بدعتی نیکوست پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرع محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خالق الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی وی کن و چون این قوم باین موافقت شاد شوند و ازین موافقت ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلعم بر نخاستند که وی آنرا کاره بودی اما چون جای عادت شد و از برنخاستن متوحش شوند بر خاستن برای دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر و الله تعالی اعلم

اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر

و این قطبی است از اقطاب دین که همه انبیا را باین فرستاده اند و چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعار شرع باطل شود و ما علم این را در سه باب یاد کنیم **باب اول** در وجوب آن **باب دوم** در شروط حسبت **باب سوم** در منکرات که غالب است در عادت

باب اول در وجوب آن

بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب است و هر که بوقت بی غدری دست ازان بدارد عاصی بود حق تعالی می فرماید ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر فرمان میدهد و میگوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فریضه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی آن قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق نیره کار باشند و میگوید الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر امر معروف را با نماز و زکوة باهم نهاد و اهل دین را بان صفت کرد و رسول صلعم گفت

نصرت خواهد و آنانرا که گرد تو می گردند ایشان را در زمین بپراکند و بعضی از ایشان را بعضی دشمن گردانند و بعضی را بر بعضی پیروز گرداند و بعضی را بر بعضی پیروز گرداند تا پسندیده و ناپسندیده ۱۲ ب

امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین شما بر شما مسلط گرداند آنگاه چون بهترین شما دعا کند قبول نکنند
وصدیق روایت میکند که رسول صلعم گفت هیچ قوم نباشد که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند که
نزدیک بود که خدای تعالی عذابی بفرستد که همه را برسد و گفت همه کارهای نیکو در جنب غزا کردن چون قطره
ایست در دریای عظیم و غزو کردن در جنب امر معروف و نهی منکر چون قطره ایست در دریای عظیم و گفت
رسول صلعم هیچ سخن نیست که آدمی می گوید همه بر ولیست الا امر معروف و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت که حق تعالی
بیگناه را از خواص بسبب عوام عذاب نکند مگر وقتی که منکر بینند و منع توانند کرد و خاموش باشند و
گفت جای که کسی را ظلم می کنند یا میزنند نایستند که لعنت میبارد بر انکس که بیند و دفع تواند کرد و نکند
و گفت نباید که کسی جائی بنشیند که آنجا ناشایستگی رود و حسبت نکند که آن حسبت نه اجل او پیش آرد و نه
روزی او کم کند و این دلیل است بر انکه نجانه ظلمه و جائیکه منکری باشد و حسبت نتوان کرد نشاید رفتن بی
ضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده اند و رسول
صلعم گفت هر که در پیش وی معصیتی رود وی کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر بغیبت وی رود راضی
بود چنان است که حضور او میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بودند یعنی صحابه که بعد از وی بکتاب
وسنت رسول صلعم کار میکردند تا انگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر سر منبرها میرفتند و سخن نیکو می گفتند و
و معاملت زشت میکردند حق است و فریضه بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزبان و اگر
نتواند بدل و رای این خود نه مسلمانی بود و گفت حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر
کن گفت بارخدایا فلان انجاست و یک طرفة العین معصیت نکرده چگونه کنم گفت بکن که هر که یک ساعت وی را
ترش نکرده بجهت معصیت دیگران عایشه رضی الله عنها روایت کرده اند که رسول صلعم گفت که حق تعالی با اهل شهر
عذاب فرستاد که دران شهر ده هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله گفت
زیرا که بر دیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند و ابو عبیده جراح میگوید رسول صلعم را گفتند که از
شهدا که فاضلتر گفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا او را بکشد و اگر نکشد دیگر قلم روی نرود و اگرچه بسیار
عمر باید و در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون که صد هزار مرد م از قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار
از نیک مردان و شصت هزار اشرار گفت بارخدایا نیکان را چرا هلاک می کنی گفت از انکه با دیگران دشمنی نکردند و
واز خوردن و خاست و نشست و معاملت ایشان حذر نکردند

باب دوم در شرط حسبت

بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود که هر فریضه که شرط
آن نشناسد گزاردن آن ممکن نبود و حسبت را چهار رکن است یکی محتسب و یکی آنکه حسبت بروی است
و یکی آنکه حسبت در وی است و یکی چگونگی اضطراب رکن اول محتسب است و شرط آن پیش ازین نیست که

که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین گزاردن است و هر که از اهل دین است و اهل حسبت است و خلاف است که عدالت و دستوری سلطان شرط هست یا نه و درست نزدیک ما آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نبندد که هیچکس معصوم نباشد سعید بن جبیر میگوید که اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم و حسن بصری رح را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت میکنند تا همه خود را تمام پاک کنند گفت شیطان در آرزوی وی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه بدل ما آراسته کند تا در حسبت ایستاده شود و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت او دو نوع بود یکی بنصیحت و وعظ و کسی که خود کاری کند و دیگری را پند دهد و گوید من چرا آنکه بروی خندند هیچ فایده ندهد و وعظ او هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که زشت میکند و بروی خندند که رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود و ازین سبب است که وعظ دانشمندان که فسق ایشان ظاهر بود خلق ازیشان دارد و ایشان بآن بزه کار شوند و ازین سبب بود که رسول صلعم گفت آنشب که مرا بمعراج بردند تو می را دیدم که لبهای ایشان بناخن بر آتشین می بریدند گفتم شما کیانید گفتند ما آنانیم که بچیزی می فرمودیم و خود نمی کردیم و از زشتی میکردیم و خود دست نداشتیم و وحی آمد بعیسی که ای پسر مریم پیشتر خود را پند ده اگر پذیرد پند دیگران را پند ده و اگرنه از من شرم دار نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست بود و بقهر چنانکه خمر بینند بریزد و چنگ و رباب بشکند و کسی که قصد فسادی کند بقهر او را ازان منع کند این فاسق را دانا بود که بر هر کسی دو چیز واجب است یکی انکه خود نکند دیگر انکه نگذارد که دیگری کند اگر از یکی دست بداشت چرا ازان دیگر نپذیرد باید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامه ابریشمین بپوشد و است و حسبت کند و از سر دیگری برگشاد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد جواب آنست که زشت دیگر است و باطل دیگر این ازان زشت بود که از مهم تر دشت بداشت نه ازان که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نگزارد این زشت دارند که از مهم ترین دست بداشت نه ازانکه روزه داشتن باطل است لیکن نماز مهم تر است همچنین کردن از فرمودن مهم تر است ولیکن هر دو واجب است و یکی دیگر را دیگر شرط نیست چه این بدان ادا کند که گویند منع کردن از خمر خوردن واجب است تا آنگاه که خود نخورد و چون خود خورد این واجب از وی افتاد و این محال است اما شرط دوم و آن دستوری سلطان است و منشور حسبت نوشتن این نیز شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت این مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبت بشناسی و حسبت را چهار درجه بود درجه اول پند دادن است و ترسانیدن بحق تعالی و این خود بهمه مسلمانان واجب است نمی شود چرا حاجت افتد بلکه فاضلترین عبادتی است که سلطان را یابند و بهیچ تعالی نزدیک تر نماند درجه دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل از خدا نترسی که چنین کنی و این سخنها همه در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن هیچ منشور حاجت نبود درجه سوم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سری برگیرد و این همچون عبادات واجب

است و هر چیز یکه در باب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه هر که مومن است او را این سلطنت داده است
شرع بی دستوری سلطان درجه چهارم آنکه بزند و بزدن بیم کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند
و بمدد حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این بفتنه ادا کند چون بید ستوری سلطان باشد اولی تر
آن بود که این بید ستوری سلطان نبود و نه عجب اگر در جات حسبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت
خواهد کرد او را بیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد حسن بصری میگوید پند دهید پدر را و چون خشمگین خواهد
شد خاموش شوید اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و امثال این با پدر نشاید و رنجانیدن از خود
البته نشاید و کشتن او اگرچه کافر بود و زدن حد او را اگرچه پسر شرط جلاد بود نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند
که خمر بریزد و جامه ابریشمین از وی بر کند و چیزی که از او را حرام ستده باشد باخداوندان دهد و کوزه سیمین بشکند
و صورت که بر دیوار نقش کرده باشد تباه کند و امثال این ظاهر است کردن و بود اگر چه پدر خشمگین شود که کردن اینها حق
است و خشم پدر باطل و این نه تصرف است در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن ممکن بود که کسی گوید که
چون پدر سخت رنجور خواهد شد باید که نکند که حسن بصری میگوید چون خشمگین خواهد شد خاموش شود و از وعظ
دست بدارد و بداند که حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان همچون حسبت
فرزند بر پدر است که حقوق این همه مؤکد است و عظیم اما حسبت شاگرد بر استاد آسان تر بود که این حرمت بحر د
دین است چون بآن علم کار از وی آموخته است کار کند محال نباشد بلکه عالم که بعلم خود کار نکند حرمت خود فرو
نهاده باشد رکن دوم آنچه حسبت در آن بود بدانکه هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس
آن بشناسد و ناشایستگی آن یقین معلوم باشد حسبت در آن روا بود و از پنجا چهار شرط معلوم شود شرط اول
آنکه منکر باشد اگرچه معصیتی نباشد و اگرچه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی را بیند باین همه حسبت میکند منع باید کرد اگرچه
این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نیستند ولیکن این فعل خود در شرع منکر ست و فاحش و اگر دیوانه را بیند
که شراب میخورد یا کودکی را بیند که مال کسی را تلف کند هم منع باید کرد و آنچه صغیره باشد حسبت
باید کرد چون عورت برهنه کردن در گرمابه و از پس زنان نگریستن و در خلوت با ایشان ایستادن و آنگشتری زرین
و جامه ابریشمین پوشیدن و از کوزه سیمین آب خوردن و مثل این صغایر بر همه حسبت باید کرد شرط دوم
آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی از خم خمر خوردن فارغ شد بعد ازان رنجانیدن نشاید و یرا جز بنصیحت کردن
اما حذر دن جز سلطان را نشاید و همچنین کسیکه عزم کند که امشب شراب خورد نشاید او را رنجانیدن بخبر
نصیحت کردن که شاید که بخورد و چون گوید که بخواهم خورد نشاید گمان بد بردن اما چون باز نی بخلوت نشیند
حسبت رو ابود پیش از انکه بهم رسد که خلوت نفس معصیت است بلکه اگر بر در گرمابه زنان ظاهر بود بی تجسس
محتسب را نشاید و هر که در خانه شد و در بست نشاید بی دستوری او در رفتن و طلب کردن تا چه
میکند و نشاید از در و بام نیوشه کردن تا آواز بشنود و حسبت کند بلکه هر چه حق تعالی بپوشانید

بکسر اول و فتح ثانی نقطه دار گوش فرا داشتن بجهتی و آن کسی را که آهسته چون دو شخص با هم سخن گویند گوش فرا دارد و بگیرد تا شنود

پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان بیرون میرسد انگاه روا بود بی دستوری در رفتن
و صحبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد و می برد روا بود که خمر باشد نشاید که گوید باز نمای تا ببینم که
چیست که این تجسس بود ولیکن چون ممکن است که نه خمر بود نادیده انکار داد اما اگر بوی خمر بشنود روا بود که برنیزد
و اگر ببطلی دارد که بزرگ بود و جامه بار یک که شکل آن توان دانست روا بود که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد
نادیده باید انگاشت و قصه عمر رض که از بام فرو شد و مردی را دید که با زنی خمری خورد در کتاب حقوق صحبت آورده ایم
معروف است و یک روز در منبر با صحابه رض مشورت کرد که چه گوئید که امام بچشم خود منکری بیند روا بود که حد بر زند یا نه
گروهی گفتند روا باشد علی رضی الله عنه گفت این کار است که حق تعالی در دو عدل بسته است بیک تن کفایت نیفتد
و روا نداشت که اما بالعلم خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه بحقیقت معلوم بود که آن
چیز ها نا شایست است نه بگمان و اجتهاد پس شافعی رح را روا نبود که بر حنفی رح اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند و
شفعه جوار بگیرد و امثال این اما اگر شافعی رح مذهب نکاح بی ولی کند یا بینه خرما خورد او را منع کردن روا بود که
مخالفت صاحب مذهب خود کردن نزد همگنان روا نبود و گروهی گفته اند که حسبت در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرمت
آن باتفاق و یقین باشد نه آنکه باجتهاد بود و این درست نیست که اتفاق معضلان است که هر که بخلاف اجتهاد
خود یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خود کاری کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبله
اجتهاد بجهتی کند و پشت بآن جانب کند و نماز گزارد عاصی بود اگرچه دیگری پندارد که او مصیب است و انکه میگوید
روا بود که هر کسی مذهب هر که خواهد فراگیرد سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است بآنکه بظن خود کار کند
و چون ظن او این باشد که مثلا شافعی رح فاضل تر است او را در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت
اما مبتدع که او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این بر دی
حسبت باید کرد اگرچه بر مالکی رح و حنفی رح حسبت نکند که خطائی این قوم قطعی است و در فقه خطا بقطع معلوم
نشود ولیکن بر مبتدع حسبت در شعری باید کرد که مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذهبها اهل سنت و جماعت
دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر مبتدع حسبت کنی او نیز بر تو حسبت کند و بفتنه او کند و این چنین نشاید
الا بدستوری و قوت سلطان وقت رکن سوم آنکه حسبت بروی بود و شرط وی آنست که مکلف باشد
تا فعل او معصیت بود او را حرمتی نباشد که مانع بود که چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف
اما دیوانه و کودک را از فواحش منع کند چنانکه گفته شد ولیکن این را نام حسبت نبود بلکه اگر ستور را بینی که غله مسلمانان
میخورد منع کنیم برای نگاه داشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زیانی حاصل نیاید که
این قدر واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور
نباشد بروی واجب بود گواهی دادن برای مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت
و اگرچه در آن رنجی بود حسبت باید کرد که از معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنج نبود و لابد بباید کشید مگر

بایستگی تا چون بروان آید نیفتد می نگوید حسبت باید کرد
کردن ایستادن معصیت بود ظلم سوم
آنکه معصیت اصل کند

تحصیل اراده
کردن ۱۲ ب

کر رنجی بود کطاقت آن ندارد وازان عاجز آید ومقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام است پس تحمل رنج درین واجب است مثلا اگر جائی خمر بسیار بود تا آن بریزد ماند شده خواهد شد واجب آید واگر گوسفند بسیار غله میخورد تا بیرون کند ماند شده خواهد شد ور وزگارش فوت شود واجب نبود چه حق خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران وزگاری حق وی است واجب نبود که عوض مال کسی بدهد اما واجب بود که در عوض دین بدهد وآن معصیت را منع کند در حسبت نیز همه رنج تحمل کردن واجب نیاید بلکه دران نیز تفصیلی است وتفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد وجزا نکار بدل واجب نیاید اما اگر عاجز نبود ولیکن ترسد که او را بزنند یا دانند که سخن او را فایده نخواهد بود این چهار صورت بود اول آنکه داند که او را بزنند واز معصیت دست ندارند واجب نبود حسبت کردن لیکن مباح بود که بزبان یا بدست حسبت کند وبزرخم صبر کند بلکه درین ثواب یابد که در خبر است که هیچ شهید ازان فاضلتر نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند تا او را بکشد دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد وهیچ بیم نبود قادر مطلق این بود واگر نکند عاصی باشد سوم آنکه از معصیت دست بدارد اما او را نیز نتواند حسبت کردن بزبان واجب بود برای تعظیم شرع که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از منع بزبان عاجز نیست چهارم آنکه معصیت باطل تواند کرد اما او را نیز نتواند چنانکه سنگی بر آبگینه خمر زند ناگاه بشکند وبر چنگ و رباب زند وبشکند این واجب نبود لیکن حسبت کردن وصبر کردن فاضلتر واگر کسی گوید که حق تعالی گفته ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة خود را بر تهلکه میفگنید جواب آنست که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید معنی آنست که مال نفقه کنید در راه خدای عزوجل تا هلاک نشوید وبرا بن العاذب گوید که معنی آن است که گناه نکند آنگاه گوید توبه من نپذیرند وابو عبیده میگوید معنی آنست که گناه کنند وبعد ازان هیچ چیز نکنند ودر جمله روا بود که مسلمانی خود را بر صف کافران زند وجنگ میکند تا او را بکشند اگر چه این خود را در تهلکه افگندن بود لیکن چون در آن فایده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند مگر مسلمانان همه چنین دلیرند درین ثواب بود اما اگر نابینائی یا عاجزی خود را بر صف زند روا نبود که این بیفایده خود را هلاک کردن بود وهمچنین اگر حسبت جائی کند که او را بکشند یا بزنجانند واز معصیت دست ندارند وبه آن صلابت که وی نماید در دین شکستگی در دل فساق پدید نخواهد آمد وکسی را رغبت خیر نخواهد فرود هم نشاید که ضرر بیفاید احتمال کردن نشاید ودرین قاعده اشکال است یکی آنکه باشد که هراس واز بددلی وگمان بد باشد ودیگر آنکه باشد که از زدن نترسد لیکن از جاه ومال ورنج خویشان ترسد اما در اول آنست که اگر بغایت ظن واند که او را نزنند معذور بود واگر غالب ظن آن بود که نزنند اما متحمل بود درین معذور نباشد که این احتمال وگمان بد هر گز بر نخیزد واگر در شک بود متحمل بود که گوئیم حسبت واجب است بیقین وبشک برنخیزد وباشد که گوئیم خود جائی واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آنست که ضرری که بود باشد که بر مال یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان وشاگردان یا بیم آن بود که زبان بردی دراز کنند یا بیم آن بود که در فایده دینی یا دنیائی

بروی بسته گردد و اقسام این بسیار است و هریکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود تر سد دو قسم است قسم اول آنکه ترسد که چیزی در مستقبل وی حاصل نیاید چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج او تقصیر کند و اگر بر خواجه حسبت کند او را روی باز گیرد یا چون او را کاری افتد حمایت نکند این همه آنست که بدین معذور نباشد که این ضرری نیست بلکه هراس فوت شدن زیادتی است در مستقبل ما اگر در وقتی بود که آن محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب جامه بر شیین او اگر حسبت کند زودی نیاید یا در دیش بود و عاجز و قوت و توکل ندارد و یک تن است که او را نفقه میدهد و اگر بروی حسبت کند باز گیرد یا در دست شیری درمانده باشد و یک تن بود که او را در حمایت میدارد این حاجتها در وقت است بعید نبود که اگر او را باین عذرها رخصت دهیم در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضرر با حوال بگردد و این باندیشه و اجتهاد او تعلق دارد باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل است فوت شود چنانکه مال فوت شود یا نکه داند که بستانند و خانه او خراب کنند یا سلامت تن فوت شود یا نکه او را بزنند یا جاه فوت شود یا نکه سر برهنه مثلا ببازار برند اگرچه نترسند اندرین همه نیز معذور بود اما اگر بر چیزی ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تحمل و رعونت را زیان دارد چنانکه پیاده ببازار بیرون برند و نگذارند که جامه تجمل در پوشد یا در روی او سخن زشت گویند اینهمه زیادتی جاه بود و بچنین اسباب معذور نباشد که مواظبت بر چنین کارها محبوب نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است در شرع اما اگر از ان ترسد که او را غیبت کنند و بوی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند شک نیست که این همه عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند از ان دست ندارند و او را نیز غیبت کنند و در معصیت در افزایند آنگاه باین عذر رو ا بود اما اگر ازین معنی ترسد در حق خویشان و پیوستگان خود چون زاهدی که داند که او را نزند و مال ندارد تا بستانند لیکن بانتقام او خویشان و پیوستگان او را برنجانند و ویرانشاید حسبت کردن که صبر در حق خود رو ا بود لیکن در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مهم باشد

رکن چهارم چگونگی احتساب است

بدانکه حسبت را هشت درجه است اول دانستن حال آنگاه تعریف کردن آنکس را انگاه پند دادن آنگاه خشن درشت گفتن آنگاه بدست تغییر کردن آنگاه بزخم هیم و تهدید کردن آنگاه زدن آنگاه سلاح بر کشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن و درین ترتیب نگاه داشتن واجب است درجه اول دانستن حال است باید که پیشتر بیقین و بحقیقت بشناسد و تجسس نکند و از در و بام نیوشه نکند و از همسایگان سؤال نکند و اگر در زیر دامن دارد دست فرا نکند تا جنابت چون بی تجسس آواز رود یا بوی خمر بشنود یا بیدانگاه حسبت کند

و اگر دو عدل او را خبر دهند قبول کند و گوید ابو که بی دستوری بخانه در رود بقول دو عدل مالقبولی یک عدل اولی تر آن بود که نرود که خانه ملک ولیست و بقول یک عدل حق ملک او باطل نشود و گویند نقش انگشتری الحمد لله این بود که پوشیدن انچه دیدی بعیان اولی تر از رسوا کردن بگمان درجه دوم تعریف است که باشد که کسی کاری کند و نمی داند که آن نشاید چون روستائیکه در مسجد نماز گزارد در رکوع و سجود تمام نکند یا در گفتن تسبیحات بود اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نکردی پس او را باید آموخت و ادب این آنست که به لطف آموزد تا او رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانی بی ضرورتی نشاید و هر که را چیزی بیاموختی او را بجهل و نادانی صفت کردی و عیب او بچشم او داشتی و این جراحت بی مرهمی احتمال نه توان کرد و مرهم آن بود که عذری پیش داری و گوئی هر که از ما در نزاید عالم نبود لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیری بود که پدر و مادر و استاد باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که نشناسد و باین و امثال این دل او را خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی نیابد مثل او چون کسی بود که خون از جامه بهبول شوید و تا خیری کند شری دیگر کرده باشد درجه سوم وعظ و نصیحت برفق بود نه بعنف که چون داند که حرام است تعریف فایده ندارد تخویف باید و لطف درین آن باشد که مثلا چون کسی غیبت میکند گوید کیست از ما که در وی عیبی نیست پس بخود مشغول بودن اولی تر یا چیزی برخواند و اینجا آفتی عظیم است که ازان سلامت نیابد مگر کسیکه موافق بود در نصیحت کردن و شرف است نفس را یکی عز علم خود اظهار کردن و دیگر عز تحکم و علو فعت اظهار کردن بر آنکس و این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع آدمی است و غالب آن بود که او پندارد که وعظ میگوید و طاعت شرع میدارد و بحقیقت طاعت شهوت و جاه خود داشته است و این معصیت که بروی رفته باشد که از انچه آنکس میکند بدتر باشد و باید که بخود نظر کند اگر توجه آن کس از سر خود یا بنصیحت دیگری دوست تر دارد از انکه بنصیحت وی و نصیحت خود را کاره است نصیحت کردن او مسلم است و اگر آن دوست تر دارد که بقول وی مست بدارد باید که از حق تعالی بترسد که بیم آنست که باین نصیحت بخود دعوت میکند نه بحق داؤد طائی را گفتند چگونی کسی را که نزدیک سلطان شود و صحبت کند گفت ترسم که بتبار یانه بر ندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که بکشندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم از ان علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابو سلمان دارانی گفت بر فلان خلیفه انگاه خواستم کرد و دانستم که مرا بکشد و ازان نترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم که خلق مرا ببینند و در من صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من شیرین شود آنگاه بی اخلاص کشته شوم درجه چهارم سخن درشت گفتن و درین دو ادب است یکی آنکه تا بلطف می تواند گفت و کفایت بود درشت نگوید و دیگر انکه چون گوید فحش نگوید و جز راست نگوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق که هر که معصیت کند را احمق بود که رسول صلعم گفت زیرک آنست که حساب خود میکند پس هر کرا می نگرد و احمق آنست که از پی هوای خود میرود و خود را عشوه میدهد و امید میدارد که ازوی در گذرند و سخن درشت آنوقت روا بود که داند فایده خواهد داشت

توقیع دولت دارالکتب سلطانی رباط

وچون داند که فایده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد و از وی اعراض کند درجه پنجم تغییر کردن بدست و درین نیز دو ادب است یکی آنکه تا تواند انکس افراید که تغییر کند مثلا او را گوید تا در زجامه دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیبا برخیزد و اگر جنب بود از مسجد بیرون رود و دوم آنکه اگر ازین عاجز آید او را بیرون کند و ادب این است که بر کمترین اختصار کند چون دست تواند گرفت که بیرون کند پای نگیرد و ریش نگیرد و نکشد و چون چنگ شکند ریزه ریزه نکند و در زجامه دیبا آهسته باز کند تا در بده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او نبود رو ابو دکه سنگی بران زند و نشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبگینه ستر تنگ بود چون برنخیزد مشغول شود او را بگیرند و بزنند روا بود که بشکند و بگریزد و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن جای خمر و لیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن اوانی بوده است که جز خمر را نشایستی و اکنون بی غدری نشاید شکستن و هر که بشکند تاوان بروی بود

درجه ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریز و اگرنه بستانم بشکنم و با شما چنین و چنین کنم و این آنوقت روا بود که باین حاجت باشد و بلطف بریزند و ادب این دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامه تو بدرم و خانه ترا بکنم و زن و فرزندترا برنجانم و دیگر آنکه آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و نگوید که گردنت بزنم و بردار کنم و امثال این که اینها دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه جزم دارد اند که ازان او را هراسی حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افکند اگر زیادت و نقصان راه یابد در سخن روا بود

درجه هفتم زدن باشد بدست و نه پای و بچوب و این روا بود بوقت حاجت و قدر حاجت و وقت آن بود که دست از معصیت ندارد بی زخم اما چون دست داشت زدن نشاید که عقوبت بعد از معصیت تعزیر یا شد و حد و این سلطان را رسد و ادب این است که تا زدن بدست کفایت بود بچوب نزند و بچوبی نزند که کفایت نبود و اگر کفایت نبود رو ابود که شمشیر برکشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و رها نکند الا از بیم شمشیر و ابود که شمشیر برکشد و اگر میان محتسب و او چوبی بود تیر در کمان نهد و گوید اگر دست نداری بزنم و اگر دست نداری رو ابود که بزند لیکن باید که دست سوی ران و ساق دارد و از جایی خطر عذر کند

درجه هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و بقتال او آید گروهی گفته اند که چون چنین بود دبی دستوری امام نشاید که ازین فتنه خیزد و بفساد او آید و گروهی گفته اند چنانکه رو ابود که قومی بی دستوری بغزو کافران روند رو ابود که بجنگ فاسقان روند که محتسب اینیز اگر به کشد شهید بود نه

آداب محتسب

بدانکه محتسب را از سه خصلت چاره نیست علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معروف باز نداند و چون ورع نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را برنجانند او خشم خود

براند خدای را فراموش کند و بر حذر باشد و آنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق آنگاه حسبت وی معصیت
کرده باشد و ازین بود که علی کرم الله وجهه کافری را بیفکند تا بکشد کافر آب بآن در روی وی انداخت از وی بازگشت
و نکشت و گفت خشمگین شدم ترسیدم که نه برای حق تعالی کشته باشم و عمر رضی الله عنه یکی را دره میزد انکس دشنام داد
دیگرش تره گفتند چرا تقصیری کردی گفت تا این زمان او را بحق زدم اکنون که او دشنام داد اگر بر نفس بقهر زده
باشم و برای این گفت رسول صلعم حسبت نکند الا مردمی که فقیه بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حلیم بود
در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و رفیق بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حسن بصری میگوید هر چه خواهی فرمود
باید که پیشتر فرمان بر در تو باشی که بآن کار کنی و این از ادب است اما متر طنیست که از رسول پرسیدند که امر
معروف و نهی منکر نکنیم تا پیشتر همه بجای آوردیم گفت نه اگرچه همه بجای نیاورده باشد حسبت باز نگیرد و از
آداب محتسب آن است که صبور باشد و تن بسیج نهد که حق تعالی میگوید وامر بالمعروف وانه عن المنکر
واصبر علی ما اصابك پس هر که بر رنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید از آداب مهم یکی آنست که اندک
علایق و کوتاه طمع باشد که هر جا بیکدیگ طمع آید حسبت باطل شود یکی از مشایخ عادت داشت که از قصابان غدوی
فراستدی رامی گریه یک روز از قصاب منکری بدید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد آنگاه بر قصاب حسبت
کرد قصاب گفت تا این بار عذر خواهی گفت من پیشتر گربه را بیرون کردم آنگاه بحسبت آمدم دهر که خواهد که مرد م او را
دوست دارند و بر وی ثنا گویند و از وی خوشنود باشند حسبت نتواند کرد کعب الاحبار با ابو مسلم خولانی گفت
حال تو در میان قوم تو چگونه است گفت نیکو گفت در تو ریت میگوید که هر که حسبت کند حال او در میان قوم شست
بود گفت تو ریت راست میگوید و ابو مسلم در دروغ و بد انکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برانکه
آن عاصی که بروی معصیت برود بچشم شفقت می نگرد او را همچنان منع کند که کسی فرزند خود را منع کند
و رفق نگاه دارد یکی برماموم حسبت کرد و سخنان درشت گفت ماموم گفت ای جوان مرد حق تعالی بهتر از تو به
بتر از من فرستاد و گفت با وی سخن نرم گوی موسی و هارون را الی فرعون فرستاد و گفت فقولا له قولا
لینا سخن نرم گوئید تا باشد که قبول کند بلکه باید که بر سبیل صلعم اقتدا کند جوانی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله
مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروی زدند و قصد وی کردند رسول صلعم گفت دست از وی بدارید و او را
پیش خود خواند تا زانوی او بزانوی او باز نهاد گفت ایجوانمرد روا داری که کسی با مادر تو این کند گفت نه گفت مردمان
نیز روا ندارند و گفت روا داری که با دختر تو چنین کنند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که
با خواهر تو چنین کنند با عمه و خاله یک یک را می گفت و وی میگفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند آنگاه رسول صلعم
دست بر سینه او فرود آورد و گفت بار خدایا دل او را پاک گردان و فرج او را نگاه دار و گناه او را بیامرز از انجا
باز گشت و بروی هیچ دشمن تر از زنا نبود فضیل عیاض را گفتند که سفیان عینیه خلعت سلطان می ستاند گفت
او را در بیت المال حق بیش از آن است آنگاه او را در خلوت بدید و با او عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت

ب ابو مسلم خولانی مسعود و وفق کرد تا با پیغمبر و صحبت کرد و هر چه ۱۲

یا ابا علی اگرچه ما از جمله صالحان نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم صلت بن اشیم با شاگردان نشسته بود یکی بگذشت و ازار در زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن نهی آمده اصحاب او قصد کردند که با وی درشتی کنند گفت خاموش باشید که من این را کفایت کنم آواز داد که ای برادر مرا تو حاجتی هست گفت چیست گفت آنکه ازار بر توگیری گفت نعم و کرامته پس شاگردان را گفت اگر بدرشتی گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی دمدمی دست در زنی زده بود و کار کشیده و هیچکس نهره نمی داشت که فراپیش آرد و زن فریاد میکرد بشرحافی رحمه الله بوی بگذشت چنانکه کتف او بکتف او باز آمد مرد بیفتاد و از هوش برفت و عرق از روی رفتن گرفت و زن خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن او بمن باز آمد و آهسته گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه مسکینی از هیبت او بیفتادم گفتند آن بشر حافی بود گفت آه اکنون با این خجالت در روی چون نگرم و بهم در آن وقت او را تب گرفت و هم در هفته فرمان یافت

باب سوم در منکرات که غالب است در عادت

بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان نومید شده اند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه قادرند نیز دانسته اند و کسانی که اهل دین باشند چنین اند اما اهل نخوت خود با این راضی باشند و ابا شد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی و با بر جنبی از این اشارتی کنیم که جمله آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی در مساجد است و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گرمابها و خانها اما منکرات مساجد آن بود که کسی نماز گزارد در رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لحن کند یا مؤذنان که قومی با هم بانگ نماز گویند و بالحان بسیار و رازی کنند که از این نهی آمده و در وقت حی علی الصلوة حی علی الفلاح جماعتی از قبله بگردانند و دیگر آنکه خطیب جامه سیاه در پیش من آرد و شمشیر پیش او دارد که این حرام است و دیگر کسانیکه در مسجد با هنگامه گیرند و قصه گویند و شعرها خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز برآرند و اهل مسجد را از ایشان رنج باشد اما کودکی که خاموش باشد و دیوانه که از وی رنج نبود در مسجد آوردن نکند رواست و بد است که در آید اگر کودکی بنادر در مسجد بازی کند منع واجب نبود که زنگیان در مسجد مدینه بحربه و دریق بازی کردند و عایشه رضی الله عنها نظارت میکرد اما اگر بازی گاه گاه کند منع باید کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت کند مر او را ازان رنجی نبود و نابود ولیکن اگر بدو کان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حلقه کردن بر دوام و قبالهٔ نوشتن نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرارسد که رسول صلعم گاه گاه حلقه کرده است اما این کار را نشسته است اما آنکه گازران در مسجد جامه خشک کنند و رنگرزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکر است بلکه کسانی که در مسجد مجلس کنند و قصه ها گویند که دران زیادت نقصان بود و از کتب حدیث که معتمد است بیرون بود ایشان را بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانیکه خود را بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بود

ح ۱ زنجیر شیر بوقت شیر دادن و زنجیر شهوت بر فرزندی نهی

ح ۲ چوب دستی دکانها نهی

ح ۳ دستمان

وسخنان بسیج سرد مگویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبائر بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه واعظ کسی باید که ظاهر او بصلاح بود و وزیری و هیبت اهل دین و وقار دارد و هر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مجلس نشینند و میان ایشان حائلی نباشد بلکه عایشه رضی الله عنها در روزگار خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلعم ممنوع نبود زیرا گفت اگر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیگر آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معاملت روستایان و حساب ایشان راست کنند یا بنشینند و تماشا گاه سازند و بغیبت و بیهوده مشغول شوند این همه از منکرات است و برخلاف حرمت مسجد است منکرات بازارها آن بود که برخریده در رفوغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و در کالا غش کنند و چنگ و چغانه و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای شده و قبا و کلاه ابریشمین فروشند برای مردان و جامه رنوکرده و گاذرشته فروشند و چنان نمایند که نو است و همچنین هر چه در آن تلبیسی بود و مجمره و کرزه و دوات و اوانی زر و سیم و امثال این و ازین چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای اظهار شعار کیران حرام است که مخالف شرع است و هر چه برای آن کنند نشاید که بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و تطایف بسیار کردن و تکلفات نوکردن برای نوروز نشاید چه نوروز روزه نباید که مندرس شود و کسنام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا ازان طعامها خورده نشود و شب سده چراغ بنباید کرد تا اصلا آتش نبینند و محققان گفته اند که روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز برند هیچ وجه بلکه بار روزهای دیگر برابر باید داشت و شب سده همچنین چنانک ازان نام و نشان نماند منکرات شاه راه آنست که استون در شاه راه بنهند و دکان سازند چنانکه راه تنگ شود در خت کارند و قابون بیرون آورند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود در انجا کوبد و خروارهای بار بنهند و ستور به بندند و راه تنگ کنند و اینها نشاید الا بقدر حاجت چندانکه بار فرو گیرند و بجانه نقل کنند و خروارهای خار که جامه بدر دجایگه تنگ بود نشاید راندن مگر که هیچ راه نیابد جز آن آنگاه برای حاجت رو البود بر ستور نهادن زیادت از انکه طاقت دارد نشاید و گوسفند کشتن قصاب بر راه چنانکه جامه مردم پر خطر بود نشاید بلکه باید که در دکان جای آن بسازد و همچنین پوست خربزه را بر راه افگندن یا آب زدن چنانکه خطر باشد که پای بلغزد و هر که برف بر راه اندازد یا آبی که از بام وی آید راه بگیرد بروی واجب بود که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب دوالی را رسد که مردم را بران حمل کند و هر که سنگی بر در سرای دارد که مردم را ازان بیم بود نشاید و اگر غیر ازان که راه نجس کند رنجی نباشد ازان منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه نجسید چنانک راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سنگ گر بر راه نشیند یا نجسید نشاید منکرات گرابه آن بود که عورت از زنان تا

تا زانو پوشیده ندارد یاران در پیش قایم بر بنه کند تا بمالد و شوخ باز کند بلکه اگر دست در زیر ازار کند و ران فراگیرد نشاید که برما سیدن در معنی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار گرما به منکر است و واجب بود تباه کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست طاؤس پلید در آب اندک کردن منکر باشد در مذهب امام شافعی رح و انکار نتوان کرد بر مالکی رح که بمذهب او رد ابود و آب بسیار نجستن و اسراف کردن از منکرات بود و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم منکرات مهمانی فرش بر ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین و غالیه دان سیمین و پرده ها که دران صورت بود اما صورت بر فرش و بالش و ابود و مجمره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع و دو نظارت زنان جوان در میان جوان خود بسیاری تخم فساد پاشد و حسبت بر این همه واجب بود و اگر نتواند واجب بود که بیرون رود احمد حنبل رح برای سر مرده ای سیمین که بدیدند بر بست و بیرون رفت و همچنین اگر در مهمانی مروی بود که جامه دیبا دارد یا انگشتری زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودکی ممیز جامه ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکور امت چنانکه خمر حرام است و نیز چون خود فراکند شره آن بعد از بلوغ بروی بماند اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد مکروه بود و لیکن همانا که بدرجه تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردم را بخنداند و دروغ بگوید آورد نشاید نشستن با او و تفصیل منکرات دراز بود چون این بشناختی منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان و غیر آن برین قیاس میکن و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب

اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن

بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود که هیچ فساد را اثر عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل است و علم ولایت دو راز است اما عنوان آن علمها آنست که والی باید که بداند که او را باین علم برای چه آورده اند و قرارگاه او کجاست و دنیا منزلگاه و لیست نه قرارگاه وی و او بصورت مسافریست که رحم مادر بدایت منزل اوست و لحد نهایت منزل و وطن وی آنست و هر سالی و ماهی و روزی که میگذرد از عمر وی چون مرحله است که آن را بآن نزدیکتر می شود و بقرارگاه خویش و هر که را بر قطره گذر بود و بعبارت قطره روزگار نبرد و منزلگاه فراموش کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل دنیا جز بطلب زاد راه آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند هر چه بیش ازان بود همه رنج قاتل است و در وقت مرگ خواهد که همه خزاین او پر خاک بودی و دران هیچ زر و سیم نبودی پس هر چند که بیش جمع کند نصیب او ازان قدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان کندن بروی دشوارتر بود و این وقت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت ازین حسرت در گذرد ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بمرج لیکن چون ایمان درست بود بآنکه بسبب این لذت که روزی چند بود منغص و مکدر باشد لذت آخرت که آن پادشاهی بی نهایت است و هیچ کدورت را بآن راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان باشد که کسی معشوقی دارد و با او گویند که اگر امشب نزدیک او روی

۱۵ بکسر حتی و بلا و من

دیگر هرگز او را نه بینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب تو تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص و را اگرچه عشق با فراط او صبر یک شب بروی آسان شود بر امید هزار شب و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه خود بآن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم آدمی نگنجد چه اگر تقدیر کند که هفت آسمان و زمین پر ورس کنند که هر هزار سال مرغی یک دانه ازان کاورس برگیرد آن کاورس جمله بآخر رسد و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر بمثل صد سال بود و ممالک روی زمین از مشرق تا مغرب او را مسلم بود صافی و بی منازع آن را چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را خود از دنیا اند کی مسلم بود و آن نیز منغص و مکدر بود و در هر چه بود بسیار خسیسان باشند که دران معنی از وی بیشتر بیش باشند چه واجب کند پادشاهی جاوید را باین کار منغص و حقیر فروختن پس این معنی والی و غیر والی باید که همیشه با خود تقریر میکنند و بر دل خود تازه میدارد تا بر وی آسان شود روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان حق تعالی و خلافت حق تعالی بجای آوردن چو این دانست بولایت داشتن مشغول شود بران وجه که فرمودند نه بران وجه که صلاح دنیای او باشد که هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست و رسول صلعم میگوید یک روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بود و ام و ازان هفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول صلعم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و بآسمان برند و گفت دوست ترین کس نزدیکترین بحق تعالی امام عادل است و دشمن ترین و معذب ترین امام جابر و گفت بآن خدائی که نفس محمد بدست اوست که هر روزی والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جمله رعیت او باشد و هر نمازی ازان وی با هفتاد هزار نماز برابر آید پس چون چنین باشد چه غنیمت بیش ازان بود که حق تعالی کسی را منصب و ولایت بدهد تا یک ساعت او لعبد دیگری برابر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق مقت گردد و این عدل بان راست آید که ده قاعده نگاه دارد اول آنکه دو واقعه که پیش آید تقدیر کند که او رعیت و سلطان دیگری هر چه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلعم در سایه نشسته بود و اصحاب رض در آفتاب جبرئیل آمد و گفت تو در سایه و اصحاب در آفتاب و باین مقدار او را وی عتاب کرد و رسول صلعم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمة لا اله الا الله دریابد و بر آنکه هر چه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد و گفت هر که با مداد برخیزد و او را جز حق تعالی همتی باشد او نه مرد حق تعالی است و اگر کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ باشد نه از جمله ایشان بود دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه خود هیچ نشناسد و از خط آن حذر کند تا وی مسلمانی را حاجتی باشد هیچ عبادت نافله مشغول نشود که گزاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضلتر است روزی عمر عبد العزیز کار خلق میگزارد تا وقت نماز پیشین مانده شد

و در خانه رفت تا یک ساعت بیاساید پسری گفت بچه ایمنی از انکه این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست میگوئی برخاست و در حال بیرون شد سوم آنکه خویشتن را عادت نکند که بشهوات مشغول شود بدانکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیزها باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که آن را کاره بودی گفت شنیدم که میپرد و نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی بر تن و دیگری شب اگفت غیر از این چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد چهارم آنکه با بنای همه کار را تا تواند بر رفق نهد نه بر عنف رسول صلعم گفت هر والی که با رعیت رفق کند با او در قیامت رفق کنند و دعا کرد و گفت بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو با او رفق کن و اگر عنف کند تو با او عنف کن و گفت نیک چیزیست ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزیست ولایت کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملک از خلفا بود از ابو حازم که از جمله علمای بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات در نیکار گفت انکه هر دو را می که بستانی از جائی ستانی که حلال بود و جائی نهی که بحق بود گفت اینکه تواند کرد گفت انکه طاقت عذاب دوزخ ندارد و بهشت را دوست دارد چهارم آنکه چند تا همه رعیت از وی خوشنود باشند با موافقت شرع بهم رسول صلعم گفت بهترین آئمه آنانند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنانند که شما را دشمن دارند و شما ایشان را دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که والی عزه نشود با نکه هر که بوی رسد او را ستا گوید و پندارد که همه از وی خوشنود اند که آنها از بیم گویند باید که معتمدان بر گمارد تا تجسس کنند و احوال از خلق پرسند که عیب خود از زبان مردم توان دانست ششم آنکه رضای همیکس طلب نکند بخلاف شرع که هر که از مخالفت شرع ناخوشنود خواهد شد آن ناخوشنودی او از یزدان ندارد عمر رضی الله عنه میگوید هر روزی که بر خیزم یک نیمه خلق از من ناخوشنود باشند و الا بدانم که انصاف از وی بستانند ناخوشنود بود پس هر دو خصم را خوشنود نتوان کرد و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق او تعالی را رضا ندهد و بگذارد معاویه رض نامه نوشت بعایشه رض که مرا پندی ده مختصر عایشه رض جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که هر که خوشنودی خلق جوید بناخوشنودی حق تعالی عز و جل از وی راضی نباشد و خلق را از وی ناخوشنود کند هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است و کار خلق خدای تقلد کردن عظیم سهت و هر که توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود ابن عباس رض میگوید که یک روز رسول صلعم را دیدم که بیامد و حلقه خانه کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش گفت آنکه و سلاطین از قریش باشند تا سنه کابجا آورند چون از ایشان زمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند عدل کنند و انچه بگویند بکنند و هر که چنین نکند لعنت خدای و فرشتگان و جمله خلق بر وی باد حق تعالی از وی نه فریضه بپذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که سبب آن عبادت قبول نکنند و رسول صلعم گفت که هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت

خدای بر ظالمان باد و گفت صلعم کسی را ندکه حق تعالی در روز قیامت نظر با ایشان نکند سلطان در روغ زن و
پیر زانی و درویش متکبر و لاف زن و صحابه خوار گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب شما را فتح شود و شما را گرد و د
همه عاملان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه از حق تعالی تبرسد و راه تقوی گیرد و امانت بگذارد و گفت صلعم هیچ بنده
نیست که حقتعالی رعیتی بوی سپارد و او با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه حق تعالی بهشت بروی
حرام کند و گفت هر که او را از مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارند که اهل بیت خود را که جای خود از
دوزخ فراگیرد و گفت دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که غلو کند در دین
تا از حد بیرون گذرد و گفت صلعم که عذاب صعب تر در روز قیامت سلطان ظالم را ست و گفت پنج کس اند که
حقتعالی با ایشان بخشم است اگر خواهد در دنیا خشم خود بر ایشان براند و اگر نه قرار گاه ایشان آتش بود یکی امیر
قومیکه حق خود از ایشان بستاند و داد ایشان ندهد و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر رئیس قومیکه ایشان او را طاعت
دارند و او میان قوی و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید و دیگر مردی که مزدوری فراگیرد و کار او تمام
نکند و مزد او را تمام ندهد و دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را
نیاموزد و باک ندارد که ایشان از طعام از کجا دهد و دیگر مردی که در کار دین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله عنه گفت
خواست که بر جنازه نماز گذارد مردی پیش شد و نماز گزارد چون دفن کردند دست بر دو لب نهاد و گفت بار خدایا
اگر غدالیش کنی شاید که تو بوی عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند رحمت است خنک تو ای مرده اگر هرگز نه هیچ
بوده و نه عریف و نه عوان و نه کاتب و نه جابی آنگاه از چشم ما پیدا شد عمر رضی الله عنه نفرمود تا طلب کردند
نیافتند گفت آن خضر بود و رسول صلعم گفت وای بر امیران وای بر عریفان وای بر امینان در قیامت کسانی
باشند که خواهند که بدایه خود از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مرد را برده کس لایذیقه
که نه او را در قیامت می آورند دست بغل بر کشیده اگر نیکو کار باشد رها کنند و اگر نه غل دیگر در افزایند و عمر رضی الله
عنه گفت وای بر او و زمین از داد و آسمان روزی که او را بینند مگر آنکه داد بدهد و حق بگذارد و بهوا حکم نکنند و بخونیان
میل نکند و به بیم و امید حکم نگرداند لیکن باز کتاب حق تعالی آئینه سازد و در پیش چشم خود نهد و بدان حکم می کند
و رسول صلعم گفت روز قیامت والیان را بیاورند و گویند شما ستبانان گوسفندان من بودید و خزانه داران مملکت
زمین بودید چرا کسی را حذر ندید و عقوبت نکردید پیش از آنکه من فرمودم گویند بار خدایا از خشم آنکه با تو خلاف کردند
گویند چرا باید که خشم شما از خشم من بیش بودی دیگر را گویند که چرا حد و عقوبت کمتر ازان کردید که من فرمودم گویند بار خدایا
بر وی رحم کردم گویند چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد ازان بگیرند آنرا که بیفزودند و آن را که بکاست و کوشمهای
دوزخ بایشان پر کنند خدایفه گفت من باری بر مسیح والی شما نگویم اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه
از رسول صلعم شنیدم که در روز قیامت همه والیان را بیارند عادل و ظالم و بر صراط بدارند و حق تعالی بصراط وحی
کند که تا ایشان را بیفشاندیک افشاندن که هر که در حکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت بستده باشد یا گوش زیاد

بیک خصم کرده باشد همه یفتند و بهفتاد سال به دوزخ فرومیروند تا آنگاه که بقرارگاه رسند و در خبر است که داؤد علیه السلام چنانکه نشستندی که او هست بیرون آمدی و هر کرا دیدی از سیرت داؤد پرسیدی وزی جبرئیل علیه السلام بصورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت داؤد نیک مردی است اگر نه آنستی که طعام از بیت المال میخورد نه از کسب خود او بمحراب شد و میگریست و می گفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خود خورم حق تعالی او را زره گری بیاموخت و عمر رضی الله عنه بجای عسس شب خود میگردید تا هر کجا خللی بیند تدارک کند و گفته اگر گوسفندی گرگین بر کناره فرات بگذراند ور وعن دردی نماند نترسم که روز قیامت مرا از ان پرسند و با آنکه احتیاط او چنین بود و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا برفت عبد الله بن عمر رضی بن العاص میگوید من دعا کردم تا حقتعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را بخواب دیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد و از ابخود گرفته گفتم یا امیر المومنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا عبد الله چندست تا از نزدیک شما آمده ام گفتم دوازده سال است گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه شود اگر نه آن بودی که حق تعالی حلیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب ولایت دره بیش نداشت و بوذر جمهر رسولی فرستاده بود تا بنگرد که او چگونه مردیست و سیرت او چیست چون بمدینه رسید گفت این الملک الغنی (نام پادشاه) ملک شما کجاست گفتند ما را ملک نیست ما را امیریست و از دروازه بیرون شد رسول بیرون رفت عمر را دید در آفتاب خفته و دره در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید در دل او عظیم اثر کرد که کسی که همه ملوک عالم از هیبت او بقرار نباشند و او باین صفت بود و عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم ایمن خفتی و ملک ماجور میکند لاجرم همیشه مهراسان باشد گواهی دهم که دین حق دین شماست و اگر نه آن بودی که برسولی آمده در حال مسلمان شدمی بعد ازین بیایم و مسلمان شوم پس خطر ولایت این است و علم این دراز است و والی باین سلامت باید که همیشه بعلما و دینداران نزدیک باشد تا راه عدل بوی می آموزند و خطر این کار بروی تازه میدارند و از علمای عشوه فروش (یعنی فریب دهنده) حذر کنند که ایشان شیاطین اند بشکل آنکه همیشه تشنه باشد بدیدار علمای دیندار و حریص باشد بر شنیدن نصیحت ایشان و محذر کند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عشوه دهند و بروی تنا گویند و خوشنودی او طلب کنند تا از ان مردار حرام که در دست اوست چیزی بمکر و حیلت بدست آورند و عالم دیندار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف او بدهد چنانکه شقیق بلخی نزدیک هارون الرشید رفت هارون گفت شقیق زاهد تولی گفت شقیق منم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت حق تعالی ترا بجای صدیقان نشانده است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی و بجای ذوالنورین نشانده است و از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای علی مرتضی رض نشانده است و از تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت بیفزای و ریند گفت حق تعالی را سئ است که آزاد و نرخ گویند و ترا در بان آن ساخته و سه چیز بتو داده است مال بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته که خلق را باین سه چیز از دوزخ باز دار و هر حاجتمند که نزد تو آید

این مال از وی باز گیر و هر که فرمان خدای تعالی را خلاف کند او را بدین تازیانه ادب کن و هر که کسی را بنا حق بکشد او را بدین شمشیر بکش بدستوری ولی وی و اگر این نکنی پیش الله و دوزخیان تو باشی و دیگران از عقب تو می آیند گفت زیادت کن و پند داد گفت چشمه توئی و دیگر عمال تو در عالم جویها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد و اگر چشمه تاریک بود بر روشنی جویها امید نبود و هارون الرشید با عباس که از جمله خواص او بود نزدیک فضیل عیاض می شد چون بدر خانه رسیدند او قرآن میخواند و باین آیت رسیده بود ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین امنوا وعملوا الصالحات سواء محیاهم ومماتهم ساء ما یحکمون هارون گفت اگر پند طلب میکنم این آیت ما را کفایت است و معنی این آیت آنست که پنداشتند کسانیکه کردارهای بد کردند ما که ایشان را برابر داریم با کسانیکه ایمان آوردند و کردارهای نیکو کردند بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفت در بزن عیاض در بزد و گفت امیر المومنین را در باز کن گفت امیر المومنین نزدیک من چه کند گفت امیر المومنین را طاعت دار و پس در بگشاد و شب بود چراغ بگشت هارون الرشید در تاریکی دست کرد او بر می آورد تا دست او بوی باز آمد فضیل گفت آه ازین دست باین نرمی اگر عذاب حق تعالی بنجات یابد انگاه گفت یا امیر المومنین جواب حق تعالی را ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشاند و انصاف هر یک از تو طلب کند هارون الرشید بگریست عباس گفت یا فضیل خاموش که امیر المومنین را کشتی گفت یا ما مان تو د قوم تو او را هلاک کردند و مرا میگوئی بکشی او را هارون گفت ترا با مان ازان میگوید که مرا لغزون بنهاد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد گفت این حلال است از مهر مادرم گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بدار و بخداوند آن باز ده تو بمن میدهی از پیش وی برخاست و بیرون آمد و عمر بن عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از تو کهتر است او را پدر باش و هر که مهتر است او را پسر باش و هر که چون تو است او را برادر باش در عقوبت هر کسی در خور گناه و قوت وی کن و زینهار تا بخشم یک تازیانه نزنی که انگاه دوزخ جای تو بود یکی از زهاد نزدیک خلیفه روزگار رشید خلیفه گفت مرا پندی ده گفت که من بسفر بچین رفته بودم ملک آنجا را گوش کر شده بود و خطیم میکرد است و میگفت نه ازان میگریم که شنوائی بخلل شده لیکن ازان گریم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم اما چشم بر جاست منادی کنید تا هر که تظلم خواهد کرد جان سرخ بپوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ داشتی ویرا بخواندی و داد او بدادی یا امیر المومنین این کافری بود و شفقت بر بندگان حق تعالی چنین می برد تو مومنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن تا شفقت تو چگونه است ابو قلابه نزدیک عمر بن عبد العزیز شد گفت مرا پندی ده گفت از روزگار آدم تا امروز بهیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت بیقرای گفت پیشتر خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بیقرای گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود دیگر پناهی گفت بسنده است این که گفتی سلیمان عبد الملک خلیفه بود یک روز اندیشه کرد که در دنیا چندین تنعم کردم حال من در قیامت چگونه بود کسی با بوحازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه بآن می گشائی مرا چیزی فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد گفت من

بشب از بن خورم سلیمان چون آن بدید بگریست و بدل او عظیم کار کرد و تا سه روز روزه داشت و هیچ نخورد شب سوم آن روزه گشاد و چنین گویند در آن شب با اهل خود صحبت کرد پسر وی عبد العزیز پدید آمد و از وی عمر بن عبد العزیز که یگانه جهان بود و در عدل مانند عمر خطاب رضی الله عنه بود پیدا مد گفته اند که از برکت آن نیت نیکو بود که از ان طعام خورده بود عمر عبد العزیز را گفتند سبب تو به تو چه بود گفت یک روز غلامی را میزدم گفت یاد کن از آن شبی که با مداد آن قیامت خواهد بود آن بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ ورنگ گرم ایستاده و دست بر داشته و می گفت بار خدایا تو تولی و من منم کار من این است که هر ساعتی بر گناه شوم و کار تو آنکه هر ساعتی باسر مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان و زمین چه زاری میکند و عمر عبد العزیز ابو حازم را گفت مرا پند ده گفت بزرگ بین حسب و مرگ افراسیاب و هر چیز و اداری که مرگ ترا دران دریابد نگاه دار و هر چیز را نداری ازان دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک است

پس صاحب ولایت باید که این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این پندها که دیگران را داده اند بپذیرد و هر عالم را که به بیند پند او طلب کند و هر عالم که ایشان را بیند باید که از ین جنس پندها دهد و کلمه حق باز نگیرد و اگر ایشان را غرور دهد کلمه حق باز گیرد در هر مظلمه که در عالم رود با وی شریک بود نهم آنکه بدان قناعت کنند که خود دست از ظلم بدارد بلکه غلامان و چاکران و نایبان خود را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که او را از ظلم پرسند عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت با بو موسی اشعری رضی الله عنه که آن عامل بود او را بعد نیک بخت ترین رعیت داران کسی است که رعایا او نیک بخت است و بد بخت ترین آن کسی است که رعایا او بد بخت است و زینهار تا فراخ نروی که عمال تو نیز همچنان کنند ناگاه مثل تو چون شتوری بود که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاک او گردد که بان سبب او را بکشند و بخورند و در تورات است که هر ظلم از عامل سلطان برسد و سلطان آن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بان ماخوذ بود و باید که والی بداند که همچنین مغبون تر و بی عقل تر ازان نباشد که دین آخرت خود بدنیای دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیای خود کنند و ظلم در نظر او الی آراسته کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خود برسند و کدام دشمن عظیم تر ازان بود که در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آرد و دود حمله عدل در رعیت نگاه ندارد و کسی که عمال و چاکران خویش را بر عدل ندارد و کسی را اهل و فرزند و غلامان خویش را فراعدل ندارد و این نکند مگر کسی که پیشتر دو درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد تا ایشان را بپیش عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان کند بیشتر بن خلق آنانند که عقل را کم خدمت بر بسته اند برای غضب و شهوت تا جمله استنباط می کنند تا شهوت و غضب بر او خود بر سند و ناگاه گویند عقل این است ما شاد کلا که عقل از جواهر فرشتگان است و از لشکر حق تعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسی که لشکر حق تعالی را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید آنگاه نور آن با

با اهل خانه و خواص سرایت کند آن گاه شعاع آن بر عیت رسد و هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد و بدان که عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست بیند و حقیقت و باطن آن بداند و بظاهر آن غره نشود و مثلا چون از عدل دست بدارد برای دنیا دست بدارد نگاه کند تا مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آن است که طعام خوش خورد باید که بداند که او بهیمه بود در صورت آدمی که شهوت خوردن کار ستوران است و اگر برای آن کند تا جامهٔ دیبا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعنائی کار زنان است و اگر برای آن کند که تا خشم خود بر دشمنان خود براند سبعی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن کار سباع است اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت کنند (و ثنا گویند) جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد بداند که این همه خدمتگاران مخدمت شهوت و بطن و فرج خود می کنند که اگر یک روز ادرار ایشان ندهد هر گز گرد او نگردند پس خدمت او که می کنند او را دام شهوت خود ساخته اند و آن سجود که می کنند خود را می کنند و نشان بر بن آنست که اگر باز حاجت شود که ولایت بدیگری میدهند همه از وی اعراض کنند و بآن دیگر تقرب جویند و هر کجا گمان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس بحقیقت این نه خدمت کردن است بلکه خندیدن است بروی و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد هر که چنین داند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای او دوزخ است و ازین سبب است که سر همه سعادتها عقل است و هم آنست بر والی که تکبر غالب نباشد که از تکبر خشم غالب شود و او را باتمام دعوت کند و خشم عوام عقل است و ما آفت آن و علاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب شد باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه بود و چون خشم راندن پیشه گیرد مانند ترکان و کردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود حکایت کنند که ابوجعفر خلیفه بود (بفرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک بن فضالة حاضر بود گفت یا امیر المومنین پیشه پیغمبر از رسول خدای بشنو گفت بگو گفت حسن بصری روایت میکند که رسول صلعم گفت روز قیامت دران وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر که از پیش حق تعالی دستی هست برخیزد و هیچکس برنخیزد مگر کسی که کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید که من او را عفو کردم و بیشتر خشم ولاة (بمنع دادن) ازان بود که کسی زبان بایشان دراز کند و خواهند که در خون او سعی کنند و در نیفت بایه که یاد آورند از انکه عیسی صلوات الله و سلامه علیه با یحیی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی گوید و راست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود بهیچ تو یعنی که عبادت آنکس بدیوان تو آورند و یکی را در پیش رسول صلعم می گفتند که او عظیم با قوت مرد است گفت چرا گفتند یا رسول الله با هر که کشتی گیرد او را بیفکند و با همه برآید رسول صلعم گفت قوی و مردانه آن بود که با خشم خود برآید نه آنکه کسی را بیفکند و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه چیز است که هر که بآن رسید ایمان او تمام شد چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خوشنود شود

۵۱ در شکر بیاری ۱۱ ص

۵۲ هم چنان گاه فرو گیرد ۱۲ ۱۲ ۱۲

حق فرو نگذارد و چون قادر شود بیش از حق نشناسد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق همیکبس اعتماد مکن تا بوقت خشم او را نه بینی و بر دین همیکبس اعتماد مکن تا بوقت طمع او را نیازمائی و علی بن الحسین رضی الله عنهما یک روز بمسجد میرفت یکی او را دشنام داد نماز یان قصد او کردند گفت دست از وی بدارید پس او را گفت انچه از مابر تو پوشیده است بیشتر ازان است که تو میگوئی هیچ حاجتی داری که از دست ما برآید آن مرد خجل شده پس علی رض جامه که در داشت بوی داد و او را هزار درم فرمود آن مرد می شد و میگفت گواهی میدهم که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد گفت نمی شنوی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوی تو امین بودم که مرا زنهار نخواهی گفت شکر خدای تعالی که بنده من از من ایمن بود و او را غلامی بود پای گوسفند او شکست گفت چرا چنین کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم گفت من اکنون آنکس را بخشم آورم که ترا این آموخت یعنی ابلیس و وی را آزاد کرد و یکی او را دشنام داد گفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه ایست اگر ان عقبه بگذارم از انچه تو میگوئی باک ندارم و اگر نتوانم گذشت از انچه تو میگوئی بدتر منم و رسول صلعم گفت کس بود که بحلم و عفو در جه صائم و قائم بیابد و کس بود که نام او در جریدهٔ جباران نبویسند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خود و رسول صلعم گفت که دو خراد ریست که همیکبس بآن در نشود مگر آنکس که خشم خود بر خلاف شرع براند و روایت است که ابلیس پیش موسی علیه السلام آمد و گفت ترا سه چیز بیاموزم نام از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوة والسلام گفت که آن سه چیز چیست گفت از تیزی حذر کن که تیز و سبک بود من با او چنان بازی کنم که کودکان با گوی و از زنان حذر کن که من هیچ دام فریفته تر از دل زنان ندارم چون زنان و از بخل حذر کن که هر که را بخیل بود من دین و دنیای او هر دو بزیان آورم و رسول صلعم گفت هر که خشم فرو خورد تواند که بر اند حق تعالی دل او را از امن و ایمان پر کند و هر که جامه تجمل در نپوشد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد حق سبحانه و تعالی او را حله کرامت در پوشاند و گفت صلی الله علیه وسلم وای بر کسی که خشمگین شود و خشم حق تعالی بر خود فراموش کند و یکی با رسول صلعم گفت مرا کاری بیاموز تا بان در بهشت روم گفت خشمگین مشو و بهشت ترا ست گفت از همیکبس هیچ چیز مخواه و بهشت ترا ست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کنند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت گناه مادرت گفت مادرم را چندان گناه نیست گفت گناه پدر ست گفت پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران تر او عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم مالی قسمت میکرد یکی گفت این قسمتی است که نه برای خدای کرده اند یعنی بانصاف نیست ابن مسعود این سخن حکایت کرد نزد یک رسول صلی الله علیه وسلم رسول صلعم خشمگین شد و رویش سرخ گشت و پیش ازین نگفت که حق تعالی برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان برجای بود این اثر نکند و اگر اثر نکند آنست که دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی بر زبان نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است و ایمان دیگر و مدانم

که حقیقت ایمان در دل چگونه بود عالی را که بسالی چندین هزار دینار حرام بستاند و به دیگری
بدهد تا همه در ضمان او باشد و در قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگری
رسیده است و این نهایت غفلت و نامسلمانی بود و الله تعالی
اعلم بالصواب تمام شد
نصف اول از کتاب کیمیای سعادت
بعون الله وحسن توفیقه
والحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی محمد و
آله وصحبه

رکن سوم کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پدید کردن عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند که آن صفت است
و چند است و علاج آن بر چه وجه است این رکن نیز ده اصل است
اصل اول در ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر خوی نیکو اصل دوم در علاج شهوت
فرج و شکم و شکستن شره هر دو اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفتهای زبان
اصل چهارم در علاج خشم و حسد و آفتهای آن اصل پنجم در علاج دوستی دنیا
و بیان آنکه دوستی آن سرمایه گناهان است اصل ششم در علاج دوستی مال و آفت مال

اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن **اصل هشتم** در علاج ریا و نفاق در عبادات و خود را بپارسائی نمودن **اصل نهم** در علاج کبر و عجب **اصل دهم** در علاج غرور و غفلت این است اصول صفات مذموم و همه شاخهای آن ۲ ازین ده اصل آمد هر که این ده عقبه بگذشت طهارت باطن حاصل کرد از انجاست اخلاق بد و دل خود را شایسته آن گرداند که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن ۲

اصل اول در ریاضت نفس و طهارت از اخلاق بد

و ما در این اصل فضل خوی نیکو بگوئیم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس سبب پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت پس طریق بگوئیم که چیست پس تدبیر آن که کسی عیب خود بشناسد بگوئیم پس علامات خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان و تأدیب ایشان بگوئیم پس اندر مجاهدت مرید در ابتدای کار پیدا کنیم ۲

پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو

بدانکه ایزد تعالی پیغامبر مصطفی صلعم را ثنا کرد بخلق نیکو و گفت انک لعلی خلق عظیم و رسول صلعم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت عظیم ترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکو است و یکی نزد رسول صلعم در آمد گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست در آمد و از چپ در آمد همچنین می پرسید و او همچنین میگفت باخر گفت نمیدانی آنگه ششمین نشوی و از وی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول صلعم را گفت مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از خدای بپرهیز گفت دیگر گفت از عقب هر بدی نیکوئی بکن تا آنرا محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خلق نجوی نیکو کن و گفت هر که را خدای تعالی خوی نیکو ورزی داد نیکو از زانی دشمت او را خورش آتش نکند و رسول صلعم را گفتند فلان زن بروز روزه دارد و بشب نماز گزارد و لیکن بد خوست و همسایگان از زبان بر نیاز ند گفت جای او دوزخ است و گفت خوی بد طاعت را همچنین تباه کند که سرکه انگبین را و رسول صلعم در دعا فرمودی بار خدایا خلق من نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو از زانی دار و از رسول صلعم پرسیدند که چه بهتر که خدای تعالی بنده را بدهد گفت خلق نیکو و گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را و عبدالرحمن سمره میگوید نزد رسول صلی الله علیه وسلم بودم و فرمود دوش چیزی عجب دیدم مردی را دیدم از امت خود بزانوا فتاده و میان او و میان خدای تعالی حجابی بود خلق نیکوی او بیامد و حجاب برگرفت و او را بخدای رسانید و گفت بنده بخوی نیکو درجه کسی یابد که بروز روزه باشد و بشب در نماز و درجات بزرگ در آخرت بیابد اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول الله صلعم بود یک روز زنان پیش او بانگ میکردند و مشغله میداشتند چون عمر رضی بیامد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت دارید و از رسول صلعم ندارید گفتند تو از وی تندتر و درشت تری رسول صلعم گفت

یا ابن الخطاب بآن خدای که نفس من بدست اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نه بیند که نه آن راه بکذار و براهی دیگر شود از هیبت تو فضیل بن عیاض گوید صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تر دارم که با قاری بدخوی این مبارک با بدخوئی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگریی گفت از انکه آن بیچاره از نزدیک من رفت و آن خوی بد همچنان با او برفت واز وی جدا نشد کتانی گوید صوفی نیکو خوئی است هر که از تو نیکو خوی تر است از تو صوفی تر است یحیی بن معاذ رازی گوید خوی بد معصیتیست که بآن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتیست که بآن هیچ معصیت زیان ندارد

پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست

بدانکه در حقیقت خلق نیکو که آن چیست و کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی از انچه پیش آمده گفته است و تمامی آن نگفته اند چنانکه یکی میگوید بذل روی کشاده داشتن است و یکی میگوید رنج مردم کشیدن است و یکی میگوید مکافات ناکردن است و امثال این و این همه بعضی از شاخهای آنست نه تمامی آن و حقیقت آن و تا تمامی آن و حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر توان دید و یکی روح که جز بچشم عقل در نتوان یافت و هر یکی را از بن دو نیکوئی و زشتی هست که یکی را حسن خلق گویند و یکی را و حسن خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود تا نکه چشم نیکو باشد و لب یا دهان نیکو باشد و بس تا انگاه که چشم و دهان و بینی نیکو بود جمله در خور یکدیگر بود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا انگاه که چهار قوت در وی نیکو نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه اما قوت علم بآن نزدیکی میخواهم و نیکوئی آن بآن بود که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها و نیکوئی از زشت باز داند در کردارها و حق از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد در آدمی دل آدمی را از انجا حکمت پیدا آید که سر همه سعادتهاست چنانکه حق تعالی گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و اما نیکوئی قوت غضب بآن بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری برخیزد و بنشیند و اما نیکوئی قوت شهوت بآن بود که سرکش نبود و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت ایشان بروی آسان بود و اما نیکوئی قوت عدل آن بود که غضب و شهوت را ضبط میکند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگ شکاری است و مثل شهوت چون اسپ و مثل عقل چون سوار است و اسپ گاه بود که سرکش بود و گاه بود که فرمان بردار و فرهیخته بود و سگ گاه بود که آهیخته بود و گاه بود که بر طبع خود باشد تا این آموخته نبود و آن فرهیخته نبود سوار را امید ان نباشد که صید را بدست آورد بلکه بیم آن بود که خود هلاک شود که سگ در وی افتد یا اسپ او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این هر دو در طاعت عقل و دین دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره او بشکند و چون این هر چهار باین صفت باشد این نیکوئی مطلق باشد و اگر بعضی ازین نیکو بود و نیکوخوئی مطلق نبود همچنان که کسی را دهان نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود

ع
اول از انکه دو چیز در وی نیکو بود و دو چیز نیکو نبود
بسیار ۱۲

ع
اختلاف در خلق نیکو
کردن مشتق از عربی
آموختن مشتق از عربی
کردن مشتق از عربی
نظامی ۱۲

و بنیاد زشت او نیکوری مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون زشت بود خلقهای زشت و کارهای زشت ازان تولد کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی خیزد که از حد برود و دیگی از کمی که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد و در کارهای بد بکار دارد ازان گزندی و بسیار دانی خیزد و چون ناقص بود ازان ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود ازان تدبیری نیکو رای درست و اندیشه صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون از حد بگذرد ازو تهور گویند و چون ناقص بود ازو بزدلی و بی همتی گویند و چون معتدل بود بی بیشی و کم ازو شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فروخوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف زدن و کینه آوری و باز نامه کردن و خود را در کارهای باخطر انداختن و امثال این خیزد و از بزدلی خود را خوار داشتن و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد اما قوت شهوت چون باو اطاعت بود ازو شره گویند و ازان شوخی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود ازان سستی و نامردی و بی خویشتنی خیزد و چون معتدل بود ازو عفت گویند و ازان برشرم و قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی را ازین دو کناره هست که مذموم است و زشت و میانه آن نیکو و پسندیده است و آن میانه در میان آن دو کناره از موی باریک تر است و صراط مستقیم آن میانه است و به باریکی همچون صراط آخرت است هر که بر این صراط راست برود فردا بر آن صراط ایمن باشد و برای این است که خدای تعالی در همه اخلاق میانه فرموده و ازهر دو طرف منع کرده و گفته والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا و کان بین ذلك و اما بستود کسانی را که در نفقه نه اسراف کنند و نه تنگ گیرند و بر وسط بایستند و رسول صلعم گفت ولا تجعل یدك مغلولة الی عنقك ولا تبسطها کل البسط گفت دست در بند مدار که هیچ چیز ندهی و یکبار گشاده مدار که همه بدهی و بی برگ فرومانی پس بدانکه نیکوخوی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و راست بود چنانکه نیکوروی مطلق آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار کرده اند یکی آنکه این همه صفات او را بکمال حاصل باشد و او نیکوخوی بکمال بود و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی صلعم را چنانکه نیکوروی مطلق یوسف بود علیه السلام دوم آنکه این همه صفات در وی بغایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت زشت است و زشتی شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است سوم آنکه در میان این دو درجه باشد لیکن نیکی نزدیکتر بود چهارم آنکه در میانه باشد لیکن بزشتی نزدیکتر بود چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت زشت در غایت کمتر بود و بیشتر در میانه باشد در خلق نیکو همچنین بود و پس هر کسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیک تر شود و اگر همه اخلاق او نیکو نبود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود چنانکه تفاوت در نیکوروئی و زشت روئی نهایت ندارد دل خلق نیز همچنین بود و انیست معنی خلق نیکو تمامی و این نه یک چیز است و ده و نه صد

بلکه

بلکه بسیار است ولیکن اصل آن با قوت حلم و غضب و شهوت و عدل آید و دیگر همه شاخهائی آن بود

پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود

بدانکه گروهی گفته اند چنانکه خلق ظاهر از انکه آفریده اند نگردد چنانکه کوتاه دراز نشود بحیله و دراز کوتاه نشود و وحشی زشت نیکو نشود همچنین آن اخلاق که صورت باطن است نگردد و این خطاست که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلعم فرمود حسنوا اخلاقکم خوی خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور را بر ریاضت از سرکشی باز میتوان آورد و صید وحشی را فرا انس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کار بر دو قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی را بآن راه نیست چنانکه از راست خرما درخت سیب نتوان کرد اما ازان درخت خرما توان کرد به تربیت و نگاه داشت شروط آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی باختیار بیرون کردن اما از ابر ریاضت بحد اعتدال آوردن ممکن است و این تجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوارتر بود و دشواری آن بدو سبب بودیکی آنکه در اصل فطرت قویتر افتاده باشد و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته باشد تا قوی شده باشد و خلق درین بر چهار درجه اند درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و خوی با کار بد و کار نیک نکرده باشد و لیکن بر فطرت اول بود و این نقش نپذیرفته بود زود صلاح پذیرد اما او را بمسی حاجت باشد که تعلیم کند و آفت اخلاق بد یا او بگمراه با ونماید و کودکان در ابتدای فطرت همه چنین باشند و راه ایشان پدر و مادر بزنند که ایشان را بدنیا حریص کنند و باز گردانند تا چنانکه خواهند زندگانی کنند و محافظت دین ایشان در کردن مادر و پدر است برای این گفته حق تعالی قوا انفسکم و اهلیکم نارا درجه دوم آن باشد که هنوز بد اعتقاد نکرده باشد لیکن متابعت شهوت و غضب خوی کرده باشد و داند که آن ناکردنی است کار او صعب تر بود که او را بد و چیز حاجت است یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارند اما اگر در وی جدی و بایستی پیدا آید و با صلاح آید و خوی از فساد باز کند درجه سوم آنکه با فساد خوی کرده باشد و نداند که این ناکردنی است بلکه در چشم او نیکو شده باشد و این باصلاح نیاید مگر بنادر درجه چهارم آنکه با وجود فساد فخر بان کند و پندارد که آن کار یست چون کسانیکه لاف زنند که ما چندین کس را بکشتیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیرفتنی نیست مگر که سعادت آسمانی در رسد که آدمی بآن راه نبرد

پیدا کردن طریق معالجت

بدانکه هر که خواهد خلقی از خود بیرون کند از یک طریق بیش نیست که هر چه آن خلق او را فرماید او خلاف آن کند که شهوت را جز مخالفت نکند و هر چیزی را ضد آن بشکند چنانکه علاج علتی که از گرمی بود چیزی سرد خوردن است پس هر علت که از خشم خیزد علاج آن بردباری بود و هر چه از تکبر خیزد علاج آن تواضع کردن است و هر چه از بخل خیزد علاج آن مال دادن است و همه همچنین است پس هر که بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو وی پدید آید و سر این که شرع بکار نیکو فرموده است آنست که مقصود ازین گردیدن دل است از صفت

زشت بصفت نیکو و هرچه آدمی بتکلف بان عادت کند طبع او کرد چنانکه کودک را ابتدا از دبیرستان بتعلیم گرزبان بود چون او را بالزام بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و ازان صبر نتواند کرد بلکه کسی که به کبوتربازی یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنانکه طبع او گردد که همه راحتهای دنیا و هرچه دارد در سر آن نهد و دست ازان ندارد بلکه چیزهای که بر خلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در عیاری بالا آنکه بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثان با فضیحتی کار ایشان بر یکدیگر در مخنثی فخر آورند بلکه اگر کسی نظارت کند در میان حجامان و کناسان همچنان در کار خود بر یک دگر فخر کنند که علما و ملوک و این همه ثمرهٔ عادت است بلکه کسی که بگل خوردن خوی کند چنان شود که ازان صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند و چون انچه خلاف و ضد طبع است بعادت طبع میگردد و انچه موافق طبع است و دل را همچو طعام و شراب است تن را اولی تر که بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعات او و زیر دست داشتن غضب و شهوت مقتضای طبع آدمی است چه او از گوهر فرشتگان است و غذای او انیست و آنکه میل و بخلاف این است ازان است که بیمار شده است یا غذای او ناخوش شده است نزد او بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و انچه او را زیان دارد بران حریص بود پس هر که چیزی دیگر را از معرفت و طاعت خدای تعالی دوست تر دارد دل او بیمار است چنانکه خدای تعالی گفت[۵] فی قلوبهم مرض و گفت[۶] الا من اتی الله بقلب سلیم چنانکه تن بیمار در خطر هلاک اینچنین است دل بیمار در خطر هلاک آن جهان است و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا با آنکه بر خلاف نفس خود دارو می تلخ می خورد بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود الا مخالفت هوای نفس خود بقول صاحب شرع که طبیب الهای خلق است و در حمام طب تن و طب دل هر دو یکی است او دارد چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کسی که تکبر بروی غالب بود به تکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بحد خشوع رسیده باشد به تکلف تکبر او را شفا بود پس بدانکه اخلاق نیکو راسته سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق آفریده مثلا سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود دیگر انکه بتکلف افعال نیکو کردن گیرد تا او را آن عادت شود سوم آنکه کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و با ایشان صحبت دارد که بفطرت طبع او ان صفات میگیرد اگرچه ازان خبر ندارد هر که را این سه سعادت دست دهد که در اصل فطرت نیکوخوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و بر افعال خیر عادت کند او بدرجهٔ کمال باشد و هر که ازین هر سه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد و بر افعال شر عادت کند او نیز بدرجهٔ کمال بود در شقاوت و میان این درجات بسیار است که بعضی را باشد بعضی را نباشد و شقاوت و سعادت هر کسی بمقدار آن باشد فمن[۷] یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره

فصل

بدانکه عمان بجواح است ولیکن مقصود ازان گردش دل است که دل بود که بآن عالم سفر خواهد کرد دمی باید که بجمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید و چون آینه راست و صافی و بی زنگار بود تا صورت ملکوت در آن بنماید

۱ دردل ایشان بیماریست

۲ مگر آنکه دا دخلیتعالی او را دل صحیح سلیم

۳ پس هر که کرده باشد هم مثقال یک ذره عمل نیک ببیند آنرا و هم هر که کرده باشد هم مثقال یک ذره عمل بد ببیند آن را

وجمالی بنیده که آن بهشت که صفت آن شنیده در جنب او حقیر گردد و اگرچه در آن عالم تن را نیز نصیبست امّا اصل دل است و تن تبع است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر چه دل از عالم ملکوت است و تن از عالم شهادت و این در عنوان کتاب شناخته شد اما اگرچه تن از دل جدست ولیکن دل را با آن علاقه است که از هر معاملت نیکو که بر تن رود نوری بدل پیوندد و از هر معاملت زشت که بکند ظلمتی بدل رسد و آن نور تخم سعادت بود و این ظلمت تخم شقاوت و بسبب این علاقه آدمی را با این عالم آورده اند تا از این تن دامی و آلتی سازد کرا و را استعداد کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دل است لیکن فعل و انگشت است اگر کسی خواهد که خط او نیک شود تدبیر آن بود که تکلف خط نیکو بنویسد تا درون او نقش خط نیکو بپذیرد و چون نپذیرفت انگشت او آن صورت از باطن بگرفت ایستد و بنویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد و چون خلق نیکو صفت درون شد آنگاه افعال بصفت آن خلق کرد پس اول همه سعادت اعمال خیر است بتکلف و ثمرهٔ آن آنست که درون صفت خیر گیرد آنگاه نوران بازیرون افتد و اعمال خیر کرا اول بتکلف بود بطبع و طوع کند و سر این آن علاقه است که میان دل و تن است که این در آن اثر میکند و آن در این و برای این است که هر فعل که بغفلت رود حیطت است که دل از ان غافل بود

فصل (شعبان ۱۲) بدانکه بیماری را که از سردی بود نشاید که حرارت چندان که بود میخورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد بلکه آنرا تا زرد و معیاری هست که نگاه باید داشت و بباید دانست که مقصود آن است که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل کند و نه بسردی و چون بحد اعتدال رسید علاج بازگیرد و جهد کند تا آن اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد همچنین همه اخلاق دو طرف دارد یکی مذموم است و یکی محمود و میانی دارد که معتدل است و مقصود آن اعتدال است مثلا بخیل را فرمائیم تا مال میدهد تا آنگاه که دادن بروی آسان شود اما چنانکه بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم است و ترازوی آن شرع است چنانکه ترازوی علاج تن علم طب است پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بده دادن آن بروی آسان بود و در روی تقاضای نگاهداشتن و امساک کردن نبود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود تا معتدل باشد پس اگر در روی تقاضای آن نماند اما بتکلف بکند هنوز بیمار است لیکن محمود است که بیماری بتکلف دارو می خورد چه این تکلف راه آنست که طبع کرد و برای این گفت رسول صلعم فرمان خدای تعالی بطوع کنید و اگر نتوانید بکره کنید که در آن صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد او سخی نبود بلکه سخی آن بود دادن بروی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاه دارد او بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاهداشتن مال بود پس همه اخلاق باید که طبع شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و فرمان بردار شرع بروی آسان شود و در باطن او هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی گفت فلا وربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت گفت ایمان ایشان بآن تمام شود که ترا حاکم خود کنند و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این راسری است هر چند که این

کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارتی بآن کرده می آید بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفت ملایک شود که او از کوهر ایشانست و درین عالم غریب است و معدن او عالم فرشتگان است و هر صفت غریب که از بنجا برد او را از موافقت ایشان دور کند پس می باید که چون انجارد هم بصفت ایشان بود و از بنجا هیچ صفت غریب نبرد و هر که او را شره نگاهداشتن مال بود او بمال مشغول است و هر که او را شره خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بر تکبر حریص بود بخلق مشغولست و اگر بتواضع حریص بود هم بخلق مشغولست و ملانک نه بمال مشغولند نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز التفات نکنند پس باید که علاقه دل آدمی از مال گسسته و از خلق بریده شود تا از ان بجملگی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست آدمی از ان خالی بود باید که بر وسط آن بایستد تا از وجهی بان ماند که از هر دو خالی باشد چنانکه آب چون از گرمی و سردی خالی نیست انچه فاتر بود و معتدل بان ماند که هر دو خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای این سر است پس نظر باید که بدل بود از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت قل الله ثم ذرهم بلکه حقیقت لا اله الا الله خود انست و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه آلایش خالی بود و گفت وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا پس ازین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاهدتها آن است که کسی بتوحید رسد که او را بیند و بس او را بخواند و بس او را طاعت دارد و بس و در باطن او هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه از عالم الشربت گذشته و بحقیقت رسیده باشد

فصل بدانکه ریاضت کاری دشوارست و جان کندن است ولیکن اگر طبیب استاد بود و راه بداروی لطیف داند بسیار آسان تر گردد و لطف طبیب آنست که مریدرا باول درجه بحقیقت حق نجواند که طاقت آن ندارد چه اگر کودک را گویند بدبیرستان رو تا بدرجه ریاست رسی او خود ریاست نداند که چه باشد لیکن باید گفت برو تا شبانگاه گوی و چوگان تو بدهم تا بازی کنی یا نبشتکی تو بدهم تا کودک بحرص آن برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیب کند بجامه نیکو و زینت تا دست از بازی بدارد و چون بزرگ تر شود او را بخواجگی در ریاست وعده دهد و گوید که جامه دیبا کازران باشد و چون بزرگتر شود او را گوید خواجگی در ریاست اصلی ندارد که همه بر کتباه شود آنگاه او را بپادشاهی جاوید دعوت کند پس مرید باشد که در ابتدای کار ریاضت تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاهدت میکند بر شره آنکه مردمان او را بچشم نیکو نگرند تا به آرزوی ریاشره شکم و مال در وی بشکند چون ازان فارغ شود و رعونتی در وی پدید آید آنگاه شره رعونت در وی بشکند بآنکه بفرماید که در بازار گدایی کند و چون او را در آن قبولی پیدا آید ازان منع کند و بمجاهدتهای حسیس مشغول کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین هر صفتی که در وی پیدا می آید آن را علاج می فرماید تدریج و بیکبار همه نفرماید که طاقت آن ندارد و بار زوی ریا و نام نیکو همه رنجها تو اند کشید که مثال این همه صفات چون مار گزدم است و مثال ریا چون اژدهاست که همه را فرو برد و باز پسین صفتی که از صدیقان برود این باشد

پیدا کردن تدبیر درستناختن بیماری دل و عیوب نفس

بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم بآن بود که هریکی برانچه اورا برای آن آفریده اند قادر بود تمامی
تا چشم نیک بیند و پای نیک رود و همچنین درستی دل بآن بود که انچه خاصیت اوست دارا برای آن آفریده اند
بروی آسان بود و آن را که طبع اوست در اصل فطرت دوستدار بود و این در دو چیز پیدا آید یکی در ارادت و
یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از حق تعالی ندارد که معرفت خدای تعالی غذای دل است چنانکه
طعام غذای تن است و هر تن که شهوت طعام از وی برود یا ضعیف شود بیمار است و هر دل که معرفت و محبت
حق تعالی ازان رقت یا ضعیف شد بیمار است و برای این حق تعالی گفته قل ان کان اباؤکم وابناؤکم
الآیه گفت اگر پدران را و پسران را و مال تجارت و عشیرت و قرابت هرچه دارید دوست تر میدارید از خدای
و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد و بینید و اما قدرت آنست که فرمانبرداری حق تعالی
بروی آسان گشته باشد و حاجت نبود که بر تن خود را بآن دارد بلکه خود دانست او باشد چنانکه رسول الله صلعم گفت
جعلت قرة عینی فی الصلوة پس سبب این معنی از خود نیابد این علامتی درست است بر بیماری دل و
بعلاج مشغول باید شد و باشد که بیند از که باین صفت است و نباشد که آدمی بعیب خود نابینا شود و عیوب
خود بچار طریق توان دانست یکی آنکه در پیش پیری بنشیند راه رفته نشیند تا او در وی می نگرد و عیوب او
با او میگوید و این درین روزگار غریب است دوم آنکه دوستی مشفق را بر خود رقیب کند چنانکه بر امنت
عیسی و نبوشد و بحسد زیادت نکند و این نیز غریب است داود طائی را گفتند چرا با خلق ننشینی گفت چکنم صحبت قومی
که عیب من از من پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود بشنود که چشم دشمن همه بر عیب افتد و اگرچه بدشمنی
مبالغت کند لیکن سخن او از راست نیز خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می نگرد و هر عیب که از کسی می بیند خود
ازان حذر میکند و بر خود کمان برد کار و نیز همچنان است عیسی علیه السلام را گفتند ترا این ادب که آموخت گفت
هیچکس لیکن هرچه از کسی زشت دیدم ازان حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود بخود نیکو کمان تر بود و هر که عاقل تر
بود بخود بدگمان تر باشد و عمر رضی الله عنه از حذیفه می پرسید که رسول صلعم سر منافقان با تو بگفته است در من
چه دیدی از آثار نفاق پس باید که هر کسی طلب عیب خود می کند که چون علت نداند علاج نتواند کرد و همه علاجها با
مخالفت شهوت آید چنانکه حق تعالی می فرماید و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و رسول
صلعم صحابه را گفت چون از غزو باز آمدند که از جهاد کهین باجهاد مهین آمدیم گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و
رسول صلعم گفت بزرگ خود از نفس خود باز دارد و هوای وی بوی مده در معصیت حق تعالی که فردا با تو خصمی کند
و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت می کنند حسن بصری میگوید هیچ ستور سرکش بلجام سخت اولی تر
از نفس نیست سری سقطی میگوید چهل سال است تا نفس من میخواهد که جوزی با نگبین فرو برم و بخورم و هنوز
نکرده ام ابراهیم خواص میگوید در کوه بگام می شدم انار بسیار دیدم مرا آرزوی انار آمد یکی را انشکستم ترش
بود بگذاشتم و برفتم مردی را دیدم افتاده و زنبور بروی گرد آمده و او را میگزیدند گفتم السلام علیکم گفت

وعلیک السّلام یا ابراهیم گفتم مرا بچه دانستی گفت هر که حق تعالی را بشناسد هیچ چیز بروی پوشیده نباشد گفتم
کرمی بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا در نخواهی تا این زنبور از تو باز دارد او گفت تو نیز حالتی داری چرا در نخواهی تا
شهوت انار از تو باز دارد که زخم شهوت انار در ایشان بود و زخم زنبور در اینجهان و بدانکه اگرچه انار مباح است لیکن
اهل عزم دانسته که شهوت حلال و حرام هر دو یکیست اگر در حلال بروی نه بندی وا در اباقدر ضرورت بزی طلب
حرام کند پس باین سبب در شهوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاصی یابند چنانکه
عمر رضی الله عنه گفت هفتاد بار از حلال دست بدارم از بیم آنکه در حرامی افتم و سبب دیگر آنکه نفس چون تنعم خوگند
در مباحات دنیا را دوست گیرد و دل در آن بندد و دنیا بهشت او گردد و مرگ بر او دشوار شود و بظلمت غفلت
در دل پیدا آید و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی باز داری شکسته و
رنجور شود و از دنیا نفور گردد و شوق نعیم آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و تنگدلی یک تسبیح در دل
چندان اثر کند که در حال شادی و تنعم صد تسبیح نکند و مثل نفس همچو بازیست که تا دیب ادبان کنند کار او را
در خانه کنند و چشم او بدوزند تا از هر چه در آن بود ده است خوبا زکند انگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند
تا با باز دار الفت گیرد و مطیع او گردد و همچنین نفس را با حق تعالی انس پیدا نیاید تا آنگاه که او را از همه عادتها
قطع نکنی و راه چشم و گوش و زبان در نه بندی و بغربت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی او را ریاضت ندهی و
این در ابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودک او را از شیر باز گیرند آنگاه بعد ازان چنان شود که اگر شیر بر وی بستم
بوی ده نتواند خورد و بدان که ریاضت هر کسی بان است که آنچه بان شاد تر است ترک آن گوید و آنچه بروی غالب تر
است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجاه و حشمت بود بترک آن بگوید و آن را که شادی بمال است مال خرج
کند و همچنین هر کرا سلیقه نگاهی هست جز محبت حق تعالی آنرا بقهر از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم
او خواهد بود و هر چه آنرا بمرگ وداع خواهد کرد باختیار وداع کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد
بداود که یا داود ملازم تو منم مرا تو ملازم باش و رسول صلعم گفت که جبرئیل در درون من دمید که احبب ما احببت
فانک مفارقه هر چه خواهی از دنیا دوست دار که از تو باز خواهند ستد

پیدا کردن علامت خوبی و نیکو

بدانکه علامت خوبی نیکو آنست که حق تعالی در قرآن می فرماید در صفت مومنان قد افلح المؤمنون تا آخر و دیگر آیت که التائبون العابدون و این که گفت وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و هر چه در علامات منافقان گفته است علامت خوی بد است چنانکه رسول الله صلعم گفت همت مومن نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب بود چون ستور حاتم اصم رح گوید که مومن بفکر و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و اهل و مومن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس امیدوار مگر بحق تعالی و مومن مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت می کند و می گرید و منافق معصیت می کند و میخندد

۱ نخستین نشانی مومن شادی
۲ باکسر از شیر باز کردن کودک را
۳ دنیا می آمیت آن است
۴ خشوت
۵ آنانکه ایشان را
۶ قریش
۷ خدا لا نامند
۸ بسنندگان
۹ توبه کنندگان

ومومن تنهائی وخلوت دوست میدارد ومنافق رحمت ومخالطت دوست دارد ومومن می کارد ومی ترسد که نه درود ومنافق نمی کارد وطمع آن دارد که بدرود وچنین گفته اند که نیکوخوئی آن بود که شرمگین وکمگوی وکم رنج ورست کوی وصلاح جوی وبسیار طاعت واندک زلت واند کی فضول ونیکوخواه بود همگنان را ودر حق همگنان نیکو کردار وباوقار وشفیق وآهسته وصبور وقانع وشکور وبردبار وتنگ دل ورفیق وکوتاه دست وکوتاه طمع باشد نه دشنام دهنده لعنت کننده سخن چینی وزه غیبت کننده مجلس گوید ونه شتاب زدگی کننده حسود ونه کینه دار بود پیشانی گشاده وزبان خوش ودوستی ودشمنی وخشم وخشنودی اویرای حق تعالی بود وبدانکه بیشتر خوی نیکو در احتمال وبردباری پدید آید چنانکه رسول صلعم را کافران بسیار برنجانیدند ودندان او بشکستند گفت بارخدایا برایشان رحمت کن که نمی دانند ابراهیم ادهم در دشت میرفت لشکری بوی رسید گفت تو بنده کیستی گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من آبادانی میجویم گفت آبادانی آنجا است لشکری چوبی برسر او زد وخون آلود شد واورا بگرفت وبشهر آورد چون اصحاب او را دیدند لشکری را گفتند ای ابله این مرد جهان است ابراهیم ادهم لشکری از سپاه فرود آمد وبر پای وی بوسه داد وگفت چرا نگفتی من بنده ام ابراهیم گفت از انکه من بنده خدای تعالی ام گفت مرا نجل کن گفت کردم آن ساعت که سر من ببشکستی ترا دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنکه دانستم که مرا ثواب خواهد بود بسبب او ونخواستم که نصیب من از وی نیکوئی بود ونصیب وی از من بدی ابوعثمان حیری را کسی بدعوت خواند تا او را بسیار ماید چون بدر خانه رسید در نگذاشت وگفت چیزی نمانده است او برفت چون پاره راه بشد از عقب برفت وباز خواند باز آمد چون بدر خانه رسید در نگذاشت و همان بگفت باز گشت تا چند بار چنین کرد او را چون میخواند می آمد وچون میراند میرفت گفت ای شیخ ترا می آزمودم که نیک خوی مردی گفت اینکه از من دیدی خلق یکی است که چون بخوانند بیاید وچون براند برود واین راچه قدر بود ویک روز طشتی خاکستر بسر او ریختند از بامی جامه را پاک کرد وشکر کرد گفتند چرا شکر کردی گفت کسی را مستحق آتش بود وباوی بخاکستر صلح کنند جای شکر بود وعلی بن موسی الرضا رضی الله عنه را رنگ سیاه چرده بود وبر در خانه او در نیشابور کرمابه بود چون او بکرمابه شدی خالی کردندی یک روز خالی کردند واو در گرمابه رفت وحمامی غافل ماند روستائی در گرمابه رفت واورا دید پنداشت که هندوی است از خادمان گرمابه گفت برخیز وآب بیاور بیاورد وگفت برخیز وگل بیاور همچنین اورا کارمی فرمود واو میکرد چون حمامی بیامد آواز روستائی شنید که با او حدیث میکرد بتر سید وبگریخت چون بیرون آمد گفتند حمامی گریخت از بهر این واقعه گفت بگو مگریز که جرم آن نیست که تخم فرزند پیغمبر کنیزک سیاه بنها دعبدالله در نزی از بزرگان بود گبری اورا در زنی فرمود وی وهر بار سیم قلب باو داد واو بستدی یکبار غایب بود شاکر دسیم قلب نستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سال است تا او با من این معاملت میکند ومن بروی آشکارا نکرده ام واز وی ستده ام تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند به آن سیم اویس قرنی رح همی رفتی وکودکان سنگ بروی انداختندی گفتی باری سنگ خورد انداز ید تا ساقی من

شکسته نشود که آنگاه نماز بر پای نتوانم کرد احنف بن قیس را یکی دشنام میداد و با او میرفت و او خاموش بود چون نزدیک قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا بر جای زنی مالک دینار را گفت ای مرا بی گفت نام مرا اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی این است نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی باشند که خود را بریاضت از صفات بشریت بکلی پاک کرده باشند و چرخ حق تعالی را نه بیند و هر چه بینند از وی به بینند کسی که در خود نه این بیند و داند که چیزی مانند این باید که غره نشود و نجوید گمان نیکو خوئی نبرد و الله اعلم

بیدار کردن ادب و پروردن کودکان

بدانکه فرزند امانتی است در دست مادر و پدر و آن دل پاک او چون گوهری نفیس است و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالیست و چون زمینی پاک است که هر تخم که در آن افگنی برویدو اگر تخم خیر افگنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر معلم در ثواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بدبخت شود و ایشان در هر چه بروی رود شریک باشند که خدای تعالی میگوید قوا انفسکم و اهلیکم نارا و کودک را از آتش دوزخ نگاه داشتن مهمتر بود که از آتش دنیا نگاه داشتن او آن بود که او را با دب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد و او را در تنعم و آراستن جامه نیکو خوی نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه باید که در ابتدا جهد کند تا نازنی که او را شیر دهد بصلاح نیکو خوی و حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و شیری که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید در طبع او آن مناسبتی پیدا آید که بعد از بلوغ ظاهر شود چون زبان او گشاده گردد باید که سخن اول او لا اله الا الله باشد و این او را تلقین میکند و چون چنان شود که از بعضی چیز ها شرم دارد و این نشانی بود دلیل آن بود که نور عقل بروی افتاده از شر شرم میسازد که او را بر هر چه زشت باشد شوم پدید بود و اول چیزی که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که ادب خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست بخورد و بسم الله بگوید و بشتاب نخورد و خرد نجاید و چشم بر لقمهٔ دیگران ندارد و لقمه از پیش خود بردارد تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر ندارند و دست و جامه آلوده نکند و گاه گاه نان تهی دهد تا همیشه خوی با نان خوش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گوید که این کار ستوران است و بچیزدان و کودک بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کودک با ادب را ثنا گوید تا رکن مباهات در وی بجنبد و او نیز چنان کند و جامه سفید را در چشم او بیاراید و جامه ابریشمین رنگین را نکوهیده دارد و گوید این کار زنان و رعنایان باشد و خود را آراستن کار مختثان بود نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکان که جامه ابریشمین دارند و نعم کنند با او نشینند تا او ایشان را نه بیند که آن هلاک او بود چه او نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که هر کودک که او را نگاه ندارند شوخ و بی شرم و دزد و دروغ گوی و لجوج و بیباک گردد و آن طبع بروزگار دراز از وی نشود و چون بکتب دهد قرآن بیاموزد آنگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد که باشعار که حدیث عشق

وصفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد او را از ادیبی که گوید طبع بآن لطیف شود که آن نه ادیب بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او بکارد و چون کودک کاری نیک کند و خوی نیکو در وی پیدا شود بدان او را مدح کند و چیزی دهد که بآن شاد شود و در پیش مردم بروی ثنا گوید و اگر خطائی کند یک دو بار نادیده انگارد تا سخنی خوار نشنود خاصه که او پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با او دلیر شود و آشکارا کرده اند و چون معاودت کند یکبار درستر بپیچ کند و بگوید زینهار تا کسی از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا هیچ ندارند و پدر باید که حشمت خود با او نگاهدارد و دمادم او را بپدر می ترساند و باید که نگذارد که بروز بخسپد که کاهل شود و شب او را برجامه نرم بخواباند تا تن او قوی شود و هر روز یک ساعت او را از بازی باز ندارد تا فرو نیفتد شود و تنگ دل نگردد که از آن خوی بد حاصل آید و کودک دل شود و او را بیاموزند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان فخر نکند و لاف نزند و از کودکان چیزی نستاند بلکه بایشان دهد و با او گویند که ستدن کار گدایان و بی همتان باشد و البته راه بآن ندهد که طمع کند که سیم و زر و کالا از کسی بستاند که از آن هلاک شود و در کارهای زشت افتد و او را بیاموزند که آب دهان و بینی در پیش مردمان نه اندازد و پشت بر مردمان نکند و با دب بنشیند و دست زیر زنخدان نزند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد و سخن نگوید تا نپرسند و هر کار که از وی بهتر بود او را حرمت دارد و در پیش او نرود و زبان از فحش و لعنت نگاهدارد و چون معلم او را بزند نگوید تا از او دست باز نگیرد و جزع نکند و شفیع نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان تحمل است و باتک کردن کار زنان و پرستاران باشد و چون هفت ساله شد طهارت و نماز فرا پدر برفق چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و ادب کند و دزدی و حرام خوردن و دروغ گفتن در چشم او زشت کند و همیشه آن را می نکوهد و چون چنین پرورند هر گاه که بالغ شود اسرار این اداب با او بگویند تا در وی گیرد آنگاه با او بگویند که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت طاعت خدای بود و مقصود از دنیا زاد آخرت است و دنیا با کس نماند و مرگ بزودی فناگاه در آید و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا به بهشت و خوشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او را گفتن گیرد و ثواب و عقاب کارها را او میگوید و چون در ابتدا با ادب پرورند این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گذاشته باشند چون خاک از دیوار فرو ریزد سهل است ری میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی در خال خود محمد من سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا آفریده یاد کنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در جامه خواب میکردی سه بار بگوئی بدل نه بزبان خدای با من است خدای من می نگرد خدای مرا می بیند گفت چند شب این می گفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوی پس گفت هر شبی یازده بار بگوی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یکسال بر آمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه که ترا در گور نهند که این ترا دست گیرد در دین جهان و در آن جهان چند سال این می گفتم تا حلاوت آن در سر من پیدا آمد پس یک روز حال مرا گفت هر که حق تعالی با وی بود و دلوی می نگرد و او را می بیند او را معصیت نکند زنهار تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا به معلم فرستادند و دل من آگنده

می شد گفتم هر روز یک ساعت بنشین منفیر ستید تا قرآن بیاموزیم آنگاه هفت سال بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین خورد می تا دوازده ساله شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا بپدر فرستید تا بپرسم بر فتم و از همه علما بپرسیدم حل نکردند و بعبادان مردی را نشان دادند بآنجا رفتم او حل کرد و مدتی با او بودم پس باز بیشتر آمدم و بیک درم سیم جو خریدمی و روزه بنان جوین گشادمی بی نان خورش و سالی بیک درم سیم بسنده کردمی پس عزم کردم که سه شبانه روز هیچ نخورم تا بر آن قادر شدم پس تا پنج رسانیدم و تا هفت کردم تا بیست و پنج روز رسانیدم که پنج نخوردمی و بیست سال باین حال صبر کردم و همه شب زنده داشتمی

این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم کرد د که هر کار که عظیم بود تحمل آن در کودکی افگنده باشند

پیدا کردن شرایط مرید در ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین بریاضت

بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که مدایت و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منغص است و فرومی چند و آخرت صافی و جاوید است ارادت و طلب زاد آخرت در وی پیدا شود و بروی لیس دشوار نبود که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزه سفالین گذاشتن تا فردا کوزه زرین بستاند بس دشوار نبود پس سبب این همه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان کم شدن راه برآنست که دلیل و راه بر دین علمای پرهیزگاران اند و این کمست چون راه برود دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا چون بآخرت خوانند و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب است که هر کدام نزدیک می شود از دیگری دور می افتد پس اگر کسی را ارادت حق پدید آید از انجمله باشد که حق تعالی میگوید ومن اراد الاخرة وسعی لها سعیها باید که بداند که اینکه میگوید وسعی لها سعیها چیست این سعی بدانکه آن سعی رفتن راه است رونده را در اول مرتبه چند شرایط است از پیشین بجای باید داد آنگاه دستاویزی که بان اعتصام باید کرد آنگاه حصنی و حصاری که پناه آن باید برد اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق بردارد تا از زمان قوم نباشد که خدای تعالی میگوید وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا و حجاب چهار چیز است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب آنست که دل مشغول میدارد و راه متوان رفت الا بدل فارغ پس باید که مال را پیش برگیرد مگر مقدار حاجت که در آن مشغول نباشد و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و نیندارد میکند راه او زود انجام گیرد اما حجاب جاه و حشمت آن برخیزد که بگریزد و جائی رود که او را نشناسند که چون نامدار بود همیشه بخلق و لذت اقبال خلق مشغول باشد و هرگز از خلق لذت یابد بحق نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جدل سخنی شنید هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند باید که آن همه فراموش کند و بمعنی لا اله الا الله ایمان آورد و بتحقیق آن از خود

دهم کرا زاده تا آخرت دارد و کوشش کردن کوشش آخرت ۱۲

۵ دانکه دانستن ۱۲ بزرگی ایشان بزرده پیش ایشان ۱۲ ۵

طلب کند و تحقیق آن بود کہ او را ہیچ معبود نماند کہ ویرا طاعت دارد جز حق تعالی و ہر کہ ہوا بر وی غالب بود ہوا معبود او بود چون این حال حقیقت شود باید کہ کشف کار ہا از مجاہدت جوید نہ از مجادلت اما معصیت حجاب مبین است کہ ہر کہ بر معصیتی مصر باشد دل وی تاریک بود حق او را چگونہ منکشف شود خاصہ قوت حرام کہ آن اثر کہ قوت حلال در نور دل کند ہیچ نکند و اصل آنست کہ از لقمہ حرام خذر کند و خبر قوت حلال نخورد و ہر کہ خواہد کہ اسرار دین و شریعت او را مکشوف شود پیش از انکہ ظاہر شرع و ہمہ معاملت بجای آورد ہمچون کسی بود کہ خواہد کہ تفسیر قرآن بخواند پیش از انکہ تازی بیاموزد و چون این مجاہدا بر گرفت مثال وضو چون کسی بود کہ طہارت کرد و شایستہ نماز گشت اکنون او را با امام حاجت بود کہ با او اقتدا کند و آن پیر است چہ بی پیر راہ رفتن سست نیاید کہ راہ پوشیدہ است و راہہای شیطان بر راہ حق آمیختہ است و راہ حق یکی است و راہ باطل ہزار چگونہ ممکن گردد بی دلیل راہ بردن چون پیر بدست آورد باید کہ کار خود جملہ باو گذارد و تصرف خود در باقی کند و بداند کہ منفعت او در خطای پیر بیشتر بود کہ در صواب خود و ہر چہ شنود از پیر کہ وجہ آن نداند باید کہ از قصہ خضر و موسی علیہما السلام یاد آورد کہ آن حکایت برای پیر و مرید است کہ مشائخ چیزہا دانستہ باشند کہ بعقل فراسر آن نتوان رسید در روزگار حکیم جالینوس یکی را انگشت رست در گرفت طبیبان ناقص در او بر انگشت می نہادند و ہیچ سود نداشت جالینوس دارو بر کتف چپ او نہاد گفتند این چہ ابلہی است درد اینجا و دارو اینجا سود دارد انگشت بہ شد و سبب آن بود کہ دانستہ بود کہ خلل در اصل عصب افتادہ است و دانستہ بود کہ اعصاب از دماغ و پشت آید و آنچہ از چپ خیزد بجانب راست آید و آنچہ از جانب راست خیزد بجانب چپ آید و مقصود از ین مثال آن است تا بداند کہ مرید را در باطن خود ہیچ تصرف نباید از خواجہ ابو علی فارمدی شنیدم کہ گفت یکبار شیخ ابو القاسم گرگانی را خواجہ حکایت کردم با من خشم گرفت و یک ماہ با من سخن نگفت و ہیچ سبب نمیدانستم تا آنگاہ کہ گفت کہ در ان حکایت خواب چنین گفتی کہ تو شیخی در خواب با من سخنی گفتی و در خواب من گفتم کہ چرا گفت اگر در باطن تو چیزی راجای نبودی در خواب بر زبان تو نرفتی پس چون کار بہ پیر تفویض کرد اول کار پیر او را در حصار کند کہ آفات کرد او نگردد و آن حصار چہار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بے خوابی چہ گرسنگی راہ شیطان بستہ دارد و بی خوابی دل را روشن گرداند و خاموشی پراگندگی حدیث از دل باز دارد و خلوت ظلمت حق از وی بگرداند و راہ چشم و گوش بستہ کند سہل تستری میگوید کہ ابدالان کہ ابدال شدند بغربت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند و چون از راہ مشغلہ بیرون بر خاستند اکنون راہ رفتن گیرد و اول راہ در راہ آنبود کہ عقبات را بیشتر بر مین گیرد و عقبات راہ صفات مذموم است در دل و آن پنج ان کار ہاست کہ ازان باید گریخت چون تشرہ بمال و جاہ و تشرہ بنعم و تکبر و ریا و غیر آن تا مادہ مشغلہ از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد کہ کسی کہ از ین ہمہ خالی باشد و بیک چیز بیش آلودہ نباشد جہد قطع آن کند بطریقی کہ شیخ صواب بیند و با و لایق داند کہ این باحوال نگردد اکنون چون زمینی خالی کرد تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تعالی خالی شد در زاویہ بنشیند و اللہ اللہ میگوید

بردوام بدل و زبان تا آنگاه که زبان خاموش شود و بدل میگوید آنگاه دل نیز از گفتن بایستد معنی این کلمه بر دل غالب شود آن معنی که دران حرف نبود و تازی و فارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث خلاف و پوست آن تخم است عین تخم پس آن معنی باید که در دل متمکن و مستولی شود چنانکه تکلف نیابد کردن کردل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود کدل تکلف ازان باز نتواند ایستادن بشکل بامرد خود حصری گفت که اگر از جمعه تا جمعه کسی نزدیک من آئی جز حق تعالی بر دل تو گذر حرام بود بر تو نزدیک من آمدن پس چون دل از غیر و سواس دنیا خالی گردد این تخم بنهاد هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود و بعد ازین منتظر باشند تا چه رود و چه پدید آید و غالب آن بود که این تخم ضایع نشود و که حق تعالی می فرماید من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه میگوید هر که در کار آخرت بود و تخم بپاشد ما او را زیادت ازانی داریم و در اینجا احوال مریدان مختلف باشد کس بود که او را در معنی این کلمه اشکال پدید آید و خیالات باطل پیش آید و کس بود که ازین رسته باشد ولیکن جواهر ملایک و ارواح انبیا علیهم السلام او را بصورتهای نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب بود یا چشم باز کرده نیز آن می بیند و بعد ازین احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و در گفتن آن فایده نبود که این راه رفتن است نه راه گفتن و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اولی تر آن بود که ازان چیزی نشنود تا بعد که انتظار آن دل او را مشغول دارد و حجاب گردد آن مقدار که تصرف علم را بآن راه است تا اینجاست و از گفتن مقصود آن است تا باین ایمان پدید آید که پیشتر علما را این راه نکرده اند و هر چه از تعلم عادتی در گذشت باور نه کند و الله اعلم

فصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره این هر دو

بدانکه معده حوض تن است و عروق که ازان میرود بهفت اندام چون جویهاست و منبع همه شهوتها معده است و این غالب ترین شهوتیست بر آدمی که آدم از بهشت افتاد بسبب این شهوت بیفتاد آنگاه این شهوت اصل شهوتهای دیگرست که چون شکم سیر شد شهوت نکاح در حرکت آید و لابشهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا بمال پس شتره مال پدید آید و مال بدست نتوان آورد الا بجاه پس شره جاه پدید آید و جاه گاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق و ازان حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا و کین پدید آید پس معده فراگذاشتن اصل همه معصیتهاست و زیر دست داشتن و بگرسنگی عادت کردن اصل همه چیزهاست و مادرین اصل فضل گرسنگی بگوئیم پس فائدهای آن بدانکه بگوئیم پس طریق ریاضت دراندک خوردن بگوئیم پس اختلاف احوال مردمان در وبگوئیم

پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خود را ازان نگاهدارد بگوئیم پیدا کردن فضیلت گرسنگی

بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است با کفار و هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوست تر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت هر که شکم پر کرد او را بملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضلتر کیست گفت آنکه اندک خورد و اندک خسبد و بعورت پوشی قناعت کند و گفت سید و مهتر همه کردارها گرسنگی است و گفت جامه کهنه پوشید و طعام و شراب خورید در نیم شکم که آن جزو نبوت

از نبوت و گفت اندیشه یک نیم از عبادت است و اندک خوردن جمله عبادت است و گفت فاضلترین شما نزد حق تعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی دراز تر است و دشمن ترین شما نزد حق تعالی آنست که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خسپد و گفت حق تعالی بافرشتگان مباهات کند بکسی که اندک خورد و گوید بنگرید که او را مبتلا کردم بشهوت طعام و از برای من دست بداشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر لقمه که بگذاشت درجهت او را عوض دهم و گفت دلهای خود را مرده مگردانید به بسیاری طعام و شراب که دل همچون کشت است که چون آب بسیار شود بپژمرده گردد و گفت آدمی هیچ چیز پر نکند بدتر از شکم و بس بود آدمی را لقمی چند که پشت او راست دارد اگر چاره نبود بیکی از شکم طعام را و بیکی شراب را و بیکی نفس را و در روایت دیگر بیکی ذکر را و عیسی علیه السلام گفت خود را بر سه نوع گرسنه دارید تا باشد که دلهای شما حق را ببیند و رسول صلعم گفت شیطان در تن آدمی رو دانست چون خون در رگ راه گذر او تنگ کنید بگرسنگی و تشنگی و گفت مومن بیک امعا خورد و منافق بهفت امعا و امعا رود شکم بود و معنی آن است که شهوت و خورش منافق هفت چندان از مومن بود و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلعم گفت پیوسته در بهشت بکوبید تا در باز کنند گفتم یا رسول الله بچه کوبیم گفت بگرسنگی و تشنگی ابو جحیفه آلوده علی برآمد پیش رسول صلعم گفت دور دار این آروغ را که هر که در دنیا سیر تر دران جهان گرسنه تر و عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا بر وی رحم آمدی از گرسنگی و دست بشکم او فرود آوردمی و گفتمی تن من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چیزی بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عایشه اولوالعزم از پیغمبران و برادران من پیش از من رفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اگر من تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر کنم دوست تر دارم از آنکه خط من در آخرت ناقص شود و هیچ چیز بمن ازان دوست تر نیست که برادران خود را بسم عایشه رضی الله عنها میگوید بخدای که بعد ازان یک هفته بدین زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پاره نان در دست نزدیک رسول صلعم آمد گفت این چیست گفت یک قرص نخته بودم نخواستم که بی تو بخورم گفت از سه روز باز این پدید طعامی است که در دهان پدر تو خواهد رسید ابو هریره رض میگوید هرگز سه روز متصله نان گندم بنخوردند در خانه رسول صلی الله علیه وسلم ابو سلیمان دارانی میگوید که یک لقمه از طعام شب کمتر خورم دوستر دارم که همه شب تا روز نماز کنم فضیل با خود گفتی از چه می ترسی که گرسنه بانی همیات که حق تعالی گرسنگی بمحمد و اهل بیت او داد و از امتثال تو در رنج دارد که هشت گفت بار خدایا مرا گرسنه و برهنه میداری با خود بشبهای دراز در خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دینار گفت خنک کسی را که چندان غله بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که بامداد و شبانگاه گرسنه بود و از حق تعالی بآن خوشنود باشد سهل تستری گفت که بزرگان و زیرکان نگاه کردند در دین و دنیا هیچ چیز نافع تر از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیان کارتر در آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچ پیش ابدوستی نگرفت مگر بگرسنگی و هیچ پیش بر آب

نرفت مگر از گرسنگی و هیچکس زمین را در نه نوشت الا بگرسنگی در خبر است که موسی ع در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد **فواید گرسنگی و آفات سیری** بدانکه فضل گرسنگی نه از آن است که در آن رنج است چنانکه فضل دارو نه از آن است که تلخ است ولیکن در گرسنگی ده فایده است

فایده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کور دل و کند اندیشه کند و بخاری از آن بدماغ رسد که مردم را کالیو کند تا اندیشه شوریده شود و ازین گفت رسول صلعم که دلهای خود را زنده گردانید بانداک خوردن و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنگ شود و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل او زیرک شود و اندیشه او عظیم گردد و شبلی رح گوید هیچ روز گرسنه نه شستم خدای را کرد دل خود حکمتی و عبرتی تازه نیافتم و رسول صلعم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما کشته شود لیس چون معرفت راه بهشت است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه رسول صلعم گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع

فایده دوم آنکه دل رقیق شود چنانکه لذت ذکر و مناجات بیابید و از سیری قسوت و سختدلی خیزد تا هر ذکر که کند بر سر زبان باشد و درون دل نرود و جنید میگوید هر که میان خود و حقتعالی تو بره طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یابد هرگز این نشود

فایده سوم آنکه بطر و غفلت دروازه دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عجز درگاه بهشت است و سیری بطر و غفلت آورد و گرسنگی عجز و شکستگی آورد تا بنده خود را بچشم عجز نه بیند که بیک لقمه که از وی در گذرد جهان بروی تنگ و تاریک شود عزت و قدرت خداوند نداند و برای این بود که کلید خزاین زمین بر رسول صلعم عرض کردند گفت نخواهم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دوست تر دارم چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم

فایده چهارم آنکه اگر سیر بود گرسنگان را فراموش کند و بر خلق خدای شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درهای بهشت است و باین بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزاین زمین تو داری چرا گرسنه باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم

فایده پنجم آنکه سر همه سعادتها آن است که کسی نفس را زیر دست خود کند و شقاوت آنست که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی رام و نرم نتوان کرد نفس آدمی همچنین باشد و این نه یک فایده است بلکه کیمیای فواید است چه همه معاصی از شهوت خیزد همه شهوتی از سیری خیزد و ذوالنون مصری رحمة الله علیه میگوید که هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم عایشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد از رسول صلعم پیدا شد سیری بود که چون سیر خورند نفس ایشان سرکشی پیش گرفت و اگر گرسنگی را هیچ فایده نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن برود تمام است که هر که سیر نخورد بفضول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد و اگر فرج نگاه دارد و چشم چون نگاه دارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت و برای

این

این گفته اند بزرگان که گرسنگی گوهریست در خزانه حق تعالی و بهر کسی نمدهد بلکه بکسی دهد که دوستش دارد و یکی از حکما گفته است که هر مرید که یکسال نان تهی خورد و نیمه آن خورد که عادت اوست خدای تعالی اندیشه زنان بجلگی از دل او ببرد **فایده ششم** آنکه اند کخسپید که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و فکر است خاصه به شب و هر که بسیار خورد خواب بروی غالب بود و چون مرداری بیفتد و عمر او ضایع شود یکی از پیران هر شب بر سر سفره منادی کردی که ای مریدان نان بسیار مخورید که آنگاه آب بسیار خورید آنگاه بسیار خسپید آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد صدیق اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن است و چون سرمایه آدمی عمر است و هر نفسی گوهریست که بآن سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر را به زیان آورد و ضایع کند چه چیز بود عزیزتر از آنکه خواب را دفع کند و هر که تهجد کند بر بسیاری لذت مناجات نیابد و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و بشب غسل نتواند کرد و جنب بماند و از عبادات باز ماند و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه رود باشد که سیم ندارد باشد که در گرمابه چشم او بر عورات افتد و بسیار آفتها ازان خیزد ابوسلمان دارانی میگوید که احتلام عقوبت است و ازین سبب میگوید که آن از سیری باشد **فایده هفتم** آنکه روزگار بر وی فراخ شود و بعلم و عمل پردازد چه چون بسیار خورد بخوردن و بخفتن و خریدن و ساختن و انتظار اسباب کردن همه روزگار خواهد انگاه بطهارت جای رفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار ببرد و هر نفسی گوهری است و سرمایه آدمی است ضایع کردن آن بی ضرورتی الهی سری سقطی را میگوید علی جرجانی را دیدم که لبیت[1] جو بدهان می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان این و میان آن که نان خورم مقدار هفتاد و پنج تفاوت است در روزگار و این سبب چهل سال است تا نان نخورده ام که نباید که بنجاییدن این سود از من فوت شود و شک نیست که هر که بگرسنگی عادت کند روزه بروی آسان شود و در مسجد اعتکاف تواند داشت و همیشه باطهارت تواند بود و چنین فایدها تر دکسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نباشد ابوسلمان دارانی میگوید که هر که سیر خورد شش چیز بر وی آید حلاوت عبادت نیابد و حفظ او در یاد داشت حکمت و تغیر آن بدشود و از شفقت بر خلق محروم ماند کرنه دارد که همه جهان سیر اند و عبادت بروی گران شود و شهوتها زیادت گردد و همه مومنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جای و مزبله **فایده هشتم** آنکه هر که اندک خورد تندرست باشد و از رنج بیماری و مئونت دارو و نازطبیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن رسته شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد نافع ترین انار است و بدترین گوشت قدید و قدید که اندک خورد بهتر از آنکه نار بسیار خورد در خبر است که روزه دارید تا تندرست شوید **فایده نهم** آنکه هر که اندک خورد خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجت نباشد و همه آفتها و معصیتها و دل مشغولیها از حاجت خیزد بمال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خورد و همه روز در اندیشه آن باشد که چون بدست آورد

[1] لبیت: لبیب

دشنایدکه در شهوت و در طمع و در حرام افتد یکی از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود بان سبب واگذاشتم که تبرک آن بگویم و این بر من آسان تر بود و دیگر میگوید من چون از کسی قرض خواهم که از شکم خود قرض کنم و تبرک آن آرزو بگویم ابراهیم ادهم از نرخ چیزهای پرسیدی گفتندی کران است گفتی از خصوصه بالتبرک ارزان کنید بآن که ترک کنید

فایده دهم

آنکه چون بر شکم خود قادر شد بصدقه دادن و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر شد چه هر چه در شکم رود جای آن کنف بود و هر چه بصدقه دهد جای آن دست لطف حق تعالی باشد و رسول صلعم در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر انیکه در اینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی در صدقه را چون ادا تعالی اعلم

پیدا کردن ادب مرید در اندک خوردن طعام و وقت خوردن

بدان که طعام بعد از آن که حلال بود بر مرید فریضه باشد که سه احتیاط نگاهدارد اول در اندک خوردن و نشاید که بیکبار از بسیار خوردن باندک خوردن شود که طاقت آن نیاورد و زیان کار شود بلکه بتدریج باید مثلا چون یکنان از عادت کم خواهد کرد باید که یک ورزیک لقمه کم کند و دوم روز دو لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت یک ماه از یکنان دست بدارد چون چنین کند آسان بود و گاهی از ان نقصان نیابد و طبع بران راست بایستد آنگاه آن مقدار که بران قرار خواهد گرفت چهار رد حبه دارد رد حبه بزرگتر و آن رد حبه صدیقان است آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند و این اختیار سهل تر است که او گفته عبادت بحیات است و بعقل و قوت تا از نقصان قوت ترسی طعام مخور که نماز شسته کسی که از گرسنگی ضعیف شود فاضل تر از نماز بر پای کسی که سیر بود اما چون ترسد که حیات یا عقل را خلل بود بباید خوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد و جای خود اصل است و از وی پرسیدند که تو چون خوردی گفت هر سال سه درم خرج من بوده بیک درم آرد بتریج و بیک درم انگبین و بیک درم روغن جمع کردمی و سه صد و شصت گرده کردمی و هر شبی بیکی روزه گشادمی گفتند اکنون چون میکنی گفت چنانکه افتد و در میان ربانیان هستند که روزی یک درم طعام پیش نخورند و خود را بتدریج بآن آورده اند دوم آنکه بر نیمه اقتصار کند و آن یک نان و سیک نانی باشد از ان نان که چهار منی بود و همانا که این سیک شکم باشد چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للذکر و در روایتی ثلث للنفس و این آن است که رسول صلعم گفته لقمی چند کفایت بود و این کم آزد لقمه بزو عمر رضی الله عنه هفت لقمه بانه اقصد پیش نخوردی سوم آنکه بر مدی اقتصار کند و آن نزدیک سنه کرد یا بود همانا در حق بیشتر خلق این از سیک معده در گذشته باشد و بحد نیمه رسیده بود چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن بود که انچه زیادت از مد بود بحد اسراف باشد و در این آیت که در قرآن گفته است ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین داخل بود و لیکن این بوقت و کالبد و کار کردن بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست باز گیرد گرسنه باشد و گرد هیچ تقید نکرده اند و لیکن جهد نموده اند تا طعام نخورند الا گرسنه و دست باز گیرند و هنوز گرسنه باشند و نشان

گرسنگی

گرسنگی آن بود که بر نان بی نان خورش حریص بود و نان جوین و کاه ناسودن همه بحرص تواند خورد و چون نان خورش جوید آن گرسنگی صادق نبود و بیشتر صحابه از نیم مد نگذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است و صاعی چهار مد باشد و چون خرما خورند صاعی و نیم بسبب دانه که بیفتد ابوذر میگوید طعام من از آدمیه تا ادنیه صاعی از جو بود در عهد رسول صلعم و بخدای که از این نگردم تا انگاه که با او رسم و برگردهی تشنیع می کرد که شما از من بگشته اید و رسول صلعم گفته که دوستترین و نزدیکترین من کسی باشد که همچون من بمیرد که امروز هست انگاه ابوذر گفت شما ازان بگردید ما آرزو جو بماش فرو گردید نان تنک نخنجید و نان خورش با هم خورید و پیراهن شب از پیراهن روز جدا کردید و در عهد او چنین نبود و قوت اهل صفه یک مد خرما بود میان دو تن و دانه بیفتاد سهل تستری میگوید اگر همه عالم خون گیرد قوت من از وی حلال بود معنی آنست که جز بقدر ضرورت نخورد نه آنکه احتیاط گویند که چون حرام با ورسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول میرسید و حلال نمیشد احتیاط دوم در وقت خوردن و این بر سه درجه است درجه بزرگتر آنست که زیادت از سه روز هیچ نخورد و کس بود که یک هفته و زیادت از ده و دوازده نخورده و کس بود که از تابعین که خود را بآن درجه رسانیده بود که چهل روز هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بود که شش روز هیچ نخوردی و ابراهیم ادهم و ثوری هر سه روز خوردندی و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد و لابد چیزی از عجایب ملکوت بروی آشکارا شود و صوفی بالاهی مناظره کرد که چرا ایمان بمحمد رسول الله صلعم نیاورد گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این جز بپیغمبر صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده گفت من یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان آری گفت آرم پنجاه روز نبشست گفت زیادت کنم گفت بکن شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن راهب ایمان آورد و این درجه عظیم است و کس تکلف باین درجه نرسد الا کسی که او را کاری بیرون ازاین عالم پدید آمده باشد که آن قوت او را نگاه میدارد و او را مشتغول میدارد که آگاهی آن نیابد درجه دوم آنکه در روز و سه روز چیزی نخورد و این ممکن است و چنین بسیار بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجات است و چون فراوان بارشد با اسراف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلعم چون بامدادی خوردی شبانگاه نخوردی و چون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی و عایشه رضی الله عنها گفت زنهار تا اسراف نکنی دو بار خوردن در یک روز اسراف بود و چون یک بار خواهد خورد اولی آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب بساحت باشد و دل صافی شود و اگر چنان است که در شب بطعام التفات نخواهد کرد یکنان بوقت افطار بخورد و یکنان بوقت سحر احتیاط سوم در جنس طعام اعلی آن گندم پخته است و کمترین جو ناپخته و میانه جو پخته و بهترین نان خورش گوشت است و شیرینی و کمترین سرکه و نمک و وسط مزبور و روغن و عادت کسانیکه براه آخرت رفته اند آنست که از نان خورش پرهیز کرده اند و هر چه در خور شهوت آن دیده اند نفس را مخاطب کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود بیابد بغرور و غفلت و ظلمت درو پیدا شود و بودن در دنیا را دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا بر خود تنگ گرداند تا زندان او شود و مرگ خلاص او بود از زندان و در خبر است که اشراط امتی الآن

یا کلون مخ الخطیئة بدترین امت آنان باشند که مغز گردم خورند این حرام بود که گاه گاه خوردن فرا بود اما چون عادت برد وام کند تنعم بر طبع غالب شود و بیم آن بود که بفضلت و بطر کشد گفت رسول صلی الله علیه وسلم بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان بنعم راست ایستاده باشد و همه همت ایشان الوان طعام و الوان جامه بود آنگاه سخن فراخ گویند و بموسی علیه السلام وحی آمد که یا موسی بدان که قرارگاه تو گورست باید که تن را از بسیاری شهوات باز داری دهر کرا اسباب تنعم میسر شده نیک ندانسته اند و هب بن منبه گوید در آسمان چهارم دو فرشته بهم رسیدند یکی گفت من میروم که تا فلان ماهی را در دام صیاد افگنم که فلان جو در آرزو کرده آن دیگر گفت من میروم تا کاری روغن بر بزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد او آورده اند و قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده عمر زیاد دادند تا نخورد گفت حساب این از من دور دارید و ابن عمر رض بیمار بود و را ماهی بریان آرزوی شد نافع گفت در مدینه بدست نیامد الا بسیاری جهد بدری و نیم فقره بخریدیم و بریان کردم و بپیش او بردم در بشیمی فرا آمد گفت برگیر و بوی ده گفتم این آرزوی تست و به بسیاری جهد بدست آورده ام بگذار تا بهای این بوی دهم گفت نه این بوی ده بوی دادم و از عقب او برفتم و از وی باز خریدم و بها بدادم چون باز آمدم و بیاوردم گفتم بها بوی دادم گفت باوی ده و بها نیز بوی بگذار که از رسول صلعم شنیده ام که گفت هر که آرزوی باشد که بهشت رود از بهر حق تعالی دست بدارد خدای تعالی او را بیامرزد عتبة الغلام خمیر در آفتاب خشک کردی و خوردی و گفتی اشتی که نپزند تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب بزگرفتی و همچنان گرم بخوردی مالک دینار را شیر آرزو میشد و چهل سال نخورد و کسی او را رطب بردی بسیار در دست بگردانیدند آنگاه گفت شما بخورید که من چهل سال است تا نخورده ام احمد بن ابی الحواری مرید ابوسلمان دارانی بود گفت او را نان گرم آرزو کرد و گفت با نمک بخرید و بیاورد م لقمه بر داشت و باز نهاد و بگریست و گفت بار خدایا آرزوی من پیش من نهادی مگر عقوبت من است توبه کردم مرا عفو کن مالک بن دینار رح میگوید در بازار بصره میرفتم تره دیدم شهوت آن در من بجنبید سوگند خوردم که نخورم و چهل سال بر آن صبر کردم مالک دینار گفت پنجاه سال است تا دینار را طلاق داده ام و در آرزوی یک شربت شیرم و نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگاه که بخدای رسم حماد بن ابی حنیفه رح میگوید بدر خانه داؤد طائی رسیدم آوازی شنیدم که می گفت یک بار گذر خواستی بدادم اکنون خرما آرزوی می کنی هرگز نیابی و نخوری چون در رفتم با او هیچکس نبود و آن سخن با خود می گفت عتبة الغلام عبد الواحد بن زید را گفت فلان از دل خود حالتی صفت میکند که مرا آن نیست گفت از آنکه او نان تهی خورد و تو نان و خرما خوری گفت اگر دست بدارم بآن در حبه رسم گفت رسی دست بدار و بگریست گفت بر ای خرما میگریی عبد الواحد گفت نفس را و خرما دوست دارد و صدق عزم او داند که هرگز نخورد از ان میگرید ابو بکر جلاء می گوید من کسی ندانم که نفس او را چیزی آرزو است و میگوید ده روز صبر کنم و چیزی نخورم مرا آن آرزوی بده می گوید که نخواهم که ده روز چیزی نخوری دست از این شهوت بدار این است راه سالکان و بزرگان چون کسی باین درجه نرسد باری کمتر از ان نبود که از بغض و شهوت دست بدارد و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند که علی بن بطیان

رضی اللہ عنہ گفت کہ ہر کہ چہل روز بردوام گوشت خورد دلش سخت شود و ہر کہ چہل روز بردوام نخورد بدخو شود و معتدل آنست کہ عمر رضی اللہ عنہ پسر خود را گفت یکبار گوشت و یکبار روغن و یکبار شیر و یکبار سرکہ و یکبار زمان تہی و مستحب آنست کہ بر سیری نخسپد کہ میان دو غفلت جمع کردہ باشد و در خبر است کہ طعام ایگذارید بنماز و ذکر و مخسپید کہ دل سیاہ شود و گفتہ اند کہ بعد از طعام باید کہ چہار رکعت نماز بگذارد و صد بار تسبیح بگوید یا حی یا قیوم یا قرآن بخواند سفیان ثوری رح ہر گاہ دسیر خوردی آن شب تمام زندہ داشتی و گفتی ستور اگر سیر کردند کاہ سخت باید فرمود یکی از بزرگان مریدان را گفت شہوت را مخورید و اگر خورید مجنبید و اگر جنبید دوست مدارید

پیدا کردن سر این مجاہدت و اختلاف حکم پیر و مرید درین

بدانکہ مقصود از گرسنگی آن است کہ نفس شکستہ شود و زیر دست گردد و باد بشود چون راست ایستاد ازین بند ہا مستغنی شود و برای این است کہ پیر مرید را اینہمہ فرماید و خود نکند کہ مقصود نہ گرسنگی است لیکن مقصود آن ست کہ چندان خورد کہ معدہ گران نشود و نیز حسن گرسنگی نیابد کہ ہر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد و کمال در انست کہ بصفت ملایک بود و ایشان را نہ رنج گرسنگی بود و نہ گرانی طعام و لیکن نفس این اعتدال نیابد الا بآنکہ در ابتدا بروی نیرو کنند آنگاہ گروہی از بزرگان ہمیشہ بخود بدگمان بودہ اند و راہ حزم گرفتہ اند و این نگاہ داشتہ اند و آنکہ کامل تر بودہ است بر حد اعتدال ایستادہ است و دلیل بر این آنست کہ رسول صلعم گاہ بودی کہ روزہ داشتی تا گفتندی کہ نگشاید و گاہ بودی کہ گشادی تا گفتندی کہ روزہ نگیرد و چون از خانہ چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزہ دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کرخی را طعام خوش بردندی بخوردی و البشر حافی را بخوردی از معروف سوال کردند گفت برادر مرا البشر ورع فرو گرفتہ و مرا معرفت گشادہ کردہ است من مہمان دگر مولای خود چون دہدی خورم و چون ندہد صبر میکنم مرا ہیچ تصرف و ہیچ اعتراض نماندہ و این جای غرور احمقان است کہ ہر کہ طاقت مخالفت نفس ندارد گوید من عارفم چون معروف کرخی پس دست از مجاہدت ندارد الا دو کس صدیقی کہ در کار راست ایستادہ باشد یا احمقی پندارد کہ راست ایستادہ و معروف کرخی را تصرف در خود نمانده بود کہ اگر بروی جنایتی کردندی بدست و زبان در وی ہیچ خشم حرکت نکردی و از حق دیدی این سخن از مثل وی درست آید و چون البشر حافی و سری سقطی رح و مالک دینار رح و این طبقہ از نفس خود ایمن نبودہ اند و ایشان مجاہدت باز نگرفتہ باشند محال بود کہ کس بخود این گمان برد

پیدا کردن آفات درشتن از شہوات

بدانکہ از ین دو آفت تولد کند یکی آنکہ بر ترک بعضی شہوات قادر نباشد و نخواہد کہ بداند در خلوت خورد و در ملا نخورد و این عین نفاق باشد و باشد کہ شیطان او را غرور دہد کہ این بمصلحت مومنان باشد تا بتوانند و این غرور محض است و کس باشد کہ شہوت بخرد و بجا نہ برد تا بیندیشد آنگاہ پنہان بصد قرص دہد و این نہایت صدق است و کار صدیقان است و عظیم دشوار بود و این بر نفس و شرط اخلاص آنست کہ این آسان شود کہ اگر

دشوار بود هنوز در دل ریای خفی ماند و طاعت ریا میدارد نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا افتد چنان باشد که از باران خذر کند و بنا دودان پناهد پس باید که چون در نفس او این تقاضا پیدا آید در پیش مردمان از ان شهوت خود اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریا شکسته باشد و هم شهوت

پیدا کردن آفت شهوت فرج

بدانکه شهوت صحبت برآدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که تخم بیفشاند تا نسل منقطع نگردد و نیز نمودار بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است ابلیس با موسی علیه السلام گفت با هیچ زن نجلوت نشین که هیچ مرد با زن خلوت نکند که ملازم او باشم تا او را فتنه گردانم سعید مسیب میگوید هیچ پیغمبر حقتعالی نفرستاد که نه ابلیس بسبب زنان ازوی نومید نبود و من بر خود از هیچ چیز چنان نترسم که از این و باین سبب جزو خانه خود و خانه دختر خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و تفریط است و میانه افراط آن بود که چنان شود که از وحش شرم ندارد و هنگی خود بآن دهد و چون چنین بود شکستن آن بر وزه واجب بود و اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود که شهوت برود و آن نیز نقصان باشد و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود کس باشد که چیز باخورد تا شهوت او زیادت شود و این از جهل بود و مثال او چون کسی بود که آشیانه زنبور بیاشورد تا در وی می افتد مگر کسی که نکاح کرده باشد و مقصود او جانب زنان نگاهداشتن بود که حصن زنان مردانند و در غرائب اخبار است که رسول صلعم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا بر لیسه فرمود و سبب آن بود که او نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بود ند و امید ایشان از همه عالم گسسته بود و یکی از آفات این شهوت عشق است و سبب معاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط نکند از دست در گزرد و احتیاط آن نگاهداشتن چشم است اگر باتفاق چشم بر فتد دیگر بار نگاهداشتن آسان بود اما اگر بکرة باز استادن و شوار بود و مثل نفس در ان چون ستور لیست که ابتدا قصد جائی کند عنان در شد دنبال گرفتن و باز کشیدن دشوار بود پس اصل نگاهداشتن چشم است سعید بن جبیر گوید که فتنه داود از چشم افتاد و داود اسپر خود گرفت رو ابود که از عقب شیر و اژدها فرا روی ولیکن از عقب زنان فرا مشو از یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسیدند که ابتدای زنا از کجا خیزد گفت از چشم و رسول صلعم می گوید نگریستن تیریست از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگاهدارد او را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و رسول گفت صلعم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشتم امت خود را چون زنان و گفت چشم زنا کند چون فرج وزنای چشم نگریستن بود پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروزی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن بود اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نه کوری نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر که این خود حلال نتوان کرد و هر که در وی شهوتی حرکت کند که در امروی نگردد و ازان راحتی یابد نگریستن بروی حرام بود مگر جنس آن راحت که از دیدن سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو یابد که از آن زیان ندارد و نشان

این آن بود که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگرچه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و بر باسیدن آن نبود و چون این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت است و اول قدم لواطت است یکی از مشایخ همی گوید که بر مرید از شیری خشمگین که در وی افتد چنان نترسم که از غلامی امرد و یکی از مریدان گفت شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعا بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است او را گفتم دست بر سینه من فرود آورد چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یک سال برآمد باز شهوت پیدا شد دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو ببرود گفتم آری گفت گردن پیش دار پیش داشتم شمشیر بیاورد و گردنم بزد چون بیدار شدم کفایت شد چون یک سال بگذشت باز پیدا شد هم زاری کردم آن شخص را بخواب دیدم که مرا گفت تا کی از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن در دست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم تا از ان خلاصی یافتم

پیدا کردن ثواب آنکه این شهوت را خلاف کند

بدانکه هر چند شهوت غالب تر ثواب در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالب تر از زن نیست و لیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت نرانند یا از عجز بود یا از هراس یا از شرم یا از بیم آنکه آشکارا شود و بدنام گردد و هر که باین حذر کند او را ثواب نبود که این طاعت غرض دینی نیست نه طاعت شرع و لیکن عجز از اسباب معصیت سعادت است که باری در عقوبت و غیره نیفتد بهر سبب که دست بدارد اما اگر کسی بر ین حرام متمکن شود و هیچ مانعی نباشد للّه دست بدارد ثواب او بزرگست و او از ان هفت کس است که در سایه عرش حق تعالی خواهند بود در روز قیامت درجه او درجه یوسف بود علیه السلام در ین معنی چه امام و مقتدا در گذشتن این عقبه یوسف است سلیمان بن بشار سخت باجمال بود زنی خود را بزوی عرضه کرد او زوی بگریخت گفت یوسف علیه السلام را بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصد کردم تو آن سلیمانی که قصد نکردی اشارت باین آیت است ولقد همت به وهم بها الایه وهم ابن سلیمان میگوید بیج میرفتم و چون از مدینه بیرون شدم جائی فرود آمدم که آنرا ابواگویند رفیق من برفت تا طعامی خورد زنی از عرب بیامد چون ماه روی کشاده و مرا گفت هین پند اشتم که نان میخواهد سفره طلب کردم گفت آن میخواهم که زنان از مردان خواهند من سر در گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم تا چندان بگریستم که آن زن باز گشت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفت این چیست گفتم اندیشه کودکان در خاطر من آمد ازاندوه ایشان بگریستم گفت نه این ساعت از ین فارغ شوی ترا واقعه افتاده است با من بگوی چون الحاح کرد بگفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چرا میگریی گفت ازان که ترسم که اگر این من بودی نتوانستمی چنین کردن پس بمکه رسیدیم و طواف و سعی بکردیم و در حجره بنشستیم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت جمال کشاده روی و خوشبوی و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف گفتم یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کاریست آن قصه تو با زن عزیز گفت قصه تو با زن اعرابی عجب تر با ین عمر رضی الله عنهما گوید

و در آیت آن نیز نصب کرد آن زن را یوسف علیه السلام و قصه کرد یوسف علیه السلام را با زلیخا

که رسول صلعم گفت در روزگار گذشته سه کس بسفر شدند شب در آمد و غاری فرا پیش آمد تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار بگرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن گفتند این حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خود عرضه کنیم تا باشد که بحق آن خدای ما را فرج دهد یکی از ان سه تن گفت بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری بود که هرگز پیش ایشان طعام نخوردمی زن و فرزند را نداد می یک روز بشغلی مشغول بودم و شب دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدحی شیر که آورده بودم بر دستم بود در انتظار بیدار ایشان و کودکان زاری میکردند و میگریستند از گرسنگی و من گفتم تا بیشتر ایشان نخورند شما را ندهم و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بر دست داشتم و من و کودکان گرسنه بار خدایا اگر دانی که آن جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید و شعاعی پیدا شد اما بیرون نمی توانست رفت آن دیگر گفت بار خدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من بروی عاشق بودم و مراطاعت نمیداشت تا سالی قحط پدید آمد و درماند با من گستاخی کرد صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مراطاعت دارد چون بآن کار نزدیک رسیدم گفت نترسی که مهر حق تعالی بشکنی بی فرمان او من نزدیک او را بگذاشتم و قصد او نکردم و در همه جهان هیچ چیز عزیزتر ازان نبود م بار خدایا اگر دانی که خیر برای رضای تو نکردم فرج ده پس سنگ بجنبید و پاره دیگر کشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت بار خدایا دانی که یک بار مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر یک کس که برفت و مزد بگذاشت من با آن مزد سے گوسفند خریدیم و دران تجارت میکردم تا مال بسیار شد و قضی آن مرد بطلب مزد آمد یک شت پرگاو و شتر و گوسفند و بنده بود گفتیم این همه مر تست گفت بر من می خندی گفتم که این همه از مال تو حاصل شده است جمله بوی سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم بار خدایا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده پس سنگ بجنبید و راه کشاده شد و بیرون آمدند و بکر بن عبد اللہ المزنی گوید مردی قصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شده بود یک روز کنیزک را برستاق می فرستادند او از پی وی برفت و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوان مرد من بر تو فتنه ترم و لیکن از خدای تعالی می ترسم گفت تو می ترسی من چرا نترسم توبه کرد و بازگشت در راه تشنگی بر وی غلبه کرد و بیم هلاک بود مردی فرا رسید که یکے از پیغمبران آن روزگار او را برسولی فرستاده بود بجایی گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا حق تعالی میغ فرستد چنانکه بر سرما بایستد تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا امین گویم چنین کردند میغی بیامد و بر سر ایشان بایستاد و میرفتند تا بجاگه از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب برفت و آن رسول در آفتاب بماند گفت یکچند امروز تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میغ برای تو بوده است حال خود با من بگوی گفت هیچ نمیدانم مگر این توبه که کردم بقبول آن کنیزک گفت همچنین است که آن قبول کرد تا ثواب را بوذر حق تعالی هیچ کس را نبود

پیدا کردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرام است ازان

بدان که این نادر بود که کسی قدرت یابد در چنین کار و خود را نگاه تواند داشت اولی تر آن بود که ابتدای کار نگاهدارد و ابتدای کار چشم است علاج بن زیاد میگوید چشم بر چادر هیچ زنی میفگن که از آن شهوتی در دل افتد و بحقیقت واجب بود و حذر کردن از نظر در جامه زنان و شنیدن بوی خوش از ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن و شنیدن ربجایی گذشتن کرمکن بود که ایشان ترا بینند اگرچه تو ایشان را نه بینی که هر کجا جمال باشد این همه تخم شهوت و اندیشه بد در دل افگند و زن را نیز از مرد باجمال همچنین حذر باید کرد و هیچ نظر که بقصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد نزه نبود لیکن دوم نظر حرام بود و رسول صلعم میگوید اول نظر تو راست و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاهدارد و پنهان دارد و از آن درگذرد شهید است و خود را نگاهداشتن آن بود که اول نظر اتفاق افتاده باشد و من نگاهدارد و نگذرد و طلب نکند و آن در دل پنهان میدارد و بداند که هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردان در مجلسها و در مهمانیها و نظارگانیست چون میان ایشان حجاب نباشد بنا شد و به انکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکو تر نماید از انکه روی باز کند پس حرام است بر زنان بچادر سفید و روی بند پاکیزه و بتکلف بسته بیرون شدن و هر زن که چنین کند عاصی است و پدر و برادر و شوهر که دارد و آن رضا بدو دران معصیت باوی شریک بود که بآن رضا داده و در انیست هیچ مرد را که جامه که زنی داشته باشد در پوشد بقصد شهوت یا دستی ان کند یا ببوید یا شاشیر [illegible] که بآن ملاطفت کند بزنی دهد یا بستاند یا سخن خوش و نرم گوید و در انیست زن را سخن گوید بامرد بیگانه الا درشت و بزجر چنانکه حق تعالی میگوید ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا و زنان پیغمبر را سلام الله علیهن میگوید یاد ادند که نرم و خوش امر ان سخن مگویید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دهان او آب خوردن و از باقی میوه که زنی ازدندان بران نهاده باشد خوردن حکیمی میگوید که اهل ابوایوب انصاری ذفر زندان او هر کاسه که از پیش رسول صلعم برگرفته بودند و انگشت و دهان او آن رسیده بود وی انگشت بدان فرو آورد ندی تبر کی چون درین ثواب باشد و در انچه بقصد تلذذ و خوشی کنند نزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهمتر از آن نیست که از انچه تعلق بزنان دارد و بدان که هر زن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد بحذر شوم و نزه کار گردم که بقصد آن نگریسته باشم که نیکو بود و اگر نیکو بود و حق حلال نیست نزه حاصل شود و حسرت و رنج بماند و اگر از بی او بروم دین و عمر بر سر آن نهم و باشد که بمقصود نرسم و رسول صلعم روزی در راه چشم بر زنی نیکو افتاد و باز گشت و بخانه رفت و با اهل خود صحبت کرد در حال و غسل کرد و بیرون آمد و گفت که هر که از زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که انچه با اهل شما است همچنان است که بآن زن بیگانه و الله اعلم بالصواب

اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفت زبان است

بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است که بصورت پاره گوشت است و بحقیقت هر چه در وجود است در تحت تصرف اوست بلکه اگر نیز در عدم است نیز چه او هم از عدم عبارت کند و هم از وجود بلکه او نایب عقل است و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و وهم و خیال آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکت بیش نیست و ولایت زبان در همه مملکت روان است همچه ولایت دل و چون او در مقابلت دل است که صورتها از دل میگیرد و عبارت میکند همچنین صورتها نیز بدل میرساند و از هر چه او گوید دل از آن تفتی می گیرد مثلا چون بزبان تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری را آمدن گیرد دل از روی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکوبان گفتن گیرد در دل حرکت نشاط و شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین هر کلمه که بروی برود صفتی بر وفق آن در دل پیدا آید تا چون سخنهای زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن شود و چون سخن بر وفق کژ گوید دل نیز کژ گردد تا چیزها است نه بیند همچو آیینه که کوشیده و باین سبب است که خواب شاعر و در وغ زن بیشتر آن بود که راست نه آید که درون او کوشش را بسخن در وغ و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب او راست بود و درست و همچنین در وغ زن که خواب راست نه بیند چون آنچنان رود حضرت الهیت که مشاهدت او غایت همه لذتهاست دل کور بماند و راست نه بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنان کر و می نگردد آئینه کور زشت شود و چنانکه چون در بهنا شمشیر یا در درازی آن نگرد جمال صورت باطل شود کارهای آن جهان و حقیقت کارهای الهی همچنین بود پس راستی و کوری دل تابع راستی و کوری زبان است و برای این گفت رسول صلعم که ایمان مستقیم و درست نبود تا دل راست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد پس از شر آفت جدل و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و زبان درازی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت در وغ و غیبت و سخن چینین و دو رویی کردن و آفت هجو و مدح آنچه تعلق بآن دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگوییم ان شاء الله تعالی

اندر پیدا کردن ثواب خاموشی

بدانکه چون آفت زبان بسیار است و خود را از آن نگاه داشتن دشوار است و هیچ تدبیر نیکو از خاموشی نیست چندانکه تبوان پس باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بر قدر ضرورت بود و حق تعالی بیان فرموده لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس گفت سخن در پنهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول صلعم گفت من صمت نجا هر که خاموش شد رست و گفت هر که از شر شکم و فرج و زبان نگاه داشتند نگاه داشته تمام است و معاذ پرسید از رسول صلی الله علیه وسلم

که کدام عمل فاضلتر زبان از دهان بیرون آوردن است یا آن یعنی خاموشی و عمر گفت رضی الله عنه که ابو بکر رضی الله عنه را دیدم که زبان بانگشت گرفته بود و رسول صلعم می گفت و می مالید گفتم یا خلیفهٔ رسول الله چه میکنی گفت این مرا در کارها افکنده است و رسول صلعم گفت که بیشتر خطاهای بنی آدم در زبان اوست و گفت خبر دهم شما را از آسان ترین عبادتهای زبان خاموش و خوی نیکو و گفت هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد گو خیر نیکو گوی یا خاموش باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که بآن بهشت رسیم گفت هرگز حدیث مکنید گفتند تو انیم گفت پس جز حدیث خیر مکنید و رسول صلعم گفت چون مؤمنی خاموش و باوقار بینید بوی نزدیک گردید که او بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی است و یکی نگریستن از هر زمان و رسول صلعم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که بسیار سقط بود بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی اولی تر و ازین بود که ابو بکر رضی الله عنه سنگی در دهان نهاده بود می تا سخن نتواند گفت ابن مسعود گوید هیچ نبرد ان اولی تر از زبان نیست و یونس بن عبید گوید هیچکس اندیدم که گوش بزبان داشت که نه در همه احوال و پیدا آمد و نزدیک معاویه سخن می گفتند و احنف خاموش بود گفت چرا سخن نمیگوئی گفت اگر دروغ گویم از خدای ترسم و اگر راست گویم از شما ربیع بن خثیم بیست سال حدیث دنیا نکرد چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که گفتی بنوشتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی و بدان که این همه فضل خاموشی ازان است که آفات زبان بسیار است و همیشه مهیوده از سر زبان می جوید و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز کردن میان نیک و شوار بود و بخاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل و همت جمع باشد و بفکر و ذکر پردازد و بدانکه سخن گفتن چهار قسم است یکی آن است که همه ضرر بود و یکی آنست که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آنست که نه ضرر دارد و نه منفعت و آن سخن فضول بود و ضرر آن همان کفایت است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آنست که منفعت محض است پس سه ربع از سخن ناگفتنی است و ربع گفتنی و این آن است که حق تعالی گفت الا من امر بصدقة او معروف الایه و حقیقت این سخن که رسول صلعم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و نشناسی تا آفت زبان ندانی و ما آنرا شرح دهیم و یک یک بگوئیم انشاء الله تعالی آفت اول آنکه سخنی گوئی که ازان مستغنی باشی که نگوئی هیچ ضرر نبود بر تو در دین و دنیا بچنین سخن از حسن اسلام بیرون آمده باشی که رسول صلعم میگوید من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه هر چه ازان گریزپر بود درست داشتن ازان از حسن اسلام بود و مثل این چنین سخن آن بود که با قومی نشینی و حکایت سفر خود کنی و حکایت کوه و باغ و بستان و احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بآن راه نیابد این همه فضول بود و ازین کرنر باشد که اگر نه کوئی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را بینی و ازو چیزی پرسی که ترا بآن کاری نبود و این وقتی باشد که آفتی نبود در سوال اما اگر پرسی که روزه داری مثلا اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و بسبب تو بوده باشد و این خود ناشایسته بود و همچنین اگر پرسی که از کجا می آئی و چه میکنی و چه میکردی باشد که آنرا نتواند گفت و در دروغی افتد و این خود باطل بود و فضول آن بود که

کہ در آن ہیچ باطل نبود و گویند لقمان یک سال نزد یک داؤد علیہ السلام میرفت و او زرہ میگرد و لقمان مینخواست کہ بداند کہ چیست تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیک جامہ است حرب را لقمان بنشاخت و گفت خاموشی حکمت است ولیکن کسی را دران رغبت نیست و سبب چنین سوال آن باشد کہ خواہد احوال مردم بداند تا راہ سخن گشادہ شود یا با کسی اظہار دوستی کند و علاج این آنست کہ بداند کہ مرگ در پیش است و نزدیک است و ہر تسبیحی و ذکری کہ کند کنجی او کہ نہادہ باشد چون صنائع کند زیان کردہ بود علاج علمی این است و علاج عملی آنکہ یا عزلت گیرد یا سنگی در دہان نہد و درخبرست کہ در روز حرب اُحد پیزنای شہید شد او را یافتند سنگی بر شکم بستہ از گرسنگی مادر او خاک از روی او پاک کرد و گفت ہنیئاً لک الجنۃ خوشت باد ابہشت رسول صلعم گفت چہ دانی باشد کہ بچیزی کہ او را بکار نمی آید یا سخن گفتہ باشد در چیزی کہ او را آن کار نبودہ باشد و معنی این آنست کہ حساب آن از وی طلب کنند و خوش و ناخوش آن بود کہ در آن ہیچ رنج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت این ساعت مردی از اہل بہشت اندر در آید پس عبداللہ بن سلام از در در آمد او را خبر دادند و پرسیدند کہ عمل تو چیست گفت عمل من اندک است اما ہر چہ مرا آن کار نباشد گردان نگردم و بر دمان بدنخواہم و بدانکہ ہر چہ با کسی بہ یک کلمہ توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمہ گوئی آن کلمہ دوم فضول باشد و بر تو وبال بود یکی از صحابہ میگوید کہ کس با من سخن گوید کہ جواب آن نزد من خوشتر بود از آب سرد نزد تشنہ و جواب ندہم از بیم آنکہ فضول بود مطرف بن عبداللہ میگوید باید کہ جلال حق تعالی در دل شما بزرگ تر از آن بود کہ نام او برید در ہر سخنی چنانکہ ستور و گربہ را گوئید خدایت چنین و چنین کناد و رسول صلعم گفت خنک آن کس کہ سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی داد یعنی کہ بند از سر کیسہ بر گرفت و بر سر زبان نہاد و گفت ہیچ چیز بدادہ اند آدمی را بہ تر از زبان دراز و بدانکہ ہر چہ میگوئی بر تو می نویسند ما یلفظ من قول الا لدیہ رقیب عتید اگر چنان بودی کہ فرشتگان رایگان ننوشتندی و در حال نوشتن مزد خواستندی از ہیم آن از دہ سخن بیکی آوردندی و زیان ضایع شدن روزگار در بسیار گفتن بیشتر از زبان اجرت نسخ است کہ از تو خواستندی **آفت دوم** سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن بود کہ در بعنتہای سخن گوید و معصیت آن بود کہ حکایت فسق و فساد خود گوید و از آن دیگران ہم بگوید و مجالس شراب و فساد حکایت کند یا مجلسی کہ دران مناظرہ رفتہ باشد میان دو کس کہ یک دیگر را فحش گفتہ باشند و رسوا کردہ باشند یا احوالی حکایت کند در فحش کہ از ان خندہ آید این ہمہ معصیت بود و چون آفت اول کہ آن نقصان در حبہ باشد رسول صلعم گفت کس بود کہ یک سخن بگوید کہ خود از ان باک ندارد و آن را قدری نشناسد و آن او را می برد تا بقعر دوزخ و کس باشد کہ سخنے بگوید کہ بآن باک ندارد و آن او را می برد تا بہ بہشت **آفت سوم** خلاف کردن در سخن و جدل کردن و آزار را گویند و کس بود کہ عادت او آن بود کہ ہر کہ سخنے گوید بروی رد کند و گوید چنین نیست و معنی آن این بود کہ تو احمق و نادان و دروغ زن و من زیرک و عاقل و راست گوی و باین یک کلمہ دو صفت مہلک را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سفاہت کہ در کسی افتد و بر این

گفت رسول صلعم هر که از خلاف و خصومت در حدیث دست بدارد و انچه باطل بود نگوید او را خانه در بهشت بنا کنند
و اگر انچه حق بود نگوید خانه در اعلی بهشت وی را بنا کنند و ثواب این زیادت ازان است که صبر کردن بر مجال و دروغ
دشوارتر بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف دست بدارد اگرچه بر حق بود و بدانکه این خلاف
نه در همه مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است و تو گوئی که ترش است یا گوید تا فلان جائی فرسنگی
است و تو گوئی نیست این همه مذموم است و رسول صلعم گفته کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز
است و انه جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا بر وی گیری و خلل آن بوی نمای و این همه حرام است که ازان
زنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا در چنین چیزها باز نمودن فریضه
نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون در مذاهب بدعت آرا جدل گوئید و این نیز مذموم است مگر آنگاه بطریق
نصیحت در خلوت و بصحبت کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش باشی رسول صلعم گفت هیچ قوم
گمراه نشدند که نه جدل بر ایشان غالب شد لقمان پسر خود را گفت با علما جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز
آن قوت نخواهد که بر مجال و باطل خاموش باشی و این از فضایل مجاهدات است داود طائی غرلت گرفت ابو حنیفه
گفت چرا بیرون نیائی گفت بمجاهدت خود را از جدل گفتن باز میدارم گفت بمجالس مناظرت بیا و بشنو و سخن مگو
گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعب تر از ان نکشیدم و هیچ آفت پیش ازان نبود که در شهری تعصب مذهب بود و
گروهی که طلب جاه و تبع می کنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین است و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضای آن می کنند
چون پندارد که آن از فضیلت چنان شود آن در وی محکم شود که البته ازان صبر نتواند کرد که نفس را در ان چند نوع
شرب و لذت بود مالک بن انس میگوید که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند اما اگر مبتدع
بوده است بآیات قرآن و اخبار با او سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل و چون سود ندارشته اعراض کرده اند

آفت چهارم خصومت در مال که در پیش قاضی رود یا جائی دیگر و آفت آن عظیم است رسول صلعم میگوید
هر که بی علم با کسی خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل
پراگنده کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را بکاهد چنانکه خصومت در مال و گفته اند که هیچ ورع خصومت نکند
در مال بآن سبب که بی زیادت گفتن خصومت بسر نشود و ورع زیادت نگوید و اگر هیچ چیز بود باری با خصم سخن
خوش نتواند گفت فضیل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که را خصومتی بود اگر نتواند مهم با پسند دست داشتن و
اگر نتواند باید خبر راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت و زیادت نگوید که این همه هلاک دین بود و

آفت پنجم فحش گفتن است رسول صلعم گفت بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید گفت در دوزخ کسانی باشند
که از دهان ایشان پلیدی رود چنانکه از گند آن همه اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیست گویند این آن است
که هر گز سخنی پلید فاحش بود وی دوست نداشتی و گفتی ابراهیم بن میسره میگوید هر که فحش گوید در قیامت بصورت
سگی خواهد بود بدانکه بشیع ترین فحش در آن بود که از مباشرت جماع تهمای زشت کند چنانکه عادت اهل فساد بود

و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند رسول صلعم گفت لعنت بران باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر دیگران را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن داده باشد و بدانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود و هر چیز زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح نباید گفت بلکه پردگیان باید گفت و کسی را که علتی زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز نوعی از فحش است **آفت ششم** لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و جامه و مردم و هر چیز بود رسول صلعم میگوید مومن لعنت نکند روزی با رسول الله صلعم در سفر بود شتری را لعنت کرد رسول فرمود که این شتر را ببر هنر کنید و از قافله بیرون کنید که ملعون است مدتی آن شتر می گردید و هیچکس گرد آن نگشت ابو درداء می گوید هر گاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در حق تعالی عاصی تر است از ما هر دو یک روز ابو بکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلعم بشنید و گفت یا ابا بکر انت صدیق و لعنت لا و رب الکعبة انت صدیق و لعنت لا و رب الکعبة سه نوبت گفت توبه کرد و بنده آزاد کرد کفارت آنرا و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانی که مذموم اند چنانکه گوئی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی و کرامی باد در ین خطری باشد و ازین فسادی تولد کند ازین جنس باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبری درست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این بر کسی روا باشد که بشرع داند که بر کفر مرده چون فرعون و ابو جهل و رسول صلعم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلا لعنت بر تو باد در ین خطر بود که شاید که مسلمان شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که از ین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گوییم که رحمت بزی باد اگر چه ممکن است که مرتد شود و بمیرد لیکن ما در حال بگوئیم کافر را نیز لعنت کنیم در وقتیکه کافر است این خطا بود که معنی رحمت آنست که خدای او را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گوئی که خدای تعالی میرا بر کافری بدارد پس بر تعیین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر یزید روا باشد گوئیم این قدر روا باشد که گوئی لعنت بر کشندگان حسین باد اگر پیش از تو بمرده که کشتن از کفر پیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد که وحشی حمزه را بکشت مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست که وی کشت گر وهی گفتند فرمود و گر وهی گفتند نفرمود لیکن راضی بود و نشاید که کسی را بتهمت بمعصیت نسبت کنند که این خود جنایتی بود در دین روزگار بسیار بزرگان را بکشتند که هیچکس بحقیقت ندانست که فرمود بعد از چهار صد سال باز حقیقت آن چون شناسد و خدای تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطر مستغنی کرده است چه اگر کسی در همه عمر خود ابلیس را لعنت نکند او را در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد بر کسی در خطر سوال بود تا چرا گفت و چرا کرد یکی از بزرگان میگوید که از صحیفه من یا کلا الا الله الا الله بر آید در قیامت یا لعنت بر کسی کلمه لا الا الله دوست تر دارم که بر آید

ای ابو بکر صدیق تو صدیق بسی لعنت میکنی تا نشاید فرمود که لعنت تو قبول کردیم از درگاه ما آنگه من عالم را لعنت نکنم

یکے رسول صلعم را گفت مرا وصیتے کن گفت لعنت مکن و گفته اند لعنت بر مومن یا کشتن او برابر باشد و گروهی گفته اند این در خبر است از رسول صلعم پس تسبیح مشغول بودن اولی تر از آنکه به لعنت بر ابلیس تا بدیگرے چه رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین است آن غرور شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد **آفت هفتم** شعر است و سرود در کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست که پیش رسول صلعم شعر خوانده اند حسان را فرمود که کافران را جواب ده بدانچه هجا ایشان اما آنچه دروغ بود یا هجا مسلمان باشد یا دروغی بود در مدح آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن صفت شعر بود اگرچه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود ازان آن بود که اعتقاد کند چه این چنین شعر تباری پیش رسول صلعم خواندند **آفت هشتم** مزاح است و نهی کرده رسول صلی الله علیه وسلم از مزاح کردن بسیار و لیکن اندکی ازان گاه گاه مباح است و شرط نیکو خوئی بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و چرخ حق گوید چه مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده سیاه شود و نیز هیبت و وقار ببرد و باشد که ازان وحشت خیزد و رسول صلعم گفت که من مزاح کنم لیکن چرخ حق گویم و گفت کس باشد که سخنے گوید تا مردمان بخندند و او از درجه خود بیفتد پیش از آنکه از ثریا بزمین و هر چه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده بیش از تبسم نباید رسول صلعم میگوید اگر آنچه من میدانم شما بدانید اندک خندید و بسیار گریید و یکی دیگری را گفت مدانسته که لا یزال روزے کند خواهد بود که حق تعالی میگوید افامن اهل القری ان یاتیهم بأسنا ضحی و امن اهل القری ان یاتیهم بأسنا بیاتا و هم نائمون و امن اهل القری ان یاتیهم بأسنا ضحی و هم یلعبون افامنوا مکر الله فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و گفت ان علی ربک حتما مقضیا گفت آری گفت دانسته که بازپرسی خواهند آمد گفت نه پس گفت خنده چیست و چه جای خنده است و عطای سهلی را چهل سال نخندید و وهب بن الورد قومی را دید که روز عید رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را آمرزیدند در روزه قبول کردند این نه فعل شاکران است و اگر قبول نکردند این نه فعل خائفان است ابن عباس را گفت هر که گناه کند و بخندد در دوزخ رود و میگرید محمد بن واسع گفت اگر کسے در بهشت میگرید عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسی که در دنیا خندد و داند که بای او در دوزخ است عجب تر باشد و در خبر است که اعرابی بر شتری بود و قصد کرد تا نزدیک شود بر رسول صلعم و ازوی بپرسید هر چند قصد میکرد شتر باز پس میجست و اصحاب میخندیدند پس شتر او را بیفگند و ببرد اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت آری و دندان شما از خون وی پر است یعنے که بردی میخندید عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی بترسید مزاح مکنید که کینه در دلها پدید آرد و کارهای نرشت ازان تولد کند چون نشنیدید در قرآن مسخن گوید و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان می گویید امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که با کسی مزاح کند در چشم او خوار و بی هیبت شود و در همه عمر از رسول صلعم دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند پیرزنی را گفت عجوزه در بهشت نرود آن پیرزن بگریست گفت ای زن دل مشغول مدار که بیشتر جوانی بتوبازد هند آنگاه به بهشت برند و زنی او را گفت شوهر من ترا می خواهد گفت شوهر تو آن است که در چشم او سفیدی است گفت نه شوهر مرا چشم سفید نیست گفت هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا برشتر نشان گفت ترا به بیشتر نشانم گفت نخواهم که مرا بیندازد

گفت هیچ شتر نبود که نه بچه شتر بود و کودکی داشت ابوطلحه نام او ابوعمیر نغشکی داشت ببرد و او میگریست رسول صلعم او را بدید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نغیر نغشک بود گفت یا ابا عمیر چون شد کار نغیر و بنیتر ازین مزاحها با کودکان و زنان بود برای دل خوشی ایشان تا از هیبت او نفور نشوند و باز نان خود همچنین طیبت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عایشه رضی الله عنها میگوید که سوده رضی الله عنها نزد من آمد و من از شیر چیزی نخته بودم گفتم بخور گفت نخواهم گفتم اکنون اگر نخوری در رویت مالم گفت نخورم دست فراکردم و پاره در رویش امالیدم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم درمیان ما نشسته بود زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد که ما را مکافات کند او نیز در روی من مالید و رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت بار رسول الله نشسته بود گفت یا رسول الله مرا در وزن بهت نیکوتر ازین عایشه اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی و این بطیبت می گفت چنانکه عایشه می شنید عایشه رض گفت ایشان نیکوتر بدیا تو گفت من رسول صلعم بخندید از پرسیدن عایشه رض که آن مرد سخت زشت بود و این پیش ازان بود که آیت حجاب زنان فرو آید و رسول صلعم صهیب را گفت خرما میخوری و چشمت درد میکند گفت ازان جانب دیگر می خورم رسول الله صلعم بخندید خوات بن خبیر را بزنان میلی بود و روزی در راه مکه با قومی زنان ایستاده بود رسول صلعم برسید او خجل شد گفت چه میکنی گفت شتری سرکش دارم میخواهم تا رسنی تا بند این زنان آن شتر را پس بگذاشت گفت بعد ازان مرا دید گفت ای فلان آخر آن شتر از سرکشی دست بداشت گفت شرم دارم خاموش شدم و بعد ازان هر گاه که مرا دیدی همین گفتی تا یک روز می آمد بر خری نشسته و هر دو پای بیک جانب کرده گفت ای فلان آخر خبر آن شتر سرکش چیست گفتم بدان خدای که ترا بحق فرستاد که تا اسلام آورده ام سرکشی نکرده گفت الله اکبر اللهم اهدا یا عبدالله و یغان انصاری مزاح بسیار کردی و شراب بسیار خوردی و هر بار که او را بیاوردندی در پیش رسول صلی الله علیه وسلم و منعلین بزدندی تا یکبار یکی از صحابه او را گفت لعنه الله تا چند خورد گفت لعنت مکن که او خدا و رسول را دوست دارد و او را عادت بودی که هر گاه در مدینه نبودی آورندی پیش رسول صلعم آوردی که این هدیه است آنگاه چون آن کس بهاء خواستی او را نزدیک رسول آوردی که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول صلعم بخندیدی و بها بدادی و گفتی پس چرا آوردی گفتی سیم ندانستم و نخواستم که کسی دیگر خورد خیر تو انیست هر چه در عمر او حکایت کرده اند از مطایبات و در نهایم هیچ باطل نیست و ممکن نیست که کسی را رنجی رسد و نه هیبت بر دل ایچنین گاه گاه سنت است و بعادت گرفتن روا نیست آفت نهم استهزا و خندیدن بر کسی و سخن و فعل او حکایت کردن با آواز نعره او چنانکه خنده آید و این چون آن کس بخور خواهد شد حرام بود و حق تعالی میگوید لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم بر هیچکس مخندید و بچشم حقارت منگرید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که کسی را عیبت کند بگناهی که ازان توبه کرده باشد نمیرد تا آن بدو نمایانده شود و نمی گردد ازان که بخندد بر کسی که ازوی آوازی رها شود و گفت چرا خندد کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت کسانیکه استهزا کنند و بر مردمان خندند روز قیامت در بهشت

باز

باز کنند و او را گویند بیا چون برود نگذارند چون باز گردد باز خوانند و دری دیگر بکشایند و او در میان آن غم اندوه طمع می کند چون نزدیک میرود در می بندند تا چنان شود هر چند خوانند نرود که داند که بروی استخفاف می کنند و بدانکه بر مسخره خندیدن و کسی که از ان رنجور نشود حرام نبود و از جمله مزاح باشد و حرام قوی بود که کسی رنجور خواهد شد

آفت دهم وعده در وفا دادن رسول صلعم میگوید سه چیز است که هر که در وی یکی از ین سه بود منافق باشد اگرچه نماز کند و روزه دارد چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده دامی است یعنی خلاف نشاید کرد و حق تعالی بر اسمعیل علیه السلام ثنا کرد و گفت انه کان صادق الوعد و گویند کسی او را وعده کرد جای و انگس نیامد و بسیت و دو روز انتظاری کرد تا بوعده وفا کند و یکی گفت یا رسول صلعم بیعت کردم و وعده کردم که بفلان جای آیم و فراموش کردم سوم روز برفتم و او انجا بود گفت ایجوانمرد از سه روز باز انتظار تو می کنم و رسول صلعم یکی را وعده داده بود که چون بیائی انجا جائی که داری روا کنم دران وقت که غنیمت خیبر قسمت میکردند بیامد و گفت وعده من یا رسول الله گفت حکم کن بر هر چه خواهی هشتاد گوسفند خواست با و داد و گفت سخت اندک حکمی کردی آن زن که موسی را نشان داد تا استخوان یوسف علیهما السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم از تو بتر کرد و پیش از تو خواست که موسی گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی بمن باز دهند و با تو در بهشت باشم آن گاه کار آن مرد مثلی شد در عرب که گفتند فلان آسان گیر تر است از خداوند بهشت او گوسفند و بدان که تا توانی وعده جز جزم نباید کرد که رسول صلعم در وعده گفتی عسی بود که توانم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد مگر بضرورتی و چون کسی را جای وعده دادی علما گفتند تا وقت نمازی در آید آنجا میباید بود و بدانکه چیزی که بکسی دهند باز ستدن آن زشت تر از وعده خلاف کردن است و رسول صلعم آن کس را نسبت کرده بسگی که قی کند و باز بخورد

آفت یازدهم سخن در دروغ و سوگند بدروغ و این از گناهان بزرگ است و رسول صلعم گفت دروغ بابی است از ابواب نفاق و گفت بنده یک یک دروغ می گوید تا آنگاه که او را نزد حق تعالی دروغ زن نویسند و گفت دروغ روزی را بکاهد و گفت تجار فجار اند یعنی با زنگان با بکار زنند گفتند چرا یا رسول الله بیع حلال نیست گفت از انکه سوگند خورند و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آنکس که دروغ گوید تا مردمان بخندند وای بروی وای بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز برخاستم و مردرا دیدم یکی بر پای و یکی نشسته بر پای بود آهنی سر کژ در دهان آن نشسته افگنده بود و یک گوشه دهان او می کشیدی تا بسر دوش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی همچنین و جانب پیشین باز بجای خود شدی و همچنین می کرد گفتم این چیست گفت این دروغ گوی است همین عذاب می کنند او را در گور تا روز قیامت عبد الله بن جراد یا رسول صلعم گفت که مومن زنا کند باشد گفت باشد گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت برخواند. انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند و عبد الله بن عامر می گوید کودکی خرد بازی میرفت گفتم بیا تا ترا چیزی دهم رسول صلعم در خانه ما بود گفت چه خواهی داد گفتم خرما گفت اگر نمیدادی دروغی بر تو نوشتندی

وگفت خرد هم شما را که بزرگ‌ترین کبائر چیست شرک است وعقوق مادر و پدر ذکر نکرده بود آنگاه راست
بنشست وگفت لا اقول الزور سخن دروغ نیز وگفت بنده که دروغ گوید فرشته از وی یک میل دور
شود و از بوی آن گفته اند که عطسه وقت سخن گواه باشد بر راستی که در خبر است که عطسه از فرشته است و آسا
کشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی وگفت هر که در دروغ را حکایت
کند یک دروغ اوست وگفت هر که این سه گونه در دروغ مال کسی ببرد خدای را روز قیامت بلند بروی بخشم وگفت
همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر خیانت و در دروغ میمون بن ابی شبیب میگوید نامه نوشتم کلمه فراز آمد که اگر
نبوشتمی نامه آراسته شدی ولیکن در دروغ بود پس عزم کردم که نتوانیم و منادی شنیدم که گفت یثبت الله الذین
امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة ابن سماک میگوید مرا بر دروغ ناگفتن مزد نباشد
که از ان نگویم که ننگ دارم از ان **فصل** بدانکه در دروغ از ان حرامی است که در دل اثر کند و صورت
دل کدر و تاریک کند ولیکن اگر آن حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید و آن کار دین بود حرام نبود بلکه ای آنکه چون
کاره باشد دل از ان اثر نه پذیرد و کدر نه شود و چون بر قصد خیر گوید دل تاریک نشود و شک نیست که اگر
مسلمانی از ظالمی بگریزد و نشاید که راست بگوید که او بجاست بلکه در دروغ اینجا واجب بود و رسول صلعم در
دروغ رخصت داده در سه جای یکی در حرب که عزم خود با خصم راست نگوید و دیگر چون میان دو کس صلح
افگند سخن نیکو گوید از هر یکی بدیگری اگرچه او نگفته باشد و دیگر کسی که دو زن دارد و با هریکی گوید ترا دوست تر
دارم پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی بپرسد و او بود که پنهان دارد و اگر سرکشی بپرسد همچنین و اگر از معصیت او
بپرسند و انکار کند روا باشد که شرع فرموده که کارهای زشت بپوشند و چون زن طاعت ندارد الا بوعده و او بود که
وعده دهد اگرچه داند که بر آن قادر نبود و امثال این و او بود و حد این آنست که در دروغ ناگفتنی است اما چون از
راست نیز چیزی تولد کند که آن نیز مخذور باید که در ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر زیان بود آن چیز در
شرع مقصود تر است از نابودن در دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع
شدن مال و آشکارا شدن سر و فضیحت شدن بمعصیت آنگاه در دروغ مباح گردد که ثمرات اینها از ثمر دروغ بیشتر
است و این هم چنان است که در ارتحلال شود از بیم جان که نگاهداشتن جان در شرع مهم تر است از ناخوردن
مردار اما هر چه چنین بود در دروغ بان مباح نگردد پس هر دروغ که کسی برای زیادتی مال و جاه گوید و در لاف
زدن و خود را ستودن و در جمله خود حکایت کردن این همه حرام باشد اسما میگوید که زنی از رسول صلعم
پرسید که من از شوهر خود مراعاتی حکایت کنم که نباشد تا دشمن مرا خشم آید روا بود گفت هر که چیزی بر خود بندد که
آن نباشد چون کسی بود که دو جامه مزور بر هم پوشد یعنی که هم خود در دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افگنده
باشد تا او نیز حکایت کند در دروغ بود و بدانکه گودک را وعده دادن تا بگریزد و روا باشد اگرچه در دروغ بود و در
خبر است که این بنویسند اما انچه مباح بود نیز نویسنده تا او را گویند چرا گفتی تا غرضی درست نماید که در دروغ بآن

مباح

مباح نشود و اگر کسی چیزی روایت کند تا مسئله پرسند و جواب دهد که بحقیقت ندانند این حرام باشد چه این
ازان کنند تا حشمت را زیان ندارد و گروهی روا داشته اند که اخبار نهند از رسول صلی الله علیه وسلم در فرمودن
خیرات و ثواب و آن نیز حرام است که رسول صلعم میگوید هر که بر من دروغ گوید بعمد کو جای خود در دوزخ بگیرد خود دروغ
خبر غرضی درست که در شرع مقصود بود نشاید و این بگمان توان دانست نه بتحقیق اول آن بود که تا یقینی ظاهر و حقیقی
تمام نبود در دروغ نگوید **فصل** بدان که بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده اند و بالفظ راست
طلب کرده اند چنانکه آن کس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود و این را معاریض گویند چنانکه مطرف نزدیک
امیری شد او گفت چرا کمتر می آئی گفت تا از نزدیک امیر رفته ام پهلوان زمین بزمین نهاده ام الا آنچه حق تعالی نیرو داد
تا او پنداشت که بیمار بوده و آن سخن رهست بود و شعبی چون کسی او را طلب کردی بر در سرای کنیزک را گفتی تا دایره
بگیشدی و انگشت در میان آن نهادی و گفتی در اینجا نیست یا گفتی او را در مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد
زن او را گفت چندین عمل عمر کردی ما را چه آوردی گفت نگاه بانی با من بود و هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی و
پنداشت که عمر رضا او مشرفی فرستاده بود آن زن بخانه عمر رفت و عتاب کرد که معاذ اینجا بود نزد رسول صلی الله علیه وسلم
و نزد ابوبکر چرا تو با او مشرف نرستادی عمر رض معاذ را بخواند و قصه بپرسید چون بگفت بخندید و چیزی با او داد تا بزن
دهد و بدان که این نیز وقتی روا بود که حاجتی باشد اما چون حاجت نبود دروغ مزاد غلط انداختن روا نبود اگر چه بلفظ راست
باشد عبدالله بن عتبه میگوید پدر نزدیک عمر بن عبدالعزیز شدم چون بیرون آمدم جامه میکوداشتم مردمان گفتند
که خلعت امیرالمومنین است گفتم حق تعالی امیرالمومنین را جزائی خیر دهاد پدر مرا گفت ای پسر نیمه روز دروغ مگوی یعنی این
مانند دروغ است اما بغرض اندک این مباح شود چون طیبت که دل کسی خوش داشتن چنانکه رسول صلعم گفت
پیرزن در بهشت نرود و تو را بر بچه شتر نشانم و در چشم شوهر تو سفیدی است اما اگر دران ضرری باشد روا نبود چنانکه
کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا او دل بر آن نهد و امثال این اگر ضرری نبود برای مزاح دروغی
بگوید بدرجه معصیت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان بیفتد که رسول صلعم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که خلق
آن نه پسندد که خود را و از مزاح در دروغ دست ندارد و ازین جنس باشد آنکه گوید برای دل خوشی کسی که ترا صد بار
طلب کردم و بخانه آمدم که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تقریر عددی نباشد که برای بسیاری گوید
اگرچه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد در دروغ بود و این عادت است که گوید چیزی بخورگویدمی بار بدم
این نشاید چون شهوت آن در دل بود رسول صلعم قدحی شیر زنان را داد شب عروسی عایشه رض گفتند ما را نمی ایدر
گفت در دروغ گرسنگی بهم جمع مکنید گفتند یا رسول الله این مقدار در دروغ بود گفت این در دروغ باشد و در دروغ نویسند
و در دروغگی نویسند که در دروغگی ست سعید بن مسیب را چشم در دمیکرد و چیزی در گوشه چشم آن کرد آمده بود گفتند
اگر پاک کنی چه باشد گفت طبیب را گفته ام که دست بچشم نکنم اگر پاک کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت که از
کبائر گناه یکی آنست که حق تعالی را بگواهی خوانند به در دروغ و گویند خدای داند که چنین است و نچنان باشد

و رسول صلعم گفته هر که خواب در فرع گوید روز قیامت او را تکلیف کنند تا که بر از جوزه آفت دوازدهم غیبت است و این نیز بر نهانهای غالب بود و هیچکس الا ما شاء الله ازین خلاص نیابد و بال این عظیم است و حق تعالی در قرآن این را بدان مانند میکند که کسی گوشت برادر مرده خود و رسول صلعم گفت دور باشید از غیبت که غیبت از زنا بدتر است توبه از زنا پذیرند از غیبت نه پذیرند تا آنکس حلیل نکند و گفت شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت روی خود بناخن فرو دندگفتم اینها کیانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را وسلیمان بن جابر میگوید که رسول صلعم را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود که از دلو خود پاره آب در کوزه کسی کنی و با برادران مسلمان پیشانی گشاده داری چون از پیش تو برخیزند غیبت نکنی و حق تعالی بموسی ع وحی فرستاد که هر که توبه کرده از غیبت بمیرد باز پسین کسی باشد که بهشت رود و اگر توبه نکرده بمیرد اول کسی باشد که بدوزخ رود و جابر میگوید که با رسول الله صلعم در سفر بودم به دو قبر بگذشت و گفت این هر دو در عذابند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نگاه نداشتی آنگاه چوبی تر بدو پاره کرد و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبک تر بود و چون مردی اقرار کرد بزنا او را سنگسار فرمود یکی گفت دیگری را چنانکه سگ را نشانند او را بنشاندند پس رسول صلعم را ری بگذشت و گفت بخورید ازین مردار گفتند مردار اچگونه خوریم گفت انچه از گوشت آن برادر خود دیدید بتر و کنده تر ازین است و گوینده و شنونده را بهم گرفت که شنونده شریک بود در معصیت و صحابه بر دری گشاده یک دیگر را دیدندی و غیبت یکدیگر کردندی و این را از افاضلترین عبادات دانستندی و خلاف این از نفاق شمردندی قتاده می گوید که عذاب قبر سه قسمت است ثلثی از غیبت است و ثلثی از سخن چیدن و ثلثی از جامه بول نگاه نداشتن عیسی علیه السلام با حواریان بر سگ مرده بگذشت گفتند این گند از جیست عیسی گفت آن سفیدی دندان اوست نیکوست ایشان را موخت در هر چه بینند آن گویند که نیکوست مرا ست و خوکی عیسی علیه السلام بگذشت گفت بر و بسلامت گفتند یا رسول الله خوک را چنین گوئی گفت زبان خود خو فرا کنم و علی بن حسین رضی الله عنهما کسی را دید که غیبت میکرد گفت خاموش کر این نان خوش سگان دوزخ است

فصل

بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی در غیبت او که اگر بشنود او را کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی اگر دروغ گفته باشی آنرا زور و بهتان گویند و بر هر چه بنقصان کسی باز گردد و بگوئی غیبت است اگر هم در نسب و جامه و در ستور و در سرای و در کردار او در گفتار او گوئی اما انچه در تن کوئی چنانکه گوئی دراز است یا سیاه است یا زرد است یا کج چشم است یا احول است و در نسب چنانکه گوئی پدر بچه و حجامی بچه و جولاهه بچه است و در خلق گوئی بد گوئی و متکبر و دراز زبان و بد دل و عاجز و امثال این و در فعل گوئی دزد و خائن و بی نماز و رکوع و سجود نماز تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد و نه بجای خود نشیند و در جامه گوئی فراخ آستین و دراز دامن است و شوخ کن جامه است و در جمله رسول صلعم گفت هر چه گوئی کسی را کراهیت آید چون بشنود آن غیبت است اگرچه راست باشد عایشه رضی الله عنها میگوید ترا گفتم که کوتاه است رسول صلعم گفت که غیبت کردی آب دهان بینداز بینداختم پاره خون سیاه بود گروهی گفتند که چون کسی معصیت کند و حکایت کنند

آن غیبت نباشد این مذمت هم از دین است و این خطاست بلکه نشاید که گوید فاسق است و شراب خوار و بی نماز مگر بعذری چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلعم حد غیبت این گفته که تا او را کراهیت آید و ازین همه کراهیت باشد و چون در گفتن فایده نباشد نباید گفت **فصل** بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت و نبوشتن همه حرام بود و عایشه رضی الله عنها میگوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلعم گفت غیبت کردی همچنین لنگ و اژ فتن و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که حاضران خواهند دانست که کرامی گوید آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم بود هر چه باشد و گروهی از قراء باطنیان هستند که غیبت کنند و پندارند که نه غیبت است چنانکه حدیث کسی کنند پیش او گویند الحمد لله خدای تعالی ما را آگاهانیده است از فلان چیز تا بدانند که او چنین میکند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال است لیکن او نیز مبتلا شده است از بخلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص یابد از آفت و فرق در امثال این و باشد که خود را مذمت کند تا بآن مذمت دیگری حاصل آید و باشد که در پیش او غیبت کنند و گوید سبحان الله این است عجب تا آن کس نبشاط تر شود دیگران که غافل بودند بشنوند و گوید که اندوه گین شدم که فلان را چنین واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود که آن واقع دیگران بدانند و باشد که چون حدیث کسی کند گوید خدا ما را توبه دهاد تا بدانند که او معصیت کرده این همه غیبت بود ولیکن چون چنین بود و نفاق نیز بآن بود که خود را بپارسائی نموده باشد و بغیبت ناکردن تا معصیت دو شود و آن بجهل خود نپندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند او را گوید خاموش غیبت مکن و بدل آن کار نباشد منافق بود و هم غیبت کرده باشد و شنونده غیبت در غیبت شریک بود مگر که بدل کاره باشد یک روز ابو بکر و عمر رضی الله عنهما با بهم فرزندیکی دیگری را می گفت که فلان بسیار خسپد پس از رسول صلعم زان خوشی خواستند گفت شتانان خورش خورد یدگفتند بدانیم که چه خورد یم گفت گوشت برادر خود خورد یدو هر دو را بهم گرفت یکی گفته بود دیگری شنیده بود اگر بدل کاره باشد بچشم باید بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجد و صریح بگوید تا در حق غایب مقصر نبود که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کند و او نصرت نکند و وی را فرو گذارد حق تعالی او را فرو گذارد در وقتی که حاجتمند بود **فصل** بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان کسی بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بری بر کسی بی آنکه ازوی بچشم چیزی بینی یا بگوش شنوی یا بیقین دانی رسول صلعم گفت حق تعالی خون مسلمان و مال و و انکه با و گمان بد برند هر سه حرام کرده است و هر چه در دل افتد که آن بر یقین بود دون از قول و عدل باشد شیطان در دل افگنده باشد و حق تعالی می فرماید ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و از فاسق سخن باور نکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود که دل خود را بآن قرار دهی اما خاطری که بی اختیار در آید و آن را کاره باشی آن ما خوذ نباشی رسول صلعم میگوید که مومن از کمال بد خالی نبود لیکن سلامت او ازان باشد که در دل خود تحقیق نکند و تا احتمال راه دارد ان مجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد

آن بود که بدل او آن کس گران تر شود و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان در معاملت باوی
هم بران باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن
ندارد او را زیرا که گمان بد بردن بر این عدل هم روا نبود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود
چون حال این مرد و اکنون نیز پوشیده است پس گرداند که میان ایشان عداوتی و حسدی هست توقف
اولی تر بود و اگر آن مرد را عدل تر داند میل باو بیشتر باید کرد و هر دو را گمان بد در دل افتاد بر کسی اولی آنکه بآن کس
نفرتی زیادت کند که شیطان را ازان خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون به یقین دانست غیبت نکند ولیکن
بخلوت نصیحت کند و بازنا نه نکند و ران نصیحت بلکه در ان نصیحت اندوهگین باشد تا هم بسبب ملامتی اندوهگین
بوده باشد و هم نصیحت کرده باشد (بعضی نصیحت) و مزد هر دو بیابد **فصل** بدانکه شره غیبت بیمار لیست در دل آدمی
و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است و آن دو چیز است یکی آنکه در ین اخبار که در
غیبت آمده تامل کند و بداند که بهر غیبت که کند حسنات از دیوان او بدیوان آن کس نقل خواهند کرد مفلس نماند
که رسول صلعم میگوید غیبت حسنات بنده را چنان نیست کند که آتش هیزم خشک را و باشد که او را خود یک حسنه بیش نباشد
که زیادت از سیّات بود و باین غیبت که بکند کفه ترازوی سیّات زیادت شود و او باین سبب بدوزخ رود و
دیگر آنکه از غیبت خود برا ندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آنکس نیز در آن عیب همچنان مغدور است که او و اگر هیچ
عیب نداند خود را بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها بیش است پس اگر راست گوید و هیچ عیب بیش از گوشت مردار
خوردن نیست خود را که بی عیب است بعیب نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری می کند در آن فعل
هیچ بنده از تقصیر خالی نیست و چون خود بر حد شرع راست نمی تواند بود اگر همه در صغیره باشد و باخود برنمی آید
از دیگران چه عجب دارد و اگر آن عیب در آفرینش دست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست
تا او را ملامت رسد اما علاج بتفصیل آن است و نگاه کند تا چه او را بر غیبت میدارد و آن از شش سبب بیرون نبود
سبب اول آن بود که ازوی خشمناک باشد سببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدوزخ بردن از حماقت
بود که این ستیزه باخود کرده باشد و رسول صلعم میگوید هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند
و گوید اختیار کن از حوران بهشت انچه خواهی **سبب دوم** آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان
حاصل آید علاج این آنست که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای
حق تعالی بجوید با آنکه با ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند **سبب سوم** آنکه او را بخیانتی گرفته باشد او
بدیگری حوالت کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم حق تعالی که بیقین در وقت حاصل آید عظیم تر ازان است
که او ازان حذر می کند و بلای خشم حق تعالی بیقین حاصل گردد و خلاص ازانکه می طلبد و بشک است پس با یکه از
خود دفع کند و لیکن بدیگری حوالت نکند و باشد که گوید اگر من حرام میخورم یا مال سلطان می ستانم فلان نیز میکند
و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدا او نشاید و در گفتن این چه عذر بود اگر کسی را بینی که در آتش

میرود تو از پی او روی در معصیت موافقت بچنین باشد پس بسبب آنکه غدری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی **سبب چهارم** آن بود که کسی خواهد که خود را بستاید و نتواند دیگران را عیب گوید تا بآن فضل و بزرگی و پاکی خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزی نفهم نکند و فلان از ریاضت نکند یعنی که من میکنم باید که بداند که آن که عاقل بود باین سخن فسق و جهل و اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فایده باشد بلکه چه فایده بود در آنکه خود را نیز در حق تعالی ناقص کند تا نزدیک بنده بیچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست زیادت گرداند **سبب پنجم** حسد بود که کسی را جاهی و علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی نیکو دارند نتواند دید عیب او جستن گیرد تا او بستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه بتحقیق باخود میکند که درین جهان در عذاب رنج حسد بود و میخواهد که دران جهان نیز در عذاب غیبت بود تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر کرا خشمتی و جاهی تقدیر کرده باشند حسد حاسدان جاه را زیادت کند **سبب ششم** استهزا باشد تا خنده و بازی کند کسی فضیحت گرداند و نداند که خود را نیز در حق تعالی بیشتر فضیحت میکند که او را نیز یک مردمان او اگر اندیشه کنی که روز قیامت او گناهان خود بر گردن تو نهد و چنانکه خود را رانند بدوزخ میرانند دانی که تو اولی تر بدانکه بر تو خندند و دانی که حال کسی که این خواهد بود اگر عاقل بود نخندد و بازی نپردازد **سبب هفتم** آن بود که بزرگی گناهی فرو داند بگمان شود برای تحقیق چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید دران اند و لیکن در حکایت آن نام او بزبان وی برود و غافل ماند از انکه این غیبت است و نداند که ابلیس او را حسد کرده است که او را ثواب خواهد بود بران اندوه پس نام وی بزبان او براند تا بره غیبت آن مرد را احبطت کند **سبب هشتم** آن که او را خشم آید برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد یا عجب آید شرع را روی در آن تعجب یا در آن خشم نام او نگوید تا مردمان بدانند و این ثواب خشم او را احبطت کند بلکه باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام او یاد نکند.

پیدا کردن رخصت غیبت بعذرها

بدان که غیبت حرام است همچون دروغ و چیزی را حاجت مباح نشود و آن شش عذر است اول ظلم است که پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا در پیش کسی که از وی معاونت خواهد تا مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی فایده بتاشد ظلم ظالم حکایت کند یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج می گفت او گفت حق تعالی انصاف حجاج از کسی که او را غیبت کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه جایی فساد بینند و کسی را گوید که قادر بود که حسبت کند و آن را باز دارد عمر رضی الله عنه بر طلحه یا بعثمان بگذشت و سلام کرد جواب نداد ابا بکر رضی الله عنه گله کرد تا او را دران سخن گفت و این را غیبت نداشتند سوم فتوی پرسیدن که زن یا پدر یا فلان کس چنین میکند یا من را و اولی آن بود که گوید چگونی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام برد رخصت است که باشد که مفتی را در آن واقعه بعینه چون بداند خاطری فراز آید چنانکه رسول صلعم را گفت ابو سفیان مردی بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام ندهد اگر چیزی بر گیرم بی علم او روا باشد گفت چندان که کفایت بود بانصاف بر گیر و بخیلی و ظلم بر فرزندان گفتن غیبت

بود اما رسول صلی الله علیه وسلم بعذر فتوی داد **چهارم** آنکه خواهد که از شر او حذر کند چون کسی که مبتدع بود یا دزد و کسی بروی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب او نگوید آن کس را زیان خواهد داشت، این عیب گفتن اولی تر و پنهان داشتن عشر بود و شفقت بردن بر مسلمانان و مزکی را روا باشد که طعن کند در گواهی همچنین کسی که با وی مشورت کند رسول صلعم گفته در فاسق آنچه هست بگویید تا مردمان حذر کنند و این جائی خواسته است که بیم آفت بود اما بی عذری روا نبود گفتن و گفته اند سه کس غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع و کسی که فسق آشکارا کند و این ازان است که این قوم از ایشان نپرهیزند و ازان رنجور نشوند که کسی بگوید پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود چون اعمش و اعرج و غیر این که چون معروف شده باشد ازان رنجور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را بصیر چشم پوشیده گویند و مانند این **ششم** آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانی که از مجون عیب ندارند نه کاریشان را بود **کفارت غیبت** بدان که کفارت غیبت آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمت حق تعالی بیرون آید و ازان کس بحلی خواهد تا از مظلمت او نیز بیرون آید رسول صلعم میگوید هر که از مظلمت هست در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار جز آنکه حسنات او بعوض بمظلوم میدهند و اگر نبود سیئات او بروی می نهند عایشه رضی الله عنها زنی را گفت که در از زبان هست رسول صلعم گفت غیبتی کردی ازوی بحلی خواه در خبر است که هر که کسی را غیبت کرد باید که او را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند ازین خبر که همین کفایت بود و بحلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما استغفار حالی بود که زنده بتا شنود باید که او را استغفار کند و بحلی آن بود که تواضع و پشیمانی پیش آورد و گوید خطا و در وغ گفتم عفو کن اگر نکند بروی شتابا یگفت و مراعات باید کرد تا دل او خوش کند و بحل کند اگر نکند حق ولیست لیکن این مراعات را از حسنات نخواهند و باشد که در قیامت بعوض باو دهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بحل نکرده اند و گفته اند کرد در دیوان ما هیچ حسنه بهتر ازین نیست اما درست آنست که عفو کردن حسنه باشد فاضل تر ازان و حسن بصری را یکی غیبت کرد طبقی خرمای تر باو فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خود بهدیه بمن فرستادی من نیز خواستم که مکافات کنم مغدود دارا که نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بحلی آنوقت درست بود که بگوید که چه گفته که از مجهول بیزار شدن درست نبود **آفت سیزدهم** سخن چیدن و نمامی کردن حق تعالی می فرماید هماز مشاء بنمیم و میگوید ویل لکل همزة و میگوید حمالة الحطب و با این همه نمامی میخواهد و رسول صلعم گفت نمامان بهشت نروند و گفت خبر دهم شما را که بدترین شما کیست کسانی که میان شما نمامی کنند و تحایط کنندگان را بر عیبها گفتند و گفت حق تعالی چون بهشت بیافرید گفت سخن گوی گفت نیک بخت کسی که بمن رسد حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هیچ کس را بتو راه نبود خمر خوار و قرانی که بران به ایستد و نمام و دیوث و دعوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کردم که چنین کنم و نکند

و در خبر است که در بنی اسرائیل قحطی افتاد موسی علیه السلام بارها بایستسقا شد باران نیامد پس وحی آمد که دعای شما اجابت نرسد که در میان شما نمامی است گفتند ان کیست تا او را بیرون کنیم گفت من نمام را دشمن دارم و نمامی کنم موسی علیه السلام همه را گفت تا توبه کرد باز نمامی پس باران آمد و گویند یکی چکیدن را طلب کرد و هفت صد فرسنگ برفت تا از وی پرسید که آن چیست که از آسمان فراخ تر است و از زمین گرانتر و چیست که از سنگ سخت تر است و چیست که از آتش گرم تر است و چیست که از زمهریر سرد تر است و چیست که از دریا تواناتر و کیست که از یتیم خوارتر است گفت حق از آسمان فراخ تر و بهتان بر بی گناه از زمین گران تر و دل قانع از دریا تواناتر و حسد از آتش گرم تر و دل کافر از سنگ سخت تر و حاجت بخویشی که وفا نکند از زمهریر سرد تر و نمام که او را مانند شاید از یتیم خوارتر

فصل بدان که تمامی نه همه بآن بود که سخن یکی با دیگری گوید بلکه هر کاری آشکارا کند که کسی ازان رنجور شود او نمام است خواه سخن گیرخواه فعل خواه بقول آشکارا یا با شارت یا بنوشتن بلکه پرده از چیزی برگرفتن که کسی ازان رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانت کرده باشد در مال کسی پنهان دارد باشد آشکارا کردن و همچنین هر چه در میان مسلمانی خواهد بود و هر که با وی سخن نقل کند که فلان ترا چنین گفت یا چنین می سازد در حق تو یا مانند این شش چیز اوست بجای باید دی آورد اول آنکه هر چه نمام از وی نقل کند دانستن که او نمام است و حق تعالی گفته قول فاسق مشنو دوم آنکه او را نصیحت کند و ازین گناه نهی کند که نهی منکر واجب است سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدای تعالی که دشمنی نمام واجب است چهارم آنکه باکس گمان بد نبرد که گمان بد حرام است پنجم آنکه تجسس نکند تا درستی آن بداند که حق تعالی ازان نهی کرده ششم آنکه خود را ازان نه پسندد که او را نه پسندد و از نمامی او دیگری را حکایت نکند و بروی بپوشد و این هر شش واجب است یکی پیش عمر عبد العزیز نمامی کرد گفت نگاه کنیم اگر در وغ گفتی از اهل این آیتی که ان جاءکم فاسق بنبإ و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که هماز مشاء بنمیم و اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنم گفت توبه کردم یا امیر المؤمنین و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفت گفت بزیارت دیر آمدی و سه خیانت کردی برار زی را در دل من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول کردانیدی و خود را نزد من فاسق و متهم کردی سلیمان بن عبد الملک یکی را گفت تو مرا چنین گفته گفت نگفته ام گفت عدلی و معتمدی حکایت کردند هری نشسته بود بگفت یا امیر المؤمنین تمام عدل نباشد گفت راست گفتی و آن مرد را گفت بسلامت باز رو حسن بصری گوید هر که سخن دیگران بتو آورد سخن تو نیز بدیگران برد از وی حذر کن و بحقیقت او را دشمن باید داشت که فعل او هم غیبت است و هم عذر و خیانت و هم غل و حسد و هم تخلیط و نفاق و فریفتن و اینها خیانت است و گفته اند نمام و غماز آن است که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن عذر از غمز بدتر است که سعایت دلالت است و قبول اجازت و رسول صلعم گفت غماز حلال زاده نیست و بدان که سر مخلط و نمام عظیم است و باشد که بسبب ایشان خون ها ریخته شود یکی غلامی می فروخت گفت دوی هیچ عیبی نیست مگر نمامی و تخلیط آن کس بخرید و گفت باکی نیست غلام باز خواجه گفت خواجه ترا دوست نمیدارد

وکنیزکے خواهد خرید اکنون چون بخسپد استره برگیر فراز زیر حلق او موی چند باز کن تا من بدان ترا جادوی کنم که عاشق تو شود و خواجه را گفت این زن بر کسی عاشق است و ترا بخواهد کشت تو خود را خفته ساز تا به بینی مر خود را خفته ساخت زن بباید باسته و دست بماسن مرد کرد و مرد هیچ شک نکرد که او را بخواهد کشت برجست و زن را بکشت و خویشان زن بیامدند و جنگ کردند و مرد را بکشتند و بسیار خونها ریخته شد **آفت چهاردهم** دوروی کردن میان دو دشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن با این رساند سخن این با آن و با هر یکے نماید که من دوست توام و این از نمامی بدتر است رسول صلعم گفت که هر که در بین جهان دوروی باشد در آن جهان دو زبان بود گفت بدترین بندگان حق تعالی دوروی است پس بدان که هر که با دو دشمن مخالفت دارد باید که هر چه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید در پیش آن کس یا در عقب او تا منافق نباشد و سخن هر یکے آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس نماید که یار توام ابن عمر رض را گفتند ما نزد یک امیران شویم و سخنها گوئیم که چون بیرون آئیم چنان نگوئیم گفت ما این را از منافقان شمردمی در عهد رسول صلعم و هر که او را ضرورتی نباشد که نزد یک سلاطین رود و آنگاه سخنی گوید پیش ایشان که از عقب نگوید منافق دوروی باشد و چون ضرورتی بود رخصت باشد **آفت پانزدهم** ستودن مردمان و ثنا گفتن و فصالی کردن و در ستایش آفت است چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما آفت مادح اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ گوید و دوم خیانت است که هر که در مدح مردمان افراط کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین می کشد و پای بر آن می نهد و می افتد دوم آنکه باشد که در آن نفاق بود و مدح نماید که ترا دوست دارم و نباشد که ندارد سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه گوید پارسا و پرهیزگار و پر علم است و مثل این یکے شخصے را مدح گفت پیش رسول صلعم گفت ویحک قطعت عنق اوزدی پس گفت اگر لابد مدح کسے خواهی گفت باید گفت پندارم که چنین است و بر خدائے کس از کیفیت باطن او نحکم آنگاه حساب او با خدا ایست اگر می پندارد و راست میگوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و به سخن او شاد شود و نشاید که ظالمی را شاد گرداند رسول صلعم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آنکس که ممدوح را از و وجه زبان دارد یکے آنکه کبری و عجبی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی با دره نشسته بود جاروب نامی بود که از ان جا در آمد یکی گفت این مهتر ربیعه است چون بنشست عمر او را بدره بزد گفت یا امیر المومنین این چیست گفت نشنیدی که این مرد چه گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر رض گفت ترسیدم که چیزی در دل تو افتد خواستم که کبر تو بشکنم دیگر انکه چون بصلاح و علم روی ثنا گویند کاهل شود در مستقبل و گوید من خود بکمال رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلعم یکے را مدح گفتند گفت کردن بزدی که اگر بشنود فلاح نکند و گفت صلعم اگر کسی با کاردی تمیز نزدیک کسے شود بهتر از ان که بروی ثنا گوید و روی وی ذبا دبن اسلم گوید که هر که مدح بشنود شیطان در پیش آید و او را از جای برگیرد اما مومن خویشتن شناس باشد و تواضع کند اما اگر جای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو

بود رسول صلعم بر صحابه ثنا گفته است بعمر رضی گفت اگر مر ابخلق بفرستادندی ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان جملهٔ عالم با ایمان ابوبکر رضی مقابلت کنند ایمان او زیادت آید و امثال این چه دانست که ایشان را زیانی ندارد و اما ثنا گفتن بر خود مذموم است و زشت بود و حق تعالی نهی کرده و گفته فلا تزکوا انفسکم و اما اگر کسی مقتدای خلق بود و حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یابند رو ابود چنانکه رسول صلعم گفت انا سید ولد آدم و لا فخر یعنی باین سیادت فخر نکنم و بیان فخر کنم که مرا این داد و برای این گفت تا همه متابعت او کنند و یوسف علیه السلام گفت اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم **فصل** پس چون کسی را مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد که آن هیچ کسی نگذارد و هر که از دو فرخ نر بهر سگ و خوک از وی فاضلتر و هیچ کس این نداند که رستهٔ است و باید که بیندیشد که اگر جملهٔ اسرار وی بداند آن مادح مدح او نگوید پس بشکر مشغول باید شد که حق تعالی باطن او بر وی نپوشید و باید که کراهت اظهار کند چون ثنای او گویند و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را ثنا گفتند گفت بار خدایا ایشان نمی دانند و تو میدانی و دیگری را مدح گفتند گفت بار خدایا این مردمان تقرب میکنند بچیزی که دشمن دارم ترا گواه گرفتم که من تنها تقرب میکنم بدشمنی آن و علی رضی الله عنه را ثنا گفتند گفت یارب مرا مگیر بآنچه مرا میگویند و بیامرز آنچه نمیدانند و مرا بهتر ازان کنی که ایشان پندارند و یکی علی رضی الله عنه را دوست نمی داشت بنفاق بروی ثنا گفت گفت من کمتر ازانم که بزبان داری و بیشتر ازانم که بدل داری ۱۲

اصل چهارم در خشم و حقد و حسد و علاج آن

بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم است و اصل آن از آتش است که زخم آن بدل بود و نسبت او با شیطان است چنانکه گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین ۱۲ و کار آتش حرکت و آرام نا گرفتن بود و کار گل سکینه و آرام است هر که را خشم غالب است نسبت او با شیطان ظاهرتر ازان است که به آدم و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنه با رسول صلعم گفت چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت آنکه خشم ناک نشوی و با او گفت مرا کاری مختصر و امیدوار فرمای گفت بقصد خشمگین مشو هر چند پرسید همین گفت و رسول صلعم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که الوا انگبین را و عیسی علیه السلام با یحیی گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که من بشر ام گفت مال جمع مکن گفت این توانم و بدانکه خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ثنا گفت بر کسانیکه خشم فرو خورند و رسول صلعم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی غدر خواهد به پذیرد و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی عورت او بپوشد گفت هر که خشمی تواند راند فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل او از رضا پر کند و گفت دوزخ را دری است که هیچکس بدان در نرود الا کسی که خشم خود بخلاف شرع براند و گفت هیچ جرعه که فرو خورد نزد حق تعالی دوست تر از جرعهٔ خشم نیست

۱ نسخه بیاض است
۲ نسخه مفقود است
۳ نسخه بیاض است

وهیچ بنده آن را فرو نخورد الا که حق تعالی دل وی را از ایمان پر کند فضیل عیاض وسفیان ثوری وجماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست فاضل تر از علم لوقت خشم وصبر لوقت طمع یکی باعم عبد العزیز سخنی درشت گفت او سر در پیش افگند وگفت خواستی که مرا بخشم آری وشیطان مرا بکبر سلطنت از جای بر گیرد تا امروز من با تو خشم را نخورم وفردا مکافات آن بر من روا نبود هرگز وخاموش شد یکی از انبیا گفت کیست که از من در بندپرد وکفایت کند که خشمگین نشود وبعد از من خلیفه من باشد ودر بهشت با من برابر باشد یکی گفت من کفایت کردم وبذیرفتم دیگر بار بگفت هم او گفت پذیرفتم وبان وفا کرد وبجای او نشست واو ابو الکفل نام کردند باین سبب که این کفالت کرد بعضی در پذیرفت **فصل** بدانکه خشم از آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا انچه او را زیان دارد از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت او بود تا هر چیز را سود مند است بخود کشد واو را ازین هر دو چاره نیست ولیکن چون باو فراط بود زیان کار باشد ومثل آتشی بود که بر دل زند ودود آن به دماغ بر شود وجایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب را نه بیند چون دودی که در غاری افتد که چنان تاریک کند که هیچ جای نتوان دید واین سخت مذموم بود واز ین گفته اند که خشم غول عقل است وباشد که این خشم ضعیف بود واین نیز مذموم است که حمیت بر حرم وحمیت بر دین باکفار از خشم خیزد وخدای تعالی رسول صلعم را گفت جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم وصحابه را ثنا گفت گفت اشداء علی الکفار واین همه نتیجه خشم بود پس باید که خشم نه با فراط بود ونه ضعیف بلکه معتدل باشد وباشارت عقل ودین بود وکردهی پسندیده اند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن است واین خطا است چه خشم سلاح است واز ان چاره نیست باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما روا باشد که در بعضی از کارها ودر بعضی از اوقات پوشیده شود اصلا چنانکه نپندارند که خشم نیست گفت تفصیل این آن است که خشم از ان خیزد که چیزی که بآن حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هر چیز حاجت نباشد بآن چنانکه کسی راسگی باشد که ازان مستغنی بود اگر کسی آنرا ببرد یا بکشد رو ابو دکه خشمگین نشود اما قوت ومسکن وجامه وتندرستی ومثل این مرکز حاجت ازین منقطع نشود پس کسی که او را جراحت کند تا سلامت او فوت شود یا قوت وجامه او بستانند لا خشم پدید آید اما هر که را حاجت بیشتر باشد خشم بیشتر باشد واو بیچاره تر ودر مانده تر بود که آزادی وبی حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود به بندگی نزدیک تر باشد وممکن بود که کسی بر ریاضت خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت افتد تا حاجت بجاه ومال وزیادتیهای دنیا از پیش او برخیزد ولاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد چه آنکس که در طلب جاه نبود با آنکه پیش او شود یا برتر از و نشیند در مجالس خشم گیرد وتفاوت میان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر خشمها از سبب بادی جاه ومال باشد تا باشد که کسی بچیزهای خسیس فخر کند چون شطرنج ونرد وکبوتر بازی وشراب بسیار خوردن واگر کسی گوید فلان شطرنج نیک بازد وشراب بسیار نخورد خشمگین نشود وشک نیست که هر که از ین جنس بود بریاضت

ازان بتوان رست اما انچه لاهه آدمی است اصل خشم دران باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد اما باید که چنان نبود که اختیار ازوی بستاند و برخلاف عقل و شرع بروی غلبه کند و بریاضت خشم را باین درجه توان آورد و دلیل برانکه اصل این خشم نرود و نباید که برود آن است که رسول صلعم ازین خالی نبود و گفت من بشری ام اغضب کما یغضب البشر خشمگین شوم چنانکه آدمی خشمگین شود هرکرا دشنام دادم یا سخن درشت گویم درخشم یا نزنم خدایا آنرا ازمن سبب رحمت گردان بروی وعبدالله بن عمرو بن عاص گفت یارسول الله هرچه گوئی نبولیسیم اگرچه درحال خشم بود گفت نبولیس که بآن خدائی که مرا بحق بخلق فرستاد اگرچه درخشم بلوم من جزحق نرود پس گفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا ازحق بیرون نبرد و عایشه رضی الله عنها یک روز خشمگین شد رسول صلعم گفت که شیطانت آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست ولیکن خدای تعالی مرا بروی نصرت داد تا زیر دست من شد و جز بخیر نفرماید و گفت که شیطان مرا غضب نیست **فصل** بدانکه اگرچه بیخ خشم از باطن هرگز کنده نشود ولیکن بود که کسی بعضی یا در بیشتر احوال توحید بروی غالب شود و هرچه بیند از حق بیند پس خشم باین توحید پوشیده شود و ازوی هیچ پیدا نیاید چنانکه اگر کسی را سنگی بزنند بهیچ حال برسنگ خشم نگیرد و اگرچه بیخ خشم در باطن بجای خود بود که آن جنایت از سنگ نه بیند بلکه ازان کس بیند که انداخت و اگر سلطانی توقیع کند که فلان را بکشید بر قلم خشمگین نشود که توقیع بآن کرد زیرا که داند که قلم مسخر است و حرکت از و نیست اگرچه در اوست همچنین کسی که توحید بروی غالب بود بقدرت شناسد که همه خلق مضطرند در انچه بایشان میرود چه حرکت اگرچه در بند قدرت است لیکن قدرت در بند ارادت و داعیه است و ارادت باختیار آدمی نیست لیکن داعیه را بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نخواهد و اگر نه وچون داعیه را فرستادند و قدرت دادند بضرورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است که دروی اندازند و ازسنگ درد و رنج حاصل آید اما باو خشم نبود پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد و رنجور شود لیکن خشمگین نشود وچون کسی آنرا کشد باید که همچنین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبه توحید تا بدین غایت بر دوام نبود بلکه چون برقی باشد و طمع نبیرت و التفات بارباب که درمیان است پدید آید و بسیار کس بعضی ازاحوال چنین بوده اند و این نه آن باشد که بیخ خشم کنده شده لیکن چون ازکسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید بلکه باشد که اگرچه غلبه توحید نبود و لیکن دل او بکاری بزرگ ترچنان مشغول بود که چشم باین پوشیده شود و پیدا نیاید یکی سلمان را دشنام داد گفت اگر گفته سیئات من در قیامت گران تر بود من ازین که تو می گوئی بدترم و اگر سبک تر بود بسخن تو چه باک دارم و ربیع بن خثیم را دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه است و به بریدن آن مشغولم اگر بر من بسخن تو باک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی دون حق من است این هرود چنان به اندوه آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پیدا نیامد و یکی ابوبکر را دشنام داد گفت انچه ازما بر تو پوشیده است ازین بیشتر است پس از مشغولی که بخود داشت خشم او پیدا نیامد زنی مالک دینار را مرائی خواند گفت مرا بچیزی نشناخت مگر تو یکی شعبی را سخنی گفت گفت اگر راست میگوئی خدایا مرزد و اگر دروغ میگوئی ترا بیامرزد پس این احوال دلیل

باشد که رها بود که خشم مقهور شود باین احوال رها باشد که کسی شناخته بود که حق تعالی دوست دارد و از وی که خشم نگیرد چون سببی رو دهد خدای تعالی آن خشم را بپوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جفا گوید و عاشق داند که او میخواهد که وی آن جفا فرو گذارد غلبهٔ عشق او را چنان کند که در آن جفا در نیابد خشمگین نشود پس باید که آدمی بیکی از این اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را البتّه نتواند کشتی نکند و برخلاف دعقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است چه بیشتر خلق را بد و زخ خشم برد و از ان فساد بسیار تولد کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون مسهل است که بیخ مادّه آن را از باطن بکند و یکی مثل آن چون شکنجبین است که تسکین کند اما بیخ مادّه نکند پس مسهل آن است که نگاه کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن اسباب را از بیخ بکند و اسباب آن پنج است **اول** کبر است که متکبر بداند که با وی سخن یا معاملت که برخلاف تعظیم او بود خشمگین شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود با خلاق نیکو و کبر از اخلاق بد است و جز بتواضع باطل نشود **دوم** عجب است که در شان خود اعتقادی دارد و علاج این آن است که خود را بشناسد و تمامی علاج کبر و عجب بجای خود گفته شود **سوم** مزاح است که در بیشتر احوال بخشم آرد باید که خود را بجد مشغول گرداند و در ساختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستد و همچنین بر خندیدن و سخریت کردن بخشم آرد باید که خود را از این صیانت کند چه هر که را استهزا کند با وی استهزا کنند و جواب دهند و خویشتن را خود خوار کرده باشد **چهارم** ملامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند که هر که بی عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچ کس بی عیب نبود **پنجم** حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه و بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک حبّه که از وی ببرند خشمگین شود و هر که طامع بود بیک لقمه که از وی فوت شود خشمناک شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم این است و علاج این هم علمیست و هم عملی علمی آن است که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا تا بیچ حد است تا بدان زیان نفور شود آنگاه بعلاج عملی مشغول شود و آن آن باشد که باین صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بد مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس گفتیم و سبب عظیم در انگیختن خشم و اخلاق بد آن است که کسی صعبت با گروهی دارد که خشم بر ایشان غالب بود و باشد که آن را اصلابت و شجاعت نام کنند و بدان فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را کشت و خان و مان او بکند و کس نه هرگز نداشت که برخلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در گذاشتن از خواری خود و بی حمیتی دانا کسی باشد پس خشم را که خوی سگان است شجاعت و مردانگی نام کنند و علم را که اخلاق پیغمبران است ناکسی نام کنند و کار شیطان این است که همه را تلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز میدارد و با نفاظ نیکو با خلاق بد دعوت میکند و عاقل داند که اگر همچنان خشم از مردی بودی بایستی که در زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران از خشم دورتر بودندی و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند

بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود برآید و این صفت انبیا و اولیاست علیهم السلام و آن دیگر صفت کردان و ترکمان و کسانی که بسباع و بهایم نزدیک ترند پس نگاه کن تا بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان و بی عقلان **فصل** بدانکه این که گفته اند مسهل آن است که قصد آن کند که نا ده خشم بکند اما آنکس که ماده نتواند کند باید که تسکین کند چون خشم هیجان گرفت و تسکین آن به سکنجبین باشد که از علاوت علم و مرارت صبر ترکیب کنند و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است اما علم آنست که از آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب کسی که خشم فرو خورد بیندیشد چنانکه در اول کتاب خود گوید خدای تعالی بر تو قادرتر است که تو بر وی و مخالفت تو حق تعالی را بیشتر است بجای مینی اگر خشم برای آن که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول صلعم پرستاری را بکاری فرستاد دیر باز آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی دیگر آنکه با خود بگوید که این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی و این منازعت بود در ربوبیت اگر باین اسباب که بآخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود اعراض دنیوی پیش خود دارد و گوید که اگر خشم برای آن باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافاتی بکند و خصم خود را خورد نباید داشت و اگر مثل بنده باشد که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که عذری و مکافاتی کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر بگونه زشت و متغیر شود و بصورت گرگی یا سگی افتد و باطن او هم آتش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن بود که چون عزم کند که فرو گذارد شیطان گوید که این عجز و خواری تو دانند و خشمت را زیان دارد در چشم مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ غرباں نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خشنودی حق تعالی جوید و اگر امروز مردمان مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و امثال این علاج علمی است اما عملی آنست که بزبان بگوید اعوذ باللّٰه من الشیطان الرجیم و سنت است که اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد پهلو بزمین نهد و اگر باین ساکن نشود آب بسر و طهارت کند که رسول صلعم گفت خشم از آتش است و آب بنشیند و دریک روایت آنست که باید که سجود کند و وی بخاک نهد تا بان آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است و وی را خشم نرسد یک روز عمر رضی اللّٰه عنه خشمگین شد آب خواست کرد بینی کند و گفت خشم از شیطان است باین برد و یک روز ابوذر با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمراء ما در او را عیب کرد که رنگ او سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت نشنیده ام که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدان که تو از هیچ میاه و سرخ فاضلتر نیستی مگر آنکه بتقوی بیش از دیگران ابوذر برفت تا از وی عذر خواهد آن کس از بیش بیامد و بر ابوذر رفت سلام کرد و چون عایشه رضی اللّٰه عنها خشمگین شدی رسول صلعم بینی او بگرفتی و گفتی ای عایشه بگو اللّٰهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت است **فصل** بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت موحش گوید اولی تر آن بود که خاموش شود و جواب ندهد لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابلت دشنام بدشنام غیبت بغیبت و مثل بین روا بود که بدین اسباب تعریر واجب آید اما اگر کسی سخن زشت گوید که در آن ریا و غیبت نباشد در آن

رخصت است و آن چون قصاصی بود و هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته اگر کسی ترا عیب کند بانچه در تست تو او را عیب مکن بانچه در دست این طریق استحباب است و نا گفتن واجب نیست چون دشنام و نسبت بزنا نباشد و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت المستبان ما قالا فعلی البادی حتی یعتدی المظلوم و کس که یکدیگر را جفا گویند هر چه گویند بر او باشد که ابتدا کرد تا آنگاه که مظلوم از حد در گذرد پس او را جوابی نبود پیش از انکه از حد در گذرد و عایشه رضی الله عنها میگوید که زنان رسول صلعم فاطمه را رضی الله عنها پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان ما و عایشه نگاهدارد که او را دوستر میداری و با او میل میکنی و رسول صلی الله علیه وسلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت یا فاطمه انچه من دوست دارم تو ندانی گفت دارم گفت عایشه را دوستر دار که من او را دوستر دارم پس نزدیک ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این سزیکند و زینت را که هم از جمله زنان بود بفرستادند او با من دعوی برابری کردی در دوستی رسول صلعم یا مدومی گفت دختر ابو بکر را چنین و دختر ابو بکر را چنان و جفا میگفت من خاموش بودم تا مگر مرا دستوری دهد بجواب چون دستوری داد بجواب آدم و او را جواب میگفتم و جفا میکردم تا انگاه که دهان من خشک شد و او عاجز آمد پس رسول صلعم گفت او دختر ابو بکر است یعنی که شما به سخن با او برنیائید پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق بود و در رفع نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جاهل شرم دار و خاموش شو که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبان را خو بلفظی کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم آن گوید تا فحش بزه بانش نزدیک نگوید تا مخلص و مدبر و ناکس و ناهموار و بی نوا و امثال این و در جمله چون در جواب آمد بحد ایستادن دشوار بود و باین سبب جواب ندادن اولی تر بود یکی ابو بکر رضی الله عنه را در پیش رسول صلعم جفا می گفت و او خاموش می بود چون در جواب آمد رسول صلعم برخاست ابو بکر گفت تا اکنون نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی گفت تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم و گفت صلعم آدمیان را بطبقات آفریده اند یکی باشد که دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود و یکی باشد که زود خشمگین گردد و زود خشنود شود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین گردد و زود خشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین گردد و دیر خشنود شود

فصل بدانکه هر که خشم باختیار و دیانت فرو خورد مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد در اندرون گرد آید مایه کبر و حقد گردد و رسول صلعم گفته المومن لیس بحقود و مومن کینه ور نبود پس کینه فرزند خشم است و از ان زشت نوادد پدید آید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول حسد تا البشادی آن کسی اندوهگین شود و باندوه او شاد شود دوم آنکه شماتت کند یعنی شادمانی کند ببلائی که با و رسد و آنرا اظهار کند سوم آنکه زبان ازدی باز گیرد و سلام او را جواب ندهد چهارم آنکه بچشم حقارت و خواری با او بنگرد + پنجم آنکه زبان با و دراز کند بغیبت و دروغ و فحش و آشکارا کردن عورت و اسرار او ششم آنکه او را محاکات و سخریت کند هفتم آنکه در گذاردن حق او تقصیر کند و صله رحم باز گیرد و دوام او نگذارد و مظلمت او باز ندهد و از وی بحلی نخواهد

هشتم

بدوستان قلاده بخانه باشد کز فرستنده است و پرستنده از گرفتاری گفتاند

هشتم آنکه او را بزند و بر نجاند چون فرصت یابد و دیگری را اغوا کند تا بزند او را پس اگر کسی بود که دیانت بروی غالب باشد و هیچ نکند که دران معصیتی باشد از ان خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفق نکند و در کار او عنایت نکند و با او بد کرد حق تعالی بشنید و بر وی ثنا و دعا نگوید این همه درجات او را نقصان کند و زیان این بسیار بود و چون مسطح که خویش ابوبکر بود در واقعهٔ افک عایشه رضی الله عنها سخن گفت ابوبکر رضی الله عنه او را نفقه که میداد باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد این آیه فرود ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة تا اینجا که گفت الا تحبون ان یغفر الله لکم گفت سوگند مخورید که نیکوئی نکنید با کسی که جفا کرد آیا دوست ندارید که حق تعالی شما را بیامرزد ابوبکر گفت ای والله دوست دارم و باز نفقه داون شد پس هر که را از کسی کینه در دل شد از سه حال خالی نبود یا مجاهدت کند با خود تا با او نیکوئی کند و در مراعات بیفزاید و این درجه صدیقان است یا نکوئی نکند و زشتی نیز نکند و این درجهٔ پارسایان است یا زشتی کند این درجهٔ فاسقان است و ظالمان و هیچ قربت عظیم تر ازان نیست که نکوئی کنی با کسی که با تو زشتی کند و اگر تنوانی باری عفو کنی که عفو افضیلت بزرگ است و رسول صلعم گفت سه چیز است که بر ان سوگند یاد توانم کرد هیچ مال از صدقه کم نشود صدقه دهید و هیچ کس عفو نکند از کسی که نه خدای عزوجل او را عزی زیادت از زانی دارد در قیامت و هیچ کس در سوال و گدائی بر خود نکشاید الا که حق تعالی در درویشی بروی بگشاید و عایشهٔ رضی الله عنها میگوید هرگز ندیدم که رسول صلعم کسی را مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرو نهادندی خشم او را نهایت نبودی و میان هیچ دو کار او را مخیر کردندی که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبه بن عامر میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضل ترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست آنکه هر که از تو ببرد باوی پیوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند او را عفو کنی و رسول صلعم گفت که موسی ع گفت یا خدایا از بندگان تو کدام عزیز تر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانائی و گفت هر که بر ظالم دعا بد کرد حق خود باز ستد و رسول صلعم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او جفا بسیار کرده بودند و می ترسیدند و دل ازجان برگرفته بودند رسول صلعم دست بر در کعبه نهاد و گفت خدای یکی است او را شریک نیست وعده خود راست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان خود را منهزمیت کرد چه می بینید و چه میگویید گفتند یا رسول الله صلعم چه گوئیم جز خیر بر کرم تو چشم داریم و امروز دست لئیم دست لئیست گفت من آن گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت چون بر برادران خود دست یافت لا تثریب علیکم الیوم همه را ایمن کرد و گفت کسی را با شما کاری نیست و رسول صلعم گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز دهد که برخیزید هر که او مزد او بر حق تعالی است چند هزار خلق برخیزند و بی حساب در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان و معاویه میگوید در خشم صبر کنید تا بیشتر فرصت یابید و چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند که جنایتی کرده بود و حجت خود گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل میکنی گفت یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها پیش خدای عزوجل جدل می توان گفت و را اظهار عذر خود چرا پیش تو نتوان گفت گفت بیا و بگو تا چه میگوئی ابن مسعود را چیزی بدزدیدند

ع بیفزود فرزدق

ع بر نفس خویش ستم کرد آن که بر دیگران ستم کند

ع آن کس که بر کسی بیخشد جمال آن کسان از زوال ذات خود ایمن شود

مردمان بر وی لعنت کردن گرفتند او گفت بار خدایا اگر سبب حاجتی برگرفته مبارکش بادو اگر بدایری معصیت برگرفته آخرگناهان او باد فضیل گفت مردی را دیدم در طواف که زار و بدزه دیدند عجب است گفتم برای زر میگرئی گفت نه بران میگرم که تقدیر کردم که او در قیامت با من باشد و هیچ عذر ندارد و مرا بروی رحم آمد قومی را از اسیران پیش عبدالملک بن مروان بردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا انچه دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز انچه او دوست داری بده و آن عفو است همه اعفو کرد و در انجیل است که هر که ظالم خود را از خدای آمرزش خواهد شیطان از وی بهزیمت شود پس باید که چون خشم پیدا آید عفو کند و باید که در کارها رفق نماید تا خشم پیدا نیاید رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا عایشه رضی الله عنها هر که را از رفق بهره مند کردند بهر و خود از دین و دنیا یافت و هر که را محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند و گفت حق تعالی رفیق است و رفق را دوست دارد و انچه بر رفق بدهد هرگز به عنف ندهد و بعایشه رضی الله عنها گفت در همه کارها رفق نگاه دار که در هیچ کار رفق در نرفت که نه آن را آراسته کرد و از هیچ کار رفق بریده نشد که نه زشت کرد +

پیدا کردن حسد و آفات آن

بدان که از خشم حقد خیزد و از حقد حسد و حسد از جمله مهلکات است رسول صلعم گفت حسد کردن دانشمندان را چنان خورد که آتش هیزم را و گفت سه چیز است که کس از ان خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد شمارا بسه موضع که علاج آن چیست چون گمان بد بری با خویشتن تحقیق مکن و بران بایست و چون فال بد بینی بران اعتماد مکن و چون حسد پیدا آید زبان و دست از معاملت بر آن نگاه دار دگفت در میان شما پیدا آمدن گرفت آنچه امت پیشین را بدیش از شما هلاک کرد و آن حسد و عداوت است بآن خدای که جان محمد بدست اوست که در بهشت نروید تا ایمان ندارید و ایمان ندارید تا یکدیگر را دوست نشوید و خبر دهیم شما را که این بچه حاصل آید سلام با یکدیگر فاش دارید مردی را دید در سایه عرش او را اینجای آنرده بود گفت او عزیز است نزد حق تعالی پرسید که این کیست و نام او چیست نام او بوی نگفت و گفت از کرداز او تراخبر دهیم هرگز حسد نکرده و در مادر و پدر عاق نبوده و نمامی نکرده و ذکریا علیه السلام گفت حق تعالی میگوید حاسد دشمن نعمت من است و بر قضای من خشم گیرد و قسمت من که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد رسول صلعم گفت شش گروه به شش گناه در دوزخ روند بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب و مالداران بتکبر و بازرگانان بخیانت و اهل رستاق بنادانی و علما بحسد و انس گوید یک روز پیش رسول صلعم نشسته بودیم گفت این ساعت کسی از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد نعلین از دست چپ آویخته و آب از محاسن او می چکید که طهارت کرده بود و دیگر یک روز همچنین گفت هم او در آمد تا سه روز پشت عبدالله بن عمرو بن عاص خواست تا بداند که کردار او چیست نزدیک او شده گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم گفت رو ابود و در آن سه شب نگاه میکرد او را هیچ عمل ندید جز انکه چون از خواب در آمدی خدای را یاد کردی پس او را گفت من جنگ نکرده ام با پدر لیکن رسول صلعم در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو

بشناسم گفت این است که دیدی چون بر فتم آواز داد و گفت یک چیز دیگر است که هرگز بر هیچکس حسد نبرده ام که خیری باو رسیده گفت پس این درجه ترا بایست عون بن عبد الله یکی را از ملوک پند داد و گفت دور باش از کبر که اول همه معصیتی که خدای را کرده اند بسبب کبر بود چه ابلیس که سجده نکرد از کبر بود و دور باش از حرص که آدم را از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق ریخته از حسد بود که پسر آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نجوم کنند خاموش باش و زبان نگاهدار بکر بن عبد الله گوید که مردی بود نیز دیک پادشاهی هر روز بر خاستی گفتی بانیکان نیکی کن که بدکردار را خود کردار بدکفایت بود او را بکردار خود باز گذار و با پادشاه او را باین سخن عزیز داشتی یکی او را حسد کرد و پادشاه را گفت او میگوید که ملک را دهان گنده است گفت دلیل بر این چیست گفت آنکه او را نزدیک خود خوانی تا به بینی که دست بر بینی باز نهد تا بوی نشنود آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد و طعامی داد که در آن سیر بود پس ملک او را نزدیک خود خواند او دست بر دهان باز نهاد تا بوی سیر ملک را نرسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته و ملک را عادت بود که بخط خود چیزی عظیم یا صلتی گران نبشتی یکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر ببر و پوست او پر کاه کن و نزد من فرست و مکتوب را مهر کرد و باو داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت است گفت در کار من کن گفت کردم از وی بست و نزدیک عامل شد گفت در زین فرموده است که ترا مکشم و پوست پر کاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود و رجوع کن بملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود و دیر ا نگشت دیگر روز آن مرد بر فت و پیش ملک بایستاد و همان بگفت ملک را عجب آمد و گفت آن خط چه کردی گفت فلان از من خواست گفت او میگوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس چرا دست بدهان و بینی باز نهادی گفت آن مرد مرا میر داده بود ملک گفت هر روز همین سخن میگوئی که بدکردار را خود فعل او کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد این سیرین میگوید هیچکس ابر دنیا حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت است خود دنیا را چه قدر است در آن نعمت که خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است او را از این نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری رحمة الله را گفت مومن حسد برد گفت پسران یعقوب علیه السلام را فراموش کردی ولیکن چون رنجی در سینه بود که معاملت بیرون نیفگند زیان ندارد ابو درداء میگوید هر که از مرگ بسیار یاد آورد او را نه شادی بود نه حسد **حقیقت حسد** بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد و تو آنرا کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه این کراهت قضاء حق تعالی است و خبث باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری جزا خبث نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد لیکن نه زوال آن از وی تخواهی و آنرا کاره نباشی این را غبطت گویند و منافس است و این اگر در کار دین باشد محمود بود و باشد که واجب بود که حق تعالی می فرماید وفی ذلك فلیتنافس المتنافسون و گفت سابقوا الی مغفرة من ربکم یعنی که خود را و بیش یکدیگر افگنید و رسول صلی الله علیه وسلم

فرمایش شراب
فرمایش شراب

گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مردی که حق تعالی او را مالی و علمی داد و در مال خود بعلم خود کار میکند و دیگری که او را علم داد بی مال گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی هر دو در گناه برابر باشند و اگر کسی مال در فسق صرف کند و دیگری گوید اگر مرا نیز مال بودی باین نوع صرف کردمی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست را حسد گویند لیکن درین هیچ کراهیت دیگری نبود و در هیچ جای کراهیت روا نبود مگر لختی که بطالمی و فاسقی رسد که آلت فساد و ظلم او بود و روا بود که زوال آن نعمت خواهد و بحقیقت نابودن ظلم و فسق خواسته باشد نه زوال نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت بنا شاد و اینجا دقیقه هست که کسی را لختی دادند و این خود را مثل آن میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس برخاستن تفاوت نیز زوال آن نعمت بر دل او سبک تر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع ازین بایست خالی نباشد ولیکن چون این را کاره بود و چنان بود که اگر کار او بدست او کند آن نعمت از وی نگرداند پس باین مقدار که در طبع باشد ماخوذ نبود +

پیدا کردن علاج حسد +

بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را و علاج آن هم معجون علم و عمل ست اما علمی آنست که بداند که حسد زیان او است در دنیا و آخرت و سود محسود او ست در دنیا و آخرت اما آنکه زیان او ست در دنیا آن است که همیشه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود الا بقدر که بکسی رسد و چنانکه میخواهد که دشمن او در رنج باشد خود چنان بود و بآن صفت باشد که دشمن خود را چنان میخواهد چه غم عظیم تر باشد از غم حسد پس چه عقلی بود پیش از آنکه خود را رنجور میدارد بسبب خصم خود و او را بهیچ زیان نمی از جهت که آن نعمت را مدتی ست در تقدیر خدای که نه پیش بود و نه پس و نه بیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر ازلی ست و گروهی ازان عبارت اطلاع نیک کنند و بهر صفت که گویند همه متفق اند که تغیر ایمان را نهایست و باین سبب بود که یکی از انبیا درمانده بود باز نیکه او را سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی وحی آمد فرمودند ایها حتی تنقضی ایامها از پیش او بگذرد تا مدت او بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیا در بلا مانده بود بسیار دعا فراری میکرد وحی آمد بوی که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کرده ام قسمت تو این آمد چه گوئی قسمت باز از سر گیرم برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد او نعمتی باطل شود زیان آنهم باو گردد و بحسد دیگری نعمت خود باطل کرده باشد و بحسد کفار نعمت ایمان او نیز برود چنانکه حق تعالی میگوید ود کثیر من اهل الکتاب لو یردونکم من بعد ایمانکم کفارا پس حسد عذاب حاسد است بنقد ما ضرر آخرت بیشتر که خشم او از قضای حق تعالی است و انکار او قسمتی ست که حق تعالی بکمال حکمت خود کرده و کس البته ران را نداده و چه جنایت بود بر توحید پیش ازین و آنگاه از نصیحت و شفقت مسلمانان دست داشته باشد که ایشان را بد خواسته باشد و با ابلیس درین خواست باز نبود و چه شومی باشد پیش ازین و اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا آن ست که او چه خواهد جز آن که حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود پیش از حسد که هیچ ظالم نیست که مظلوم ماند چون حاسد و اگر محسود از مرگ او خبر یابد یابداند که از عذاب حسد برستی نخور بود که همیشه آن خواهد که او در نعمت محسود

آنرا که در نظر طایفه زنان کتاب حکم او نافذ نمی داند ۱۲ فرح

بود و تو در رنج حسد اما منفعت دینی او آنکه او مظلوم است از جهت تو بجست و باشد که نیز زبان و معاملت تعدی کنی و بآن سبب حسنات تو بدیوان او نقل کنند و سیئات او بر گردن تو نهند پس خواستیکه نعمت دنیا از وی برود نرفته و نعمت او در آخرت نیز نیفزود و ترا عذاب بی نیاز نقد شد و عذاب آخرت را بنیاد افگنده شد پس نه آشتی که دوست خودی و دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن خود خود را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن مهین است شاد داری چه ابلیس چون بیند که ترا نعمت علم و ورع و جاه و مال نیست ترسید که اگر راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب آخرت نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی باشد فردا با ایشان بود چه گفته اند که مرد آن است که با عالم است یا متعلم یا دوست دار ایشان و حاسد از هر سه ثواب محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند بر او نیاید باز گردد و بر چشم راست خود آید گو نشود دشمنم او زیادت شود دیگر باره سخت تر بیندازد و هم باز آید و چشم دیگرش کور کند پس دیگر باره بیندازد و باز گردد و سرش بشکند و همچنین میکند و دشمن بسلامت است و دشمنان او را می بینند و بر وی می خندند و اینحال حاسد است و سخریت شیطان است و این همه آفات حسد است پس اگر آن کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند مظلمت آن بسیار بود پس هر که بداند که حسد زهر قاتل است اگر عقل دارد حسد از وی برود و اما علاج علمی آن است که بجاهدت اسباب حسد را از باطن بکند که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بمجاهدت قلع کند و مسهل این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پیدا آید تسکین کند باآنکه بر حسد فرماید خلاف آن کند مثلا چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید و چون فرماید که تکبر کن تواضع کند و چون فرماید که در ازالت نعمت او سعی خصمی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بروی ثنا گوید و کار او را بالا میدهد تا او لیشنود و خوش دل گردد و چون خوشدل شود آن پرتو بدل تو افتد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع شود چنانکه حق تعالی فرمود ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گوئی آن بر عجز تو نهند پس تو مخیری خواهی فرمان خدای تعالی بر خواهی فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم مفید است و نافع اما تلخ است و صبر نتوان کرد بر آن الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا در نیست و هلاک او در دین و دنیا در حسد است و هیچ دارو بی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست طمع از این بباید برید و چون بیماری آمدتن در رنج باید داد بر امید شفا و اگر نه بیماری بهلاک کشد و آن رنج ناچار بشیب گردد

فصل بدانکه اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود که میان کسی که ترا رنجانیده باشد و کسی که ترا دوست باشد فرق نیابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزد تو برابر نبود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نیستی بانکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما به دو چیز مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت را در خود منکر باشی و خواهان آن باشی که از تو برود چون این کردی از وبال حسد رستی اما اگر اظهار

۴ نقاد بکن تا کسی به کاری
نفس بشناسد که آن کار
نفس بشناسد که آن کار
نفس بشناسد که آن کار

تکنی بقول و فعل البته در باطن تو کراهتی نباشد این صفت را که در خود می یابی گرو هی گفته اند باین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی که حسد حرام است و این عمل دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و به شادی او اندوهگین باشد لابد باید که ماخوذ بود بلکه این صفت را کاره بود اگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلی کسی خلاص یابد که توحید بروی غالب بود و او را دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حق تعالی بیند و کار ها همه جا بیند و این حالتی نادر باشد که چون برق درآید و برود و غالب آن بود که ثبات نکند و الله اعلم بالصواب

اصل پنجم در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است

بدانکه دنیا سر همه شرها است و دوستی آن اصل همه معصیتها است و چه شوم تر ازان باشد که او دشمن خدا است و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا بآن کند که راه حق تعالی بر بندگان او بزند تا بوی نرسند و اما دشمنی با دوستان خدا بآن کند که خود را جلوه میکند و در چشم ایشان می آراید تا دصبر از وی شر بهائی تلخ میخورند و رنج آن می کشند و اما دشمنی با دشمنان خدا بآن کند که ایشان را بمکر و حیلت در دوستی خود میکشد و چون عاشق شدند از ایشان دوری گیرد و بدست دشمنان ایشان میرد و همچون زنی نابکار از مردی بمردی میگردد تا در نیمان گاه بر نج دشمن او گاه در حسرت فراق او خود را میکشد و بآخرت خشم حق تعالی و عذاب او می بیند و نرهد از دام او الا کسی که بحقیقت او را آفت او را بشناسد و از وی بپرهیزد چنانکه از جاد و ان پرهیزد که رسول صلعم میگوید پرهیزید از دنیا که او جاد و تر است از هاروت و ماروت و حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و مثال تلبیسهای آن در عنوان سوم در اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباریکه در مذمت آن آمده بگوئیم که آیتهای قرآن خود در این معنی بسیار است و مقصود از قرآن و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آنست تا خلق را از دنیا بآخرت خوانند و آفت دنیا و بلا و محنت آن بخلق کنند تا از و حذر کنند

پیدا کردن مذمت دنیا به اخبار

بدانکه رسول صلعم روزی بگو سپند مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوار است کس بآن ننگرد بآن خدا که جان محمد در دست اوست که دنیا نزد خدای تعالی خوارتر ازین است و اگر نزدیک او به پر پشه از پری بیچ کافر را شربتی آب ندادی و گفت دنیا ملعون است و هر چه در آنست ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد و گفت دوستی دنیا سر همه گناهان است و گفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت را بزیان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را بزیان آورد پس آنچه بماند اختیار کنید بر انچه نماند زنهار تا بر زیان آورید میگوید که با ابو بکر رضی الله عنه بودم و او آب میخورد با نگبین شیرین کرده چون نزدیک دهان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت چندانکه کس را دل بدی آن نبود که بپرسیدی چون چشم پاک کرد گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود گفت یک روز با رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم دیدم که بدست چیزی از خود دور می کرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست گفت دنیاست که خود را بر من عرض میکند او را دور کردم باز آمد گفت اگر تو جستی از من کسانیکه بعد از تو باشند نجهند

اکنون ترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلعم گفت که حق تعالی هیچ چیز نیافرید دشمن تر بر وی از دنیا و تا وی را بیافرید است باو نگریسته است و گفت دنیا سرای بیسرایان است و مال بی مالان است جمع آن کسی کند که در وی عقل نبود و دشمنی و طلب او آنکس کند که بعیلم بود و حسد بران کسی برد که نی فقر باشد و طلب او کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که با مداد برخیزد و بیشتر همت او دنیا بود او نه از مردان خدا است که در فرخ او راست و چار خصلت ملازم دل او باشد اندوهی که هرگز برده نشود و شغلی که هرگز از آن فارغ نگردد و درویشی که هرگز تبوانگری نرسد و امیدی که هرگز نهایت آن نرسد ابو هریره رض میگوید که روزی رسول صلعم گفت خواهی که دنیا بجملگی تبو نمایم مراد است بگرفت و بسر گریوه ای برد که در آن استخوان سر مردم و گوسپند و خرقها و پلید یهای مردم بود گفت اباهریره این سرها پر حرص و آز بوده همچون سرهای شما و امروز استخوانی شده است بی پوست نزد و خاکستر شود و این پلید یهای طعامهای الوان است که بجد بسیار بدست آورده اند و چنین بنیاد ختند که همه ازان میگریزند و این خرقها جامهای تجمل ایشان است که بادمی بر دو این استخوان استوران و مرکبهای ایشان است که برانشت آن گرد جهان میگردیدند این است جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید گو بگرید که جای آنست پس هر که حاضر بود بگریست و رسول صلعم گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حق تعالی بآن نه نگریسته است و در قیامت گوید مرا بگویید بندگان خود را گویند خاموش ای ناچیزه پسندیدیم در آن جهان که تو کسی را با تشی امروز پسندم و گفت گروهی بیایند روز قیامت که کردارهای ایشان چون کوه ها ست تهامه بود همه بر اه دوزخ فرستند گفتند یا رسول الله صلعم ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و بشب نیز بیخواب باشند لیکن چون از دنیا چیزی پیدا آید دران جهند و یک روز رسول صلعم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نابینا باشد و خواهد که حق تعالی او را بینا گرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت کند و امید دراز پیش گیرد حق تعالی بر قدر آن دل او را کور گرداند و هر که در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و راه بوی نماید بی آنکه دلیلی در میان باشد و یک روز رسول صلعم بیرون آمد ابو عبیده جراح از بحرین مالی فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز با مداد زحمت کردند چون سلام باز داد همه در پیش او بایستادند رسول صلعم تبسمی کرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کارها خواهد بود که بآن شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم از آن می ترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند آنگاه در آن منافست کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند و گفت دل هیچ گونه بنیاد دنیا مشغول مدارید از ذکر دنیا نهی کرد تا بد و دستی و طلب آن چه رسد انس میگوید که رسول صلعم را شتری بود و آنرا غضبای گفتندی و از همه شتران بهتر و بدی یک روز اعرابی شتری آورد با آن بدو انیدند و در پیش شد مسلمانان غمناک شدند و رسول الله صلعم گفت حق است بر خدای تعالی که هیچ چیز را در دنیا بر نکشد که نه او آن را خوار گرداند و گفت که بعد از این دنیا وی بشما نهند و دین شما بخورد چنانکه آتش هیزم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را بخدای نگیرید تا دنیا شما را به بندگی

نگیرد و گنج چنان نهید که از تلف نترسید و نزدیک کسی نهید که ضایع نکند چه گنج دنیا از آفت خالی نباشد و گنجی که
برای خدای نهید ایمن باشید و گفت دنیا و آخرت ضد یک دیگر اند چنان که این را خوشنود کنی آن دیگری ناخوشنود
شود و گفت با حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افگندم و او را باز می گیرید که از پلیدی دنیا یکی این است که
معصیت حق تعالی جز در ان نرود و از پلیدی او آن است که کس به آخرت نرسد تا بترک او نگوید پس بیرون گذرید از دنیا
و بعبارت آن مشغول مشوید و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیا است و بسیاری شهوت است و ثمره آن اندوه
دراز است و گفت چنانکه آب و آتش در یکجای قرار نگیرند دوستی دنیا و آخرت در یک دل جمع نیاید و عیسی ع را گفتند اگر خود را
خانه کنی چه بود گفت کنم دیگران مرا کفایت بود و یک روز او را باران و برق و رعد بگرفت و مید و دیدتا حاجتی دید
که پناهی بود خیمه دید به آنجا رفت زنی را دید که بچه بخت خاری بود از انجا رفت شیری را دید بگریخت گفت بار خدایا هر چه
آفریده او را آرام گاهی هست مگر مرا وحی آمد که آرامگاه تو مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت صید حورا
جفت تو خواهم کرد که همیشه ابدیست لطف خود آفریده ام و چهار هزار سال عرش تا خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا
و منادی را نفرمایم تا ندا کند که کجا اند زاهدان دنیا همه بعرس عیسی ع زاهد آیید تا همه بیایند و یک بار عیسی علیه الصلوة والسلام
با حواریان بشهری بگذشته همه را در راه دید مرده گفت ای قوم این همه در خشم خدای تعالی مرده اند اگر نه در زیر خاک
بودندی گفتند خواهیم که بدانیم که بچه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و آواز داد که یا اهل شهر یکی جواب
داد لبیک یا روح الله گفت قصه شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و بامداد خویش را در هاویه دیدیم گفت چیست گفت
برای آنکه دنیا را دوست داشتیم و اهل معصیت بر اطاعت کردیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک
مادر را چون بیامدی شاد شدمی و چون رفتی غمناک شدمی گفت دیگران چرا جواب ندادند گفت ایشان هر یکی را بر
دهان لگامی از آتش است گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم چون
عذاب بیامد من نیز در میان ایشان بماندم و اکنون بر کنار دوزخم ندانم خلاص یابم یا در دوزخ افتم عیسی علیه السلام
گفت ای حواریان نان جو دنک درشت و جامه پلاس و خواب بر مزبله بسیار بهتر بود با عافیت در دنیا و آخرت
و گفت بسنده باشید بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسنده کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا
و گفت ناکسان که دنیا طلب کنند تا مزد کنند اگر از دنیا دست بدارید مزد بسیار بیابید و بیشتر بود سلیمان بن داود
علیهما السلام روزی میرفت در مرکبی عظیم و مرغان و دیو و پری همه در خدمت او می رفتند بعابدی از عباد
بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود خدای تعالی ترا ملکی عظیم داده گفت یک تسبیح در صحیفه مومن بهتر از هر چه
پسر داود را داده اند که تسبیح آن اندر این مملکت نماید و در خبر است که آدم علیه السلام چون گندم خورد تقاضای قضای
حاجت پدید آمد جای طلب میکرد تا فارغ شود حق تعالی فرشته با و فرستاد گفت چه میخواهی گفت خواهم که اینکه در
شکم دارم جائی نهم گفت در هیچ طعام بهشت این نهاده اند مگر در گندم اکنون کجا خواهی نهاد بر فرش یا بر کرسی یا در
جویهای بهشت یا در زیر درختان برو بدنیا که جای چنین پلیدی ها انجاست و در خبر است که جبرئیل با نوح علیه السلام

گفت دنیا را چون یافتی باین عمر دراز گفت چون خانه دو در از یکی در شدم و از یکی بیرون آمدم و عیسی را گفتند
ما را چیزی بیاموز که بآن حق تعالی ما را دوست گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست گیرد این قدر
از اخبار کفایت بود اما آثار علی بن ابی طالب ۴ میگوید هر که شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشته در طلب بهشت
و گرختن از دوزخ آنکه خدای را دانست و فرمانبرداری او کرد و شیطان را دانست و بمخالفت او برخاست و دانست
که حق کدام است و دست در آن زد و باطل کدام است و دست از آن بداشت و دنیا را بشناخت و بینداخت و
آخرت را بدانست و در طلب آن بایستاد یکی از حکما میگوید هر چه از دنیا بتو در رسد پیش از تو کسی داشته و
بعد از تو دیگری را خواهد بود دل بر آن چه نهی که نصیب تو از دنیا چاشتی و شامی بیش نیست برای این مقدار
خود را هلاک مکن و از دنیا بجملگی روزه گیر تا بآخرت بکشائی چه سرمایه دنیا هوست و سود آن هاویه است یکی ابوحازم
را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هر چه بدست آری از حلال بدست آر
و بجایگاه خود بنه که دوستی آن ترا زیان ندارد و این بحقیقت از آن گفته است که دانسته که چون چنین کند دنیا خود
بروی مبغض شود و در دل او ناخوش شود و یحیی ابن معاذ گوید بد دنیا دکان شیطانست از دکان او هیچ مدزد و
بر مگیر که آنگاه لابد در تو آویزد و فضیل میگوید اگر دنیا از زر بودی و فانی و آخرت از سفال بودی و باقی واجب بودی بعقل
کر سفال باقی دوست تر داشتی از زر فانی تکلیف که سفال فانی اختیار کنی بر زر باقی و ابوحازم میگوید که خدر کنید از
دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او منادی می کند که این آنست که چیزی که
حق تعالی حقیر و خوار داشته است ابن مسعود میگوید هر که در دنیا است مهمانست و هر چه با او دست
عاریت است و مهمان را جز رفتن و عاریت را جز باز ستدن عاقبتی دیگر نباشد لقمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا
بآخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش که هر دو زیان کنی ابوامامه باهلی گوید که چون سوال اسلم
را الحق بفرستاد مدد لشکر ابلیس را فتند که چنین پیغمبری را فرستاد ما کنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند
گفتند دی آری گفت پس باک مدارید که اگر چه بت نه پرستند من بدوستی دنیا ایشان را بر آن دارم که هر چه ستانند نه بحق
ستانند و هر چه دهند نه بحق دهند و هر چه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند و همه شر ها بتبع این سه چیز است فضیل میگوید که اگر همه
دنیا بمن دهند حلال و بحساب ننگ دارم از آن چنانکه شما از مردار ننگ دارید ابو عبیده بن جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه
آنجا رسید در خانه او هیچ ندید مگر شمشیری و سپری و رحلی گفت چرا در خانه خنوری نسانختی گفت انجا که میرویم این کفایت
است یعنی بگور حسن بصری بعمر عبد العزیز نامه نوشت که آن روز آمده گیر که آخرترین کسی که مرگ بروی نوشته اند
بمیرد و بمیرانند از من نوشت او جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوئی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت همیشه بوده و در
اثر است که عجب از کسی که داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ حق است چگونه خندد
و عجب از کسی که می بیند که دنیا با هیچ کس قرار نمی گیرد و دل بر آن چون نهد و عجب از کسی که داند قدر حق است و دل بروی
چگونه مشغول دارد داود طائی گفت آدمی تو به و طاعت هر روز باز پس افگند راست گوئی بیکار میکند تا منفعت آن دیگری

۹ بیرون از متن اصلی است و در بعضی نسخه ها نیست و در اصل نسخه ها بدین گونه است و دانستن او و او است و دانستن او و او است و دانستن او و او

خواهد بود ابوحازم میگوید که در دنیا هیچ نیست که بآن شاد شوی که نه در زیر آن چیزیست که بآن اندوهگین شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیافریده اند حسن بصری میگوید که هیچکس از دنیا نرود که نه بوقت مرگ سه حسرت حلق او گرفته باشد یکی آنکه از آنچه جمع کرد سیر نخورد و آنچه امید داشت بان نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساخت محمد بن المنکدر میگوید اگر کسی همه عمر روزه گیرد و بشب نماز گذارد و حج و غزا کند و از جمیع محرمات بپرهیزد لیکن دنیا نزد او عظیم بود در قیامت او را گویند که این آن است که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده عظیم داشت حال و چگونه بود و لیست از مالکه نخستین است با آنکه بسیار گناه داریم و در فرایض مقصریم و گفته اند دنیا سرای ویران است و ویران تر از ان دل کسی که بطلب آن مشغول است و مشغول است سرای آبادان است و آبادان تر از ان دل کسی که بطلب آن مشغول است ابراهیم ادهم یکی را گفت در دهمی دوست تر داری در خواب یا دنیاری در بیداری گفت دنیاری در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا دوست تر داری یحیی این معاذ گوید عاقل آن است که سه کار کند دست از دنیا بدارد پیش از انکه دنیا دست از وی بدارد و قبر عمارت کند پیش از ان که بقبر رود و حق تعالی را خوشنود کند پیش از انکه او را بیند و گفت شومی دنیا بآن درجه است که آرزوی آن از خدا مشغول کند تا بیافت آن چه رسد بکر بن عبد الله گوید هر که خواهد که خود را بدنیا از دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و هیزم خشک دران نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و بوئیدنی و برنشستنی و نکاح کردنی شریف ترین خوردنی ها انگبین است و آن از دهان مگسی است شریف ترین آشامیدنی ها آب است و همه جهان دران برابر است و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن بافته کرمی است و شریف ترین بوئیدنیها مشک است و آن خون آهوست و شریف ترین برنشستنیها اسب است و همه مردمان بر پشت آن گشند و عظیم ترین شهوتها زنان است و حاصل آن شانزده آنی است که بشانزده آنی میرسد وزن از خود آنچه نیکوتر است می آراید و تو از وی آنچه زشت تر است طلب میکنی و عمر عبد العزیز گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده اند اگر آن ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان دارید و آن را آسان گرفته اید احمق اید که شما را برای جاویدبودن آفریده اند و لیکن از سرائی بسرائی خواهند برد

پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم که چیست

بدانکه ازین فصلی در عنوان معرفت دنیا گفته ایم و اینجا این مقدار باید دانست که رسول صلعم گفته که دنیا و هر چه در دنیا است ملعون است الا انچه ازوی برای خدا است اکنون باید دانست که آن چیست که برای خدا است که آن مذموم نیست و انچه بیرون آنست ملعون است و دوستی آنست که سر همه گناهان است پس بدانکه هر چه در دنیا هست شش قسم است یک قسم آنست که ظاهر و باطن آن از دنیا است و نتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله معاصی است که بنیت و قصد خدای را نشود و نعم و مباحات ازینجمله است که آن محض دنیا است و تخم بطر و غفلت و مایه همه معصیتها است و قسم دوم آن است که بصورت خدای را است لیکن ممکن بود که بنیت

آن از جملهٔ دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات است که این سه اگر سبب آخرت و دوستی حق تعالی بود اگرچه در دنیا است خدای را است و اگر غرض ازو فکر طلب علم باشد تا بدان قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آن بود که مردم بچشم پارسائی باو نگرند و غرض از دست داشتن دنیا آن بود که او را بچشم زاهدی نگرند از بن دنیا مذموم است و ملعون اگرچه بصورت چنان نماید که خدای را است قسم سوم آنست که بصورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن بود که بقصد و نیت خدای را شود و از دنیا نبود چون طعام خوردن که قصد در آن قوت عبادت بود در نکاح کردن چون قصد در آن فرزند بود و مال اندک طلب کردن چون قصد در آن فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول صلعم گفت هر که دنیا طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بر خود بخشم بیند و اگر برای آن طلبد که تا از خلق بی نیاز شود و روزی آید و روی او چون ماه شب چهارده بود پس دنیا آن است که حظ نفس است در حال اگر آخرت را آن هیچ حاجت نیست و هر چه بآن آخرت را حاجت هست چون برای آخرت باشد نه از دنیا است همچنان که علف ستور در راه حج هم از جملهٔ زاد حج است و هر چه دنیا است حق تعالی آن را هوا گفته چنانکه گفت و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی جای دیگر جمله را در پنج چیزی جمع کرده و گفته انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد گفت دنیا همه پنج چیز است بازی و نشاط شهوتها و آراستن خود و بیشی جستن در مال و فرزندان و باد یگران جنگ و بر کردن و آن چیزها که این پنج در آن بسته است در یک آیه جمع کرده و فرموده زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة الآیه گفت دل خلق دوستی این همه چیزها آراسته اند زن و فرزند و زر و سیم و اسپ و ضیاع و انعام یعنی گاو و شتر و گوسفند که این هر سه را انعام گویند ذالک متاع الحیوة الدنیا و این است برخورداری خلق در دنیا پس بدانکه هر چه از بن جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هر که تنعم و زیادت کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا بر سه درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه و مسکن و ورای آن مقدار حاجت است و ورای آن مقدار زینت است و زیادت تجمل است و آن آخذ دارد هر که بضرورت اقتصار کرد است و هر که بدرجهٔ تجمل رفت در هاویه افتاد که آخذ دارد و هر که بر حاجت اقتصار کرد خطری خالی نیست که حاجت راد و طرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک است و یکی آنکه بنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه است که آن بکمال اجتهاد توان دانست و باشد که زیادتی که بآن حاجت نبود از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل حزم ازین سبب بوده که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند و امام و مقتدا درین اویس قرنی است که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پندارشتندی که او دیوانه است و بودی که در یک سال و دو سال روی او ندیدندی و قت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد از نماز خفتن باز آمدی و طعام او استه خرما بودی که نه بر چیدی اگر چندان خرما یافتی که بخوردی استه بصدقه دادی و اگر نه با استه چندان خرما بخریدی که روزه گشادی جامه او خرقه بودی که از سر گین دانها بر چیدی و شستی و کودکان سنگ بروی می انداختند که دیوانه است و او می گفت سنگ خرد در اندازید تا از طهارت و نماز باز نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز او را ندیده بود

دیر وی ثنائی بسیار کرد و عمر خطاب را وصیت کرده بود در حق او و چون عمر از اهل عراق راجع یافت و بر منبر بود گفت ای مردمان هر که عراقی است برخیزد همه برخاستند گفت هر که نه از کوفه است بنشیند همه بنشستند گفت هر که از قرن است بنشیند بنشستند یک مرد بماند گفت از قرنی گفت آری گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم او حقیر تر از آن است که تو از وی سخن گوئی چه در میان ما کس نیست احمق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر از وی عمر رضی الله عنه چون بنشیند بگریست و گفت او را از آن طلب میکنم که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت بعدد قبیله ربیعه و مضر از مردمان بشفاعت او در بهشت روند و این دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری هر من حیان گفت چون این بشنیدم بکوفه رفتم او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتم که وضوئی کرد و جامه می شست او را شناختم که صفت او گفته بودند سلام کردم جواب داد و در من نگریست خواستم که دست او بگیرم مرا دگفتم رحمک الله یا اویس و غفر لک چگونه و گریستن بر من افتاد از دوستی او و از رحمت که مرا بروی آمد از ضعیفی حال او و نیز بگریست و گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه ای برادر من و ترا من که راه نمود گفتم نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا شناختی هرگز نادیده گفت بتعالی العلیم الخبیر آنکه بهیچ از علم و خبرت او بیرون نیست مرا خبر داد و در روح من روح ترا بشناخت که روح مومنان را از یک دیگر خبر بود و باکید یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگر را ندیده باشند گفتم چیزی روایت کن از رسول صلعم تا یاد گار من باشد گفت تن و جان من فدای رسول علیه السلام باد من او را در نیافته ام و اخبار او از دیگران شنیده ام و نخواهم که راه روایت حدیث بر خود گشاده کنم و نخواهم که میراث و مذکر و مفتی باشم که مرا خود شغلی هست که باین نپردازم گفتم آیتی از قرآن بر من خوان تا از تو بشنوم و مرا دعا کن و وصیتی کن تا بآن کار کنم که من ترا سخت دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من بگرفت بر کنار فرات و گفت آعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست و آنگاه گفت چنین میگوید خداوند من و حق ترین و درست ترین سخنان او است میگوید وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون تا آنجا که انه هو العزیز الرحیم است بر خواند آنگاه بانگی کرد که پنداشتم از هوش برفت و گفت ای این حیان پدرت بمرد و نزدیک است که تو نیز بمیری یا به بهشت روی یا به دوزخ و پدرت آدم بمرد و حوا بمرد ۴ و نوح ۴ بمرد و ابراهیم خلیل حق بمرد ۴ و موسی همراز خدا بمرد و داود خلیفه خدای بمرد ۴ و محمد رسول الله بمرد ۴ و ابو بکر خلیفه او بمرد و عمر برادرم و دوستم بمرد و اعمره و اعلم گفتم رحمک الله عمر نزدیک است گفت حق تعالی مرا خبر کرد که کمبرد پس گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات داد بر رسول صلعم و دعای سبک کرد و گفت وصیت آنست که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و یک ساعت از یاد مرگ غافل مباش و چون نزدیک تو مرگ خود رسی ایشان را نپذیرد و نصیحت از خلق خدای باز مگیر و یک قدم پای از موافقت جماعت امت باز مگیر که آنگاه بدین شومی زندانی دوزخ افتی و دعای چند بکرد و گفت رفتنی یا هرم بن حیان دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و مرا بد عا یاد دار که من نیز ترا بد عا یاد دارم و تو از این جانب برو تا من از جانب دیگر بروم خوستم که یک ساعت با او بروم نگذاشت و بگریست و مرا بگریستن آورد و از قفای او می نگرستم تا بکوئی در شد و بعد از آن

۱ شناسا ۲ ای هرم ۳ بن حیان ۱۲

۲ خدا ۲ مرا دعا کرد مرا دعا ۲ و نیز ۲ و یعنی فدای ۳ و جمال ۱۲ ۴ ۶

۳ نیا فریدم آسمان ۲ زمین را و آنچه در میان ۳ ایشان است بازی کنان ۴ نیافریدیم ۱۲ یعنی ۲ ما ۳ و ۴ ما نیافریدیم ۱۲ دست ۳ بگرفت گرفتاشان ۴ بر ۱ نشد ۱۲ رفت

خبر او نیافتم پس کسانی که آفت دنیا شناخته اند سیرت ایشان چنین بوده و راه انبیاء و اولیا این است و خداوندان حزم ایشان اند اگر باین درجه نرسی کمتر ازان باشد که بر قدر حاجت اقتصار کنی و بیک بار طریق تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی و این مقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته شد و الله تعالی اعلم

اصل ششم در علاج دوستی مال و آفت بخل و حرص و مدح سخا

بدان که شاخهای دنیا بسیار است و یکی از شاخهای آن مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهای دیگر و اما مال عظیم است و عظیم ترین فتنه او آنست که حق تعالی آن را عقبه خوانده و گفته فلا اقتحم العقبة وما ادریك ما العقبة فك رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة و هیچ عقبه صعب تر ازین نیست که ازین چاره نیست چه این نیز بآنکه سبب قضای شهوت است زاد آخرت است که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین مال است و بمال است توان آورد پس در نایافت آن صبر نیست و در یافت آن سلامت نیست و اگر نبود درویشی بود که ازان هیچ گزیر است و اگر باشد توانگری بود که دران خطر بسیار است و درویش را دو حالت است یکی حرص دوم قناعت و این محمود است و حرص او دو حالت است یکی بر زبان طمع کردن و دیگر بدست خود کسب کردن و این محمود است و توانگر را دو حالت است یکی بخل و امساک و این مذموم است و دیگر دادن و سخاوت و دهنده را دو حالت است یکی اسراف و دیگر اقتصار و ازین هر دو حالت یکی مذموم است و بر آن دیگر آمیخته است و شناختن این هم مهم است و در جمله مال از آفت و فائده خالی نیست و فریضه است هر دو را شناختن تا از آفت آن حذر کنند و طلب آن بر مقدار فایده آن کنند

پیدا کردن کراهیت دوستی مال حق تعالی میفرماید لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون هر که را مال و فرزند از ذکر حق تعالی غافل گرداند او از جمله خاسران و زیان کارانست رسول صلعم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان روید که آب تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفندان تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان کنند گفتند یا رسول الله بدترین است تو کیا ننند گفت توانگران گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعامهای خوش و ناگوان خورند جامهای گوناگون و زنان نیکوروی و اسپان گرانمایه دارند شکم ایشان بانده سیر نشود و بسیاری نیز قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد و دنیا را بخدائی گرفته باشند هر چه کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدم که هر که ایشان را دیابد از فرزندان و زندان شمار بر ایشان سلام نکند و بیمار ایشان را نپرسد و از پی جنازهٔ ایشان نرود و بزن ایشان را حرمت ندارد و هر که کند یا در ایشان باشد بر دین مسلمانی و رسول صلعم گفت که دنیا را با اهل دنیا بنگذارید که هر که ازان چیزی بگرفت پیش از کفایت خود هلاک خود دست که میگیرد دو نمیداند و گفت آدمی همیشه میگوید مال من مال من حقیقت ترا از مال تو چیزانکه بخوردی و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگذاری و یکی یا رسول صلعم گفت سبب است که هیچکس بر گرگ ندارم گفت مال دارم گفت دارم گفت از پیش بفرست یعنی بصدقه دهد که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت دوستان آدمی سه اند یکی انکه بود و فا کند تا مرگ و یکی تا بگنار

گور و یکی تا القیامت آنکه تا بمرگ بیش فانکند مال است و آنکه تا بلب گور پیش با او نه رود اهل و قرابت است و آنکه تا القیامت با او بود کردار است و گفت چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه را ماکرد و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آنگاه دنیا را دوست گیرید و حواریان با عیسی ع گفتند که سبب چیست که تو بر آب میتوانی رفت و ما نمیتوانیم گفت قدر زر و سیم در دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزد من بخاک برابر است آثار یکی ابوذر را ببینید گفت بار خدایا او را تندرستی و عمر دراز و مال بسیار از زانی دار و این بدترین دعاها دانست چه هر که را این داد ند از بطر و غفلت او را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی بر کف دست نهاد و گفت تو آنی که تا از دست من برود نروی مرا هیچ سود نکنی و حسن بصری میگوید بدکه بخدای که هیچکس روی عزیز ندانست که نه حق تعالی او را خوار و ذلیل کرد و در اثر است که اول درم و دینار که بزمین نهادند ابلیس آن را برگرفت و بر چشم مالید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست دارد بنده من است حقا یحیی بن معاذ میگوید درم و دینار کژدم است دست می بر تا نسوزد آن نیاموزی و اگر نه زهر آن ترا هلاک کند گفتند افسون چیست گفت آنکه حلال بود و خرج بحق بود و مسلمه بن عبد الملک نزد عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات او گفت یا امیر المؤمنین کاری کردی که هرگز هیچکس نکرده بیندیشه فرزندانی و ایشان را درمی و دیناری نگذاشتی گفت مرا نبشانیدند بنشاندند گفت هیچ ملک ایشان بدیگران ندادم و هیچ ملک دیگران با ایشان ندادم و فرزند من یا شایسته و مطیع خدا باشد یا ناشایسته آنکه شایسته و مطیع بود او را حق تعالی بسنده است و آنکه ناشایسته است هر صعفت که افتد باک ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفت برای فرزندان بگذارم گفت نه این مال برای خود بگذارم نزد حق تعالی و حق عز و جل را بگذارم برای فرزندان تا ایشان را نیکو دارد یحیی بن معاذ گفت دو مصیبت است مال دار را بوقت مردن که هیچکس آرزو نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او را بهمه بگیرند و بپرسند **فصل** بدانکه مال هر چند نکو بیده است بوجود دستوده است نیز از وجهی چه دران هم شر است و هم خیر و از این بود که حق تعالی آنرا خیر خواند و در قرآن گفت ان ترک خیرن الوصیة الآیة و رسول صلعم گفت نیک چیزی بود مال شایسته مرد شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا سیم آنست که دو بینی که مفرد اکند و سبب اینست که چون کسی خود را مانده و حاجتمند یکنان بیند و دران جان میکند و فرزندان و اهل خود را بخود مانده بیند و در دنیا نعمتهای بسیار بیند شیطان باو گوید که این چه عدل است و انصاف که از خدا می بینی و این چه قسمت ناهموار است که کرده است فاسقی ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره را از گرسنگی بلاک می کند و یک درم نمی دهد اگر حاجت تو نمی داند خود در علم او خلل است و اگر می داند و نمی تواند در قدرت خلل است و اگر میداند و می تواند و نمی دهد در وجود و حکمت خلل است و اگر برای آن نمی دهد تا در آخرت ثواب بدو دهد بزخ گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمی دهد و اگر نمی تواند داد خود قدرت بکمال نبود اما این جمله اعتقاد کردن کار او عیب است و جواد و کریم و همه عالم را در بزخ می دزده و خزانه او پر نعمت و نمی دهد این وسواس بود و وسوسه شیطان اینجا محال وسوسه یا بد و مسئله قدر که سر آن بر همه پوشیده است در نظر او وارد تا ما شک این مخشم بر وی غالب شود و فلک و روزگار را دشنام دادن گیرد و گوید فلک خرف شد و روزگار گمو نسار گشته نعمت همه

بنا مستحقان میدهد و اگر او را گوئیند این فلک و روزگار مسخر است در قدرت حق تعالی اگر گوید نیست کافر است و اگر گوید هست حق تعالی را بهتا گفته باشد و این نیز کفر بود و باین گفته صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر دهر را دشنام مگوئید که دهر خدای است یعنی آنکه شما حوالت گاه کارها میدانید آنرا دهر نام کرده اند آن خدای تعالی است پس از درویشی بوی کفر آید الا د حق کسی که ایمان او چنان غالب بود که از خدای بدرویشی راضی بود و داند که خیر بنده او در آن است که درویش باشد و چون باین صفت نباشند اولی تر آنکه قدر کفایتی باشد بس مال باین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آنکه مقصود همه بزرگان سعادت آخرت است و آن رسیدن ممکن نیست الا بسبب نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در تن چون درستی و سلامتی و یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت است از دنیا خسیس ترین این نعمتها آن است که از بیرون تن است و آن مال است خسیس ترین مال زر و سیم است که در آن هیچ منفعت نیست و لیکن آن برای نان و جامه است و نان و جامه برای تن است و تن برای حمالی حواصل است و حواس برای آنست که دام عقل اوست عقل برای آنکه چراغ نور دل است تا فراحضرت تا آنجا بیند و معرفت تحصیل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت است پس نهایت همه حق تعالی است اول او است و آخر او است و این همه را هستی بوی هر که این بدانست از مال دنیا آن قدر فراگیرد که در این راه بکار باید باقی زهر قاتل شناسد مال و شایسته بود مرد شناسنده را و محبوب باشد و برای این گفت رسول صلعم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دانست که هر چه بیشتر از کفایت است ازان بوی هلاک آید و هر چه کم از کفایت است ازان بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود پس هر که این دانست هرگز مال را دوست ندارد و چه هر که چیزی را برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد نفس خود منکوس و معکوس است و حقیقت آن نشناخته و برای این گفته رسول صلعم تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم نگونسار است بنده درهم و نگونسار است بنده دینار و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت چیزی بود آن چیز خدای او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه دار بزرگان گفته اند باین آیت زر و سیم خواسته که بت همه خلق این است که دوی باآن آورده اند هر چه منصب پیغمبران علیهم السلام بزرگتر ازان بود که از بت پرستیدن تبرسد

پیدا کردن فواید و آفات مال و تفصیل آن

بدانکه مال همچون مار است که در آن هم زهر است و هم تریاک تا از زهر از تریاک جدا نکنیم سر آن و علم آن تمامی آنشکارا نشود پس فواید و آفات آن یک یک تفصیل بگوئیم اما فایدهٔ مال دو قسم است یکی دنیائی و از البتّه حاجت بود که همه کس داند و دیگر دینی و آن سه نوع است نوع اول آنست که بر خود نفقه کند در عبادت یا در رسانیدن عبادت و اما عبادت چون حج و غزاست که مالی که در آن بکار برد در عین عبادت بود و اما آنچه در رسانیدن عبادت باشد نان و جامه و قدر کفایت بود که بآن قوت همه عبادتها و فراغت حاصل آید چه هر چه بآن بعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر که را قدر کفایت نبود و هر روز تن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است باز ماند پس قدر کفایت چون برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد باز فواید دینی بود و از جمله دنیا نباشد این بنیت و اندیشه بگردد تا قبله دل چه بود اگر قبله دل فراغت و رسیدن راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم از زاد راه بود شیخ ابو القاسم گرگانی را صنعتی بود حلال که از ان کفایت او در آمدی یک روز غله آورده بودند

از خواجه ابو علی فارمدی شنیدم که از ان یک کف بر گرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نکنم و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبه دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد رفتن براه دین را نفاع دوم آنکه بمردمان دهد و این چهار قسم است اول صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که برکات دعای درویشان و همت و اثر خوشنودی ایشان بزرگ بود و کسی را که مال نباشد ازین عاجز بود دوم مروت باشد که میزبانی کند و بابرادران اگرچه تواگر باشند نیکوئی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بحق مردمان قیام نماید و رسمها بجای آورد و این اگرچه با تواگران بود محمود است صفت سخا باین حاصل آید و سخا بزرگترین اخلاق است چنانکه مدح آن بیاید سوم آنکه عرض خود بآن نگاه دارد چنانکه ثنا عروعوانان مطمع دهد بکسانی که باطمع دارند و اگر ندهد بزبان باو دراز کنند و غیبت او کنند و فحش گویند و سوال صلعم گفته هر چه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاه دارد آن صدقه باشد چه راه فحش غیبت بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بآن از خود باز داشته باشد که اگر نه کند باشد که او نیز در مکافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز خرج مال نتوان کرد چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او کنند چه هر کس که همه کار خود بدست خود کند چون شستن و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او برود و فرض عین هر کسی آن است که دیگری بآن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیابت را بران راهست روزگار را بآن بردن دریغ بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و زاد آن بسیار است و هر نفسی غنیمتی بزرگ است هیچ کاری که از ان گزیر بود و مشغولی نباید کرد و این خرج مال راست نیاید که در وجه خدمتگاران کند تا آن رنجها از وی باز دارند و کار با نفس خود کند آن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که درجهٔ آن بود که طاعت بتن کند نه بدل اما کسی که اهل معاملت دل باشد بطریق علم کاری باید که دیگری کند تا سبب فراغت او باشد بکار یکه عزیز تر ازان بود که بتن کند نوع سوم آنکه بود بکسی معین ندهد اما بخیرات عام کند چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن از پس مرگ او بوی میرسد و این نیز خرج مال نتوان کرد این است فواید مال در دین اما در دنیا فواید آن پوشیده نیست که بآن عزیز و گرم بود و خلق با و حاجتمند باشند و او از خلق بی نیاز بود و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل همگنان محبوب باشد و بچشم حقارت با و تنگ ندهد و امثال این اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی و این سه نوع است اول آنکه زمعصیت و فسق بری آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی است لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند محنت افتد چه صبر با قدرت دشوارتر بود دوم آنکه اگر مرد دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاه دارد از تنعم در مباحات خود را نگاه نتواند داشت و کرا طاقت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام میکرد در مملکت خود و چون در تنعم افتاد تن باین راست بایستد تا ازان صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او شود و مرگ را کاره باشد و بهیئت اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آورد و از گیر و دار قوت سلاطین بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا و در دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون بایشان نزدیک شود و خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد او را حسد کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند و بر نجانند و او نیز در مکافات آن بعداوت برخیزد و مناقشه و محاده

پدید آید و این اخلاق سبب همه معصیت است چنانکه این در فرع و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پدید آید
و معنی اینکه دوستی دنیا سرجمله گناهان است آنست که این همه شاخها فروع آنست و این نیک آفت است و نه ده و نه صد
بلکه خود در و در دنیا بد بلکه این ها و به است بدان بدارد و چنانکه ها و به دوزخ که برای این قوم آفریده اند سوم و ازین هیچکس نجهد
الا من عصمة الله آنکه اگرچه معصیت نکند و نعم کند و از شبهات دور باشد و راه ورع برحقیقت نگاه دارد تا از حلال است اند
همه از محافظت محمد ۱۲ و بحق بدو آخر نگاهداشتن آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد که سر
لب همه عبادات این است که ذکر حق تعالی بر وی غالب بود چنانکه انس بآن تمام گردد و بان هر چه جز وی است مستقذر شود
و این دلی فارغ خواهد که بهیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه عمارت و خصومت شرکا
و گزاردن خراج و محاسبت بزرگران بود و اگر تجارت دارد در خصومت شریک و تفقد او و تدبیر سفر و معاملت طلب کردن
که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند دارد همچنین و هیچ مال بی مشغله نیازارد بود که مبتذل کنجی دارد و روز بروز زیادت
و بقدر حاجت خرج می کند و همیشه نگاهداشت آن و بیم آنکه کسی بزیر و طمع کند و بداند مشغول بود و وادیهای اندیشه اهل دنیا
را نهایت نیست و هر که خواهد که با دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود و این است فوائد و آفات
مال چون زیرکان درین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت ازان ترا کی است و زیادت ازان زهر و رسول صلعم اهل بیت خود را
این خواست مختصر گفت که هر که از کفایت خود زیادت فراگرفت هلاک خود می کند و نمیداند تا یکبار یاد انداختن تا هیچ نماند
بحاجت دل مشغول بود این مکروه است در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول الله را صلی الله علیه وسلم ولا تبسطها کل البسط
فتقعد ملوما محسورا **پدید آوردن آفت طمع و حرص و فایده قناعت** بدان که طمع از جمله
اخلاق مذموم است و بیرون از ملت که در حال نقد باشد و از نجلت که بآخر کار باشد چون طمع بر مینا باید بسبی اخلاق بد دیگر
ازین تولد کند که هر که بکسی طمع کرد با او مداهنت کند و نفاق کند و بعبادات ریا کند و بر استخفاف او صبر کند و رنا باطل مسامحت
کند و آدمی را حریص آفریده اند که با پنج دار و هرگز قناعت نکند و خبر القناعت از حرص و طمع نزهد و رسول صلعم میگوید اگر آدمی
را دو وادی بزر بود سوم وادی خواهد و جز خاک درون آدمی را سیر نگرداند هر که توبه کرد خدای او را توبه دهد و گفت
همه چیز از آدمی پیر گردد مگر دو چیز که جوان می گردد امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسی که راه
اسلام باو نمودند و قدر کفایت باو دادند و بآن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من میدمد که هیچ بنده نمیرد
تا آنگاه که روزی او تمامی باو رسد از حق تعالی تیز سید و طلب دنیا آهستگی کنید یعنی مبالغه نکنید و حرص از حد مبرید
و گفت از شبهتها حذر کن تا عابدترین خلق تو باشی و پارسای قناعت کن تا شاکرترین خلق تو باشی و بر خلق آن
پسند که خود را پسندی تا مومن باشی عوف بن مالک اشجعی گفت که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودیم هفت یا هشت
یا نه کس گفت بیعت بکنید بارسول خدا گفتیم بیعت کردیم یکبار گفت بیعت به کنید بارسول خدا دست بیرون
کردیم و گفتیم بر چه بیعت کنیم گفت خدای را پرستید و پنج نماز بپادارید و هر چه فرمایید بسمع و طاعت پیش روید
و یک سخن آهسته گفت و از هیچکس چیزی سوال نکنید و این قوم چنان بودند پس ایشان اگر تازیانه از دست ایشان

بیفتادی کس انگفتندی بمن ده موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو کرا توانگرتر گفت آنکه قناعت کند
با پنجه من دهیم گفت که عادل‌تر گفت آنکه انصاف از خود بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب میزد و می خورد و می گفت
هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز بود ابن مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت
بود بهتر از بسیاری که ازان بطر و غفلت بود و سلیط بن عجلان گوید که همه تکم تو حبی و ترحبی بیش نیست چرا باید که
ترا بد و زخ برد و در خبر است که حق تعالی میگوید که یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام تو بود و هم نصیب تو ازان جز قوتی بیش
نباشد چون بیش از قوت ندهم و مشغله حساب آن بر دیگران نهم پیغامبری بود از پیش من که با تو کرده باشم یکی را تمکن میکنم
هیچ کس بر رنج صبور از حریص و طامع نبود و هیچکس عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه دراز تر از حسود نبود و هیچکس
سبکبار تر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی عظیم تر از عالم به گرد انبوه و شغله گوید یکی معوه را گفت چه
خواهی از من گفت انگبین تا بلیسم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید لیکن سخن ترا بیاموزم که آن بهتر از خوردن من بود
اما یکی درست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم مرا یکنی تا بر درخت نشینم و سوم آنگاه گویم که از درخت بر سر کوه بپرم گفت اول او
گفت هرچه از دست تو رفت بران حسرت مخور رها کردن تا بپرید و بر درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال و
ممکن و بپرید و بر سر کوه نشست گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی تو انگر شدی که در شکم من دو مروارید هر یک بیست مثقال
و هرگز درویش نشدی آن مرد انگشت در دندان گرفت و گفت در یغا این همت افسوس گفت اکنون سوم بگو گفت تو آن
دو را فراموش کردی سوم چکنی ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و محال باور مکن من درست تو با همه گوشت و پوست و پر و بال
ده مثقال نبودم در درون من مروارید بیست مثقال چون بود این بگفت و بپرید این مثل برای این گفته آمد تا
معلوم شود که چون طمع پدید آمد همه محالات باور کند این همه را گوید طمع رسنی است بر گردنت و بندی بر پایت رسن
از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد **پیدا کردن علاج حرص و طمع** بدانکه دارویی این معجونی است از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و همه داروهای بیماری دل زین اخلاط باشد و اصل
این پنج چیز است اول علم است و این آنست که خرج خود را باندک آورد و بجا بدرشت و نان تهی قناعت کند و نان
خورش گاه گاه خورد چه اینقدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما اگر تحمل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتواند کرد
و رسول صلعم گفت ما حال من اقتصد هرگز خرج بنوا کند هرگز درویش نشود و گفت سه چیز است که نجات خلق دران
است ترسیدن از حق تعالی در نهان و آشکارا و خرج کردن بنوا در درویشی و توانگری و انصاف دادن از خشم
و خوشنودی یکی با بوذر را دید که رسته خرما می چید وی گفت رفق در معیشت نگاهداشتن از فقه مرد بود و رسول صلعم
گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز دارد و هر که خرج بی نوا کند او را درویش دارد و هر که خدای را یاد کند
خدا او را دوست دارد و گفت خرج بتدبیر نیمه آهستگی یک نیمه معیشت بود دوم آنکه چون کفایت روزیافت دل
در مستقبل چندان نه بندد چه شیطان با او میگوید با شد که زندگانی دراز کشد و فراخیری بدست نیاید امروز سیر
کن و طلب و هیچ آرام مگیر از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشا

شیطان شما را بفقر وعده می کند و به بدی حکم میکند ۲۱ ۲

خواهد که ترا از بیم و رنج درویشی فردا امروز بنقد در رنج دارد و بصوت درویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خود باشد که نیابد و اگر نیاید رنج آن بیش از این نخواهد بود که امروز بنقد خود را دران افگنده و حذر از این بآن باشد که باند که روزی بسبب حرص پیدا نیاید و روزی مقدر هست که لابد برسد رسول صلعم با بن مسعود بگذشت سخت اندوهگین دید او را گفت اندوه بسیار بر دل منه که هر چیه تقدیر کرده اند بشود و هر چه روزی تست لابد بتو رسد و باید که باند که روزی بنده بیشتر از جائی بود که نامید و حق تعالی میگوید و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و هر که پرهیزگار بود در روزی او از نجا بود که نمی پندارد و سفیان هم میگوید پرهیزگار باش که هرگز بهیچ پرهیزگار از گرسنگی نمرد یعنی حق تعالی دل خلق چنان مشفق گرداند که نخواسته کفایت او با وی برند و ابو حازم می گوید هر چیز هست دو قسم است انچه روزی من است من بسوی او میروم و انچه روزی دیگریست بجهد همه اهل آسمان و زمین بمن نمی رسد پس بیقراری من در طلب بچه کار آید سوم آنکه باند که اگر طمع نکند و صبر کند روزی بخورد شود اما اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم بخورد و باین ملوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند بآن ثواب یابد و ستوده بود آخر رنج با ثواب و ستودگی و غ نفس اولی تر از رنج باندلت دنکو هیدن و بیم عقوبت رسول صلعم گفت عزت مومن در آن بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا با او حاجت است تو اسیر اوئی و هر که او را بتو حاجت است تو امیر اوئی و از هر که از و بی نیازی نظیر و مانند اوئی چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای تنعم شکم میکند خر و گاو از وی بیش خورند و اگر برای شهوت فرج میکند خوک و خرس از وی زیادت میکنند و اگر برای تجمل و جامه نیکو میکند بسیار جهود و ترسا بیند از خود فراتر درین معنی و اگر طمع بیرد و به اندکی قناعت کند خود را هیچ نظیر نه بیند مگر انبیا و اولیا اگر آخر مانند این قوم باشد بهتر از آن که مانند آن دیگران پنجم آنکه از آفت مال بیندیشد که چند بسیار شود و در دنیا دیر بماند آفات بود و در آخرت بپانصد سال بعد از درویشان بهشت روند و باید که همیشه در کسی نگرد که دون او باشد در دنیا تا شکر کند و در تو انگران نگرد تا در نعمت حق تعالی در چشم وی حقیر نباشد که وی دارد و رسول صلعم میگوید در کسی نظر کنید که دون شماست در دنیا و الملیس همیشه گوید چرا قناعت کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون پرهیز کنی گوید چرا غره نمیکنی فلان عالم و فلان امام خمر نمی کنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آنرا پیش تو دارد که پیش از تو بود و در زیر آنرا که کم از تو بود و سعادت عکس این ست چه باید که همیشه در چنین بزرگان نگری تا خود را مقصر بینی و در دنیا در رویشان نگری تا خود را

تو انگر بینی	پیدا کردن فضل و ثواب سخا	

بدانکه هر که مال ندارد باید که حال و قناعت بود و حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلعم گفت سخا درختی است در بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته هر که سخی باشد دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و می برد او را تا بهشت و بخل درختی است در دوزخ شاخها در دنیا داشته هر که بخیل بود دست در شاخ آن زده باشد و او را می برد تا دوزخ و گفت دو خلق است که حق تعالی آن را دوست دارد سخا و خوی نیکو و دو خلق است که آن را دشمن دارد بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافریده الا سخی و نیکخوی و گفت گناه سخی فرو گذارید

که هرگاه که او را عسرتی افتد دست گیرد حق تعالی با شد و رسول صلعم قومی را در غزا اسیر گرفت و همه را بکشت مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت همه را بکشت که دین یکی است و گناه یکی و خدای یکی چرا این یکی را نکشتی گفت جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را مکش که او سخی است گفت صلعم طعام سخی دارد است و طعام بخیل علت و گفت علیه السلام سخی نزدیک است بحق تعالی و نزدیک است بهشت و نزدیک بمردمان و دور است از دوزخ و بخیل دور است از خدای و دور است از بهشت و دور است از مردمان و نزدیک است بدوزخ و جاهل سخی را خدای دوست دارد از عابد بخیل و بدترین علتها بخل است و گفت ابدال امت من بهشت نرسیدند نه بنماز و نه بروزه لیکن بسخا و پاکی دل از غش و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر است که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که او سخی است آنار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کند خرج کن که برسد و چون از تو اعراض کرد خرج کن که نماند یکی قصه نوشت بحسین بن علی رضی الله عنهما بستد و گفت حاجت تو راست گفتند چرا نوشته را نخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از دل ایستادن او پیش من از من پرسد و محمد بن المنکدر روایت کند از ام ذره خادمه عایشه صدیقه رضی الله عنها که وی گفت یک بار ابن زبیر دو عراده سیم صد و هشتاد هزار درم نزد عایشه رضی الله عنها فرستاد او طبق خواست و همه قسمت کرد شبانگاه گفت طعامی بیار تا روزه گشایم نان بردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر بیک درم برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر یاد آوردی بخریدمی و چون معاویه بمدینه رسید نگذشت حسین با حسن رضی الله عنهما گفت بروی سلام مکن چون معاویه بیرون شد حسن گفتار او هشت از عقل و دانش و حدیث وام خود با او بگفت شتری بازپس مانده بود معاویه پرسید که این چیست گفتند این را رسم است هشتاد هزار دینار بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام نهد و ابو الحسن مدائنی گوید که حسن و حسین و عبد الله ابن جعفر رضی الله عنهم هر سه بیک میرفتند و شتر زادگذاشته بودند جای گرسنه و تشنه بماندند نزدیک پیرزنی از عرب رسیدند گفتند هیچ شراب داری گفت دارم گوسپندی داشت بدوشید و شیر بایشان داد گفتند طعام داری گفت ندارم مگر این گوسپند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریش ایم چون از این سفر باز گردیم نزد ما آی تا با تو نیکوئی کنیم و برفتند چون شوهرش بیامد خشمگین شد و گفت گوسفندی بقومی دادی که خود ندانی که ایشان کیانند پس روزگاری برآمد آن زن و شوهرش بسبب درویشی بمدینه افتادند و سرگین شتری چیدند و می فروختند یک روز آن پیرزن بکوی میرفت حسن رضی الله عنه بر در سرای بود او را بشناخت و گفت ای عجوزه مرا میدانی گفت نه گفت من آن مهمان تو ام فلان روز گفت تو آنی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند و با هزار دینار باو دادند او را با غلام خود نزد حسین رضی الله عنه فرستاد گفت برادرم تراچه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند حسین رضی الله عنه نیز همچنان باو داد و او را با غلام نزد عبد الله جعفر فرستاد عبد الله گفت ایشان تراچه دادند گفت دو هزار دینار و دو هزار گوسفند او نیز دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بداد و گفت اگر اول نزد من آمدی آمدی ایشان را در سنج افگندی یعنی چندان بدادمی که ایشان نتوانستندی داد پیرزن برفت و چهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار نزد شوهر برد و مردی در عرب بسخا

معروف بود یکبار قومی از سفر می آمدند گرسنه بودند بر سر گوراو فرود آمدند و گرسنه نخفتند یکی از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو به نجیب من فروشی گفت فروشم و از وی نجیبی نیکو باز مانده بود باو فروخت و آن مرده آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار شدند شتر را کشته دیدند و یک پر نهادند و به پختند و بخوردند چون باز گشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروانان خداوند شتر را آواز میداد و نام او می برد وی گفت هیچ نجیبی خریده از فلان مرده گفت خریده ام لیکن در خواب قصه بگفت گفت آن نجیب ابن است بگیر که من او را بخواب دیدم گفت اگر تو لبسر منی از این نجیب من بفلان کس ده و ابو سعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که در ویشان را چیزی فراهم کردی یکی فرزندی آمد و هیچ نداشت گفت نیز دیکدا در فتم بیامد و از هر کسی سوال کرد هیچ فتوحی نبود مرا بر سر قبری برد و بنشست و گفت خدای بر تو رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان می بردی و هر چه بالیستی میدادی امروز برای کودکان این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت بدو نیم کرد و نیمی بمن داد و گفت این ترا و ام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد را محتسب گفتندی گفت فراستدم و کار کودکان بسا تحتم محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه گفتی شنیدم امروز لیکن ما را در جواب دستوری نیست اکنون بخانه من رو و کودکان مرا بگوی تا آنجا که آتش دانست بکنند و پانصد دینار زر آنجاست بآن مرد ده دهند که او را کودکان آمده محتسب دیگر روز برفت و چنانکه دیده بود بکرد و پانصد دینار یافت فرزندان او را گفت خواب مرا حکمی نیست این زر ملک شماست برگیرید بگفتند که او که مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم بخیلی کنیم همچنین برد بدان مرده چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد و یک نیمه عوض وام باو داد و گفت دیگر بدر ویشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبود و ابو سعید خرگوشی میگوید ندانم که از بنیه کدام بهتر اند سخی تر و گفت چون بمصر رسیدم سرای آن مرده طلب کردم و کودکان او را دیدم هر ایشان سیمای خیر ظاهر بود این آیت مرا یاد آمد و کان ابوهما صالحا عجب مدار از برکات سخاوت کار پس مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افت که عادت خلیل علیه السلام مهمان داشتن بود تا اکنون بر سر آن بقعه آن برکات بماند است و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بمکه رسیده هزار دینار با او بود خیمه بیرون مکه بزده آن زر را بر ازاری ریخت و هر که او را سلام میکرد یک کف باو میداد تا نماز پیشین کرد از ایشان هیچ نمانده بود و یکی بر رکاب او بگرفت تا برشست ربیع را گفت چهار صد دینار باو داده و عذر خواست یک روز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگریست گفتند چرا می گریی گفت هفت روز است که تا هیچ مهمان بخانه من نرسیده است یکی نزد دوستی رفت گفت چهار صد درم وام دارم باو داد و بگریست زن او را گفت چون خواستی گریست بنا لیست داد گفت ازان میگریم که از دوی غافل مانده ام تا او را بسوال حاجت افتاد

پیدا کردن مذمت بخل

حق تعالی میگوید ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون آن را که از شح نفس نگاه داشت بفلاح رسید و گفت ولا تحسبن الذین یبخلون بما اتهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون

ما یبخلوا به یوم القیمة گفت میپندارکه آن کسانی که بخیلی میکنند بانکه خدای ایشان را داده که آن خیر ایشان است بلکه شر ایشان است زود باشد که هر چه بآن بخیلی می کنند طوقی کنند و در گردن ایشان افگنند روز قیامت و رسول صلعم گفت دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بودند بخیل هلاک شدند و بخیل ایشان را بآن داشت تا خونها بریختند و حرام را حلال داشتند و گفت سه چیز مهلک است بخل چون مطاع بود یعنی که تو فرمان او کار کنی و با او خلاف نکنی و هوای باطل که از پی آن بروی و عجب مرو بخود ابو سعید خدری میگوید که دو مرد در پیش رسول صلعم فتند و بهائی شتری خواستند بداد چون بیرون شدند پیش عمر رضی الله عنه شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلعم حکایت کرد رسول صلعم گفت فلان پیش ازین ستد و شکر نکرده گفت هر که از شما بیاید و با لحاح از من چیزی بستاند آن آتش است عمر گفت چون آتش بود چرا میدهی گفت زیرا که الحاح کنند و حق تعالی نپسندد که من بخیل باشم و ندهم و گفت شامی گوئید که بخیل معذور تر از ظالم بود چه ظلم تر و حق تعالی عظیم تر از بخل که سوگند یاد کرده بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت نگذارد یک روز رسول الله صلعم طواف میکرد شخصی دست در حلقه کعبه زده بود و می گفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرز گفت گناهت چیست بگوی گفت گناه من عظیم تر از آن است که صفت آن توان گفت گفت ویحک گناه تو عظیم تر است یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا حق تعالی گفت حق تعالی گفت از من دور باش تا مرا با آتش خود نسوزی بآن خدای که مرا براه راست فرستاده که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو جویها روان شود و در ختان بروید و آنگاه بر بخیل بمیری جای تو جز دوزخ نبود و یحک بخیل از کفر است و کفر در آتش است و یحک نشنیدی که حق تعالی میگوید و من یبخل فانما یبخل عن نفسه و من یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون و کعب میگوید هر روز بر هر شخصی دو فرشته موکل است و منادی میکند که یارب هر که مال نگاهدارد بروی تلف کن و اگر نفقه کند خلف ده ابو حنیفه رح میگوید که من بخیل را التعدیل بخیم و گواهی وی نشنوم که بخیل و را بآن دارد که استقضا کند تا زیادت از حق خود بستاند یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید که گفت کیست که او را دشمن تر از ما نیست گفت او را دوست تر دارم گفت پارسائی بخیل را دوست تر دارم که جان میکند و طاعت میکند و بخیل آنرا حبطت میگرداند و فاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش میخورد و میزید و می ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بروی رحمت کند و او را توبه دهد

پیدا کردن ثواب ایثار

بدان که ایثار از سخا عظیم تر است چه سخی آن باشد که آنچه بآن محتاج نباشد بدهد و ایثار آن بود که آنچه بان محتاج باشد بحاجت دیگری صرف کند و چنانکه کمال سخاوت آن بود که با نکه محتاج باشد بدهد کمال بخل بآن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر بیمار بود خود را علاج نکند و در دل او آرزو ها بود و منتظر می باشد تا اگر کسی بنجاهد و از مال خود تواند خرید و فضل ایثار عظیم است و حق تعالی بر انصار باین ثنا گفت ویؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی یابد که او را آرزوی آن باشد

و آرزوی

۱۲ هم ابخل کرد پس جز این نیست ابخل کرد از ذات خود نسخ

و آرزوی خود در باقی کند و بدهد حق تعالی او را بیامرزد عایشه رضی الله عنها میگوید درخانه رسول صلعم هرگز سه روز سیر نخوردیم و نو نستیم که خوریم لیکن ایثار کردیم و رسول صلعم را مهمانی برسید و درخانه هیچ نبود یکی از انصار درآمد و او را بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش او نهادند و خود دست و دهان می جنبانیدند و نمی خوردند تا مهمان بخورد دیگر روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای عجب دشت از ان خلق و سخای شما بآن مهمان و این آیت فرود آمد و یؤثرون علی انفسهم الآیه و موسی علیه السلام گفت یارب منزلت محمد صلعم بمن نمائی گفت طاقت آن نداری ولیکن از درجات او یکی تبو نمایم چون نمود یم آن بود که از نور عظمت آن مدهوش شود گفت بارخدایا این بچه یافت گفت بایثار با موسی هیچ بنده در عمر خود یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با وحساب کنم و جای او بهشت باشد هر جا که خواهد و عبدالله بن جعفر یکبار در سفر در خرابستانی فرود آمد غلامی سیاه نگاهبان آن بود سه قرص آورد ند برای غلام سگ درآمد آن غلام یکی برا و انداخت تا بخورد دیگری بینداخت و بخورد و سوم نیز بینداخت عبدالله گفت اجرای تو بهر روز چند است گفت اینکه دیدی گفت چرا جمله بسگ دادی گفت اینجا سگ نباشد و استم که از جای دور آمده است نخواستم که گرسنه برود گفت امروز چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت ملامت می کنند و این غلام از من سخی تر است پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن خرستان بخرید و با و داد و رسول صلعم از رنج کفار خذر میکرد علی رضی الله عنه بر جای او خفت تا اگر قصد رسول صلعم کنند خود را فدای گردانده باشد حق تعالی وحی فرستاد بجبرئیل و میکائیل که میان شما افگندم و عمر یکی را دراز تر کردم کیست از شما که یکدیگر را ایثار کند هر یکی از ایشان عمر دراز تر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرد و او را با محمد برادری دادم جان خود فدا کرد و نفس خود ایثار کرد و بر جای بخفت هرود و بزمین بر وید و او را از دشمن نگاه دارید بیامد جبرئیل بر او و بالا ستاد و میکائیل نزد پای او و گفتند بخ بخ یا پسر ابوطالب که حق تعالی با فرشتگان خود تو مباهات می کند و این آیت فرود آمد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله الآیه و حسن الخطاب از بزرگان مشایخ بود سی و اند نفر از اصحاب او کرد آمدند و نان تمام نداشتند آنچه بود پاره کردند در پیش همه نهادند و چراغ برگرفتند و بخوان بنشستند چون چراغ آوردند همچنان بر جای بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا رفیق بخود دخلیفه عدوی گوید که روز جنگ یرموک بسیار خلق شهید شدند من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم او را هنوز یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی گفت خواهم دیگر گفت آه اشارت کرد که اول بپیش او برانجا بردم هشام بن ابی العاص بود بجان دادن نزدیک شده گفتم آب بخورد دیگر گفت آه هشام گفت اول بوی دهند نزدیک او رفتم جان داده بود باز نزدیک هشام آمدم مرده بود چون نزدیک پسر عم آمدم فرمان یافته بود چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آمد مگر بشربافی که در وقت جان کندن سایلی درآمد و چیزی خواست هیچ نداشت مگر پیراهنی بر کشید و با و داد و جان بعاریت خواست و جان بداد

پیدا کردن حد سخا و بخل که بخیل باشد و سخی

که باشد بدانکه هر کسی خود را سخی پندارد و باشد که دیگران او را بخیل پندارند پس لابد حقیقت این را باید شناخت

که این بیماری عظیم است تا بداند و علاج آن کند و هیچکس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد اگر باین بخیل شود همه کس بخیل باشند و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر بر اند که هر کرا آنچه شرع بر وی واجب کرده است منع کند بخیل باشد و چون آسان نتواند داد بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک ما آن است که هر که زان باز نوادهد و گوشت باز قصاب که یک سیر کم بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزندان چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و در آن یک لقمه و رائی آن مضایقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و دریشی از دور بیاید و پنهان کند بخیل بود چه شرع بآن قدر اقتصار کند که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه حق تعالی گفت ان تسالکموها فیحفکم تبخلوا ویخرج اضغانکم پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد ندهد و مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت با احوال مردمان و بمقدار مال و کسی که بخیل باشد بگرد پیش چیزها بود که بعادت از تو انگر زشت بود و از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران نبود و با دوستان زشت باشد و با بیگانه نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معاملت زشت نبود و از پیران زشت بود و از جوانان زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود پس حد این آنست که مال نگاه داشتن مقصود است اما غرضی باشد که مقصودتر بود از نگاه داشتن مال چون غرض مهم تر بود امساک بخل بود و چون نگاه داشتن مهمتر بود خرج بتندیر بود و این هر دو مذموم باشد پس چون مهمانی بر سد مروت نگاه داشتن مهمتر از مال نگاه داشتن بود و منع او باین عذر که من زکوة داده ام زشت بود و بخل باشد و چون همسایه گرسنه بود و او را طعام بسیار بود منع بخل باشد و اما چون واجب شرع و مروت داد و مال بسیار بود طلب ثواب آخرت به صدقات مهم است و نگاه داشتن مال از بهر نوائب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است نزد بزرگان و بخل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت اقتصار کند از بخل خلاص یافت اما در همه سخا آنگاه یابد که بر این مقدار و چندانکه می افزاید او را در سخا درجه زیادت میشود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بر مقدار خود و سخی آن زمان باشد که دادن بر وی دشوار نبود و چون بتکلف دهد سخی نبود و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود که بی غرض دهد و این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی است اما آدمی چون ثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند او را مجازاً سخی گویند که در حال طلب نمی کند سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی و هیچ عوض چشم ندارد در آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود باعث او بود بس و فدا کردن خود عین غرض و لذت او بود چه چون چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت **پیدا کردن علاج بخل**

بدانکه این علاج هم مرکب است از علم و عمل علم آنست که اول سبب بخل بشناسی چه هر بیماری که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب آن دوستی شهوات است که بی مال بآن نتوان رسید با میدِ زندگانی دراز بهم که اگر بخیل بداند که زندگانی او یک روز یا یک سال بیش نماند خرج بروی آسان تر شود مگر که فرزند دارد که آنگاه بقای فرزند همچون بقای خود داند

۱ الربطیل از شما مال شما این بمالغه کند در سوال آنگاه بخل کنید و بواری کار آن بخل کیمیای شما

داند و بخل او محکم‌تر شود و برای این گفت سوال صلعم که فرزند سبب بخیلی و بددلی و جهالت است و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند یا نه برای شهوت که خود عین مال معشوق او میشود و بسیار بود که چندانکه بر بدیمال دارد و دخل ضیاع وی زن و فرزند او را تا قیامت بسنده باشد بیرون ازان نقد بسیار کرد ارد و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوة ندهد و نگاه داشتن زر در زمین شهوت او بود باز آنکه داند که بمیرد و دشمنان او ببرند لیکن بخل او را از خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم است که علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب شناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توان کرد بآنکه صبر بترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی بآن کند که از مرگ بسیار اندیشد و در امثال خود نگرد که چون او غافل بودند و ناگاه بمردند و حسرت ببردند و مال وی دشمنان با فسوس قسمت کردند بیم درویشی فرزندان را بآن علاج کند که بدانند که آنکه الیشان را بیافرید روزی الیشان با ایشان بهم تقدیر کرد و اگر تقدیر درویشی کرده بخیلی او تواند نشود اما آن مال ضایع کنند و اگر تواند گری تقدیر کرده از جای دیگر پیدا آرد و می بیند که بسیار توانگرانند که از پدر هیچ میراث ندارند و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضایع کردند و بداند که اگر فرزند مطیع حقتعالی بود خود مهمات او را کفایت کند و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای او باشد تا در فساد بکار نیرزد و دیگر را خبار کند در مذمت بخل و مدح سخا آمده تامل کند و بیندیشد که جای بخیل جز دوزخ نیست اگرچه طاعت بسیار دارد و اوراچه فایده خواهد بود از مال پیش از انکه خود را از دوزخ و ناخوشنودی حقتعالی باز خرد و دیگر اجوان بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها گران باشند و همه کس الیشان را دشمن دارند و مذمت کنند و باید که بداند که او نیز در دل و چشم مردمان همچنین گران خسیس و حقیر باشد این است علاج جهانی علمی چون درین تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج در وی حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر اول نگاهدارد و زود خرج کردن گیرد ابوالحسن ابوسعید در طهارت جای بر بدیهی آواز داد که پیر اهن من بگیرید و بفلان درویش ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید که از ان منع کند و ممکن نبود که بخل بر دو الا بداد ان مال چنانکه عاشق عشق را و عشق نرهد تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد علاج عشق مال هم جدا شدن است از مال و بحقیقت و اگر در دریا اندازد تا از عشق آن برهد اولی تر از انکه بخیلی نگاه دارد و از جمله علاجها لطیف یکی آنست که خود را بنام نیکو فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی بدانند و نیکو گویند شهره ریا و جاه را بر شهره مال مسلط کند تا چون ازان بر هد آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را که از شیر باز کنند اول بچیزی سلوت دهند که او دوست دارد تا در مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریقی نیک است در علاج جنایت اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کنند تا بقوت آن ازان بر هد این همچنان بود که خون که از جامه بآب نرود به بول بشویند تا آنرا بشوراند ببرد آنگاه بول را بآب بشویند و هر که بخل بر یا برد بلیدی بلیدی شسته باشد لیکن چون بر یا قرار گیرد سود کرده باشد اگرچه بخل و رعونت ثنا هر دو از کوی بشریت است اما در کوی بشریت نیز گلخن هست و گلشن است نخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت گلشن و سخاوت برای ریا و نام نیکو حرام نیست کر ریا حرام در عبادت باشد و بس و دادن و ستدن برای خدا از کوی بشریت بیرون است و محمود تمام آنست پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا می کند که خرج بریا اولی تر از مسالک بخل بر یا چنانکه گلشن

بودن بهتر از آنکه در گلخن علاج بخیل این است که گفته آمد و او دن بتکلف و رنج تا آنگاه که طبع کرد بعضی از شیوخ علاج مریدان باین کرده اند که هیچکس را نگذاشتی که زاویه جدا داشتی و دل بر آن نهادی چون دیدی که دل بر آن نهاد او را از زاویه بگیر و بشتابی و زاویه او را بدیگری بخشیدی و اگر دیدی که گفتی نبود رایی کرد و دل او بآن باز نگوست گفتی تا بدیگری دادی سوال صلعم شرک نعلین نو کرده بود آنگاه در نماز چشم او بران افتاد گفت تا آن کهنه باز آورند و آن نو بیرون کرد و چون او چنین کرد معلوم شود که گسستگی دل را از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن زیرا که تا دست فارغ نباشد دل فارغ نبود و از این بود که درویش فارغ دل باشد چون مال بروی جمع شد لذت جمع بشناسد و بخیل گردد و هر چه نباشد دل ازان فارغ بود بارستانی را قدحی فیروزه مرصع بجواهر هدیه آوردند چنانکه در جهان او را نظیر نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی است یا درویشی و بیش ازین از هیچ دوا بمن بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی بود که آن را مثل نباشد و اگر بندرند درویشی و حاجت بود تا آنگاه که تا دست آبدار آگاه اتفاق افتاد که بشکست عظیم رنجور شد و گفت حکیم راست گفت

پیدا کردن افسون مال بدان که

مثل مال چون مار است که در آن زهر است و تریاک است چنانکه گفتیم و هر که افسون مار نداند او را دست بران نهد هلاک شود و باین سبب است که در روایت است که در صحابه کسان بودند که تو انگر بودند چون عبدالرحمن بن عوف پس در تو انگری عیبی نیست و این همچنان بود که کودکی مغز مرمی را می بیند که دست بمار کند و در سر سلم جمع میکند پندارد که ازان برمی گیرد که نرم است و در دست خوش است او نیز بر گرفتن ایستد و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است اول آنکه بداند که مال برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای سازگوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است و تن برای حواص است و حواص برای عقل و عقل برای دل تا بمعرفت حق تعالی آراسته شود و چون این بدانست دل بر آن بقدر مقصود آن بندد و در مقصود حکمت آن بکار برد و دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهه نباشد و احتیاطی کند در مروت قدر حق چون رشوت و گدائی و مزورجحامی امثال این بود و سوم آنکه مقدار آن نگاهدارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هر چه زیادت از حاجت است که نه برای زاد راه دین بآن حاجت است حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی پدید آید آنچه زیادت از حاجت اوست ازوی باز نگیرد و اگر قدرت ایثار ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه خرج نگاهدارد تا جز باقتصار کار نبرد و باندک قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن بحق همچون کسب کردن است از حق بود پنجم آنکه نیت در دخل و خرج و نگاهداشت درست کند و نیکو آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد و از آنچه دست دارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آن تا دل خود را از اندیشه آن بیاسانند کند که به ذکر حق تعالی پردازد و آنچه نگاهدارد برای حاجتی مهم نگاهدارد که در راه دین بود و در فراغت راه دین منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال و از آن ندارد و نصیب او از مال تریاک باشد نه زهر و بمعنای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هر چه در روی زمین مال است بدست آورد و برای حق تعالی بدست آورد وی نا بهست است اگرچه تو انگرترین خلق است و اگر نزدیک همه یکبودینه برای حق تعالی باشد او را هیچ نیست پس باید که قبله دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگرچه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت

۱۰ روزن بخل زنبیل را بینند که چیزها در آن نگذارند

بود

بود و بر همه ثواب باید که راه دین را بهمه حاجت است اما کار نیست دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسوس و غرامت نشاسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت اول آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند چه اگر بسیاری مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم کند و این خسرانی تمام باشد و چون عبدالرحمن بن عوف فرمان یافت بسیار مال ازوی بازماند بعضی از صحابه بگفتند ما بر وی می ترسیم از بن مال بسیار که بگذاشت کعب اخبار گفت سبحان الله چه می ترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و اینچه گذاشت حلال بگذاشت چه هیچ آن بود این خبر به ابوذر رسید بیرون آمد خشمناک و استخوان شتر بدست گرفت و کعب را می جست تا بزند او بگریخت و بخانه عثمان بن عفان رضی الله عنه رفت و در پس پشت او پنهان شد ابوذر از پس او رفت گفت هان یا جهود بچه تو میگوئی که چه زیان دارد انچه از عبدالرحمن بازماند و رسول صلعم یک وز با جد میرفت و من با او بودم گفت یا ابوذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمترین و آخرترین همه اند در قیامت الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس مال می اندازد و خرج می کند یا ابوذر نخواهم که مر اچند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند پس چون رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفته باشد تو جهود بچه چنین گوئی در دروغ زنی این بگفت و هیچکس او را جواب نداد یکبار کاروان شتر عبدالرحمن از بازرگانی بمدینه آمد بانگ و غلغله در مدینه افتاد و عایشه رضی الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبدالرحمن است گفت راست گفت رسول صلعم خبر بعبدالرحمن رسید باین کلمات مشغول شد در وقت پیش عایشه آمد و گفت چه گفت رسول صلعم یا عایشه گفت رسول علیه السلام گفت بهشت من نمودند و در دیوان اصحاب را دیدم که میرفتند و می دویدند بشتاب هیچ تو انگر اندیدم مگر عبدالرحمن عوف را که همی تو انست رفت و همی خزید بدست و پای تا در بهشت رفت عبدالرحمن گفت این شتران و هرچه بر آنست سبیل کردم و این غلامان را جمله آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان بهم تو انم رفت و رسول صلعم عبدالرحمن عوف را گفت که پیشین کسی که از تو انگران امت من که به بهشت رود تو باشی و در تو انی رفت مگر بجهد و حیله و خیز بدین وار بزرگان صحابه یکی میگوید که نخواهم که هرگز دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگرچه بر آن از نماز جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت در موقف سوال مرا نگویند که بنده من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی چه طاقت سوال و حساب ندارم و رسول صلعم گفت شخصی را روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ فرستند و دیگری را بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده بدوزخ فرستند و دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده بدوزخ فرستند چهارم را بیارند که از حلال کسب کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده گویند این را بدارید که در طلب این مال تقصیری کرده باشد در طهارت یا در رکوع یا در سجود و یا نه بوقت و نه بشرط کرده باشد گوید یارب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم در هیچ فریضه تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم گویند باشد که سهو و جامه مبدل داشته باشد و بر سبیل فخر و بازنامیده باشد گوید بار خدایا بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرایض تقصیر نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس ایشان را بهمه بیابند و در وی آویزند گویند بار خدایا او را در میان با مال نعمت ادی او را از حق ما باز پرس از یک یک

بپرسند اگر هیچ تقصیر کرده باشد گویند بالیست اکنون شکر این نعمتها بیار بهر لقمه که خوردی و بهر لذتی که یافتی شکر آن بیار همچنین می پرسند و ازین سبب بود که هیچکس از بزرگان در توانگری راغب نبوده که اگر عذاب نباشد حساب باشد با این صفت بلکه رسول صلعم که قدوه امت است درویشی برای این اختیار کرد تا امت بداند که درویشی بهتر است عمران بن حصین گفت که مرا یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم گستاخی بود یک روز گفت بیا تا بعیادت فاطمه رضی الله عنها رویم چون بدر خانه او رسیدیم در بزد گفت السلام علیکم در آیم گفت من و یک تن با من هست گفت یا رسول الله برهمه انعام من هیچ نیست مگر گلیمی کهنه گفت بر خود فرا گیر گفت بتن فرا گرفتم و سر برهنه ماند ازاری کهنه بوی انداخت که بسر گیر پس در شد و گفت چگونه ای فرزند غریز گفت سخت بیمار و دردمند و رنج ازان زیادت میشود که گرسنه ام با این بیماری و هیچ نمی یابم که بخورم و طاقت گرسنگی ندارم رسول صلعم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمه بخدائی که ترا بر زنان عالم برگزیده ام و من بر خدای تعالی از تو گرامی ترم و اگر خواستمی بدادی لیکن آخرت بدنیا اختیار کردم آنگاه دست مبارک بر دوش او زد و گفت بشارت باد ترا بخدای که سیده زنان بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی چه اند گفت هر یکی از ایشان سیدهٔ عالم خود اند و تو سیدهٔ زنان همه عالمی شما جمله در جایها باشید بقصب آراسته دران نه بانگ باشد و نه رنج و نه مشغله پس گفت بسنده کن بسیر عم من و شوهر خود که ترا جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت در روایت کرده اند که مردی با عیسی علیه السلام گفت خواهم که در صحبت تو باشم با او برفت تا بکنار جوئی رسیدند و سه نان داشتند دو نان خوردند و یکی بماند عیسی علیه السلام برفت چون باز آمدند نان ندید گفت که برگرفت گفت ندانم پس از اینجا بگذشتند آهوئی می آمد با دو بچه عیسی یکی را آواز داد نزدیک آمد و ایستاد و در وقت بریان شد و هر دو سیر بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده شد و برفت آن مرد را گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود که بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از اینجا بگذشتند بر رودی آب رسیدند عیسی دست او بگرفت و هر دو بر روی آب برفتند گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از اینجا بگذشتند بجائی رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگها جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر گرد همه زر شد آنرا سه قسمت کرد و گفت یک قسمت ترا و یکی مرا و یکی آنرا که آن نان دارد مردار حرس زر مقر آمد و گفت نان من دارم عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا بود بگذاشت و برفت دو مرد دیگر می رسیدند خواستند که او را بکشند و زر برگیرند گفت مرا مکشید هر یکی بروم و یم ازان سه قسمت پس گفتند یکی را بفرستیم تا مارا طعامی خرد آن مرد برفت و طعام خرید با خود گفت افسوس باشد که ایشان این زر ببرند من زهر درین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من جمله زر برگیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر ربوی بباید داد چون باز آید او را بکشتم و زر برگیریم چون باز آمد او را بکشتند و ایشان آن طعام خوردند و بمردند و زر بماند عیسی علیه السلام باز گشت زر جمله آنجا دید و هر سه کشته گفت ای صحابه دنیا چنین باشد ازان حذر کنید پس ازین حکایت معلوم شد که اگرچه مرد ستاده و معزم باشد اولی آنکه دل نیا نبندد و بگذرد تا مقدار حاجت که مارا فسار آخر مار کشد و الله اعلم

فصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن

بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنائی خلق شده اند و باین سبب در منافشت و عداوت و معصیتهائی بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب شد راه دین بریده شود و دل از نفاق و خیانت اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی جاه و مال نفاق در دل چنان روید که آب تره را روید گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفندان تباهی نه کنند که دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان و باعلی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد رفتن از پی هوا و دوست داشتن ثنا و ازین آفت خلاص کسی یابد که نام و بانگ نجوید و بخمول قناعت کند چه حق تعالی میگوید تلك الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا گفت سعادت آخرت کسی را نهاده ایم که او در دنیا بزرگی و جاه نجوید و رسول صلعم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک آلوده بشولیده موی شوخکن جامه بوند کس ایشان را وزن نهند اگر در سرای امیران دستوری خواهند ندهند و اگر طلب نکاح کنند کسی دختر بایشان ندهد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان در سینه ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را بسد گفت بسا خاک آلوده و خلقان جامه که اگر سوگند بر خدای دهد بهشت خواهد باود هد اگر از دنیا چیزی خواهند دهد و گفت بسیار کس هست در آخرت من که اگر از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهند ندهید و اگر از حقتعالی بهشت خواهید بدهد و از دنیا خواهند ندهد و نه از خواری او باشد که دنیا ندهد عمر رض در مسجد رفت معاذ را دید که می گریست گفت چرا میگریی گفت از رسول صلعم شنیده ام که اندکی از ریا مشرک است و حقتعالی دوست دارد پرهیزگاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس ایشان را نجوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای راه هدی باشد و از همه شبهتها و ظلمتها رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید بهر که شهرت و نام نیکو دوست دارد در دین خدای عزوجل صادق نیست و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس شناسد تومی از عقب ابی بن کعب می شدند از شاگردان او عمر رضی الله عنه او را دره بزد گفت بنگر یا امیر المومنین تا چه میکنی گفت این ذلت باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش رو و حسن بصری میگوید هر احمق که قومی را بیند از پس او میروند بهیچ حال دل او بر جای نماند و ایوب بسفری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه آنستی که حق تعالی از من میداند که من این را کاره ام از معرفت خدای ترسیدمی و تو می میگوید سلف را هیبت داشتند جامه که انگشت نمای باشد و نوی یا در کهنگی بلکه چنان باید که کسی حدیث آن نکند و بشر حافی رح می گوید که هیچکس را ندانم که دوست دارد که مردمان او را بشناسند که زین او تباه شود و رسوا گردد

پیدا کردن حقیقت جاه

بدانکه چنانکه معنی توانگران باشد که اعیان مال ملک وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی حشمت و فضاد جاه آن بود که دلهای مردمان ملک او باشد یعنی مسخر او بود و تصرف او در ان روان باشد و چون دل مسخر کسی شد تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا در وی اعتقاد نیکو نکند چنانکه عظمت وی در دل آنکس فرود آید

بسبب کمالی کہ در وی باشد یا بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بالقوت یا بچیزے کہ مردمان آنرا کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت طاعت او دارد و زبان را بمدح و ثنای او دارد و تن را بخدمت او را بران دارد کہ مال فدا کند تا بحیاتی کہ نبندہ مسخر مالک باشد او مرید و دوست و ارد و مسخر صاحب جاہ بود بلکہ مسخری بندہ بقدر بود و مسخری او بطبع و طوع پس معنی مال ملک اعیان است و معنی جاہ ملک دلہای مردمان و جاہ محبوب تر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای سہ سبب یکی آنکہ مال محبوب ازان است کہ ہمہ حاجتہا بوی حاصل توان کرد و جاہ ہمچنین است بلکہ ہر کہ جاہ دارد مال نیز بدست آوردن بروی آسان باشد اما اگر خسیس خواہد کہ بمال و جاہ بدست آورد این دشوار بود دوم آنکہ مال در خطر بود کہ ہلاک شود و زود بسر رود و بکار شود و جاہ ازینہا ایمن بود و سوم آنکہ مال زیادت نشود الا بر رنج تجارت و حراست و جاہ سرایت می کند و زیادت میشود چہ ہر کہ دل او صید تو شد او در جہان میگردد و ثنای تو میگوید تا دیگران نیز صید تو می شوند نادیدہ و ہر چند معروف تر میشود جاہ زیادت میگردد و تیغ بیش میشود پس جاہ و مال ہر دو مطلوب است برای آن کہ وسیلہ است بہمہ حاجتہا لیکن از طبع آدمی است کہ نام و جاہ دوست دارد و بشنیدہ ہای دور کہ داند کہ ہرگز بآنجا نخواہد رسید دوست دارد کہ ہمہ عالم ملک او باشد اگرچہ داند کہ بآن محتاج نخواہد بود و این از سری عظیم است و آن آنست کہ آدمی از گوہر فرشتگان است و از جملہ کارہای آلہی است چنانکہ گفت قل الروح من امر ربی پس بسبب زیادت مناسبتی کہ با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع اوست و در باطن ہر کسی بالیست انکہ فرعون گفت انا ربکم الاعلی و دست پس ہمہ کس را ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست کہ ہمہ او باشند و با او خود ہیچ چیز دیگر نبود کہ چون چیز دیگری پیدا آید نقصانی بود و کمال آن نتاب ازان است کہ یکی است و نور ہمہ ازوست کہ اگر با او دیگرے بودی ناقص بودے و این کمال کہ ہمہ وی باشد و خاصیت آلہیت است چہ ہست بحقیقت او دست و پس در وجود جز وی ہیچ دیگر نیست و ہر چہ ہست نور قدرت اوست پس تبع وی باشد نہ با وی باشد چنانکہ نور آفتاب تبع آفتاب است و موجودے دیگر نبود در مقابلہ آفتاب با او ہمہ تا چون دوئی پدید آید نقصانی بود و در طبع آدمی این ہست کہ خواہد کہ ہمہ او باشد و چون ازین عاجز ہست یاری خواہد کہ ہمہ ازان او باشد یعنی مسخر وی بود و در تصرف و ارادت وی بود لیکن ازین نیز عاجز ہست چہ موجودات بر دو قسم ہست یک قسم آنست کہ تصرف آدمی بآن نرسد چون آسمانہا و ستارگان و جواہر ملایک و شیاطین و آنچہ در تخت زمین و قعر دریاہا و کوہہا ست پس آدمی خواہد کہ بعلم برین ہمہ مستولی شود تا ہمہ در تخت تصرف علم وی آیند اگرچہ در تصرف قدرت او نمی آیند و باین سبب بود کہ خواہد کہ ملکوت آسمان و زمین و عجائب بر و بحر و جملہ معلوم او باشد چنانکہ کسی عاجز بود از نہادن بشطرنج اما خواہد کہ بازی بداند کہ چگونہ نہادہ ہست کہ این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر کہ آدمی را در آن تصرف تواند بود روی زمین ہست و آنچہ بر آن بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواہد کہ ہمہ ملک او باشد یعنی در تصرف او مسخر باشند تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر ہمہ و از جملہ آنچہ بر زمین ہست نفیس ترین ہمہ دل آدمیان ہست خواہد کہ آن نیز مسخر او باشد و جای تصرف او بود

۵۲ بجای عمر نوح علیہ السلام چہل سال کردہ اند و آنرا کہ مرد و نکاہد من ہست ۱۲

۵۳ من مرد و نکاہد نشنیدہ ام ۱۲

تا همیشه بذکر مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع بربوبیت دوست دارد که نسبت او بدان میکشد و از آنحضرت می آید معنی ربوبیت آن بود که کمال همه را باشد و کمال دوست تیلا بود و تیلا جملا باعلم و قدرت آید و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی او این است **فصل** اگر کسی گوید چون طلب کمال بربوبیت بطبع آدمی است و آن جز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن طلب کمال است باید که طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از صفات حق است همچون علم و بنده هرچند کامل تر بحق نزدیکتر جواب آنست که علم و قدرت نیز دو کمال است از صفات ربوبیت است لیکن آدمی را راه هست بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمال است که او را بحقیقت ممکن است که حاصل آمد و با او بماند اما قدرت حاصل نیامد لیکن پندارد که حاصل آمده و آنگاه با او نماند چه قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود و هرچه بمرگ باطل شود از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار بردن در طلب آن از جهل بود پس از قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود بتحصیل علم و علم قیام آن بدل است نه بتن و دل باقی است و ابدی است چون عالم ازین جهان برود علم بوی بماند و آن علم نوری باشد که بآن حضرت الهی را بیند تا لذتی یابد که همه لذت بهشت در آن منحصر شود و علم را هیچ چیز تعلق نیست که آن بمرگ باطل شود چه متعلق علم کمال است نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات او است و حکمت او در ملک و ملکوت و عجایب مقولات در جائزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدی است که هرگز نگردد که هرگز واجب محال نشود و محال جائز نشود اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد آنرا دوامی نبود چون علم لغت مثلا که لغت حادث و فانی بود و وزن آن باشد که وسیله معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیله معرفت حقتعالی و بریدن عقبات راه او بود پس هرچه گردش و فنا را بآن راه هست علم آن مقصود نباشد بلکه طبع علم از یلیات بود و علم ازلیات آن است که از جمله باقیات صالحات است و آنحضرت الهی نیست که ازلی و ابدیست و تغیر را بآن راه نیست پس چندان که آدمی بازلیات عالم تر بود بحقتعالی نزدیکتر بود و مرا علم بحقیقت هست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات است بنده آنست و بهر چیزی که او را بود نقصانی باشد او را پس آزاد شدن ازان حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کمالی است که بصفات حق تعالی و ملایک نزدیکتر است ازان وجه که باین سبب از تغیر و گردش و حاجت دورتر باشد و هرچند از تغیر و گردش و حاجت بعیدتر بود بملایک مانندتر باشد پس کمال بحقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید نیست و پس از مرگ باقی نباشد پس خلق و طلب کمال مقدور اند بلکه بآن مامور اند ولیکن بکمال حقیقی جاهل اند و انچه کمال نیست کمال می پندارند همه روی بآن آورده اند و انچه کمال است پشت بآن کرده اند پس همه راه زبان خود میروند و حق تعالی ازین گفت والعصر ان الانسان لفی خسر **فصل** بدانکه جاه همچون مال است و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت ازان زاد آخرت است و بسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرت است جاه نیز همچنین است چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند و از رفیقی که

۷
مکتبہ عصر حاضر
انسان نہیں ہر آنکہ
ذہن رکھتا ہے کمپیوٹر

که معاونت کند و از سلطان که شر ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل این قوم بآن مقدار که این مقصودها حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت اني حفيظ عليم و همچنین تا قدری نباشد در دل استاد او را تعلیم نکند و تا در دل شاگرد نیود از وی تعلیم نگذند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت از مال ولیکن جاه بچار طریق طلب توان کرد دو حرام است و دو مباح اما آن دو که حرام است یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و ریا باشد و عبادت باید که خالص خدای را باشد چون به آن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را بصفتی نماید که نباشد مثلاً گوید من علوی ام یا از فلان نسبم فلان پیشه دانم و نداند این همچنان باشد که مالی بتلبیس طلب کند اما دو که مباح است یکی آن بود که بچیزی طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود و دیگر آنکه عیب خود بپوشد چه اگر فاسق معصیت خود پوشیده دارد تا او را در دل مسلمانی جاهی پیدا نیاید نه برای آنکه تا پندارد که پارسا است این نیز رخصت است ❊

پیدا کردن علاج دوستی جاه ❊

بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب باشد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد چه آن لابد منافق و ریا در فرع و تلبیس و عداوت و حسد و مناقشت و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بدتر که این بر طبع آدمی غالب تر است و کسی که مال و جاه آن مقدار حاصل کند که مستغنی دین او در آن باشد و بیش از آن نخواهد او بیمار نبود که بحقیقت مال و جاه را دوست نشمارد بلکه فراغت کار دین دوست داشته است لیکن کس باشد که جاه چنان دوست دارد که همه اندیشه او خلق مستغرق بود تا او چون نگرند و چه میگویند از وی و چه اعتقاد دارند در وی و در هر چه بود دل و بآن بود که مردمان چه گویند او را علاج این بیماری فریضه است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که در آفت جاه تامل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه طالب جاه همیشه در رنج و ذلت و مراعات دل خلق باشد و اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند و اگر حاصل شود مقصود و محسود باشد و همیشه در رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان ایمن نبود و هر که از قصد خالی نبود اگر در خصومتی مغلوب باشد خود در ندلت بود و اگر غالب باشد او را شافی نبود که جاه همه دل خلق تعلق دارد و دل خلق در دست خدای است و همچون موج دریا بود و ضعیف عزی باشد که بنای آن بر دل مدبری چند بود که بخاطری که در دل در آیدان غرنگردد و خاصه کسی که جاه وی بولایتی باشد که عزل نپذیرد که بیک خاطر که بدل والی در آید عزل کند و او ذلیل گردد پس طالب جاه هم در دنیا در رنج بود و هم در آخرت و این همه ضعیفان فهم نتوانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود او خود داند که اگر مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب او را مسلم شود و همه جهانیان او را سجود کنند این خود ابتدای نماز دیگر است چون بمیرد همه باطل شود و بهتر از آن ندارد و نماند و آن که او را سجده می کند و همچون سلاطین مرده شود کسی از ایشان یاد نکند آنگاه با این لذت زمزمی چند بادشاهی ابد نیارزد و آن دره باشد چه هر که دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل برفت و هر که جان جهان و خود جزو دوستی حق تعالی چیزی بر دل او غالب بود عذاب او دراز تر شود و علاج علمی این است اما عملی دو نوع است یکی آنکه از جائی که او را جاه بود بگریزد و جائی دیگر رود که او را نشناسند و این تمام تر بود که اگر در شهر خود غربت گیرد چون مردمان دانند که او تبرک جاه گفته از ان شهری باو رسد و نشان آن بود که چون در دی

قدح کنند یا گویند کہ این بنفاق میکند جزعی و رنجی در دل او پیدا آید و اگر او را بحرمی نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر ہمہ بدروغ بود تا خلق اعتقاد دروی بد نکنند و این ہمہ دلیل آن باشد کہ حب جاہ برجای خود است علاج دیگر آن بود کہ راہ ملامت سپرد و چیزی کند کہ از چشم خلق بیفتد نہ آنکہ حرام خورد چنانکہ گروہی از احمقان فساد می کنند و خود را ملامتی نام می نہند بلکہ چنانکہ زاہدی بود کہ امیر شہر بسلام او رفت تا باو تبرک نماید چون او را از دور دید نان و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمہ بزرگ میکرد چون امیر او را دید بآن نشرہ اعتقاد وی تباہ کرد و باز گشت و دیگری را دشمنی قبولی پیدا آمد و خلق روی باو نہادند یک روز از گرمابہ برآمد و دستی جامہ نیکو از آن دیگری در پوشید و بیرون آمد و جای بایستاد تا او را بگرفتند و پیلی بزدند و جامہ باز ستدند و گفتند این طراری است و دیگری شرابی بزرگ ثمر در قدح کرد و میخورد تا بپندارند کہ خمر است علاج شکستن شرہ جاہ این است و امثال این واللہ تعالی اعلم بالصواب

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراہت نکوہش خلق را

بدانکہ کس باشد کہ بر ثنای خلق حریص بود و ہمیشہ نام نیکو طلبد اگرچہ در کاری بود کہ بر خلاف شرع بود و نکوہش خلق را کاہ بود اگرچہ بر کاری باشد کہ آن حق بود و این نیز بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل در مدح و مذمت معلوم نگردد بدانکہ لذت مدح را چہار سبب است. اول آنکہ گفتیم کہ آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل بر کمال بود و باشد کہ در کمال خود بشک باشد و لذت او تمام نبود و چون از کسی بشنود یقین گردد تا بان میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چہ چون از خود بوی کمال یافت اثر ربوبیت در خود دید و ربوبیت محبوبست بطبع و چون مذمت بشنود آگاہی از نقصان خود بیابد و باین سبب رنجور شود پس اگر ثنا و نکوہش از کسی بشنود کہ او دانا بود و گزاف گوی نباشد چون استاد منصف عالم الاجرم آگاہی بیشتر یابد از سر چ و راحت و چون بی بصیرتی گوید آن لذت نباشد کہ یقین بقبول او حاصل نشود دوم آنکہ ثنا دلالت کند کہ دل گوینده ملک و مسخر اوست و او را در دل او محلی و جاہی است و جاہ محبوبست پس اگر مقتضی باشد از ثنای او لذت بیش بود کہ قدرت بملک دل او تمام تر باشد و اگر چنین بود آن لذت نباشد کہ یقین بقبول او حاصل نشود سوم آنکہ ثنای او بتاری باشد بدانکہ دلہای دیگر صیاد او خواہد شد کہ چون او ثنا میگوید دیگران نیز اعتقاد نیکو می کنند و آن سرایت می کند پس اگر ثنا بر ملا بود و از کسی بود کہ سخن او بپذیرند لذت او بیشتر بود و مذمت بخلاف این چہارم آنکہ دلیل بود بر آنکہ ثنا گوینده مقہور اوست بحکم حشمت و چشمت نیز محبوبست اگرچہ یقین بود کہ اگرچہ داند کہ او نچہ میگوید اعتقاد ندارد و لیکن چاجتمدی او را بہ ثنا گفتن بروی دوست دارد و از کمال قدرت خود داند پس اگر ثنا بچیزی گوید کہ داند کہ در وغ می گوید و کس قبول نخواہد کرد و نہ از دل میگوید و نہ از بیم میگوید بلکہ بسخرت میگوید ہیچ لذت نماند کہ آن سبب بر خاست اکنون چون اسباب دانستی علاج آسان بدانی اگر جہد کنی بتوانی اما سبب اول آن است کہ کمال خود اعتقاد کنی بقول او و باید کہ اندیشہ کنی کہ اگر این صفت کہ او میگوید چون علم و ورع راست است شادی تو باین صفت باید کہ بود و بآن خدای کہ ترا این داد نہ بقول او چہ بقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر ثنا بر تو بتوانگری

بر فرزندان خلق آن است
کہ ایشان را نستایند و بدم
راست کنند و تبع دارد
بگروند بہ بسیار
ستایش ایشان را
و نیز نہ از بہر ایشان را

کسی را نشاید کہ
بہ بسیار
گروہی و قوت باشد

وخواجگی در اسباب دنیا میگوید این خود بشادی نیرزد و اگر ارزد شادی بآن باید بود نه بمدح بلکه عالم نیز اگر چه علم و ورع خود داند بشادی نیرزد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود هیچ صایع بود و کسی را که جای وی دوزخ خواهد بود چه جای شادی بود او را اما اگر آن صفت میداند که در وی نیست چون ورع و علم اگر ان شاد شود از حماقت باشد و مثل او چنان بود که کسی او را بگوید که این خواجه مروی عزیز است و همه احشای او پر عطر مشک است و او داند که همه گندگی است و بخاست و شادی شود و این در وغ این عین جنون باشد اما سببهای دیگر حاصل آن دوستی جاه و حشمت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی ترا مدحت کند بخود شدن و خشم گرفتن با او از جهل بود چه اگر او راست میگوید فرشته است و اگر در وغ می گوید و میداند که در وغ است شیطانی است و اگر نمی داند که در وغ می گوید خری و ابلهی بود و بآن کر حق تعالی کسی را مسخ گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که تو رنجور شوی پس اگر راست میگوید رنجوریان نقصان باید بود که قدست اگر نقصان دینی است نه بسخن او اگر دنیائیست خود آن بنزدیک اهل دین هنر نبود نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که اگر گفت از سر حال خالی نیست اگر راست گفت و شفقت گفت ازوی منت باید داشت چه اگر کسی ترا خبر دهد که در جامه تو مالیست ازان خذ رکنی منت داری و عیبی که در دین بود از ما بدتر بود که ازوی هلاک آخرت باشد و اگر نزد پادشاهی میروی و کسی ترا گوید ای پلید جامه پلیدتر جامه پاک کن و چون نگاه کنی جامه پر نجاست بود و اگر چنان پیش پادشاه شدی و خطر عقوبت بودی ازان منت باید داشت که ازان خطر رستی و اگر بقصد تعنت گفت تو فائده خویش یافتی چون راست گفت و تعنت او خیانتی بود که بر دین خود کرد و پس ترا منفعت بیست و او را مضرت خشم شرط نیست اما اگر در وغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی عیب دیگر بسیار داری که او نمیداند پس لشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو کرد و این مر حسنات خود تو هدیه کرد و اگر ثنا گفتی همچون کشتن تو بودی چرا کشتن شاد شوی و بهدیه رنجور گردی و این کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح و هر که عاقل بود از بی عقل باین جدا شود که از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و

در جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل برنخیزد

پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم

بدان که مردمان در شنیدن مدح و ذم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند و ذم گویند و بمذمت خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند و این بدترین درجات است دوم درجه بسیاریان است که بمدح شاد شوند و بذم خشمگین شوند لیکن بمجاملت اظهار نکنند و بهر دو را نظاهر برابر دارند اما بدل یکی را دوست دارند دیگری را دشمن سوم درجه متقیان است که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت قبول نکنند که دل ایشان بمدح التفات کند نه بذم و این درجه بزرگ است و گروهی عابدان بپندارند که باین رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بگوئی نیز نیکی و بیشتر نشنیدند دل ایشان تراز مادح بنا شود اگر در کاری ازوی معاونت خواهد معاونت او دشوار تر از معاونت مادح بنا شود و اگر نزیارت او کمتر رسد طلب و تقاضای دل او کمتر از تقاضای مادح نبود و اگر بمیرد اندوه بمرگ او کمتر از مرگ مادح نبود و اگر کسی او را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح ذلتی کند بدل او باید که سبکتر از نه شود و

واین سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را غرور دهد گوید خشم من با وی ازان است که او با این مذمت که کرد عاصی است واین تلبیس شیطان است که در حال بسیار کس است که کبائر می کنند و دیگران را مذمت می کنند چون این کراهیت از خود نیاید دلیل آن بود که آن خشم نفسی است نه خشم دین و عابد که جاهل بود و بخبیث در طایق بیشتر رنج او ضایع است + چهارم درجه صدیقان است که مادح را دشمن گیرند و بدگوی را دوست دارند که ازوی سه فایده گیرند آنکه عیب خود ازوی شنیدند و حسنات خود با ایشان بدیه فرستاد او را حریص کرد بر آنکه طلب ما کی کند از ان عیب و از انچه مانند آنست و در خبر است که رسول صلعم گفت وای بر روزه دار و بر آنکه بشب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته باشد و مدح و شمن داد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه بچنین درجه رسیدن سخت متعذر است بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری بیفتد بجانب مرید و مادح میل کند و بمعاملت نیرو نرسد باین درجه آخرین الا کسی که چندان عداوت ورزیده باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب او شنود شاد شود و فریبکی و عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که بان شاد گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر خود جهد کند با مادح و ذام نرود او را بر شنود و نشنود دشوار باین درجه تواند رسید و بدانکه وجه خطر درین آنست که چون فرق پدید آید میان مدح و ذم طلب مدح بر دل غلبه گیرد و حیلت آن ساختن کند و باشد که بعبادت ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت بآن نتواند رسید بکند و این که گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم وای بر روزه دار و نماز گذار مگر ازین گفته باشد که چون بیخ این از دل نکنده نشود زود بمعصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح راست و در نفس خود حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از حب مدح و بغض ذم است و همه اندیشه خلق باین آمده که هر چه کنند برای وی خلق کنند و چون این غالب شد بکارها ادا کند که آن ناشتا نیست بود و اگر نه دل خلق نگاهداشتن و به آن التفات کردن که نه بر سبیل ریا بود حرام نیست و الله اعلم

اصل هشتم در علاج ریا در عبادات و طاعات

بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی از کبایر است و بیشک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان ازان خبر یابند و در جمله پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد باشد خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد پرستیدن حق تعالی شرک بود و دیگر را با حق تعالی شریک کرده باشد در عبادت خود حق تعالی میگوید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا هر که بدیدار پروردگار خود امید دارد کو در عبادت او شریک میفگن و می فرماید قول للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراءون وای بر کسانی که ایشان نماز بسهو ریا کنند و یکی پرسید از رسول صلعم که رستگاری در چیست گفت در آنکه طاعت خدای داری و بریای مردمان نکنی و گفت روز قیامت یکی را بیاورند

دگویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق تعالی گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است او را بدوزخ برید دیگر را بیارند و گویند چه طاعت کردی گوید همه چه دشتم بصدقه دادم گوید در دروغ گوئی برای آن کردی تا گوید فلان شخص سخی است او را بدوزخ برید دیگر را بیارند و گویند چه طاعت داری گوید علم و قرآن آموختم و رنج بسیار بردم گوید دروغ گوئی برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است او را به دوزخ برید رسول صلی الله علیه وسلم گفت برامت خود از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا و روز قیامت حق تعالی گوید ای مرائیان نزدیک آن کسان شوید که عبادت برای ایشان کردید چزای خود طلب کنید و گفت بخدای پناه برید از جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت وادی هست در دوزخ از بهر قراء مرائی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد دیگر را با من شریک کرد من از شریک بی نیازم جمله را با آن انباز دادم و گفت صلی الله علیه وآله وسلم خدای تعالی نپذیرد کرداری که در آن یک ذره ریا بود و معاذ می گریست عمر رض گفت چرا می گریی گفت از رسول صلعم شنیدم که اندک ریا شرک است و گفت مرائی را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند یا مرائی یا نابکار یا غدار کردارت ضائع شد و مزدت باطل شد برو و مزد از آن کس طلب کن که کار برای او کردی و شداد بن اوس گوید رسول صلعم را دیدم که می گریست گفتم یا رسول الله چرا میگریی گفت میترسم که امت من شرک آورند نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بروی ریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل ظلی نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه داد و خواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه ها بیافرید تا او افزونی گرفت ملایک گفتند هیچ چیز نیافریدی حق تعالی قوی تر از زمین پس آهن آفرید تا گوه را ببرید گفتند آهن قوی تر است آتش را بیافرید تا آهن را بگداخت پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را فرمود تا آب را برجای بداشت پس ملایک خلاف کردند و گفتند بر هیچ چیز حق تعالی گفتند چیست از آفریده های تو که از ان هیچ قوی تر نیست گفت آدمی که صدقه دهد بدست راست چنانکه دست چپ خبر ندارد و هیچ آفریده از وی قوی تر نه آفریدم معاذ رض میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیافرید و هر یکی را موکل کرد بر آسمانی و دربانی آن آسمان باو داد چون فرشتگان زمین که کروبیان خلق نویسند و آنرا حفظه گویند که از بامداد تا شب هر انکه کرده باشد رفع کنند تا بآسمان اول بندد بر طاعت او ثنا بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که نور آن چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود گوید که این طاعت بر روی او باز زنید که من گهبان اهل غیبتم حق تعالی مرا فرمود که هر که غیبت کند مگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشند تا بآسمان دوم آن فرشته گوید ببرید بر روی او باز زنید که این عمل برای دنیا کرده و در مجالس بر مردمان فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل او را منع کنم پس عمل دیگری را رفع کنند که دران صدقه باشد و روزه و نماز و حفظ عجب بماند باشد از نور آن چون بآسمان سوم رسد فرشته گوید که من موکلم بر گریه که عمل منکبران را منع کنم که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که در خشان بود

چون ستاره از تسبیح و نماز و حج تا بآسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل برویش باز زنید من موکل عجب ام و عمل او بی عجب نبود نگذارم که عمل و از من در گذرد و پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در حال چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد تا بآسمان پنجم برند آن فرشته گوید که این عمل بروی او باز زنید و بر گردن او نهید که من موکل حسدم هر که در علم و عمل بدرجه او رسیدی او را حسد کردی و زبان در ری دراز کردی مسافر موده اند تا عمل حاسد را منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند. که در و نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا بآسمان ششم آن فرشته گوید این عمل بر روی او باز زنید که او بر هیچکس که او را رنجی و بلای رسیدی رحم نکردی بلکه شاد شدی من فرشته رحمت هم مسافر موده اند تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگر رفع کنند تا بآسمان هفتم تمام از روزه و نماز و نفقه و جهاد و ورع که نور آن چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ رعد از عظیمی آن و سه هزار فرشته در شمالیت آن میروند و هیچکس منع نتواند کرد چون بآسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید و قفل بر دل او نهید که او با این عمل خدا تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود نزدیک علما و نام و بانگ بود در شهرها مسافر موده که عمل و پیراراه مده و هر عمل که خالص خدا را نباشد ریا باشد و خدای عز و جل عمل مرائی پنذیرد پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و دران همه خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه آسمانها به تشیع آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد همه گواهی دهند که این عمل پاک است و باخلاص حق تعالی گوید شما نگاهبانان عمل وی اید و من نگهبان دل و این عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیگر کرده لعنت من بروی باد فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بروی باد و هفت آسمان و هر که در هفت آسمانست بروی لعنت کنند و امثال این اخبار در ریا بسیار است آنار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افگنده یعنی من پارسام گفت ای خداوند گردن کوز گردن راست کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابو امامه یکی را دید که در مسجد میگرید سر سجود گفت چون تو که بودی اگر اینکه در مسجدی میکنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه میگوید مرائی را سه نشانست چون تنها بود کاهل باشد و چون مردمان را بیند بنشاط بود و چون بروی ثنا گویند در عمل افزاید و چون نکوهند کمتر کند یکی سعید بن مسیب را گفت که مالی بدهد برای حق تعالی و برای ثنای خلق چه گوئی گفت میخواهد که خدا او را ثنا گوید و او ثنا گیرد گفت نه گفت پس چون کاری کند جز برای حق تعالی نباید کرد عمر رضی الله عنه یکی را دره زد و گفت بیا قصاص کن از من و مرا باز زن گفت بتو بخشیدم گفت این بکار نیاید یا من بخشتا حق آن بتو اسم یا خدای بخشش و پس بی شرکت گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگوید وقتی بود که پانصد میکردند ریا میکردند اکنون پانصد ریا می کنند بریا می کنند قناده میگوید که چون بنده ریا کند خدا تعالی گوید نگاه کنید که بنده من چگونه مرا استهزا می کند

پیدا کردن کارها که بآن ریا کنند

بدانکه حقیقت ریا آن بود که خود را بپارسائی بمردم نماید تا خود را نزد یک ایشان برسته گرداند و در دلهای ایشان قبول گیرد تا او را حرمت دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکوئی بوی نگرند و این آن بود که چیزی دلیل پارسائی و بزرگی بود در دین

برایشان عرضه میکند و مینماید و این پنج جنس است اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که شب نخفته است و خود را نزار میکند تا پندارند که مجاهدت عظیم میکند و روی گرفته دارد تا پندارند که از اندوه دین چنان است و موی نشانه نکند تا پندارند که خود فراغت آن ندارد و از خود یاد نمی آرد و سخن آهسته گوید و آواز برندارد تا پندارند که وقار دین است دوم دل و دلب هوا سیده دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندار مردمان باشد نفس را در اظهار آن شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید موی نشانه نکند و روغن در موی مالد و لب را بروغن آلوده کند و سر سه در کشد تا کس نداند که روزه دارد و دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه درشت و کوتاه و شونگن و دریره دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده مرقع صوفیانه دارد تا پندارند که صوفیست یا آنکه از معنی صوفیان با او چیزی نباشد یا ازار زیر دستار گیرد و جوربایم دارد تا پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا دراع و طیلسان دارد تا پندارند که دانشمند است و بنود و مرائیان درجامه دوگرده باشند یکی بقبول نزد عوام جویند و همیشه جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را الزام کند تا جامه نوزی یا خز که حلال بود در پوشند از جان کندن بر ایشان سخت تر بود که آنگاه مردمان گویند آن زاهد پشمینه شد و گروهی قبول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه پوشند در چشم سلطان حقیر نمایند و اگر تجمل کنند در چشم عوام حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک و فوطهای منقش نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بآن نگرند و قیمت جامه قیمت جامه توانگران باشد تا سلطانان بحقارت ننگرند و اگر یکی را از این قوم گوئی که جامه خز یا توزی در پوش اگرچه بقیمت کمتر از فوطه او باشد برابر سختی جان کندن بود و بر دی و بر جمله هر جامه که در پوشد که مردمان پندارند که او پشمینه شد از زاهدی طاقت آن ندارد و آن آیله چون در خود می بیند که جامه که حلال باشد و اهل دین آن را نشناسند در نتواند پوشید در بازار رود در خانه پنهان تواند پوشید این مقدار ندانند که با این خلق را می پرستند و باشد که داند لیکن باک ندارد و سوم ریا در گفتار بود چنانکه لب می جنباند تا پندارند که از ذکر هیچ نمی آساید و باشد که ذکری کند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب بجنباند نتواند که ترسد که مردمان ندانند که او ذکری کند و چنانکه حبست کند و پیش مردمان و در خلوت مثل آن نکند یا طامات و عبادت صوفیان یاد گیرد و میگوید تا پندارند که علم تصوف نیک میداند یا هر زمان سر فرو برد و بجنباند تا پندارند که در وجد است یا باد سردی می کشد یا اندوهی فرا نماید سبب غفلت مردمان از سلامتی یا اخبار و حکایات یاد گیرد و میگوید تا گویند که علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده چهارم ریا بود بطاعات چنانکه چون کسی از دور آید نماز نیکوتر کند و سر و پیش افگند و در رکوع و سجود مقام پیش کند و از سر سوی نگرد و دور پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و بوقت رفتن آهسته رود و سر و پیش افگند و اگر تنها بود بشتاب رود و از جوانب می نگرد و چون کسی از دور آید باز آهسته سازد و در رفتن تبختر آنکه فرا نماید که او را مید بسیار است و شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران اسلام او را آیند و بوی تبرک میکنند و مشایخ او را حرمت میدارند و بوی نیکو نگرسته اند و باشد که این معانی بزبان ظاهر نشود تا اگر با کسی خصومت کند گوید تو کیستی و مرید کیست و شیخت کیست و من چندین پیر دیده ام و چندین سال در پیش فلان پیر بوده ام و تو اگر دیدهٔ و امثال این و باین سبب

رنجهائی بسیار بخود نهد و در شرب ریا آن همه آسان بود که راهب بود که طعام خویشتن را بمقدار انگوزی آورده باشد شرب آنکه مردمان میدانند و ثنائی او میگویند و جمله این حرام است چون لعبادات بود و برای اظهار یا رسائی برای حق تعالی نباید که باشد اما اگر قبول و جاه جویی بچیزی که نه عبادت بود روا باشد چه هر که بیرون رود و جامه نیکوتر پوشد و آراسته تر بود این مباح است بلکه سنت است که باین جمال مروت خود اظهار کند نه ریا سائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلم الحت و نحو و حساب و طب و چیزی که نه از علوم دین بود و نه برای طاعت بود این ریا مباح بود چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب جاه چون از حد نزود مباح بود اما نه ابتدا عت و عبادت رسول صلے اللہ علیہ وسلم یک روز بزیروان خواست رفت که حجاب گرد آمده بود ند و خیم آب نگریدند و عمامه و موی راست کرد عایشه گفت یا رسول اللہ این چنین بیکبی گفتند آری خدائی تعالی دوست میدارد از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خود را بیاراید و هر چند که این بفعل از رسول صلعم هم از اصل دین باشد که او مامور بود با نکه خود را در چشم و دل ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد بلکه سنت بود و یکی از فواید این آن باشد که چون خود را شولیده دارد و مروت نگاه ندارد غیبت کنند و لعنت گیرند و او سبب آن بوده باشد اما ریا چون لعبادت بود حرام باشد بدو سبب یکی آنکه تلبیس کرده باشد که بمردمان می نماید که او مخلص است درین عبادت و چون دل را بخلق می نگرد مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکند او را دشمن گیرند و قبول نه کنند و دیگر آنکه نماز و روزه عبادت حق است چون برای مخلوق کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز ضعیف را مقصود داشته باشد در کاریکه مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بر پای بایستد بصورت خدمت و غرض او آن بود که در غلامی یا در کنیزکی می نگرد و ملک را چنان می نماید که بخدمت ایستاده هم و مقصود چیزی دیگر بود این استخفاف و استهزا بود بملک چه غرض دیگر نیز داد مهمتر شده از خدمت ملک هم چنین هر که نماز بریا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک ظاهر بود و لکن تعظیم آدمی از آن وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا با آنکه خدائی را سجود میکند قبول او نیز حاصل میکنند این یا شرک خفی است نجلے

بیدا کردن درجات ریا

بدانکه درجات ریا متفاوتست و بعضے عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل خیزد اصل اول آنکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف او را از خشم حق تعالی بیرون نیارد اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی بکردی اما چون کسی بیند در نشاط بیفزاید و بروی آسان تر شود امید چنین داریم که عبادت باین باطل نشود و ثواب حبطت نشود اما آن قدر که شرب ریا بوده است او را عقوبت کنند یا بآن قدر از ثواب او کم کنند اما اگر بهر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب تر نباشد این شرکت بود و ظاهر اخبار آنست که ازین بسلامت و سر بسر نجهد بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت آنچه ریا بآن کنند و آن طاعت است و این بر سه درجه است اول ریا باصل ایمان و این ایمان منافق بود و کار او صعب تر باشد از کافر که این بباطن نیز کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدائی

اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشند اما با حتیاط و کسانیکه ملوث شده اند بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن مینمایند اینها جملهٔ از منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند دوم ریا باصل عبادت بود چون کسیکه نماز کند بی طهارت پیش مردمان یا روزه دارد اگر تنها بودی ندانستی این نیز عظیم است امانه چون ریا باصل ایمان و برجملهٔ چون منزلت بنزدیک خلق دوست تر دارد از آنکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود اگرچه کافر نباشد اما در وقت مرگ در خطر کفر باشد اگر تو نیکند سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرائض نکند ولیکن در سنت کند چنانکه نماز شب گذارد و صدقه دهد و بجماعت رود و روز عرفه و عاشوره و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آنکه تا او را مذمت نکنند یا بروی ثنا گویند و باشد که گوید بجان انکارم که نکردم که این برمن واجب نبود اکنون تو ابی نی بیوم[۵] باید که عقابی نیز بتباشد و نه چنین است که این عبادتها برای حق تعالی است و خلق را دران نصیبی نیست چون برای خلق کند خلق را در پیش دانسته باشد از حق و چیزی که آن حق خدائی تعالی است و این تنها نبود و سبب عقاب باشد اگرچه بآن صعوبت نباشد که در فرائض بود و نزدیک باشد این ریا که بسنتها کنند که صفات عبادات بود چنانکه کسی را بیند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نه کند و قرارت زیادت کند و طلب جماعت کند و تنها نه کند و قصد صف پیشین کند و در زکوة از آن دهد که بهتر باشد و در روزه زبان نگاهدارد و بخلوت نشیند اصل سوم تفاوت مقصود مردمی که لابد مرائی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه است درجهٔ اول آنکه مقصود او جائی بود تا ازان بفقی و منفعتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فرا نماید تا ولایت اوقات و قضا و وصایا و ودیعت و امانت مال یتیم باو دهند تا دران خیانت کند یا مالی از برای زکوة و صدقه باو دهند تا بمستحقان رساند یا در راه حج بدرویشان نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط[۵] و عمارت آن صرف کند یا مجلس کند و خود را بپارسائی فرا نماید و چشم بر زنی افگنده باشد و خواهد که آن زن در وی رغبت نماید تا بفسادی با او بنشیند یا بمجلس رود و مقصود او آن باشد که در زنی یا در امردی نگرد و این و امثال این صعب ترین مقصودها بود که عبادت حق تعالی را راهی ساخته تا بدان بمعیشت او رسد و همچنین باشد کسیکه او را بمالی یا زنی تهمت کنند مال خود بصدقه دهد و پرهیزگاری نماید تا آن تهمت را از خود بافگند تا گویند کسیکه مال خود بدهد مال دیگران چون حلال داند درجهٔ دوم آنکه غرض او مباحی بود چون مذکر که خود را بپارسائی نماید تا او را چیزی دهند یا زنی در نکاح او رغبت کند و این نیز در خط حق تعالی است اگرچه حلال و باین صفتی است که آن پیشین بود که این نیز طاعت حق تعالی را راهی ساخته متباع و بنا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا ساخته خیانت او بزرگ بود درجهٔ سوم آنکه چیزی طلب نمیکند و لیکن حذر میکند از آن که او را بچشم حقارت ننگرند چنانکه بزاهدان و صالحان نگرند چنانکه میرود و چون کسی دید که آهسته تر رود و سر در پیش اندازد و شیخ وار رفتن گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که او در میان راه نیز در کار دین است یا خواهد که خنده فرو گیرد تا نه گویند که هزل بروی غالب است یا مزاح نه کند از بیم آنکه گویند هزل میکند یا آهی سرد بکشد و استغفار کند و گوید سبحان الله از بن غفلت آدمی ما را چه جای غفلت است با آنکه ما را در پیش است و حق تعالی از دل او داند که اگر تنها بودی این استغفار کردی و این تاسف بودی یا در پیش او کسی را غیبت کنند گوید که مردم را ازین مهمتر کار هست

وبغیبت وعیب خود مشغول شدن اولی‌تر تا نگویند که او غیبت میکند یا قومی را بینند که نماز تراویح میکنند یا نماز شب یا روزه دوشنبه و پنجشنبه میدارند و اگر او نکند کاهلش شمارند ازین هم موافقت کند تا در عرفه و عاشوره روزه ندارد دلتنگ نشود و آب نخورد تا پندارند که روزه دارد یا بدانند که ندارد یا کسی گوید که طعام خور گوید اعذری هست یعنی روزه دارم و ندارد و باین دو پلیدی را جمع کند یکی نفاق که خود روزه ندارد دیگر آنکه نماید که من صریح نمیگویم که من روزه دارم و عبادت خود پنهان میکنم که میگویم عذری هست و نمیگویم که روزه دارم و میخواهد که نیز خود را مخلص نماید و باشد که آب خورد و منبرش نبود تا عذر گفتن گیرد که دوش رنجور بودم امروز روزه نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه بگشاد و باشد که در وقت نگوید که آنگاه بدانند که ریاست ساعتی صبر کند آنگاه سخنی از جائی دیگر بیاورد و گوید که دل مادران سخت ضعیف بود پندارد که اگر فرزند روزی روزه دارد بلاک شود یعنی که از برای دل مادر روزه نمیدارم یا گوید مردم چون روزه میدارند شب خواب زود میگیرد و احیای شب نمیتوانند کرد این و امثال این شیطان بر زبان راندن گیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد و فقراء جاهل ازین غافل که اصل بیخ خود میکند و عبادت فرو بزبان میدهد و این خود سهل باشد که بعضی از ریاست که از آواز رفتن موچه پوشیده‌تر است که زیرکان و علما از دریافتن آن عاجز اند تا به عابدان ابله چه رسد

پیدا کردن آن ریا که از رفتن موچه پوشیده‌تر است

بدانکه بعضی از ریا ظاهر است چنانکه کسی در میان مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند و این ظاهر است و پوشیده‌تر ازین آن باشد که هر شب عادت نماز کردن دارد ولیکن چون کسی حاضر بود به نشاط‌تر بود و بروی سبک‌تر باشد و این نیز هم ظاهر است و چون وجیب الفعل نیست که این نتوان ساخت بلکه ازین پوشیده باشد چنانکه در نشاط نیفزاید و سکسته نشود و چنان بود که هر شبی نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون آتش در آهن پوشیده بود و اثر وی آنوقت پیدا آید که مردمان بدانند که او بدین صفت است شاد شود و در خود کشادگی بیند و این شادی دلیل آن بود که ریا در باطن او پوشیده است و اگر این شادی را به انکار و کراهیت مقابلت نکند بیم آن بود که این رگ پوشیده بر خود بجنبد و تقاضائی خفی نکند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگرچه نگوید تعریضی بکند و اگر تعریض نکند بشمایل بنماید و خود را فروشده و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که ازین نیز پوشیده‌تر بود و چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق بروی و نشاط زیادت نگردد بدانکه خلق حاضر باشند اما باطن از ریا خالی نباشد و نشان آن بود که کسی با او رسد و ابتدا السلام نکند در باطن خود تعجبی بیند و اگر کسی حرمت او فرو نهد یا بنشاط بحاجت او قیام نکند یا دیر خیزد و فرو نخواند او را هیچ مساحت نکند یا او را جائی نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که اگر آن عبادت پوشیده نه کرده بودی این تعجب نبودی و گویی نفس و آن عبادات پوشیده تقاضای آن حرمت میکند و در جملگی بودن آن عبادات و نابودن نزد او برابر نبود هنوز باطن او از ریائی خفی خالی نیست چه اگر او هزار دینار بکسی دهد تا چیزی که صد هزار دینار ارزد ازوی بستاند بدین هیچ منت بر کسی ننهد و هیچ حرمت نجوید و کردن و ناکردن این در دل او برابر بود

و حق سبحانه و تعالی چون خدائی لقالی راعبادتی کند تا بسعادت ابد رسد و در مقابلت آن چرا باید که از کسے حرمتی بوسد پس ریائی خفی ترین این است و علی رضی الله عنه میگوید که روز قیامت فرا گوینده ندا کند الا بشنوا ازان ترفروختند در حاجات شما قیام کردند و نه ابتدا السلام بر شما کردند لیکن این همه جزائی عمل شما بود که ستدید و خالص نگذاشتید و یکے از کسانیکه از خلق گریخته و بعبادت مشغول شده میگوید که ما از فتنه گریخته ایم و بیم است ازان که فتنه در پیکار ما راه یابد که چون کسیرا می بینیم میخواهیم که ما را حاجت بر دارد و حق ما نگاه دارد و باین سبب است که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خود هم چنان پنهان دارند که فواحش و معاصی چه دانسته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت و مثل ایشان چون مثل کسی است که بر بحر رود و داند که دریا دیو جز ز خالص نستانند و آنجا خط حال بود و ز خالص معنے بدست می آورد و بر چه بخشش دارد می اندازد و روز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق در ماند تر باشند از روز قیامت و هر که امروز عمل خالص بدست نیاورد در آنروز ضایع بماند و هیچکس او را دست نگیرد و تفرق میکند که عبادت او ستوری بیند یا آدمی از ریا خالی نیست و رسول صلعم میگوید اندک ترین و پوشیده ترین ریا شرکست یعنے که در عبادت حق تعالی انبازی انگند چون بسلم خدائی لقالے کفایت نکرد و علم دیگری بر عبادت وی اثر کرد

فصل

بدانکه سه کس شاد باشند بانکه مرد ما را بر عبادت او اطلاع افتد از ریا خالی نیست گر شادی که بحق بود و آن بر چهار درجه است اول آنکه شاد ازان شود که او قصد پنهان داشتن داشت و حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آن را ظاهر نکرد بداند که با او فضل و لطف میرود که هر چیز زشت است ازوی پوشیده دارد و هر چه نیکو است اظهار کند شاد باشد بلطف و فضل حق تعالی بر ثنا و قبول مردم چنانکه حق تعالی گفت قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا دوم آنکه شاد شود و گوید زشتیها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در آخرت نیز بپوشد که در خبر است خدایتعالی کریم تر از آنست که گناهی بر بنده بپوشاند در این جهان آنگاه در آن جهان رسوا گرداند سوم شاد شود ازانکه داند که چون دیده دلی اقتدا کنند و ایشان نیز بسعادت رسند تا هم ثواب سر بنویسند او را که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که بر وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود بآنکه آن کس که وی را بروی ثنا کند و در وی اعتقاد نیکو کند و او باین ثنا و اعتقاد مطیع حق عزوجل باشد و لطافت او شاد بود نه بجاه خود نزد او و نشان این آن بود که اگر بر طاعت دیگرے اطلاع افتد هم چنین شاد شود ✣ ✣ ✣

پیدا کردن ریائی که عمل را باطل کند

بدانکه خطر ریا در اول عبادت بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت اول آنکه در اول عبادت بود و آن عبادت را باطل کند چه اخلاص در نیت شرط است و اخلاص باین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه مبادرت کند بنماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها لبودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نه شود

و درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دیانت محض است همچنانکه کسی در سرای غضب نماز کند فریضه گذارده آید اگرچه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست ایشانیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقت است اما اگر نماز باخلاص تمام کند پیش مخاطر ریا درآید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود لیکن باین معاقب باشد امار وایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره خوانده ام ابن مسعود گفت لقد اذنب و از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرده او یکی رسول صلعم را گفت روزه پیوسته دارم گفت نه بروزه برو نه بی روزه گفته اند معنی آنست که چون گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما آنست که رسول صلعم و ابن مسعود ازان گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون خالی نباشد بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد که بعد ازان باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند که ازان گفت که روزه پیوسته نهی است اما آنچه در میان عبادت در آید اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت فرا رسد یا چیزی گم کرده باشد و یا یاد کس آید و اگر مردمان نبودندی نماز ببریدی و از شرم نماز تمام بکردی این نماز باطل بود که نیت عبادت هنوز نیست شد و این ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پیدا آید و نماز نیکوتر گذارد درست نزد ما آنست که نماز باطل نشود اگرچه باین ریا عاصی باشد اما اگر کسی عبادت او بیند و او شاد شود بآن حارث محاسبی میگوید خلاف است که نماز او باطل شود یا نه و میگوید من متوقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آن است که باطل شود پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلعم پرسید که من عمل پنهان دارم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلعم گفت ترا دو مزد حاصل شود یکی مزد سر و یکی مزد علانیه جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد آن متصل نیست و رواست که باین آن خواسته باشد که بعد از فراغ ظاهر گردد و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد گردد بفضل حق عزوجل در اظهار طاعت او چنانکه پیش ازین گفته ایم بدلیل آنکه هیچ کس نگوید که شادستدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب معصیت نبود این است سخن حارث محاسبی و ظاهر تر نزدیک ما آن است که باین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی بفزاید و اصل نیت برجای بود و عمل محکم آن نیت نیکند نماز باطل نشود

پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا

بدانکه این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این واجب است و جز بجدی تمام علاج نپذیرد که این علتی او هست یا مزاج دل آمیخته و دران راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آن است که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که رود ریا با یکدیگر نگاه میدارند و خود را در چشم یکدیگر می آرایند و همه مشغول ایشان یا بیشتر آن باشد و آن طبع در دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت می شود تا آنگاه که عقل تمام شود و بداند که آن زیانکارست آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و هیچکس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق است و درین معالجه دو مقام است یکی طلب سهل که مادت این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که ضروری بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند که او الذتی یابد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدرجه ایست که طاقت آن ندارد

دست داشتن ازان لذت بروی سهل شود چنانکه بداند که در غسل زمستان قاتل است اگرچه بران حریص بود ازان حذر کند و حاصل ریا اگرچه برحسب باطبع جاه و منزلت آید ولیکن سبب دوستی محمدت و ثنا و دیگر هیچ مذهب ذکر و بیدن و سوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی از رسول صلعم پرسید که چه میگوئی در مردی که جهاد کند بحمیت یا برای آنکه نام مردی او بشنیدند یا حدیث وی کنند رسول صلعم گفت هر که جهاد کند برای آنکه تا کلمه توحید غالب شود وی در راه حق تعالی است این همه اشارت بطلب ذکر و ثنا و بیم مذمت است و رسول صلعم گفت هر که غزا کند تا زانبوه بندگشتری بدست آورد او را جز این نیست از غزا که نیت آن کرده پس حاصل ریا با این سه اصل باید دانست تا بداند که بر شکند تا نکند بیند تا نشنود از فضیحت خود در قیامت که بر سر ملا منادی کنند که یا مرائی یا فاجر یا گمراه شرم نداشتی که طاعت حق تعالی بفروختی بحدیث مردم و دل خلق نگاه داشتی و بر رضای خالق باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوست تر داشتی و بمذمت خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچ کس نزد تو از حق تعالی خوارتر نبود که رضای همه کسی بسخط او باک ندانستی چون عاقل این فضیحت بیند بشنود داند که ثنای خلق با این قیام کند خاصه با شد که آن طاعت که میکند سبب رجحان کفه حسنات خواهد بود چون بریا تباه کرد سبب رجحان کفه سیئات شود و اگر این ریا نه کردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون با این در دست زابیه افتاد و رفیق مجوسان شد و این همه برای رضای خلق کرد و رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خوشنود شود دیگری ناخوشنود گردد و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند و آنگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی ولیست و نه عمری است و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جهل تمام بود که دل خود در حال پر آگنده کند و در خطر عقاب و مقت افگند برای چنین غرضی این و امثال این باید که بر دل خود تازه میدارد تا طمع را بآن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و باخود تقدیر کند که باشد که این طمع وفا نکند و اگر کند با ذلت و منت بود و رضای حق تعالی بی فوت شود بنقد و دلهای خلق منخرشوند الا بمشیت حق تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلها مسخر او گرداند و چون نه کند فضیحت و آسکارا شود و دلها نیز نفور گردد اما بیم مذمت خلق را علاج آن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده بود نکوشش خلق او را هیچ زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثنای خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص گیرد و دل از پر آگندگی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلها را بدوستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که نفاق و ریائی او بشناسند و ازان مذمت که میرسد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون دل حاضر کند و یک همت و یک اندیشه گردد در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود و لطائف و مدد عنایت متواتر گردد و در راه اخلاص و لذت آن او را گشاده گردد اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات خود چنان پنهان دارد که کسی فوجش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت کردن در طاعت بعلم خدای تعالی و این در ابتدا دشوار بود لیکن چون جهد کند بروی آسان شود و لذت مناجات و اخلاص بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز ببینند او خود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون در خاطر ریا پدید آید اگرچه به مجاهدت خود را چنان کرد که طمع از مال خلق و ثنای خلق ببرید

وهمه در چشم او حقیر شد اما شیطان در میان عبادت خاطرهائی ریا پیش آورد ن گیرد اول خاطر ان بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید آنست که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در دل پیدا آید که بداند که او را منزلتی باشد نزدیک ایشان سوم قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق کند وجهد باید کرد که خاطر اول دفع کند وبگوید که اطلاع خلق را چه کنم که خالق مطلع است ومرا اطلاع او کفایت است وکار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بمبند آنچه از پیش برخود تقدیر کرده باید آورد که قبول ایشان بامقت حق تعالی چه سود دارد تا ازین اندیشه کراهتی پدید آید در مقابلت آن رغبت پس آن شهوت او را بقبول خلق می خواند واین کراهت او را منع میکند وآنکه غالب تر بود وقوی تر نفس مطیع آن گردد پس در مقابلت آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه دلالت وسخافت ایشان خواهد بود دیگر کراهیت کاین معرفت تولد کند دیگر باز ایستادن ودفع کردن خاطر ریا وباشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که در اجابی نماند ومعرفت وکراهت فرا دید نیاید اگرچه پیش ازان بسیار بخویشتن تقدیر کرده باشد وچون چنین شود دست شیطان را بود واین همچنان بود که خود را بر حلم زده باشد آفت خشم باخود تقدیر کند چون آن وقت رسد خشم غلبه کند وهمه فراموش شود وباشد که معرفت حاضر شود وبداند که این ریاست لیکن چون شهوت قوی باشد کراهت پیدا نیاید باشد که کراهت نیز باشد لیکن آن شهوت برنیاید ودفع نتواند کرد بقبول خلق میل کند ولیکن عالم بود که میداند که سخن بریا میگوید وآن حسران اوست اما میگوید وتوبه تا خیر میکند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهت بود وقوت کراهت بمقدار قوت معرفت ومعرفت بمقدار قوت ایمان ومدد این از ملائکه باشد وریا بمقدار شهوت دنیا بود ومدد آن از شیطان باشد ودل بنده میان این دو لشکر تنازع بود او را باهر یکی شبهتی است آنکه بوی شبهه غالب تر بود او را قابل تر بود ومیل بآن پیش کند واین شبها زپیش فراگرفته باشد که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بروی غالب تر بود یا چنانکه اخلاق شیاطین بروی غالب تر بود پس درمیان عبادت چون خاطر در سر آن پیدا آمدن گیرد وتقدیر ازلی ورای آن همه اورا می تازاند تا بجائی که نصیب او آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبه ملائکه یا شبه شیاطین **فصل** چون متقاضی ریا را خلاف کردی وبدل آنرا کاره شدی اگر در تو شهوت ووسوسه آن بماند تو بآن ماخوذ نیستی که آن طبع آدمیست وترا نه فرموده اند که طبع خود را باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب ومقهور وزیر دست کنی تا ترا در ریا نیفگند چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرموده نکردی دلیل است بر آنکه او مقهور وزیر دست است واین کفایت بود وگذاردن حق تکلیف وکراهت ومخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوانست بدلیل آنکه صحابه بارسول صلعم گفتند که ما را خاطرها در آید که اگر ما را از آسمان بیندازند بر ما دوستر بود ازان وما آنرا کاره ایم رسول صلعم گفت هان یافتید این حالت گفتند آری گفت این صریح ایمان است وآن خاطرها در حق خدا تعالی بوده است وصریح ایمان کراهت آنست نه آن پس چون کراهت کفارت آن بود آنچه بوسوس خلق تعلق دارد اولی تر که بکراهت محو افتد اما باشد که کسیکه قوت مخالفت نفس وشیطان یافت درچنین وسوسه شیطان او را حسد کند وبوی نماید که صلاح دین او در آنست که بمجادلت با شیطان مشغول شود در این وسوسه وآن دل مشغولی لذت مناجات را

ببرد و آن خطاست و این بر چهار وجه است یکی آنکه بجاه دلت بروی مشغول شود و این روزگار ببرد دوم آنکه بر وی افتخار کند که او را تکذیب کند و دفع کند و باسر مناجات شود سوم آنکه تکذیب او دفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی از روزگار ببرد آن التفات نکند و در مناجات ببرد و چهارم آنکه جهدی و حرصی زیادت بر اخلاص بیش گیرد که داند که شیطان را از ان خشم آید و بلوی خود التفات نکند و تمامتر این است که شیطان چون این آن روی بداند طمع از وی ببرد و مثل این چون چهار کس بود که لطلب علم میروند و حاسدی در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند فرمان او نبرد و لیکن با او جنگ ایستد و روزگار بآن ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و بخصومت نایستد و آن سوم خود دفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و هم چنان ببرد و تا روزگار او بهیچ منایع نشود و آن چهارم با او التفات نکند و بشتاب رفتن گیرد این حاسد از ان دوی اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم هیچ مراد حاصل نکرد و از چهارم با نکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی او را حاصل کرد که اگر از همه پیشیمان نشود از منع این از پسین پشیمان شود و گوید کاشکی نکردمی پس انکه دلی آن بود که در وسوسه و مناظرت آن تا تواند نیاویزد و بیزد دی با سر مناجات شود

پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت

بدانکه در پنهان داشتن طاعت فائده آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار فائده بزرگ است و آن اقتدای خلق است بودی تحریک رغبت خلق است در خیر و برای آنست که خدای تعالی بر سر دو ثنا کرده و گفته ان تبدوا الصدقات فنعما هی وان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم و گفت اگر صدقه آشکارا دهید سخت نیکو است و اگر پوشیده و پنهان نیکوتر دیک روز رسول صلعم مالی میخواست انصاری سره بیاورد چون مردم آنرا بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلعم گفت هر که سنتی نیکو نهد که او را بآن متابعت کنند او را هم مزد خود بود و هم مزد و اجر متابعت دیگران و هم چنین کسیکه بد خواهد شد یا الفزا پیشتر ساز آن کند و بیرون آید تا مردم بآن حریص شوند یا شب نماز میکنند و آواز بر دارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن بود و اظهار سبب رغبت دیگران بود این فاضلتر بود و اگر شهوت و ریا حرکت خواهد کرد او را رغبت دیگران سود ندارد و پس آنرا پوشیده داشتن اولی تر بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جای اظهار کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند کسی باشد که اهل او با و اقتدا کنند و اهل بازار نه کنند و کس باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر آنکه دل خود را مراقبت کند که بیشتر آن بود که شهوت ریا در باطن او پوشیده باشد تا او را بعذر اقتدای دیگران بر اظهار دارد تا بلاک شود و مثل خفیف چون کسی بود که سباحت نداند و غرق خواهد شد دست دیگری بگیرد تا با هر دو بلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد که او سنا دلو بود در سباحت که خود بر بود و دیگران را ببر ماند و این در خبر انبیا و اولیا است و نباید که هر کسی بآن غره شود و عبادتی که پنهان تواند داشت ندارد و علامت صدق درین آن بود که تقدیر کند که اگر او را گویند که تو طاعت خود پنهان دار تا مردم بآن عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو هم چون مزد اظهار بوا اگر در خود رغبتی یابد در اظهار آن است که منزلت خود بیجوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که بعد از فراغ آن

طاعت گوید که چه کردم و نفس را ازین نیز لذت و شهرت باشد و باشد که زیادت حکایت کند و واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار نه کند تا آنگاه که ذم و مدح خلق نزد او برابر شود و قبول و دشمنان یکسان گردد و آن گاه چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیر است در دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا اسلام نیاورده ام هیچ نماز نه کرده ام که نفس من در ان حدیثی کرده جز انکه یاد خواهند گفت در آخرت و او خواهد گفت در جواب و هیچ چیز نشنیده ام از رسول صلعم که نه بیقین دانستم که حق است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که بامداد برخیزم و کار ما بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است و ابن مسعود گفت بهر حال که بامداد برخیزم آرزو نکنم که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام یا رسول صلعم عورت را بدست راست نبرده ام و مسرود دروغ نه گفته ام و ابو سفیان بوقت مرگ گفت برمن مگرید که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نه کرده ام و عمر بن عبد العزیز گفت هیچ قضا نه کرد خدای برمن که خواستم که نکردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه خدای تعالی برمن تقدیر کرده این همه سختان اهل قوت است و نباید ضعفا باین غره شوند و بداند که خدای تعالی را در کار ما بر تقدیر ما تنها است که کسی راه آن نبرد و در زیر هر مشری خیریست که ما راه آن نبریم و در ریا بسیار خیرست خلق را اگرچه هلاک مرائی در آنست چه بسیار کس ریا کار ما کنند که دیگران پندارند که باخلاص میکند و بالیشان اقتدا کنند و حکایت کنند که در بصره بامداد ما چنان بودی که بهر کوئی که سر کوشد ندی آواز ذکر و قرآن شنیدندی و آن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت در دقایق ریا و آن همه دست بداشتند و رغبتها بان سبب فاتر شد ندی و گفتند کاشکی که این کتاب نه کردی پس مرائی فدای دیگران باشد که او هلاک می شود و دیگران باخلاص میروند

پیدا کردن خصلت در پنهان داشتن معصیت

بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن معصیت همه وقتی روا باشد بسبب هفت خذر اول آنکه خدای تعالی فرموده که منفق و معاصی پنهان دارید و رسول صلعم گفته هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پرده خدای تعالی بران نگاهدارد و دوم آنکه چون درین جهان پوشیده بماند بشارتی بود که امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده بماند سوم آنکه ترسد از ملامت مردم که دل او مشغول کند و عبادت بروی بشولیده و دل او پریشان گردد چهارم آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود و این طبع آدمی است و رنجور شدن بملامت حذر کردن ازوی حرام نیست و بر ابر داشتن محمدت و مذمت از نهایت توحید است و هر کسی بآن نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نباشد چه طاعت باید که باخلاص باشد و صبر کردن با نکه ثنا و حمد نباشد آسان بود اما صبر کردن بر مذمت دشوار بود پنجم آنکه ترسد که بوی مقصد ها کنند و ویرا برنجانند و شرع رخصت داده است که اگر حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از مشری دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد از مردم و شرم محمود است و از ایمانست و شرم دیگر است و ریا دیگر هفتم آن که ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند و چون بدین نیت پوشیده دارد معذور بود و اگر نیتش آن بود که خلق پندارند که وی مردی باورعست این ریا باشد و حرام بود اما اگر چنان بود که ظاهر و باطن او

برابر بود این درجه صدیقانست و این بآن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون گردد گوید هر چه حق میداند گو خلق نیز میدان این جهل باشد و نشاید بلکه سر خودی بر خود و بر دیگران نگاه داشتن واجب بود

پیدا کردن رخصت در دست داشتن از خیرات از بیم ریا که کجا روا بود

بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آنست که بخلق تعلق ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که همه بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم در خلق اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تدریس اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که در دست از بیم ریا بدارد از بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت ولیکن خاطر ریا اگر در ابتدای عبادت در آید یا در میانه باید که جهد نماید تا دفع کند و نیت عبادت تازه کند و بسبب دیدن خلق نه از عبادت بکاهد و نه بیفزاید مگر جائی که خود هیچ نیت عبادت نماند و هم ریا بود آنگاه آن خود عبادت نبود اما با اصل نیت بماند نشاید که دست از عبادت بدارد فضیل میگوید که ریا آن بود که از عبادت دست بدارد از بیم خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن خواهد که تو طاعت نکنی چون ازان عاجز آید ترا گوید مردم می نگرند و این ریاست نه طاعت تا باین تلبیس ترا از طاعت باز دارد اگر این التفات کنی و مثقل گریزی و در زیر زمین روی هم این گوید که مردم میدانند که گریختی و زاهد شدی و نه زهد است اینکه ریاست پس طریق آن بود که با او گوئی که دل با خلق داشتن و ترک طاعت گفتن سبب ایشان هم ریاست بلکه دیدن و نادیدن خلق خود برابر است چنانکه عادت داشته ام میکنم و انگار م که خلق نمی بینند چه دست داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خود دهد تا ناپاک کند پاک نکند و گوید ترسیدم که اگر پاک کردمی صافی نتوانستی کرد او را گوید ای ابله اکنون از اصل دست بداشتی دیگر هم پاک کردن حاصل نیاید پس نیت را باخلاص مقرون باید کرد چون از عمل دست بدارد از اخلاص هم دست داشته بود که اخلاص در عمل باشد اما از آنچه ابراهیم نخعی رضی الله عنه حکایت کرده اند که قرآن خواندی چون کسی در شدی مصحف فرا هم کردی و گفتی نباید که بیند که ما بر زمان قرآن میخوانیم این ازان بوده باشد که داشته بود که چون او در آید با او سخن باید گفت و از قرآن دست باید داشت پوشیده داشتن اولی تر دیده باشد حسن بصری میگوید که کس بود که او را اگر لیتن آمدی و پوشیدی تا مردمان او را نشناسند و این روا بود که گر لیتن ظاهر نگاه داشتن باگر لیتن باطن فضلی دارد و این زعبادتی بود که دست داشته باشد و میگویند کس بود که خواستی که چیزی از راه بردارد و بزندانی تا او را نشناسند بپارسائی و این حکایت حال ضعیفی باشد که بر خود در رسیده باشد که خلق او را بدانند و عبادتهائی دیگر بروی بشولیده گردد اما ازین عذر کردن از بیم شهوت نیک نباشد بلکه بباید کرد و دفع ریا بباید کرد مگر که یکی ضعیف باشد و صلاح خود دران داند و این فضلی بود قسم دوم آنست که بخلق تعلق دارد چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگی است چون عدل آرسته بود و چون بی عدل بود از معاصی بزرگ است و هر که بر خود ایمن نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت دین عظیم است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت دران بود که مردمان به بینند اما ولایت راندن را لذت عظیم است و نفس دران پرورده شود و آن کسی را نشاید که بر خود ایمن بود اما اگر خود را آزموده باشد و بیند که ولایت امانت

ورزیده باشد در کار ها لیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم عزل مداهنت کند دین خلاف است گروهی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون خود را آزموده اعتماد بران بود و درست نزد ما آنست که شاید قبول کردن پیش از آنکه وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد که عشوه بود و چون بولایت رسد بگردد و چون از پیش تردد مینماید غالب آن بود که بگردد و حذر اولی تر بود و ولایت جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه با رافع گفت هرگز ولایت قبول مکن واگر همه بر دو کس بود پس چون او خلافت قبول کرد و گفت نه مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون نیز ترا نهی میکنم و لعنت خدای بران باد که عدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان بود که کسی فرزند خود را منع کند از آنکه لب ساحل دریا رود و خود در میان آب رود که ساحت دانند و اگر کودک نیز همان کند هلاک شود و هرگاه که سلطان ظالم بود و در قضا عدل نتوان کرد و مداهنت لازم آید نشاید قبول قضا کردن و هیچ ولایت اگر قبول کند بیم عزل عذر نبود در مداهنت بلکه عدل باید کرد تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود اگر ولایت برای خدای میکند فتح سوم وعظ و فتوی و تدریس و روایت حدیث است و درین نیز لذتی عظیم است و ریا بآن بیشتر راه یابد که نماز و روزه و این بولایت نزدیک است و این مقدار فرق است که تذکیر و وعظ و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت چنین نبود پس اگر کسی را ریا در پیش آید در دست داشتن ازین نظر است و گروهی ازین گریخته اند صحابه چون ایشان فتوی پرسیدندی با دیگری حواله کردندی و بشر حافی چندین قمطره[1] از حدیث در زیر خاک کرد و گفت دوخود شهوت محدثی می نیم اگر ندیدمی روایت کردمی چنین گفته اند که سلف که حدثنا با هیبت از ابواب دنیا و هر که میگوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه بشناسید و در پیش دارید و یکی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا با مداد تا مردم را پند دهد منع کرد و گفت ترسم که چندان باد در خود افگنی که ثریا را سی ابراهیم تیمی میگوید چون در خود شهوت سخن گفتن بینی خاموش شود چون شهوت خاموشی یعنی سخن گوئی پس اختیار نزد ما آن است اندرین که مذکر و محدث در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدای می بیند با خاطر ریا بهم دست ندارد و میگوید و این نیت درست[2] در دل خود تربیت میکند تا قوی تر میشود و این را حکم نماز سنت و نوافل بود که بخاطر ریا دست ندارد تا اصل نیتی می یابد بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه دران آنگاه گریختن اولی بود که نیت باطل زود غالب گردد و برای این بود که ابوحنیفه از ولایت بگریخت که بوی میداد و گفت من این کار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست میگویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ میگویم دروغ زن قضا را نشاید و او از تعلیم نگریخت و دست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی یابد و باعث او همه ریا و طلب جاهست بروی فریضه بود دست داشتن اما چون ازما پرسد که چه کنم گاه گاه کنیم اگر در سخن او خلق را فایده بنود چون کسیکه تذکیر او از جنس سمع و طامات و نکته و سخنهای که خلق را لوعده رحمت بر معصیت دلیر کند یا تعلیم او جدل و خلاف و مناظرت باشد که تنم حد و سباب او دل بر و یابند و او را ازان منع کنیم و منع او از چنین کار خیری بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق را و بر قاعده شرع بود و مردم او را مخلص شناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعتی بود او را این حشمت نه بیم که دست بدارد برای آنکه در اعراض او حسدان دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او حسدان او بیش نیت و ما را نجات

[1] قمطره: بسته، جزوه
[2] درست: کذا

صد تن مهتر باشد از نجات یک تن و او را فدای دیگران کنیم رسول صلعم گفته که خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومیکه ایشان را از دین هیچ نصیب نبود و این مراد از زن جمله باشد پس یا او بیش از این نفیر ایم که گویم دست مدار و جهد بکن تا از یاد دور باشی و نیت درست کنی و در وعظ خود بیشتر تو پند پذیری و از خدای بترسی آنگاه دیگر را بترسانی **سوال** اگر گسی گوید بچه دانیم که نیت واعظ درست بود و نشان آن چیست **جواب** گوئیم که نیت درست آن بود که مقصود او آن باشد که خلق را خدای گیرند و از دنیا اعراض کنند برای شفقتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسے دیگر پیدا شود که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را بیش بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسے در چاهے افتاده باشد و سنگی بر چاه بود او بخواهد که بحکم شفقت او را خلاص دهد دیگری بیاید و سنگ بردارد و این رنج از وی کفایت کند باید که بآن شاد شود چون این واعظ شاد شود و از خود اثر حسد بیند باید دانست که مقصود او آنست که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در سجد آیند سخن او نگروند و هم بر عادت خود باشند دیگر آنکه چون سخنے فراز آید که خلق بآن نفره خواهند زد و بخواهند گریست و آن سخن را اصلے نباشد ترک آن سخن نگوید باین و امثال این باید که از باطن خود تفقد میکند اگر بیند و کرامیت نه بیند خود مرائی تمام است و اگر کراهیتی بیند دلیل بر آنست که بقیتی دیگر نیز هست باید که جهد کند تا آن نیت[1] یعنی تجسس غالب شود **فصل** بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پدید آید و آن نشاط درست بود و ریا نباشد که مومن همیشه در عبادت راغب بود لیکن باشد که عایقی از ان منع کند و باشد که بسبب مردمان آن عایق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسیکه در خانه باشد و تهجد بر وے دشوار بود که اهل یا بخواب یا بحدیث مشغول بود یا جامه خواب ساخته بود و چون بجانه کسے دیگر افتد این عایق برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید یا بجانه غریب افتد و خواب نیاید پس به نماز مشغول شود یا قومی را بیند همه بنماز شب مشغول از نشاط او بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من بثواب از ایشان کمتر نیست یا جای باشد که روزه میدارند یا طعامی بهرک بنود و نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند در مسجد که نماز تراویح میکنند و در خانه کاهل باشد و چون ایشان را بیند کاهلی برود بقوت موافقت یا روز آدینه خلق را بیند همه بسجدای مشغول او نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از انکه هر روز کردی این همه ممکن بود که در ان هیچ ریا نباشد و شیطان او را گوید که این بسبب مردم پدید آمده و این ریا باشد و بود که نشاط بسبب مردم بود نه بر غبت خیر و زوال عوائق و شیطان گوید بکن که این رغبت در تو بود لیکن عائق بود اکنون عایق برخاست پس باید که این هر دو را نیکدیگر جدا کند و نشانش آن بود که تفکر کند که اگر آن قوم او را نه بینند و او ایشان را نه بیند این نشاط عبادت هم چنین اگر بر جای خود بود بسبب رغبت خیر است اگر بنود ریا است باید که دست ندارد و اگر هر دو با شد هم رغبت خیر و هم دوستی ثنای خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بر آن اعتماد کند و هم چنین باشد که آیتی از قرآن نشنود و گروهی را بیند که می گریند او نیز بگرید و اگر تنها بود ی گریستن این ریا نباشد که گریستن مردم دل را رقیق کند چون خلق را اندوهگین بیند او را نیز حال خود آید و گریستن گیرد و آواز کردن و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و نفره و آواز از ریا بود تا دیگران بشنوند و باشد که نیفتد از اندوه و لیکن در حال قدرت یابد که برخیزد و برنخیزد و نترسد که گویند که این وجد او اصلی نداشت ازین وقت باز مرائی باشد و در اصل مرائی نبود و باشد که در فرض باشد و قوت نیابد لیکن بر کسے تکیه نیفتد و آهسته میرود

تا نگویند

تا نگوید کو حد او زود بگذشت و هم چنین باشد که استغفار کند و اعوذ باللہ گوید و آن بسبب گناهی باشد که او را یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از خود بیند چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد که ریا بود این خواطر را باید که مراقب باشد که رسول صلعم میگوید ریا را بهتاد باب است و باید که بر گاه خاطر ریا یافت تقدیر کند که خدای تعالی بر پلیدی باطن او مطلع است و او در مقت و سخت خدا است تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلعم گفت لعوذ باللہ من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود **فصل** بدانکه هر که طاعت است چون نماز و روزه اخلاص در آن واجب است و ریا در آن حرام است اما آنچه مباح است اگرچه خواهد که از ان ثواب یابد اخلاص در آن واجب است مثلا چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند و از وی هیچ شکر و مکافات و هیچ چیزی چشم ندارد و هم چنین هر که تعلیم کند اگر بمثل توقع کند از شاگرد که از پی او فرا رود و یا خدمت او کند عوض طلب کرده و ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتی کند اولی تر آن بود که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نه بوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حبطت نشود چون متعجب نباشد از اعراض او از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حرم ازین حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد در من آویزند سوگند بداد که کسیکه از وی حدیث شنیده و قرآن بروی خوانده دست بر من نکند که ترسید که این عوض ثواب را باطل کند و یکی نزد سفیان ثوری هدیه برد فرا نستد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام گفت لیکن برادرت شنیده ترسم دل من بروی مشفق تر گردد از انکه بر دیگری و یکی دو بدره زر نزد یک سفیان برد گفت وا نیک پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این میراث حلال است از من قبول کن چون قبول کرد آن کس برفت پسر خود را از پس او بفرستاد و بدره باز فرستاد که مگر بادش آمده که دوستی او با پدر ش برای خدا بوده است پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم مگر این دل از تو سنگ است می بینی که عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحم نکنی گفت ای پسر تو میخواهی که خوشی بخوری و مزد قیامت از ان پیرسند مرا برگ این نیت و هم چنین متعلم نیز باید که جز رضای حق تعالی طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که اگر طاعت خود فرا متعلم نماید رو با و بود تا در تعلیم او بجد باشد و این خطاست و عین ریا باشد بلکه باید که منزلت نزد خدا تعالی طلب کند نه نزد معلم و هم چنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای حق تعالی بود و خود را بر ایشان جلوه نکند بپارسائی تا از وی خوشنود شوند که این معنی باشد بقدر و در جمله در هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد باید که خالص بود الله تعالی را و الله اعلم

اصل نهم در علاج کبر و عجب

بدانکه کبر و بزرگ خویشتنی خصلتی مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق تعالی که کبریائی و عظمت او را سزد و بس و بدین سبب در قرآن جبار و متکبر را مذمت بسیار است چنانکه گفت کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار و گفت و خاب کل جبار عنید و گفت انی عذت بربی و ربکم من کل متکبر لا یومن بیوم الحساب و رسول صلعم گفت در بهشت نرود کسیکه در دل او مقدار یک جبه خردل کبر بود و گفت کسی باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنکه او را از جمله جباران بنویسند و همان عذاب

لوی برسد که بایشان رسید و دو خبر است که سلیمان ع دیو و پری و مرغ و مردم همه را بفرمود تا بیرون آیند دو بست هزار آدمی و دو بست هزار پری گرد آمدند و باد او را برگرفت و تا نزدیک آسمان ببرد تا آواز ملایک بتسبیح بشنیدند و زمین فرو آمد تا بقعه زر رسید آنگاه آوازی شنیدند که اگر یک ذره کبر در دل سلیمان لوی او را برزمین فرو بردمی پیش از آنکه بهوا بردمی و رسول صلعم گفت متکبر از او روز قیامت حشر کنند بصورت مورچه در زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشد نزد خدای تعالی و گفت در دوزخ وادیست که آنرا هب هب گویند و حق است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلمان رض گوید گناهی که بآن هیچ طاعت سود ندارد کبر است و رسول ص گفت خدای تعالی ننگرد بکسی که جامه در زمین کشد بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر و گفت کیا مردی میخرامید و جامه فاخر پوشیده و در خود نگاه میکرد خدای تعالی او را برزمین فرو برد و هنوز میرود تا بقیامت و گفت هر که بزرگ خویشتنی کند و در رفتن بخرامد خدای تعالی را بیند باخود نخشم و محمد بن واسع بکبار پسر خود را دید که میخرامید او را آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کیستی مادرت را بدو بست درم خریده ام و پدرت چنانست که در میان مسلمانان هر چند[ک] چیز کمتر بود بهتر و مطرف مهلب را دید که میخرامید گفت ای بندهٔ خدای خدای تعالی چنین رفتن را دشمن دار و گفت آن مرا میدانی گفت میدانم اول آبی کندهٔ و آخر مرداری رسوا و در میانه حمال همه پلیدیها

فضیلت تواضع

رسول صلعم گفت هیچکس تواضع نکرد که نه خدا تعالی او را عزتی بیفزود و گفت هیچکس نیست که بر سر او لجامیست بدست دو فرشته چون تواضع کند ایشان آن لجام را بالا برکشند و گویند بار خدایا او را برکشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند و گویند بار خدایا او را افگنده دار و گفت خنک آنکس که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی را که جمع کرده باشد نه از معصیت و حمت کند بر بیچارگان و مخالطت دارد با حکیمان و علما ابو سلمه مدینی از جمله خود حکایت کند که او گفت رسول صلی الله علیه وسلم یک روز نزد ما مهمان بود و روزه داشت او را بروزه کشادن قدحی شیر آوردیم عسل در آن کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتم عسل در کرده ایم از دست بنهاد و نخورد و گفت نمی گویم که حرام است این ولیکن هر که خدای را تواضع کند خدا او را برکشد و رفعت دهد و اگر تکبر کند خدای او را حقیر گرداند و هر که لقمه بنوالکند خدای تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بنوالکند خدائی او را در دلها خوار دارد و هر که یاد خدای تعالی بسیار کند خدا تعالی او را دوست گیرد و یکبار در دلها افکار بر درجه رسول صلعم سوال کرد و رسول صلعم طعام میخورد او را بخواند همراز خود را فراهم گرفتند رسول صلعم او را بر ران خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریش او را استهزا کرد و بکرا بیت لوی نگریست نمرد تا بآن علت مبتلا شد و رسول صلعم گفت که خدای تعالی مرا مخیر کرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم نبی تواضع کردم دوست من از ملائکه جبرئیل لو د لوی نگریستم گفت تواضع کن خدای را گفتم آن خواهم که رسول و بنده باشم خدای تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من بزرگ خویشتنی نکند و دل خود با ما خوف دارد و روز همه بیاد من گذراند و خود را برای من از شهوات بازدارد و رسول صلعم گفت کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری در یقین و عیسی علیه السلام گفت خنک متواضعان در دنیا که ایشان

[ک] محمد چون او باشد اب

اصحاب هنرها باشند و در قیامت و خنک کسیکه در میان مردمان صلح دهد در دنیا که فردوس جای ایشان بود و خنک کسانیکه دل ایشان از دنیا پاک است که ثواب ایشان دیدار خدا یتعالی است و رسول صلعم گفت هر که خدائی او را باسلام راه نمود و صورت او نیکو آفرید و حال او بخنان کرد که از وی ننگ باید داشت و با آن بهم و برافروختنی نصیب کرد او از برگزیدگان حق است و یکی را آبله برآمده بود بیامد و قوم طعام میخوردند بنزدیک هر کسی بنشستی آن کس از براو برخاستی رسول صلعم او را پیش خود بنشاند و گفت سخت دوست دارم کسی را که حوایج بدست گیرد و بخانه برد تا اهل او را برگی بود و باین کبر از وی برود و صحابه را گفت چیست که حلاوت عبادت در شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع و گفت هر گاه که متواضع را ببینند تواضع کنید و چون متکبر را ببینید تکبر کنید تا حقارت و مذلت ایشان پدید آید آثار عایشه رضی الله عنها میگوید شما غافلید از فاضلتر بن عبادت و آن تواضعست و فضیل گفت تواضع آنست که حق قبول کنی از هر که باشد اگرچه کودکی یا جاهلترین خلق باشد و ابن المبارک گوید تواضع آنست که هر که در دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی فروتر داری تا فرا نمائی که خود را به سبب زیادتی دنیا قدری بینداری و هر که در دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وی فراتر داری تا بوی نمائی که او را بسبب دنیا نزد تو هیچ قدری نیست و حق تعالی وحی کرد به عیسی علیه السلام که هر که ترا نعمتی فروتنم اگر نه تواضع پیش آن باز آئی نعمت بر تو تمام کنم ابن سماک با هارون رشید گفت یا امیر المومنین تواضع تو در شرف تو شریفتر است از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیر المومنین هر که خدا تعالی او را مالی و جاهی و حشمتی داد و در مال مواساة کند و در حشمت تواضع کند و در جاه پارسائی کند تا او در ولیان حق تعالی از جمله خاصگان نویسند هارون الرشید قلم و دوات خواست و بنوشت و سلیمان علیه السلام در مملکت خود با مداد تواضگران را پرسیدی آگاه باد ولیشان بنشستی و گفتی مسکینان با مسکینان بنشست و چند کس از بزرگان دین در تواضع سخن گفته اند حسن بصری رحمة الله گفت تواضع آن بود که بیرون روی و هیچکس را نه بینی که او را بر خود فضل دانی مالک دینار گفت که اگر کسی بر در مسجد ندا کند و گوید که کیست بدترین شما است بیرون آید هیچکس خود را پیش من نیفکند مگر لقمان بن مبارک چون ابن بخن بشنید گفت بزرگی مالک ازین بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت او بود ما نت تو چه چیزی گفت من آن لطفه ام که در زیر حصیر بازده باشد یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت اما و الله شاهد ک خدائی ترا از پیش تو بر دارد که خود را آخر جای نهادی و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه را بخواب دید و گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع تو انگران در پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از ان تکبر درویشان بود با تو انگران باعتماد فضل خدائی تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا گردد و متواضع شود و ناکس و سفیه چون پارسا شود در وی تکبری پیدا آید یا بزید میگوید تا بنده کسیرا از خود بدتر نبیند متکبر است و جنید یک روز گفت در مجلس روزآدینه اگر نه آن بودی که در خبر آمده که در آخر الزمان مهتر قوم ناکس ترین ایشان باشد روا ندانستمی شما را مجلس گفتن و جنید میگوید تواضع نزد اهل توحید تکبرست یعنی تواضع آن بود که خود را فرود آورد چون بفرود آوردن حاجت بود خود را جائی نهاده باشد تا آنگاه که فرود آورد و عطای سلمی هرگاه که بادی یا رعدی برآمدی برخاستی و چون زنی آبستن دست بشکم میزدی و می گفتی کراین همه از شومی منست که بخلق میرسد و گروهی پیش سلمان رضی الله عنه فخر می آوردند او گفت اول من لطفه است و آخرین

مرواری کہ آنگاہ بتر ازور وند واگر بتر ازوی نیکی کرایم اینست بزرگ کہ منم وگرنہ اینست بزرگ کہ منم

حقیقت کبر و آفت آن

بدانکہ کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دل بود لیکن اثر آن بظاہر پیدا آید و خلق کبر آنست کہ خود را از دیگران پیش دارد و بہتر داند و ازین در وی بادی و نشاطی پیدا آید و آن باد را کبر گویند و رسول صلعم گفت اعوذ بک من نفخۃ الکبر بنوبنا ہم از باد کبر و چون این باد در وی پیدا آید دیگران را دون خود داند بچشم خادمان بایشان نگرد و باشد کہ نیز اہل خدمت خود نشناسد و گوید تو کہ باشی کہ خدمت مرا شایی چنانکہ خلفا ہر کسے را مسلم ندارند کہ استخوانہ ایشان را بوسہ دہد و بایشان بندہ نویسد مگر ملوک را و این غایت تکبر است و از کبریائی حق تعالے در گذشتہ کہ او ہمہ کس را بہ بندگی سجود قبول کند و اگر باین درجہ نرسد تقدم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بآن برسد کہ اگر او را تضیعت کنند نہ پذیرد و اگر خود تضیعت کند تضیعف گوید اگر او را تعلیم کنند خشم گیرد و در مردم چنان نگرد کہ در بہائم نگرد و از رسول صلعم پرسیدند کہ کبر چیست گفت آنکہ حق را گردن نہ دارد و در مردم بچشم حقارت نگرد و این ہر دو خصلت از جملہ بہای عظیم است میان او و حق تعالی و ازین ہمہ اخلاق زشت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چہ ہر کہ خواجگی و عزیز نفسی و بزرگ خویشتنی بروی غالب شد ہر چہ خود را پسندد مسلمانا نرا نتواند پسندید و آن نہ شرط سومنالست و با کسی فروتنی نتواند کرد و این نہ صفت متقیان است و از حقد و حسد دست نتواند داشت و چشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاہ نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد کہ ہر کہ تعظیم او نکند با او چیزی در دل گیرد و کمترین آن بود کہ ہمہ روز بخود و پرستیدن خود و بابا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کار خود را چشم مردم بالا دہد و حقیقت آنست کہ ہیچ کس بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نہ کند بلکہ راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت خواہی کہ بوی بہشت بشنوی خود را از ہمہ بشری فروتر دار تا بوی بہشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دہند و درون دل او تکبر کہ بہم رسند بہ بینند و ہیچ مزہ آن گندگی و قبضت نہ بیند کہ در دل ایشان کہ باطن ایشان بصورت سگان شدہ باشد و ظاہر خود را یکدیگر می آرایند چون زنان و آن انس کہ مسلمانا نرا باشد از مجالست یکدیگر ہرگز متکبران را نبود بلکہ ہر کرا بینی راحت آنگاہ یابی کہ سگی او تو روی رسد و ہمہ تعظیم او کردی تا دولی برخیزد و یگانگی پیدا آید او ماند و تو نمانی یا او در تو رسد و تو مانی و او نماند یا ہر دو خود در خدائی تعالی رسیدہ باشند و بخود التفات نکنند و کمال این دو دو از این یگانگی کمال راحت بود و در حالہ تا دولی باشد راحت ممکن نبود کہ راحت در وحدت و یگانگی باشد این است

حقیقت کبر و آفت آن

پیدا کردن درجات کبر

بدانکہ بعضے از کبر فاحش تر و عظیمتر است و تفاوت این از تفاوت آن خیزد کہ تکبر بروی بود و تکبر یا بر خدای بود یا بر رسول یا بر بندگان خدای اما درجہ اول تکبر بر خدا یتعالی چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس و کسانیکہ دعوی خدائی کردند از بندگی ننگ داشتند و خدا یتعالی گفتہ لن یستنکف المسیح ان یکون عبد اللہ ولا الملائکۃ المقربون نہ عیسے از بندگی ننگ دارد و نہ فرشتگان مقرب درجہ دوم تکبر بر رسول صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ کفار قریش کردند کہ ما آدمی ہمچو خود را رسول نپذیریم چرا فرشتہ

بما نه فرستاد و چرا مردی عمشتم نه فرستاد و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم والیشان دو گروه بودند گروهی کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند و بنبوت رانشناختند چنانکه گفت سأصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق متکبران را اراده ندهم تا آیات حق ببینند و گروهی مبدلستند ولیکن انکار میکردند و بسبب کبر طاقت ندارشتند که اقرار دهند چنانکه گفت وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا و درجه سوم آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و حق از ایشان قبول نکند و خود را بهتر از ایشان شناسد و بزرگتر داند و این اگرچه دون آن دو درجه است بهم عظیم است بدو سبب یکی آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود پس بنده ضعیف عاجز را که هیچ چیز از کاروی بدست نیست بزرگی از کجا رسد تا خود را کسی داند و چون خود را بزرگ داند خدای تعالی را در صفت وی منازعت کرده باشد و مثل او چون غلامی باشد که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت او نشیند بنگر که چگونه مستحق مقت و عقوبت گردد و ازین گفت حق تعالی العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته گفت عظمت و کبریا صفت خاص من است هر که با من درین هر دو منازعت کند او را هلاک کنم چون تکبر بر بندگان هیچکس را نرسد جز آفریدگار را که تکبر بر ایشان تکبر کند و منازعت کرده باشد همچون کسیکه غلامان خاص پادشاه را خدمتی فرماید که آن جز ملک لایق نبود و سبب دیگران است که این کبر بانع بود از آنکه قبول حق کند از دیگران تا قومیکه با این صفت باشند در مسائل دین مناظرت میکنند و چون حق بر زبان یکی پیدا آید آن دیگر بر آن کبر بر آن وارد که انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرمود که لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه لعلکم تغلبون و چنانکه گفت واذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم چون با او گویند از خدا بترس بزرگ بزرگ خویشتنی وعزت او را بران دارد که بر معصیت اصرار کند و این مسعود گفت نام گناهی بود که کسی را گویند از خدای بترس گوید ترا با خود کار است یک روز رسول صلعم یکی را گفت که دست راست خور گفت نتوانم گفت نتوانی که دانست که از کبر گفت دست او چنان شد که دیگر بجنبید و بدانکه فضله ابلیس که با تو گفته اند نه برای افسانه گفته اند لکن تا بدانی که آفت کبر تا بکجا رسید که او بسبب کبر گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و کبر او را بآن رسانید که بفرمان خدای عزوجل تر فع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد گشت

پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن

بدانکه هر که تکبر کند از ان کند که خود را صفتی داند که دیگران را آن صفت نبود و آن صفت کمالی بود و آن هفت سبب است سبب اول کبر و علم است که چون عالم خود را بکمال علم آراسته بیند دیگران را باضافت با خود چون بهایم بیند این کبر بروی غالب شود و از این آن بود که از مردم خدمت و مراعات و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکنند عجب دارد و اگر وی با ایشان نگرد یا بدعوت کسی شود که از او علمی داند نبود و از علم خود منتی بر خلق می نهد و در کار آخرت خود را نزد خدا تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را امیدوارتر بیند و بر ایشان بمنزلت برتر سد و گوید همه را بدعای من و ارشاد من حاجت است از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و ازین سبب رسول صلعم گفت افة العلم الهیلأ آفت العلم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین کس را جاهل گفتن اولی تر که عالم چه عالم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد و هر که از آن نشناخت هیبت خود را از دور بیند

ومقصد راند واز خطر عاقبت خود بترسد آنکه علم بروی حجت خواهد بود بکبر بپردازد چنانکه ابوالدرداگفت بهر علمی که زیادت شود
دروی زیادت شود اما کسانیکه علمی می آموزند وکبر ایشان زیادت میشود از دو جهت است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند
وآن علمی است که بآن خود را نشناسد وعقبات راه دین وحق را وخطر عاقبت وحجاب از حق تعالی بشناسد واز بند رد
وشکستگی افزاید نه تکبر اما چون علم طب وحساب ونجوم ولغت وعلم جدل وخلاف آموزند از ان خبر کبر بپذیرد بل قریب ترین علمی
علم قضاوی بود وآن علم اصلاح دنیائی خلق است پس این علم دنیا باشد اگرچه دین را بآن حاجتی است واز ان خوف تخیر وملک اگر
بحد وآن بالستد دو دیگر علوم را ترک کند دل تاریک شود وکبر غالب گردد لیس الخبر کالمعاینة نظارت کن درین قوم تا چگونه
اند وهم چنین علم طلسمات یذکر آن وسیج وطامات ایشان وطلسمهای که خلق را بآن بفسوه آورند ونکتهائی که بآن در مذاهب
تعصب کنند تا عوام بپندارند که آن از راه دینست همه تخم کبر وحسد وعداوت در دلها بکارد واز ینها درد وشکستگی نپذیرد بلکه
باد نظر وفخر افزاید ودیگر جهت آنست که باشد که کسی علم نافع خواند وچون تفسیر قرآن واخبار وسیرت سلف واز جمله این علوم
کدین کتاب وکتاب احیا آورده ام وهم متکبر شود بسبب آنکه باطن او در اصل میت افتاده باشد واخلال بدو آرد ومهمت
او از خواندن گفتن بود تا بآن تحمل کند نه برزیدن پس علم چون در باطن وی افتد بعفت باطن وی شود چون دارو که در معده
افتد پیش از اختمال بعفت خلط معده گردد چون آب صافی که از آسمان بیاید یک صفت بود پس بهر نا نیکه میرسد صفت
او را بپذیرد اگر تلخ رسد تلخ تر شود واگر شیرین رسد شیرین تر شود وعباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلعم گفت
قومی باشند که قرآن خوانند واز حنجره ایشان برنگذرد گویند کیست که چون ما قرآن خواند که داند نه چنین ما در آنیم آگاه باصحاب
نگریست وگفت ایشان از شما باشند ای امت من وهمه علف دوزخ اند وگفت عمر رضی الله عنه از جباران علما میباشید که
آنگاه علم شما بجهل شما وفا نکند وخدای تعالی رسول صلعم را تواضع فرمود وگفت واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنین
واز این سبب بود که صحابه برخود همه ترسان بودند از کبر تا خلیفه یک بار امامت کرد پس گفت امام دیگر طلب کنید که در دل من می آید
که من از شما بهتر م وهرگاه که ایشان از خیال کبر برستند دیگران چون خواهند رست وچنین عالم دین روزگار کجا یابند بلکه عزیز
باشد عالمیکه بداند که این صفت مذموم است واز وی حذر می باید کرد که پیشتر خود از این غافل باشند وتکبر خود فخر کنند وگویند
من فلان را کجا ندارم واورا وزنی نه نهم ودردی نه نگرم واشال این پس اگر با کسی آگاهی این معنی بود سخت عزیز باشد ودیدن
او عبادت بود وهمه را بوی ترک باید کرد واگر نه آنستی که درجنبر آمده که روزگاری بیاید که هر که ده یک معاملت شما کند نجات
یابد هیچ نومیدی بود لیکن اندک درین روزگار بسیار است چه در دین یا ور نمانده وحقایق دین مندرس شده وهر کراین راه
رود وبنشیند آن بود که تنها باشد ویاور ندارد وبیخ او مضاعف بود پس باندک ازان قناعت کند سبب دوم کبر در زهد وعبادت است
که عابد وزاهد وصوفی چون پارسا خالی نباشد از کبر تا دیگران از خدمت وزیارت خود اولی تر بیند وگوئی منتی بر مردم می نهند از عبادت
خود وباشد که پندارند که دیگران هلاک شدگانند وآمرزیده ورستگار اوست وباشد نیز که اگر کسی اورا برنجاند وآن کس اگر افتی
رسد بگرامت خود نهند وپندارد که آن برای آن بود که رسول صلعم میگوید هر که گوید مردم هلاک شدند او هلاک شده باشد یعنی که
بچشم حقارت بمردم نگرد وگفت تمام گناهی است که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند وتفاوت میان او ومیان کسیکه باو تبرک کند

او را بهتر از خود داند و برای خدای او را دوست دارد و بسیار باشد و بیم آن بود که خدای تعالی درجه او با ایشان دهد و او را از برکت عبادت محروم گرداند چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود آن عابد نشسته بود پاره مینج بر سر او استاده فاسق گفت بروم و نزدیک او بنشینم باشد که خدای تعالی برکات او بر من رحمت کند چون بنشست عابد با خود گفت این کیست که نزد من بنشیند و از وی نا بکار تر کس نیست گفت برخیز و برو فاسق برخاست و برفت و ابر بادی برفت وحی آمد بر رسول روزگار که بگو تا هر دو کار از سر گیرند که هر چه فاسق کرده بود بآن ایمان نیکوئی او عفو کردم و هر چه عابد کرده بود بآن کبر او همه حبطت کردم و یکی پای بر گردن عابدی نهاد گفت پای بردار که بخدای که خدای بر تو رحمت نکند وحی آمد که او را بگوی ای آنکه سوگند بر من تحکم میکنی که ویرا نیامرزم بلکه ترا نیامرزم و غالب آن بود که هر که عابد را بر نجاند پندارد که خدای بروی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که بیند جزای آن و چون آفتی باو رسد گوید که دیدی که بادی چه برفت یعنی از کرامت من بود و این حمق نداند که بسیاری از کفار رسول ما را برنجانیدند و خدای از ایشان انتقام نه کرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد وی پندارد که او گرامی تر است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که برای او انتقام خواهد کرد عابدان جاهل چنین باشند و زیرکان چنان باشند که هر چه بخلق رسد از آفات پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون عمر رض که بآن صدق و اخلاق از خدای تعالی پرسید که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوی میکند و میترسد و عابد باطل بظاهر عمل میکند و دل را به پلیدی کبر و پندار آلوده و ازان نترسد و بحقیقت بر کرقطع کرد که او از دیگری بهتر است عبادت خود را باین جهل حبطت کرد که هیچ معصیت از جهل عظیمتر نیست یک روز صحابه پیغمبر دنیا بسیار گفتند بانفاق وی از آنجا فراز آمد گفتند یا رسول الله آن مرد که می گفتیم این است رسول صلعم گفت در روی نشان نفاق می بینیم همه عجب بماندند چون نزدیک رسید رسول صلعم فرمود بخدائی بر تو سوگند که هست بگوئی که هیچ در خاطر تو می آید که از این قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آری پس رسول صلعم این خبث در باطن او بنور نبوت بدید و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را الکن ایشان در پنج طبقه باشند طبقه اول آن بود که دل ازین خالی نتواند کرد لیکن بمجاهدت تواضع میکند و تغافل کسی میکند که دیگر از بهتر از خود میداند تا هیچ گونه در معاملت و زبان وی پیدا نیاید این کس درخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد و شاخهای آن را حمل بر بد طبقه دوم آنکه زبان نگاه دارد تا اظهار نکند و گوید که خود را از همه کس و پس تر دانم لیکن در معاملت و افعال او چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود سر بر یک سو نهد چنانکه تنگ میدارد از مردمان و آنکه عابد بود در وی ترش دارد که گوئی با مردمان خشم است و این هر دو ابلهند انند که علم و عمل نه در سر کشیدن بود و نه در ترش روئی بلکه در دل بود و نور آن در ظاهر همه تواضع و شفقت و گشادگی بود که رسول صلعم عالم ترین و متقی ترین خلق بود و هیچکس از و متواضع تر و گشاده روی تر از وی نه بود و در هیچ کس تنگدستی جز بخنده و گشادگی و با وی خطاب آمد واخفض جناحك للمؤمنين و گفت فبما رحمة من الله كنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك از رحمت خدای بر تو آن بود که با همه کس گشاده و نرم و رفیق بودی تا از تو نفور نشدند طبقه سوم آنکه بزبان نیز اظهار کند و تفاخر و مباهات کند و بر خود ثنا گوید و احوال و کرامات دعوی کند

عابد گوید فلان کیست و عبادت او چیست من همیشه روزه دارم و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هیچکس مقصد من نکند که نه هلاک شود و فلان مرا بر نجانید و دید آنچه دید و مال و فرزند او هلاک شد و بیمار شد که جنگ و نبرد کند تا اگر قوی باشند که نماز شب کنند او بیشتر کند تا ایشان عاجز شوند و اگر روزه دارند او مداومتی کند که نشنیدا ما عالم گوید که من چندین نوع علم دانم و فلان چه داند و او ستا داو که بوده و در مناظرت جهد کند تا خصم را زیر آورد و اگر همه باطل بود و شب و روز در آن بوده تا عبارتی و سجعی و سخنی غریب یاد آورد تا در محافل بگوید و بآن خود را پیش دیگران افکند و باشد که لغت غریب و الفاظ اخبار یاد گیرد تا زود دیگران غریب آورد و نقصان ایشان فرا نماید و کدام عالم و عابد است که از چنین معانی خالی است اندک یا بسیار پس چون این می بیند و میشنود که رسول صلعم میگوید که هر که در دل او مقدار یک جبه کبر است بهشت بروی حرام است او را خوف و درد و بیم نفیفزاید و به تکبر نپردازد و دوست باشد که خدا ستعالی میگوید تر ازو ما قدر لیست اگر نزدخود و یلی قدری و اگر خود را قدری می شناسی نزدیک ما بیقدری و هر که از حقایق دین این نفهمند او را جاهل گفتن اولی تر بود از عالم سبب سوم کبریت است تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که همه مردم مولا و غلام ایشانند اگر چه پارسا و عالم باشند این کبر و بال ایشان باشد اگر چه اظهار نکنند و اگر ایشان را آرزشی پیدا آید آنگاه بصحرا افتد و بزبان و معاملت پیدا آید و گوید تر اچه قدر باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمی شناسی و امثال این ابوذر گفت رضی الله عنه با کسی خصومت کردم گفتم یا ابن السوداء ای سیاه بچه رسول صلعم گفت بیرون مرو که هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضلی نیست ابوذر میگوید بگفتم و آن مرد را گفتم که پای بر روی من نه بنگر که چون او را معلوم شد که این کبر است چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند و دو مرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تو کیستی رسول صلعم گفت دو کس پیش موسی علیه السلام فخر کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر بر شصد و اند پشت و حی آمد بموسی که او را بگوی که آن نه درد و زخند و تو هم ایشانی و رسول صلعم گفت کسانیکه در دوزخ اند بحسب شده اند از فخر بایشان دست بدارید و اگر نه خوارتر باشید نزد خدا تعالی از هر گز از کم نجاست آدمی بینی بوید و میخ چند سبب چهارم کبر بود بجمال و این سیان زنان بیشتر رود چنانکه عایشه رضی الله عنها گفت که گوتاه است رسول صلی الله علیه وسلم او را گفت غیبت کردی و این از کبر بود و بالائی خود که اگر او نیز کوتاه بودی این نه گفتی سبب پنجم کبر توانگری بود که گوید مال و نعمت من چنین است و تو گدائی و مفلسی و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و امثال این و قصه دو برادر که در سورة الکهف است انا اکثر منك مالا و اعز نفرا از این جمله است سبب ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بود متبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر چه کسی از نعمت بشناسند بآن فخر کند اگر چه نعمت بنود تا محنت نیز باسباب مختلف باو گمان فخر کند این است اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هر گاه که آدمی ویرا دشمن دارد خواهد که بروی تکبر و فخر کند و باشد که سبب کبر ریا نیز بود که در پیش مردم تکبر کند تا چشم نیکوئی بوی نگرند یا کسی بکسی مناظرت کند که داند که او فاضلتر است و در باطن متواضع باشد لیکن بظاهر تکبر کند تا مردم نداند که وی فاضلتر است اکنون چون اسباب تکبر دانستی علاج آن بباید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن سبب آن بود

پیدا کردن علاج کبر

بدانکه

بدانکه علتی که مقدار یک جبه از ان راه سعادت بندد دوازده بهشت محجوب گرداند علاج آن فرض عین است و هیچکس از ین بیماری خالی نیست و علاج آن دو نوع است یکی بر جمله و یکی بتفصیل اما جمله مرکب است از معجون علم و عمل اما علمی آنست که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت چیزی است و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر و خوارتر و ذلیلتر و ناکس تر هیچکس نیست و این مسهل بود که هیچ ماده علت از باطن بکند و اگر کسی تمام این خواهد که بداند یک آیت از قرآن کفایت بود و اگر بداند و این آنست که گفت قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره حق تعالی و بر اقدرت خود تعریف کرده اول و آخر و میانه کار او با او گفت اما اول آنکه گفت من ای شیء خلقه باید که بداند که هیچ چیز ناچیز تر از نیست نبا شد و از نیست بود که او را نه نام بود و نه نشان و در کتم عدم بود از ازل الازل تا وقت آفرینش چنانکه گفت هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا پس حق تعالی خاک را آفرید که از ان خوارتر نیست و نطفه و علقه را که پاره از آب و خون است بیافرید و از ان پلید تر چیزی نیست و او را از ان نیست هست کرد و صهل او از خاک ذلیل و آب کنده و خون پلید ساخت و بعد از ان پاره گوشت بود در آن نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود خبر ندارد تا چیزی دیگر چه رسد پس او را سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست و پای و چشم و جمله اعضا بیافرید چنانکه می بیند که از ین هیچ چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و در وی چندین عجایب و بدایع بیافرید که تا جلال و عظمت آفریدگار بشناسد بآن نه تا بآن تکبر کند چه نه از جهد خود بدست آورده تا بآن تکبر تواند کرد چنانکه گفت ومن ایاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون اول کار او هست بنگر اکنون تا ویرا جائی کبر است یا جای آنکه از خود ننگ دارد اما میانه کار او آنست که او را و بنیغالم آورد و مدتی بدهشت و این قوتها و اندامها بوی داد اگر کار وی بدست وی کردی و او را بی نیاز کردی هم رو بود وی که لغلط افتادی و پنداشتی که کسی است بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد و رنج و صد هزار بلائی مختلف بر سروی مسلط بدهشت تا در هیچ ساعت بخود ایمن نبود که باشد که بمیرد یا گور یا کربا دیوانه یا بیمار یا اندگار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردد و منفعت او در داروهائی تلخ کردتا اگر سود کند در حال بخورشود و زبان او در چیزهای خوش نهاد تا اگر در حال لذت یابد باز نخ آن نخورد و هیچ چیز از کار او بدست او نگردتا آنچه خواهد بکند نداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نبیند بیند و آنچه خواهد که بیند نبیند و دل خلیه مسکند و آنچه خواهد که بیند نبیند دل از ان بگیرد و با اینهمه عجایب صنع و جمال و کمال که او را بیافرید چنان عاجز بنش گردانید که از وی بدتر و ناکس تر در مانده تر هیچ چیز نباشد و ما آخر کار او آنست که بمیرد و نه سمع بماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بلکه مردار می گنده شود که همه بینی از ان بگریزد و نجاشی شود در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه باخر گرمایه خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین بماندی هم سود کردی که با چهار پایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد بلکه در حشر کنند و در قیامت و در مقام مهیبت بدارند تا آسمانها را بدیدند شگافته و ستارگان فرو ریخته و آفتاب و ماهتاب گرفته و کوهها چون پشم زده شده و زمین بدل گردانیده و زبانیه کمندی اندازند و دوزخی می غرد و ملائک صحیفها در دست یک یک می نهند تا هر چه در همه عمر کرده اند از فضایح و رسوائیهای خود می بینند و یک یک میخوانند و تشویر میخورند و امیگویند بیا و جواب ده تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگرستی و چرا اندیشیدی و اگر

العیاذ باللہ ازین عہدہ بیرون نتواند آمد اورا بدوزخ اندازند و آنگاہ گوید کاشکے من خوکی یا سگے بودمی تا خاک شدمی کہ آنہا ازین عذاب رستہ اند پس کسے ممکن بود کہ حال او از خوک و سگ بدتر باشد اورا چہ جای کہ بود و چہ محل فخر باشد کہ اگر ہمہ ذرات آسمان و زمین نوحہ بر مصیبت او بارا و کنند و منشور فضائح و رسوائیہای او خوانند ہنوز مقصر باشند ہرگز ویدے کہ پادشاہی کسیرا بجنایتی بگرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود کہ او را بردار کند و نکالی کند و او در زندان بتفاخر و بکبر مشغول شود و ہر خلق در دنیا در زندان پادشاہ عالمند و خبایث بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند نہ چنین جائی و چنین حال چہ جای فخر و کبر بود پس ہر کہ خود را باین صفت بشناخت این معرفت مہمل و باشد و بچشم کبر از بالن او کلیت بکند تا ہیچ چیز از خود ناکس تر نہ بیند بلکہ خواہد کہ خاکی بودی یا مرغی یا جمادی کہ درین خطر صعب نبودی اما علاج عملی آنست کہ راہ متواضعان گیرد و ہمہ احوال و افعال چنانکہ رسول صلعم نان بر زمین خوردی و گفتی نہ زدی و گفتے من بندہ ام چنان خورم کہ بندگان خورند و سلمان رضی اللہ عنہ را گفتند جامہ نو نہ پوشی گفت من بندہ ام اگر روز خوز آزاد شوم در آخرت از جامہ نو در نمانم و بدان کہ یکے از اسرار نماز تو اضعست کہ از رکوع و سجود حاصل آید و روی را کہ عزیزترین اعضاست بر خاک نہند کہ ذلیل ترین اشیاست کہ کبر عبر چنان بود کہ پشت خم ندادندی پس این سجود فہری عظیم بود بر ایشان پس باید کہ ہر چہ کبر فرماید خلاف آن کند و کبر بصورت و بر زبان و بر چشم و بر نشست و خاست و بر جامہ و بر ہمہ حرکات و سکنات پیدا آید باید کہ ہمہ از خود دور کند بتکلف تا طبع گردد و آثار بسیار است یکی آنکہ خواہد کہ تنہا رود تا کسے با او نباشد باید کہ ازین حد کند حسن بصری اگر کسے با او رفتی نگذاشتی و گفتی دل باین برجائی نمانده ابو الدرداء میگوید چند انکہ مردم با تو بیشتر میروند تو از خدای دور میشوی و رسول صلعم در میان قوم رفتی و کاہ بودی کہ ایشان را در پیش کردی دیگر آنکہ خواہد کہ مردم در پیش و با ایستند و او را برپائی خیزند رسول اللہ صلعم کراہیت داشتی کہ کسے او را بر پا خاستی و علی رضی اللہ عنہ میگوید ہر کہ خواہد کہ دوزخی را بیند گو در کسے نگر کہ نشستہ و دیگران در پیش او بر پا ایستادہ دیگر آنکہ از تکبر بزیارت کس نرود سفیان ثوری بگور سید ابراہیم ادہم اورا بخواند کہ بیا تا ما را حدیث روایت کنی سفیان بیامد ابراہیم گفت خواستم کہ تو اضع او را ببازمایم دیگر آنکہ نخواہد کہ در پیش او نزدیک نشیند و رسول صلعم دست بدرویش دادی تا او دست نداشتی ہمچنان میبودی و ہر کرا خمار و بیمار بودی کہ دیگران ازوی حذر کردندی با او نان خوردی و دیگر آنکہ در خانہ خویش کار نکند و رسول صلعم ہمہ کارہا می بکردی عمر بن عبد العزیز شبی مہمان داشت و چراغ میمیرد و مہمان گفت روغن بیاورم گفت نہ مہمان را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نہ اول خوابست کہ خفتہ پس خود برخاست و بہ بیاورد و روغن در چراغ کرد مہمان گفت یا امیر المومنین خود کردی گفت آری فہم عمر بودم و باز آمدم ہمان عمرم و دیگر آنکہ حوائج بخانہ بزد رسول صلعم چیزی برگرفتہ بود دومی برد یکے برخواست کہ ازوی بستاند نگذاشت و گفت خداوند کالا بان اولی تر ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ ہیزم برپشت نہادہ بود و در بازار میرفت وی گفت امیر را راہ نمیدہ در آنوقت کہ امیر بود و عمر رضی اللہ عنہ در بازار میرفت گوشت از دست چپ آویختہ و دره بدست راست دیگر آنکہ بیرون رود تا جامہ متجمل بنود و عمر را دیدند در بازار با دره و چہارده پارہ برازار دوخته بعضے از ادیم و علی رضی اللہ عنہ جامہ مختصر داشت با وعتاب کردند گفت دل باین خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و در ولیشان خوش دل شوند

طاوس گفت چون جامه پشیم دل خود را باز نیابم چند روز تا دیگر شونکن شود یعنی رعونتی و کبری یابم در دل خود عمر عبد العزیز را پیش از خلافت جامه جزیدندی سه زار دینار و گفتی نیکو است لیکن ازین بهتری باید و لب از خلافت جامه پنجدرهم خریدندی و گفتی نیک است ولیکن ازین درشت تر میباید پس ازوی سوال کردند که این چیست گفت مرا خدای نفسی داده است جشنده و تازنده هر چه پشیند بدرجهٔ دیگر تازد ورای آن تا اکنون که خلافت که ورای آن مرتبه نیست بپشید بما دشاهی ابد تازد و دان طلب میکند و گمان مبر که جامه نیکو همه از یکبت باشد چه کس بود که نیکوئی درهم چیزی دوست دارد و نشانش آن بود که در خلوت نیز دوست دارد و کس با شد که تکبر بجامه کهنه کند که خود را بآن زاهد نماید و عیسی علیه السلام گفت چیست که در جامه رهبانان پوشیده اید و باطن ها بصورت گرگ کرده اید جامه ملوک در پوشید و دل از بیم خدای نرم کنید و عمر رضی الله عنه بشام رسید و جامه حلق دهشت گفتند ایچا دشمنان اند اگر نیکو تر پوشی چه باشد گفت خدا تعالی مرا باسلام عزیز کرده و در هیچ دیگر عزت طلب کنم و در جامه هر که خواهد که تواضع بیاموزد سیرت پیغمبر علیه السلام باید دانست و بوی افتدا باید کرد ابو سعید حدری میگوید که رسول صلعم ستور را علف دادی و شتر را ببستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و نعلین بدختی و جامه را پاره بر زدی و با خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده گشتی از و سیاس کردن یاوری دادی و از بازار چیزی خریدی و در گوشه از ار بخانه آوردی و بدر و یش و تونگر و خرد و بزرگ لبسلام ابتدا کردی و دست بایشان دادی میان بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق نه کردی در دین و جامه روز و شب هر دو یکی داشتی و هر شولیده و خاک آلوده که او را بدعوت خواندی اجابت کردی و هر چه پیش او نهادندی اگرچه اندک بودی حقیر نداشتی طعام شب بامداد را نگذاشتی و طعام بامداد شب را نداشتی نیکو خوی و کریم طبع و نیکو معاشر بود گشاده روی و گشاده لب بودی خندان و اندوهگین بود بی ترش روی و متواضع بود بی مذلت و با هیبت بود بی پرورشی سخی بود بی اسراف رحیم بود بر همگنان و تنگدل بود همیشه سر در پیش افگنده داشتی و هیچ کس طمع نداشتی پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند و ازین بود که خدای تعالی بروی ثنا کرد و گفت وانک لعلی خلق عظیم اما علاج تفصیل آنست که بنگرد تا که بچه میکند اگر بسبب نسب میکند میباید که نسب خود بداند که خدای تعالی بیان کرده است و گفته و بدا خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین میگوید اصل تو از خاک است و فرع تو از نطفه پس نطفه پدر راست و خاک جد و ازین دو خوارتر چیست اگر گوئی آخر پدر میان است میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه و بسیار رسوائیها است چرا دران ننگری و عجب آنکه اگر پدرت خاک بیختی یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی و گفتی دست بخاک و خون کرده است و تو از خود از خاک و خونی چرا فخر میکنی و چون این شناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد که علویست و دو گواه عدل بروی گواهی دهند که او بنده هست و پسر فلان حجام است و او را روشن گردانند که چنین است چون این بداند نیز تکبر نتواند کرد و دیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری می نازد و فضل باید که در تو بود چه کرمی که از بول آدمی خیزد و او را فضل نبود بر کرمی که از بول اسپ خیزد و سبب دوم کبر بود بجمال باید که هر که بجمال خود فخر میکند در باطن خود نگرد تا فضائی بیند و نگاه کند که در شکم او و در شانه و رگ او و در بینی و در گوش او و در همه اعضای او چه رسوائیست و هر روز دو بار بدست خود چیزها از خود شوید که طاقت ندارد که آنرا بچشم بیند یا بوی این بشنود و همیشه جمال آنست و آنگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو راه گذر

۵۷ نسخه بدل: کرمی که از بول آدمی خیزد
۵۸ نسخه بدل: شستن
۵۹ نسخه بدل: یاوری دادی
۶۰ نسخه بدل: بیختی
۶۱ نسخه بدل: و بدا خلق الانسان

اول گفت زنادر وجود آید طاؤس یکبار دیگر امید گفت این نه رفتن کسی است که داند که دستگم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را نشوید همه منزلها از وی پاکیزه‌تر بود چه در منزلها هیچ چیز پلیدتر از آن نیست که از وی بیرون آید و آنگاه جمال و صورت وی نه باوست تا بآن فخر کند و زشتی دیگران با ایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز اغمام دارد تا شاید که یک بیماری تباه شود و ابدا او را از همه زشت‌تر نکند اینها تکبر نیرزد اما اگر تکبر بقوت میکند اندیشه کند که اگر یک رگ بروی دردخیزد هیچ کس از وی عاجزتر نبود و اگر مگسی از وی چیزی فرو یابد از ان عاجزتر آید و اگر پشه در بینی او رود یا مورچه در کوشش عاجز و هلاک شود و اگر خاری در پائی او رود برجای بماند و آنگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و خر و پیل و شتر از وی قوی‌تر لو دپس هیچ چیز لو د بچیزی که گاو و خر دران سبقت دارد اما اگر تکبر بتوانگری و مال و چاکر و غلام کند یا بولایت سلطان اینهمه چیزی لو د از ذات او که اگر مال دزد ببرد یا سلطان او را از ولایت عزل کند آنگاه بدست او چه لو د و اگر مال بماند بسیار جهد لو د که از وی مال بشیزد او را گر بر ولایت بماند بسیار بی‌عقل چون ترک و کرد و اجلاف مردم لو د که ده چند او ولایت دارد و در حلبه بر جه بتو نبود آن تو نبود و هر چه آن تو نبود تکبر و فخر بآن زشت بود اینهمه عاریت باشد و از اینهمه هیچ چیز بتو نیست و از جمله این اسباب آنچه بآن کبر توان کرد در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوار است چه این کمال است و علم نزد خدا تعالی عزیز است و عظیم از صفات حق تعالی است و پس دشوار بود بر عالم که بخود التفات نکند و این بدو وجه آسان شود وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم‌تر است و خطر او بیشتر است که از جاهل کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند و جنایت عالم فاحش‌تر بود و در اخباری که در خطر عالم آمده تامل باید کرد چه خدا تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بچیزی مانند کرده که حزواری کتاب در پشت دارد و گفته کمثل الحمار یحمل اسفارا و بسگ مانند کرده کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث یعنی اگر دانه و اگر ندانه از طبع خود دست ندارد از سگ و خر چه چیز خسیس‌تر بود و بحقیقت اگر بآخرت نجات نخواهد یافت همچو جمادات از وی فاضل‌تر آیند تا بحیوانات چه رسد و ازین بود که یکی از صحابه بگفت کاشکی من مرغی بودمی و دیگری می گفت کاشکی من گوسفندی بودمی و یکی گفت کاشکی من گاهی بودمی پس هر که او را خطر آخرت در پیش باشد پروای کسب نبود تا اگر کسی را بیند از خود جاهل‌تر گوید او مدالست و در مصیبت معذور بود او از من بهتر است و اگر کسی بیند که از وی عالم‌تر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم او از من بهتر است و اگر پیری بیند گوید او خدایرا از من بیشتر طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر است بلکه اگر کافر پیر را بیند گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو بیابد و مرا خاتمت کفر بود چه بسیار کس عمر را دید ندیده پیش از اسلام و بروی تکبر کردند و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرت است و آن غیب است باید که هرگز بسبب آن مشغول نشود تا تکبر نیرزد و وجه دوم آنکه بداند که کبر خدای عزوجل را رسد و بس و هر که با او منازعت کند خدای او را دشمن دارد و هر کسیرا گفته که ترا نزد من قدر آن وقت بود که خود را قدری ندانی پس اگر عاقبت خود نیز داند بمثل که سعادت خواهد بود باین معرفت کبر ازوی برود و ازین سبب بود که انبیا متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگر چه عابد بنود کبر نکند و گوید باشد که علم شفیع او گردد و سیئات او را محو کند

و رسول صلے اللہ علیہ وسلم میگوید فضل عالم بر عابد همچو فضل منست بر یکی از اصحاب من و اگر بالے را بیند و حال و مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابد تر بود و خود را مشهور نه کرده و اگر مفسد بود گوید بسیار گناهست که بر دل رود از وسواس و خواطر که آن از فسق ظاهر بدتر باشد و باشد که در باطن من گناهی بود که من ازان غافلم که عمل ظاهر بآن حبطت شود و در باطن او خلقی نیکو بود که همه گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ در خطر افتد و در جمله چون روا بود که نام او نزد خدا یتعالی از جمله اشقیا بود تکبر کردن از جهل بود و ازین سبب است که بزرگان علما و مشایخ همیشه متواضع بوده اند

پیدا کردن عجب و آفت آن

بدانکه عجب از جمله اخلاق مذموم است و رسول صلعم گفت سه چیز مهلک است بخل و هوا و عجب و گفت اگر معصیت نکنید ترسم از شما بچیزیکه بدتر است از معصیت و آن عجب است و عایشه رضی اللہ عنها را گفتند مرد کی بد کردار بود گفت چون پندارد که نیکوکارست و این پندار عجب باشد و این سببے گردد که بر دو چیز است عجب و نومیدی و ازین سبب گفته اند که نومیدی در طلب است بود و عجب همین پندارد که خود بی نیاز است از طلب و طرف نیگوید اگر همه شب بنخسپم و بامداد تر سان و شکسته بر خیزم دوست تر دارم که همه شب نماز کنم و بامداد آن برای عجب باشم و بشیرین منصور یک روز نماز در از میکرد و یکبار دیر شد متعجب در عبادات او چون سلام داد گفت ایجوان مرد تعجب مکن که ابلیس مدتهای دراز عبادت کرد و خاتمت او دانی که چه بود و بدانکه از عجب آفتها تولد کند و یکی ازان کسر بود که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گناهان خود یاد نیاورد و آنکه یاد آورد نپندارد که مشغول نشود و نپندارد که خود آمرزیده است و در عبادات شاکر گوئی نباشد و نپندارد که ازان بی نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب نکند و نپندارد که او خود بے آفت است و هر آس از دل او برود و از مکر خدا یتعالی ایمن گردد و خود را نزد خدا یتعالی محلی و حقے شناسد بعبادتی که آن خود بنعمت خدا ست بروی و بر خود ثنا گوید و تزکیت کند و چون بعلم خود معجب بود از کس سوال نکند و اگر با او بخلاف رائی او چیزی گویند نشنود و ناقص بماند و بصیرت بر نشود

حقیقت عجب و ادلال

بدانکه هر کرا خدا یتعالی نعمتے داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان باشد و میترسد که از وی باز ستانند و عجب نباشد اما اگر ترسان نباشد و بآن شاد بود ازان وجه که عطیه نعمت حق تعالی است نیز آن وجه که صفت اوست هم عجب نباشد و اگر شادمان بود که گفت اوست و ازان غافل ماند که این نعمت خداست و از هر آس آن خالی باشد این شادی باین صفت عجب باشد و اگر باین خود را حقے داند نزد خدا یتعالی و این عبادت خود را خدمتی داند پسندیده آنرا دلال گویند که خود را دالتی میداند و چون کسی را چیزی دهد آن عظیم بود در دل او و عجب بود و اگر بآن ازوی خدمتے و مکافاتی بوجد این دالت بود و رسول صلعم گفت نماز کسیکه بآن دالت کند از سر او برنگذرد و گفت اگر خنده کنی و تقصیر خود مقرر باشی

بہتر ازان کہ گریکنی و آن را کار ہے دانی

پیدا کردن علاج عجب

بدانکہ عجب بیماریست کہ علت آن جہل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسیکہ شب و روز در علم و عبادت است گویم عجب تو از ان است کہ این بر تو میرود بے تو و تو راہ گذر آنی یا آنرا کہ از تو در وجود می آید و بقوت تو حاصل میشود اگر از انست کہ در تو میرود و تو راہ گذر آنی راہ گذر را عجب نرسد کہ او مسخر باشد و کار با او نبود و او در میانہ کہ نبود و اگر گوئی من میکنم و بقوت و قدرت من است ہیچ دانی تا این قدرت و قوت و اعضا و ارادت کہ این عمل بآن بود از کجا آوردہ و اگر گوئی کہ بخواست من بود این عمل این خواست را و این داعیہ را کہ آفرید و کہ بر تو مسلط کرد تا سلسلہ فہر در گردن تو افگند و بکار داشت کہ ہر کہ را داعیہ بروی مسلط کرد ند او را مو کلی فرستادند کہ خلاف آن نتواند کرد و داعیہ نہ از دست کہ او را بقہر بکار دارد پس ہمہ نعمت خداوند است و عجب تو بخود از جہل است کہ بتو ہیچ چیز نیست باید کہ تعجب تو از فضل خدائی بود کہ بسیاری از خلق را غافل کردہ و داعیہ ایشان کارہائی بد مقدر کرد و ترا از عنایت خود شناسی فرستاد و داعیہ را بر تو مسلط کرد و تر ا بسلسلہ قہر محکم خود بسر دار گرپادشاہی در غلامان خود نظر کند و از میان ہمہ یکیرا خلعت دہد بی سببی و خدمتی کہ از پیش کردہ باشد باید کہ تعجب وی از فضل ملک بود کہ بے استحقاق او را تخصیص کردند خود پس اگر گوید کہ ملک حکیم است و تا در من صفت استحقاق ندید از خلعت خاص بمن نہ فرستاد گوئیم این صفت استحقاق از کجا آوردی اگر ہم از عطائی ملک است پس ترا جائی عجب نیست و این ہم چنان بود کہ ملک ترا اسپے دہد عجب نیاوری آنگاہ غلامی دہد عجب آوری و گوئی کہ مرا غلام ازان داد کہ اسپ داشتم و دیگران داشتند چون اسپ نیز او داد باشد جائی عجب نبود بلکہ ہم چنان بود کہ ہر دو یکبار بتو دہد و ہم چنین اگر گوئی کہ مرا توفیق عبادت ازان داد کہ او را دوست داشتہ ام گوئیم این دوستی در دل تو کہ افگند اگر گوئی از ان دوست داشتم کہ او را بشناختم و جمال او را دانستم گوئیم این معرفت و این دیدار کہ داد پس چون ہمہ از دست باید کہ عجب بجود و فضل او بود کہ ترا بیافرید و این صفات در تو بیافرید و قدرت و ارادت بیافرید و ما در تو میانہ خود ہیچ کس نہ و نیز ہیچ چیز نیست بتو جز آنکہ راہ گذری قدرت حق تعالی **سوال** اگر کسی گوید چون من نمی کنم و ہمہ او میکند ثواب از کجا بیوسم و شک نیست کہ مارا ثواب بر عمل ماست کہ باختیار ماست جواب حقیقی آنست کہ تو راہ گذر قدرتی و پس و تو ہیچ کس نہ و ما مرمیت را ذ رمیت و لکن اللہ رمی آنچہ کردی نہ تو کردی کہ آن او کرد لکن چون حرکت لبد از علم و قدرت و ارادت آفرید بنداشتی کہ تو کردی و میران دقیق است و فہم نہ کنی و باشد کہ در کتاب توکل و توحید باین اشارتی کردہ آید اما اکنون بر قدر فہم تو مسامحت کردہ گیر و چنان گیر کہ عمل بقدرت است لیکن عمل تو بیقدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این ہر سہ است و این ہر سہ عطیہ خدا است پس اگر خزانہ باشد محکم و دران نعمت بسیار و تو ازان عاجز کہ کلیدش تو نداری و خازن کلید بتو دہد و تو دست فرا کنی و بگیری حوالہ آن نعمت بآن کنی کہ کلید بتو داد یا بآنکہ بدست بر گرفتی و دانی کہ چون کلید بتو داد و بر گرفتن را قدری بنمود و قدرت آن را بود کہ کلید بتو داد و نعمت از جہت وی بود پس ہمہ اسباب قدرت تو کہ کلید اعمال است عطای حق است

پس

پس تعجب از فضل او کن نه کلید خزانه طاعت بنوداد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیگران داد و در خزانه طاعت بر ایشان بربست بی آنکه از ایشان جنایتی بود بلکه بعدل خود کرد و بی آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز اورا عجب نبود و عجب آنکه عاقل درویش تعجب کند از آنکه جاهل را مالی دهد و من کرعاقلم مرا محروم کردی بعدل نزدیک نبودی و باشد که این عاقل که شکایت میکند اگر او را گویند که عقل خود با مال و بدل کنی نکند و زنی نیکو که درویش بود در زشتی را بمنید با پیرایه و تجمل بسیار گوید اینچه حکمت است که نعمت بزشتی دهد که بروی نه زیبد و این مقدار نداند که این که باو داده بهتر است و اگر هر دو باین وادی بعدل نزدیک نبودی و این چنان بود که پاشاهی کسی را اسپی دهد و یکی غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگر تر میدهد و این از جهل بود و از این بود که داؤد علیه السلام یک بار گفت که هیچ شب نباید بارخدایا که یکی از آل داؤد علیه السلام تا بروز نماز نکند و هیچ روز نباید که نه یکی روزه دار دوحی آمد که ایشان را این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی و اکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون او را بخود باز گذاشت بروی آن خطاب رفت که همه عمر دحسرت و ندامت آن بود و ایوب علیه السلام گفت بارخدایا این همه بلا بمن رسیدی و هر گز یک ذره هوائی خود بر مراد تو اختیار نه کردم مینیفه دیدم ندائی شنیدم از میان میغ بده هزار آواز که آن صبر تو از کجا بود ایوب بدالنست و پاره خاکستر بسر گرد و گفت بارخدایا از فضل تو بود توبه کردم و خدائی تعالی میفرماید ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا ولکن الله یزکی من یشاء اگر فضل ما نبودی هیچ کس را پاکی خود راه نبودی تا بکاری دیگر چه رسد و رسول صلعم ازین گفت که هیچ کس بعمل خود نجات نه رسد گفتند و نه تو گفت و نه من الا برحمت خدا تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه رضی الله عنهم گفتند کاشکی ما

خاک بودمی یا خود نه بودمی کسی که این بشنود از خوف تعجب نه پر دازد

فصل

بدانکه گروهی را جهل بحدی باشد که عجب آورند بچیزی که آن بایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب و این جهل است چه اگر عالم و عابد گویند که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جای هست اما خود این حماقت محض است و کس بود که عجب نیست ظالمان و سلاطین کند و اگر ایشان را بدیدی در دوزخ بچه صفت باشند و در قیامت خصمان ایشان چه استحقاف کنند بر ایشان از ایشان ننگ داشتی بلکه هیچ نسب شریفتر از نسب مصطفی صلے الله علیه وسلم نیست و عجب کردن بآن هم باطل است و عجب گروهی تا بجای رسد که پندارند که ایشان را خود معصیت زیان نخواهد داشت و هر چه خواهند میکنند و این مقدار ندانند که چون خلاف پدر و حد خود کنند نسب بایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف در تقوی و تواضع دانسته اند نه در نسب هم از نسب ایشان کسانی اند که سگان دوزخ اند و رسول صلی الله علیه وسلم منع کرد از فخر بنسب و گفت همه از آدم اند و آدم علیه السلام از خاک است و چون بلال بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بود که او رسم باشد این آیت فرود آمد ان اکرمکم عند الله اتقاکم

وچون این آیت فرود آمد که وانذر عشیرتک الاقربین فاطمه رضی را گفت ای دختر محمد تدبیر خود کن که من فردا ترا سود ندارم وصفیه را گفت یا عمهٔ محمد کار خود مشغول شو که من ترا دست نگیرم واگر خویشان اورا قرابت کفایت بودی بایستی که فاطمه رضی را از بیخ تقوی بر ما نیدی تا خویش میز یستی و سر دو جهان اورا بودی اما در جملهٔ قرابت را زیادت امیدی هست بشفاعت ولکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی گفت ولا یشفعون الا لمن ارتضی و فراخ رفتن بر امید شفاعت چنان بود که بیمار احتمال نه کند و هیچ چیزی میخورد بر امید آنکه پدرش طبیبی اوستاد است اورا گویند که بیماری باشد که چنان شود که علاج نه پذیرد و اوستادی طبیب سود ندارد باید که مزاج چنان بود که طبیب آنرا مدد تواند داد و نه هر که نزد ملوک محلی دارد در همه حال شفاعت تواند کرد بلکه کسیکه ملک در او خشمگین گرفت در حق او شفاعت نپذیرد و هیچ گناه نه بود که نتواند بود که سبب مقت گردد چه خدای تعالی سخط خود در معصیتها پوشیده کرده باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن بود چنانکه فرموده و تحسبونه هینا و هو عند الله عظیم شما آسان میگیرید و نزد خدا بغایت بزرگ است و همه مسلمانان را امید شفاعت است و امید شفاعت هرگز از دل عاقلان برنخیزد و باید که سبب عجب نباشد و الله سبحانه و تعالی اعلم

اصل دهم در علاج غفلت و ضلال و غرور

بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که ندانست یا نتوانست و هر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و یا شهوت خود بر نیاید و سر که ندانست از آن بود که غافل ماند و لی خبر شد یا راه گم کرد یا هم در راه نوعی از پندار از راه بفتاد اما آن شقاوت که از نا توانستن خیزد شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی خیزد اینجا شرح کنیم و مثل کسانیکه از نا توانی باز مانده اند چنان بود که کسی را راه بیابد رفت و بر راه عقبهای بلند و دشوار است و او ضعیف است از عقبه نتواند گذشت و عقبات راه دین چون شهوت جاه و مال و شهوت فرج و شکم است و این عقبات گرفتم کسی باشد که یک عقبه بگذارد و در دوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو بگذارد و در سوم عاجز آید و هم چنین تا هم عقبات باز پس پشت بیفگند بمقصد خود نرسد اما شقاوت که سبب نادانستن است از سر جنس است یکی غفلت و لی خبری که آنرا نادانی گویند و مثل این کس چون کسی بود که بر سر راهی خفته ماند تا قافله برود پس اگر کسی او را بیدار نکند هلاک شود دیگر جنس ضلالت است که آنرا گمراهی گویند و مثل این چون کسی بود که مقصد او از طرف مشرق بود و وی روی بمغرب آورد و میرود هر چند بیشتر رود از مقصد دورتر افتد و ایشرا ضلال بعید گویند اما آنکه از راست و چپ رود هم ضلال بود لکن بعید نباشد جنس سوم غرور است که آن را فریفتگی و پندار گویند و مثل او چون کسی بود که کج خواهد رفت و او را دیده بر خالص حاجت خواهد بود هر چه وارد میفرستد و بزر بدل میکند لکن زرکی ستاند قلب بود یا منقوش و او نداند و نشناسد و پندارد که زر حاصل کرد و مراد خود بیافت چون بیاید سود و زر عرض کند هیچ کس در ان ننگرد و حسرت و تشویر در دست او بماند در حق چنین قوم آمده قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا گفت خاسرترین در قیامت کسانی باشد که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون بنگرند

همه غلط کرده باشند و تقصیر این کس را ندانند که اول صرفی بیاموختی و آنگاه زر بستدی تا خالص را ز سفره باز شناختی و اگر خود نتوانستی بر حصیر فی عرض کردی و اگر نتوانستی سنگ زر بدست آوردی و حصیر فی مثل پیرست و او ستاد میباید که بدرجه پیران رسیده باشد یا در پیش پیری باشد و کار خود بروی عرض میکند اگر از این هر دو عاجز آید باید که سنگ زر بدست آورد و سنگ زر شهوت اوست هر چه هوا و طبع او بآن میل کند باید که بداند که آن باطل است و در این نیز غلط افتد لکن غالب نبود که ثواب آید پس نادانی اصل دلست و در شقاوت و این سه جنس است و تفصیل این هر سه و علاج آن فریضه باشد شناختن که اصل اول شناختن راه است آنگاه رفتن راه و اگر هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق در دعا باین اقتصار کرد که ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه یعنی که حق را بما نمای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی آن برویم پس یاد نیکگذشت

علاج ناتوانستن گفتیم اکنون علاج نادانستن بگوئیم

پیدا کردن علاج غفلت و نادانی

بدانکه بیشترین خلق که محجوب اند بسبب غفلت محجوب اند و همانا از صد تا دو تن این باشد و معنی غفلت آنست که از خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر خبر دارندی تقصیر نکردندی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگر چه برنج بسیار حاجت آید لکن این خطر نبوت توان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسید یا بمنادی علما که ورثه انبیا اند که هر که بر سر راه خفته ماند او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق بوی رسد و او را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبرست صلعم و تا ایشان او که علمای دین اند و همه انبیا را باین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لتنذر قوما ما انذر آباءهم فهم غافلون و گفت لتنذر قوما ما اتاهم من نذیر من قبلك لعلهم یهتدون میگوید ترا که محمدی بآن فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگوئی که ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات همه را بر کنار دوزخ آفریده اند تا ما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی هر که روی بدنیا آورد و از پی هوا شد ان گرفت به دوزخ افتاد که مثل هوای او چو حصیریست بر سر چاه دوزخ فراکرده هر که بر حصیر برود لابد در چاه افتد و هر که شهوت خود را خلاف کرد به بهشت افتاد و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت هر که از ان بگذشت لابد به بهشت رسید و ازین گفته رسول صلعم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات پس از خلق هر که در بادیه است چون عرب و گردونشکان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نباشد در خواب غفلت بماندند که کس ایشان را بیدار نه کند و خود از خطر آخرت بیخبر اند از آن سبب راه نمیروند و هر که در روستا است هم چنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون کورست چه در خبر است اهل الکور اهل القبور و هر که در شهرست که در میان عالم و اعظ که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر بر دنیا مشغول است هم در غفلت بماند که این عالم نیز غافل و خفته است دیگر را چون بیدار کند و اگر عالم شهر بر منبر میرود و مجلس میدارد چنانکه عادت مذکران بیحاصل است سجعی و طاماتی و نکته و وعده رحمتی و عشوه میدهد که مردم را گمان می افتد که هر صفت که باشد رحمت

نوشته‌ای که محمد غزالی ... از ... نوشته شده ... گردآوری ... شده ... انجمن ... ایران ... آنها ... گردآوری ... شده ... ایران ... نسخه‌ها ... نسخه‌ها ... نسخه‌ها

ایشان را دو خواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بدتر است و مثل ایشان چون خفته است بر سر راه که کسی او را بیدار کند و او را شرابی دهد که از ان مست شود بیفتد و این مدبر پیش ازین چنان بود که آستان بیدار شدی بهر آواز که شنیدی اکنون چنان شد که اگر پنجاه لگد بر سروی زنی خود آگاهی نیابد و هر عامیکه با پنها محلها بنشینند بآن صفت گردد که پیغمبر آخر الزمان دل او فرو نیاید و هر چه با او گوئی گوید ای مرد خدائی تیمم و کریم است و او را از گناه من چه زیان و بهشت او فراخ تر از آنست که از من و مثل من تنگ شود و امثال این ترهات در دماغ ایشان بر وید و هر مذکر که با مردم از بنگونه سخن گوید او دجالی است و در خون دین خلق است و مثل این طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت بر شفا هلاک است آنگبین دهد که آنگبین شفاست لکن کسی را که علت او سردی بود و آیات و اخبار رجا و امید رحمت خدائ تعالی شفا است لکن دو بیمار را و بس یکی بیماری که چندان معصیت کرده باشد که نا امید شده باشد و از نا امیدی توبه نکند و گوید توبه من هرگز نپذیرند پس این آیات و اخبار شفا او بود قل یعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الا بشرط آنکه پیوسته بآن آیت که این پیوسته است میخواند و انیبوا الی ربکم و اسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون بگوئی با بندگان من که نا امید شوید که حق تعالی همه گناهان را بیامرزد چون توبه کنید و بوی باز گردید و اتباع احسن ما انزل کنید و بیمار دیگر کسی بود که خوف بروی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن باشد که خود را از حد بسیار هلاک کند که شب هیچ نخسپد و طعام نخورد و امثال این آیات رجا جراحت او را مرهم بود اما چون این آیات و اخبار را بغافلان و دلیران گوئی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی که علت زیادت کند و چنانکه طبیب که حرارت را با نگبین معالجه کند که در خون بیمار باشد این عالم نیز هم چنین در مقصد دین مردم باشد و رفیق دجال بود و صدیق ابلیس و در شهری که چنین عالمی باشد ابلیس بی نیاز بود از رفتن بان شهر که او خود نیابت تمام دارد اما اگر سخن و اعظ بشرط شرع و تخویف داند زیرا بود لکن سیرت او مخالف گفتار بود و بر دنیا حریص بود غفلت دیگران بسخن او هم برنخیزد چه مثل او چون کسی بود که طبقی نو زینه در پیش گیرد و بشهری تمام میخورد و فریاد میکند که ای مردمان هیچ یک گرد این مگردید که زهر آلوده است این چنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن آن حریص تر شوند و گویند ازان میگوید تا همه او را باشد و هیچ کس او را زحمت نکند اما اگر کردار و گفتارش هر دو بشرط بود و از جنس سیرت و گفتار سلف بود غافلان بقبول او از خواب غفلت بیدار شوند اگر او را قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد و یا گروهی سخن او شنوند و گروهی حاضر نیایند و در غفلت بمانند واجب بود که چندانکه تواند از پی ایشان برود و بخانه ایشان رود و ایشان را دعوت بیکند پس از جمله معلوم شد که خلق از هزار نه صد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بیخبر و غفلت علتی است که علاج آن بدست بیمار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نبود علاج آن چون جوید پس علاج آن بدست علما است چنانکه گوکان از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و مردان بقول و اعظان بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت غالب شده و خلق در ین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد این مصیبت و هر اس

این خطبه بیخبر بود و درین هیچ منفعت نباشد	

پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن

بدانکه گروهی دیگر اند که از آخرت غافل نه اند ولکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشان است و این را پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود مثال اول آنست که گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و باین سبب لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش میزیند و پندارند که این که انبیا گفته اند سبب اصلاح خلق گفته اند درین جهان یا طلب جاه و تبع کرده اند و با شد که صریح بگویند که این حدیث دوزخ چنان بود که کودک را گویند اگر بد بیرستان نروی ترا در خانه موشان کنند و این مدبر اگر هم درین مثال نظر کند بداند که آن او بار که کودک دران افتد بسبب نارفتن بدبیرستان از خانه موشان بدتر است چنانکه اهل بصیرت دانسته اند که او بار حجاب از حق تعالی بدتر است از دوزخ و سبب آن متابعت هوا است ولکن با انکار این موافق طبع است و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر الزمان اگرچه بزبان نمیگویند و با شد که برخود نیز پوشیده میدارند لکن معاملت ایشان بران دلیل کند چه عقل ایشان چنان است که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج بنقد میکشند اگر خطری در اعتقاد داشتندی آسان نگرفتندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت او را معلوم شود و آنرا سه طریق است یکی آنکه بمشاهده بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی را که برده اند به بیند و باین نظر پیغمبران و اولیا مخصوص اند که ایشان اگرچه درین جهان باشند دران حالتی که بر ایشان در آید که آنرا فنا و بیخودی گویند احوال آن جهان مشاهده بینند زیرا که حجاب ازین مشاهده مشغله حواس است و مشغله شهوات و با چندین اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب و این بغایت عزیز است و آنکه به آخرت ایمان ندارد باین ایمان کجا آورد و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی بآن رسد طریق دوم آنست که ببرهان نشناسد که حقیقت آدمی و روح او چیست تا معلوم شود که آن جوهری است قائم بنفس خود و از تن قالب مستغنی است و این قالب مرکب و آلت است نه قوام وی و به نیستی او نیست شود و این را طریقی هست لکن سخت عزیز و دشوار است و راه علمای راسخت در علم و باین نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان طریق سوم و آن طریق عموم خلق است آنست که نور این معرفت بسرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان در علم بکسانیکه ایشان را ببینند و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و هر که را صحبت پیری بخته و عالمی باورع مساعدت نکرد و در شقاوت بماند و هر چند پیر و عالم بزرگ تر ایمان که از سرایت نور او با شد عظیم تر و ازین بود که نیک بخت ترین مردم صحابه رسول صلعم بودند بسبب سعادت مشاهدهٔ او و آنگاه بالیقین بسبب مشاهده صحابه و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم و مثل این قوم چنانست که کودک پدر خود را ببیند که هر کجا ماری بیند ازان بگریزد و با شد که خانه بوی بگذارد و بارها این دیده با شد او را البته ورت ایمانی حاصل آید با نکه ماربدست و ازان بپرهیزد تا او نیز چنان شود بطبع که هر کجا ماری بیند ازان بگریزد بی آنکه حقیقت مضرت آن بداند و با شد که شنود که دران زهر است و از زهر نام داند و حقیقت آن نداند لکن خوفی تمام ازان حاصل آید و مثل مشاهده انبیا چنان بود که ببیند که کبیر گزیده بمرد و دیگری را گزید و هم مرد و ضرر آن بمشاهده معلوم شود و این منتهائی یقین بود و مثل برهان و علمائی راسخ

چنان بود کہ این پدیدہ باشد لکن نوعی از قیاس مزاج آدمی دانستہ باشند و مزاج مار دانستہ و تضاد میان ایشان دانستہ و ازین نیز یقینی حاصل شود لکن نہ چنان بود کہ آن مشاہدہ بود و سبب ایمان ہمہ خلق گردد الا بزرگان علما از سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج نزدیک ترین ایست مثال دوم آن است کہ گروہی ہستند کہ آخرت را منکر نباشند و نا بودن آن بقطع اعتقاد نہ کردہ اند لکن در آن متحیر باشند و گویند بحقیقت نمیتوان شناخت پس شیطان دلیلی پیش ایشان نہد تا گویند دنیا یقین است و آخرت شک و یقین را بشک نتوان داد و این باطل است چہ آخرت یقین است نزد اہل یقین و لیکن علاج این متحیر آنست کہ گویند تلخی دارد یقین ہست و شفا شک و خطر نشستن در دریا یقین است و رنج تجارت شک و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی کہ این آب مخور کہ مار سر در آن کردہ لذت آب خوردن یقین است و زہر شک چرا بدست داری و اگر گوئی این یقین اگر در گذر دزیان این سلیم است و اگر حدیث زہر راست میگوید ہلاکت بود بآن صبر نتوان کرد چنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست و چون گذشت خوابی گشت و آخرت جاوید است و با یک جاوید بازی نتوان کرد و اگر دروغ است ہمان انگار دکہ این روزی چند در دنیا نبودی چنانکہ در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر راست است از عذاب جاوید برستی و ازین بود کہ علی رضی اللہ عنہ ملحدی را گفت اگر چنانست کہ تو میگوئی ہمہ رستیم و گر نہ ما رستیم و تو افتادی مثال سوم آنست کہ گروہی ہستند کہ بآخرت ایمان دارند لکن گویند آن نسیہ است و دنیا نقد و نقد از نسیہ بہتر و این مقدار ندانند کہ نقد از نسیہ وقتی بہتر بود کہ ہم چندان باشد اما اگر نسیہ ہزار بود و نقد یکی نسیہ بہتر چنان کہ ہمہ معاملات خلق را بنا بر این ہست و این نیز از جملہ ضلال است کہ کسی این مقدار نشناسد مثال چہارم گروہی است کہ بآخرت ایمان دارد لکن چون در این جہان کار بمراد او بود و خود را نعمت دنیا ساختہ بینند گوید چنانکہ ایشان را در نعمت ہم آن جا نیز در نعمت باشم چہ خدای تعالے مر این نعمت ازان داد کہ مرا دوست میدارد و فردا نیز ہم چنین کند چنانکہ آن برادران کہ قصہ ایشان در سورۃ الکہف است کہ آن یکے مال دار گفت ولئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منہا منقلبا و آن دیگر گفت ان لی عندہ للحسنی و علاج این آنست کہ بداند کہ کسی را فرزندی عزیز بود و غلامی ذلیل و فرزند را ہمہ روز در بند دبیرستان و چوب معلم میدارد و غلام را آزاد گذاشتہ باشد تا ہر چہ بخواہد میکند و میزید کہ باد بار باک نمیدارد و اگر این غلام پندارد کہ این از دوستی او میکند و او را از فرزند دوست تر میدارد این از حماقت بود و سنت اللہ تعالی این است کہ اولیای خود را از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خود ریزد و مثل آسایش و راحت او چون مثل راحت کسی باشد کہ کاہلی کند و گناہ و لاجرم ندرود و مثال آن بجز گردیست کہ گویند خدای رحیم و کریم است و بہشت بر ہمگیس دریغ ندارد و این ابلہ نداند کہ چہ کرم و رحمت بود پیش از آنکہ ترا اسباب آن بدہد کہ یک دانہ در زمین افگنی تا ہفت صد برو ی مدتی اندک عبادت کنی و ابد الآباد بہ شاہی بی نہایت رسی اگر منعے رحمت و کرم آن است کہ بی آنکہ بکاری و بدروی پس حراثت و تجارت و طلب روزی چرا میکنی صبر کن و بی کار باش کہ خدائی کریم است و قادر است کہ بی تخم کشتن و در زمین نبات بروياند چون باین کرم ایمان نداری با آنکہ میگوید و ما من دابۃ فی الارض الا علی اللہ رزقہا و آنگاہ در آخرت این اعتقاد کنی با آنکہ میگوید و ان لیس للانسان الا ما سعی این نہایت گمراہی باشد چنانکہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم گفت

الا احمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله وچنانکه کسی چشم فرزند دارد و بی آنکه نکاح کند و صحبت کند یا صحبت کند و تخم نگاهدارد و البته باشد باامید فرزند یا آنکه خدای کریم است و بر آفریدن فرزند قادر است بی تخم و آنکه صحبت کند و تخم نهند و بر امید نشیند تا باشد که خدای تعالی آفات باز دارد و فرزند پدید آید عاقل است هم چنین آنکه ایمان نیاورد یا ایمان آورد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد البته است و آنکه این هر دو بکند و امید میدارد بفضل خدای تعالی که صواعق و آفات باز دارد در وقت مرگ تا ایمان بسلامت ببرد این عاقل است و آن دیگر مغرور و آن قوم که میگویند خدا تعالی ما را در جهان نیکو داشت و دران جهان نیز نیکو دارد که وی خود کریم و رحیم است بخدای غره شده اند و آن قوم که میگویند دنیا نقد و یقین است و آخرت نسیه و شک بدنیا غره شده اند و خدای تعالی از هر دو مذموم و مغرور ده است یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور سپس میگوید ای مردمان آنچه وعده دادم ام حق است که هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند و این وعده حق است گوش دارید تا بدنیا غره نشوید و بخدای غره نشوید

پیدا کردن پندار و علاج آن

بدانکه اهل پندار مغرور اند و این قوم کسانی اند که بخود عمل خود گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند و بهره را از خالص باز ندانند تا آنکه صبر فی تمام نیاموخته باشد و برنگ و صورت غره شوند و آن کسانی که بعلم او عمل مشغول اند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از صد تا نود و نه مغرور تر اند و از این سبب بود که رسول صلعم گفت روز قیامت آدم را گویند از ذریت خود نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گوید از هزار صد و نود و نه و این نه آن باشد که همیشه در دوزخ باشند لکن الشیاز از گذر دوزخ چاره نه بود چه گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خود بوده باشند اگرچه دانسته باشند که مقصر اند و اهل پندار بسیار اند و اصناف ایشان بشمار نیایند لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما و عباد و صوفیان و ارباب اموال طبقه اول از اهل پندار اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند و در معاملت تقصیر کنند و دست و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم بدرجه رسیده اند که مثل ایشان را عذاب نبود و به معاملت ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند و مثل ایشان چون بیماریست که علت خود نخواند و هر شب نسخه نکرار میکند و نسخه نیکو بنویسد و شربت دارد و علت نیک بداند و هرگز شربتی نخورد و بر تلخی دارو صبر نکند تکرار صفت شربت او را کجا سود کند و خدای تعالی میگوید قد افلح من تزکی و میگوید و نهی النفس عن الهوی میگوید فلاح کسی یابد که پاک گردد نه آنکه علم پاکی بیاموزد و در بهشت کسی رود که هوای خود را خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف میباید کرد و این سلیم دل را اگر این پندار از اخبار خاسته است که در فضل علم است چرا آن اخبار که در حق علمای بد آمده بر نخواند که در قرآن او را بخر مانند کرده که کتاب در پشت دارد و لبلگ مانند کرده است و میگوید رسول صلعم عالم بد را در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن او بشکند و آتش او را بگرداند چنانکه خر آسیا گرداند و همه اهل دوزخ بروی گرد آیند و گویند تو کیستی و این چه نکال است گوید

من آنم که نفرمودم و نه کردم و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید عذاب هیچ کس در قیامت عظیمتر از عذاب عالمی نبود که وی بعلم خود کار نکند و ابو الدرداء میگوید وای بر آنکه ندانند یک بار و وای بر آنکه بداند و آن کار نه کند هفت بار یعنی که علم بر وی حجت نشود و گروهی دیگر در علم و عمل هر دو تقصیر نکردند لکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بدخواستن باقران خود و شاد بودن برنج ایشان و اندوهگین بودن براحت ایشان و ازین اخبار غافل ماندند که میگوید کاندک ریا شرک است و در بهشت نرود کسیکه در دل او یک ذره کبر است و حسد ایمان را چنان تباه کند که آتش هیزم را و آنکه میگوید خدای بصورت شما ننگرد و بدلهای شما نگرد پس مثل این قوم چون کسی است که کشتی کرده باشد و خار و کیاه آنجا بر آمده او را مهم است که خار و کیاه را از بیخ بکند تا نبات قوت گیرد او سرگیاه می برود و بیخ آن در زمین میگذارد هر چند بیش برد بیش مالد و بیخ اعمال بد اخلاق بد است و اصل آن است که آن کنده شود بلکه مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جائی باشد که بیرون بر کنده و اندرون پر گندگی و نجاست یا چون گور آراسته که بیرون بنگار بود و اندرون مردار یا چون خانه تاریک که شمع بر پشت آن نهاده باشد و عیسی علیه السلام عالم بد را باین نسبت کرده و گفته چون ماشو میمانید که آراز و فریبنده و وسوس در آن میماند شما نیز سخن حکمت میگوئید و آنچه بدلبود در شما میماند و گروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بد است و ازین عذر باید کرد و دل ازین پاک باید داشت لیکن پندارند که دل ایشان خود ازین پاک است و ایشان بزرگتر ازان باشند که چنین معانی بتلا شوند که ایشان علم این حال از همه بهتر دانند و لکن چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید که این نه کبر است این طلب عز دین است و اگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز نباشد و اگر جامه نیکو در پوشد و پس و ساخت و تجمل دارد گوید این نه رعونت است که این کوری دشمنان دین است که بندگان بدین کور شوند که علما با تجمل باشند و سیرت رسول صلعم و ابو بکر رض و عمر رض و عثمان رض و علی رضی الله عنهم فرا موش کنند و پندارند که آنچه ایشان میکردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام بتجمل او عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان پیدا آید گویند این صلابت دین حق است و اگر ریا پیدا آید گویند این مصلحت خلق است "اطاعت من بشناسند و بمن اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین روند گویند این نه تواضع باظالم است که حرام است بلکه این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام است که این مال را مالک نیست و در مصالح صرف باید کرد و مصلحت اسلام در بن بسته است و اگر انصاف دهد و حساب بر گیرد داند که دین را هیچ مصلحت بهتر ازان نیست که خلق از دنیا اعراض کنند و کسانیکه بسبب او در دنیا رغبت کرده باشند بیش ازان باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام بنا بود و دین چنین عالم بسته است و مصلحت اسلام آن است که او و امثال او نباشند و امثال این پندارها و عذرهای باطل بسیار است و علاج و حقیقت این در اصول که از پیش رفته گفته ایم و باز گفتن دراز شود و گروهی دیگر خود را نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهم تر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه در ین کتاب آورده ایم و علم راه آخرت و اعوان و آفات معامله راه دین و طریق مراقبه دل که این همه فرض عین است هر کسیرا خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جمله علوم است و همه روزگار

بجدل ومناظرت یا در تعصب کلام یا در فتاوی خصومات خلق در دنیا وجملهٔ علمهائی اورا که از دنیا بآخرت نخواند و از حرص بقناعت واز ریا باخلاص واز غفلت وایمنی بخوف وتقوی نخواند همه روزگار بآن مستغرق دارند و پندارند که علم خود همانست وهر که روی باین علوم دیگر آورد خود را از علم اعراض کرده وعلم را مهجور کرده وتفصیل این پندار ما دراز است ودر کتاب غرور از کتب احیا آورده ایم واین کتاب تفصیل این احتمال نکند وگرد هی دیگر بعلم وعظ مشغول شده باشد وسخن ایشان همه سجع ونکته یا طامات نا مفهوم بود وعبارات آن بدست می آرند ومقصود ایشان آن بود که خلق نعره زنند وبروی ثنا گویند واین مقدار ندانند که اهل تذکیر آنست که آتش مصیبت در دل پدید آرد که خطر کار آخرت بیند پس بخوصگری این مصیبت مشغول گردد وتذکیر ووعظ نوحه این مصیبت باشد اما نوحه گر که مصیبت آلود نباشد سخنی که گوید عاریتی بود در هیچ دل اثر نکند ومغرور را نیقوم نیز بسیار ند وشرح آن دراز بود دگروهی دیگر روزگار بلقمهٔ ظاهر برده باشند ونشناخته باشند که حد نفقه پیش از آن نیست که قانونی که سلطان خلق را بآن سیاست کند نگاهدارد اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگر است وپندارد که هر چه در نفقه ظاهر راست بود در آخرت سود دارد ومثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال زن خود فروشد ومال او بجز دفتوی ظاهر آن بود که زکوة ازوی بیفتد یعنی که ساعی سلطان را نرسد که ازوی زکوة خواهد چه نظر او بنفاذ ظاهر ملک بود وملک بریده شد پیش از تمامی سال وباشد که باین فتوی کند واین مقدار ندانند که آن کس که چنین کند بقصد تا زکوة بیفگند در مقت خدایتعالی بود همچون کسیکه زکوة ندهد بخیل مهلک است وزکوة طهارت است از پلیدی بخل ومهلک بخلیست که مطاع باشد واین جملیست کردن طاعت بخل است پس چون بخل بدین مطاع گشت بلاکت تمام شد نجات چون یابد وهم چنین شوهری که بازن خود خوی بد پیش گیرد واورا برنجاند تا کابین بوی ندهد در فتوی ظاهر که مجلس حکم تعلق دارد این درست بود که قاضی این جهان راه بزبان ظاهر داند وراه بدل نداند اما در آنجهان باین ماخوذ نباشد که این اکراه بوده هم چنین کسیکه بر بلا از کسی چیزی خواهد وآن کس از شرم بدهد در فتوی ظاهر این مباح بود ودر حقیقت این مصادره باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازیانه شرم دل اورا نرنجند تا از رنج آن مال بدهد ومیان آنکه ظاهرا بچوب نزنند ومصادره کنند وامثال این بسیار است وکسیکه جز فقه ظاهر نداند درین پندار بماند واین دقایق از سر دین فهم نکند طبقه دویم عابدان وزاهدانند واهل پندار از ایشان نیز بسیار اند وگروهی مغرور اند بآنکه بفضایل از فرایض باز مانده اند چون کسیکه اورا وسوسهٔ در طهارت باشد که بآن سبب نماز از وقت بیفگند ومادر وپدر ورفیق را سخن درشت گوید وگمان بعید در نجاست آب نزد او قریب بود وچون بلقمه رسد پندارد که همه چیز حلال است وباشد که از حرام محض حذر نکند وپای بی پاچله برزمین نهد وحرام محض می خورد وسیرت صحابه فراموش کند که عمر رضی الله عنه گفت هفتاد باب از حلال بگذاشتم از بیم آنکه در حرام افتم وباین از سبوی زنی ترسا طهارت کرد پس این قوم احتیاط لقمه باحتیاط طهارت آورده اند وباشد اگر کسی جامهٔ گازرشته بپوشد پندارند که گناهی عظیم کرده ورسول صلی الله علیه وسلم جامه که کفار بهدیه باو فرستادندی در پوشیدی وهر جامه که از غنیمت کفار بدست صحابه آمدی در پوشیدندی وبسر گز

فروش کسی را که مالش حرام است جایز نیست

هیچ کس حکایت نکرد که آب بر آورد ندی بلکه صلاح کفار بر میان بستندی و بآن نماز کردندی و نه گفت ندی که باشد که آب فراآهن داده باشند یا لک دران کرده باشند یا پوست که پیرا سته باشند بشرط نماز نه کرده باشند پس هر که در معده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغت نماید نخواهد که شیطان باشد بلکه اگر همه بجای آورد چون در آب ریختن باسراف رسید یا نماز از اول وقت بگذرد هم مغرور باشد و شرط آن احتیاط را در کتاب طهارت گفته ایم و گروهی دیگر وسوسه بر ایشان غالب شود در نیت نماز تا بانگ میدارند و دست می افشانند و باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز هم چون نیت وام گذاردن و زکوة دادن باشد و هیچ کس از ایشان زکوة دیگری باز ندهد و وام دیگری باره نگذارد پس وسوسه نیت و گروهی را وسوسه در حروف سوره الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل بآن آورده باشند تا حروف از مخارج بود و اول با معنی قرآن میباید داشت تا بوقت الحمد همه شکر گردد و بوقت ایاک نعبد و ایاک نستعین همه توحید و عجز گردد و بوقت اهدنا الصراط تضرع و زاری گردد و او همه دل باآن آورده تا این ایاک از مخارج بیرون آید چون کسی از بادشاهی حاجتی خواهد خواهد میگوید ایها الامیر و این بازمی گوید تا ایها وزیر تا بگوید و میم امیر درست بگوید شک نیست که مستحق استخفاف و مقت گردد و گروهی هر روز ختمی کنند و قرآن بهذرمه میخوانند و می دوند سر زبان و دل ازان غافل و همه همت ایشان آن بود که تا ختمی بر خود شمرند و گویند که ما چندین ختم کردیم و امروز چندین هفت یک خواندیم و ندانند که هر آیتی از قرآن نامه ایست که حق او نوشته اند در آن امر و نهی و وعد و وعید و مثل و عظات و تخویف و انذار میباید که بوقت وعید همه خوف گردد و بوقت وعد همه رجا و بوقت مثل همه اعتبار گردد و بوقت وعظ همه گوش و بوقت تخویف همه هراس گردد و این همه احوال دل هست پس آنکه سر زبان می جنباند چه فایده باشد و مثل او چون کسی بود که بادشاهی نامه باو نویسد و دران فرمانها باشد بنشیند و باز برکند و میخواند و از معانی آن غافل و گروهی بیچ روند و آنجا مجاور بنشینند و روزه گیرند و حق روزه نگذارند بگاه داشت دل و زبان و حق مکه نگذارند بگاه داشت حرمت و حق راه نگذارند بطلب زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان را از جمله مجاوران شناسند و گویند با چندین موقف ایستاده ایم و چندین سال مجاور شده ایم و این مقدار ندانند که در خانه خود با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق خانه و شوق آنکه خلق بدانند که او مجاور شده ایم و ما طمع آنکه کسی چیزی بوی دهد و بهر لقمه که می ستاند نجلی در روی پدید می آید که ترسد که کسی از وی بستاند یا بخواند و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند و طعام اندک خورند و در رمال زاهد باشند و از جاه و قبول زاهد نباشند خلق با ایشان تبرک میکنند و ایشان آن شاد میباشند و حال خود در چشم خلق آراسته میدارند و این قدر ندانند که جاه زیانکارتر است از مال و ترک آن گفتن دشوارتر است چه همه رنجها کشیدن با میدجاه آسان بود و زاهد آن بود که بترک جاه تواند گفت و باشد که کسی او را چیزی دهد و نستاند که مبادا گویند زاهد نیست و اگر او را گویند در ظاهر بستان و در سر بدر دلیش مستحق ده بروی صعب تر بود از گشتن اگرچه از حلال بود که آنگاه مردم بدانند که زاهد نیست و باین باشد که مستمر تواند گران بیش دارد از حد مستمر و ایشان و ایشان را مراعات بیش کند

و این همه غرور باشد و گروهی همه اعمال بجای آورند تا روزی بمثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح گویند و شب بیدار باشند و روز روزه دارند لکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شود و باطن ایشان پر حسد و ریا و کبر باشد و غالب آن بود که چنین مردم بدخوی باشند و ترش روی و با خلق خدای سخن بخشم گویند و گوئی با هر کسی خشمی و جنگی دارند اینقدر ندانند که خوی بد بر همه عبادات حسبت کند و سر همه عبادتها خلق نیکوست و این مدبر گویا فتنه از عبادت خود بخلق می نهد و همگنان بچشم حقارت نگرد و خود را از خلق فرا هم گیرد تا کسی خود را باد باز نزند و این قدر نداند که سر همه عابدان و زاهدان مصطفی صلی الله علیه وسلم بود و از همه جهان گشاده روی تر و خوش خوی تر بود و هر که شوخگن تر بود وی که همه خود را از روی بهم گرفتن دی و ابرو در نزدیک نشاندی و دست بوی دادی و کدام احمق تر از کسی بود که بر زبر استادی دکان گیرد این سلیم دلان چون شرع مصطفی صلی الله علیه وسلم ورزند و سیرت او را خلاف کنند چرا باید بود پیش از این طبقه سوم صوفیان اند و در میان هیچ قوم چندین پندار و غرور نباشد که در میان ایشان چه هر چند راه باریک تر بود و مقصود عزیز تر شهوت و غرور بیش افتد و اول تصوف آنست که سه درجه حاصل کرده باشد یکی آنکه نفس او مقهور شده باشد و در وی نه شهوت مانده باشد و نه خشم بچنانکه از اصل رفته باشد لکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد مگر به اشارت شرع چون قلعه که فتح شود و اهل آن قلعه رانه کشند و لیکن منقاد شوند همچنین قلعه سینهٔ او بر دست سلطان شرع فتح شده باشد دیگر آنکه این جهان و آن جهان از پیش او برخاسته بود و معنی این آن است که از عالم حس و خیال در گذشته باشد که هر چه در حس و خیال آید بهایم را در آن شرکت است و همه نصیب شهوت چشم و فرج و شکمست و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست و هر چه جهت پذیرد و خیال را بآن کار بود و نزد او هم چنان شده باشد که گیاه نزد کسیکه نوربنه و مرغ بریان یافته باشد که داند که هر چه در خیال آید چنین است و نصیب ابلهان باشد و اکثر اهل الجنة البله سوم آنکه همگی او حق تعالی و جلال و جمال حضرت او گرفته باشد و این آن بود که جهت او مکان را و حس و خیال را او هیچ پاره نبود بلکه خیال و حس و علم را که از این هر دو خیزد با او هم چنان کار بود که چشم را به آواز یا گوش را با لوان که بضرورت ازان بی خبر نبود و چون باینجا رسد بسر کوی تصوف رسیده و ورای این مقامات و احوال باشد او را باحق تعالی که ازان عبارت دشوار آید تا گروهی عبارت از آن بیگانگی کرده اند و اتحاد گروهی تجلول و هر کرا قدم در علم راسخ نباشد و آن حال او را پیدا آید از تمامی آن عبارت نتواند کرد و هر چه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود لکن او را قدرت عبارت نبود از آن این است نمودار از راه تصوف اکنون بنگر تا غرور پندار ایشان مبنی که گروهی از ایشان بیش از سجاده و مرقع و سخن طامات ندیدند آن گرفته باشند و صورت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند و همچون ایشان به سجاده می نشینند و سر فرود می برند و باشد که وسوسه و خیالی در پیش ایشان می آید و مهمی جنبانند و می پندارند که تصوف خود اینست و مثل این قوم چون پیرزنی عاجز باشد که کلاه بر سر نهد و قبا در بندد و سلاح در پوشد و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ چون کنند و شعر در جز چون گویند و همه حرکات ایشان بدانسته بود چون پیش سلطان رود تا نام او در جریده بنویسند و سلطان

۱ نفخ اول صور
۲ آنگاه دمیدن اسرافیل
۳ آنگاه دمیدن جبرئیل

چنان بود که بصورت و جامه ننگرد و بر آن خواهد او را برهنه کند یا او را با دیگری مبارزت فرماید پیر نفی مدبر ضعیف بیند بفرماید تا او را در پای پیل افگنند تا نیز کسی را زهره آن ندارد که بحضرت بادشاه چنین استخفاف کند و گروهی باشند از ایشان که از آن نیز عاجز باشند که زنی ظاهر ایشان نگاه دارند و جامه خلق در پوشند بلکه فوطهای باریک و مرقعهای نیکو و برنگ لعلی بدست آورند و پندارند که چون بجامه رنگ کردند کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامه عودی ازان کردند تا هر وقتی بشستن حاجت نبود و کمتر ازان کردند که در میصبتی بود ندرین که کبود آن لایق بود و این مدبر چون چنان مستغرق نیست که بجامه شستن نیز دازد و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر کجا جامه دریده شود خرقه بر آن زند تا مرقع شود بلکه فوطهای نو بقصد پاره کند تا بمرقع دوزد و در ظاهر صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر رضی الله عنه نبود که بر جامه او چهارده پاره زده بود و بعضی ازان ادیم بود و گروهی دیگر ازین قوم نیز باشند که چنانکه طاقت جامه منقوره و دریده ندارند طاقت گذاردن فرایض و ترک معاصی هم ندارند و برگ آن ندارند که بمجرد خود اقرار دهند که در دست شیطان و شهوت اسیر باشند گویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل را همیشه در نماز است و باطن است و ما را باین اعمال ظاهر حاجت نیست چه این مجاهدت برای کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خود باشند و ما را خود نفس مرده است و دین ما دو قلا شده که بچنین چیزها تباه نگردد و چون لعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزد اند و چون بعلما نگرند گویند ایشان در بند حدیث افتاده اند و راه بحقیقت نمیدانند و این قوم کشتنی و کاشتنی اند و خون ایشان باجماع است مباح است و گروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند و بحقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال فدا کند و خود را بجملگی فرا موش کند در عشق ایشان چون کسی از ایشان مشغلی سازد تا مال بسبب ایشان بدست آورد و ایشان را نتایج خود سازد تا نام او بخدمت و خادمی منتشر شود و مردم او را حرمت دارند و بهر کجا که باشد طلال و حرام می ستانند و بایشان میدهند تا بازار او تباه نه شود و پوشیده بماند که مغرور و فریفته است و گروهی دیگر هستند که ایشان راه ریاضت تمامی برند و شهوات خود مقهور کنند و همگی خود چنان بندند که بندد و در زوایه بر سر ذکر نشینند و احوال ایشان روی نمودن گیرد تا از چیزی که خواهند جزیا بند و اگر تفصیلی کنند تنبیهی بینند و باشد که پیغمبران و فرشتگان را بمثالها و صورتهای نیکو دیدن گیرند و باشد که تمثیل خود را در آسمان بینند و حقیقت این اگرچه درست باشد چون خوابی بود که راست و درست باشد لکن آن خواب در خیال خفتگان آید و این در خیال بیداران و او باین چنان غره شود که گوید هر چه در هفت آسمان و زمین است چند بار برسن عرض کردند و پندارد که نهایت کار اولیا خود این است و هنوز سر یک موی از عجائب صنع خدای در آفرینش ندانسته است و پندارد که هر چه در وجود است همه آنست که او دید و چون این پدید آید پندارد که تمام شد و بشادی این مشغول شود و در طلب فاتر نشود و باشد که آن نفس که مقهور شده باشد اندک اندک پدید آمدن گیرد و او پندارد که چون چنین چیزها بوی نمود از نفس خود ایمن شد و بکمال رسید و این غروری عظیم بود بلکه برین همه اعتماد نبود اعتماد بر آن بود که نهاد او بگردد و طوع شرع شود که هیچ صفت او را در وی تصرف نماند شیخ ابوالقاسم گرگانی گفته که بر آب فتن

و بهوا پریدن و از غیب خبر دادن هیچ یک کرامت نبود بلکه کرامت آن بود که کسی همه عمر کرد و یعنی هنگی او طبع فرمان شود که بروی جزم تر و دو این حالت اعتماد را شاید اما آن همه دیگر ممکن بود که از شیطان باشد چه شیطان را نیز از غیب خبر است و کسانی که ایشان را کاهنه گویند نیز از بسیاری کار غیبی خبر دهند و چیزهای عجب بر ایشان برود و اعتماد بر این است که او و بالیست او از میان برخیزد و شرع بجای آن بنشیند پس آنگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار که چون سگ غضب که در سینه تست در زیر پائے آوردی و مقهور گردی بر شیری عظیم نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب و غرور نفس خود دانستی و از آفت و تلبیس او آگاه شدی آنگاه عیب تو غیب است از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی پرید باک مدار که چون بیرون از حس و خیال تر امقامی پدید آمد و بر آن برفتی بر آب رفتی و بهوا پریدی و اگر یا دیو یک شب نگذاری باک مدار که چون از وای بهای دنیا رستی و مشغله دنیا از پس پشت انداختی یا دیو عجب گمدا شتی و اگر پائی بر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پائی بر سر سر یک درهم شبهه نهادی عقبه گمدا شتی که خدای عزوجل در قرآن عقبه این را گفته است آنجا که گفت فلا اقتحم العقبة این است بعضے از انواع غرور در این قوم و تمام آن گفتن دراز گردد و طبقه چهارم تو انگران و ارباب اموال اند و اهل پندار و غرور در ایشان نیز بسیار اند چه گروهی از ایشان مال بر مسجد و رباط و پل نفقه می کنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فریضه بر وان بود که بخداوند باز رساند ایشان آن مال در عمارت صرف میکنند تا معصیت زیادت میشود و پندارند که کاری کرده اند و گروهی از حلال خرج کنند ولکن مقصود ایشان ریا باشد که اگر یک دینار خرج کنند خواهند که نام خود بخشت پخته بر آن جای بنویسند و اگر گویند منویس یا نام دیگری بنویس که خدای داند که گروه نتوانند و نشان این را بآن بود که در قرابت همسایگی او در ویشان باشند که یک نان محتاج باشند و آن بایشان دادن فاضلتر بود و نتوانند داد که بخشت پخته بر پیشانی او نتوانند نوشت که بناه الشیخ فلان طال بقاه و گروهی دیگر مال حلال خرج کنند با خلاص لکن در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن چیزیست و از آن دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردم در نماز بآن مشغول شود و از خشوع باز مانند دیگر آنکه ایشان را مثل آن در خانه خود آرزو کند و دینار در چشم ایشان آراسته باشد و پندارد که کاری میکند و رسول صلے الله علیه وسلم گفته چون مسجد بنگارکنید و مصحف بزر و سیم و ای بر شما و آبادانی مسجد بدلهای حاسد و خاشع و خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد و سر چه خشوع بسر بود و دنیا آراسته کند و در دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این مدبر مسجد را ویران کرد و پندارد که کاری کرده است و گروهی دیگر آن دوست دارند که در دیشان را بر در سرای کرد کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور و معروف باشند یا خرج بر جماعتے کنند در راه حج یا در خانقاهی که همه کس بدانند و شکر گویند و اگر گوئی این پسر چیزی دهی فاضلتر ازین که در راه حج خرج کنی نتوانند که زشرب او ثنا و شکر آن قوم بود و پندارد که خیری میکند یکی بالبشر حافی مشورت کرد که دو هزار درهم حلال دارم و هیچ خواهم رفت و گفت بتماشا میروی یا برای رضای خدای تعالی گفت برای رضای او میروم گفت برو و دام ده در ویش نگذار یا بره یتیم ده یا مردنی معیل ده که آن راحت که بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضلتر است بعد از حج اسلام گفت زیادت حج بیشتری بیتم در دل خود گفت از انکه این مالها نه از وجه بدست آورده

تا بنا وجه خرج نه کنی نفس تو قرار نه گیرد و گروهی خود چنان بخیل باشند که پیش از زکوة نه دهند و آنگاه آن زکوة و عشر نیز
بکسانی دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان باجتماع ایشان برجای بود چون مدرس
که زکوة بطالب علمان خود دهد و اگر از درس او بروند ندهد و این بجای آن باشد و میداند که بعوض شاگردی
میدهد و می پندارد که زکوة داده باشد که بکسانی دهد که پیوسته بخدمت خواجگان باشند و بشفاعت ایشان
بمردم دیگر دهد تا نزد ایشان منتی باشد و باین مقدار زکوة چند غرض خواهد که حاصل کند و باشد که شکر و ثنا نیز چشم
دارد و پندارد که زکوة میدهد و گروهی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نیز ندهند و مال نگاه میدارند و دعوی
پارسائی میکنند و شب نماز گذارند و روز روزه دارند و مثل ایشان چون کسی بود که او را در دسر باشد
و دارو بر پاشنه پای نهد این مدبر نداند که بیماری او از بخل است نه از بسیار خوردن پس علاج آن
خرج کردن باشد نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال را بسیار است و
هیچ صنف مردم ازین نرسته باشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه درین کتاب است
تا آفات طاعت و غرور نفس و مکر شیطان بشناسد آنگاه دوستی خدای
جل جلاله ایشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاسته
گردد الا بقدر ضرورت و مرگ پیش خود نهاده بود
و خبر باستعداد آن مشغول نشود و آن
آسان بود بر هر که خدای
بروی آسان کند
والله اعلم

تمام شد ربع مهلکات از کتاب کیمیای سعادت والحمد لله رب العالمین

وصلی الله علی محمد و آله و صحابه اجمعین الی الیوم الدین

کتب خانه

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم

در ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت که در منجیات است و این نیز ده اصل است

اصل اول در توبه ✣	اصل چهارم در فقر و زهد	اصل هفتم در تفکر
اصل دوم در صبر و شکر	اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق	اصل هشتم در توحید و توکل
اصل سوم در خوف و رجا	اصل ششم در محاسبه و مراقبه	اصل نهم در محبت و شوق
	اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت	

اصل اول در توبه

بدانکه توبه و بازگشتن بحق تعالی اول قدم مریدانست و هدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشهٔ شیطانست و باز گشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست هر که بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کند نسب خود با آدم درست گردد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان درست داشت اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را آفریده اند در ابتدا ناقص و بعقل آفریده اند و اول شهوت را بر وی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگانست بعد ازان آفریده اند که شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ سینه آدمی بتغلب بدست فرو گرفته او نفس بآن خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پدید آمد توبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه را فتح کند و از دست شیطان و شهوت بیرون آورد پس توبه بضرورت آدمیان و اول قدم سالکانست و بعد از انکه بیداری حاصل آید از نور عقل و شرع تا بان راه از بیراهی باز داند هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی آن باز گشتن است از بیراهی و آمدن براه **فضیلت و ثواب توبه** بدانکه خدای تعالی همه خلق را توبه فرموده و گفته و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی هر که امید فلاح میدارد باید که توبه کند و رسول صلعم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از مغرب بر آید توبه او قبول بود و گفت اویشیمانی توبه است و گفت در راه گذر مردم که آن را لافکاره گویند مانستید که کس بود که آنجا بایستد و هر که میگذرد بروی بخندد و هر زن که بر سر باوی سخنهای زشت میگوید و از آنجا برنخیزد تا آنگاه که دوزخ او را واجب نگردد مگر که توبه کند و گفت صلی الله علیه وسلم من هر روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت هر که از گناهان توبه کند خدای عزوجل گناه او را فراموش گرداند بر فرشتگان

که آن را نوشته باشند و فراموش کرد اند بر دست و پای وی و بر آنجائی که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را بیند بروی هیچ گواه نباشد و گفت خدائی تعالی تو بنده بپذیرید پیش از انکه جان بگلو رسد و بحد غرغره رسد و گفت خدائی تعالی دست کرم کشاده است کسی را که بروز گناه کرده باشد تا بشب توبه کند و بپذیرد و کسی را که شب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند و بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب بر آید و عمر رضی الله میگوید که رسول صلعم گفت توبه کنید که من در روزی صد بار توبه کنم و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناهکار است ولیکن بهترین گناهکاران تائبان اند و گفت هر که از گناهای توبه کند هیچ کسی باشد که خود اصلا گناه نکرده باشد و گفت توبه از گناه آن بود که هرگز باز سر آن نروی و گفت یا عایشه رض اینکه خدائی تعالی میگوید ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا اهل بدعت اند و هر که گناهی دارد او را توبه هست مگر مبتدع که ایشان را توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من و گفت چون ابراهیم علیه السلام را بآسمان بردند در زمین مرد را دید که باز نا میکند بر ایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگری را دید که معصیت میکرد بر و نفرین کرد وحی آمد که یا ابراهیم علیه السلام بگذار بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل آید یا توبه کنند و بپذیرم یا استغفار کنند و بیامرزم از وی فرزندی آید که مرا پرستد نشانخته از نامهای من یکی مبورست و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلعم گفت که خدائی تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندامت برگناهی که آن را بیامرزد پیش از انکه آمرزش خواست و گفت صلعم از جانب مغرب دریست پهنای آن هفتاد سال یا چهل ساله راه برای توبه کشاده است از آن روز باز که آسمان و زمین را آفریده اند در نه بندند تا آنگاه که آفتاب از مغرب بر آید و گفت روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرند و هر که آمرزش خواسته باشد بیامرزند و کسانیکه دلها پر کین دارند هم چنان بگذارند و گفت که خدا تعالی بتو بنده شادتر از آنست که مرد اعرابی که در بادیه خوتخوار سر فرو نهد و بخسبد و شتری دارد که زاد و طعام و هر چه دارد بر آنست چون بیدار شود شتر را نبیند برخیزد و بلب یاری طلب کند تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و دل از جان برگیرد و گوید بجای خود باز روم و سر بر زمین نهم تا بمیرم بآن جائی باز آید و سر بر مساعد نهد تا بمیرد و در خواب شود و چون از خواب در آید شتر را نبیند باز اد و راحله بر سر او ایستاده خواهد که شکری کند و بگوید ای تو خدائی من و من بنده تو از شادی زبان غلط کند و گوید ای تو بنده من و من خدای تو خدا یتعالی بتو بنده خود شادتر نبود از این مرد بان شتر و طعام شتر خود

حقیقت توبه

بدانکه اول توبه نور معرفت و ایمانست که پیدا آید و بآن نور بیند که گناهها زهر قاتل است چون بنگرد که او از این زهر بسیار خورده و بهلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی و هراس در وی پدید آید چون کسیکه بداند که زهر خورده است پشیمان شود و بتر سد و بسبب آن پشیمانی انگشت بگلو فرو برد تا قی کند و بسبب این هراس تدبیر دارو بکند تا اثر آن زهر که حاصل آمده است از خود بیرون کند هم چنین چون بیند که هر شهوت که رانده بچون انگبین بوده است که دران زهر بوده که در وحال شیرین باشد و بآخر بگذارید در وی پشیمانی پیدا آید بر گذشته و آتش خوف در میان جان او افتد که خود را هلاک بیند و درین آتش خوف و پشیمانی شره شهوت و گناه در وی سوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند

وور مستقبل نیز بر سر آن نرود و لباس جفا بیرون کند و لباط وفا بگستراند و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیش ازین همه لطف و شادی و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانیست و اصل آن نور معرفت و ایمانست و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت باطاعت و موافقت +

پیدا کردن آنکه توبه واجب است بر همه کس در همه وقت

اما آنکه توبه واجب است بر همه کس بآن بشناسی که بر که بالغ شد و کافر است بروی واجب است که از کفر توبه کند و اگر مسلمانست و مسلمانی بتقلید ماد و پدر دارد و بزبان میگوید و بدل غافل است واجب است بروی که از آن غفلت توبه کند و چنان کند که دل او از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و بداند نه آن میخواهم که دلیل آن چنانکه در کلام گویند بیاموزد که آن واجب نیست بر همگان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد و بس و حکم و قضا او را باشد که هر چه رود در مملکت تن بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هرگاه که معصیت رود ایمان تمام نبود چنانکه رسول صلعم گفت که کس زنا نکند و دزدی نکند که مومن بود در وقت زنا و دزدی و ازین نه آن میخواهد که درین حال کافر بود لکن ایمان را شاخ و شعب بسیارست و یکی از شاخهای آن آن بود که بداند که زنا زهر قاتل است و هر که داند که زهر میخورد و میخورد پس در آن حال سلطان شهوت ایمان او را در آنکه زنا مهلک است و هزیمت کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در رو و ظلمت شهوت پوشیده باشد پس دانستی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود و از ایمان عادتی تقلیدی پس اگر این نیز کرد غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود و از آن توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خود از معصیت خالی کرد باطن او از تخم این معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات کز این همه خباثت و اصول معاصی است و ازین همه توبه واجب است تا هر یکبار ازین بجد اعتدال برود و این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این بمجاهدت دراز بود و اگر ازین نیز خالی شد از وسوسها و حدیث نفس و اندیشهای ناکردنی خالی نبود و ازین همه توبه واجب است و اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و ازین هم توبه واجب است و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است و اگر همه یک لحظه بود و ازین توبه کردن واجب بود و اگر بمثل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر است و خالی نیست از ذکر و فکر آن را نیز مقامات است متفاوت که هر یکی ازان درجات نقصان دارد با اضافت با آنکه فوق آنست و قناعت کردن بدرجه نقصان با آنکه تمامتر ازان ممکن است بعین خسران است و توبه ازان واجب است و آنکه رسول صلعم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که چون کار او بر دوام در ترقی بود و زیادتی بهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیشین در آن مختصر بودی ازان قدم گذشته استغفار و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که ازان درمی بدست تواند آورد و چون بدست آرد شاد شود و اگر بداند که دیناری بدست می تواند آورد و بدرمی قناعت کرد اندوهگین شود و از تقصیر خود تشویر خورد

تا آنگاه که دینار بدست او رد شد و پندارد که ورای این خود نیست چون بدانست که گوهری بدست میتواند آورد که هزار دینار آرزو هم تشویر خود و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند برای این گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان بود که از ان استغفار کنند **سوال** اگر کسی گوید چون از کفر و معصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر در یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضائل است زانرو فرائض چرا گفتی توبه از ان نیز واجب است **جواب** گوئیم که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوی ظاهر گوئیم بر حد درجه عوام خلق آن مقدار که اگر بان مشغول شوند عالم ویران نشود و معیشت دنیا پرداز ندو این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارد و هر که بآن قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد لیکن از عذاب حسرت فوق رسته نباشد چون در آخرت گروهی بینند بالای خود چنانکه ستاره بینند بر آسمان آن غبن و حسرت که در وی بود هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب است در خلاص یافتن از ین عذاب و چنانکه می بینیم در ین جهان که اگر یکی را از اقران زیادت جاهی و درجه پدید آید جهان بر آن دیگر تنگ و تاریک میشود از غبن و حسرت آتش در میان جان او افتاده اگرچه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است و ازین سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانند زیرا که هیچ کس از غبن خالی نباشد آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنکه کرد تا چرا پیش نکرد و ازین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هرچه توانسته اند از طاعت هیچ باز نگرفته اند و گفته اند تا فردا حسرت تقصیر نباشد چگونی رسول صلعم خود را گر سنه میداشت و میدانست که نان خوردن حرام نیست تا عایشه رض میگوید که دست بشکم او فرو می آوردم و مرا بروی رحم آمد بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعامی سیر بخوردی گفت ای عایشه رض برادران من اولوالعزم از پیش رفتند و کرامتها و خلعتها یافتند و ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم و درجه من کمتر باشد از درجه ایشان روزی چند اندک صبر کنم دوست تر دارم از انکه از برادران خود باز مانم و عیسی علیه السلام سنگ خفت و سنگی در زیر سر نهاده ابلیس او را گفت نه تبرک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگی در زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بیندخت و گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم و رسول صلعم شراک نعلین تو کرده بود چون در چشم او نیک آمد گفت تا آن کهنه را باز آورند و صدیق رضی الله عنه چون شیر خورد و دوشت که در آن شبانه هست چندان انگشت بگلو فرو کرد و قی کرد تا بیم آن بود که جان وی با آن بهم بر آید چه گوئی ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست اما فتوی عامه دیگر است و خطر کار که صدیقان دیده باشند دیگر و عار قرین خلق خدا یتعالی بخدای و بکار او و بخطر راه او ایشانند و گمان مبر که بهر زه این رنجها بر خود نهاده اند و اقتدا بایشان کن و در فتوی عامه میاویز که آن حدیثی دیگر است پس از ینجا بشناختی که بنده در هیچ حال از تو بمستغنی نیست و ازین است که ابو سلمان دارانی میگوید اگر بنده بهیچ چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده است از روزگار خود تا باین غایت او را این اندوه تا وقت مرگ تمام است پس چگونی یکسی که در مستقبل نیز همچون گذشته ضایع میکند و بداند که هر گوهری نفیس دار و ازوی ضایع شود او را جای گریستن بود و اگر با آنکه ضایع شود نیز سبب عقوبت و بلائی او گردد و گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهریست که بآن سعادت ابد صید توان کرد چون کسی صرف معصیت کند تا سبب هلاک او گردد حال او

چگونه باشد اگر ازین مصیبت خبر یابد اما این مصیبتی است که خبر ازان گاهی یابد که حسرت سود ندارد و این که خدای تعالی میگوید وانفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتنی الی اجل قریب فاصدق اندمعنی این است که بنده در وقت مرگ ملک الموت را بیند و بداند که وقت رفتن است حسرتی در دل او فرود آید که آنرا نهایت نباشد گوید ای ملک الموت مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روز ما بسیار پیش تو او داکنون وقت رسید و هیچ روز نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها رسید و هیچ نماند چون این شربت نومیدی بچشند اهل ایمان او در اضطراب آید و اگر او را العیاذ باللہ در ازل حکم بشقاوت کرده باشند لشک و اضطراب برود و بخبث گرود و اگر حکم بسعادت کرده باشند اهل ایمان بسلامت بماند و ازین گفت حق تعالی ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان و چنین گفته اند خدای را با هر بنده دو ساعت یکی آنوقت که از مادر بیاید گوید ترا آفریدم پاک و آراسته و عمر ترا با نانت بتو سپردم گوش دار تا چون باز بسیاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در آن امانت چه کردی اگر نیک نگاه داشتی جزای آن بیابی اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار راست ساخته باش + + +

پیدا کردن قبول توبه

بدانکه توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبه کردی و قبول آن بشک مباش بشک دران باش که توبه بشرط است یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقه آن با تن بر چه وجه است و مناسبت او با حضرت الهیت چگونه است و حجاب وی از ان بچیست بشک بنا شد از انکه گناه سبب حجابست و توبه سبب رفع حجاب و عبارت از آن قبول است کدل آدمی در اصل خود گوهری پاک است از جنس گوهر فرشتگان و چون آئینه است که حضرت الهیت در آن نماید چون ازین عالم بیرون رود زنگار ناگرفته و بهر معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آئینه دل او می نشیند و بهر طاعتی نوری بآن میرسد و آن ظلمت معصیت را دور میکند و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آینه دل متعاقب میباشد چون ظلمت بسیار باشد و توبه کرد انوار طاعت آن ظلمت را هزیمت کند و دل بصفا و پاکی خود باز شود مگر چندان اصرار کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده باشد و دران غوص کرده که نیز علاج نپذیرد چون آینه که زنگار در باطن آن شده باشد و چنین دل خود را توبه نتواند کرد مگر که بزبان گوید توبه کردم و هم چنانکه جامه شوخگن که بسابون نشوئی پاک شود دل هم از ظلمت معاصی با نوار طاعت پاک شود و برای این گفت رسول صلعم که از پس هر زشتی نیکوئی بکن تا آن را محو کند و گفت اگر چندان گناه کنید که با سمان رسد و آنگاه توبه کنید پذیرد و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت رود گفتند چگونه بود گفت گناهی کند و ازان پشیمان شود و آن در پیش چشم او بود تا به بهشت و گفته اند که باشد ابلیس گوید کاشکی من او را در ین گناه نیفکندمی و رسول صلعم گفت حسنات سیئات را چنان محو کند که آب شوخ آن جامه را و گفت چون ابلیس ملعون شنید گفت لعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد خدای تعالی گفت لعزتی من که در توبه بروی نه بندم تا جان در تنش بود جبرئیل پیش رسول صلعم آمد و گفت بر من خوش بسیار رفته مرا توبه پذیرند گفت پذیرند چون برفت باز گشت گفت در آنوقت که گناه میکردم

او مرا امید بگفت امید بد جستی لغزه بزد و بیفتاد و پسر فضیل میگوید خدا یتعالی گفته است با یکی از پیغمبران که بشارت ده گناهکاران را که اگر توبه کنند بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب گوید که عقوق خدائی تعالی عظیم تر از آنست که بآن قیام توان کرد امامی باید که با مداد بر توبه خیزی و شبانگاه بر توبه بخسپی حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند گناهی رسد گوید آه که هیچ از تو بمیترسیدم آن گناه در کار روی کنند بانکه نرسیده باشد و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست که پذیرند یا نه او را نشان دادند یکی گفت عابد ترین اهل روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و لو دوزخ بس راکشته ام مرا توبه بود گفت نه او را نیز بگشت تا صد تمام شد پس او را عالم ترین اهل روزگار نشان دادند از وی بپرسید گفت مرا توبه بود گفت بود لکن باید که از زمین خود بروی که آن جای مناهیست و بطالان جای روی که آنجائی اهل صلاح است او برفت و میان آن دو جائی فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در روی خلاف کردند و هر یکی گفت در ولایت من بهت خدا یتعالی بفرمود تا آن زمین را بپیمودند و او را بر زمین اهل صلاح نزدیک تر یافتند یک وجب پس فرشتگان رحمت جان او ببردند و باین معلوم شود که شرط نیست که گفته سیات خالی بود از گناه بلکه باید که گفته حسنات زیادت بود اگرچه بمقداری اندک باشد که نجات بآن حاصل آید ✣ ✣ ✣ ✣

بیدا کردن گناه صغائر و کبائر

بدانکه توبه از گناه بود و گناه هر چند صغیره بود کار آن سهلتر است چون صر از نکند و در خبر است که نمازهای فریضه کفارت همه گناهانست مگر کبائر و جمعه کفارت است همه گناهان را تا بجمعه مگر کبائر و حق تعالی گفت ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم اگر از کبائر دست بدارید صغائر عفو کنم پس فریضه است دانستن که کبائر کدامست و صحابه را درین خلاف است بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس شنید که ابن عمر رضی الله عنهم میگوید که کبائر هفت است گفت هفتاد نزدیک تر است از آنکه هفت ابو طالب مکی میگوید که در قوت القلوب از جملهٔ اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار در دل است کفر و عزم و اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که هرگز از آن توبه کند و دیگر نومیدی از رحمت خدا یتعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر ایمنی از مکر خدا یتعالی چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام و چهار در زبان است یکی گواهی زور که حقی بآن باطل شود دوم قذف محصن چنانکه حدی بآن واجب آید سوم سوگند بدروغ که بآن مالی یا حقی کسی ببرد چهارم جادوئی که آن نیز بکلمات باشد که بزبان گوید و سه در شکم است یکی خمر خوردن و هر چه مستی آورد دیگر مال یتیم خوردن و دیگر ربا خوردن و دو در فرجست زنا و لواط و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید و یکی در پائی و آن گریختن از صف کافرانست چنانکه یکی از ده بگریزد و ده از بست و اما چون بیش باشد گریختن مرو ا بود و یکی در همه تن است و آن عقوق مادر و پدرست و بدانکه این بآن دانسته اند که بعضی حد بران واجب است و بعضی بانکه در قرآن دران تهدید عظیم است و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست که درین کبائر احتیاط بیش رود و باید دانست که اصرار در صغیره نیز کبیره بود و اگرچه گوئیم که فریضه کفارت بود

صغائر راه هیچ خلاف نیست که اگر گردن دارد آن را کفارت نکند و تا باز ندهد از عهده آن بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که تعلق دارد بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیک تر است از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر است که دیوان گناهان سه است دیوانیکه بنیامرزند و آن شرکست و دیوانیکه بیامرزند و آن گناهان است که میان بنده و میان خدای تعالی بود و دیوانیکه فرونگذارند و آن دیوان مظالم بندگانست و بدانکه هر چه پنج مسلمانی بآن حاصل شود از پنجمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت بود و اگر در دین چنانکه کسی خلق را ببدعتی دعوت کند تا دین ایشان ببرد یا کسیکه مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شود

پیدا کردن آنچه صغائر بآن کبائر شود

بدانکه صغیره امید وار بود که عفو و برادر یابد لکن ببعضی از اسباب عظیم گردد و خطر آن نیز صعب باشد و آن شش است اول آنکه اصرار کند چون کسیکه پیوسته غیبت کند یا کسیکه همیشه جامه بر ابریشم پوشد یا سماع ملاهی کند چه معصیتی که بر دوام رود و اثر آن در تاریکی دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلعم گفت که بهترین کارها آنست که پیوسته باشد اگرچه اندک بود و مثل آن چون قطره آب بود که متواتر بر سنگی آید لا بد سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب یکبار بر آن ریزند اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن میکند و پشیمانی میخورد و عزم میکند که دیگر نکند تا گفته اند که کبیره باستغفار صغیره است و صغیره با اصرار کبیره است دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بآن نگرد که گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود که عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا پس اثری نکند و خرد داشتن گناه از غفلت و الفت گرفتن با گناه بود و این دلیل باشد بر آنکه با دل مناسبت گرفته و مقصود از همه دل است بر چه در دل اثر میکند آن عظیم تر است و در خبر است که مومن گناه خود چون کوهی بیند بر زیر خود و همیشه میترسد بروی فرود آید و منافق چون مگسی بیند که بر بینی او نشیند و بر خیزد و گفته اند گناهی که بنیامرزند آنست که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گناهان من چنین بودی و وحی آمد بیکی از انبیا که بجز وی گناه منگر و بزرگی حق تعالی نگر که فرمان وی بر اخلاف کرده و هر چند بنده بجلال حق تعالی عارف تر گناه خرد نزد او عظیم تر کیکی از صحابه میگوید که شما کارها میکنید که آنرا چون موی میدانید و ما در عهد پیغامبر صلعم آنرا چون کوهی میدانستیم و در جمله سخط خدای تعالی در معاصی پنهان است و ممکن بود که در آن باشد که تو آن را آسان تر بینی چنانکه گفت وتحسبونه هینا وهو عند الله عظیم سوم آنکه شاد شود بگناه و آنرا غنیمتی و فتوحی شمرد و بآن فخر کند و باشد که بیازماید میگوید که من فلان را بقهر گرفتم و او را بمالیدم و مال او ببردم و دشنام دادم و جمل کردم و در مناظرت او را تشویر دادم و امثال این و هر که بهلاک خود شاد شود و فخر کند دلیل بود بر آنکه دل وی سیاه شده است و هلاک از آن بود چهارم آنکه اگر پرده بر گناه او نگاه میدارند پندارد که این خود عنایت است در حق او و نیز سزا از آنکه این امهال و استدراج بود تا بتمام هلاک شود پنجم آنکه معصیت را اظهار کند و ستر خدای تعالی از خود بردارد و باشد که دیگران نیز بسبب او در آن گناه رغبت کنند و وبال معصیت و رغبت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا او بیاموزد و بال خود متضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیانت نیست بر مسلمان بزرگ تر از آن که

معصیت در چشم وی آسان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم مقتدی بود و بسبب کردار او دیگران دلیر شوند و گویند اگر نا کردنی بودی او نکردی چنانکه عالمی جامهٔ ابریشمین بپوشد و نزد سلاطین رود و مال ایشان ستاند و در مناظره زبان بسفاهت اطلاق کند و دراقران خود طعن کند و بسیاری مال و جاه فخر کند همه شاگردان او با او اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد شوند و شاگردان بشاگردان اقتدا کنند و از هر یکی ناحیه تباه شود که اهل هر شهری یکی از ایشان بگروند ناچار و بال همه در دیوان مقتدای باشد و برای این گفته اند خنک آنکس که بمیرد و گناهان او با او بمیرد و کسی چنین بوده باشد که گناه او هزار سال بعد از وی بماند یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد بر سول آن روزگار که او را بگوی اگر گناهان تو میان من و تو بودی بیامرزیدمی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی و چنان بماندند آنرا چه کنی و برای اینست که علما بر خطراند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یکی هزار که اتباع ایشان را تواب کسانیکه بایشان اقتدا کنند حاصل آید و باین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان کند بلکه باگریه از خود دمیاحی باشد که خلق آن دلیر شوند از غفلت ازان حذر کنند زهری میگوید که ما پیش ازین می خندیدیم و بازی میکردیم اکنون که مقتدی گشتیم ما را تبسم نیز روا نیست و حنابتی بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت کند که بآن سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن و زلت علما واجب تر

پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن

بدانکه اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن را نیست که پیدا آید اما پشیمانی را علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار او زاری و گریه و تضرع باشد چه کسی که خود را بر شرف هلاک دید در حسرت و اندوه چگونه خالی بود و اگر او را فراغ زندی بیمار بود و طبیب ترسا گوید که آن بیماری با خطر است و از وی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان پدید افتد و معلوم است که نفس او بر وی عزیزتر از فرزند است و خدای و رسول صادق تر از طبیب ترسا و بیم هلاک آخرت عظیم تر است از بیم مرگ و دلالت معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهر تر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر از این خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان از آفت معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند این آتش سوزان تر بود اثر آن در تکفیر گناهان عظیم تر باشد چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته باشد از معصیت جز آتش حسرت و ندامت آنرا نگذارد و در دین سوز دل صافی و رقیق شود و خبر است که با تائبان نشیند کردار ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی تر میگردد از معصیت افغو میگیرد و حلاوت معصیت و دل تنگی بدل میشود یکی از انبیا شفاعت میکرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اگر اهل همه آسمانها در حق او شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل او مانده باشد و بدانکه معصیت اگرچه بطبع مشتهی بود اما در حق تائب چون آنگبین بود که زهر در آن کرده باشند کسیکه یک بار از آن چشید و بخ بسیار از آن دید چون دیگر بار اندیشه آن کند نا به بیند همه موی ها بر اندام وی برخیزد از کراهیت آن و شهوت حلاوت آن در حوف زبان آن پوشیده شود باید که این تلخی در همه معاصی بیابد که آن معصیت که او کرده زهر از آن بود که خدای تعالی دران باشد و همه معاصی هم چنین است اما ارادتی که از این پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه منکر که همه معاصی بگوید و هر چه بروی فرض است بآن مشغول شود اما مستقبل آن که

عزم کند تا آخر عمر بر آن صبر کند و با خدای تعالی باظاهر و باطن عهدی کند محکم که هرگز باز بر معصیت نرود و در فرایض تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه او را زیان دارد و عزم کند که نخورد و در حال عزم سستی و تردد نکند اگرچه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بسر تواند برد الا بعزلت و خاموشی و لقمه حلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود تا از شبهات دست ندارد توبه تمام نبود و تا شهوات را شکسته نکند از شبهات است نتواند داشت و چنین گفته اند هر که شهوتی بروی مستولی باشد بمعصیت باز بجهت دست از آن بدارد و بروی آسان شود بعد از آن اما ارادت باضی آن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند و نظر کند که چیست از حقوق خدای تعالی و حقوق بندگان خدای که در آن تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی بر دو قسم بود گذاردن فرایض و ترک معاصی اما فرایض باید که اندیشه کند از آن روز که بالغ شده یک یک روز اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که نداشته است یا در اصل اعتقاد او خللی و شکی بوده همه قضا کند و از آن روز باز که مال داشته است اگرچه کودک بوده باشد حساب کند و هر چه زکوة نداده باشد یا داده و به مستحق نرسانیده است یا اوانی زرین و سیمین داشته و زکات آن نداده همه را حساب معلوم کند و زکات آن بدهد و اگر در روزه رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده یا نه بشرط کرده باشد همچنین و از این جمله آنچه بیقین داند قضا کند و هر چه در شک بود و لیکن غایت ظن فرا گیرد و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند این تمام تر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا بود اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا تا چه معصیت کرده اگر کبیره کرده چون زنا و لواطت و دزدی و خمر خوردن و آنچه حد خدای تعالی بر آن واجب آید توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان اقرار کند تا حد بروی براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن بتوبه و طاعت بسیار بکند و هر چه صغائر بود هم چنین مثلا اگر نامحرم نگریسته یا دست بی طهارت بر مصحف نهاده یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رودها کرده است هر یکی را کفارت کند یا آنچه ضد آن باشد تا آن را محو کند که خدای تعالی میفرماید ان الحسنات یذهبن السیئات لکن هر چه ضد باشد اثر آن بیش باشد کفارت سماع رودها بسماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن باعتکاف و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت بمصحف نهادن باکرام مصحف و بسیار قرآن خواندن از مصحف کند و کفارت شراب خوردن آن کند که شرابی که دوست دارد و حلال باشد بخورد و بصدقه دهد تا بر ظلمتی که از آن حاصل آمده نوری از این حاصل آید که آن را محو کند بلکه کفارت هر شادی و طرب که در دنیا کرده رنجی و اندوهی باشد که از دنیا بکشد که بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته گردد و روی بسته آید و هر رنجی که کشد دل از آن گسسته گردد و لفور شود و برای اینست که در خبر است که هر رنجی که بمومن رسد اگر همه خاری بود که در پای او رود کفارت گناهان او باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بعضی از گناه آنست که جز اندوه کفارت آن نکند و در روایتی جز اندوه عیال و معیشت آن را کفارت نکند و عایشه رضی الله عنها میگوید که بنده گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل او افکند تا کفارت آن شود چنان نیست که تو گوئی این اندوه باختیار اوست و باشد که خود از کار دنیا وی اندوهگین بود و تو گوئی این خطیئتی است چون کفارت خطائی شود این نه چنین است بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفور کند آن چیز نیست اگرچه نه باختیار تست چه اگر بدل آن شادی بر آمدن مراد بودی دنیا بهشت تو بودی یوسف از جبرئیل علیهما السلام پرسید که چون گذاشتی

آن پیر اندوهگین را یعنی یعقوب علیه السلام گفت با ندوه صد مادر فرزند گشته گفت او را باین اندوه عوض چیست گفت ثواب صد شهید و امام مظالم بندگان باید که حساب معاملت خود با همه کس بکند بلکه حساب مجالست و سخن گفتن نا هر کرا بروی حقی است مالی یا آنکه او را رنجانیده و غیبت کرده از عهده آن بیرون آید و هر چه باز دادنی باشد باز دهد و از هر که بحلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است خود را بوارث او تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هر چه بروی حاصل شود از درمی یا دانگی یا جبه خداوندان آنرا در عالم طلب کند و باز دهد و اگر نیابد بوارث دهد و این سخت دشوار بود بر عمال و بازرگانان که معاملت ایشان بسیار بود و بر همه کس دشوار بود در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگذارند در قیامت او را قدر کفایت بماند

فصل

هر کرا در دوام توبه بروی گناهی برود باید که بزودی بکفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار دلیل است بر آنکه گفته اند هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه و دوستی آنکه نیز دیگر آن نه کند و بیم آنکه بان معاقب باشد و امید عفو و چهار در تن است یکی آنکه دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ان هفتاد بار استغفار کند و صد بار گوید سبحان الله العظیم و بحمده و صدقه بدهد آن مقدار که بود یک روز روزه دارد و دو دیگر بعضی آثار است که طهارتی نیکو بکند و در مسجد رود و دو رکعت نماز بگذارد و دو خبر است که چون گناهی کردی بر طاعتی بکن تا کفارتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود پس فایده نکند و شرکت دل آن بود که دران هر هی و نقصی باشد در طلب مغفرت و از تقصیر و خجلت خالی نبود و چون چنین باشد اگر چه عزم توبه مصمم نکرده امید وار بود و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فائده خالی نبود که زبان را باری از بیهوده منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت کرد میل باستغفار بیشتر کند از انکه بامنت و بیهوده و غیبت آن مرد هدی ابو عثمان مغربی را گفت وقت بود که بر زبان من ذکری رود بی دل گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و در ین شیطان را تلبیسی است که ترا گوید زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست هیچ مزیتی باشد و خلق در جواب شیطان ابلیس اند یکی سابق گوید راست گفتی لاجرم گوری تر ادل حاضر نکند این نمک بر جراحت شیطان پراگند و دیگر ظالم بود که گوید راست گفتی و در حرکت زبان فایده نبود و خاموش بایستد و بندارد که ازیرکی کرد و بحقیقت بدبختی و موافقت شیطان بر خاست و سوم تقصد که گوید اگر دل حاضر نمیتوانم کرد زبان بذکر مشغول داشتن آخر بهتر از خاموشی اگر چه ذکر بدل بهتر از ان چنانکه پادشاهی بهتر از صرافی اما صرافی بهتر از گداسی و شرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز گردد از صرافی نیز دست بدارد و گداسی رود

پیدا کردن علاج توبه

بدانکه علاج کسانیکه توبه نکنند آنست که بدانند که چه سبب اصرار میکنند بر معصیت و توبه نمی کنند و آن پنج سبب است و هر یکرا علاج دیگر است اول آنست که با آخرت ایمان ندارد یا بشک بود و علاج این در کتاب غرور در آخر مهلکات گفتیم دوم آن بود که شهوت بروی چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد که ترک آن بگوید و لذات بروی چنان مستولی شده باشد که او را

از خطر کار آخرت غافل دارد و حجاب بیشتر بن خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلعم که خدای تعالی دوزخ را بیافرید جبرئیل را گفت بنگر چون بنگریدگفت بعزتت قسم که هیچکس نبود که در آنجا رود پس شهوات را خدای تعالی گرد اگرد دوزخ بیافرید گفت بنگر چون بنگریدگفت هیچکس نماند که نه در دوزخ باشد و بهشت را بیافرید گفت بنگر گفت بنگریستم هیچ صفت این نشنود که نه باین شتابد پس کاره و کارهای تلخ که در راه بهشت است گرد برگرد آن بیافرید و گفت بنگر چون بنگریدگفت بعزتت قسم از آنکه هیچکس در بهشت نرود از بس رنج که در راه وی است سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایلتر بود و سه چندانست از چشم او دور است از دل و نیز دور بود چهارم آنکه مرگ مومن است بزعم تو به است همه روز و لکن تاخیر میکند تا فزاید او هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر نه کنم پنجم آنکه گناه وهب نیست که بدوزخ برد بلکه عفو ممکن است و آدمی در حق نصیب خود نیکوگمان بود چون شهوتی بروی غالب شد میگوید خدای تعالی عفو کند و امید برحمت میدارد اما علاج سبب اول که باخت ایمان ندارد گفتیم و اما علاج آنکس که آخرت را نسیه می پندارد و ترک نقد بنسیه می کند و آخرت که از چشم دور است از دل دور میدارد آنست که بداند که هرچه لابد خواهد آمد گیرد و چندان است که چشم فراز کرد و بر نقد شود و باشد که همه امروز بود و این ساعت این نسیه نقد گردد و آن نقد گذشته گردد و چون حوالی شود و اما آنکه ترک لذت نتواند گفت و باید که بداند که چون یک ساعت صبر از آن شهوت نتواند کرد در دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت و اگر بیمار شود و هیچ چیز نزدا و خوشتر از آب سرد نبود و طبیبی جهود او را گوید که آب تر از میان میدار دچگونه شهوت خود را خلاف کند بر امید شفا و امید بادشاهی ابد بقول خدای تعالی و رسول ولی ترک سبب ترک شهوت شود و اما آنکه در توبه تسویف میکند و او را میگویند تا چه تاخیر است که میکنی تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که نیابی و تو هلاک شوی و از این سبب است که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و با او میگویند که امروز چرا در توبه تاخیر میکنی اگر تا خیر از آنست که بترک شهوت گفتن امروز دشوار است و فردا آسان شود فردا هم دشوار خواهد بود که خدای تعالی هیچ روز بنا فریده که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کسی است که او را فرمایند که درختی از بیخ بکن گوید این درختی قوی است و من ضعیفم صبر کنم تا دیگر سال یا گویند ای ابله سال دیگر درخت قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر و درخت شهوات نیز هر روز قوی تر شود که بآن کار میکنی و تو هر روز از نخالفت آن عاجز تر باشی پس هر چند بیشتر کنی آسانتر و اما آنکه اعتماد بر آن میکند که من مومنم و خدای تعالی از مومنان عفو کند گوئیم باشد که عفو کند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عوض سکرات مرگ بر کنده شود که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد چون از آن قوت گرفته باشد و در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود که با علت بسیار که هر ساعت بیم آن بود که هلاک شود آنگاه اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کند و ممکن است که عقوبت کند پس باین اسید نشستن حماقت بود و مثل او چون کسی بود که هرچه دارد ضایع کند و عیال گرسنه بگذارد و گوید باشد که ایشان در و بر انه روند و گنجی یابند یا مثل کسیکه در شهری باشد و آن شهر غارت میکنند و او کالای خود پنهان نکند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانه من رسد بمیرد یا عاقل ماند یا کور گردد و در خانه من نه بیند این همه ممکن است و امکان عفو هم مثل این است اما بر این اعتماد کردن و از احتیاط دست برداشتن از حماقت بود **فصل** بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعض گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی برآنند

که محال است که کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند که اگر برای آن میکند که این معصیت است آن نیز معصیت است پس همچنانکه محال بود که از یک خنب شراب توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابر اند معصیت نیز همین بود و درست آنست که چنین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب تر است و از صعب ترین توبه کند یا بداند که خمر شوم تر است از زنا که هم در زنا افتند و هم در کارهای دیگر یا باشد که مثلا از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیش است بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید هر چند بیش خوری عقوبت بیش بود و من در اصل با شهوات خود برنمی آیم و در زیادتی برمی آیم و شرط اینست که چون شیطان مرا عاجز آورد در کاری در دیگری که از ان عاجز نباشم نیز موافقت او کنم اینهمه ممکن است اما آنکه آمده است که التائب حبیب الله و ان الله یحب التوابین ظاهر آنست که این در حق محبت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه میگوید که توبه از بعضے درست نیاید مگر این میخواهد والا هر صغیره که از ان توبه کند کفارت آن صغیره شود و آن صغیره چون نابوده شود و توبه همگیا را از همه معاصی دشوار بود و بیشتر آن بود که تدریج باشد و تا لفظ رکیک نیوشد و ثواب یابد و الله اعلم

اصل دوم از منجیات در صبر و شکر

بدانکه توبه بی صبر درست نیاید بلکه گذاردن هیچ فریضه دگر داشتن هیچ معصیت بی صبر درست نیاید و برای این بود که چون از رسول صلعم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و خبری دیگر گفت صبر یک نیمه ایمانست و سبب بزرگی و فضل صبر آنست که خدای تعالی در قرآن زیادت از صد جای صبر را یاد کرده است و هر چه نیکوتر است از درجات بصبر حواله کرده تا امامت در راه دین حواله بصبر کرده گفت و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و مژدهٔ بی نهایت و بیحساب را حواله بصبر کرد و گفت انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و سایر از وعده داد کرا و با ایشان است و گفت و الله مع الصابرین و صلوة و رحمت و هدایت بر سه چیز جمع نه کرد مگر صابران را و گفت اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و از بزرگی و فضل صبر همین بس که خدای تعالی آنرا عزیز کرد و هیچ کسی نداد مگر اندکی بدوستان خود و رسول صلعم گفت ان اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر گفت اندک ترین چیزی که بشما دادند الیقین است و صبر و هر که این هر دو را دارد گو باک مدار اگر نماز و روزه بسیار ندارد و اگر برابر آنچه هستند امروز با اصحاب صبر کنید و نگرید و دست نزدارم از انکه هر یکی چندان طاعت کنید که گمان کرده باشم لکن نترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود پس از من تا یکدیگر را منکر شوید و اهل آسمان شما را منکر شوند و هر که صبر کند و ثواب چشم دارد ثواب تمامی بیابد صبر کنید که دنیا نماند و ثواب حق تعالی بماند ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و لنجزین الذین صبروا تا آخر آیه تمام بخواند و گفت صلے الله علیه وسلم صبر گنجی است از گنجهای بهشت و گفت اگر همه مردی لودی کریم لودی و گفت خدای تعالی صابران را دوست دارد و وحی آمد باو علیه السلام که در اخلاق بمن اقتدا کن و از اخلاق من یکی آنست که من صبورم و عیسے علیه السلام گفت نیابید آنچه خواهید تا صبر نکنید بر آنچه نخواهید و رسول صلعم قومی را دید از انصار گفت مومنید گفتند آری گفت نشان چیست گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضای خداوند تعالی خرسند باشیم گفت مومنون و رب الکعبة و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچو سر است از تن هر کرا

حقیقت صبر

بدانکه صبر از خاصیت آدمیست چه بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند و ملایک را الصبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوات رسته اند پس بهایم سخر شهوت اند و در ایشان هیچ متقاضی نیست بجز شهوت و ملایک بعشق حضرت آلهیت مستغرقند و ایشان را ازان هیچ مانعی نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهایم آفریده اند شهوت خذا و جامه و زینت و لهو و لعب بروی مسلط کرده اند آنگاه در وقت بلوغ نوری از انوار ملایک در وی پیدا آید که دران نور عاقبت کارها بیند بلکه در فرشته را بروی موکل کرده اند که بهایم ازان محرومند یک فرشته او را هدایت میکند و راه مینماید تا بدانکه از انوار او نوری بوی سرایت میکند که دران نور عاقبت کارهای شناسد و مصلحت کارهای بیند تا دین نور خود را و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها ملاک است اگرچه در وقت خوش است و بداند که خشمی و رحمت آن زود بگذرد و درنج آن دیر بماند و این هدایت بهیمه را نبا شد لکن این هدایت کفایت نیست چه چون داند که زیان کار است و قدرت دفع آن ندارد چه فایده بود که بیمار داند که بیماری زیانکار اوست اما بر دفع آن قادر نبود پس ایزد تعالی آن فرشته دیگر را بروی موکل کرده است تا او را قوت و قدرت دهد و تائید و توفیق کند تا از رنجه دلست که او را زیانکار است دست بدارد پس چنانکه در وی بالیست آن بود که شهوت براند در وی بالیستی دیگر پدید آید که شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برهد و این بالیست مخالفت از لشکر ملا نکه است و آن بالیست شهوت راندن از لشکر شیطان و با این بالیست مخالف شهوات را باعث دینی نام کنیم و بالیست شهوات را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن گوید مکن و این گوید بکن و او در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین پائی برجائی دارد و ثبات کند در کارزار کردن با باعث هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه کردن او را ظفر گویند و تا در کارزار میبا شد با او این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پائی داشتن باعث دین است در مقابله باعث هوا و هر کجا که این دو لشکر مخالف نبا شد آنجا صبر نبود و از اینست که ملا نکه را صبر حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کرام کاتبین ایشا نند و هر کرا راه نظر و استدلال کشاده کردند بداند که هر چیزی که حادث شود آنرا سببی بود و چون دو چیز مختلف بود و سبب مختلف خواهد و می بیند که بهیمه و کودک را در ابتدا نه هدایت بود نه معرفت که عاقبت کارها بداند نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید که اینرا بدو سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت ازین دو سبب است و نیز بداند که هدایت اصلست و بیشتر آنست آنگاه قدرت و ارادت عمل بآن پس آن فرشته که هدایت با اوست شریف تر و فاضلتر است پس جانب دست راست از صدر باید که او را مسلم بود و صدر تولی که ایشان موکلان تو اند پس او فرشته دست راست است و چون او برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا ازوی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که او را معطل نگذاشته باشی و این بر تو حسنه نویسند و اگر اعراض کنی و او را معطل کنی تا بهیمون بهایم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی این سیئه بود که بجای او کرده باشی و بجای خود و بر تو نویسند و هم چنین اگر آن قوت که از آن فرشته یافتی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنه باشد و اگر نکنی سیئه باشد و این هر دو احوال

برتو می‌نویسند بر صحیفه هم در درون دل تو ولیکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحایف ایشان نه از عالم شهادت اند ایشان را با این چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم برود دو دیگر چشم که عالم ملکوت بآن توان دید باز شود این صحایف را حاضر بینی و نتوانی دید و از قیامت صغرا خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت کبری بینی و قیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه رسول صلعم گفت من مات فقد قامت قیامته و هر که در قیامت کبری هست نمود آن در قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال آن نکند و مقصود آنست که بدانی که صبر جایی بود که جنگ باشد و جنگ جایی بود که دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از جنبل ملائکه است و یکی از جنبل شیاطین و در سینه آدمی جمع اند پس اول قدم راه دین مشغول شدنست باین جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین در کمود کی بدست فرو گرفته اند و لشکر ملایک در نزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهوات را قهر نکند لسعادت نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که باین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهوات بدست او باشد خود مطیع شرع گشته و این فتح او را بر آمده چنانکه رسول صلعم گفت ولکن الله اعانني على شيطاني فاسلم و میشنو آن باشد که در جهاد باشد گاه ظفر بود و گاه هزیمت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نیفتد.

پیدا کردن صبر

آنکه صبر یک نیمه ایمان چرا است و روزه یک نیمه صبر چرا بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهائی بسیار دارد و اقسام بسیار چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اند شعبه است بزرگترین آن لا اله الا الله است و کمترین آن خاشاک از راه برگرفتن و هر چند که اقسام آن بسیار است ولیکن اصول آن سه جنس بیش نیست معارف و احوال و معاملات و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانیست و این حالت دل است و اصل آن معرفت است که گناه زهر قاتلست و فرع او آن است که دست گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از جملهٔ ایمانست و ایمان عبارت ازین هر سه بود لکن باشد که معرفت تخصیص کنند که آن اصلست چه از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پس معارف چون درخت است و تغیر احوال دل بسبب معرفت چون شاخ درخت است و کردارها که از آن شاخ پدید آید چون ثمره است پس جملهٔ ایمان دو چیز است دیدار و کردار و کردار بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمهٔ ایمانست و صبر از دو جنبل پدید آید یکی از جنبس شهوت و یکی از جنبس خشم و روزه صبر کردنست از جنبس شهوت پس آن یک نیمه صبر است و از وجهی دیگر چون نظر بهمه کردار بود و ایمان عبارت از آن کنی کردار مؤمن در محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمهٔ ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده است و چون نظر بآن کنی که مشکل تر و دشوار تر است و آن را اصل گیری هیچ چیز دشوار تر از صبر نیست پس باین وجه صبر جملهٔ ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوار ترین آنست و این همچنانست که گفت حج عرفه است یعنی که خطر بسبب آنست که بفوت آن فوت شود و بدیگر ارکان فوت نشود

پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات

بدانکه بنده در همه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای او بود یا مخالف هوای او و در هر دو حال بصبر حاجت مند بود اگر موافق او بود چون مال و نعمت و جاه و تندرستی و زن و فرزند بسیار و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهمتر نیست که اگر خود را فرو نگیرد و در تنعم فراخ رود و دل بر آن نهد و بآن قرار گیرد در روی لطر و طغیان پدید آید که گفته اند هر که کس در محنت صبر کند امادر عافیت صبر نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه چون مال و نعمت بسیار شد گفتند مدتیکه در محنت بودیم صبر بهتر تو انستیم کرد که اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت خدایتعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة و در جمله صبر کردن با توانائی دشوار بود و عصمت مهین آن بود که توانائی ندهند و صبر در نعمت بآن بود که دل بر آن نه نهد و بآن شادی بسیار نکند و بداند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد بلکه خود آن نعمت نداند که باشد که سبب نقصان درجات او بود در قیامت پس شکر آن مشغول شود تا حق خدایتعالی از مال و از تن و از هر نعمت که دارد بگزارد و در هر یکی ازین بصبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع باشد یکی آنکه باختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار او نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل باختیار او نبود و لکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود چون رنجانیدن مردمان او را اما آنکه باختیار بود چون طاعت دران بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادات دشوار بود از کاهلی چون نماز و بعضی از نجل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و اینهابی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و در میانه وی و در آخر وی اما اول آنکه اخلاص در نیت درست کند و ریا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند بر شرط و آداب آن تا بهیچ چیز از بخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ شوی ننگرد و از هیچ چیز اندیشه نکند و اما بعد از عبادت صبر کند از اظهار کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بآن اما معصیت تا شکست نیست که دست بدارشتن آن جز بصبر راست نیاید و هر چند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر از آن کردن دشوار تر و از نیست که صبر از معصیت زبان دشوار است که زبان جنبانیدن آسانست و چون بسیار گفته اید عادت شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادتست و باین سبب زبان در غیبت و در دروغ و ثنا بر خود و قدح در دیگران و امثال این روان باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید و مردم را از ان عیب خواهد آمد و رنجوا هند پسندید صبر از ان کردن بر نخ بسیار بود و بمشیر آن بود که خود با مخالطت ممکن نگردد و دگر نعمت از ان سلامت توان یافت اما نوع دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان و لکن او را در مکافات اختیاری هست و بصبر تمام حاجت آید تا از مکافات بکنید و مکافات کردن بحد خود بایستد یکی از صحابه پیغمبر را ایمان بشتم دهی تا بآن بهم صبر نبود می بر نخ مردمان و برای این بود که خدای عزوجل رسول را علیه السلام فرمود که دست بدار تا تر امیر نجانند و توکل کن مع اذیهم و توکل علی الله و گفت صبر کن بر آنچه الشان میگویند و به مجاملت از ایشان ببر و اصبر علی ما یقولون و اهجرهم هجرا جمیلا و گفت میدانیم که از سخن خصمان دلتنگ میشوی و لیکن بتسبیح مشغول شو و لقد نعلم انك یضیق صدرك بما یقولون فسبح بحمد ربك و یک روز مالی تقسیم کرد یکی گفت این قسمت نه برای خدا ست یعنی که بعدل نیست خبر بر رسول بردند روی وی سرخ گشت و رنجور شد و گفت خدایتعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد و خدایتعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رسد و مکافات کنید هم چندان کنید و اگر صبر کنید بهتر و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام گفت قومی پیش از من آمدند

وگفتند دستی ببرید وچشم بخشم ودندان بدندان ومن آن را باطل کنم اما وصیت میکنم شما را که شر را بشر مقابلت نکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شما زند از روی جانب چپ پیش او دارید واگر دستار از سر شما بستاند پیراهن نیز بوی اندازید واگر کسی یک میل شما را با خود ببرد دو میل با او بروید ورسول صلے اللہ علیہ وسلم گفته هر که شما را محروم کند شما او را عطا دهید وهر که با شما زشتی کند شما با او نیکوئی کنید واین چنین صبر درجه صدیقان است امانوع سوم که اول وآخر آن باختیار تعلق ندارد مصیبت است چون مرگ فرزند وهلاک شدن مال وتباه شدن اندامها چون چشم وگوش وجمله بلاهای آسمانی ودر هیچ صبر باثواب تر وفاضلتر ازین صبر نیست ابن عباس رضی اللہ عنہ میگوید صبر در قرآن سه وجه است صبر در طاعت وآن سه صد درجه از ثواب دارد دیگر صبر از آنچه حرام است وآن سه صد درجه است وسوم صبر بر مصیبت در اول آن واین را نهصد درجه است وبدانکه صبر بر بلا درجه صدیقانست واز زین بود که رسول صلعم ورد عا گفت بار خدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصائب دنیا بر ما آسان شود ورسول صلعم گفت خدائی تعالی میگوید هر بنده را که بلائی فرستادم صبر کرد وشکوه نکرد فراخلق اگر او را عافیت دهم گوشتی وپوستی بهتر از آن بازدهم واگر بیامرزم او را بیامرزم خود بیرم وداؤد علیہ السلام گفت بار خدایا چیست جزای آنکه در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه او را طاعت ایمان در پوشانم که هرگز بازنستانم وگفت خدایتعالی میگوید هر که او را مصیبتے فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند وبصبری نیکو پیش آن باز آید شرم دارم که باوی حساب کنم واو را میزان ودیوان فرستم ورسول صلعم گفت انتظار فرج کردن بصبر عبادتست وگفت هر که را مصیبتے رسد وگوید انا للہ وانا الیہ راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها این دعا زودی اجابت کند وگفت صلی اللہ علیہ وسلم خدائی تعالی گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسیکه بینائی چشم او بازستدم چیست آنکه دیدار خود ش کرامت کنم ویکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود واصبر لحکم ربك فانك باعیننا وبر گاه که او را رنجے رسیدی آن کاغذ را از جیب برآوردی وبخواندی وزن فتح موصلی بفتیا دناخن او شکست بچندید وگفت وروت نیکند گفت شادی لواء مرا از درد غافل کرده ورسول صلے اللہ علیہ وسلم گفت از بزرگ داشتن خدایتعالی یکی آنست که در بیماری شکوه نکنی ومصیبت پنهان داری ویکی میگوید سالم مولی ابی حذیفه را دیدم جراحت رسیده ودر مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من بگیر وبدشمن نزدیکتر کش وآب در سر کن که روزه دارم اگر شب سر نخورم وبدانکه بآن که بگزیند یا اندوهگین شوند فضیلت صبر فوت نشود بلکه آن فوت شود که بانگ بردارد وجامه بدرد وشکایت بسیار کند چه رسول صلعم چون فرزندش ابراهیم مرده بود بگریست گفتند تو ازین نهی کرده گفت نه این رحمت است وخدایتعالی بر کسی رحمت کند که رحیم بود وگفته اند صبر جمیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز ندانند پس جامه ودیدن وبر روی زدن وبانگ کردن این همه حرام است بلکه احوال گردانیدن واز اسبر فرود گرفتن ودستار کوچک کردن هیچ ازین نشاید بلکه باید که بداند که ایزد تعالی بنده بیافرید بمیثو وباز ببرد بمیثو چنانکه رمیضا ام سلیم زن ابوطلحه گفت شوهر من غایب بود وپسری ازمن فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون بیامد گفت بیمار چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از شب نبوده پس طعام بیاورد تا طعام خورد وخود را بیاراستم بهتر از شبهای دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چیزی لعاریت بفلان همسایه داده بودم چون باز خواستم بسیار فریاد کرد گفت این عجب است سخت ابله مردم اند گفتم آن پسرک تو هدیه خدایتعالی بود نزد تو عاریتی بود واکنون خدایتعالی آن عاریت باز ستنید زود بسر گرفت انا للہ وانا الیہ راجعون وبامداد با رسول صلعم حکایت کرد که

دوشش چه رفت گفت خدائی تعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد و گفت چه بزرگ شبی بوده است آگاه گفت صلعم در بهشت شدم رمیضا زن ابوطلحه را دیدم پس ازین جمله که رفت دانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد در عزلت صد هزار وسوسه و اندیشه مختلف از اندرون او سر برکند که آن او را از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن اندیشه اگرچه بمناجات بود چون وقت او ضایع گردد عمر او که سرمایه اوست خرابی تمام حاصل شد و تدبیر آن بود که خود را با وراد مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که جهد میکند و بزهد الا بیکاری که دل و فراغ دهد و در خبر است که خدائی تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فارغ بنشیند بدل فارغ نبود از وسوسه شیطان قرین او بود و دل او آشیانه وسوسه باشد و چون بذکر خدا مشغول آنرا دفع نتواند کرد باید که به پیشه مشغول شود یا بخدمتی یا بکاریکه او را فروگیرد و نشاید چنین کسیرا خلوت نشستن بلکه هر کار از کار دل عاجز بود باید

کردن را مشغول میدارد

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج آن دیگر بود هر چند که علاج همه معجون علم و عمل بود و هر چه در ربع مهلکات گفته ایم همه داروی صبر است و اینجا بر سبیل مثال یکی بگوئیم تا آن نمونه داری باشد که دیگر ها را بآن قیاس بدانند بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ اندازد و خواهد که یکی غالب آید تدبیر آن بود که آنرا که میخواهد که غالب آید قوت و مدد و مید بدو و آن دیگر را ضعیف میکند و مدد از وی باز میگیرد اکنون چون کسیرا شهوت مباشرت غالب شد نا فرج نگاه نتواند داشت اگر نتواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاهدار دو اگر نتواند داشت و صبر نتواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گرداند و آن سه چیز بود یکی آنکه دانیم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیزد پس مدد باز گیریم و روزه فرائیم چنانکه شبانگاه نان بهتی اندک خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه اسبابی که هیجان شهوت از آن بود ببندیم و هیجان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاهدارد و از راه گذر زنان و کودکان برخیزد و سوم آنکه آنرا التکیس کند بمباح تا بآن از شهوت حرام بر بدو نکاح کند تا شهوت را بآن سکون افتد و بیشتر آن باشد که بی نکاح ازین شهوت نزهند و مثال نفس چون ستور سرکش است که او را ریاضت بآن دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف از پیش او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آنقدر که بآن سکون یابد بدهیم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث دین بدو چیز بود یکی آنکه او را دریابد باعث شهوت طمع انگیزی بانکه در اخبار که در ثواب کسی آمده که ازین صبر کند تا آن کند چون ایمان قوت گیرد بانکه فایده شهوت یک ساعت خواهد بود و فایده صبر ازان بادشاهی ابد خواهد بود باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند بمخالفت شهوات اندک اندک تا دلیر شود و چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت رامی آزماید و کارهائی قوی میکند اندک اندک و پاره پاره بالاتر میرود و کسیکه کشتی خواهد گرفت با مردی قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر باشند کشتی میگیرد و قوت می آزماید که قوت ازان زیادت میشود و برائی این بود که قوت کسانی که کارهای سخت کنند بیش بود پس علاج صبر بدست آوردن در همه کارها این است ✣ ✣

پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن

بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجه آن بلند است و هر کسی بدرجه این نرسد و حق تعالی برای این گفت وقلیل من عبادی الشکور و المبین طعنه کرد در آدمی و گفت ولا تجد اکثرهم شاکرین بیشتر ین ایشان شاکر نباشد و بدانکه صفاتی که آنرا بنهایات گفتیم دو قسم است یک قسم از مقدمات راه دین است و در نفس خود مقصود نیست چه توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که اینهمه وسیلت است بکاری که ورای آن است و قسم دیگر مقاصد و نهایاتست که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر بود چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر از جمله است و هر چه مقصود بود در آخرت باید و شکر از جمله است چنانکه گفت واخر دعوهم ان الحمد لله رب العالمین پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب گفتهٔ آمدی اما بسبب آنکه شکر بصبر تعلق دارد اینجا گفتهٔ آمد و نشان بزرگی درجه این آنست که حق تعالی آن را با ذکر خود قرین کرده و گفته فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و رسول صلعم گفت درجه آنکه طعام خورد و شاکر باشد هم چون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندا کنند که لیقم الحامدون پس هیچکس بر نخیزد مگر آنکه خدای را شکر کرده باشد در جمله احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن گنج و نهی از آنکه والذین یکنزون الذهب والفضة الایة عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم زنهار گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یاور باشد در طاعت که بآن ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود میگوید شکر یک نیمه ایمانست و عطا گوید پیش عایشه رضی الله عنها فحص گفتم از عجائب احوال رسول صلعم چیزی ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال او که نه عجب بود پس گفت یک شب با من در حجره خواب آمد تا اندام من در اندام او برسید پس گفت یا عایشه رها کن بگذار تا بروم و خدای خود را عبادت کنم گفتم من سخت دوست دارم که بقرب نزدیک باشم لیکن رو برخاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد و اندک آبی بریخت پس بر پای بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا آنگاه که بلال آمد تا بنماز بامداد شود گفتم چون خدای تعالی گناهان تو همه بیامرزیده است چرا میگریی گفت پس بنده شاکر نباشم و چرا نگریم و این آیت من فرود آمده است ان فی خلق السموت والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم یعنی اولوالالباب آنانند که خفته و نشسته و بر پای بذکر خدای تعالی مشغول باشند و در عجایب ملکوت آسمان و زمین نظارت میکنند و در شکر آنکه این درجه بایشان داده اند در شادی گریند روایت میکنند که یکی از پیغامبران بسنگی خرد گذشت و آب بسیار از آن میرفت عجب داشت خدای تعالی او را بسخن آورد گفت تا این جنبنده هم دوتوده الناس والحجارة که مردم و سنگ علفه دوزخ خواهند بود من چنین میگویم او دعا کرد و گفت بارخدایا این را از خوف امن گردان و دعای او اجابت کرد و قرنی دیگر گذشت هم چنان آبی می آمد گفت اکنون باری چرا میگریی گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکرست و این مثلی است دل آدمی را که از سنگ سخت ترست باید که میگرید بگاه از اندوه و گاه از شادی تا دلش

نرم شود بعون الله

حقیقت شکر

بدانکه گفته ایم که جمله مقامات دین باسه نهال آید علم و حال و عمل علم اصل همه است و از آن حال خیزد و از حال عمل خیزد همچنین علم شکر شناختن نعمت است از خداوند نعمت و حال شادی دل است بآن نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است در آنکار که مراد خداوند است و این عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که ترا است

ازحق تعالی است و بیچکس را با وی در ان شرکت نیست و تا کسی را در میانه از اسباب می بینی و باوی می نگری و ازوی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود اگرچه ملکی ترا خلعتی دهد و چندان دانی که آن نهایت و زیر لوده است شکر تو ملک را صافی نبود بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه بملک نبود اما اگر دانی که خلعت بتو قیچ بتو رسید و تو قیچ بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر نیاورد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و بالیشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد که بدست خزانه و اچیزی نباشد و او مسخر بود چون او را فرمانبرد خلاف نتواند کرد و اگر نه فرمانبرد نتواند داد و او نیز مثل قلم است همچنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد و بهست بینی شکر از تو در دست نیاید اما چون بدانی که آب و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هرچه هست همه در قبضه قدرت خداوند تعالی چنان مسخرانند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد و آن ازوی بینی این از جهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از ان بتو داد که خدا تعالی او را موکلی فرستاد تا بالزام او را بآن داشت که بر چند خواست که بآن موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک حبه بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل او افکند و در پیش او داشت که خیر تو در دین و دنیا در آنست که این بوی دهی تا وی بطمع آنکه بغرض خود رسد در ین جهان یاوران جهان آن بتو داد و بحقیقت او بخود داده که آن وسیلتی ساخت بغرض خود او حق تعالی بتو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست و در عوض آن پس چون بحقیقت شناختی که همه آدمیان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است در میان اسباب و بدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشان را بالزام میفرماید آنگاه شکر تو انی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر است چنانکه موسی ع در مناجات گفت بارخدایا آدم را به ید قدرت خود آفریدی و با او چنین چنین کردی شکر تو چگونه گفت بدانست که آنهمه از جهت منت آن دانستن او شکر بود و بدانکه ابواب معرفت ایمان بسیار است و اول آن تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هرچه در وهم و خیال آید پاک و منزه است و عبارت از ان سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که باین پاکی یگانه است و با او هیچ شریک نیست و عبارت از ین لا اله الا الله است و سوم آنکه بدانی که هرچه هست همه از ولایت و نعمت اوست و عبارت از ین الحمد لله است و این و رای آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این در آید و بر ای این گفت رسول صلعم سبحان الله وه حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه است و الحمد لله سی حسنه است و این حسنات نه این کلمات است که بزبان رود بلکه آن معرفتها که این کلمات عبارت است از آن این است معنی علم و شکر اما حال شکر آن فرست که در دل پدید آید از ین معرفت که هر کرا از کسی نعمتی بیند بآن شاد شود و لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت بود و با و رسید و این نه شکر است که اگر ملک بسفری خواهد شد و چاکر خود را پسی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنکه او را پاپسی حاجت بود و یافت و این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسپ و صحرا یافتی همین شادی حاصل آمدی و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک و حق خود تبشناسد و او را امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این اسپ و صحرا بیافتی این شادی نبودی که این شادی است نه منعم بلکه برای منعم بلکه برای امید انعام او و این از جمله شکر است اما ناقص است و وجه سوم آنکه شاد بآن بود که اسپ را بر تواند نشست که بخدمت ملک رود تا او را می بیند و ازوی چیزی دیگر جزوی نه بیخواهد این شادی بملک باشد و این تمام شکر بود هم چنین کسیکه خدا بتعالی او را نعمتی داد

نسخه بدل نشان کردن پادشاه و فرستادن بخدمت پادشاه

و بآن لذت شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شد ولیکن برای آنکه این دلیل رضا و عنایت او بود و این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن شاد شود که این لذت سبب فراغت دین بود تا بعلم و عبادت پردازد و طلب قرب حضرت او کند این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هرچه از دنیا او را مشغول کند بآن اندوهگین باشد و آنرا لذت نشناسد بلکه بازستدن آنرا لذت داند و بآن شکر کند پس هیچ چیز که با او را نباشد در راه دین شاد نشود برای این گفت شبلی رح که شکر آن بود که لذت را نه بینی و منعم را بینی و هر کرا لذتی جز در محسوسات نبود چون شهوت چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نگردد و پس کمتر ازان بود که در درجه دوم باشد که درجه اول از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه کس را خیر خواهد و در لذت هیچ کس حسد نکند اما بزبان آن بود که شکر میکند و الحمد لله میگوید در همه احوال و شادی بنعم اظهار میکند رسول صلعم یکبار آگفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت این می جستم و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بود می تا جواب بشکر بود یکدیگر هم گوینده و هم شنونده در صواب شریک بودندی و هر که شکایت کند نه کار باشد اگرچه در بلا بود و چه باشد زشت تر ازانکه از خداوند همه عالم شکوه کند بمدبری که در دست او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری صبر کند اما عمل بتن آنست که همه اعضا لذت بهشت او جهت او در آن نگاهداری که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب او را تو آنست که بآن مشغول باشی چون لذت وی در محبوب او صرف کردی شکر گذار وی باشی که او را در آن هیچ حظ و نصیب نیست که او از این منزه است اما مثل این چنانست که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود او را هیچ زاد راه فرستد تا نزدیک او آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی مختص گردد و درجه بلند بیابد و بپادشاه راه دوری و نزدیکی او در حق خود یکی بود که در مملکت او از بن هیچ نیفزاید و نکاهد لکن این برای غلام میخواهد تا او را نیک افتد چه چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر آن غلام بر سر راه نشیند و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر لذت سپر و زاد گذارده باشد و اگر بر نشیند و پشت بحضرت ملک آورد تا دورتر افتد کفران کرده باشد و اگر مطلق بگذارد و نه نزدیک شود و نه دور هم کفران بود ولیکن بآن درجه نبود و هم چنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا بآن درجه قرب یابد بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت صرف کند تا دورتر شود کفران کرده باشد و اگر در تنعم مباح صرف کند یا مطلق گذاشته باشد هم کفران کرده باشد اگرچه بآن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر لذتی بآن بود که در محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسیکه محبوب حق تعالی از مکروه او بداند و این علمی دقیق است و تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم نشود و ما چند مثال مختصر در این کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادتی خواهد از کتاب احیا طلب کند

که این کتاب بیش ازین احتمال نکند

بیدا کردن آنکه کفران لذت چیست

بدانکه کفران هر لذتی آن باشد که آنرا از راه حکمت خود بگردانند و در آن وجه که آنرا برای آن آفریده اند صرف نکنند بدانکه صرف کردن لذت خدای در محبوب خدای شکر است و در مکروه کفران و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرع نتوان دانست

پس شرط آنست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمان است اما اهل بصیرت را راهی هست که در ان حکمت کار ما منظور و استدلال بر سبیل الهام نشناسد چه ممکن است که کسی بداند که حکمت در آفرینش باران است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذای جانوران و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت را این و امثال این روشن است که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمتها است بیرون ازین که هر کسی نشناسد و بر آسمان ستارگان بسیار ندانند که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضای خود که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن چشم برای دیدن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریک تر که جز خواص نداند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد بباید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را ازان نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد او باشد به آخرت و گمان نباید برد همه چیزها برای او آفریده اند تا چون در چیزی خود را فایده نه بیند گوید این را برای چه آفریده اند تا گوید فی المثل که مگس و مور چه را برای چه آفریده اند و مار را از برای چه آفریده اند باید که بداند که مور چه نیز تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا همه زره پای بروی می نهی و میکشی و تعجب تو همچون تعجب اوست بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود آید بنیکوترین وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و آنگاه آنچه هر کسرا باید در خور ضرورت او در حاجات و زینت و آراستگی او در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست و هر چه در وجود دنیا بیاید از کمال و زینت ازان بود که محل قابل آن بود که بضد آن مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی نپذیرد که ضد اوست و گرمی آن نیز مقصود است که از آن ازالت کردن نیز نقصانی بود و بحقیقت آن رطوبت که از آن مگس آفریده اند از آن آفریده اند که مگس ازان رطوبت کامل تر است و آن رطوبت که قابل این کمال بود از بازنداشتند که آن منع از نیل باشد و برای آن کامل تر است که در وی حیات و قدرت و حس و حرکت و استقلال و اعضا و غریب است که دران رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن نیافریده اند که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که دران صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است اما بر چه مگس را آن حاجت بود از بازنداشتند از پر و بال دست و پای و چشم و دهان و سرگین و جای که غذا دران رود و جائی که در آن قرار گیرد تا هضم شود و جائی که از ان بیرون آید و هر چه تن او را عبایت است از تنکی و لطیفی و بکی از وی باز نداشت چون او را بدید آرد حاجت بود و سر او خرد بود و چشمی که پلک دارد احتمال نکرد آنرا دو نگینه آفرید بی پلک چون دو آئینه که تا صور تها دران نماید و بنیده و چون پلک برای آن بود که تا گرد بر چشم من نشیند ازان می سترد و چون مصقله آئینه باشد و آنرا پاک نبود بدل آن دو دست زیادت بیافرید و تا هر ساعت بان دو دست آن دو نگینه را می سترد و پاک میکند آنگاه دو دست بر هم میمالد تا گرد از دست برود و مقصود از گفتن این آنست تا بداند که رحمت و لطف و عنایت الهیت عام است و با دمی مخصوص نیست که هر کرمی و سارنگی را آنچه میبایست همه بکمال داده اند تا بر سارنگی همان صورت کرده اند که بر پکی و این نه برای آدمی آفریده اند که هر یکیرا برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند چه نه تو میش از آفرینش و بینی و فراتبی و داشتی که بان مستحق آفرینش بودی که دیگران آن نداشتند و لکن بحر جود الهیت آنگاه محیط بود که دران همه چیزی بود و یکی از چیزها تو ئی و یکی مور چه و یکی مگس و یکی پیل

۱ عفو ۲ زندان ۳ جمع ۴ کان جواهر ۵ طلا ۶ شکر ۷ نقره ۸ فقط ۹ ورق ۱۰ بیکر ۱۱ بیشتر ۱۲ باشد

ویکی مرغ وهم چنین اگرچه از جمله آنچه ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی کامل تر است از هر چه بر روی زمین است لاجرم مشیترین چیزها فدای اوست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزها است که آدمیان را در آن هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند و در آفرینش ظاهر و باطن او و با شد که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی کرده باشند که همه آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این بدریا ئی علوم تعلق دارد که بیشتر ین علما از آن عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود مقصود آنست که باید که خود را از گزیدگان حضرت الهیت نام نکنی ما همه را بر خود رحمت کنی و هر چه نتر ادران فایده نباشد گوئی چرا آفریده اند و دران خود حکمتی نیست و چون دانستی که مو چه بر ائی تو پیدا فریده اند بدانکه آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و ملایک این همه بتر برای تو نیست اگرچه تر ادر بعضی از ایشان نصیبی است چنانکه مگس را برای تو پیدا فریده اند اگرچه تر از او نصیب بهتر است که او را بر پا کرده اند بر چه نا خوش بوی بود و بنحوا هد کند بهیچ تر تا بو بهائی نا خوش کمتر شود و آفتاب را برای مگس پیدا فریده اند اگرچه مگس را از وی نصیب بهتر است و گمان نکو که هر روز آفتاب برای تو برمی آید همچون گمان مگس است که می پندارد که هر روز آفتاب برائی او دکان می نهند تا او از آن خون و نجاسات سیر بخورد و چنانکه آفتاب جو در روی بکاری دیگر دارد و کار مگس با دنیا روا گرچه فضلات کار او حیات و غذای کس است آفتاب نیز در طواف و گردش جو در روی بخدمت حضرت الهیت دارد و کار او نه جو دیا دنیا و رد و اگرچه از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت آن مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای تست بروید پس ما را بیان کردن حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد در معنی شکر کار بنیاد یه آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیار است و همه نتوان گفت مثالی چند بگوئیم یکی آنکه تر اچشم آفریده اند برای دو کار یکی آنکه نا راه بجا جات خود دانی درین جهان و دیگر تا در عجایب صنع ایزد تعالی نظارت کنی و بآن عظمت او الهنا سی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید و تو بایں یک لفظ نعمت چشم و آفتاب بلکه نعمت آسمان زمین کفران کردی و ازین است که در خبر است که هر که معصیت کند زمین و آسمان او را لعنت کنند و تر ادوست بر ای آن داده اند تا کار خود بآن راست کنی طعام جوری و خود را لبسوی و امثال این چون بآن معصیت کنی کفران نعمت کردی بلکه مثلا اگر بدست راست انبخا کنی و بدست چپ مصحف بگیری کفران کردی که انمحبوب حق تعالی بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدلست و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست تو یکی قوی تر آفریده است و غالب و آن شریف است و کارهای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه بعضی شریف است براست کنی و آنچه حقیر است بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه سهمیه و از حکمت و عدل از میان برداشته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله بیندازی نعمت جهات و قبله را کفران کرده که جهات همه برابر بنود و حق تعالی برای صلاح تو یکسر اشریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود و خانه که درین جهت بنهاد بجز او اضافت کرد و تر اکارهای حقیر است چون قضای حاجت و آب دهان انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری سهمیه و از زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در ان پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر بشمال از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شگونه بیفگنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ با فریده اند و در ان عروق ساخته تا غذای خود میکند و در آن قوت غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاریکه چون کمال رسد بآن کار رسد چون راه بر آن قطع کنی کفران بود مگر که بآن

حاجت بود تو را کمال خود آنگاه کمال او فدائی کمال تو باشد که عدل این بود که ناقص فدائی کامل بود و اگر از ملک بگذری لشکری اگرچه
تر آن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک را حاجت تو فراتر و اولی تر است هرچند که بنده را بحقیقت ملک نیست ولکن دنیا
چون خوانیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها برخوانست و بندگان خدای تعالی چون مهمانان اندر خوان که هیچکس از ایشان ملک
ندارد اما چون هر لقمه که فانکند هرچه یک مهمان بدست فراگرفت یا در دهان نهاد مهمانی دیگر را نرسد که ازوی بازستاند ملک بندگان
بیش ازین نیست و چنانکه مهمانرا نباشد که طعام برگیرند و جای نهند که دست کسی آن نرسد هیچکس را نیست که از دنیا بیش از حاجت
خود نگاه دارد و در و گنجینه نهند و به محتاجان ندهد اما این در فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه گشاده کنیم
هر کسی مال دیگری بستاند و میگوید و برا بدین حاجت نیست پس این بحکم ضرورت گذاشته ایم لیکن برخلاف حکمت است و نهی از جمع مال
باین آمده است خاصه در جمع طعام که قوام خلق است و هر که جمع کند تا گران شود و گران بفروشد در لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که
دران بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر سبیل ربوا در لعنت بود چه آن قوام خلق است و چون از آن تجارت سازند در
بند افتند و زود به محتاجان نرسد و این در زر و سیم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی زر و سیم برای د و حکمت آفریده است یکی
آنکه قیمت کالا بآن پیدا آید که کس نداند که چند گوسپند غلام ارزد و غلامی چند جامه ارزد و این همه چگونه گیرد بها باید فروخت پس چیزی
حاجت بود که همه را بقیاس آن بدانند پس زر و سیم برای این بیافریدند تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا میکند هر که
آنرا دوست تر همچنان بود که حاکم مسلمانان را دوست تر که ازان کوزه و آفتابه سازد چنان بود که حاکم مسلمانان را حمالی و
جولاهگی فرماید چه آفتابه برای آن بود تا آب نگاه دارد و آن از سفال و مس توان گردانید و گوهر عزیز اند که بالیشان همه
چیزی بدست آید و همه کس بالیشان رغبت کنند که هر که زر دارد همه چیز دارد و باشد که کسی جامه دارد و لطعام حاجت مند است
و آن کس که طعام دارد جامه حاجت مند نیست آن نه فرشد خدای تعالی زر و سیم را بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بآن روان باشد
و اینها که هیچ حاجت بایشان نیست همه حاجتها بدست آورند پس چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه در آن رنجی بود هر دو
بیکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند و وسیله دیگر کارها نباشد پس گمان مبر که در شرع چیزیست که از حکمت و عدل بیرونست
بلکه هر چه هست چنانکه میباید هست لکن بعضی از ان حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبر ندا ند و بعضی آن بود که جز علمای بر گزیده ندا نند
و هر عالم که کارها بتقلید و صورت فراگرفته باشد ناقص بود و بعوام نزدیک باشد و چون حکمتها بشناخت هیچ نفتها آنرا مکروه نشمارد
ایشان حرام دانند تا یکی از بزرگان بسهو بشیر پای چپ در کفش کرد کفارت آن چند خروار گندم بداد و آنکه اگر عامی شاخی از
درختی بشکند یا آب دهان از سوی قبله بیندازد باید چپ مصحف برگیرد و بروی غمزه اض چندان نکنیم که بر خاصان آن از نقصان
عامی است که او بهایم نزدیک است و طاقت این کارها ندارد و چه احوال او خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی
هیچ نمایه چه اگر کسی در روز آدینه آزادی را بفروشد در وقت بانگ نماز با او عتاب نکند که در میقات بیع نه کرده است چه عنایت
آزاد فروختن این گرامت را پوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت بقبله کرده این عتاب را که پشت
بقبله قضای حاجت کرد جائی نماند که جنایت او خود چنان زشت بود که این دقیقه در آن پیدا نیاید و آسان گرفتن کار عوام
ازین است و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بلالایک

نزدیک شود در عدل و حکمت و گرنه بچون آن عوام به بهیمه نزدیک بود در فرو گذاشتگی

پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود

بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است یکی آنست که هم درین جهان و هم دران جهان سودمند است چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت منیت دوم آنکه در سرد و جهان زیانکار است چون نادانی و بدخوئی و بلا بحقیقت منیت سوم آنکه درینجهان بار حمت است و دران جهان بار نج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع آن و این نعمت است نزدیک بلهمان و بلاست نزد عاقلان و عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد اما دران زهر بود اگر ابله باشد و نداند که دران زهر است نعمت شمرد و اگر عاقل بود بلا داند چهارم آنکه بودن جهان بار نج است و دران جهان بار حمت و آن ریاضت و مخالفت نفس و منهوت است و این نعمت است نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار عاقل و بلاست نزد ابلهان **فصل** بدانکه سباب دنیا بیشتر آنست که نزد عارفان هم خیر باشد و بهتر لکن بر چه نفعت آن بیش از مضرت آن نعمت است و این بسر دم گردد چه مال بقدر کفایت منفعت آن بیش از مضرت بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود در حق اکثر خلق و کس باشد که اندک چیزی او را زیان دارد بسبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ مداشتی خود نخواستی و کس بود که کامل بود و بسیار او را زیان ندارد که بوقت حاجت او را حاجت تواند داد پس این بدانی که روا بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگر بلا بود **فصل** بدانکه هر چه خلق آفرید اند از سه حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکوست در نفس خود و هر چه آفرید شود یا خوش است در حال یا زیانکار است در مستقبل یا زشت است در نفس خود پس چیز تمام تر آنست که این هر سه در آن جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شرع تمام در مقابله این جهل است که هم ناخوش است و هم زیانکار و هم زشت و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسیکه دل او بیمار بود جهل دردناک و ناخوش بود در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که داند که در حال در وجایی خود می باید و جهل زشت است و لکن این زشتی در وی ظاهر نیست لکن درون دلست که صورت دل را کوز گرداند و این از زشتی ظاهر زشت تر است و چیزی بود که ناقوم باشد لکن ناخوش بود چون بر بدن انگشت از بیماری آنکه دست تباه شود و چیز بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسیکه مال بدریا اندازد چون کشتی غرق شود تا خود بسلامت مانده **فصل** مردمان چنین گویند که هر چه خوش بود لذت باشد و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آن است که خسیس تر است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و بر طلب آن کمتر برای آن کنند و دلیل بر خسیسی این آن بود که همه بهایم درین شرکی کنند و در پیش آدمی اند درین لذت که خورش و کشتی حیوانات بیش است بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمی درین شریک اند چون کسی بگی خود باین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرده باشد درجه دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر آمدن است از دیگران که آن قوت خشم است و این اگر چه شریف تر است از لذت شکم و فرج و لیکن هم خسیس است که بعضی از حیوانات درین با آدمی شریک اند چون شیر و پلنگ که ایشان را شهره غلبه کردن و بهتر آمدن بست درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی عجائب صنع او این شریف تر است که این هیچ بهیمه را نبود بلکه این صفات ملایکه است بلکه از صفات حق تعالی است و هر که لذت او درین است

وهزو برین نیست کامل است وهرکرا درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص است بلکه بیمار و مالیخولیا است و چنین مومنان ازین دو قسم باشند بلکه هم لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و لذت شهوت تا هرکرا غالب بود وی آن خواهد و هرکرا این مستولی شود و مقهور بود بدرجهٔ کمال نزدیک تر بود و هرکرا آن دیگر غالب بود و این بتکلف باشد بدرجه نقصان نزدیک تر بود اگر جهد آن نکند تا این غالب آید و معنی حسنات این بود

پیدا کردن جملهٔ اقسام نعمت و درجات آن

بدانکه نعمت بحقیقت سعادت آخرت است که آن بقدر خود مطلوب است نه برای نعمتی دیگر و برای آن و آن چیزی است که بقای آن فنا بآن راه نبود و شادی که با او زده آمیخته نبود و علمی و کشفی که از کدورت جهل و ظلمت خالی بود و بی نیازی که فقر دنیا را بآن راه نبود و فذلک این الذت مشاهدهٔ حضرت الهیت آید بر دوام لم یزل و لا یزال را بآن راه نبود نعمت حقیقی این است و هرچه در دنیا نعمت نماید (یعنی پس هم چنین) برای آنست که همه وسیلت و راه این است و این در نفس خود مطلوب نیست بلکه نعمت تمام تر آن بود که از آن او را خواهند چیزی دیگر و بر این نعمت رسول صلعم العیش عیش الآخرة و این کلمه یک ره رسول صلعم در غایت اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا ساکوت دهد یک ره در غایت شادی که از فتح و وداع کردن بکمال رسیده بود هم خلق روی بوی آورده بودند او برداشت شتری بود و از اعمال حج می پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دال و بدلالت دنیا نه نگردد و کی گفت اللهم انی اسئلک نعماء النعمة رسول صلعم شنید گفت و انیکه تمامی نعمت چه باشد گفت نگفت آنکه در بهشت روی اما آن نعمتها که در دنیا باشد هرچه وسیلهٔ آخرت نیست آن بحقیقت نعمت نیست اما آنچه وسیلهٔ آخرت است تفاریق آن باشانزده چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده اما آنچه در دل است علم کاشف و علم معامله و عفت و عدالت اما علم مکاشفه آنست که خدای تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل او را بشناسد و علم معامله آنست که در این کتاب گفته ایم که عقبات راه دین است چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل راه چنانکه در رکن منجیات است همه بشناسد و تمامی و اما عفت آنست که تمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو و عدل آنست که شهوت و خشم را میان بر گیرد که این خسران بود و مسلط نکند تا بسر شود که این طغیان بود بلکه تا ترازوی راستی می سنجی چنانکه گفت الا تطغوا فی المیزان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و این هر چهار تمام نشود الا بتندرستی که در تن باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز اما حاجت سعادت آخرت به تندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آمد گفتیم کمال بی این بدست نیاید اما جمال بآن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم نیکو روی رواتر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود باین معنی و هرچه در حاجت و مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت است و دنیا مزرعهٔ آخرت است و دیگر آنکه نیکوئی ظاهر عنوان نیکوئی باطن است که آن نور عنایتی بود که در وقت ولادت بتابد و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته اند هیچ زشت نه بینی که نه از هرچه در وی بود در وی نیکوتر بود و رسول گفت حاجت از نیکو رویان خواهید و عمر رضی الله عنه گفته چون رسولے بجای فرستند نکو نامی و نیکو روئی فرستند و فضلا چنین گفته اند که چون صفات احمد در نکاربر ابر بود در علم و قرائت قرآن و ورع

پس نیکوروی ترین اولی تر بود و بداند که باین نکوئی زان همیخواهیم که شهوت را بجنباند که آن صفات زنان بود لکن بالای تمام کشیده وصورت راست متناسب چنانکه دلها و چشمها ازان لذت گیرد و والمنعتها که بیرون تن است و تن را بآن حاجت است مال است وجاه و اهل و فرزند و عشرت بزرگی نسب اما حاجت آخرت بمال ازان وجه است که کسیکه مال ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود و بعلم و عمل کمتر پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دین است اما جاه حاجت بآن بود که هر که جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و از خصمان و دشمنان ایمن نبود لکن در زیادتی مال و جاه آفت بسیار است و برای این گفت رسول صلعم هر که بامداد برخیزد و تندرست و ایمن بود و قوت روز دارد چنان است که همه دنیا او را دادند و اما زیادت بی مال و جاه راست نیاید و گفت صلعم نعم العون علی تقوی الله المال نیک یاوریست مال بر پرهیزگاری اما اهل و فرزند نعمت است در دین که اهل سبب فراغت بود از مشغله بسیار و سبب ایمنی بود از شر شهوت و ازین گفت رسول صلے اللہ علیہ وسلم نیک یاوری است بر دین مرد زن شایسته و عمر رض گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال گفت زبانی ذاکر و دل شاکر و زنی مومنه و فرزند سبب دعای نیکو بود از پس مرگ و در زندگانی یاور بود و فرزندان نیک چون دست و پای و پره بال اشند مرد را که کار ها را کفایت کنند و این نعمتی بود اگر از آفت ایشان حذر کند که همه همت بسبب ایشان بدنیا نیاور و والمناسب محترم هم نعمت بود که امامت بسبب فریضه مخصوص بود و رسول صلے اللہ علیہ وسلم گفته تحایزوا تطفلکم الا کفاء وایاکم وخضراء الدمن معنی آنست که تخم بجای شایسته بنهید و از سری که بر سر مزبله باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب بی اصل و بدانکه باین نسب نسب خواجگی دنیا میخواهیم بلکه نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم رود که این نیز نعمتی است و اخلاق بهتر سلامت کند از اصل و صلاح اصل دلیل بود بر صلاح فرع چنانکه حق تعالی گفت وکان ابوهما صالحا و اما این چهارنعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تائید و تسدید که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت انگلندن است میان قضای خدایتعالی و میان ارادت بنده و این هم در شر بود و هم در خیر لکن بحکم عادت عبارتی خاص گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و قضای که در ان خیر بنده بود و این بجمله چیزها تمام شود اول هدایت که هیچکس از ان مستغنی نیست چه اگر کسی طالب سعادت آخرت بود چون راه آن نداند و بی راهی راه راست نشناسد چه فایده بود پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید و برای این منت نهاد بهر دو و گفت ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و گفت والذی قدر فهدی و بدانکه این هدایت بر سه درجه است اول آنست که فرق کند میان خیر و شر و این همه عاقلان را داده است بقضیه بعقل و بقضیه زبان پیغمبران و اینکه گفت وهدیناه النجدین این خواست که راه خیر و شر با و نمود و این که گفت واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی این خواست و هر کرا ازین هدایت محروم است یا بسبب جسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش دل بنیوشد و تامل نکند اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معامله دین اندک اندک پیدا می آید و لواء حکمت گشاده میگردد و این ثمره مجاهدت است چنانکه گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا گفت چون مجاهدت کنند الشان را راه خود هدایت کنیم و نه گفت که بخود هدایت کنم و این را گفت والذین اهتدوا زادهم هدی همین باشد درجه سوم هدایت خاص الخاص است و این در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بحق تعالی بود نه براه حق تعالی و این بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بدان برسد و این گفت قل ان هدی الله هو الهدی این خواست که هدایت مطلق این است

و این را حیات خواند و گفت اَوَمَن کانَ میتاً فاَحیَیناهُ و جَعَلنا لَهُ نوراً یَمشی بِهِ فِی النّاسِ ای ارشد آن بود که بهدایت و روی تقاضای رفتن راهی که بدانست پیدا آید چنانکه گفت وَلَقَد آتَینا اِبراهیمَ رُشدَهُ مِن قَبلُ و کودک که بالغ شود اگر داند که مال چون نگاه دارند و دار ارشید نگویند اگرچه هدایت یافته است و ما استبداد آن بود که حرکات و اعضای او را بجانب صواب بسانی حرکت دهد تا بزودی بمقصود میرسد پس ثمرهٔ هدایت دو معرفت و ثمرهٔ رشد دو اعیه و ارادت و ثمرهٔ استبداد قدرت و آلت حرکت اما تأیید عبارت است از مدد فرستادن از غیب در باطن به تیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت وَاَیَّدَهُم بِروحِ القُدُسِ و عصمت باین نزدیک بود و این آن باشد که در باطن او معانی پیدا آید از راه معصیت و شرک ما الفرا ندانند تمامی کار از کجا آمد چنانکه گفت وَلَقَد هَمَّت بِهِ وَهَمَّ بِها لَولا اَن رَأی بُرهانَ رَبِّهِ این نعمتهای دنیا است که زاد راه آخرت است و اینرا باسباب دیگر حاجت است و آن اسباب را باسباب دیگر تا آنگاه که بآخر سبب لَیلُ المُتَحَیِّرینَ و رَبُّ الاَربابِ رسد که مسبب الاسباب است و شرح جملهٔ خلقهای سلسلهٔ اسباب دراز است و بهمین اندازه بیخی کفایت باشد

پیدا کردن تقصیر خلق در شکر

بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است ببسیاری نعمت خدا یتعالی که نعمتهای خدای را هیچکس حد و اندازه و شمار نداند چنانکه گفت وَاِن تَعُدّوا نِعمَةَ اللهِ لا تُحصوها و ما در کتاب احیا بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردنست گفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها را شناختن و این کتاب باحتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد از نعمت نشناسد و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف بنفس میکشد و روح را که در دل است مدد میکند و حرارت دل را معتدل میدارد و اگر یک نفس منقطع شود هلاک گردد بلکه اینرا خود نعمت نشناسد و چنین صد هزار است که نداند مگر که یک ساعت در چاهی شود که هوای آن غلیظ بود و دوم فرو گیرد یا در گرما به گرم او را حبس کنند که هوای آن گرم بود چون دست باز گیرند باشد که آن یک ساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا در چشم بینا بدیدا بینا نشود و این هم چون بنده بود که تا او را نرنجند قدر نعمت ازدون نداند و چون بنرنجند در وی لطر و غلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای ایزد تعالی بر دل خود تازه میدار چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا گفته ایم و این مرد کامل را شاید اندیشه ناقص آن باشد که سر روز بیمارستان رود و به زندان سلطان و گورستان رود تا بلا را بداند و سلامت خود بشناسد آنگاه باشد که بشکر مشغول شود و چون گورستان رود بداند که آنهمه مردگان در آرزوی یک روز عمر اند تا تقصیر ما را بدان تدارک کنند و نمی یابند و روزهای دراز پیش او نهاده اند و وی قدر آن نمیداند و ندا آنکه و نعمت عام شکر نمیکند چون هوا آفتاب و چشم بینا و همه نعمت مال و اندوه و پنجاه بمخصوص بود باید که بداند که این جهل است چه نعمت بآنکه عام بود از نعمتی بدرنرود پس اگر اندیشه کند نعمت خاص نیز روی بسیار است که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق او هیچ خلق نیست و این چنین بود که دیگران را ابله و بد خود داند که خود را چنان نمی پندارد پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردم بلکه هیچکس نیست که نه او را فضایح و عیبها است که آن وی داند و کس وی نگیرد اند که خدا یتعالی پرده بر آن نگاه داشته بلکه اگر آنچه در خاطر او اندیشه کند زکند مردمان بدانند جای بسیار تشویر بود و این در حق هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه بآن ندارد که از آن محروم است

تا از شکر محروم نماند بلکه دران نگرد که با وداده اند بی استحقاقی کی پیش بزرگی از درویشی گله میکرد گفت خواهی که ترا چشم بخود ده هزار درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پای گفت نه گفت عقل گفت نه گفت پس اورا ترا زچه جای هزار درم عوض است چرا گله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق را گوئی حال خود با حال فلان بدا کنی کن و بجال بیشتر ین خلق رضا ندهد پس چون آنچه او را داده اند بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد **فصل** بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که دران چیزی باشد که تو ندانی و خدا تعالی بهتر داند چنانکه در بیماری نه هیچ گونه شکر واجب است اول آنکه معصیتی که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین نبود یکی سهل تر ی را گفت دزد در خانه من شد و کالای من ببرد گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان ببردی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بدتر از ان تواند بود پس شکر باید کرد که بدتر از ان نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که او را بزنند چون صد بیش نزنند جای شکر بود که یکی از مشایخ را لشتی خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم و بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام است سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر آخرت افتادی نه بدتر و عظیم تر از ان بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب آن باشد که بسیاری عقوبت آخرت ازوی بفکند و سهل صلعم میگوید هر که در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بی گناه گردد عقوبت کجا باشد پس طبیب که تر ا دارو ی تلخ دهد و فصد کند اگرچه بارنج بود جای شکر باشد که باین رنج اندک از رنج بیماری سخت بسی چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه برخاست و باز پس پشت کرده آمد جای شکر بود شیخ ابو سعید از خرسفیا را گفتند چرا گفتی گفت از خر افتادن باز پس پشت کرده باید یعنی که واجب بود که این نباشد که در قضای ازلی حکم کرده بود پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است بدنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود دفتن بحضرت آلهیت زندان تو شود و هر کرا در دنیا به بلاها مبتلا گردند و دل او از دنیا تفور شند و دنیا زندان او شود و مرگ خلاص او بود و هیچ بلائی نیست که نه نامیی است از حق تعالی و اگر کودک را عقل بودی چون پدر او را ادب کند شکر کردی که فایده آن بسیار است که در خبر است که خدای تعالی به بلاد دستان خود را تعهد کند چنانکه شما بیمار را الطعام و شراب تفقد کنید و یکی با رسول صلعم گفت که مال من ببرند گفت خیر نیست در کسیکه مال او نرود و تن او بیمار نشود و خدا یتعالی چون بنده را دوست دارد بلا بروی فرو ریزد و گفت بسیار دولت است در بهشت که بنده بجهد خود را بآن نتواند رسید و خدای عزوجل او را بسلاها بآنجا رساند و یک روز رسول صلعم با آسمان مینگریست بخندید و گفت عجب ماندم از قضای خدای تعالی و حق مومن که اگر بنعمت حکم کند رضا دهد و خیر وی باشد و اگر بسلا حکم کند رضا دهد و خیر او باشد یعنی که باین صبر کند و بآن شکر در هر دو خیر او باشد و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناخن بریده بودندی از پس در جات عظیم که اهل بلا را بینند و یکی از پیغمبران گفت بارخدایا نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت بندگان بلا و نعمت همه آن من اند مومن را گناه بود خواهم که بوقت مرگ پاک ولی گناه مرا بینند گناهان او را بسلائی اینجهان کفارت کنم و کافر را نیکوئیها بود خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم تا چون مرا بینند او را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام تو انم کرد و چون این آیت فرود آید که هر که بدی کند جز ا بیند من بعمل سوء یجز به صدیق گفت یا رسول الله ما ازین چگونه خلاص یابیم گفت نه بیمار شوند نه اندوهگین شوید جزای گناه مومن این بود

وسلیمان را علیه السلام فرزندی فرمان یافت عظیم بزرگ شد و دو فرشته بصورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افگندم این نگیر در زیر پای آور و دو تباه کرد آن دیگر گفت تخم در شاهراه افگنده بودی چون از چپ و راست راه نبود در زیر پای آورد م سلیمان گفت بدستی که تخم در شاهراه افگنی راه از روندگان خالی نبود گفت پس تو مدستی که آدمی در شاهراه مگرست که بگریخت جامه پاتم در پوشیدی پس سلیمان توبه و استغفار کرد و عمر عبدالعزیز پسر خود را بدید خطر مرگ گفت ای پسر اگر توانی پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوست تر دارم از انکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوست داری ابن عباس را خبر دادند که دختر تو بمرد گفت إنا لله وانا الیه راجعون عمر چون بشنید و موسی گفایت کرد و تو ابی نقد گشت پس برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت چنین فرموده است حق تعالی واستعینوا بالصبر والصلوٰة ما هر دو بجای آوردیم چنانم صم گفت خدا تعالی در قیامت بسیار کس بر چهار گروه حجت کند سلیمان بر توانگران و یوسف علیه السلام بر بندگان و عیسی علیه السلام بر درویشان و به ایوب علیه السلام بر اهل بلا این قدر از علم شکر کفایت بود در ین باب والله اعلم

اصل سوم از منجیات در خوف و رجا

بدانکه خوف و رجا چون دو جناح است سالک راه را که همه مقامات همو کوشد رسد بقوت آن رسد چه عقبات که حجابست از حضرت الهیت سخت بلند است تا امیدی صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت الهیت نیفکند آن عقبات را قطع نتواند کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالب فریبنده و کشنده است دوام او گیرنده و سکلست و تا هراس بر دل غالب نشود از ان حذر نتواند کرد و از ین سبب است که فضل خوف و رجا عظیم است چه رجا چون زمام است که بنده را میکشد و خوف چون تازیانه است که او را می تاند و ما اول حکم رجا بگوئیم آنگاه حکم خوف بگوئیم **فضیلت رجا** بدانکه عبادات خدای تعالی بر امید فضل و کرم نیکوتر است از عبادت بهرس از عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نیست و از خوف بیم و نفرت خیزد و بر این گفت رسول صلعم لا یموتن احدکم الا و هو یحسن الظن بالله گفت هیچکس مباد که بمیرد و بخدای نیکو گمان نبود و گفت خدا تعالی میگوید من آنجام که بنده من بمن گمان برد گو هر گمان که میخواهی میبر بمن و رسول صلی الله علیه وسلم یکبار گفت در وقت جان کندن که چگونه می یابی خود را گفت چنانکه از گمانان خود میترسم و برحمت امیدوارم گفت ورد ل هیچکس و چنین وقت این هر دو جمع نشود که خدا تعالی و برا ایمن گرداند از انچه میترسد و بدهد انچه امید میدارد و حق تعالی وحی کرد بیعقوب علیه السلام که دانیکه یوسف را چرا از تو جدا کردم از نگه گفتی و اخاف ان یاکله الذئب گفتی میترسم که گرگ او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران وی از وی انذیشیدی و از حفظ من نه اندیشیدی و علی رضی الله عنه یکبار دید نا امید از بسیاری گناه خود گفت نا امید مشو که رحمت او از گناه تو عظیم تر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و جست نه کردی اگر خدای حجت بزبان او دهد تا گوید از خلق ترسیدم و تو امید رحمت داشتم بروی رحمت کند و رسول صلعم یک روز گفت اگر شما آنچنان دانم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا روید و دست بر سینه میزنید و زاری میکنید پس جبرئیل بیامد و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا نا امید میکنی از رحمت من پس بیرون آمد و امیدهای نیکو و از فضل حق تعالی وحی تعالی بداؤد علیه السلام وحی کرد که مرا دوست دار و مرا دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من با یاد ایشان ده تا از من جز نیکوئی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند

گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا در موقف سوال بداشت گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا با اساسی عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا خبر از تو چنین دادند گفت چگونه خبر دادند گفتم عبدالرزاق مرا خبر داد از معمر از زهری از انس از رسول از جبرئیل علیهما السلام از تو که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بر من گمان برد و از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل راست گفت رسول من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت معمر راست گفت عبدالرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت پوشانیدند و ولدان خادمان بهشت در پیش من میرفتند و شادی دیدم که مثل آن نبود و در خبر است که یکی در بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نا امید میکرد و کار بایشان سخت میگرفت روز قیامت خدای تعالی با او گوید امروز ترا از رحمت خود چنان نا امید گردانم که بندگان مرا نا امید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید برو و این بنده مرا بیاور چون بیاورد گوید جای خود در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها گوید او را باز بدوزخ برید چون ببرند باز پس می نگرد خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان بردم که بعد از انکه مرا بیرون آوردی باز نه فرستی گوید او را به بهشت برید و باین امید نجات یابد

حقیقت رجا

بدانکه هر که در مستقبل نیکوئی چشم دارد این چشم داشتن او را رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و ابلهان اینها را از یکدیگر باز ندانند و پندارند که اینهمه امید است و رجای محمود است و نه چنان است بلکه اگر کسی تخمی نیکو طلب کند و زمین نرم افکند و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود آب میدهد و چشم میدارد که ارتفاع برداره چون خدای تعالی این سه عمل[1] وفق کند این چشم داشت را امید گویند و اگر تخم پوسیده پراگنده یا در زمینی سخت افکند یا از خار و گیاه پاک نه کند یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و زمین از خار پاک کند لکن آب ندهد و چشم میدارد که باران آید جائی که آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند هم چنین هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه بنهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و بموالبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای که او فات دور دارد تا بوقت مرگ هم چنین بماند و ایمان بسلامت ببرد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل بهر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و لعهد باز نگردد و کژ و گذ نگردد و نعمد گشتن از نا امیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان پوشیده بود یعنی که یقین درست نبود یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت حماقت بود نه امید چنانکه رسول صلعم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله احمق آن بود که هر چه خواهد میکند و رحمت چشم میدارد و بلکه حق تعالی میگوید فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفرلنا مذمت کرد کسانی را که بعد از انبیا علم بایشان رسید اما بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی بر ما رحمت کند پس هر چه سبب آن باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد و شرط چشم داشتن حاصل بود و چون سبب ویران بود چشم داشتن حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه آبادان چشم داشتن ثمره آرزو بود و رسول صلعم گفت لیس الدین بالتمنی کار دین به آرزو راست نیاید پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوهگین و رنجور بود و چشم میدارد که

خدای تعالی او را توبه دهد این جاست چه بخوری او سبب آنست که توبه کند اما اگر بخور نه بود و تو چشم دارد غرور بود و اگر بی توبه آمرزش چشم دارد هم چنین غرور بود اگرچه المیان این را امید نام کنند و خدای تعالی میگوید ان الذین امنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله والله غفور رحیم یعنی کسانیکه ایمان آوردند و از روی خویش در شهر و خانه نگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید است برحمت یا یحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت بیش زان نیست که تخم آتش می پراگند و بهشت چشم میدارد و سرای مطیعان میجوید و اعمال عاصیان میکند و عمل ناکرده ثواب میخواهد و یکی بود که او را زید العیل گفتندی یا رسول الله صلعم گفت آمده ام تا از تو پرسم که نشان آنکه خدای تعالی بکسی خیری خواسته باشد چیست و نشان آنکه بوی خیر نخواسته چیست گفت هر روز که بر چیزی بر چه صفت باشی گفت چنانکه خیر و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری پدید آید بر زودی پدید کنم و ثواب آن یقین بستانم و اگر از من فوت شود امید وگمان بنهم و در آرزوی آن باشم گفت این است نشان آنکه بر تو خیر خواسته و اگر کاری دیگر بخواستی ترا بآن مشغول کردی و آنگاه پاک مذهبی که در کدام وادی از وادیها ترا هلاک کردی

علاج حاصل کردن رجا

بدانکه این دارو هیچکس را حاجت نباشد مگر دو چیز را یکی آنکه از بسیاری گناه نا امید شده باشد و تو پنداری که او را نیامرزند و دیگر آنکه از بسیاری عهد و طاعت خود را پاک میکند و بخ بسیار که طاقت آن ندارد و بر خود می نهد این دو بیمار را این دارو حاجت است اما بی غفلت را این نه دارو بود که زهر قاتل بود و امید بر و سبب غالب شود اول اعتبار بست که اندیشه کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا حکمت و خداوندی و لطفی بیند که وی را آن نتواند بود چه اگر او را چنین گمان برد که هر چه او را میباید چگونه بیافریده است اما بی نخه ضرورت بود چون سر و دل یا حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کری ابرو و سیاهی چشم و سپیدی دندان چون بیافریده است و این حکمت بهر حیوانات کرده تا به نبوری چندان لطافت صنعت کرده در تناسب شکل او و در نیکوئی نقش او و بر هدایت که او را داده است تا خانه خود را چگونه بنا کند و عسل چون در آن جمع کند و طاعت بادشاه خود چون دارد و بادشاه سیاست الیتان چون کند هر که در چنین عجایب و ظاهر و باطن خود در همه آفرینش تامل کند داند که رحمت عظیم تر از آنست که امید را جای بود یا باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف و رجا برابر بود پس اگر غالب رجا بود جای آن هست از رحمت خدای تعالی و لطف او و در آفرینش خود نهایت ندارد تا یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت در قرآن امیدوار تر از آیت مذاعبادی نیست که حق تعالی و از نرین آیتی در قرآن آن را فرستاده است تا امل ما گمراه نشود و ضایع نشود چون بادم رحیم چگونه ممکن گردد که با این چنین عنایت از آمرزش قاصر بود تا همه بدوزخ رویم این یک علاج بود حاصل کردن رجا را و سخت عظیم و بی نهایت است و بر کسی این درجه نرسد سبب دوم تامل است در آیات و اخبار رجا که آن نیز از حد سیر و نیست چنانکه در قرآن میگوید هیچ کس از رحمت من نا امید نشود لا تقنطوا من رحمة الله و گفت فرشتگان آمرزش شما میخواهند و یستغفرون لمن فی الارض و دوزخ برای آنست تا کفار را آنجا فرود آورند اما شما را بآن نترسانند ذلک یخوف الله عباده و رسول صلعم هیچ از آمرزش خویش نیاسود تا این آیت فرود آمد وان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم

وچون این فرود آمد ولسوف یعطیك ربك فترضی گفت محمد صلعم راضی نشود تا یکی از امت او در دوزخ باشد وچنین آیات بسیار است اما اخبار آنست که رسول صلعم میگوید امت من امتی مرحومند عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله چون روز قیامت بود بدست هریکی کاوی باز دهند و گویند این فدای تست از دوزخ و گفت صلعم تب از جوش دوزخ است ونصیب مومن از دوزخ آنست وانس رضی الله عنه میگوید که رسول صلعم گفت بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی گسادی ایشان نبیند گفت ایشان امت تواند و بندگان من اند و من بر ایشان رحیم ترم تو خواهم که مسادی ایشان کسی نبیند نه تو نه دیگری و گفت صلعم که حیات من خیر شماست و مرگ من خیر شما اگر زنده باشم شریعت بشما می آموزم و اگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند اگر نیکو بود حمد و شکر میکنم و اگر بد بود آمرزش میخواهم و یک روز رسول صلعم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت وای کسی که این چه بود آنکه زشتی عفو کند و به نیکوئی بدل کند و گفت صلعم چون بنده گناه کند و استغفار کند خدایتعالی گوید ای فرشتگان نگاه کنید که بنده من گناهی کرد و دانست که او را خداوندیست که گناه بگیرد و بیامرزد گواه گرفتم شما را که او را آمرزیدم و گفت خدایتعالی میگوید اگر بنده من گناه میکند تا بپری آسمان و استغفار میکند وامید میدارد او را می آمرزم و گفت اگر بنده بپری زمین گناه کند من بپری زمین برای او رحمت دارم و گفت فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش ساعت بگذرد اگر توبه و استغفار کند خود هیچ ننویسد و چون توبه نکند و طاعتی کند آن فرشته دست راست گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان او بفگن تا من نیز یک حسنه ننویسم عوض آن و هر حسنه بده بود نه او را بماند و گفت صلعم چون بنده گناه کند بروی ننویسند اعرابی گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت اگر بسیار باز شود گفت بنویسد گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت نالی گفت تا استغفار میکند حق تعالی آمرزش طلب نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد و چون قصد بدی کند فرشته حسنه بنویسد پیش از آنکه بکند و اگر بکند و بنویسد آنگاه زیادت میکند تا هفت صد و چون قصد معصیت کند بنویسند اگر بکند یکی بنویسند و رای آن عفو خدای بود و مردی با رسول صلعم گفت من رمضان روزه دارم و پنج نماز گذارم و بر این نیفزایم و خدای را بر من زکوة واجب نیست کدام از فرد اکجا باشم رسول صلعم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری از غل و حسد و زبان از دو چیز نگاهداری از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاهداری از نامحرم نگریستن و بخلق خدایتعالی بخشم خود نگریستن با من در بهشت آئی برین کف دست خود عزیزت میدارم اعرابی بارسول الله گفت حساب خلق کند فردا گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلعم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول صلعم گفت راست گفت اعرابی که هیچ کریم نیست از خدایتعالی کریم تر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلعم خدایتعالی کعبه را بزرگ و شریف کرده است اگر بنده آنرا ویران کند و سنگ سنگ جدا کند و بسوزد جرم او آن درجه نبود که لولی از اولیای خدایتعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه مومنان اولیای ویند نشنیده که میگوید الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و گفت خدایتعالی میگوید خلق را برای آن آفریده ام تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدایتعالی بر خود نبشته است پیش از آنکه خلق را بیافریند که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت صلعم هر که لا اله الا الله گفت در بهشت رود و هر که آخر کلمه او این بود آتش او را نه بیند و هر کرا بشرک بآن جهان رود در آتش نرود و گفت اگر شما گناه نکنید خدایتعالی خلقی دیگر بیافریند که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد که او غفور و رحیم است و گفت صلعم خدایتعالی بر بنده خود

رحم

رحیم‌تر است از آنکه مادر مشفق پرفرزند و گفت صلعم خدایتعالی چندان رحمت اظهار کند در قیامت که هرگز بر دل هیچکس نگذاشته باشد تا بجای که ابلیس گردن افرازد بامید رحمت و گفت خدایرا صد رحمت نود و نه نهاده است قیامت راوی یکی رحمت بیش اظهار نکرده در این عالم همه دلها بآن یک رحمت رحیم است تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بریکدیگر هم ازان رحمت است و روز قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کنند و بر خلق بگستراند هر رحمتی چندان اطباق آسمان و زمین و در آن روز هیچکس هلاک نشود مگر آن کس که در ازل هلاک بود و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبائر را از امت خود بپذیرند که برای مطیعان و پرهیزگارانست بلکه برای آلودگان و مخلطان است و سعید بن هلال گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آورند خدایتعالی گوید چه دیدید از عمل خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشان را بدوزخ باز برند یکی بشتاب برود باسلاسل و آن دیگر بازپس می ایستد هر دو را باز آورند و بپرسند که چرا چنین کردید آنکه بشتاب کرده باشد گوید ترسیدم از وبال معصیت چندانکه در فرمان تقصیر نتوانستم کرد و آن دیگر گوید بار خدایا گمان نیکو بردم و امید میداشتم که چون از دوزخ بیرون آوردی باز نفرستی پس هر دو را بهشت فرستد و رسول صلعم گفت منادی روز قیامت ندا کند کجایند امت محمد من حق خود در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر نماند در کار یکدیگر کنید و همه بهشت روید و گفت یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلایق و نود و نه سجل هر یکی چندانکه چشم کشد همه گناهان بروی عرض کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گوید نه یارب باز گویند هیچ عذر داری گوید نه یارب و دل بر دوزخ نهد خدایتعالی گوید ترا نزد من حسنه است و بر تو ظلم نکنم پس رقعه بیاورند در آن نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بنده گوید این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت کند گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجلات در کفه نهند و آن رقعه در دیگر کفه آن رقعه همه را از جای بردارد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابله توحید خدایتعالی نیاید و گفت صلی الله علیه وسلم خدایتعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یک مثقال خیر است از دوزخ بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند پس گویند هیچکس ازین قوم نمانده گوید هر که در دل او نیم مثقال خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند گویند هیچکس ازین قوم نمانده پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند گویند هیچکس نمانده که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت ملایک و شفاعت پیغمبران و شفاعت مومنان همه رسید و اجابت کرده شد نماند مگر رحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فرا گیرد و قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشد هرگز نقد یک ذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را در جوی انگلند از جویهای بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند و از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید همچون مروارید روشن مهر بادگردن که اهل بهشت همه را بشناسند و گویند که اینهمه آزادکردگان خدایتعالی اند که هرگز نیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید و هر چه بینید همه شما راست گویند بار خدایا ما را آن دادی که هیچکس را ندادی و در عالم گوید شما را نزد من ازین بزرگتر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای من که از شما خوشنودم و باشم که هرگز ناخوشنود نشوم و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو در روایت عمر بن خطاب گوید که روز رسول صلعم غایب بود که جبرئیل فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد و گفت خدای عزوجل مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت روند و من درین سه روز زیادت میخواستم خدایتعالی را کریم و بزرگوار یافتم و بهر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا امت من چندین باشند گفت این عدد تمام کن از جملهٔ اعراب در روایت کنند که گودکی در بعضی از غزوات

اسیر گرفته بودند درون بندر نهاده در زوری لبغایت کرم زنی را از خیمه چشم بروی افتاد بشتاب میدود بدو اهل آن خیمه از پی او میدوند تا آن کودک را برگرفت و بر سینه خود باز نهاد و خود را سایبان او کرد تا گرما کودک نرسد و مشقت این پیش نرفت مردم چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کار بداشتند از عظیمی شفقت او پس رسول صلعم آنجا رسید و قصه او بگفتند و شاد شد از رحم آن زن و گریستن ایشان گفت شما را عجب آمد از شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی بر بندگان شما رحیم تر است از این زن بر پسر خود پس سلمانان از آنجا برآمدند و شب تاریک شد آن شب بود و ابر آسمان را گرفته بود و باران می آمد گفتم با خدایا [illegible] گناه کنند از ترس تو گناه آوازی شنیدم از خانه که گریه گفت او عصیت [illegible] و همه بندگان من همین میخواهند اگر همه را از گناه [illegible] و مشغول رحمت خود کرد آنگاه رحم و بدانکه این چنین اخبار بسیار است و بیکبار خوف بر وی غالب بود این اخبار شفای اوست بیکبار غلبت بر وی غالب نباید که یاس آرد که با اینهمه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند رفت و آخر ترین کسی آن بود که از دوزخ بیرون آید اگر همه یک کس بیش در دوزخ نخواهد رفت چون در حق هر کسی که ممکن است که آن کس او باشد باید که خوف بر وی غالب بود و امید نیز تا امید بکلی زایل نشود و آنکس نباشد که اگر همه لذات دنیا بیابد گذشت تا یک شب در دوزخ نباید بود و نه آن باشد که تا بهشت بسال چه رسد و جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت اگر فرا دادند که در بهشت خواهید رفت مگر یک کس گمان برم که آنکس منم و اگر گویند در دوزخ خواهید شد مگر یک کس پندارم که آن کس من باشم ❊ ❊

بیدار کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خور ثمرات و اسباب آنست اما سبب آن علم و معرفت است چنانکه بعد ازین شرح کرده آید و برای این گفت حق تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول صلعم گفت راس الحکمة مخافة الله تعالی اما ثمرات آن عفت است و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است چه بی ترک شهوات و صبر کردن از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان فرو نماند که خوف و برای این است که خدای تعالی خائفان را بهای و رحمت و علم و رضوان جمع کرده در سه آیت و گفت هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون و انما یخشی الله من عباده العلماء رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه و تقوی که ثمره خوف است حق تعالی بخود اضافت کرد و گفت ولکن یناله التقوی منکم و رسول صلعم گفت آن روز که خلق را در صعید قیامت جمع کنند منادی فریاد برآرد ایشان را آوازی که دور و نزدیک همه بشنوند و گوید ای مردمان سخن شما همه شنیدم از آنروز که شما را آفریدم تا امروز و سخن من بشنوید و گوش دارید که کارهای شما پیش شما خواهم نهاد امروز میان نسبی شما نباشد و نسبی من نهادم شما نسب خود برگشید و نسب من فرو نهادید من گفتم ان اکرمکم عند الله اتقیکم برتر گیرترین شما آنست که پرهیزگارتر است و شما گفتید نه بزرگتر آنست که فلان بن فلان است امروز بین نسب خود برگشتم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجا اند پرهیزگاران پس علمی برپای کنند و درویشی بر بندد و پرهیزگاران از پی آن میروند تا همه بی حساب در بهشت روند و ازین سبب است که ثواب خائفان مضاعف است که گفت ولمن خاف مقام ربه جنتان و رسول صلعم گفت خدای تعالی میگوید بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم اگر در دنیا ازمن بترسد در آخرت او را ایمن دارم

واگر ایمن باشد در دنیا در آخرت در خوف دارش و گفت صلعم هر که از خدای بترسد همه چیز از وی بترسد و هر که از خدای نترسد خدای او را از همه چیزی بترساند و گفت تمام عاقلترین شما ترسنده ترین شما است از خدا یتعالی و گفت هیچ مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگرچه هم چند سر سگی باشد که آن بر روی او رسد که نه روی او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه وسلم چون بنده را از بیم خدای سوی برتن برخیزد و براند لشیدا زوی گناهان او همچنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که روی از بیم خدا یتعالی بگریست در آتش نرود تا شیر از پستان بیرون آمده باشد باز بپستان نرود و عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلعم را گفتند که هیچکس از بهر تو در بهشت شود بحساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و بگرید و گفت رسول صلعم هیچ قطره نزد خدا یتعالی دوست تر از قطره اشک نیست که از خوف خدا یتعالی بود یا قطره خون که بریزند در راه خدا یتعالی و گفت هفت کس در سایه خدا یتعالی باشند یکی از ان جمله کسی بود که ندا یرا در خلوت یاد کند و آب از چشم او برود و حنظلا رضی الله عنه میگوید که من یک روز رسول صلعم بودیم و ما را پند ها داد چنانکه دلها ما تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من سخن آمدند و در حدیث دنیا افتادم پس ان سخن رسول صلعم یاد من آمد و آن گریستن خود بیرون آمدم و فریاد میکردم که آه حنظله منافق شد ابو بکر رضی الله عنه مرا پیش آمد و گفت نه منافق شد نزد رسول صلعم شدم و گفتم حنظله منافق شد گفت کالا لعلک منافق حنظله پس این حال او را حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بر آن حال که در پیش من باشید بایستید فرشتگان با شما مصافحه کنند در راه ها و خانها ولکن یا حنظله ساعتی و ساعتی آنا رشیلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه آن روز دری از حکمت و عبرت بدل من گشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید گناه مومن میان بیم و عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و هم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی او را گفتند فردا که این ترا گفت آنکه امروز ترسان تر و باک تر است چگونه در مجلس تو میگوید ما را چندان میترسانند که دلهای ما پاره پاره میشود گفت امروز با قومی صحبت دارید که شما را بترسانند و فردا با من رسید بهتر از ان که امروز صحبت کنید با قومی که شما را ایمن دارند و فردا بخوف رسید ابو سلمان دارانی رحمة الله علیه میگوید هیچ دل از خوف خالی نشد که ویران شد و عایشه میگوید رضی الله عنها یا رسول صلعم گفتم این چیست که در قرآن میگوید میکنند و میترسند والذین یوتون ما اتوا وقلوبهم وجلة این دزدی و زناست گفت نه که نماز روزه و صدقه می کنند و میترسند که نپذیرند و محمد بن المنکدر رحمة الله علیه چون بگریستی اشک در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که هر جا که اشک بان رسد هرگز لنسوزد و صدیق میگوید رضی الله عنه بگریید و اگر نتوانید خود را گریان سازید و کعب الاحبار گوید بخدای که بگریم چنانکه آب بر روی فرو آید دوستتر دارم از نهار دینار که اصدق دذ دبم

حقیقت خوف

بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی در وی بود که در دل پیدا آید و آنرا بسببی بود و ثمره او ما سبب آن علم و معرفت است با آنکه خطر کار آخرت بیند و سبب هلاک خود حاضر و غالب بیند لامحاله این آتش در میان جان او پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و گناهان خود را و عیوب خود را و آفات طاعات و خباثت اخلاق خود را بحقیقت بیند و باین تقصیرها لنعمت حق تعالی بر خود بیند و مثل او چون کسی بود که از بادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و آنگاه در حرم و خزانه او خیانتها کرده باشد

پنهان گاه بداند که پادشاه او را دران حیا نتها میدیده است و داند که ملک غیور و منتقم و بیباک است و خود را نزدیک او هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت ندارد و لابد آتش در دو ریسان جان او پدید آید چون خطر کار خود بیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت او بخیزد لکن از بیباکی و قدرت آن خیزد که از وی میتر سد چنانکه کسیکه در چنگال شیر افتد و بتر سد نه از گناه خود لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع او هلاک کردن وی است و آنکه از وی ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمامتر و فاضلتر بود و هر که صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی و توانائی و بینائی او بدانست که اگر همه عالم هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و انچه آنرا وقت و خفت گویند از حقیقت آن ذات او منزه است جای آن بود که بتر سد و این ترس انبیا را نیز بود اگرچه دانند که از معصیت معصوم اند و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر باشد در رسول ما این گفت من عارف ترین شما ام بخدای و ترسان ترین و برای این گفت انما یخشی الله من عباده العلماء هر که جاهل تر بود بوی ایمن تر باشد و وحی آمد بداود علیه السلام که یاد آور و از من چنان ترس کز شیر خشمگین ترسی سبب خوف این است اما مثره آن در دل است و در تن و در رجواح اما در دل آنکه شهوات دنیا بروی منغص کند و پروای آن نماند چه اگر کسیرا شهوت نکاح یا طعام میباشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتد او را پروای شهوت نماند بلکه حال دل در خوف همه خضوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه و نظر در عاقبت بود نه کبر ماند و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت اما مثره آن در تن شکستگی و نزاری و زردی بود و مثره آن در رجواح پاکدامنتر بود از معاصی و با ادب داشتن در طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد نام آن عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام آن ورع بود و اگر از شبهات یا از حلالی باز دارد که در وی هیچ حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از هر چیز زاید که راه بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آنکس صدیق بود و عفت و ورع زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشک فرو آورد و بستر دو گوید یا لاحول ولا قوة الا بالله و باز سر غفلت رود این را تنکدلی زبان گویند این خوف نباشد که هر کرا چیزی ترسد از آن بگریزد و کسیکه چیزی در آستین دارد نگاه کند داری باشد ممکن نبود که بلاحول ولا قوة الا بالله اقتصار کند بلکه بیندازد ذوالنون را گفتند بنده خائف که بود گفت آنکه خود را بیماری بیند که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ ✣ ✣ ✣ ✣

درجات خوف

بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل و محمود از ان معتدل است و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنان و قوی آن بود که از آن بیم نا امیدی و قنوط و بیم بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف راه و نقص خود کمالی نیست و نه چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است که خوف در صفات حق تعالی روا نبود بلکه خوف بی جهل و بی عجز نبود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عاجز نبود و خوف نبود لکن خوف کمالی است باضافت باحوال عاقلان که هم چون تازیانه است که کودکان را بتعلم دارد و ستور را بر راه دارد و چون چنان ضعیف بود که بس دردی نکند فرا تعلم ندارد و بر راه ندارد و اگر چنان قوی بود که کودک را یا ستور را چای افکار کند یا بشکند این هر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تخریص کند و هر که عالم تر بود خوف او معتدل تر بود که چون با فراط رسد از اسباب رجا اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر کار اندیشه کند و هر که خائف بود خود را عالم نام کند از انست که آنچه آموخته بوده است نعلم هیچون فال گوئی باز آرد خود را حکیم نام کند

واز حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها این است که خود را و خدای را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت پاک ناداشتن بهلاک عالم و ازین دو معرفت خیزد خوف نزاید و برای این بود که رسول صلعم گفت اول العلم معرفة الجبار ثم الاخر الامر تفویض الامر الیه گفت اول علم آنست که خدائرا بجباری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بنده وار کار باو گذاری و بدانی که تو هیچ چیز نه و تو هیچ چیزیت و چگونه ممکن بود که کس این داند و نترسد +

پیدا کردن انواع خوف

بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسیرا در پیش خطری دیگر آید کس نباشد که دوزخ در پیش او آید و خوف وی ازان نبود و کس نبود که چیزیکه راه دوزخ است در پیش وی آید چنانکه نترسد که پیش از تو به میرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را فسوت و غفلت پدید آید یا عادت او را باز بمعصیت برد یا بطر بروی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مردم گرفتار شود یا فضایح او آشکارا گردد و رسوا شود یا ترسد که بر اندیشه و چیزی رود که خدای می بیند و میداند و آن ناپسندیده بود و فایده هر یکی آن بود که بآن مشغول شود که ازان میترسد و چون از عادت ترسد که او را باز بمعصیت برد از راه عادت میگریزد و چون از اطلاع حق تعالی در دل او ترسد دل پاک دارد و هم چنین دیگر ها و غالب ترین بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتمت باشد که باشد ایمان بسلامت نبرند و تمامترین ازین خوف سابق بود که تا در ازل چه حکم کرده باشد در شقاوت و سعادت وی که خاتمت فرع سابق است و اصل آنست که رسول صلعم بر سر منبر گفت که خدایتعالی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت دران و دست راست فراز کرد و گفت کتابی دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین نیفزاید و نکاهد و اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت میکند تا همه گویند که او از ایشان است پس خدایتعالی پیش از مرگ اگر یک ساعتی بود او را از راه شقاوت باز گرداند و باز براه سعادت آورد و سعید آنست که در قضای ازلی سعید است و شقی آنست که در قضای ازلی شقی است و کار خاتمت دارد پس باین سبب خوف اهل البصیرت ازین بود و این تمامتر است چنانکه خوف از حق تعالی بسبب صفات جلال و تمامتر بود از خوف بسبب گناه خود که آن خوف هرگز برنخیزد و چون از گناه نترسد باشد که غره شود و گوید که از گناه دست داشتم چرا نترسم و در جمله هر که نشناسد که رسول صلعم در اعلی درجات خواهد بود و ابوجهل در درک اسفل و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی ندانستند و چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول صلعم را میسر کرد بی سببی از جهت او و این بالزام بود که داعیه او بان صرف کرد و نتوانستی که انچه بوی نمودند و کشف کردند بر خود بپوشیدی و نتوانستی که انچه دانست که زهر قاتل است ازان دور نباشد و ابوجهل که راه دیدار بروی بسته نتوانست که بدیدی و چون ندید نتوانست که از شهوات دست بدارد و بی آنکه آفات آن بشناسد پس هر دو معذور بودند لکن چنانکه خواست بی سببی بشقاوت یکی حکم کرد و او را ساخت تا بدوزخ دیگر السعادت حکم کرد و می برد تا با علی علیین بسلسلة قهر و هر که حکم چنان کند که خود خواهد و از تو باک ندارد ازو می ترسیدن لابد باشد و ازین گفت داود را علیه السلام که از من چنان بترس که از شیر غرنده میترسی که شه اگر هلاک کند باک ندارد و نه بسبب جنایت تو کند لکن تا سلطان شیری او چنان حکم کند و اگر دست بدارد نه از شفقت و قرابت بود که با تو دارد لیکن از بی وزنی تو باشد نزد او و هر که این صفات

از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی شود + + + بی حقیقتی

پیدا کردن سوء خاتمت

بدانکه بیشترین خائفان از خاتمت رسیده اند برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست که دل بچه قرار گیرد در آن وقت تا کی از عارفان بیگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید داشته باشد چون چندان از من غائب شد که در پس دیواری شود گواهی ندهم او را بتوحید که حال دل گردانست ندانم که بچه گردد و دیگری بیگوید اگر مرا گویند که شهادت بر در سرای دوست نزداری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تا بر سرای اسلام بماند یا نه و ابو الدرداء گوید خوف دارم که بیکبار این نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز ستانند سهل تستری بیگوید که صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت میترسند سفیان بوقت مرگ جزع میکرد و میگریست گفتند مگر ترا عصمت الهی تعالی از گناه نوعظیم تر است گفت اگر دانم که بتوحید بمیرم باک ندارم اگرچند کوهها گناه دارم و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزیکه داشت فراکسی داد و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است اگر آن نشان بینی باین مال شکر دهند بادام بخرند و بکودکان شهر بخشیان و بگویند این عرس فلان است که بسلامت بحبت داد اگر آن نشان نبینی بامردمان بگوی که تا بر من نماز نکنند دفن نشوند بدین تا پس از مرگ با زنی مباشم و سهل تستری بیگوید که مریدان ترسند که در معصیت افتند و عارف ازان ترسد که در کفر افتد و ابو یزید گفت چون بمسجد روم بر سیان خود زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برند تا آگاه که در مسجد روم و بر رو نیخ نوشته چنین باشم و یحیی علیه السلام با حواریان گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیم و یکی از بزرگان پیغمبران بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالها می دانست پس ندائی تعالی بنالید وحی آمد که دولت از کفر نگاه میدارم و باین خرسندیستی که دنیا میخواهی گفت بارخدایا توبه کردم و خرسند شدم بحال برسر کرد از تشویر سئوال خود و یکی از دلایل سوء خاتمت نفاق بود و ازین بود که همیشه معاینه خود میبیند از نفاق و حسن بصری رحمة الله علیه گفت اگر مرا یکم که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دوست تر دارم و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از بیل نفاق است

فصل بدانکه معنی سوء خاتمت که همه ازان ترسیده اند آنست که ایمان از وی باز ستانند بوقت مرگ و آنرا اسباب بسیار است و علم آن پوشیده لکن بچند وجه ازین کتاب توان گفت آنست که از وی سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بران گذارد و گمان برد که آن خود حق است و بود و در وقت مرگ کار ها کشف افتد باشد که او را خطائی وی کشف کنند و بان سبب در وی اعتقاد نا نیکو پدید آید و باشد که اعتماد وی بر چیز دیگر از اعتقاد خود و باین شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسیرا که راه کلام و دلیل سپرد اگرچه باورع و پارسا بود ایمان و اهل سلامت نیست چنانکه بظاهر قرآن و اخبار است گرفته باشد ازین ایمن باشد و ازین گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم بدین العجائز و اکثر اهل الجنة البله و ازین بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت کار ها منع کردند و گفتند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بعضی افتند سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند که همه شهوات او را زوی باز ستانند و از دنیا بفقر بیرون میبرند وجای می برند که نمیخواهد باشد این سبب کراهتی بوی باز گردد و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسیکه فرزند را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزند چیزیرا که معشوق او باشد و از فرزند دوست تر دارد از وی باز ستانند فرزند را دشمن گیرد و آنقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای این است که در حدیث شهادت عظیم است که در وقت دنیا از پیش برخاسته باشد و حب خدا تعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده و چنین حال مرگ در سید غنیمتی بزرگ بود که این چنین حال زود بگذرد و دل بآن صفت نماند پس هر کرا دوستی حق تعالی را

غالب‌تر شود از همه چیز تا لابد آن را از دل برداشته باشد که ناگهی خود بدنیاد بدی از این خطر ایمن‌تر شود و چون بوقت مرگ در رسد و داند که وقت دیدار دوست آمد و مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب‌تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپدید شود و این نشان حسن خاتمت بود پس هر که خواهد که از این خطر دور‌تر باشد باید که از بدعت دور‌تر باشد و با آنکه در قرآن و اخبار است ایمان آورد و هر چه داند قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بجملگی ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی بر وی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حد و شرع نگاهدارد تا دنیا بروی مبغض دارد و از آن نفور شود و دوستی خدای تعالی بآن قوی‌تر شود که همیشه ذکر او میکند و همیشه با دوستان او صحبت دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب‌تر شود کار بخطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند و مال و نعمت هر چه دارید دوست‌تر میدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در رسد فتربصوا حتی یاتی اللہ بامرہ

علاج بدست آوردن خوف

بدانکه اول مقامات دین یقین و معرفت است پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه بصدق و اخلاص و مواظبت برزکر و فکر بر دوام پدید آید و از ان انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات است در رضا و تفویض و شوق این همه خود نتیج محبت است پس کیمیای سعادت بعد از یقین و معرفت خوف است و هر چه بعد از ان است بی آن راست نیاید و این بطریق بدست آید یکی بعلم و معرفت که چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که هر که در جنگال شیر افتاد و دی شیر را شناسد او را بهیچ علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف بود و هر که خدا تعالی را بکمال و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال شیر دید بلکه هر که حکم خدا تعالی را بشناخت که هر چه خواهد بود تا بالضرورت حکم کرده بعضی را بالسعادت بی وسیلتی و بعضی را بالشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه مشیت او هرگز نگردد لابد بترسد و برای این گفت رسول صلعم که موسی با آدم علیهما السلام حجت آورد و آدم موسی را نیز حجت آورد موسی گفت خدا تعالی ترا بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا افکندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل یا نه گفت نوشته بود گفت حکم او را خلاف تو انستی کرد گفت نه فحج آدم موسی سخن موسی در دست آدم منقطع شد و جواب بداشت و ابواب معرفت که از ان خوف خیزد بسیار است هر که عارف‌تر خائف‌تر و اخبار است که رسول و جبرئیل علیهما السلام هر دو میگریستند وحی آمد بایشان که چرا میگریید و شما را ایمن کرده‌ام گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه‌ایم گفت همچنین باشید و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند که نباید که آنچه ما را گفته‌اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در تخت آن سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلعم بترسید و گفت بار خدایا اگر این وعده دادهٔ و ابد وعده خود رست کی مقام صدیق در آنوقت اعتماد بود بر وعده کرم و مقام رسول صلعم خوف بود از مکر و این تمامتر لو دکه دانست که کس اسرار کارهای آلهی و تعبیه او در تدبیر مملکت و سر رشته تقدیر او را نیابد طریق دوم آنست که چون از معرفت عاجز آید بحبت با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل غفلت دور باشد که از این خوف حاصل آید اگرچه بتقلید بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که از ان میگریزد او نیز بترسد و بگریزد اگرچه صفت مار را نداند و این ضعیف نزباشد از خوف عارف که اگر کودک بار چند بیند معنم را که دست بمار میکند چنانکه بتقلید بترسد هم بتقلید

این گرد و دست آن بر دو آنکه صفت مار و اندازین تقلید این بود پس مقلد باید که از صحبت اهل سن و غفلت حذر کند خاصه از آنکه بصورت اهل علم باشد طریق سوم آنکه چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت دارد و درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان بشنود و کتب ایشان برخواند و با این سبب بعضے از احوال انبیا و اولیا و خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل ترین و عارف ترین و متقی ترین خلق بودند چنان ترسیده اند پس دیگران اولی ترکه بترسند **حکایت** پیغمبران و ملایک روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و ایم میگریستند خدایتعالی وحی کرد با ایشان که چرا میگریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین باید ایمن مباشید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیافریدند همه ملایک بگریستند ایشان دندچون آدمیان را بیافریدند خاموش شدند گرد استند که نه برای ایشان آفریده اند و رسول صلعم گفت هرگز جبرئیل نیابدمن الا کلرزه بوی افتاده بودی از بیم خدایتعالے انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلعم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آتش آفریده اند او نه خندیده و خلیل علیه السلام چون در نماز شدی جوش دل او از یک میل بشنیدندی و مجاهد میگوید که داؤد علیه السلام چهل روز میگریست بر سجده تا گیاه از اشک او بر ست ندا آمد که ای داؤد چرا میگریی اگر گرسنه یا برهنه یا تشنه بگو تا نان و آب و جامه بر ستم یک نا لیدن بنالید که از آتش نفس اژدهاوب بسوخت پس خدایتعالی توبه او قبول کرد گفت بار خدایا گناه من بر ک دست من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد پس دست به هیچ شراب و طعام نبردی که نه آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی و گاه بودی که قدح آب بوی دادندی و پر بنودی از اشک دیده او پر شدی و روایت است که داؤد علیه السلام چندان بگریست که طاقتش نماند گفت بار خدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی و باد وزان در هوا بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد آمدندی و وحوش صحرا بحراب من آمدندی اکنون ازان همه هیچ چیز نیست بار خدایا این چه وحشت است گفت یا داؤد آن انس طاعت بود این وحشت معصیت است یا داؤد دم آدم بنده من بود او را بدیده لطف خود بیافریدم و از روح خود در وی دمیدم و ملائکه را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشانیدم و تاج وقار بر سرش نهادم و از تنهائی خود گله کرد حوا را بیافریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بکرد خوار و برهنه از حضرت خود ش براندم یا داؤد دشنود بجنب بشنود تو طاعت او داشتی ما طاعت تو دانستیم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون با این همه اگر ما باز لردی قبولت کنیم و یحیی بن ابی کثیر گوید که روایت است که داؤد علیه السلام چون خواستی که بر گناه خود نوحه کردی هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان علیه السلام را بفرمودی تا ندا کردی که ای خلق خدای هر که میخواهد که نوحه داؤد بشنود بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش و سباع از بیابانها و کوهها روی آنجا آوردندی و او ابتدا کردی بثنای حق تعالی و خلق فریاد کردندی آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتے آنگاه نوحه بر گناه خود بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هر بس آنگاه سلیمان علیه السلام بر سر او ایستاده بودی گفتی یا پدر بس کن که خلق بسیار هلاک شدند و ندا کردندی تا بجناز ها بیاوردندی و هر کسی مرده خود بر گرفتندی تا یک روز از چهل هزار که در مجلس بودندی هزار مرده بودند و او را دو کنیزک بودند که کار ایشان آن بودی که در وقت خوف او را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا عضای او که میلرزیدی از هم جدا نشود یحیی بن زکریا علیه السلام کودک بود و در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان او را بازی خواندندی گفتی مرا برای بازی نیافریده اند

چون پانزده ساله شد بصحرائی شد و از میان خلق بیرون رفت یک روز پدرش از پی او برفت او را دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک میشد و گفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جائی من نزد تو چیست و چندان گریست بود که بر سر کوه او گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده بود و دو پاره نمد بر روی وی نشاندی تا خلق نه بینند و امثال این احوال در حکایت انبیا بسیار است والله اعلم

حکایات صحابه و سلف

بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودمی و ابوذر گفت کاشکی من درختی بودمی و عایشه رضی الله عنها میگفت کاشکی مرا خود نام و نشان نبودی و عمر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بیهوش شدی و چند روز مردم بعیادت او رفتندی و در روی او دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی عمر هرگز از مادر نزادی و یک روز بر در سرائی بگذشت یکی قرآن میخواند و با یخ رسیده بود آن عذاب ربك لواقع از شنودن فرو آمد و خود را بدیواری باز افگند و از بیطاقتی او را بخانه بردند و یک ماه بیمار بود که سبب آن بیماری وی ندانست و علی بن الحسین ع چون طهارت کردی روی او زرد گشتی گفتند این چیست گفتی نمیدانید که پیش کیست خواهم ایستاد و مسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی غریب ندانست و این آیت بخواند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم وردا گفت من از مجرمانم نه از متقیان یکبار دیگر بخواند بانگی کرد و جان بداد حاتم اصم گوید بجایگاه نیک عزه مشو که هیچ جای بهتر از بهشت نیست که بنگر که آدم آنجا چه دید و بسیاری عبادت عزه مشو که دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و بعلم بسیار عزه مشو که بلعم باعور بعلم بجای رسیده بود که نام بزرگ خدایتعالی دانست و در حق او چنین آمده که فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث و بدیار نیک مردان عزه مشو که خویشان رسول الله صلعم بسیار او را دیدند و صحبت داشتند و مسلمان نشدند عطا سلمی از خائفان بود و چهل سال بگندید و بآسمان بنگرید یک بار بآسمان بنگرید و بگفتا دانیم و هر شب چند بار دست بخود فرود آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلائی بخلق رسیدی گفتی این همه از شومی من است اگر من بمردمی خلق برستندی و سری سقطی گوید هر روز به بینی خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است احمد حنبل گوید دعا کردم تا یکباب از خوف بر من گشاده کند اجابت افتاد و ترسیدم که عقل از من بشود پس گفتم بارخدایا بقدر طاقت پس دلم ساکن شد و یکبار دیدند از عبادت که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری رحمة الله علیه پرسید که چگونه بود حال کسیکه در دریا باشد و کشتی بشکند و بر یکی بر تخته بماند گفت صعب گفت حال من همچنانست و هم او گفته که دو چیز است که یکی را از دوزخ بیرون آرند بعد از هزار سال و کاشکی من آنکس بودمی و این از ان گفت که از بیم سوء خاتمت از دوزخ جاویدان میترسید و عمر بن عبد العزیز را کنیزکی بود روزی از خواب برخاست گفت یا امیر المومنین خوابی عجیب دیدم گفت هین بگوی گفت دوزخ را دیدم که بتافتند و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را بیاوردند اول عبد الملک مروان را دیدم که آوردند و نفشندند بر و بسی بر بنماند که بدوزخ افتاد گفت هین گفت پس پسر او ولید بن عبد الملک را بیاوردند و هم چنین بنفتاد گفت هین گفت پس سلیمان بن عبد الملک را بیاوردند و هم چنین بنفتاد گفت هین گفت پس ترا یا امیر المومنین بیاوردند تا او این بگفت عمر یک نعره بزد و از هوش بشد

ومنقیاد کنیز کی فریاد میکرد که بخدای که ترا دیدم که بسلامت گذشتی کنیزک با نگ میدداشت واو افتاده دست و پای میزد وحسن بصری رحمة الله علیه بسیار نخندیدی او را همیشه چنان دیدندی که بسیری که او را آورده باشند تا گردن بزنند و گفتندی چرا چنین سوخته با اینهمه عبادت وجهد گفتی ایمن نیم از انکه ایزد تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد و من بیفایده جان میکنم و امثال این حکایات بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه مبتر سیدند تو ایمنی یا ازانست که ایشانرا معصیت بسیار بود و تو نیست یا ازانست که ایشانرا معرفت بسیار بود و تو نیست و تو بجمله اهلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بجمله بصیرت و معرفت هر اسان بودند باطاعت بسیار **فصل** همانا که کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است ازین هر دو کدام فاضلتر و کدام باید که غالب بود **بدانکه** خوف و رجا دو داروست و دارو را فضل نگویند لکن نفع گویند که خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی آنست که در محبت حق تعالی همگی او مفرو گرفته باشد و از خاصیت وسابقت خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نگردد وقت هم نه نگرد بلکه بخداوند وقت نگرد که چون بخوف و رجا التفات کند این حجابی باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که او بوقت مرگ نزدیک بود دارا باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که از محبت بسر بود باید که بمحبت خدا یتعالی بود تا لقای او سعادت وی گردد که لذت در لقای محبوب بود اما در دیگر وقتها چون مرد از اهل غفلت بود باید که خوف بروی غالب بود که غلبه رجا زهر قاتل او باشد و اگر از اهل تقوی است و احوال و مهذب است باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود چون مرد از اهل عادت بود اگر نه از معصیت افتد پس این دارو است که منفعت آن باحوال و اشخاص مگردد و جواب این مطلق نباشد و الله اعلم

اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد

بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان سلمانی گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو هستی است و دو هستی هستن از نفس خود برای هستن حق تعالی و هستن از دنیا برای هستن آخرت است پس تزا روی از خود بحق تعالی می باید آورد و روی از دنیا با آخرت باید آورد و خوف و صبر و توبه همه مقدمات این است و دوستی دنیا از مهلکات است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن دو بریدن از آن منجیات است و اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر و زهد است پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن بشناسی **حقیقت فقر و زهد** بدانکه فقر آن بود که چیزی که دیرا بآن حاجت بود ندارد و بدست او نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت است آنگاه ببقای خود آنگاه بلباس و بسامان و بچیزهای بسیار حاجت است و ازین همه هیچ چیز بدست او نیست و او با اینهمه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در وجود اندر جن و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی و لقای ایشان با ایشان نیست پس بحقیقت همه فقیرند و برای این گفت حق تعالی والله الغنی وانتم الفقراء بی نیاز خدا است و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر را باین تفسیر کرد و گفت اصبحت مرتهنا بعملی ولا امر بید غیری فلا فقیر افقر منی گفت من گرو کردار خویشم و کاید کردار من بدست دیگر است پس کدام درویشی است درویشتر از من

بلکه خدا یتعالی هم بیان این کرد و گفت و ربك الغنی ذو الرحمة ان یشأ یذهبکم و یستخلف من بعدکم ما یشاء گفت غنی اوست که اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر بیافریند پس همه خلق فقیرند لکن فقیر نام در زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را باین صفت بیند و این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و در دین جهان و ان جهان هیچ چیز بدست آدمی نیست نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش اما اینکه گروهی از احمقان میگویند که فقیر آن وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بینی آنگاه تراچیزی باشد فقیر نباشی این تخم زندقه و اباحت است که شیطان در دل او افگنده است و شیطان الهامی را که دعوی زیرکی کنند چنین از راه بیفگند که مستمع بدر ابر لفظ نیکو بندد تا ابله بآن لفظ عزه شود و پندارد که این خود زیرکی است و این چنین بود که کسی گوید هر که خدایرا دارد و هم چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت و میگوید که طاعت نیز آن من نیست و بدست من نیست و من گرد آنم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار حاجت که آدمی راست که آن هم فقر است مال یکی از انهاست پس بدانکه نابودن مال یا ازان بود که مرد دست ازان بدارد باختیار یا ازانکه او را خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست نیاید این را فقیر گویند و فقیر بر سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چندان که میتواند طلب میکند و این را فقیر حریص گویند دوم آنکه طلب نکند و اگر بدو دهند نستاند و آنجا کاره باشد و این را زاهد گویند سوم آنکه نه طلبد و نه رد کند اگر بدهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت فقیر بگوییم آنگاه فضیلت زهد کنا بودن مال را اگرچه مرد بآن حریص بود و هم فضیلتی باشد

فضیلت درویشی

بدانکه حق تعالی میگوید للفقراء المهاجرین درویشی را شرف هجرت داشت و رسول صلعم گفت خدا یتعالی دوست دارد درویش متعفف پارسا را و گفت ای بلال جهد کن تا چون بخواهی وفات ازین دنیا درویش باشی نه توانگر و گفت درویشان امت من در بهشت روند پیش از توانگران بپانصد سال و در یک روایت بچهل سال دیگر این درویش حریص خواسته باشد و بآن درویش خورسند راضی گفت بهترین امت من درویشان اند و زودترین کسیکه در بهشت گردد ضعیفانند و گفت مرا دو پیشه است هر که آن هر دو را دوست دارد مرا دوست داشته باشد درویشی و غزو و روایت است که جبرئیل گفت یا محمد خدای ترا سلام میکند و میگوید خواهی که کوههای روی زمین را زر گردانم تا هر کجا که تو خواهی با تو می آیند گفت یا جبرئیل نه دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان و جمع مال دران کاریست عقلا الست گفت یا محمد ثبتك الله بالقول الثابت و عیسی علیه السلام بخفته بگذشت گفت برخیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را با اهل دنیا گذاشته ام گفت پس تو بس ای دوست و خویش تو بس و موسی علیه السلام کسی بگذشت بر خاک خفته و سر برخشتی نهاده و بجز کلیمی هیچ نداشت گفت بار خدایا این بنده تو متابع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که هر که من بهره روی بروی اقبال کنم دنیا بهمگی از وی بازدارم ابو رافع میگوید رضی الله عنه که رسول صلعم را یک روز مهمانی رسیده بود و هیچ چیز نداشت گفت نزد فلان جهود رو و بگو تا مرا پاره آرد وام دهد تا بادل خوش برفتم و بگفتم جهود گفت لا و الله جز بگرو ندهم من با رسول صلعم بگفتم گفت بخدای که اینم در آسمان و اینم در زمین

واگر بدادی بازدادی اکنون این زره من ببر و گرو کن گرو کردم برای دلخوشی او این آیت فرود آمد ولا تمدن عینیك الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا الایه نباید که بگوشه چشم بدنیا و اهل دنیا نگری که این همه فتنه ایشانست و پنجه تر انهاده نزدیك تعالی بهتر و باقی تر است و کعب الاحبار گوید که وحی آمد بموسی علیه السلام که چون درویشی روی بتو نهند بگوی مرحبا بشعار الصالحین و رسول صلعم گفت بهشت را سه نمودند بشیتر اهل آن درویشان بودند و دوزخ را سه نمودند بیشتر اهل آن توانگران بودند و گفت در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجا اند گفتند شغلهن الاحمران الذهب والزعفران گفتند ایشان را از زینت و جامه رنگین در بند کرده و روایت است که پیغمبری بکنار دریائی بگذشت صیادی دید که دمی بیند خنت و گفت بنام خدای هیچ چیز در نفتاد و دیگری بیفگند گفت بنام شیطان و ماهی بسیار در آن افتاد گفت بارخدایا دانم که این همه تو بهتر است لکن این چه سبب است خدایتعالی فرشتگان را فرمود تا جای این هر دو مرد در بهشت و دوزخ بروی عرض کنند چون بدید گفت بارخدایا رضی شدم و رسول صلعم گفت که بازپسین کسیکه در بهشت رود از پیغمبران سلیمان بن داود بود و آخر کسی از اصحاب من که در بهشت رود عبدالرحمن عوف بود بسبب توانگری او و عیسی علیه السلام گفت تو انگر نیستی تمام در بهشت رود و رسول صلعم گفت چون خدایتعالی بنده را دوست دارد او را ابتلا کند ببلاها و اگر دوستی تمامتر و عظیمتر بود افتنا کند گفتند افتنا چه بود یا رسول الله گفت آنکه او را نه مال گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام گفت بارخدایا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان را دوست گیرم فرمود هر جا که درویش است و درویش یعنی درویش تمام و رسول صلعم گفت درویش را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدایتعالی از وی عذر خواهد و گوید بنده من نه از خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتم ولکن ازان بود تا خلعتها و کرامتهای من بیابی برودریان این صفوف خلایق و هر که ترا روزی برای من طعام یا جامه داده است دست وی بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکوئی کرده باشد دست گیرد و بیرون آورد و گفت بار درویشان آشنائی گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت در راه است گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که شما را پاره نان و شربتی آب و خرقه جامه داده است دست ایشان گیرید و به بهشت برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلعم گفت هرگاه که خلق روی بجمع دنیا و عمارت آن آورند درویشان را دشمن دارند خدایتعالی ایشان را بچهار چیز مبتلا کند محظ زمان و جور سلطان و خیانت قاضیان و شوکت و قوت کافران و شوسنان ابن عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون است کسیکه بسبب درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز دارد و گفته اند که توانگر هیچ مجلس خوارتر از ان نبودی که در مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه که ایشان را فرا پیش نگذاشتی و در آخر ترین صف بودندی و درویش را نزدیک خود بنشاندی و لقمان پسر را گفت ای پسر بدانکه کسیکه جامه کهنه دارد و را حقیر مدار که خدای تو خدای او هر دو یکی است و یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن بودی اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا بهر دو برسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیک بخت بودی یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم آوردند الحاح بسیار کرد گفت خواهی که باین مقدار نام خود از دیوان درویشان بیفگنم هرگز این نکنم و رسول صلعم با عایشه رضی الله عنها گفت اگر خواهی که فردا مرا دریابی درویش و از زندگانی کن و انگشت با توانگران دوباش و هیچ پیراهن بیرون کهنی تا پاره برندوزی

فضیلت

فضیلت درویش خرسند

رسول صلعم گفت خنک آنکس که او را باسلام راه نمودند و قدر کفایت با وداند و بآن قناعت کرد و گفت صلعم ای درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقیر بیابید و اگر نه نیابید و این اشارتست با نکه درویش حریص را ثواب نبود ولکن در اخبار دیگر صریح است در آنکه او را نیز ثواب است و گفت هر چیز را کلیدیست و کلید بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت هم نشین حق تعالی اند و گفت دوست ترین بندگان نزد خدا یتعالی درویشی است که بآنچه دارد قانعست و از خدا یتعالی در روزی که دهد رضی است و گفت فردا در قیامت هیچ درویش دلتوا نگرنباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی و خدای تعالی با سمعیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزدشکسته دلان جولی گفت آن کیانند گفت درویشان صادق رسول صلعم گفت که روز قیامت خدا یتعالی گوید کجا اند خاصان من و برگزیدگان من از خلق فرشتگان گویند آنان کیستند گوید درویشان مسلمانان که بعطای من رضی بودند همه را بهشت برید به بهشت روند و هنوز همه خلق در حساب باشند و ابو الدرداگوید رضی الله عنه که هیچکس نیست که نه در عقل او نقصان است که دنیا زیادت میشود شاد میگردد و عمر بر دوام کم میشود اندوهگین نشود سبحان الله چه حیرتست که در دنیا که زیادت میشود و عمر کمتر میشود و یکی لعابر بن عبد قیس بگذشت نان و ترهٔ میخورد گفت یا عامر از دنیا باین قناعت گردی گفت من بس دانم که بدتر و کمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا به بدل آخرت بستاند بکمتر ازین قناعت کرده باشد یک روز ابو ذر رضی الله عنه نشسته بود و با مردم حدیث میکرد زن او بیامد و گفت تو هنوز نشسته و نخدائی که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن عقبه در پیش ما تند است و از ان نگذرد الا سبکبار بود زن خوشدل شد و باز گشت **فصل** بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر یا تونگر شاکر و درست آنست که درویش صابر فاضلتر و این اخبار که روایت کردیم جمله دلیل این است اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت آنست که هر چه او را مانع از ذکر و محبت خدا یتعالی بود آن مذموم است و کس نباشد که مانع او در درویشی بود و کس نباشد که مانع او تونگری و تفضیل این آنست که در مقدار کفایت بودن از نا بودن اولی ترک این قدر از دنیا نیست و زاد راه آخرت است و ازین گفت رسول صلعم یارب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هر چه زیادت از انست نا بودن اولی ترچون در حرص و قناعت حال هر دو برابر بود که فقیر حریص و تونگر حریص هر دو آویخته مال اند و بآن مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کوفته میشود و بر نخیزد می بیند از دنیا نفور میگردد و مومن را بآن قدر که دوستی دنیا کم میشود دوستی حق تعالی زیادت میشود و چون دنیا زندان او باشد اگر چه او کاره آن بود بوقت مرگ دل او بدنیا کمتر التفات کند و تونگر از دنیا برخوردار گیرد و بآن انس گرفته و فراق دنیا بروی دشوارتر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد میان این دو دل بلکه در وقت عبادت و مناجات هم چنین چه آن لذت که درویش یابد هرگز تونگر نیابد و ذکر تونگر بسر زبان و ظاهر دل باشد و تا دل ریش و کوفته نباشد در رنج و اندوه سوخته نبود لذت ذکر دریاطن او فرو نیابد و هم چنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص بود و تونگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل او بشکر و قناعت عمارت می یابد و با لایش و راحت دنیا آلوده نه میشود و دل درویش حریص بحسرت آلوده میشود و لکن بکوفتگی و رنج و اندوه عمارت میابد این هر دو بیکدیگر نزدیک افتند و بحقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحسب انحاء لف بقدر گستگی دل و آویختگی بدنیا باشد اما اگر تونگر چنان بود

کار او را بودن و نابودن مال هر دو یکی بود و دل او از آن فارغ بود و آنچه میدارد برای حاجت خلق میدارد چنانکه عایشه رضی الله عنها که یک روز صد هزار درم خرج کرد و خود را بیکدرم گوشت نخرید تا روزه نگشاید این درجه از درجه درویشی که دل او باین صفت بود بلندتر بود اما چون احوال را بر تقدیر کنی درویش فاضلتر که بهترین کار تو آنگران آن بود که صدقه دهند و چیز کنند و در جستجو کنند که درویشان گله فرستادند بر رسول صلعم که تو آنگران چیز دنیا و آخرت بر دند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند و ما غنی تو انیم رسول صلعم رسول درویشان را که فرستاده بود بنوخت و گفت مرحبا بك وبمن حیث من عند هم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوی که هر که بدرویشی صبر کند برای حق تعالی او را خصلت بود که هرگز تو آنگران را نبود یکی آنکه در بهشت کوشکها است که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستاره را و آن نصیب الانبیای پیغمبری درویش یا مومنی درویش یا شهیدی درویش و دیگر آنکه درویش بپانصد سال پیش از تو آنگران در بهشت رود و سوم آنکه چون درویشی یکبار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بگوید و تو آنگر هم چنین بگوید هرگز بدرجه او نرسد اگرچه با آن ده هزار درم صدقه دهد پس درویشان گفتند رضینا رضینا خوشنودیم خوشنودیم و این از ان گفت که ذکر تسخی است که چون دل بنده فارغ از دنیا و اندوهگین و شکسته باید در ان اثری عظیم کند و از دل تو آنگر که بدنیا شاد باشد هم چنان باز جهد که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر یکی بقدر نزدیکی حق تعالی است و مشغولی بذکر و محبت و آن مشغولی بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگر و دل تو آنگر از انس خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که تو آنگر بخود گمان برد که او در میان مال از مال فارغ است و آن غرور باشد و نشان درستی این آن بود که عایشه رض کرد که همه خرج کرد چون خاک و اگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت از ان پیغمبران چندین حذر چرا کردندی و چرا فرمودندی تا رسول صلعم سیگفت دور از من دور از من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را بروی عرضه میکرد و عیسی علیه السلام گفت در مال اهل دنیا منگرید که پر تو آن حلاوت ایمان شما ببرد و این از ان گفت که آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت ذکر را رحمت کند چه دو حلاوت در یک دل نیاید و در وجود دو چیز هیچ نیست حق است و غیر حق چون دل در غیر حق تعالی بآن قدر از حق گسسته شود و بان قدر که از غیر او گسسته شود بحق تعالی نزدیک میشود ابو سلمان دارانی میگوید رحمت الله علیه یک نفس سرد که از درویشی بر آید بوقت آرزوی که از ان عاجز بود فاضلتر از هزار سال عبادت تو آنگر یکی بشب عافی را گفت که مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که عیال ترا گوید که نان نیست و آب نیست و تو از ان عاجز باشی و در دان بادل تو گرد د تو در آن وقت مراد عا کن که دعای تو در آن وقت فاضلتر بود از دعای

آداب درویشی و درویشی

بدانکه آداب درویشی در باطن رضا است و در ظاهر از انکه گله نکند و او را در باطن سه حالت است یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این صدق عنایت است از حق تعالی که با اولیای خود کند دوم آنکه اگر شاد نبود و باری کاره نبود و فعل خدایرا اگرچه درویشی را کاره بود چنانکه کسی که حجامت کند کاره بود در وآنرا لکن از حجامت ناخوشنود نبود و این نیز بزرگ است حالت سوم آنکه از رضا بتعالی کاره بود و این حرام است و ثواب فقر را باطل کند بلکه همه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کس را با وی کراهت و انکار نرسد و بظاهر باید که گله نکند و پرده تجمل نگاهدارد علی رضی الله عنه میگوید درویشی باشد که عقوبت بود و نشان

آن بدخوئی و شکایت و خشم بقضای خدا یتعالی لود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکوخوئی و گله ناکردن و شکر کردن باشد و در خبر است که پنهان داشتن درویشی از گنجهای پرهست و دیگر آداب آنست که با توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و در حق با ایشان مداهنت نکند و سفیان میگوید چون درویش گرد تو انگر گردد بدانکه مرائی است و چون توانگر گرد سلطان گردد بدانکه زاهد است و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند از خود باز گیرد و بصدقه دهد و رسول صلعم میگوید یک درم با شد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند کجا گفت مردی دو درم بیش ندارد یکی بدهد این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد اما آداب عطا شدن آنست که هر چیز از شبهه بود نستاند و هر چه از حاجت زیادت بود نستاند مگر که بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر در بلا بستاند و در سر بدهد این درجه صدیقانست و اگر طاقت این ندارد خود نستاند تا خداوند مستحق رساند اما مهم آنست دهنده گوش دارد تا چون و آن یا بهد بود یا بصدقه یا بریا اما آنچه بهد یه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد و اگر داند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی نباشد آن قدر بیش نستاند که بروی منت نبود یکی رسول صلعم روغن آورد و پنیر و گوسفندی گوسپند بوی رد کرد و دیگر قبول کرد یکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد گفت درخبر است که هر کرا و را بی سوال چیزی دهند و رد کنند بر خدائی رد کرده باشد و یک درم بر داشت و باقی باز داد و حسن بصری همین حدیث روایت کرد لکن یک روز مردی کیسه از سیم و بسیاری جامه نیکو نزد او برد قبول نکرد و گفت هر که مجلس دارد و از مردم چیزی ستاند روز قیامت خدایرا بیند و او را نزد او هیچ نصیب نبود و این از ان قبول نکرد باشد که نیت او از مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن سبب مجلس است نخواست که اخلاص باطل شود و یکی بدوستی چیزی داد گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و سفیان از کسی چیزی نستدی و گفتی اگر دانستمی که باز نگوید بستدمی یعنی که لاف زند و منت نهد و کسی بود یکی از دوستان خاص نستدی و از دیگران نستدی و همه از منت خدر کردندی و بشر حافی میگوید از هیچکس سوال نکردم مگر از سری سقطی که زهد او دانسته ام که بان شاد شود که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر بنیت ریاد هنا ستدن مهم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد با او عتاب کردند گفت شفقت بود که با ایشان کردم که ایشان آن باز گویند و مال بر رود و فزاید رود اما اگر لقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج بود رد کردن نشاید و در خبر است که هر کرا بی سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدا یتعالی فرستاده است و گفته اند که هر که دهنده ش و نستاند مبتلا گردد با آنکه خواهد و نهندش و سری سقطی بهر وقتی چیزی فرستادی احمد حنبل را نستدی و گفتی یا احمد چندگس از آفت رد کردن گفت دیگر بار بگفت تامل کرد آنگاه گفت یک ماه را کفایت دارم این نگاهدار و چون آن بر سد بستانم

پیدا کردن آنکه سوال بضرورت حرام است

بدانکه رسول صلعم گفت سوال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود سبب آنکه از فواحش است آنست که در انکار بدست یکی آنکه اظهار درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در حوائج خود طعن کرده باشد و کفارت این آنست که خبر بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید و دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد و نیست و من را که خود را که جز پیش حق تعالی خوار کند و خلاص ازین بان یابد که تا تواند سوال از دوستی و خویشی و فراخ دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی نه نگرد و پیش او

ذلیل نشود و چون نتواند باری جز بضرورت نگوید و نه کند سوم آنکه در آن رنجایندن آنکس باشد که شاید که آنچه دهد از شرم دهد و بریاد دهد که از ملامت ترسد پس اگر دهد رنجور شود و از دل ندهد و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص از این بآن بود که صریح نگوید معارضه کند چنانکه اگر آنکس خواهد که خود را غافل سازد تواند ساخت چون صریح گوید یقین نکند بلکه بحیلتی گوید مگر که یک کس حاضر بود که تواند که باشد که همه چشم بوی دارند و اگر ندهد ملامت کنند که این نیز چون نتوانست بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آنکس زکوة واجب است روا بود اگر چه او را بر نرسد و چون خود مستحق زکوة بود هم چنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود دستدن آن که همچون مصادرت بود و در فتوی ظاهر بر زبان نگذرد اما این فتوی در این جهان بکار آید که این قانون ملوک دنیا است و در آنجهان اعتماد بر فتوی دل کند چون دل گواهی میدهد که بکراهت میدهد حرام بود پس از اینجمله معلوم شد که سوال حرام است مگر بضرورت یا حاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل یا برای تحشم خوردن با جامه نیکو بدست آوردن این نشاید و کسب اشاید که محتاج بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب تواند کرد و لکن بطلب علم مشغول بود و کسب کردن از آن باز ماند اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت دارد و لیکن در خانه کتابی دارد که بآن حاجت مندیست یا سجاده زیادتی یا مزعفر زیادتی یا پاره فوطه دارد یا مثل این سوال حرام است و را باید که بیشتر آن خرج کند اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و کودکان را تجمل سازد این حرام بود و رسول صلعم گفت هر که چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید و روی وی همه استخوان بود که گوشت از وی فروشده باشد و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش دوزخ است کمی ستاند خواه بسیار ستاند خواه اندک و پرسیدند از رسول صلعم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبر است که شام و چاشت و در یک خبر است که پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد که سیر کند تنها بود در این کفایت یک ساله بود و چون این قدر دارد دو سوم صدقات یک دانگ بود اگر نخواهد جمله سال صنایع خواهد ماند این قدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال نتواند کرد که روز در حق او چون سال بود در حق آن دیگر و آن در حق مذکر است اما جنس حاجت اصل آن سه چیز است نان و جامه و مسکن رسول صلعم گفت بنی آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که بشیت او را بدست دارد و جامه که عورت وی بپوشد و از سرما و از گرما نگاهدارد و مسکنی که او را پوشیده دارد و آنچه در خانه لابد است از متاع خانه هم در جمله نیست بود اما اگر تمدد و حصیر دارد و برای زیلو سوال کند نشاید و اگر سفالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید و مهمات نیز از اینست و در تقدیر نیاید لکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند

فصل

بدانکه درجات در دلیشان متفاوت است بشرحی که بگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهند و اگر دهند ستانند و این قوم بارو حانیان در علیین باشند و دیگر آنکه نخواهند و لکن اگر دهند بستانند این قوم با مقربان باشند در فردوس سوم آنکه خواهند و لیکن بضرورت خواهند و این از اصحاب الیمین باشند ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقر را چون گذاشتی در شهر خود گفت بنیکوترین حال اگر با بند شکر کنند و اگر نیابند صبر کنند گفت من نیز سگان المخرا هم چنین گذاشتم گفت پس در دلیشان نزدیک شما چگونه باشند گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسر بر سر او داد و گفت حقیقت این است یکی ابوالحسن نوری را دید رحمة الله علیه دست فرا داشته سوال میکرد او را عجب آمد با جنید بگفت گفت بنداری که او دست بر داشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشان را ثواب و نیکوئی خواهد تا ایشان را نیک افتد و از ایشان ندارد پس جنید گفت نزار وی بیا و بر بیا و روم صد درم بر گشته آنگاه گفتی سیم

بگزاف بران ریخت وگفت این نبزد یک نوری برگفت مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگزاف بران ریخت گفت نزد یک نوری بروم تراز دخواست وصد درم بریخت وگفت این باوی ده وباقی برگرفت وگفت آری جنید مردی حکیم است نخواهد که زن ازبهر دو سوگند دارد وگفت ازین عجب تر نباشد باز نزد یک جنید بردم وحکایت کردم گفت الله المستعان آنچه او را بود برگرفت وآنچه ما را بود باز داد پرسیدم که این هیبت گفت آن صد برای ثواب آخرت بود وآنکه بگزاف بود برای خدا بود وآنچه برای خدا بود قبول کرده آنچه برای خود دادیم باز داد در آن روز کار درویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشه یک دیگر خبر میدانستند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر ازان نبود که در آن روزی آن بود واگر این نیز نبود باری باین ایمان آورد

پیدا کردن حقیقت زهد وفضل آن

بدانکه هر که رنج دارد در وقت گرما و بران حریص باشد تا چون تشنه شود آب بآن سرد کند وکسی بیابد که آنرا برنجد بر او برآن حرص وی از رنج برود و عشق زر و گوید امروز تاب گرم بخورم وصبر کنم واین زر همه عمر من با بند اولی تر از آنکه رنج گرما بدارم که خود نماند و شبانگاه گدا خته شود این ناخواستن او بر اد رمقابله چیزیکه بهتر از آنست زهد گویند دریغ حال عارف در دنیا همچنین باشد که بیند که دنیا در گذار است و بزودی میگذرد و وقت مرگ تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز نرسند و نمی فرسند الا بترک دنیا دنیا در چشم او حقیر شود و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر از آن است این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باید که با قدرت بود اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهد از روی صورت نبندد گر که چنان بود که اگر با و دهند نیز نستاند ولکن این تا نیاز ماند نتواند و است که چون قدرت پدید آید نفس بصفتی دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگردد و دیگر شر طانکه مال ز دست بدهد نگاه ندارد وجاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را باقی کند و بالذت آخرت بدل کند واین معاملتی و سببی باشد لکن در ین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت ان الله اشتری من المومنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة آنگاه گفت فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به خدا سبحانه و تعالی تن و مال مومنان را بخرید بهشت و گفت مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشید که سود بسیار دارید باین بیع و بدانکه هر که بترک دنیا گوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او زاهد نبود و بدانکه فرو نهتن دنیا با آخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را بر پیش بردارد هم چنانکه دنیا برد اشت که بهشت نیز بسبب شهوت چشم و فرج و شکم است بلکه باین همه چشم حقارت نگرد و خود را بزرگتر ازان دارد که هر چه بهایم را دران شرکت بود از شهوات بآن التفات نکند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد جز معرفت و مشاهده او قناعت نکند و هر چه جز وی است همه در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفانست و روا باشد که این عارف چنان بود که از مال نگریزد و عذر نکند بلکه بی ستاند و به موضع خود می نهد و به مستحقان میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه کرد که صد هزار درم یک روز خرج کرد و خود را بیکدرم گوشت نخرید پس عارف باشد که باصد هزار درم که در دست داشته باشد زاهد بود و دیگر یک درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در آنست که دل از دنیا گسسته بود تا نه بطلب آن مشغول باشد و نه بگریختن ازان و با او نه بجنگ بود و نه بصلح نه آزاد و ستدار دو نه دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه آن کس که دوست دارد

وکمال در آنست که از هر چیز جز حق تعالی است فارغ بود و مال دنیا نزد او چون آب دریا باشد و دست او چون خر سیحق تعالی اگر پیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر رود وی ازان فارغ کمال این است لکن محل عزور احتمان است که هر که ترک مال نتواند گفت خود را این عشوه دادن گیرد که من ازمال فارغم و چون فرق کند میان آنکه مستغنی مال او بر گیرد یا آب از دریا بر گیرد یا مال دیگری بر گیرد و در غرورست و بالیست مال دریاطن اوست پس اصل آنست که دست ازمال بدارد با تو انائی وازان بگریزد تا از جادوئی آن برهد یکی عبدالله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد گفت زاهد عصر عبدالعزیز است که مال دنیا در دست اوست و با آن که بر آن قادرست در آن زاهد است اما منکه چیزی ندارم ازمن زاهدی چون درست آید ابن ابی لیلی با ابن شبرمه گفت که می بینی که ابن ابوحنیفه جولاه بچه که هر آنچه ما بآن فتوی کنیم بر بارد کند گفت ندانم که جولاه بچه ست یا چیست اما این دانم که دنیا روی بوی آورده ست و او ازان میگریزد و روی ازما بگردانیده ست و ما آرزو میجوئیم ابن مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان مالکیست که دنیا دوست دارد تا این آیت فرود آمد منکم من یرید الدنیا ومن کم من یرید الاخرة و این آیت دیگر و لولا ان کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل منهم چون مسلمان گفتند اگر میدانستیم که محبت خدا تعالی در چیست همه آن میگردیم این آیت آن وقت فرود آمد بدانکه بخ بزرفروختن چندین سرمایه نخواهد که همه عاقلی آن تواند و نسبت دنیا با آخرت کمتر از نسبت بخ با زرست ولکن خلق ازین محجوب اند بسبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبه شهوت در حال و سوم آنکه تسویف و تاخیر کردن و خود را وعده دادن که بعد ازین بکنم و سبب بیشتر غلبه شهوت است که در حال با آن بر نیاید نقد نگاه دارد و تسویف فراموش کند

فضیلت زهد

بدانکه هر چه در ذم دوستی دنیا آورده ایم دلیل این است لکن دوستی دنیا از جمله مهلکات است و نوعی آن از منجیات و اینجا اخباریکه در شومی آن آمده بیاریم و بنای همین بر زهد آنست که با اهل علم اضافت کرده ست آنرا در قرآن که چون قارون بیرون آمد در مرکب خود آراسته بر کسی میگفت کاشکی این مرا بودی و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن امن وعمل صالحا آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر ازین همه و ازین گفته اند که هر که چهل روز دنیا زاهد باشد چشمهای حکمت بر دل او گشاده شود رسول صلعم گفت اگر خواهی که خدا تعالی ترا دوست دارد در دنیا زاهد باش و چون عایشه رضی الله عنها رسول صلعم را گفت من مومنم خفا گفت نشان آن چیست گفت این نفس من از دنیا چنان رمیده ست که ز روسنگ نزد من برابرست و گوئی در بهشت و دوزخ می نگرم گفت نگاهدار که یافتی آنچه میبایست آنگاه گفت این بنده ست که خدا تعالی دل او را منور کرده عبدالله نور الله قلبه چون این آیت فرود آمد فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام گفتند یا رسول الله شرح این چیست گفت نور یست که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آن که دل ازین سرای غرور رمیده شود و روی بسرای جاوید آورد و سازمرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول صلعم گفت از خدا تعالی شرم دارید چنانکه حق شرم است گفتند شرم میداریم گفت پس چرا جمع می کنید مالی که نخورید و آن نخواهید رسید و چرا بنامی کنید جائی که آن مسکن شما نخواهد بود و یک روز رسول صلعم خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد بچیزی دیگر نا میخته بهشت او راست علی رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که آن بنی باید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن که قومی باشد که سخن ایشان سخن پیغمبران بود

وکردار ایشان کردار جباران وهرکه لا اله الا الله بیاورد واین سرای دروی نبود جائی او در بهشت است وگفت صلعم که هر که در دنیا زاهد شود حق تعالی در حکمت بردل او وکلمشاید وزبان او را بآن گویا گرداند وعلت ودارو درمان دنیا باوی نماید واز دنیا او را السلامت بدار السلام برد و رسول صلعم یک روز در میان صحابه برگله شتر بگذشت وهمه شتران نیکو و بسته بودند وعزیز ترین مال عرب آن باشد که مال بود وهم شیر وهم گوشت وهم کشم روی بگرد انیدو ازان جانب نگریدگفتند یا رسول الله این عزیز ترین مال هست چرا بآن نگری گفت خدای تعالی مرا از نگریستن باین نهی کرده وگفته لا تمدن عینیك الی ما متعنا به ازواجا منهم الایه وعیسی علیه السلام را گفتند اگر دستوری دهی تا خانه کنیم چند انکه عبادت کنی دران گفت بروید وبر آب خانه نکنید گفتند بر آب خانه چون توان کرد گفت بادوستی دنیا عبادت چون توانکرد و رسول صلعم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد دست از دنیا بدار واگر خواهی که مردمان ترا دوست دارند از انچه ایشان دارند دست بدار وحضرت پدر خود عمر رضی الله عنه گفت چون مال غنیمت از شهرها برسد جامه نرم تر ازین بپوشی وطعام خوشتر ازین بسازتا تو کسیکه با تو بود بخورد گفت یا حضرت حال شهر وهیچ کس بهتر ازمن نداند تو حال رسول صلعم ازهمه بهتر دانی بخدائی بر تو که بگوی که رسول چند سال در نبوت بود که او واهل او چون بامداد سیر بود ندی شباگاه گرسنه بود ندی چون شباگاه سیر بود ندی بامداد گرسنه بود ندی وبخدائی بر تو که چند سال گذشت بروی که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد وبخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند روی وی از کراهیت متغیر شد تا آنگاه بفرمود که بر زمین نهادند وبخدای بر تو که دانی که شب گفتی بر گلیمی خفتی دوتا کرده یک شب چهار تا کردند نرم تر بود گفت دوش مرا نرمی این از نماز شب باز داشت هم چنانکه بود دو تا پیش کنید وبخدای بر تو که دانی که بلال را دو نشستی وبلال بانگ نماز کردی تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامه دیگر نداشتی وبخدائی بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر او را ازاری ورداثی می بافت پیش از انکه سر دو تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلعم بیرون آمد آزار پشت گرفته وپیش گره برزده وجز آن هیچ چیز دیگر نداشت حفصه گفت همه همچنین دانم پس عمر رضی الله عنه چندان بگریست که از هوش برفت وحفصه باوی پس گفت عمر را دو یار من از پیش من رفته اند یعنی محمد صلعم وابوبکر رضی الله عنه وایشان راهی میر فتند واگر براه ایشان روم بایشان رسم واگر نه مرا از راهی دیگر برند ومن همه بران عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن عیش بارحمت جاوید با ایشان دریابم ویکی از اصحاب رسول صلعم اول طبقه تابعین را گفت عبادت شما بیش است از عبادت صحابه لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهد تر بودند در دنیا وعمر گفت رضی الله عنه زهد در دنیا هم رحمت دلست وهم راحت تن واین مسعود میگوید رضی الله عنه دو رکعت از زاهد در دنیا فاضلتر است از عبادت همه مجتهدان تا بآخر عمر سهل تستری میگوید عمل باخلاص آن نگاه توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی وبرهنگی ودرویشی وخواری

پیدا کردن درجات زهد

بدانکه زهد را سه درجه هست یکی آنکه از دنیا دست بدارد ودل او بآن می نگرد لکن مجاهدت وصبر میکند واین را متزهد گویند زاهد را اول راه زاهدان بود ودوم آنبود که دل بآن نگرد اما بزهدی نگرد وزهد خود را کاری میداند واین زاهد هست اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نه بیند وآنرا کاری نداند ومثل او چون کسی بود که قصد خانه بادشاهی کند تا بوزارت او نشیند وسگی بر در خانه بادشاه بود که او را منع میکند لقمه نان بوی می اندازد تا او را از خود باز کند وآنگاه بوزارت رسد ممکن نبود

که این لقمه را در چشم او قدری باشد و همه دنیا لقمه است و شیطان سگی است بر درگاه بانگ میدارد و چون آنرا باو انداختی از تو بازشد و این همه دنیا در جنب آخرت کمتر از آنست که لقمه پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت هست و با نهایت هیچ نسبت با بی نهایت نباشد و ازین بود که ابویزید را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه گفتند زهد در دنیا گفت نه دنیا چیزیست که کسی دران زهد تواند کرد اول خود چیزی باید که تا زهد دران توان کرد امادرجات زهد در حق آنچه کمتر زهد برای آنست سه است یکی آنکه زاهد بشود تا از عذاب آخرت ربهد و بس اگر او را بعدم برندروا دارد و این زهد خائفانست یک روز مالک دینار گفت دوش دیری عظیم کرده ام بر خدای تعالی و ازوی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد و این نمامتر بود که این زهد بر جای محبت بود و این زهد راجیانست سوم کمال این است که در دل او نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی خود دنیا و آخرت بر هم دوزد دل برداشته باشد و هر چه جز دوست ننگ دارد که آن التفات کند چنانکه رابعه که با او حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسیکه او را محبت خدای تعالی پدید آمد لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با خرنگ و جنب لذت بادشاهی راندن و باشد که کودک آن بازی از بادشاهی دوستر دارد که از لذت بادشاهی خود جبر ندارد بسبب آنکه هنوز ناقص است و هر که جز مشاهدهٔ حضرت الهیت او را مرادی ماندهٔ است هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدرجه مردی نرسیده اما درجات زهد در حق آنچه بترک آن گویند هم مختلف است که کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آنست که هر چه بر نفس او را دران حظی است که دران ضرورتی نیست و در راه آخرت بآن حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارتست از حظوظ نفس زوال وجاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردم نشستن و درس و مجلس و روایت حدیث و هر چه برای شرف نفس بود و همه از دنیاست الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی ابوسلمان دارانی گوید در زهد سخن بسیار شنیدم لکن زاهدتر نزدما آنست که هر چیز ترا از خدای تعالی مشغول کند بترک آن بگولی و گفت هر که بنکاح و بسفر و بحدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و ازوی بپرسیدند که الا من اتی الله بقلب سلیم این سلیم چیست گفت سلیم دلی بود که دران بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود یحیی بن ذکریا علیهما السلام پلاس پوشیدی نا نرمی جامه تن او را برنجانیدی که آن حظوظ نفس است پس او را دردی ازوی در خواست تا جامه پشمین در پوشد که تن او از پلاس سوراخ شده بود در پوشید پس وحی آمد بوی که یا یحیی دنیا بزر اختیار کردی بگریت و با پلاس بر پوشیدو بدانکه این نهایت زهد است و کس باین درجه نرسد لکن درجه هر کسی در زهد بقدر آنست که بترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعض گناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود بآن معنی که بی ثواب و بی فایده نبود اما آن مقامی که در آخرت موعود است تائب را و زاهد را نکس را بود که از جمله دست بدارد یا از همه توبه کند.

پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بآن قناعت باید کرد در دنیا

بدانکه خلق در راه دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا را نهایت نیست لکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خنور خانه و زن و مال و جاه مهم اول طعام است در جنس و قدر و دنان خورش نظر است اما جنس کمترین چیزی بود که غذا دهد اگر بر بسوس بود و سیانه نان جوین و کاورسین بود و مهین نان گندم نا بیخته چون بیخته شد از زهد بیرون رفت و بتنعم رسید

اما مقدار کمترین وی میانه تنهمن و هفتی بدی که دویرخ منی بود و تقدیر شرع در حق وی این است که اگر بر این زیادت کند زاهد بر عمده فوت شود اما گناه دانشتن مستقبل را بزرگترین درجه آنست که پیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است و اصل حرص درازی امل و میانه آنبود که قوت ماهی یا چهل روز نگاهدارد و کمترین درجه آن بود که یک ساله نگاهدارد و اگر زیادت از یک ساله نگاهدارد زاهد محروم ماند چه هر که امید پیش از یک سال دارد از وی زهد رهت نیاید و رسول صلعم برای عیال یک ساله نهادی که ایشان طاقت صبر بر گرسنگی دارند اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی و کمترین نان خورش سرکه و تره است و میانه روغن و آنچه از ان کنند و همین گوشت اگر بر دوام خورد زاهد رفت و اگر در هفته یک دو بار بیش نخورد بکلی از درجه زهد بیرون نیفتد اما اگر وقت خوردن باید که در روزی یک بار بیش نخورد و اگر در دو روز نیک بار خورد تمامتر بود اما چون در روزی دو بار خورد آن زاهد بنود و هر که خواهد که زاهد بداند باید که از احوال رسول صلعم و صحابه رضی الله عنهم بداند عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلعم را وقت بود یکه چهل شب در خانه چراغ نبودی و غیر از خرما و آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام گفت هر که طلب فردوس کند او را خوردن نان جوین و خفتن در سرگین دان با سگان بسیار بود و گفت با حواریان نان جوین و تره خورید و گرد کدم مگردید که شکران قیام نتوانید کرد **مهم دوم** جامه است و زاهد را باید که یک جامه بیش نبود تا چون جامه بشوید بر بنه باید بود و اگر دو باشد زاهد نبود کمترین آن پیراهنی و کلاهی و کفشی بود و بیشترین آن بود که با این دستاری و ازار پائی بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانه لبشم و پشت و اعلی پنبه و پشت چون نرم و باریک شد زاهد نبود و در آن وقت که رسول صلعم فرمان یافته بود عایشه رضی الله عنها گلیمی و ازاری سطبر بیاورد و گفت این بوده است جامه او و بس و در خبر است که هیچکس جامه شهرت نپوشد که خدای تعالی از وی اعراض کند اگرچه دوست بود و نزدوی تا آنگاه که بیرون کند و قیمت دو جامه پیغمبر صلعم ازار و کلیم ده درم بیش نبود و گاه بود که جامه او چنان شوخ نکن بودی که گفتندی که جامه روغن گری است و یکبار او را جامه با علم بهدیه آوردند در پوشید و پس برکشید و گفت نزدیک ابی جهیم ببرید و آن کلیم او بیارید که این علم وی چشم مرا مشغول کرد و یک بار نشراک فعلین وی نو بگردند گفت آن کهنه باز آورید که این بخواهم که در نماز چشم من ازین جانب باز نگردیست و بر سر انگشتین از انگشت مبند هست که چشمش بر آن آمد گفت یک نظر باین و یک نظر بشما و یک بار او را نعلین نو آوردند خدای تعالی را سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید با وداد و گفت نیکو آمد بچشم من تر رسیدم که خدای تعالی مراد تن گیرد و سجده ازان کردم و عایشه را رضی الله عنها گفت اگر خواهی مراد دنیا بالفدر زاد مسافری قناعت کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بران نزنی و بر جامه عمر رضی الله عنه چارده پاره بشمردند که دوخته بود و علی رضی الله عنه در روزگار خلافت بسه درم پیراهنی خرید و آستین هر چه از سر دست گذشته بود ببرید و گفت شکر مر آن خدای را که این خلعت اوست و یکی گفت پیراهن که سفیان ثوری داشت بالفلس قیمت کردم ده یهی و چهار دانگ بیش نیرزید و در خبر است که هر که بر جامه تجمل قادر بود و للبذ تواضع دست بدارد حق است او را بر خدای تعالی که او را [illegible] بهشت برنخهتای یاقوت بدل دهد و علی رضی الله عنه گفت خدای تعالی عهد کرده است بر ائمه هدی که جامه ایشان چون کمترین جامه مردمان بود تا توانگر بایشان اقتدا کند و درویش دل شکسته نشود فضالة بن عبید امیر مصر بود او را دید مدرپای بر هنه میرفت با جامه مختصر او را گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلعم ما را از تنعم نهی کرده و فرموده گاه گاه پای بر هنه روید و محمد بن واسع نزد قتیبه بن مسلم شد با جامه صوف گفت صوف چرا پوشیده خاموش بود

گفت چرا جواب ندهی گفت نخواهم گویم که از زهد که بر خود ثنا کرده باشم یا از ریا که خدای تعالی گلاکرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامه نیکو نپوشی گفت بنده را با جامه نیکو چه کار اگر فردا آزاد شوم از جامه نیکو در نمانم و عمر بن عبدالعزیز پلاس داشتی و شب که نماز کردی پوستینی بر روز نهادشتی تا خلق نه بینند و حسن بصری فرد سخی را گفت کمی پنداری که ترا با این کلیم که پوشیده فضلی است بر دیگران شنیده ام که بیشترین دوزخیان کلیم پوشان باشند **مهم سوم** مسکن بود و کمترین آن آنست که هیچ جائی خالی دارد و بگوشه مسجدی یا رباطی قناعت کند و بیشتر آنکه حجره دارد ملکی یا باجاره بقدر حاجت که باشد بود و نگاه کرده شود و بیشتر از قدر حاجت بود چون سقف بیش از شش گز رفیع کردن بیکار است و بود حمله مقصود از مسکن آنست که سرما و گرما از وی باز دارد و حزر این طلب نباید کرد و گفته اند اول چیزی از طول امل که بعد از رسول صلعم پیدا آمد بنا کردن بگچ بود و حامه باز نوشستن کردن عهد یک در زمیش نبود و عباس رضی الله عنه منظری بلند کرده بود رسول صلعم بفرمود تا باز کردند و یک روز به گنبدی بلند بگذشت گفت این کراست گفتند فلان از اپس آنکس نزدیک رسول صلعم آمد روی نمی نگریست تا آنکس سبب آن باز پرسید با او بگفتند آن گنبد را باز کرد آنگاه رسول صلعم با او دل خوش کرد و او را دعا گفت و حسن میگوید رضی الله عنه که رسول صلعم در هم عمر خود خشتی بر خشتی ننهاد و چوبی بر چوبی نزد و رسول صلعم گفت هر که خدای تعالی با وی شری خواهد مال او در آب و خاک هلاک کند و عبدالله بن عمر میگوید که رسول صلعم با گذشت گفت این چیست که میکنید گفتند خانه ایست از زنی تباه شده نیکو میکنیم گفت کار نزدیک تر از آنست که مهلت بود یعنی مرگ و گفت صلی الله علیه وسلم هر که بنائی کند بیش از حاجت در قیامت او را تکلیف کنند تا آن بردارد و گفت بر هر نفقه اجر است مگر آنچه بر آب و خاک بود و نوح علیه السلام خانه کرد از نی گفتند چه بود اگر از خشت کنی گفت کسی را که باید مرد این بسیار است و رسول صلعم گفت هر بنائی که بنده کند در قیامت بروی وبال است الا آنکه از گرما و سرما او را نگاه دارد و عمر رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که در دین همت این بنا کنند کرهامان کرد از بهر فرعون که خشت پخته او خواست و گفت او قدنی یا هامان علی الطین و در اثر است که چون بنده که بنا زیادت شش گز بالا کند فرشته منادی کند از آسمان که ای فاسق ترین همه فاسقان کجامی آئی یعنی که ترا بر زمین فرو میباید رفت از جانب گور یا سمان چرا می آئی و حسن میگوید در خانهای رسول صلعم همه دست بسقف رسید فضیل میگوید عجب از آن ندارم که بنا میکند و میگذارد عجب از آنکه می بیند و عبرت نگیرد **مهم چهارم** خنور خانه است و درجه اعلی در آن درجه عیسی علیه السلام است که از زین هیچ نداشت نه کوزه و کسی را دید که با نگشت محاسن شانه میکرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب میخورد کوزه را بینداخت و میانه آنست که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب یا از سفال و اگر از مس و برنج بود زهد بود و سلف جهد کرده اند تا یک چیز بچند کار بکار داشته اند و رسول صلعم را با کشکی گوسفند دراز دیم و جشوان لیف بود و فرش او گلیمی دو تا کرده و عمر رضی الله عنه یک روز پهلوی او دید نشان حصیر خرما گرفته بگریست گفت چرا میگریی گفت قیصر و کسری و دشمنان خدای در ان نعمتها و رسول دوست خدای در شدایدها گفت خرسند نباشی با نکه ایشان را بود دنیا و ما را بود آخرت گفت باشم گفت پس بدانکه چنین است و یکی در خانه ابوذر رض شد در همه خانه او هیچ چیز نبود گفت درین منزل با شی چاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمیر بن سعد حمص شد نزدیک عمر رسید عمر رضی الله عنه گفت چیست از دنیا با تو گفت عصائی دارم که بران اعتماد کنم و مارا با آن بکشم و ابنائی دارم که طعام در آن نهم و کاسه دارم که از آن طعام خورم و سر و حامه از آن شویم و مطهره دارم که از آن آب خورم و طهارت کنم و هر چه جز این است

از دنیا هم تبع اینست که من دارم و رسول صلعم از سفری آمده بود بدر خانه فاطمه رضی الله عنها رسید پرده دید بدر خانه او و دو حلقه بسیمین در دست او باز گشت از کراهیت آن چون فاطمه رضی الله عنها بدانست آن حلقه بدرمی و نیم بفروخت و بآن پرده با هم بصدقه داد پس رسول صلعم با دل خوش کرد و گفت نیکو کردی و در خانه عایشه رضی الله عنها پرده بود رسول صلعم گفت هرگاه که چشم من برین افتد دنیا را یاد من آورد بیرید و بفلان کس دهید و عایشه رضی الله عنها میگوید رسول صلعم شب بر کلیمی دو تا خفتی یک شب فراشی نو فرش کردم همه شب برخود می پسید دیگر روز گفت دوش این خواب من بر دل آن گلیم باز آورد و یک بار زر آورده بود نه همه شب تشت کردی و دنیا رها نکردی همه شب بجواب بودتا باخر شب آنرا کسی داد و در خواب خوش شدم آگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بمردمی و این شش دنیا را من بودی و حسن البصری میگوید هفتاد کس را از صحابه دریافتم که هیچکس جز آن جامه که پوشیده بودند هشت و هرگز میان خود و خاک حجاب نه کردندی و چون بخفتندی پهلو بر خاک نهادندی و آن جامه برخود کشیدندی **مهم پنجم** نکاحست مسل تستری و سفیان عیینه و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق رسول صلعم بود زنان را دوست داشتی و نه زن را داشت و علی رضی الله عنه باز هدا و چهار زن داشت و ده و دوازده سریه و بدانکه باین آن خواسته باشند که روا بود که کسی دست از نکاح بدارد تا او الذت مباشرت بنود بر طریق زهد که نکاح راه فرزندست و در آن بسیاری فایده است و بقای نسل است و ترک کردن نکاح هم چنان باشد که کسی صلا نان و آب نخورد تا او الذتی نباشد و او باین هلاک شود و بآن نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای مشغول خواهد کرد نا کردن اولی تر و اگر شهوت غالب شود زاهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز احمد حنبل را زنی نیکو میدادند گفتند این خواهری دارد عاقل تر ازین لکن یک چشم دارد آن عاقل تر را نخواست و نیکو تر را ترک کرده چنین گوید آن دوست تر دارم که میرد بندی دل خود را از سه چیز نگاهدارد کسب و نکاح و نوشتن حدیث و هم او گفت دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراگنده شود جمع نیاید **مهم ششم** مال و جاه است و در ربع مهلکات گفته ایم که این هر دو هر است و اند کی ازان که قدر حاجت است نه اک هست و از دنیا نیست بلکه هر چه لابد بدین کس است هم از وی است خلیل علیه السلام از دوستی وامی خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا را دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا را دهم فرمان آمد هر چه بآن حاجت بود از دنیا بنود و در جمله چون شهوات و زیادتها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر لابد کفایت کرد دل اوازان گسسته بود و دنیا را دوست ندانسته باشد و مقصود ازین از آنست که چون بآن جهان رود دسترس نگونسار نبود و روی بازپس نبود که با دنیا می نگردد و کسی باز نه کرد که دنیا از آرامگاه و آسایش گاه او بود و اما چون در حق او هم چون طهارت جای باشد که چون وقت حاجت آنرا نخواهد چون برگ ازین حاجت برست کجا بآن التفات کند اما آن کسیکه دل در دنیا می بندد مثل او چون کسی باشد که جای او را نخواهند گذاشت سلسلها از آنجا بگردن خود محکم میکند یا موی سر خود بر آنجای بند محکم تا چون ازان جایش برانگیزند بموی سر خود او نخته بماند تا آگاه که همه موی از بیخ کنده نیاید از آن نرهد و آنگاه جرجهت آن باو بماند حسن میگوید که قومی را دریافتم که ایشان بلاشا ذر ازان بودند که شما بنعت و اگر شما را دیدندی گفتندی نیند انیان الا شیاطین و اگر شما ایشان را بدیدی گفتی نیند الا دیوانگان و آن قوم رغبت در بلا ازان میکردند تا دل ایشان از دنیا برخاسته و گسسته شود تا بوقت مرگ البته هیچ چیز از دنیا نبود

والله اعلم بالصواب

اصل پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق و اخلاص

بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شده اند الا عالمان و عالمان همه هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد چون کسی نیت نداند اخلاص و آن چگونه نگاهدارد و اندر یک باب معنی نیت شرح کنیم و در بابی دیگر حقیقت اخلاص و ریا و دیگر حقیقت صدق

باب اول در نیت

اول باید که فضل نیت بداند که روح همه اعمال نیت است و حکم او راست و نظر حق تعالی در عمل به نیت است و ازین گفت رسول صلعم که حق تعالی بصورتها و اعمال شما ننگرد و بدل و کردار شما نگرد و نظر بدل از آنست که محل نیت وی است و گفت صلعم کار را به نیت است و هر کسی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد پس هر که هجرت کند یعنی شهر خود را بگذارد و بغزو یا بحج و در برای خدا هجرت او برای خدا است و هر که هجرت برای آن کند که مالی بدست آرد یا زنی نکاح کند هجرت او برای خدا نیست بآنست که مجاهد گفت بیشترین شهیدان امت من بستر و بالین میرند و بسیار کشته باشد در میان دو صف که نیت او خدائی بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارهائی نیکو کند و ملائکه آنرا رفع کنند خدا یتعالی گوید این صحیفه او بفگنید که نه برای من کرده است فلان عمل و فلان عمل او را نبویسید گویند بار خدایا او این نکرده است گوید نیت این کرده است گفت صلعم مردمان چهار اند یکی مال دارد و بحکم علم خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتی چنین کردمی هر دو در مزد برابر اند دیگری مال نه بشرط نفقه میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتی همچنین کردمی هر دو در مزد برابر اند که یعنی که نیت تنها هم چنان است که با عمل هم و اثر گفت که رسول صلعم یک روز در غزوه تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار مردم اند که در مزد هر یک که ما می کشیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتیم چرا و ایشان بازمانده اند گفت بعذر ازما بازمانده اند و نیت ایشان همچون نیت ماست و در بنی اسرائیل یکی بتبلی بزرگ از ریگ گذشت و وقت خفتن بود گفت اگر این همه گندم بودی مرا همه بدرویشان دادمی وحی آمد بر رسول روزگار که او را بگوی که خدا یتعالی صدقه ترا پذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی و بصدقه دادی همان بودی و رسول صلعم گفت که هر که نیت و همت او دنیا بود همیشه درویشی در پیش دو چشم او باشد و از دنیا نبرد و عاشق دنیا و هر که را نیت و همت آخرت بود خدا یتعالی دل او را توانگر دارد و از دنیا نبرود زاهد بود در آن و گفت صلعم چون مسلمانان بمصاف بایستند با کفار فرشتگان نامها نوشتن گیرند که فلان جنگ بتعصب میکند و فلان بحمیت میکند تا بگویند که فلان در راه خدای کشته شد هر که جنگ برای آن کند تا کلمه توحید غالب شود او در راه خدا است و گفت هر که نکاح کند و نیت کند کابین ندهد زانی باشد و هر که وامی کند بدان نیت که باز ندهد دزد باشد و بدانکه علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید و یکی گفت که ما را علمی بیاموزید که شب و روز بان مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خیری نتوانی کرد نیت خیر میکن بر دوام تا ثواب آن خیر حاصل می آید و ابو هریره رضی الله عنه میگوید خلق را روز قیامت بنیتهای ایشان حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که بهشت جاودان باین عمل روزی چند نیست بنیت نیکو است که آن را آخر نیست

حقیقت

حقیقت نیت

بدانکه از آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم واردات و قدرت یعنی دانش و خواست و توانائی مثلا چون طعام نبیند نخورد و چون دید اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد و اگر خواست بود چون دست مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در پیش هیچ حرکات میرود لکن حرکات تبع قدرت است و قدرت تبع خواست و ارادت است که بایست قدرت را بکار دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد لکن بی علم خواستن نیز صورت نبندد که چیزی که نداند چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارت از خواست بود نه از قدرت و علم و خواست آنست که او را برپای انگیزد و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت گویند و این هر سه یک معنی است پس غرض که او را برانگیزد و بکار دارد و گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض در یک چیز هم آید اما آنکه یکی بود آن را خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و شهری مقصد او کند برخیزد و بدو رود غرض و مقصد او یک چیز بیش نیست که آن گرمابه است و هم چنین کسی که چون مفتشی در آید او را برپای خیزد و هیچ غرض نیست الا اکرام و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار داشتی چنانکه خویشاوندی درویش درمی باو بدهد برای خویشی و درویشی و از دل خود میداند که اگر درویش نبودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویش نبودی هم بدادی این دو غرض بود و نیت اشتراک دیگر نوع آنکه داند که اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویش ندادی لکن چون این هر دو هم آمد او را فراداد داشت و مثل اول چنان بود که دو تن با هم سنگی برمیدارند که هر یکی تنها خود آن قادر بود و مثل این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی برگیرند و هر یکی از ان عاجز باشند سوم نوع آنکه غرضی ضعیف بود و فرا کار ندارد و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن بنسبت وی کار آسانتر باشد چنانکه کسی بشب نماز کند تنها اما چون قومی حاضر شوند بروی آسان تر شود و نشاط تر باشد اما برای نظر الشان نماز کند اگر مهیا تواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی سنگی برتواند گرفت اما ضعیفی نیز یاوری کند تا آسان تر شود و هر یکی از اینها حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آنست که بدانیکه معنی نیت غرض و باعث و محرک باشد و اینگاه خالص باشد و گاه آمیخته

فصل بدانکه رسول صلعم گفت نیت المؤمن خیر من عمله نیت مومن بهتر است از عمل و کردار او و بدین آن نخواسته که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی آنست که طاعت او در تن است و نیت او بدل و این دو جزو هست و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از عمل تن آنست تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردم چنان پندارند که نیت برای عمل میباید و حقیقت آنست که عمل برای نیت میباید که مقصود از همه گردش دل است که مسافر بآن جهان دل است و سعادت و شقاوت او راست و تن اگرچه در میان خواهد بود لکن تبع است هم چون شتر که اگرچه حج بی او نیست اما حاجی او نیست و گردش دل یک چیز بیش نیست و آن آنست که روی از دنیا بآخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل بیش از خواست و ارادت او نیست چون غالب بر دل او خواست دنیا بود روی او بدنیا بود و علاقه او بدنیا خواست اوست و در ابتدای آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او گشت و روی با دیگر جانب کرد پس از همه اعمال

مقصود گردش دلست و از سجود کردن مقصود نه آنست که پیشانی بگرد تا از هوا بر زمین رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و دل از بکبر بتواضع گردد و مقصود از اللہ اکبر گفتن نه آنست که زبان بگردد و بجنبد بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل وخدای تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن ورجم نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت گردد و یا دست حرکت کند بلکه آنست که دل بسبندگی بهست بالبستد و متابعت هوا و تصرف عقل خود در باقی کند و طوع فرمان شود عنان خود از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانکه گفت لبیک بحجة حقا تعبدا ورقا و مقصود از قربان آن نیست که جان گوسفند ببرود بلکه آنست که پلیدی بخل از سینه تو ببرود و شفقت بر جانوران بحکم طبع نداری و بحکم فرمانبرداری چون گویند بکش بنیکوئی که این بیچاره چه کرده است و لقمه زیبا و چرب کنم لکن از خود حمله دریابی کنی و بحقیقت نیست شوی که خود نیستی چه بنده در حق خود نیست است و هست خداوند است بحقیقت و همه عبادات چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که چون در آن ارادتی و خوشی پیدا آید چون تن بموافقت آن برخیزد در آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود مثلا چون رحمت یتیم در دل پدید آید چون دست بر سر او فرود آورد در آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل زیادت میشود چون معنی تواضع در دل پدید آید چون سر تواضع خود بکند و بر زمین نزدیک شود آن تواضع در دل موکد تر شود نیت همه عبادات خواست خیر است که روی بدنیا ندارد و بآخرت دارد و عمل بان نیت آن خواست را ثابت و موکد کند پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین است پیدا بود که این نیت بهتر از عمل باشد چه نیت خود در نفس دل است و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند و بغفلت بود حبطه باشد و نیت بی عمل از نیست که حبطه نباشد و این همچنان بود که در معده دردی باشد چون دارو بخورد بآن رسد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد لکن آنچه نفس معده رسد لابد بهتر بود از آنچه بسینه رسد و مقصود از ان نه سینه است بلکه معده است لاجرم حبطه بود اگر بآن سرایت نکند و آنچه بمعده

رسد اگرچه بسینه نرسد حبطه نباشد

پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس و وسواس و اندیشه و آنچه بآن بگیرند و معفو نه بود

بدانکه رسول صلعم گفت که امت مرا عفو کرده اند از هرچه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیتی کند و نه کند ملائکه را گویند بروی بنویس و اگر بکند یک سیئه بنویس و اگر قصد خیر کند یک حسنه بنویس اگر نکند و اگر بکند ده بنویس و در بعضی اخبار است که تضعیف میکنند تا بهفصد و از بنجا گروهی پندداشتند که هرچه بدل رود از قصد و اندیشه بآن ماخوذ نبود و این خطاست چه پیدا کردیم که اصل دل است و تن تبع وی و خدا یتعالی میگوید اگر آنچه بدل دارید پیدا کنید یا پنهان کنید حساب آن بکند باشما و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله و میگوید از چشم و گوش و دل هر یک پرسند ان السمع والبصر والفواد کل اولئك کان عنه مسئولا و میگوید در سوگند لغو زبان گیرند بدانکه بدل قصد کرده باشد لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یواخذکم بما عقدتم الایمان و خلافی نیست که کبر و نفاق و عجب و ریا و حسد باینه بگیرند پس همه اعمال دل است پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بر دل رود بر چهار وجه است دو بی اختیار است و ماخوذ نیست بآن و دو باختیار است و ماخوذ است بآن مثل این آن بود که در خاطر آید مثلا چون در راهی میروی که زنی از عقب تو مے آید

اگر

اگر باز نگری به معنی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آن بود که رغبتی و طبع بجنبد باز نگری و این را میل طبع گویند و این حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باید نگرد و در این جای حکم کند که بهیچ وشری مانع نباشد که نه هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بباید کرد بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگرد و این عزم زود مصمم شود اگر آن حکم دل را رد نکند یا نکند بخدای یا بخلق بترساند یا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع گفتیم بآن ماخوذ نبود که آن بدست او نیست و خدا یتعالی میگوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون با رسول صلعم گفت این نفس میگوید که خود را خصی کن تا از شهوت نکاح برهی گفت کن که خصی کردن امت من روزه داشتن است گفت نفس میگوید که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت من است گفت نفس میگوید بکوه رو چون رهبانان گفت کمن که رهبانیت امت من حج و غزو است گفت نفس من میگوید گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر یا نخوردمی و اگر از خدا یتعالی خواستمی بدادی پس این خاطرها که او را در آمده بود حدیث نفس است و این معفو بود که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت ازان میکرد اما آن دو که در اختیاری آید و حکم دلست و میل طبع بان که این کردنی است و قصد دل بکردن آن باین هر دو ماخوذ باشد اگرچه نکند بسبب شرم و هراس یا عائقی دیگر نه برای خدای تعالی و معنی آنکه بنده ماخوذ بود نه آنست که کسیرا از وی خشم آید و او را بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است لکن معنی این آنست که باین قصد که گرد دل او صفت گرفت که از حضرت الهیت دور افتاده و این شقاوت و بیست که از پیش شرح کردیم که سعادت او آنست که روی از خود و از دنیا بحق تعالی آورد و روی او خواست و بیست و علاقه او آنست که بهر چه خواستی و قصد که میکند که بدنیا تعلق دارد علاقت او با دنیا محکم نر شود و از آنچه بیابد دور تری افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دور تر گشت و این کار بیست هم از وی و با وی و در وی اما کس را نه از طاقت او شادی بود و نه از معصیت او خشم تا او را بانتقام بگیرد و لکن بر قدر عقل خلق عبارت چنین آید و هر که این سر را بداند او را هیچ شک نماند که باین احوال ماخوذ بود و دلیل قاطع بر این آنست که رسول صلعم گفت چون دو مرد با یکدیگر شمشیر برکشند و یکی کشته شود کشنده هر دو در دوزخ اند گفتند کشته باری چرا گفت با نکه میخواست که بکشد اگر نه انستی بکشتی دیگر آنکه مردی مالی نه بعلم نفقه میکند و دیگر میگوید من اگر نیز ثروتمندی هم چنان کردمی هر دو دیزه برابر اند و این بسبب قصد دل پیش نیست و شک نیست که اگر کسی در جامه خواب زنی یابد با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزه کار نشود اگرچه زن وی باشد بلکه اگر بی طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت است و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزه کار نشود اگرچه باز یادش آید که طهارت داشته است و این همه احوال دلست اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدا یتعالی او را حسنه بنویسند چنانکه در خبر آمده است که قصد بر موافقت طبع است و دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهدتست که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد بر تاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنه این بود و معنی آن خبر این است اما اگر بسبب عجز دست بدارد او را هیچ کفارت نرفت و آن ظلمت محو نشود و آن ماخوذ بود همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته گردد ✣

پیدا کردن آنچه به نیت بگردد از اعمال

بدانکه اعمال برسه قسم است طاعات و معاصی و مباحات و باشد که ازین که رسول صلعم گفت انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز بنیت خیر از جمله خیرات شود و این خطاست بلکه این یک قسم نیت را دران اثر نیست امانیت بد او را خبیث تر گرداند و مثل این چنان بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر نداند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر بود و اگر داند خود فاسق است و اگر پندارد که این چیزی است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بشیترین هلاک خلق از جهل است و ازین گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیمتر از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیم تر که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب و سدی کرد و هم چنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آنست که تا از قضا او قاف و مال ایتام و مال سلطان و دنیا بدست آورد و به مناجات و منافقه مشغول نشود حرام است و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع است اگر او بفساد کار دارد من ماجور بنیت خود باشم این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که شمشیر بکسی بخشد که راه زند و اگر بکسی بخشد که خصم خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوتست که خدا یتعالی همچکس را از سخی دوستتر ندارد و این از جهل او بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست او بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف بخدای پناه برند عالم فاجر و بشمشیر که از وی اثر معصیت دیده اند مجبور کرده اند تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مجبور کرد بسبب آنکه بیرون ویرا بسر ادرگاه کل گرفت و گفت یک ناخن از شما براه مسلمانان گرفته نشاید علم بتو آموختن پس معاصی بنیت خیر خیر نکرد بلکه خیر آن بود که زیان آن باشد ❊ ❊ ❊

قسم دوم

در طاعتست و نیت درین از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن بنیت درست آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر و نیکوتر ثواب مضاعف بیشود و بسر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت ده نیت نیکو بتواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلا چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانه خدایست و هر که در آنجا رود بزیارت خدای رفته باشد که رسول صلعم گفته هر که در مسجد شد بزیارت خدای شد و حقست بر مزور که زائر را اکرام کند دوم آنکه انتظار دیگر نمازی کند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت کند که با این اعتکاف چشم و گوش و زبان بست و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر است که نشستن در مسجد رهبانیت است چهارم آنکه مشغلها از خود دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و بذکر و فکر مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت و شر مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند نهی کند و اگر خیری بیند بفعل یاید و اگر کسی نماز بد کند او را بیاموزد هفتم آنکه باشد که اهل دینی آنجا یابد که با او برادری گیرد و دین که مسجد را نگاه دارد باشد هشتم آنکه خدا یتعالی شرم دارد که در خانه او معصیتی کند و بداند شد و این قیاس تمکین جمله طاعت را که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف بیشود **قسم سوم** مباحات بود و هیچ عاقل مباد که غافل وارد در مباحات چون بهائم و از نیت نیکو غافل ماند که حسرتی عظیم بود چرا از همه حرکات سوال خود اهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود اگر نیت بد بود بروی بود و اگر نیک بود او را باشد و اگر نه سر بسر بود ولکن وقت را ضایع کرده باشد که با آن صرف کرده باشد و ازان فایده نگرفته باشد و این آیت را که گفت ولا تنس نصیبك من الدنیا خلاف کرده باشد یعنی دنیا گذران است تو نصیب خود ازان بستان تا باقی بماند و سول صلعم گفت بنده را سوال کنند از هر چه کرده باشد تا سر میکه در چشم کشد یا لقمه پاره که بدست بمالد یا دست که بجامه برادری کند و علم نیت مباحات نیز دراز است باید آموخت و مثل این چنان بود که بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود

که کسی را دیده بکار دارد و قصد او نفاخر یود ستوانگری یا ریای خلق بود یا جائی جستن بود در دل نشان بیگانه براندیشه فاسد و امانیتهائی نیکو در این آن بود که قصد حرمت داشتن و تعظیم خانه خدای کند و نیت کند که کار زوی را چنین بهمایگان او سزد تا آسوده شوند و نگاه بوی ناخوش از خود دور کنند تا رنجور نشود و در معصیت نیفتند و نیت آن کند که دماغ دیرانیت و هذیانها فی شود و بر ذکر و فکر قادر شود این و امثال این نیت فرا زاید کسیر اگر قصد چنین بروی غالب بود و سیرتی از این قبیل بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را دنان خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن، و در سیرتی نبوده که هیچ چیز از آن نیت کرده بیت خیر است چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا کثیر امت مصطفی اصلعم بود و نیت راحت اهل کند و نگاهداشت ایشان از معصیت و نگاهداشت خویش از معصیت و سفیان ثوری یک روز جامه واژگونه پوشیده بود باو گفتند دست فرا کرد ازار است کند پس دست باز گرفت گفت این برای خدائی پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای بگردانم زکریا علیه السلام جائی مزدور بود قومی نزد او شدند، نان میخورد ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد و آنگاه گفت اگر تمام نخوردی از کار ایشان عاجز آمدی و تمام نکردی و از برای سنت سروی از فریضه دست داشته بود و سفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت او را نگفت که بخور تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر نه آن بود که وام کرده بودم ترا گفتمی که بخور پس گفت هر که کسی را گوید بخور و بدل آن ملا کاره بود اگر آنکس نخورد یک بزه کرد و آن نفاق است و اگر بخورد و بزه کار دیگر نفاق و دیگر آنکه او را در خوردن چیزی افکند که اگر دانستی نخوردی با او خیانت کرد

پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید

بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود که در مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم برای خدا یتعالی یا نان میخورم برای خدا یتعالی یا درس و مجلس گویم برای خدا یتعالی و پندارد که این نیت بود و این حدیث نفس بود یا حدیث زبان چنین کشتی و بیلی بود که در دل پیدا آید که آن مرد را بکار دارد چون متقاضی که الحاح کند تا آن را بجنبد و آن کار کند و این آن وقت پیدا شود که غرض پدید آید و غالب شود چون این متقاضی نبود نیت بزبان چنان بود که کسیکه سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که او را درست دارم و این محال بود هم چنین کسیکه شهوات او را بصحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این بیهوده بود چون باعث او بر عقد شهوات بود گوید نیت کردم که عقد برای سنت کنم هم بیهوده بود بلکه باید که اول همان بشرع قوی باشد آنگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بنکاح دارد آنگاه این خود نیت بود، لکن آنکه او گوید و بر که حرص فرمانبرداری او را بر پای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود و بزبان گفتن را نیت کردم بیهوده بود چنانکه گوید نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این بیهوده بود که چون گرسنه بود خوردن نان برای آن باشد تا چار و بر جا که حفظ نفس پدید آید نیت آخرت و شوار پدید آید مگر نه کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آن است که بدانی نیت آنست که بدست تو نیست چه نیت خواستی است که ترا بکار دارد و کار تو نیست نیت است اگر خواهی کنی و اگر نخواهی نکنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که آمرزیده باشد

کرنیا فرینند و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو درین یاد ان جهان در کاری بسته است تا ناشکه خواهان آن گردی و کسیکه این اسرار بداند از بسیاری طاعت دست بدارد که نیتش حاضر نیاید ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی یابم وسفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود گفت اگر نیت بودی بکردمی و کسی از طاوس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید و چون ازوی روایت حدیث خواستندی بود یکه نکردی و بود یکه ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید یکی گفت ماهی است تا برآنم که نیت درست کنم و عیادت فلان مریض و هنوز درست نشده و در جنازه احمر دنیا بر کسی غالب بود او را هیچ چیز نیت فرا نیاید بلکه در فرایض نیز بسجده فراز آید و باشد تا از آتش دوزخ نیندیشد و خود را آن نتواند فراز نیاید و چون کسی این حقایق بداند است باشد که فضایل بگذارد و بمناجات نشود که در مباح نیت بیابد چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص در حق او فاضلتر باشد و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد بگاه برخیزد او را خواب فاضلتر بود که بلکه اگر از عبادت ملول شود داند که اگر ساعتی با اهل خود تفرج کند یا بکسی حدیث و طیبت کند نشاط او باز آید آن طیبت او را فاضلتر باین نیت از ین عبادت یا ملال او بود و روا میگوید من گاه گاه خود را بلهو آسایش دهم تا نشاط حق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکاری داری نابینا شود و این همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگرچه محرور بود تا قوت او باز آید و طاقت دارو بیاورد و کس بود که در صف قتال بهر نیت شود تا خصم را از پس کشد آنگاه ناگاه بروی زند و ستادان چنین حیلتها بسیار کنند و راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس با شیطان و تلبلطف و حیلت حاجت هست و این نزدیک بزرگان دین پسندیده بود اگرچه علمای ناقص راه بآن ندانند **فصل** چون دانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه کس بود که باعث او بر طاعت بیم دوزخ بود و کس باشد که باعث او لغت بهشت بود و هر که کارهای برای بهشت کند بنده شکم و فرج است خود را می کشد تا جای افتد که شکم و فرج را سیر کند و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بنده بد است که جز از بیم چوب کار نکند و این هر دو را بنجا بیفایدی بس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند نه برای بهشت و دوزخ و مثل او چنان بود که کسی بمشوق خود نگرد برای مشوق نگرد نه برای آن تا مشوق او را سیم و زر دهد و آنکه برای سیم و زر نگرد مشوق او سیم و زر بود پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت مشوق و محبوب او نیست ازوی چنین نیت صورت نه بندد و آن کس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود در جمال حق تعالی و مناجات بود با وی اگر طاعتی کند تن برای آن کند که فرمانبردن محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد که تن را نیز ریاضت دهد و در بندگی و خدمت آن حضرت کوشد چندانکه تواند تا دل او را از مطالعه آن جمال باز ندارد و اگر از معصیتی دست بدارد از ان بدارد که متابعت شهوات او را حجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات و عارف تحقیق این بود احمد بن خضرویه حق تعالی را بخواب دید که گفت همه دوم از من میطلبند مگر ابو یزید که مرا می طلبد و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یک بار بر زبان من برفت که چه زیانست بیش زانکه بهشت فوت شود گفت نه زیان است بیش از ان که دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت در اصل محبت گفته آید انشاء الله تعالی

باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن و ما فضیلت اخلاص

بدانکه خدای تعالی میگوید وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و گفت الا لله الدین الخالص گفت خلق را نه فرموده اند مگر عبادت باخلاص و دین خالص خدائی راست و بس و رسول صلعم گفت که خدای تعالی میگوید اخلاص سریست از سر من که در دل بنده کرا او را دوست دارم نهاده ام و گفت صلعم یا معاذ عمل باخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و بهیچ چیز که ورزم ریا آورد بیم در اخلاص است که نظر خلق یکی از سببهاست که اخلاص را بهر دو سببها دیگر چیزهاست و معروف کرخی خود را بتازیانه میزدی و میگفتی یا نفس خلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی و ابو سلیمان میگوید خنک آن کس که یک خطوه در همه عمری باخلاص درست آید کهان چرخ دایر انحوا نخواسته بود ابو ایوب سجستانی میگوید اخلاص در نیت دشوارتر است از صبر نیت و یکبار انجواب دیدند گفتند خدای با توچه کرد گفت هرچه برای او کرده بودم در کفه حسنات دیدم تاکیدانا ناکرده در راه افتاده بود و بر گرفته بودم و تا گربه که در خانه مامرده بود و یک رشته ابریشم که در کلاه من بود آن در کفه سیات دیدم و خری مرده بود مرا کرفیت آن صد دینار بود و آن را در کفه حسنات ندیدم گفتند ای سبحان الله گربه که در کفه حسنات بود و خری بنود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شیندی که بمرد گفتی الی لعنت الله اگر نگفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بدادم برای خدای لکن مردم مینگرستند آن نظر مردم مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه برمن سفیان ثوری میگوید که دولتی بزرگ یافت آنکه بروی بنود و یکی گفت بغزو میرفتم در کشتی رفیقی از ان ما توبره می فروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بفروشم سود آرد آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی مرد آن دیگر را گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بتماشا آمده و فلان به تجارت آمده و فلان بریا آمده است آنگاه در من نگریست و گفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم بباز ارگانی چکونه آمده ام من برای خدای آمده ام گفت ای شیخ آن توبره نه برای سود خریدی این گفت من بگریستم گفتم الله الله من بازرگان نیم آن دیگر گفت بنویس که فلان بغزو آمده بود در راه توبره خرید برای سود تا خدای تعالی حکم او بکند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در اخلاص یک ساعت نجات عبد است لکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جای درختی است و قومی او را می پرستند و بجای او گرفته اند خشمگین بشد و برخاست و تبر برداشت و بر دوش نهاد تا آن درخت را برکند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت بکنم گفت برو و بعبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر است ازین گفت نه که این عبادت منست گفت من نگذارم و با او بجنگ در آمد عابد او را بر زمین زد و بر سینه او نشست ابلیس گفت دست بدار تا یک سخن بگویم دست بداشت گفت ای عابد خدا ترا پیغمبران هستند اگر این را بایستی کند ایشان را فرمودی تا بکند ی و ترا باین نه فرموده اند کن گفت لابد بکنم گفت نگذارم درجنگ آمد ند دیگر او را بفگند گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسندیده نیاید آنگاه انچه خواهی میکن دست باز گرفت گفت یا عابد تو مردی درویشی و مؤنت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از انکه درخت بکنی تا ایشان دیگری بکار ندوایشان را هیچ زیان ندارد دست بدار تا هر روز با مداد دو دینار در زیر بالش تو نهم عابد اندیشه کرد گفت راست میگوید یک دینار بصدقه دهم و یک دینار

بکار برم بهتر از انکه این درخت بکنم و مرا باین زفر موده اند و من پیغمبر نیستم تا این برمن واجب آید پس باین بازگشت دیگر روز دو دینار یافت ببرد بهشت و روز دیگر هم دو دینار برگرفت گفت این نیک آمد کمین آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خشمگین شد تبر برد بهشت و برفت ابلیس پیش آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی و بخدای که بر گز نتوانی کند و جنگ آمد ند عابد را بیفگند چنانکه در دست او چون کنجشکی بود گفت باز کردی و اگر نه هم اکنون سرت ببرم چون گوسفند گفت دست بدار تا بروم و لکن بگوی که چرا آن دو بار من غالب آمدم و این بار تو گفت آن دو بار برای خدای خشمگین بودی و خدای مرا مسخر تو کرد که هرگاه کاری خالص برای خدا کنند ما را بروی دست بود و این بار برای خود و برای دنیا خشمگین شدی و هر که تبع هوی خود بود ما بر وی غالب

حقیقت اخلاص

بدانکه چون نیت شناختی که باعث بر عمل است و مقتضای او هست و آن تقاضای اگر یکی بود آنرا خالص گویند و چون دو باشد آمیخته باشد و خالص نگویند و آمیخته چنان بود مثلا که روزه دارد برای خدا یتعالی لکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تن درستی یا کم مؤنتی یا انکه او را در بیق و طعام ساختن رنج نرسد یا کاری دارد تا بآن بردازد یا انکه تا خوابش نگیرد و کاری تواند کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقه او یا از خوی بد او برهد تا رنج رودتا در سفر قوی و تندرست شود یا تمام شاگند و شهر را بیند یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند برآساید از رنج دشمنی برهد یا شب نماز کند تا خوابش نگیرد و کالاگاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع تواند داشت یا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و تنگدل نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و مستقیم شود یا حج پیاده کند تا کرا سود کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد و یا غسل کند تا خشوگرد و یا در مسجد اعتکاف کند تا کرایه خانه نباید داد یا سایل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح او برهد یا درویش را چیزی دهد که از منع او شرم دارد یا بعیادت بیمار رود تا او چون بیمار شود او را نیز بعیادت آیند یا با او عتاب نکنند و آزار نگیرند یا چیزی کند از نجله تا بصلاح کاری مقرر شود و این خود را باشد و علم را گفته ایم اما اینها اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که نفس را در آن هیچ نصیب نبود بلکه برای خدا یتعالی بود پس چنانکه رسول صلعم پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گوئی ربی الله ثم استقیم کما امرت گوئی خدا یتعالی و پس راه راست گیری چنانکه ترا فرموده اند و آدمی تا از صفات بشریت خلاص نیابد این بروی سخت دشوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوار تر از اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه با خلاص درست شود امید نجات بود و بحقیقت کاری خالص صافی و از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از میان فرث ذوم چنانکه گفت من بین فرث ودم لبنا خالصا سائغا للشاربین پس علاج آن بود که دل از دنیا بگسلد تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشق شود که هر چه خواهد برای معشوق خواهد این کس اگر طعام خورد یا بقضای حاجت رود ممکن باشد که در آن اخلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز و روزه اخلاص و شوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد و بآن جانب میل کند که دل بآن میل دارد و هر که جاه بروی غالب شد همه کارهای او روی بخلق آورد تا بمدد کند روی بشوید و جامه در پوشد برای خلق کند و هیچ کار اخلاص و شوار تر از آن نیست که در مجلس و درس و روایت حدیث و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا بآن آمیخته بود

آنگاه قصد مقبول الهیچون قصد تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر اما اندیشه ازان صافی داشتن بیشتر بن علما ازان عاجز اند مگر الهامی که پندارند که مخلص اند و بآن فریفته میشوند و عیب خود نشناسند بلکه بسیاری زیرکان ازین عاجز باشند یکی از پیران میگوید سی سال نماز قضا کردم که همه وصف پیش کرده بودم که یک روز دیر تر رسیدم و وصف آخرین بماندم در باطن خود خجلتی یافتم از مردم که گویند دیر آمده است بدانستم که مست من همه از نظر مردم بوده است تا مرا در وصف پیش بینند پس اخلاص آن است که دانستن آن دشوار است و کردن آن دشوار تر و هر چه بشرکت است ولی اخلاص ناپذیرفته بود **فصل** بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر است از عبادت یک ساله جاهلی برای آنکه جاهل آفات شمل نشناسد و آسیختگی آن باغراض نداند و همه را خالص پندارد که غش در عبادت چون غش در زر است که بعضی باشد که صیرفی تیز در آن بغلط افتد مگر صیرفی استاد اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زر بود و صورت زر دارد و غش در عبادت که اخلاص را بهر درجه هست بعضی پوشیده تر و غامض تر و این را در ریا صورت کنیم تا پیدا شود اول آن بود که بنده نماز میکند قومی برسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود ظاهر است دوم آنکه این نشنا سد و ازین حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتوا قتدا کنند و تر ا ثواب اقتدائے ایشان حاصل آید و باشد که این عشوه بخورد و نداند که ثواب اقتدا آنگاه باشد که نور خشوع او بدیگران سرایت کند اما چون او خاشع نباشد و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب بود و او بنفاق خود ماخوذ باشد سوم آنکه دانسته باشد که در خلوت بخلاف ملا نماز گذاردن نفاق بود و خود را در خلوت بآن رهست بهند که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این غامض تر است و هم ریاست ولکن این روی و ریا با خود میکند که از خود شرم میدارد که در تنهائی مخالف جمع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو کند در تنهائی هم چنان کند و پندارد که از ریای ملا برست و بحقیقت خود در تنهائی هم مرائی باشد چهارم و این پوشیده تر است آنکه بداند که خشوع و خلاف ملا برای خلق بکار نیاید و شیطان او را گوید اندیشه کن از عظمت حق تعالی اگر نمیدانی که کجا ایستاده تا اندیشه کند و خاشع شود و در چشم مردم آراسته شود و اگر چنان است که در خلوت این چنین خاطر در دل او می آید سبب این ریا بود لکن شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده بماند چون از عظمت آلوقت یاد آورد که خلق را بیند بکار نیاید بلکه باید که نظر بهمه خلق و نظر ستور نزد او برابر بود اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست و این مثال که در ریا گفتیم در اغراض دیگر که پیش ازین گفته ایم هم چنین تلبیس بسیار است و هر که این دقائق نشناسد رنجور بی مزد بود جان میکند و آنچه میکند ضایع و دروغ است اینکه گفت و بالله العصمة من الله ما لم یکونوا یحسبون **فصل** بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر بآن برابر باشد نه سبب عقوبت بود نه سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب خالی نبود و هر چند اخبار اشارت بآن میکند که چون شرکت آمد گویند برو مزد از آن کس طلب کن که کردار برای او کردی لیکن ظاهر نزد ما آن است که باین آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود پس مزد نبود چون طلب کند گویند از آن کس طلب کن و آنجا که خیر دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که قصدش همه ریا باشد یا آن غالب تر باشد اما چون باعث اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد نباید که بی ثواب بود اگر چه بدرجه آن نبود که خالص شد و این اختیار بدو دلیل میکنیم یکی آنکه ما را بر هان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دل است از شایستگی حضرت الهیت و آن است سبب آنکه با آتش جاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادت است و قصد دنیا تخم شقاوت و اجابت این دو قصد بهم دادن

ایشان است و یکی او را دوست میکند و یکی او را نزدیک و چون برابر باشند یکی را بر دیگری دوستی نزدیک کرد باز همانجا باشد که بود و اگر بنیم بدست نزدیک کرد حسرانی و بعدی حاصل آید و اگر بنیم بدست دور کرد نزدیکی بماند چون بیماری که حرارتی بخورد و از بر بود دست هم چندان بخور دبرابر شود و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت بیفزاید و اگر بر وورت بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود و اثر معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر داروها است در مزاج تن یک ذره از ان ضایع نشود و ترازوی عدل نقصان در همان پیدا آید فضل بعمل مثقال ذره خیر ادیده و من یعمل مثقال ذرة شرًا یره این باشد اما حزم احتیاط است که باشد که شرب غرض قوی تر باشد و او ضعیف تر پندارد و سلامت دران بود که راه غرض بسته گرداند دلیل دیگر آنکه باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج نقصان او ضایع نبود اگرچه ثواب او چون ثواب مخلص نباشد لکن چون قصد اصلی او حج است و آن دیگر تبع است ثواب او بر همه حبط نکند اگرچه قصانی آورد و کسیکه غزو برای خدا یتعالی میکند ولکن از دو جانب میتوان رفت یکی تو انگر انند و غنیمت بسیار باشد از ایشان و یکی درویشانند و بجانب تو انگران رود بباید که غزو او حبط باشد بجملگی که آدمی ازان خالی نباشد که ذره و فرق باید میان آنکه غنیمت باید یا نباید و اگر العیاذ بالله این شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل درست نیاید خاصة مجلس و درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد چه تا کسیرا بکباری گی از خود باز نستانند ازین خالی نباشد که مثلا تصنیف او بدیگری اضافت کنند و سخن او بدیگری بندند که ازان آگاهی یابد اگرچه آن آگاهی را کاره باشد

باب سوم در صدق

بدانکه صدق با خلاص نزدیک است و دوجه آن بزرگ است و هر که بکمال آن رسد نام او صدیق کنند و خدا یتعالی در قرآن بر آن ثنا کرده و گفته است رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و گفت لیسئل الصادقین عن صدقهم و از رسول پرسیدند که کمال دین چیست گفت گفتار حق و کردار بصدق پس شناختن معنی صدق مهم است و معنی صدق راستی بود و این صدق در راستی در ششم چیز بود هر که درین هر شش کمال رسد او صدیق بود صدق اول در زبان است که هیچ دروغ نگوید نه در جد و نه در هزل و نه در وعده که دهد در مستقبل پیش ازین گفته ایم که دل را زبان صفت گیرد و از سخن کوتر گفتن کوتر گردد و از راست گفتن راست گردد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه معاریض نیز نگوید چنانکه او راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند و اگر جائی باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان مردوزن و در صلح دادن میان مسلمانان در دروغ گفتن رخصت است لکن کمال آنست که درچنین جای تا تواند تعریض کند و دروغ صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق بود و قصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت گوید از درجه صدق نیفتد کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید وجهت وجهی و روی دل او با دنیا بود در دروغ گفته باشد و روی بخدای نیاورده بود و چون گوید ایاک نعبد یعنی که بنده تو ام و ترا پرستم آنگاه در بند دنیا و در بند شهوات بود و شهوات زیر دست او نباشد بلکه او زیر دست شهوات بود و دروغ گفته باشد که او بنده آنست که در بند است و ازین گفت رسول صلعم تعس عبد الدرهم و عبد الدینار او را بنده زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباشد بنده حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد تا اورا هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز انکه حق تعالی خواهد و با آنچه با او کند راضی بود و این تمامی صدق بود در بندگی و کسیرا این نبود

صدیق نام نبود او را بلکه صادق نیز نباشد **صدق دوم** وفیت بود که هرچه بآن تقرب کند جز خدا یتعالی نخواهد و بآن آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند چه هرگاه که در ضمیر او اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که نمی نماید **صدق سوم** در عزم بود که کسی عزم کند که اگر ولایتی یا بد عدل کند و اگر مالی یا بد همه صدقه دهد و اگر کسی پیدا شود که بولایت یا مجلس وتدریس او را سزا بود دیوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی جازم بود و گاه بود که در آن ضعفی و تردد ی باشد آن یکی قوی بی تردد را صدق عزم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق است یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات در خود بغایت قوت یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر مرا بپرهیزند و گردن بزنند دوست تر دارم از آنکه امیر باشم بر قومی که اگر بگرفتن و میان ایشان باشد چه او عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر گردن و کسی بود که اگر او را مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر رضی حیات خود دوست دارد و چند فرق بود میان این و میان آن که کشتن خود از امیری بر ابوبکر دوست دارد **صدق چهارم** در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود که در جنگ جان فدا کند و چون مقدمی پیدا آید و ولایت تسلیم او کند اما چون بآن وقت رسد نفس تن در ند هد و از این گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی که بعزم خود وفا کردند و خود را فدا کردند و حق گرو بهای که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا نه کردند چنین گفت ومنهم من عاهد الله لئن اتینا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین تا آنجا که گفت وبما کانوا یکذبون ایشان را کاذب خواند در این وعده **صدق پنجم** آن بود که هیچ چیز را عمل ننماید که باطن او بآن صفت نبود مثلا اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نه بود صادق نباشد و این صدق بر است و گشتن سر و علانیه حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از ظاهر او بود یا بچون ظاهر باشد و از این گفت رسول صلعم بار خدایا سر من بهتر از علانیه گردان و علانیه من نیکو کن و هر که باین صفت نبود در دلالت کردن ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق نیفتد و اگر چه مقصود او را نباشد **صدق ششم** آنکه در مقامات دین بحقیقت آن از خود طلب کند و با اوایل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که هیچ موسن از اندکی این احوال خالی نبود و لیکن ضعیف بود و آن کس که بر این قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت انما المومنون الذین امنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا وجاهدوا بامرالهم وانفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون پس کسی را که ایمان وی تمامی بود او را صادق گفت و مثل این آن بود که کسی را چیزی ترسد نشان آن بود که میلرزد در وی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بقرار نبود اگر کسی چنین از خدا یتعالی ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر گویند که از معصیت بیتر سم و دست باز ندارد او را کاذب خوانند و در همه مقامات هم چنین تفاوت بسیار است پس هر که باین شش معنی در همه صادق بود آنگاه بکمال بود او را صدیق گویند و آنکه در بعضی از این صادق بود او را صدیق نگویند لکن بحسب او بقدر صدق او بود و الله تعالی اعلم

اصل ششم در محاسبه و مراقبه

بدانکه خدای تعالی می فرماید روز قیامت ترازوها راست نهیم و بر هیچکس ظلم نکنیم و هر که بمثقال یک حبه خیر کرده باشد یا شر بیاوریم

و در نزازو نهیم و حساب خلایق را کفایتم و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئاً پس چون وعده بداد خلق را بفرمود تا در میان حساب خود نظر کنند و گفت ولتنظر نفس ما قدمت لغد و خبر است که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که با حق تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی با نجه او را از دنیا مباح کرده اند بیاساید عمر رضی الله عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خود بکنید پیش از انکه حساب شما کنند و خدایتعالی میگوید یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا اصبروا صبر کنید و با شهوت و نفس خود نیک بکوشید تا بهتر آئید و راه طوا پای برجای بدارید در دین جهان پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند که در این جهان ببازارگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معاملت بهشت و دوزخ است بلکه سعادت و شقاوت ابدست پس نفس خود را بجای خود بهباز خود نهادند و چنانکه با همباز اول شرط کنند آنگاه او را گوش دارند آنگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خود شش مقام نهادند مشارطت و مراقبت و محاسبت و معاتبت و معاقبت و مجاهدت مقام اول در مشارطت بدانکه همچنانکه همباز کار مال بوی دهند یا در بهت یا در حصول تخم و لیکن باشد که خصم شود چون بخیانت رغبت کند و چنانکه با همباز اول شرط بدید کرد و بر دوم گوش باوی باید داشت و آنگاه در حساب مکاس با بدید کرد نفس باین اولی تر که سود این معاملت ابدی بود و سود معاملت دنیا روزی چند و هر چه نماند و عاقل بتقدیر رود بلکه گفته اند که شری که بماند بهتر از خیری که نماند و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است که از ان گنجی توان نهاد دران مکاس و حساب اولی تر پس عاقل آن بود که هر روز بعد از نماز با مداد یک ساعت این کار را دل فارغ کند و با نفس خود بگوید که مرا هیچ لعبا عت نیست مگر عمر و هر نفس که رفت بدل ندارد که الفاس معدودست در علم خدایتعالی و نفیذا بدالبته و چون عمر گذشت بجارت متوان کرد چه کار اکنون است روزگار تنگ است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست و امروز روزی نو است که خدایتعالی عمر داد و اگر اجل در رسید در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهند تا کار خود در بهشت کنی اکنون این نعمت بداد نهای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع نکنی که تبا مدکه فردا خود مهلت نبود و حسرت نماند امروز همان کار که مرده بودی و در دوختی تا نزیک روز دیگر مهلت دهند و داند چه زیان باشد عظیم تر از انکه وقت ضایع کنی و سعادت خود از ان حاصل نکنی و در خبر است که فرداهر روزی و شبی را کم بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزینه فرا پیش بنده نهند یکبرا در باز کنند پر نور بیند از حسنا تیکه در آن ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط و رحمت بدل او رسد از ان که اگر از ان شادی قسمت کنند بر اهل دوزخ از آتش دوزخ باخبر نشوند و آن شادی از ان بود که داند که این انوار وسیله قبول او خواهد شد نزد حق تعالی و یک خزینه دیگر در باز کنند سیاه و ظلم و گندی عظیم از ان می آید که همه بینی از ان بگیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجلت و تشویر بدل او رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود و یکی دیگر در باز کنند فارغ ظلمت و نه نور و ان ساعتی باشد که ضایع کرده باشد چندان حسرت و بهن بدل او رسد که کسی بر مملکتی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر شود و بیهوده بگذارد تا ضایع شود و همه عمر وی یک یک ساعت چنین بروی غصه کنند پس گوید ای نفس بین چنین بیست و چهار خزانه در پیش تو نهادند زنهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آنرا طاقت نیاری و بزرگان چنین گفته اند که آن گیر که از تو عفو کنند نه ثواب و درجه نیکوکاران از تو فوت میشود و تو در ضمن آن بمانی پس باید که اعضائی خود را جمله با سپارد و گوید زنهار تا زبان نگاهداری چشم نگاهداری و هم چنین هفت اندام که اینکه گفته اند دوزخ را هفت در است

دردهای آن این اعضای است که از هریکی ازان بدوزخ توان شد پس معاصی این اعضا را یاد آورد و توبه کند پس وارادی و عبادات
که درین روز تواند کرد یاد آورد و بران تحریص کند و عزم کند و نفس را بترساند که اگر خلاف کنی ترا عقوبت کنم چه هر چند نفس جمیع بدیها کش
است نیز بندپذیرست و ریاضت دران اثر کند و این همه محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت واعلموا ان الله یعلم ما
فی انفسکم فاحذروه و رسول صلی الله علیه وسلم گفت زیرک آنست که حساب خود کند پیش از آن کند که پس مرگ شاید و گفت هر کاری که
پیش آید بیندیش اگر راه راست بگیرد اگر ابیره ست ازان دو بازش پس هر روز با مداد نفس را چنین شرطی حاجت بود مگر کسیکه راست
بایستاد آنگاه نیز هر روزی از کاری خالی نبود که درآن نیز بشر حاجت بود **مقام دوم** مراقبت است و معنی مراقبت پاسبانی
و نگاهداشتن بود و چنانکه بضاعت چون بشر یک سپرند و شرط با او کردند باید که ازوی غافل نشوند و گوش بوی میدارند نفس را نیز
بگوش داشتن بهر لحظه حاجت باشد که اگر ازان غافل مانی باز سر طبع خود شود و از هر کاهلی با شهوت راندن و اصل مراقبت آنست که
بداند که خدا یتعالی بر وی مطلع است در هر چه میکند و می اندیشد و خلق ظاهر او می بیند و حق تعالی ظاهر و باطن او می بیند هر گه این
بشناخت و این معرفت بر دل او غالب گشت ظاهر و باطن او باد ب شود چه اگر باین ایمان ندارد کافر است و اگر دارد دلیری عظیم
مخالفت کردن و حق تعالی گفت الم تعلم بان الله یری بیندانی که خدا یتعالی ترا می بیند و آن جنبشی که با رسول صلعم گفت گناه
بسیار دارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشد گفت در آن وقت که میکردم او میدید گفت میدید آه و یک نعره بر دو جان بداد و گفت صلعم
خدایرا چنان پرست که تو او را می بینی اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و جز بدانکه بدانی که او بر تو رقیب ست در همه احوال کار راست
نیاید چنانکه گفت ان الله کان علیکم رقیبا بلکه تمامتر آن باشد که تو بر دوام در مشاهده او باشی و او را می بینی یکبار از پیران مریدی
بود و او را از دیگران مراعات بیش میکرد و دیگر مریدان را غیرت آمد هر مریدی را مر غی داد و گفت این بکش جایکه هیچکس نبیند هر یکی جایی
خالی رفتند و بکشتند آن مرید مرغ زنده باز آورد و گفت چرا نکشتی گفت هیچ جای نیافتم که کس نبیند که او همه جای می بیند پس و جد و بین
معلوم گردانید دیگر انرا که او همیشه در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمیکند چون زلیخا یوسف علیه السلام را بخود دعوت کرد او ل برخاست
و آن بت را که بخدای میداشت روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری و من از آفریدگار نرفت آسمان و زمین
کی بیند شرم ندارم کی بیند را گفت چشم را نگاه نمیتوانم داشت بچه نگاه دارم گفت با آنکه بدانی که نظر حق تعالی بتو نزدیکتر است از نظر
تو با آن کس و دیگر است که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی را ست که چون قصد معصیتی کنند از عظمت من یاد آورند و شرم دارند
و باز ایستند عبدالله بن دینار گوید که با عمر خطاب رضی الله عنه در راه مکه بودم جای فرود آمدیم غلامی شبان گوسفندان از کوه فرود
آورد عمر رض گفت یکی بمن فروش گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را بگوی که گرگ ببرد او چه داند گفت آخر خدایتعالی
داند که اگر او نداند عمر رض بگریست و خواجه او را طلب کرد او را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا در دنیا نجهان آزاد کرد و در آن جهان نیز
آزاد کند **فصل** بدانکه مراقبت برده وجه ست یکی مراقبه صدیقان ست که دل ایشان بعظمت خدایتعالی مستغرق باشد و در هیبت
او شکسته بود و در آنجای التفات بغیر او نبود این مراقبت کوتاه بود که دل راست بایستاد و جوارح خود تبع بود و از مناجات باز ماند
بمعاصی چون پرداز داورا بتدبیر و حیله حاجت نبود تا جوارح نگاهدارد و این آن بود که رسول صلعم گفت من اصبح و همومه
هم واحد کفاه الله هموم الدنیا و الاخرة یعنی هر که با مداد یک همت خیزد همه کارهای او کفایت کنند و کس باشد که درین

مستغرق چنان شود که با او سخن گوئی نشنود و کسی پیش او رود و او گرچه چشم باز دارد نه بیند عبد الواحد بن زید را گفتند همچنین برادانی که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکبار اتم که این ساعت در آید عتبة الغلام در آمد گفت در راه کرا دیدی گفت همچنین را بدیدم در راه او در بازار بود و یحیی بن زکریا علیه السلام برزنی نگذشت دست بوی زد و بروی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیو ابلیست و یکی گفت بر قومی نگذشتم که تیری انداختند و یکی دو تن از ایشان نشسته بود و خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدائی اولی تر از سخن گفتن گفتم تو تنهائی گفت نه که خدا یتعالی دو فرشته با من انگفتم ازین قوم سبق کبر و گفت آنکه خدای او را بیامرزید گفتم راه از کدام جانب است روی سوی آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت بار خدایا بهترین خلق تو شاغل انداز تو بتشی درویش نوری شد او را دید همیره قبله نشسته ساکن که بر تن وی موی حرکت نمیکرد گفت این مراقبه باین نیکوئی از کرا آموختی گفت از گربه که او را بر سر سوراخ موش دیدم بر انتظار روی بسیار ساکن تر ازین بود و عبد الله خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صومعه پیری و جوانی همراقبه نشسته اند بر دوام آنجا شدم دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب نداد ند گفتم بخدای بر شما که سلام را جواب دهید جوان سر بر آورد و گفت یا ابن خفیف دنیا انگیست و از ان اندک اندکی پیش نمانده است ازین اندک اغیب بسیار است یا ابن خفیف تمام فارغی که بسلام مائی پردازی این بگفت و سر فرو برد سن گرسنگی و تشنگی فراموش کردم و همگی سن ایشان فرو گرفتند با ایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر کردم و گفتم مرا پندی دهید گفت یا ابن خفیف ما اهل معیتیم یا ازان پند بنبود سه روز آنجا با ایستادم که هیچ یک نه چیزی خوردیم و نه بخفتیم پس با خود گفتم سوگند بر ایشان نهم تا مرا پندی دهند جوان سر بر آورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار او ترا از خدائی تعالی یاد دهد و هیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان گفتار رهنیت حال و در جه مراقبت صدیقان که همگی ایشان کیحق مستغرق بود در جه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است و این کسانی باشند که دانند که خدا یتعالی بر ایشان مطلع است و ازوی شرم میدارند لکن در عظمت و جلال او مدهوش و مستغرق نشده باشند بلکه با خود و با احوال عالم با خبر باشند و مثل این چنان بود که کسی تنها کاری میکند یا خود را برهنه دارد کودکی در آید ازوی شرم دارد یا خویشتن خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه پادشاهی با وی سر که او با بیخود از جای بر دارد و مدهوش شود از هیبت پس کسیکه درین درجه بود او را احوال و خواطر و حرکات خود همه مراقبه باید کرد و در هر کاری که خواهد کرد او را در نظر او بود نظر او پیش از انکه بکند بلکه اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مراقبت میکند تا دران چه اندیشه پدیدمی آید و آن اندیشه که پدید آید نگاه کند اگر خدای را ست تمام کند و اگر در هوای نفس است باز ایستد و از خدا یتعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد و نصیحت و عاقبت آن بر خود تقدیر کند و در ابتدای همه اندیشه ها این مراقبت فریضه است که در هر حرکتی و سکنتی که بنده با ختیار کند سه دیوان در پیش او نهند یکی که چرا و دیگری که چون و سه دیگر که کرا معنی اول که چرا آن بود که گویند این بر تو بود که برای خدائی بکنی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر ازین سلامت یابد بروی بود و باشد خدائی را گوید چون یعنی که چون کردی که هر حرکتی را شرطی و ادبی و علمی هست آنکه کردی چنان کردی که بشرط علم بود یا بجهل آسان گرفتی اگر ازین سلامت یابد و بشرط کرده باشد گوید کرا یعنی که بر تو واجب بود که با خلاص کنی و خدا یرا کنی و بس برای او کردی تا جزا یابی یا بر پا کردی تا مفرد از ان کس طلب کنی یا بنصیب دنیا کردی تا مزد ت بیفتد اگر برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو گفته بود

الا لله الدین الخالص و گفته بود ندا ان الذین یدعون من دون الله عباد امثالکم پس گران بشناخت اگر عاقل بود از مراقبت دل غافل نباشد و اصل آنست که خاطر اول نگاهدارد که اگر دفع نکند رغبت ازان پدید آید آنگاه همت گرد و انگاه قصد شود و برجوارح برود و رسول صلعم گفت ان الله عند هملک اذا هممت در آن اول وقت که همت کار پدید آید از خدای بپرهیز و بدانکه شناختن آن که از خواطر حدیث که از رغبت حقست و چیست که از رغبت هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است و کسیرا که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی باورع باشد تا از انوار او بوی سلامت کند و از علما که دریابند و دنیا حذر کند که شیطان بنهایت خود بالیشان داده خدای تعالی وحی کرد بداؤد علیه السلام که یا داؤد عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده ازوی سوال مکن که او ترا از دوستی من بفگند چه ایشان راه زنانند بر بندگان من و رسول صلعم گفت خدا تعالی دوست دارد کسیرا که در شبست تیز بین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عقل بود که کمال دین هر دوست که حقیقت حال بصیرت تا قذ بشناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این هر دو خود بهم رود هرگز اعتماد نباشد بدفع شهوت او را بصیرت نافذ نباشد درشبهتها و برای این گفت رسول صلعم هر که معیشت کرد بعقل ازوی جدا نشد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کار ما سه ست حقی روشن بجای آور و با طلی روشن بگذار و مشکل آنرا با عالم گذار نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال او از سه خالی نبود یا طاعتست یا معصیتی یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که باخلاص کند و با حضور آن بود و ادب تمام نگاهدارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت زیادت باشد دست ندارد و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت خدا تعالی منعم را بیند و بداند که در همه وقتی در حضرت ولیست مثلا اگر بنشیند با ادب بنشیند و اگر بخسپد بدست راست خسپد و روی بقبله کند و به مثل اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال فاضلتر باشد چه در هر طعامی چندان عجایب صنع هست در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل آن و در اعضای آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و شانه و پنجه برای قبول طعام هست و پنجه برای حفظ آنست تا هضم افتد و آنچه برای دفع نقل هست و اینهمه عجایب صنع و لیست و تفکر در چنین چیزها عبادتی بزرگ هست و این درجه علماست و گروهی چنان باشند که چون این عجائب صنع بینند بعظمت صانع ترقی کنند و در جلال و جمال و کمال او مستغرق شوند و اینها درجه موحدان صدیقانست و گروهی در طعام بچشم خشم و کراهت نگرند برخلاف شهوت و در ضرورت خود نگرند و بآن مشغول شوند که کاشکی بان محتاج نبودندی و تفکر در این ضرورت کنند و این درجه زاهدانست و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه بآن آورند که چگونه کنند که بهترین و خوشترین خورند و زیادت خورند و آنگاه باشد که طبخ و طباخ را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که اینهمه صنع حق تعالی است و عیب صفت عیب صانع بود و اینها درجه اهل غفلت است و در همه مباحات همین درجات فرا پیش آید مقام سوم محاسبت است بعد از عمل باید که بنده را آخر روز ساعتی باشد در وقت خفتن که با نفس خود حساب جمله روز بکند تا سرمایه از سود و زیان جدا کند و سرمایه فرا نفس است و سود توفیق و زیان معاصی و چنانکه با شریک مکاس کنند تا بروی بین نرود باید که با نفس خود احتیاط پیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار حیلت است و غرض خود بر تو بطاعت شمرد تا پنداری که آن سود است و باشد که زیان بود بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس خود بروی باقی کند و غرامت ازوی طلب کند ابن العمنه از بزرگان خود حساب بکرد شصت ساله و حساب روز برگرفت بیست و یکهزار و پانصد روز بود گفت اه اگر بر روزی یک گناه بیش فرستاد نیست

تاتاران ۱۲

دیک هزار و پانصد گناه چون برهم خاصته کرد و بود که هزار گناه بوده است پس نعره بزد و بیفتاد چون نگاه کردند مرده بود ولیکن آدمی فارغ از آنست که حساب خویش برخی گیرد اگر بر هر گناهی که بکند سنگی در سرای افگندی بدانک آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام کاتبین از وی مزد نوشتن خواستندی هر چه او را مال است همه در آن شدی ولیکن اگر وی باری چند سبحان الله بغفلت بخواهد گفت بتسبیح در دست گیرد و می شمرد گویند صد بار گفتم و همه روز بیهوده میگوید و آن را هیچ مهره در دست نیفگنده است تا بداند که از هزار در گذشته باشد آگاه چون امید دارد که حسنات زیاده آید از بی عقلی بود برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن کنید پیش از آنکه بر شما وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شب در آمدی دره بر پای خود میزدی و میگفتی که امروز چه کردی و عایشه رضی الله عنها میگوید که ابو بکر رضی الله عنه در وقت وفات گفت هیچکس بر من دوست تر از عمر رضی الله عنه نیست پس گفت چگونه گفتم آنچه گفته بود با وی گفتم گفت نه هیچکس و بر من از وی عزیز تر نیست باین قدر حساب کرد چون راست بنود تدارک کرد ابن السلام دسته بیهم بر گردن نهاد گفتند این غلامان بکنند گفت نفس را می آزمودم که تا در دین چگونه باشد و الش میگوید عمر رضی الله عنه را دیدم در حائطی از پس دیواری و با خود میگفت بخ بخ ترا امیر المومنین میگویند بخدای که از خدای بترسید بعقوبت او را ساختند با حسن گفت النفس اللوامة آنست که خود را ملامت میکند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را بآن ملامت میکند پس حساب کردن برگذشته از مهمات است مقام چهارم در معاقبت نفس است بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و فرا گذاری دلیر شود و نیز از پی او در نرسی بلکه باید که او را بهر چه کرده باشد عقوبت کنی اگر چیزی از شهوت خورده باشد او را بگرسنگی عقوبت کنی و اگر بناحرمی نگریسته باشد او را بنا نگریستن و چشم بر هم نهادن عقوبت کنی و هم اعضا را همچنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرا زنی کرد دست خود را با آتش داشت تا بسوخت یکی عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود نخواست که خود را بر سر عرضه کرد پای از صومعه بیرون نهاد تا نزد یک اژدهایی رسید و توبه کرد و خواست که باز گردد گفت نه این پای که معصیت بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذاشت تا دسر ما و گرما و آفتاب تباه شد و از وی بیفتاد و جنید میگوید که ابن الکریتی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم غسل کنم در وقت و شبی سرد بود نفس من کاهلی کرد و گفت خود را هلاک کن و صبر کن تا بامداد دیگر روز می سوگند خوردم که جز بامرقع غسل نکنم و مرقع همچنان میدارم و عصر کنم تا آن بر تن من خشک شود چنان کردم و گفتم این سزای نفسی است که در حق خدا تعالی تقصیر کند یکی در زنی نگریست و بس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت آنرا بر گزیند آب در نخوم نخود و حسان بن ابی سنان بنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است پس گفت از چیز یکه ترا بان کاری نیست می پرسی بخدای که ترا عقوبت کنم یک سال روزه ابو طلحه در بستان نماز میکرد مرغی بنیکو در آمد با سپر پدار نیلوئی که بود غافل ماند و لعبده رکعات بشک افتاد بستان جمله بصدقه داد و مالک بن مغنم میگوید که راج القیسی بیامد و پدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خوابست و باز گشت من از پی او برفتم و میگفت ای فضول میگوئی چه وقت خوابست ترا این چه کار عمر کردم که تا یک سال نگذارم که سر بر بالش نهی میرفت و میگریست و میگفت از خدای نخواهی ترسید و نیم داری یک شب خفته اند نماز شب از وی فوت شد عهد کرد که تا یک سال در هیچ شب نخسپد و طلم روایت میکند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ در یک گرم میگشت و میگفت ای مراد الشب بطال برو نه تا کی از تو رسول صلعم آنجا رسید گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت دین ساعت در های آسمان برای تو بگشادند و خدا تعالی با فرشتگان همی مباهات میکند پس اصحاب را گفت زاد خود از وی بگیرید

سلام الله علی من اتبع الهدی

همه میرفتند و میگفتند بار او عالم او یک را دعا میکرد آنگاه رسول علیه السلام گفت بار خدایا او را تسدید کن یعنی دعای که بهتر بود بر زبان او داد آنگاه گفت بار خدایا بهشت قرار گاه ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یک بار بر بامی نگریست زنی را دید عمد کرد که هرگز نیز بآسمان ننگرد و احنف بن قیس شب چراغ برگرفت و هر ساعت انگشت را بچراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان چیز را چرا خوردی اهل حزم چنین بوده اند که این نفس سرکش است اگر عقوبت نکنی ترا غالب کند و هلاک شوی و بآن بسیاست بوده اند مقام تجسم مجاهدت است بدانکه گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند عقوبت او بآن کرده اند که عبادت بسیاست بسیار بروی نهاده اند بالزام ابن عمر رضی الله عنه هرگاه یک نماز بجماعت ازوی فوت شدی یک شب تا روز خواب نکردی و از عمر رضی الله عنه یک جماعت فوت شد صنایعی بصدقه داد که قیمتش دو لست هزار درهم بود و ابن عمر رضی الله عنهما یک شب در نماز شام تاخیر کرد تا دو بنده آزاد کرد و چنین حکایت بسیار است چون نفس تن درین عبادات ندهد علاجش آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را می بیند و رغبت میشود بکیمیا و هرگاه که کاهل شوم در اجتهاد مجمع بن واسع گرمتر نیاکه هفته رغبت عبادت در من بماند پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان میخواند و ما به بعضی ازان اشارت کنیم داود طائی نان خورد و شب آرد در آب کرد و بیاشامید و گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت برتوان خواند پس روزگار چرا ضایع کنیم یکی او را گفت چوب در سقف تو کی شکسته گفت بیست سال تا در بنجا ایم در آن ننگریسته ایم و ننگریستن بقایده کراهت داشته اند احمد بن زرین از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو ننگریست گفتند چرا چنین کردی گفت خدا بتعالی چشم بآن آفریده است تا در عجائب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که بعبرت نظر کند خطائی بروی نویسند و ابو الدرداء میگوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم و بس سجود بشبهای دراز و تشنگی بروزهای دراز و نشستن با قومیکه سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود و علقمة بن قیس را گفتند چرا این نفس خود را چندین عذاب میداری گفت از دوستی که او را دارم از دوزخ شرم نگاه میدارم گفتند او را که اینهمه بر تو نهاده اند گفت آنچه تو امانکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم و جنید میگوید عجب تر از بسری سقطی ندیدم که نود و هشت سال عمری بود و هیچکس پهلوی او بر زمین ندید مگر در وقت مرگ و ابو محمد جریری یک سال بگریه مقام کرد که سخن نگفت و نخفت و نپشت باز گذاشت و پای دراز نکرد ابو بکر کتانی او را گفت این چون تواند شد گفت صدق بالحق من بدانست ظاهر را قوت داد و دیگری میگوید فتح موصلی را دیدم میگریست و اشک او بخون آمیخته بود گفتم این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون میگریم بران اشک خود که نباید که نه باخلاص بوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدا بتعالی با تو چه کرد گفت مارا عزیز گرداینید بآن گریها و گفت بعد ازین که چهل سال است که صحیفه اعمال تو فرشتگان بیاورند و در آن هیچ حفظا بنود و داود طائی را گفتند اگر محاسن لبنانیه کنی چه باشد گفت آنگاه مردی فارغ باشم که باین پردازم اویس قرنی شب ختمت کرده بود ی و گفتی امشب شب رکوعست و دریک رکوع بروز آوردی و گفتی امشب شب سجودست و دریک سجود بروز آوردی عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی از جهد بسیار مادر او را گفت با خود رفقی کن گفت رفیق او طلب میکنم اندک چندروز رنج کشم و جاوید در رفق و راحت بیاشم و ربیع میگوید رفتم تا اویس را ببینم و نماز با مداد بود چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح باز ندارم صبر میکردم همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز با مداد دیگر داد آنگاه چشم او اندکی بخواب شد ازخواب درآمد گفت بار خدایا بتو پناهم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا این

بسنده ست باز گشتم و هیچ نگفتم و ابوبکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد بست سال از اهل خود پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز کرد و او بود در جوانی هر روز سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی و گزر زن و بره از جمله ابدال بود و مجاهدی چنان بود که در روزی ختم قرآن بکردی او را گفتند رنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر دنیا چند ست گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند ست گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی اگر هفت هزار سال زیم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک باشد تا بدرسد که آخر ندارد خاصه با این عمر مختصر کرمن دارم سفیان ثوری میگوید شبی نزدیک رابعه شدم او در محراب شد و تا روز نماز کرد و من در گوشه خانه نماز میکردم تا وقت ابعه پس گفتم او را آنچه شکر کنیم که ما را توفیق داد تا همه شب ویرا نماز کردیم گفت با نکه فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان و امثال این بسیار ست و حکایت کردن ازان دراز شود و در کتاب احیا بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمی تواند کرد باری بشنود تا تقصیر خود بیند سد و رغبت خیر در وی حرکت میکند و با نفس خود مقاومت تواند کرد

مقام ششم در معاتبت و توبیخ نفس است

بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان بود و طبع وی کاهلی و شهوت راندن بود و تر افرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بی راهی براه آوری و این با وی بعضی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون جبر خود در کاری بیند قصد آن کند و اگرچه رنج باشد و رنج صبر کند ولکن بیشترین او حجاب جهل ست و غفلت و چون او را در خواب غفلت بیدار کنی و آئینه روشن فرا روی او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی وذکر فان الذکری تنفع المومنین و نفس تو هم از جنس نفس دیگرانست که پند و توبیخ در وی اثر کند پس خود اول او را پند ده و با او عتاب کن بلکه بهیچ وقت عتاب از وی باز نگیرد با وی نگوی ای نفس دعوی زیرکی میکنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکری بر در شهری باشد منتظر او و کس فرستاده تا او را بسپرند و هلاک کنند و او ببازی مشغول شود از وی احمق تو که باشد و لشکر مردگان بر در شهر منتظر تو اند و عهد کرده اند که برنخیزند تا ترا نسپرند و دوزخ و بهشت برای تو آفریده اند و با شد که هم امروز ترا بسپرند و اگر امروز نسپرند کار یکسو خواهد بود و بوده بگیرد که مرگ با کسی میعادی نهند که شب آیم یا روز زود آیم یا دیر بازستان یا تا بستان و همه ناگاه گیرد و وقتی گیرد که ایمن تر باشند و اگر ویرا ساخته نباشی چه حماقت بود ازین پیش ای نفس و یکبار همه روز به معصیت مشغولی اگر نمی پنداری که خدای نمی بیند کافری و اگر میدانی که می بیند سخت دلیر و بی شرمی که از طلاع او باک نمیداری و یکبار اگر غلامی از آن تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او چون بود پس ازخشم او بچه ایمنی اگر می پنداری که طاقت عذاب او داری انگشت بچراغ دان یکساعت در آفتاب گرم بنشین یا دخانه گرم گرما به قرار گیر تا بیچارگی و بی طاقتی خود به بینی و اگر پنداری که بهر چه میکنی ترا بآن نخواهند گرفت پس بقرآن و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر کافری و همه را بدروغ میداری چه حق تعالی میگوید من یعمل سوءا یجز به هر که بد کند بد بیند و یکبار همانا میگوئی که وی کریم و رحیم ست مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در رنج گرسنگی و بیماری میداری و چرا هر که کنار ندرود و چیرا چون بشهوت رسی همه جایگاهای روی زمین بکنی تا سیم بدست آری و نگوئی که خدائی کریم و رحیم ست خود بمیرنج من کار راست کند

و یکبک همانا گوئی چنین است ولکن طاقت رنج نمیدارم و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشید فریضه تر باشد تا فردا از رنج دوزخ ببرهد چه هر که رنج نکشد از رنج چون امروز طاقت اینقدار رنج نمی آری فردا طاقت رنج دوزخ و مذلت و خوارگی و راندگی و ملعونی چون داری و یکبک چرا در طلب سیم و زر رنج و ذلت بسیار کشی و در طلب تندرستی بقول طبیب جهود از همه شهوات خود دست بداری اینقدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعب تر است و مدت آخرت از عمر دنیا دراز تر و یکبک همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر از یکبار بدست گیرم باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه در آید و حسرت در دست تو نماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان تر خواهد بود از امروز این جهل است چه هر چند تاخیر بیشتر کنی دشوارتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که ستور را بپای عقب جودی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که طلب علم رود و کاهلی کند و میگوید آن روز بازپسین که کشته خود روم جهد کنم و علم بیاموزم و اینقدر نداند که علم آموختن را روزگار دراز باید همچنین نفس پرخیانت را روزگار دراز در توبه مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و بدرجه انس و محبت و معرفت رسد و جمله عقبهای راه نگذارد و چون عمر گذشت و ضایع شد بی مهلتی این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ غنیمت نداری و یکبک چرا در تابستان همه کارهای زمستان رحمت کنی و تاخیر نکنی و بر فضل و کرم ایزد تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمائی دوزخ کمتر از تابستان نیست اندرین همه تقصیر نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این را سببی هست مگر آنکه باآخرت و روز قیامت ایمان نداری و این کفر در باطن داری و در خود پوشیده میکنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد و یکبک سر کرم پندار دکه بی آنکه در حمایت نور معرفت شود از مرگ و میان جان وی نفقد همچنان بود که پندارد که بی آنکه در حمایت حصن رود سرمای زمستان کرد پوست او نگردد و بکرم و فضل خدای تعالی و این قدر نداند که فضل او آنست که چون زمستان آفریده بود تدبیر راه نمود و حیله بیافرید و اسباب آن ساخت کرد نه آنکه بی حیله سرما دفع شود و یکبک گمان مبر که این معصیت تر از بعضویت ازان بود که خدایرا از مخالفت تو خشم آید تا گوئی او را از معصیت من چه این نه چنین است بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو هم از خوردن زهر و چیزهای زیانکار خیزد نه از آنکه طبیب خشمگین بود بسبب مخالفت تو فرمان او را و یکبک یا نفس جزاین نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و بسته آن شده اگر به بهشت و دوزخ ایمان نداری باری بمرگ ایمان داری که این همه از تو باز ستانند و تو لبفراق آن سوخته گردی چندانکه خواهی دوستی آن در دل محکم بکن که رنج فراق در خور دوستی باشد و یکبک در دنیا چه آویزی اگر همه دنیا بتو دهند از شرق تا بمغرب و هر که در جهان بود همه تر اسجود کنند تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوند که کس از شما یاد نیاورد چنانکه از ملوک گذشته کس یاد نمیکند نکنیف که از دنیا جز اندکی بتو ندهند و آن نیز منغص است و مکدر بهشت جاودان را بدین لفرو شی و یکبک اگر کسی سفال شکسته را بگوهری نفیس جاویدی چگونه بری دوی خندی دنیا سفالست و ناگاه شکسته گیرد و آن گوهر جاودان فوت شده گیرد حسرت و عذاب مانده گیرد این و امثال این عتابها پیوسته با نفس خود میکند تا حق خود گذارده باشد

و در وعظ ابتدا بخود کرده باشد

اصل هفتم در تفکر

بدانکه رسول صلعم گفت تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة یک ساعت تفکر بهتر است ز شصت سال عبادت و در قرآن بسیار جائی بتفکر

وتدبر و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر نشناسد تا آگاه که حقیقت و چگونگی آن نشناسد و نداند که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمرهٔ آن چیست و شرح این مهم است و ما اول فضیلت آن بگوییم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر برای آنست

پس آنچه تفکر در آنست

فضیلت تفکر

بدانکه کار یک ساعت از آن از عبادت سالی فاضلتر بود در جمله آن بزرگ بود و ابن عباس میگوید قوتی تفکر میکردند در خدای تعالی رسول صلعم گفت تفکر در خلق او کنید و در روی تفکر مکنید که طاقت آن نیارید و قدر او نه تو انید شناخت و عایشه رضی الله عنها میگوید رسول صلعم نماز میکرد و میگریست گفتم چرا میگریی و گناهان تو عفو کرده اند گفت چرا نگریم و این آیت بمن فرو آمده ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب پس گفت وای بر آن کس که این بخواند و در این تفکر نکند و عیسی علیه السلام را گفتند در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن او همه ذکر بود و خاموشی او همه فکر و نظر او همه عبرت بود او مثل منست و رسول صلعم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه گفت بخواندن قرآن از مصحف و تفکر در آن و عبرت از عجائب آن ابو سلمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرتست و تفکر در آخرت ثمرهٔ آن حکمت است و زندگی دلهاء اوطای یک شب بر بام خانه در ملکوت آسمان تفکر میکرد و میگریست تا بسخانه همسایه در افتاد همسایه بر جست و شمشیر بر دست پنداشت که دزد است چون او را دید گفت ترا که اندخت گفت بی خبر بودم و ندانم

حقیقت تفکر

بدانکه معنی تفکر طلب علم است و هر علم که بر بدیهه معلوم نشود آنرا طلب میباید کرد و طلب آن ممکن نیست بدانستن و یافتن آن الا بدو معرفت دیگر که بهم جمع کند میان ایشان تالیف کند تا جهت گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه از میان نر و ماده بچه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را آنگاه این سوم را نیز با دیگری جمع کند تا از آن چهارمی پیدا آید و هم چنین در تناسل علوم بی نهایت می افزاید و هر که باین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بآن علوم که اصل است نمی برد و مثل او چون کسی بود که سرمایه ندارد و تجارت چون کند و اگر میداند لکن جمع کردن میان ایشان نمیداند چون کسی بود که سرمایه دارد لکن بازرگانی نمیداند کرد و شرح حقیقت این دراز است و برین یک مثال بگوییم این چنان است که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست تا آنگاه که دو چیز نداند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتره دیگر آنکه بداند که آخرت باقیست و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست بضرورت این علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا از آن تولد کند و ازین تولد نه آن میخواهم که متعذر خواهند و شرح این نیز دراز بود پس حقیقت همه تفکر با طلب علمی است که از حضار دو علم در دل پدید آید لیکن چنانکه از دو اسب که جفت شوند گوسفندی تولد نکند هم چنین از هر دو علم که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر نوع را از علوم دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید آید

پیدا کردن تفکر که برای چه میباید

بدانکه آدمیرا

بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و او را بنوری حاجت است که از آن ظلمت بیرون آید و بکار خود راه برد که او را چه یابد کرد و از کدام سوی بیاید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول میباید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنانکه در خبر است که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نتواند برد سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ فراگیرد و از آن چراغ حال وی بگردد تا بینا شود و راه از بیراهی باز داند پس تفکر گیر و هم چنین بمثل این دو علم که اصل است و میان الثنان جمع میباید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد و چون حال بگردد کار و عمل بگردد و چون بدید مثلا که آخرت بهتر است پشت بدنیا آورد و روی بآخرت پس تفکر برای سه چیز است معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت است و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر کلید و اصل همه خیر است و فضیلت او بدین پیدا شود

پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود

بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایت است از بهر آنکه علوم را نهایت نیست و فکرت در همه رو است لیکن هر چه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن بی نهایت است لیکن فذالک و اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براه دین معاملت بنده میخواهیم که میان او و میان حق تعالی است که آن راه او است که بآن بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و عجایب مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و او را از حق دور کننده آن معاصی و مهلکات است یا در آنچه محبوب حضرت که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و منجیات است پس فذالک این چهار میدان است و مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه او همیگوید از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق او ناقص بود چه عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در جمال معشوق و حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که او را از معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند یا در آن که او را از آن کراهیت بود تا از آن حذر کند و هر اندیشه که مکمل عشق بود از این چهار بیرون نبود اندیشه عشق و دوستی حق تعالی هم چنین بود میدان اول آن بود که خود اندیشه کند تا صفات اعمال مکروه او چیست تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد و در باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و غیر آن و بعضی بجمله تن و خبائث باطن هم چنین است و هر یکی ازین اندیشه را سه محال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است یا نه که اینجه جای روشن بود و تفکر نتوان شناخت دوم آنکه چون مکروه است من باین صفت هستم یا نه که صفات نفس تیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم اگر بآن صفت موصوف است تدبیر خلاص چیست ازین پس هر روز باید که در تفکر این کند یک ساعت اول اندیشد در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که در این روز بچه سخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن بیندیشد که ازین چون عذر کند و همچنین اگر در خطر آنست

که در لقمه حرام افتد که از آن حذر چون کند و هم چنین از اندامهای خود تفحص کند در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون ازین فارغ شد از فضائل اندیشه کند تا همه بجای آورد مثلا بگوید که این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دائم دین باشد که بآن سعادت صید کنم و باین چشم در فلان عالم نگرم چشمه تعظیم و در فلان فاسق نگرم تحقیر تا حق چشم گزارده باشم و دل برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان از اصدقه بدهم و اگر مرا حاجت است صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه یک ساعت او را خاطری در آید که همه عمر از معیشت دست بدارد پس ازین است که یک ساعت تفکر از طاعت یک ساله بهتر است که فایده آن جاوید عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر بپرداخت بباطن شود و از اخلاق بد اندیشه کند نادر باطن او ازان چیست و از منجیات چیست که او را نیست تا طلب آن کند و این نیز دراز است و لیکن اهل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از منجیات نیز ده است پشیمانی بر گناه و صبر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف در جا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی و در دین هر یکی ازین مجال تفکر دراز است و این هر یکی را شناخته شود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد و باید که مرید خرده دار از برای خود این صفات بر آن نبشته چون از معاملت یکی فارغ میشود حظ بر آن میکشد و دیگری مشغول شود و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشه مهتر باشد که بآن مبتلا تر شود مثلا عالم باورع که ازین همه رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم خود می نازد و نام و جاه میجوید باظهار آن و عبادت و صورت خود در چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد میشود و اگر کسی در وی لعن کند با حقد در دل گیرد و بمکافات مشغول میشود و اینهمه خبائث است و لکن پوشیده تر است و همه تخم فساد دین است پس هر روز باید که درین فکرت میکند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزد خود چگونه برابر کند تا نظر او همه بحق تعالی بود و درین مجال فکرت بسیار است پس از جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود کند درین دو جنس نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود والسلام

میدان دوم در فکرت حق تعالی است

و تفکر در حق تعالی یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و مصنوعات او و مقام هر گز زن تفکر در ذات و صفات وی است و لیکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بآن نرسد شریعت نهی کرده و گفته «تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله» و این دشواری ناز پوشیدگی جلال است بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش بروز نیز دکه چشم او ضعیف است و طاقت نور آفتاب ندارد و بروز نه بیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد بیند و عوام خلق باین درجه اند اما صدیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد و لکن بر دوام نه که هم بطاقت شوند چون مردم که در چشمه آفتاب تواند نگریست لیکن اگر مداومت کند بیم نابینائی بود و هم چنین درین نظر هم بیقینی باشد پس آنچه بزرگان از حقایق صفات الله بدانند هم حضرت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود چنانکه گوئی عالم و مرید و متکلم که او ازین چیزی فهم کند هم از جنس صفات خود و آن تشبیهی بود لیکن اینقدر باید گفت که سخن او نه چون سخن تو است که حرف و صورت بود و در وی پیوستگی و گسستگی بود و چون این بگوئی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه با وی گوئی که ذات وی نه چون ذات تو بود که نه جوهر و نه عرض بود و نه در جای و نه در جهت

و نه بعالم متصل و منفصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم باشد این نیز انکار کند و گوید کی این خود ممکن نبود بسبب آنکه خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند چه عظمتیکه ایشان دیده باشند عظمت سلطان دانند که بر تختی بنشیند و غلامان پیش او بایستند پس هم چنین در حق وی تخیل کنند تا باشد که گویند لابد او را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را این دیده اند پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر مگس را عقلی بودی چنانکه این قوم راست گفتی با بدکه آفریدگار ما را پر و بال باشد که محال بود که ما چیزی باشد که آن قوت و قدرت من بود و او را نبود پس آدمی نیز هم چنین همه کار با بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرده ازین فکرت و سلف منع کرده اند از کلام و رو آمد شته اند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه باین قناعت کردند که لیس کمثله شیئ او هیچ چیز نماند و هیچ چیز با او نماند و این همه گفتند بی تفصیل و تفصیل گفتن بدعت شناختند بسبب آنکه عقول مشبهین خلق هم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد بعضی از انبیا که بندگان ما را از صفات من خبر بده که انکار کنند با ایشان آن گوئی که فهم توانند کرد پس اولی تر آن بود که از این سخن نگویند و در ین تفکر نکنند مگر کسیکه کمال باشد و آگاه و نیز بآخر کار ربدشت و حیرت افتد لابد باید که عظمت وی از عجایب صنع وی طلب کند که هر چه در وجود است همه پرتوی است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد

طاقت آن دارد که در نور آن نگرد که بر زمین افتاده است

میدان سوم پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدا تعالی

بدانکه هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است هیچ ذره نیست از ذرات آسمان و زمین که بزبان حال تسبیح و تقدیس میکنند آفریدگار خود را و میگویند این است قدرتی بر کمال و این است علمی بی نهایت و این بسیار تر از آنست که تفصیل در آید بلکه اگر همه دریاها مداد شود و همه درختها قلم گردد و همه آفریدگان کاتب شوند و بعمرهای دراز بنویسند آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت قل لو کان البحر مدادا لکلمت ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمت ربی ولو جئنا بمثله مددا و لکن جمله بدانکه آفریده اند و قسمت کرده یک قسم خود ما را ازان هیچ خبر نیست در ان تفکر تو انیم کرد چنانکه گفت سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون و اما آنچه ما را ازان خبر است دو قسم یکی آنکه بچشم توان دید چون عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس آن تفکر نیز درین مختصر دشوار بود پس باین اختصار کنیم که دیدنی است و آن آسمانست و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و آنچه بر آن است چون کوه و بیابان و دریاها و شهرها و آنچه در کوهها است از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است از انواع نبات و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات جز آدمی تا آدمی را سد و او را از همه عجب تر و آنچه در میان آسمان و زمین است چون ابر و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و علامات در هوا پدید آید پس جمله و فذلکه این است و در هر یکی مجال تفکر است و همه عجایب صنع وی است پس بعضی ازین اشارت مختصر کنیم این همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده تا در ان تفکر و نظر کنی چنانکه گفت و کاین من ایة فی السموت و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون و گفت اولم ینظروا فی ملکوت السموت و الارض و ما خلق الله من شیئ و گفت ان فی خلق السموت

والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب وچنین آیات بسیار است پس در این آیات تفکر کن آیت اول که بتو نزدیک تر است تو ای عزیز تو عجب تر بر روی زمین هیچ نیست و تو از خود غافل و ندانی آنکه بخود فرو نگری تا عظمت وجلال ما بینی وفی انفسکم افلا تبصرون پس در ابتدای خود تفکر کن که از کجائی چه اول ترا از نطفه آب بیافرید و آن آب را قرار گاهی اول پشت پدر و سپس مادر کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت و شهوت را بر پدر و مادر موکل کرد و از رحم مادران زمین ساخت و از آب پشت مردان تخم ساخت و شهوت را بر هر دو موکل کرد تا تخم در زمین افگندند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید اول پاره خون بسته گردانید که آنرا علقه گویند پس گوشتی گردانید که آنرا مضغه گویند پس جان در ان دمید پس از آن آب و خون یک صفت در لونها و چیزهای مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان پس از انجمله اندامهای ترا صورت کرد یکی مدور و دو دست و دو پای دراز و سر هر یکی به پنج شاخ بیافرید پس بر سر ون چشم و بینی و گوش و دهان و زبان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو معده و جگر و کلیه و سپرز و رحم و شانه و روده بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بر صفتی دیگر و بمقداری دیگر پس هر یکی را از ان چند منفعت کرد هر انگشتی سه استخوان و هر عصوی مرکب از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان چشم تو که بمقدار جوزیست بهفت طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی از ان تباه شود جهان بر تو تاریک گردد و اگر شرح عجائب چشم تنها بگویم و رقمائی بسیار سیاه باید کرد پس نگاه کن باستخوان خود که چگونه جسمی سخت و محکم از ابی تنگ لطف بیافرید و هر پاره از ان بشکلی و مقداری دیگر بعضی کرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر ترکیب کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و آنگاه استخوان راستون تن تو ساخته و همه بر آن بنا کرده و اگر یک تخت بودی پشت دوتا نتوانستی کرد و اگر بر آگنده بودی پشت راست نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی ایستاد پس ترا مهره مهره بیافرید تا شود و آنگاه در هم ساخت و پی و رگ بر آن پیچید و محکم کرد تا همچون یک تخت راست بایستد چون حاجت بود و در هر مهره چهار زایده چون لکها بیرون آورد و در آنچه در زیر آنست چهار حفره چون گوناها در ان افگنده تا آن زایده در ان حفره نشیند و محکم بایستد و جانب مهرها چون جناحها بیرون آورد تا مهرها بر آن پیچیده راست احکام آنرا بر آن تکیه زند و جمله سر تو از بنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و در هم پیوست بدرزهای باریک تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگر سلامت بماند و همه شکسته نشود و دندانها را بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کند و بعضی سر باریک و تیز تا طعام ببرد و خرد کند و آسیا انداز دپس گردن را هفت مهره بیافرید و به رگ و برگ و پی که بر آن پیچیده محکم کرد و سر بر آن ترکیب کرد و پشت از پست و چهار مهره بیافرید و گردن بر آن نهاد پس استخوانهای سینه بر نهاد بر ین مهرها ساخت و هم چنین دیگر استخوانها و شرح آن دراز است و در جمله در تن تو دویست و چهل و هفت پاره استخوان بیافرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو راست و ساخته باشد و این همه از آبی ضعیف آفرید اگر یکی از این استخوانها کمتر شود از کار بازمانی و اگر یکی زیاده شود آن در مانی پس چون ترا بچنین بنائی این استخوانها و اندامهای حاجت بود و جمله اندامهای تو بالفعل دویست و هفت عضو بیافرید و هر یکی بشکل هائی میان ستبر و سطبر یکی بعضی خرد و بعضی بزرگ هر یکی مرکب از گوشت و پی و از پرده که چون غلاف آن باشد بست و چهار از ان برای آن باشد تا تو چشم و لب از هم جوانب بتوانی جنبانید و دیگر ها همه بر این قیاس کن که شرح آن نیز دراز است پس در تن تو سه حوض بیافرید و از ان به جمله تن جویها کشاده کرد یکی دماغ که از ان جویهای اعصاب بیرون آید و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حرکت در ان میرود

واز وی چربی بدرون مهرهای پشت نهاد تا اعصاب از مغز دور نشود که آنگاه خشک شود و دیگر حوض جگر است واز ان رگها هفت اندام کشاده کرد تا غذا در آن روان بود و سوم حوض دلست واز ان رگها بهمه تن گشاده کرد تا روح در آن روان باشد و از دل بهفت اندام میرسد پس تفکر کن در یک عضو خود که هیچ یکی چون آفریده و برای چه آفریده و چشم را هفت طبقه بیافرید بر سبیلی و لونی که از ان نیکوتر نبود و پلکها بیافرید تا گرد از ان می نشوید و مژگان بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشی و تا دیدار چشم بان قوت میگیرد و تا چون غباری باشد بهم در گذاری تا گرد بر آن نرسد و از میان آن بیرون توانی نگریست و تا خاشاک که بالا فرود آید مژگان آنرا نگاهدارد چون بر چنین چشم باشد و عجب تر از همه آنکه در چند عدسه پیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی در آن پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان با دوری وی بینی و اگر عجائب دیدار چشم و دیدار آئینه و آنچه در آن پیدا شود از غلط بگویند در مجلدهای بسیار تو ان گفت پس گوش را بیافرید و آبی تلخ در آن نهاد تا هیچ حیوان در وی نشود و آنگاه صدف گوش بیافرید تا او را جمع کند و بسوراخ گوش رساند و در آن پیچ و تحریف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشد و موجه قصد آن کند بگوش در آید راه بروی دراز شود و بسیاری گرد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگویم دراز شود و مقصود ازین گفتن آنست تا راه آن باز یابی و در بهر یکی اندیشه میکنی که این برای چیست و بان از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه میشوی که از سر تا پای تو همه عجائب است باطن و ظاهر انهای دماغ و قوتهای حس که در آن نهاده است از همه عجب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است هم چنین چه معده را بیافرید و چون وی که بر دوام میجوشد تا طعام در آن پخته میشود و جگر آن طعام را خون میگرداند و رگهائی آن خون را بهفت اندام میرساند و هر یک از آن خون را که بصفرا بودی ستاند و بسپرز برد و آن خون را که سودا بودی ستاند و کلیه آب را از ان جدا میکند و بشانه میفرستد و عجائب رحم و آلات ولادت همچنین و عجائب امعا هم چنین و عجائب معانی و قوتها که در آن آفریده اند چون بینائی و شنوائی و عقل و علم و امثال این بیشتر ای سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیواری نقش کند از استادی او عجب بمانی و بروی تنا بسیار کنی و می بینی که بر قطره آب این همه نقش در ظاهر و باطن او پیدا می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب بمانی و در کمال علم و قدرت وی مدهوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت بود رحم اگر دهان باز کردی خون حیض بی اندازه بمعده تو رسیدی و تباه شدی از ناف گذر غذای تو راست کرد پس چون از رحم بیرون آمدی ناف را بست و دهان گشاده که مادر غذا القدر خویش تو تواند داد پس چون تن تو در ان وقت نحیف و نازک بود و طاقت طعامهای غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه مادر بیافرید و سر پستان او لقدر دهان تو بیافرید تا شیر بر تو نیز و نکند و گاذری در درون سینه او نبشاند تا آن خون سرخ که بان میرسد شیر سفید میگرداند پاک و لطیف تو بیفرستد و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یک ساعت گرسنه شوی قرار و آرام از وی نبرود و چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینه مادر را جراحت نکنی و آنگاه که قوت طعام خوردن پیدا آمد بوقت خود دندان را بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینت کور و ابینا کیکه اینهمه بیند و از عظمت آفریدگار اینها مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردد و بر این جلال و جمال عاشق نشود و زهی غافل و مستور طبع کیکه درین عجائب تفکر نکند و از تن خود اندیشه نکند و آن عقل که بوی داده اند که عزیز ترین همه چیزها است ضایع کند و بیش ازین نداند که چون گرسنه شود

طعام خورد چون خشمش آید در کسی افتد و همچون بهایم از تماشا کردن در بوستان معرفت حق تعالی محروم ماند یقدر کفایت بود تنبیه راه این از عجایب آفرینش تو یکی از صد هزار نیست و شگفت‌ترین این عجایب همه در حیوانات موجود است از سار ملخی بگیر تا پیل و شرح آن دراز بود **آیت دیگر زمین است** و آنچه بر آنست و آنچه در آنست اگر خواهی که از عجایب خود فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب آن فراخ گسترانیده تا چندان که روی بکناره آن نرسی و کوهها را اوتاد آن ساخته درزیر پای تو آرام گیرد و بجنبد و از زیر سنگهای سخت آبهای لطیف روان کرد تا بر روی زمین میرود و بتدریج بیرون می‌آید که اگر بسنگ سخت گرفته نبودی بیکبار بیرون آمدی و جهان غرق شدی یا پیش از آنکه مزارع بتدریج آب خوردی بر شکافید و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود و چون دیبای هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن در آن بنا تا که پیدا آید در آن گلها و شکوفها هر یکی برنگی و بشکلی دیگر و هر یکی از دیگر زیبا تر پس در درختان و میوه‌ها آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاها که تو از آن هیچ دانی عجائب منافع در آن بقدیر چون کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کننده و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگاهدارد و یکی زهر که زندگانی بستاند یکی صفرا بجنباند و یکی صفرا دور کند و یکی سودا از اقصای عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزاند یکی گرم و یکی سرد یکی خشک و یکی تر یکی خواب آورد و یکی خواب ببرد یکی شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای تو و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی از این چند هزار عجایب است آلا کمال قدرتی بینی که همه عقلها باید که از آن مدهوش شود و این نیز بی‌نهایت است **آیت دیگر** و دلیلهای عزیز و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است که آنرا معدن گویند آنچه از آن آرایش را شاید چون زر و سیم و لعل و فیروزه و شبه و عقیق و پشم و بلور و مانند این و آنچه از آن اوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و از برزو آنچه از آن کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و لفظ و قیر و کمترین آن نمک است که طعام بدان گوارنده شود و اگر در شکم آن نباشد همه طعامهای آنجا تباه شود و همه لذتهای طعام بر رود و مردم همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس در لطف و رحمت ایزدی نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا میدهد ولیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی در می بایست دریغ نداشت و از آب صافی که از باران آید این نمک بیافرید که از زمین جمع میشود و نمک میگردد و این نیز بی‌نهایت است **آیت دیگر** جانوران بر روی زمین که بعضی میروند و بعضی می پرند و بعضی بدو پای میروند و بعضی بچهار پای و بعضی بشکم و بعضی بپای‌ها پس بسیار پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که هر یکی بشکلی و صورتی دیگر و همه از یک دیگر بنکوتر و هر یکی را آنچه بکار میباید داد و هر یکی را آموخته که غذای خود چون بدست آرد و بچه را چون نگاهدارد تا بزرگ شود و آشیانه خود را چون کند و در موضعه نگاه کن که بوقت خود غذای چون جمع کند و هر چه کند بود باندک اگر درست بگذارد تباه شود بدو نیم کند تا دیو چه در نیفتد و کشنیز که درست نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد و عنکبوت را نگاه کن که خانه خود چون بنا کند و بسنبسه که در بنا بکار آید چون نگاهدارد و از لعاب خود ریسمان سازد و دو گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنیاد افکند و بجانب دیگر برد تا تمام نهد آنگاه پود کردن گیرد و میان نخها راست دارد تا بعضی دو تر و بعضی نزدیکتر نبود تا نیکو و با اندام بود آنگاه خود را بیک نخ از گوشه دیوار در آویزد و منتظر مگسی باشد که بر دکه غذای او آن بود پس خود را بآن انداز د و او را صید کند و آن رشته بر دست و پای او می پیچد تا از گرفتن او ایمن شود پس بنهد

وبطلب دیگری شود و در زنبور نگاه کن که خانه خود همه مسدس بنا کند که اگر چهار سو کند و شکل او گردست گوشه‌های خانه خالی و ضایع بماند و اگر گرد کند چون مدورات بهم باز نهی بیرون فرجها ضایع باشد و در همه اشکال هیچ شکل نیست که بمدور نزدیکتر بود مگر مسدس و این ببرهان هندسی معلوم کرده اند و خداوند عالم بلطف و رحمت خود چندان عنایت دارد و باین حیوان مختصر که او را این الهام دهد و پشه را الهام دهد تا بداند که غذای او خون است و او را خرطومی تیز و باریک و مجوف بیافریند تا بتوفرو برد و آن خون میکشد او را نیز حسی بیافریند تا چون دست بجنبانی که او را بگیری بداند و بگریزد و او را دو پر لطیف بیافریند تا بتواند پرید و زود بتواند گریخت و زود باز تواند آمد اگر او را زبان و عقل بودی از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه آدمیان از آن عجب بماندندی لکن سزا پای او بزبان حال این شکر و این تسبیح میکند ولکن لا تفقهون تسبیحهم و این جنس عجایب نیز نهایت ندارد و گر از ذره آن بود که طمع آن کند که از صد هزار یکی بشناسد و بگوید چگونی این حیوانات با این شکلهای غریب و لونهای طرفه عجیب و صورتهای نیکو و اندامهای راست خود آفریدهٔ خود را یا تو آفریدی ایشان را سبحان آن خدای که باین روشنی چشمها را کور تواند کرد تا نه بینند و دلها را غافل تواند داشت تا اندیشه نکنند و بچشم سری بینند و بچشم دل عبرت نگیرند و سمع ایشان معزول از آنچه باید شنید تا چون بهایم جز آواز نشنوند و در زبان مرغان که در آن صورت و حرف بتو در راه نبرند و چشم ایشان معزول از دیدن آنچه باید دید تا هر خط که نه از حروف و قوم و سیاهی بر سفیدی بود نه بینند و این خطهای الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر و باطن همه ذرات عالم نبشته است راه بآن نبرند و در آن خانه موریچه که چند سنه ذره بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا چه میگوید که بزبانی فصیح و زیاد میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیوار کشد از نقاشی و استادی او عجب بمانی بیا و در من نگر تا نقاشی و صورتگری بینی که من خود یک ذره بیش نیم که نقاش در ابتدای آفرینش از من موریچه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون منتهمت نکند تا مرا دل و سر و دست و پای و اندامها صورت کند و در سر و داغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بهند و در یکی قوت شم بهند و در یکی قوت سمع بهند و بر بیرون سر من چندین حفظ فرو بهند و بر آن نگینه صورت کند و سوراخ شم و دهان که منفذ طعام است صورت کند درست و پای من از بیرون آورد و در باطن جائی که غذا بآن رسد تا هضم افتد و جائیکه غذا از آن بیرون آید بهند و جمله آلات آن بیافریند و آنگاه شکل مرا چابک و با اندام بر سه طبقه بنا کند و در یکدیگر پیوندد و مرا حاجب و ارکمر خدمت بر میان بندد و قبای سیاه پوشد و در این عالم که تو می بینی کار همه برای تو آفریده است بیرون آور تا دولت تو همچون تو بگردم بلکه ترا مسخر من کند تا شب و روز گشت کنی و تخم پاشی و آب دهی و زمین رست کنی تا چون گندم وجود و اناها و مغزها را بدست آری و هر کجا که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از زیر زمین خانه خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا بسر آن میروم و تو با آن همه رنج باشد که طعام یک ساله نداری و من طعام یک ساله برگیرم و بشیزه محکم بهنم و اگر غذای خود بصحرا آورم تا خشک کنم پیش از آنکه باران آید آفریدگار مرا الهام دهد تا برگیرم و بجائی دیگر برم که باران آنرا زیان نکند و تو اگر خرمن بصحرا نهاده باشی و سیل و باران در راه باشد تر از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس چگونه شکر کنم آن خدائی را که مرا از یک ذره باین زیبائی و چابکی بیافریند و چون تو ئی را باین بزرگی در پیش من بر پای کرد تا طعام من میکاری و میدروی و بخ میکشی و من بر همی خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر جلال آفریدگار خود این ثنا میکند بلکه هیچ نبات نیست که نه چنین است بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگرچه جماد است که نه این ندا میکند و آدمیان را سماع

این مدا غافل مدار انه عن السمع لمعزولون وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم واین نیز عالمی بی نهایت است از عجایب وشرح این خود چگونه ممکن بشود آیت دیگر دریاها است که بر روی زمین است وهر یکی جزوی است از دریای محیط اگر روی زمین در آمده است وهمه زمین درمیان دریا چند جزیره بیش نیست ودر خبر است که زمین در دریا چند اصطبلی است در زمین پس چون از نظاره عجائب بر فارغ شدی لعجائب بحر شو که بسیار است از زمین بزرگتر است عجایب آن بیشتر بود که بر حیوان که بروی زمین است همه را در آب نظیر است وبسیار حیوانات دیگر که در روی زمین نباشد در دریا باشد وهر یکی از ان بر شکلی وطبعی دیگر یکی نخیزد چنانکه چشم آزاد دیدا بد و یکی بزرگی چنانکه کشتی برپشت آن فرود آید که پندارند که زمین است چون آتش کنند تا بشد که آگاهی یابد و بجنبد وآگاه بدانند که حیوان است ودر عجایب بحر کتابها کرده اند وشرح آن چون توانکرد و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفریدکه صدف پوست اوست واو را الهام داده تا بوقت باران بکنار ه دریا آید و پوست خود از هم باز کند تا قطره های باران که خوش بود وچون آب دریا شور بود در درون او افتد پس پوست باز فراز کند و باز بقعر دریا شود وآن قطرها در درون خود میدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا میپرورد و آن جوهر صدف بصفت مروارید آفریده است وآن قوت آن مسافرت میکند بعد از دراز تا ظاهر قطره مروارید ی شود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا توانران پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ بناتی بروید اندرخ که صورت او هم چون صورت نبات بود و جوهرش جوهر سنگ و آنرا مرجان گویند و از کف وی جوهری لبسا حل افتد که آنرا عنبر گویند وعجایب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیار است و راندن کشتی بر روی دریا و ساختن شکل آن چنانکه فرود آید و بداند که کشتیبان تا باو رست از آن تر لبشناسد و آفریدن ستاره تا دلیل و پیوستگی اجزای آن بیکدیگر و درپیوستن حیات همه خلق از حیوان و نبات در آن از همه عجب تر اگر یک شربت محتاج شوی و نیابی همه سال روی زمین بدهی و اگر آن شربت را در باطن توره بسته شود که بیرون نتواند آمد بهر چه داری همه بذل کنی تا از ان خلاص یابی و در جمله عجایب آب و دریا هم بی نهایت است **آیت دیگر** هوا و آنچه در آنست و هوا نیز دریای است که موج میزند و باد موج زدن وی است جسمی باین لطیفی که چشم آزاد در نیابد و دیدار چشمه را حجاب نکند و غذای جان آنست برد وام که طعام و شراب در روزی یکبار حاجت است بآن و اگر یک ساعت نفس زنی و غذای هوا بباطن تو نرسد هلاک شوی و تو از ان غافل و یکی از خاصیت هوا آنست که کشتیها از ان آویخته است که نگذارد که بآب فرو رود و شرح چگونگی این دراز است و نگاه کن که درین هوا پیش از انکه بآسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و رعد برق و برف و نگاه کن در ان ابر کثیف که ناگاه در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا برخیزد و آب برگیرد و باشد که بسیل بخارا زکوهها پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایهای که از کوه و دریا و چشمها دور است آب برا نجا میبرند قطره قطره بتدریج هر قطره که می آید بر خطی مستقیم که در تقدیر او را جای معلوم فرموده اند که از انجا فرود آید تا فلان کرم کرا تشنه است سیراب شود و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را بآب حاجت است آنرا آب دهد و فلان میوه بر سر فلان درخت خشک میشود باید که بهیچ درخت رسد و بباطن آن در رود و از راه عروق آنکه هر یکی چون موئی باشد باریکی میرود تا بآن میوه رسد و تا آن میوه تر و تازه شود و تو بخوری بی خبر از لطف و رحمت ایزدی و بر هر قطره نبشته که کجا فرود آید و روزی کیست که اگر هر کره عالم است متفق شوند و خواهند که عدد قطرات بشناسند نتوانند و آگاه اگر باران یکبار ببارید و بگذرد و بنا تهانبتدریج آب نیاید

سر ما را بران مسلط کند تا آنرا برف گرداند همچون پنبه ذره ذره بیاید و از کوهها انبار خانه آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد بود و زود گذر و آگاه چون حرارت بهار پیدا آید بتدریج میگذارد و جویها بر مقدار حاجت ازان روان شود تا بهنگام تابستان آب بتدریج بر مزارع نفقه میکند که اگر چنان نبودی که برد و ام باران بایستی که آمدی زخ آن بسیار بودی و چون بیکبار بیامدی و بگذشتی همه سال نبات نشنه بماندی در برف چندین لطف و حکمت است و در هر چیزی هم چنین بلکه همه اجزای زمین و آسمان بحق و عدل و حکمت آفریده و برای این گفت وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون بازی نیافریده ایم بحق آفریده ایم یعنی چنان آفریده ام که می بایست **آیت دیگر** ملکوت آسمان و ستارگان و عجائب آنست که زمین و هر چه بر آنست و جنبد آن مختصر است و همه قرآن تنبیه است بر تفکر کردن در عجائب آسمان و نجوم چنانچه گفت وجعلنا السماء سقفا محفوظا وهم عن آیاتها معرضون و گفت لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس ولکن اکثر الناس لا یعلمون پس ترا که فرموده اند تا در عجائب ملکوت آسمان تفکر کنی نه از بهر آن تا کبودی آسمان و سپیدی ستارگان بینی و چشم فراز کنی که همه بهایم نیز این قدر بینند لکن چون تو خود را و عجائب خود را که بتو نزدیکتر است و از جمله عجائب آسمان و زمین یک ذره نباشد نشناسی عجائب ملکوت و آسمان را چون نشناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی پیشتر خویشتن را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معادن پس هوا ها و ابر و عجائب آن پس سماها پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگاه ملائکه را بشناسی و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش ایشان در مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد و هر یکی از زنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی چون سیماب و بعضی خرد و بعضی بزرگ و آنگاه هر گوی از ایشان بر شکلی دیگر گرده آمده بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه بهر صورتیکه بر روی زمین است از اشکال کواکب آنرا آنجا مثالی است آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیکماه همه فلک را بگذارد و بعضی بسالی و بعضی بدوازده سال و بعضی بسی سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار سال فلک را بگذراند اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجائب علوم آنرا نهایت نیست و چون بعضی از عجائب زمین را شناختی بدانکه تفاوت در خور تفاوت شکل ایشان است چیز زمین بدان فراخی که بچشم تمامی آن نرسد آفتاب صد و شصت چندان زمین است و به باین بدانی که مسافت وی چگونه دور تر است که چنین خرد مینماید و باین بدانی که چگونه زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جملهٔ از زمین برآید و مسافت صد و شصت مار چندان زمین در آن ساعت ببریده باشد و حرکت کرده باشد و ازین بود که رسول صلعم یک روز از جبرئیل پرسید که آفتاب را زوال گرد گفت لا نعم گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد سال راه رفته بود و ستاره هست بر آسمان که صد بار چندان زمین هست و از بلندی چنین خرد مینماید چون یک ستاره چندین بود جملهٔ فلک قیاس کن که چند بود اینهمه این بزرگی در چشم تو باین خردی صورت کرده آید تا باین عظمت و پادشاهی آفریدگار را بشناسی پس در هر ستاره حکمتی هست و در رنگ وی و فضل وی و رجوع وی و استقامت طلوع و غروب وی حکمت هست و نیچه روشن تر هست حکمت آفتاب هست که فلک آنرا میلی داده اند از فلک مهین تا در بعضی از سال بمیان سر نزدیک بود و در بعضی دور بود تا از آن هوا مختلف شود و گاه گرم گاه معتدل بسبب این شب و روز

مختلف بود گاه دراز تر و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه ایزد تعالی ما را از این علمها روزی کرده در این عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد و هرچه ما دانیم حقیر و مختصر است در جنب آنچه علما و اولیا را معلوم بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر است در جنب علم انبیا بتفضیل آفرینش و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم اینهمه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود سزا نبود که از علم گوئی سبحان آن خدائی که خلق را چندین علم داد و آگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت وما اوتیتم من العلم الا قلیلا اینقدر روزگاری از مجاری فکرت گفته اند تا غفلت خود را بشناسی که اگر در خانه امیری شوی که نقشش و کج کرده باشند روزگار دراز صفت آن باز گوئی و تعجب میکنی و همیشه در خانه خدائی و هیچ تعجب نکنی و این عالم احسام خانه خداست و فرش آن زمین است و سقف آن آسمان است ولیکن سقفی بستون است و این از همه عجب تر است و خزانه او کوهها است و گنجینه آن دریاها و خورد و انواع خانه حیوانات و نباتها است و چراغ آن ماه است و مشعله آن آفتاب و قندیلهای او ستارگان و فرشتگان نمی و تو از عجایب این خانه غافل که خانه بس بزرگست و چشم تو بس محقر دران نمی گنجد و مثل تو چون موچه است که در قصر ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و از یاران خود هیچ خبر ندارد دانما از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سیر ملک و پادشاهی او هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجه موچه قناعت کنی می باش و اگر نه رحمت داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آئی

چشم باز کن تا عجائب بینی که مدهوش و متحیر شوی والله سبحانه و تعالی اعلم

اصل هشتم در توکل

بدانکه توکل از جمله مقامات مقربان است و درجه آن بزرگ است لیکن علم آن در نفس خود باریک و مشکل است و عمل بآن دشوار است و اشکال دران از آن است که هر که چیز را دو کار ها جز حق تعالی اثری بیند در توحید او نقصان است و اگر جمله اسباب تیز از میان بردارد و در شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز بسبب نه بیند با عقل خود مکابره کرده باشد و چون بیند باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع و توحید در هم گوید و میان همه جمع کند علمی غامض است و هر کسی نشناسد و بخست فضیلت توکل بگوئیم آنگاه حقیقت آن بگوئیم آنگاه احوال و اعمال آن بگوئیم

فضیلت توکل

خدایتعالی همه را بتوکل فرموده است و آنرا شرط ایمان کرد و گفت وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و گفت خدای متوکلان را دوست دارد ان الله یحب المتوکلین و گفت هر که بروی توکل کند او را بسنده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه و گفت نه خدای بسنده است بنده خود را الیس الله بکاف عبده و مثل این آیات بسیار است و رسول صلعم گفت گروهی از امتان بر من عرض کردند امت خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود و عجب بماندم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خوشنود شدی گفتم شدم گفت با هفتاد هزار در بهشت روند بی حساب گفتند آنان کیانند گفت آنانکه کار ها را بنا بر افسون و داغ و فال نکنند و لیکن خرد بجای آرند و اعتماد و توکل نه کنند پس عکاشه برپای خاست و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از ایشان کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگری برخاست و همین دعا خواست و گفت سبقت بها عکاشة سبق بردا از تو عکاشه و گفت صلعم اگرچنانکه حق توکل است

شما بر خدائی توکل کنید روزی شما التضمار ساند چنانکه بمرغان میرساند که بامداد میروند همه گرسنه و شکمها تهی و شبانگاه باز آیند همه شکمها پر و سیر و گفت مسلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد و خدا یتعالی همه مؤنتهای وی کفایت کند و روزی او از جائیکه ندانند بوی رساند و هر که پناه بدینا کند خدای او را بدینا گذارد چون خلیل را علیه السلام در منجنیق نهادند تا باتش اندازند گفت حسبی الله و نعم الوکیل چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هیچ حاجت است گفت بتو نه و این از ان گفت تا بگفته خود که گفت حسبی الله و فا کرده باشد و ازین سبب او را الوفا صفت کرد و گفت و ابراهیم الذی وفی و بداود علیه السلام وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند که اگر همه آسمان و زمین بکید و مکر با او برخیزند که او را از ان فرج دهم سعید بن جبیر میگوید که مرا کژدمی بگزید مادرم سوگند داد که دست بدره ما افسون کنند آن دست دیگر که لسبلامت بود با فسون دادم و این برای آن کرد که رسول صلعم گفته است متوکل بنود هر که افسون کند و داغ کند و ابراهیم ادهم گفت از ربانی پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از اوپرس که روزی میدهد تا از کجا میفرستد که مرا این علم نیست و یکی گفت چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کردند بدران مینی آنکه اسیا آفریدار میفرستد و هرم بن حیان اویس را گفت کجا فرمائی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت اف لهذه القلوب قد خالطها الشك ولا ینفعها الموعظة شك بر این دلها غالب شده است و پند سود ندارد حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره ایمان است و ایمان را ابواب بسیار است لیکن توکل از جمله آن بر دو ایمان بنا است یکی ایمان بتوحید و یکی ایمان بکمال لطف و رحمت اما شرح توحید و راز است و علم آن نهایت همه علما است لیکن ما بآن مقدار که بنای توکل بر آنست اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و آنرا مغزی است و آن مغز را مغزی است و ویرا پوستی است و آن پوست را پوستی است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل آن چون جوز تر بود که مغز و دو پوست وی معلوم است و روغن مغز مغز آنست درجه اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافقست درجه دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد تقلیدا چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجه سوم آنکه بمشاهده بیند که همه از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید که در آن نور این مشاهده حاصل آید و این چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان مبدی باشد که بر دل افگنند بسبیل تقلید یا بسبیل دلیل و این مشاهده شرح دل بود و بند همه بر گیرد و فرق بود میان کسیکه خود را بر آن دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است و این تقلید عامی بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه اسپ و غلام بر در خانه است و این نظر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه بمشاهده او را در خانه بیند و این مثل توحید عارفان است و این توحید اگرچه بدرجه بزرگ است اما در ان خلق را می بیند و خالق را می بیند و میداند که خلق از خالق است پس در ین کثرت دیساری در است و تا دو می بیند در تفرقه باشد و جمع نباشد و کمال توحید نبود و درجه چهارم آنست جز یکی را نه بیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را در ین مشاهده هیچ راه نبود و این راه صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در بیابان میگردید گفت چه میکنی گفت قدم خود در توکل درست میکنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذران اینجا در بیابان نیستی در توحیدی رسی پس این چهار مقام است اول توحید منافق بود و آن پوست پوست است و چنانکه پوست بیرون جوز را اگر بخوری ناخوش بود

اگر در باطن آن نگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی دود کند و آتش بنشاند و اگر نهی در خانه بکار نیاید و جای تنگ دارد و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذراند تا پوست درونی را تازه میدارد و از آفات نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست و نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبدی است و بآن سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت و جان بماند آن توحید هیچ سود ندارد چنانکه پوست درونی جوز سوختن را نشاید و آنرا نشاید که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و تباه نشود اما در جنب مغز مختصر بود توحید عامی و متکلم نیز آنرا نشاید که مغز او را که آبخان او است از آتش دوزخ نگاه دارد ولیکن اگرچه اینکار بکند از لطافت مغز و روغن خالی بود چنانکه مغز جوز مقصود و عزیز است اما چون بروغن اضافت کنی از گنجاره خالی نبود و در نفس خود بکمال صفا نرسیده است درجه سوم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید چهارم است که در آن حق ماند و بس چنانکه یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار او

فصل بیا تا گوئی که این درجات توحید بر من مشکلست اینرا شرحی باید که بدانم که همه از یکی چون بیند و اسباب بسیاری بینم همه را یکی چون تواند دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند و انیهه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان و نوحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید بازپسین است اما توحید چهارم توکل را آن حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت است و این توحید چهارم در عبادت آوردن و شرح کردن کسیرا که بدان نارسیده باشد دشوار بود اما چون جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار بود و لیکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار آن عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار است گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن ولیکن در معنی آدمی یک چیز بیش نیست تا باشد که کسی مردمی را داند چنانکه یک چیز را داند که از تفاصیل عضائی او یاد نیاورد و اگر او را گوینده که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس یکی او معشوق او گردد و آن یک چیز نبود پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسیکه بآن رسد بحقیقت بیند که هر چه در وجود هست بیکدیگر مرتبط است و همه چون یک حیوانست و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوان است با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبران از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت بدن حیوانست با روح و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید و در عنوان بچیزی ازین اشارت کرده ایم و سخن گوتاه کردن درین اولی تر که ازین سلسله دیوانگان را بجنبانند و هرکسی طاقت فهم این ندارد اما توحید سوم را که آن توحید حقست در فصل شرحی دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن از آنجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هر چه آن را اسباب دانی همه مسخرانند چون قلم در دست کاتب هیچ کی بخود نمی جنبند که ایشان را می جنبانند بوقت خود و بقدر خود چنانکه میبایدپس حوالت بایشان خطاست بچون حوالت توقیع خلعت بقلم و کاغذ اما هیچ در محل نظر است اینقدر حیوانالست که پنداری که بدست آدمی چیز لیست و این خطاست چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر است چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت و قدرت مسخر ارادت هست تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست را بیافریند خواهد اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون قدرت مسخر ارادتست و کلید ارادت بدست اوست هیچ چیز بدست او نبود و تمامی این با آن شناسی که بدانی که فعل که

با آدمی حوالت کنند بر سه درجه است یکی آنکه اگر مثلا پای بر آب نهد فرو رود گوید آب را خرق کرد و از یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبعی گویند دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزند و آنرا فعل آزادی گویند سوم آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبعی پوشیده نیست که بوی نبود چون او بر روی آب حامل آید لابد که از گرانی او آب منخرق شود و این نه با اوست چه اگر خواهد و اگر نه چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی آب فرو رود و فرو رفتن نه فعل سنگ است که بضرورت از گرانی سنگ آن حامل آید و افعل ارادی چون نفس زدنست و چون تامل کنی هم چنین است چه اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند کرد او را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسیکه قصد کند که سوزنی در چشم کسی زند از دو بیرون آن کس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که نزند تواند که او را چنان آفریده اند که آن ارادت بضرورت در وی پدید آمی آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر بر آب بایستد آب فرو رود پس در این هر دو مضطر آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن و اشکال دین است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که آنوقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو در منست و باشد که ایزد با اندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو درین است این ارادت بضرورت پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم بر هم زدن و قینکه سوزن از دور آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است و بدیهه معلوم است آنرا با اندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است و از دانستن خیر در ان ارادت پدید آید و از ارادت قدرت بضرورت در کار آید اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بآن صفت گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بردارد و کسیرا میزند او میگریزد بطبع تا اگر کمباره بامی رسد و داند که جستن آسانتر بود از چوب خوردن بجهد و اگر داند که آن عظیمتر است بضرورت پائی او بایستد و طاقت ندارد که حرکت پائی در بند را دانست و ارادت در بند آنکه عقل گوید که این خیر است و گزیدنی است و برائی این است که اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگرچه دست دارد و کارد دارد که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل گوید که این خیر نیست و کردنی است و عقل نیز مضطر است که او چون آئینه است که آنچه باشد صورت آن دروی پدید آید چون کشتن خود خیر نباشد صورت آن پدید نیاید مگر وقتی که در بلائی باشد که طاقت آن ندارد و کشتن از آن بهتر داند پس این را فعل اختیاری ازان گفتند که در بند آن بود که خیر او در تمیز پدید آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت نفس زدن و چشم بر هم زدن بود و ضرورت آن بر دو همچون ضرورت بآب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است و خلقهای سلسله اسباب بسیار است و شرح این در کتاب احیا گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از خلقهای آن سلسله است از اینجا گمان برد که بوی چیز نیست و آنخطای محض است که تعلق آن بوی بیش ازان نیست که او محل و راه گذر است پس او راه گذر اختیار است که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت که در وی می افرینند پس چون درخت که بسبب با آدمی جنبد و دران قدرت و ارادت نیافریده اند آنرا محل آن نشناختند پس این را الضرورت و اضطرار محض نام کردند و چون ایزد سبحانه و تعالی آنچه کند قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آنرا اختراع گفتند و چون آدمی بچنین بود دو نه چنان که قدرت و ارادت او با سباب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود فعل او مانند فعل خدا یتعالی نه بود تا آن را خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت دروی می آفرینند مانند درخت بود تا فعل او را اضطرار محض گویند بلکه متعمی دیگر بود و بیرانامی دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند و از پنجمله معلوم شد که اگرچه کار آدمی باختیار راست لیکن چون نفس در اختیار خود مضطر است اگر خواهد و اگر نخواهد

پس بدست او چیزی نیست **فصل** اما گوئی اگر چنین است ثواب و عقاب چرا است و شریعت برای چیست که بدست کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاهی است که توحیدو شرع گویند و شرع در توحید گویند در میان این ضعفا بسیار غرق شوند و ازین مهلک کسی خلاص یابد که بروی آب بتواند رفت اگر نتواند رفت باری سیاحت تواند کرد و بشیتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود درین دریا نه نشستند تا غرق نشوند و عوام خلق چون این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه در دریای توحید نشستند بیشتر بآن غرق شدند که سیاحت نشناختند و باشد که نیز فهم آن ندانند که یا موزند یا خود نجوشتین غره شده باشند و طلب نکنند و درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میکند و آنرا که بشقاوت حکم کرده است بجهد از آن نگردد و آنرا که بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و این همه جهل است و ضلال و سبب هلاک است و حقیقت این کار ها شناختن هرچند که نشاید آنرا در کتب نوشتن اما چون سخن اینجا کشید شمه گفته آید بدانکه اینکه گفتی ثواب و عقاب چرا ست بدانکه عقاب نه از آنست که تو کاری زشت کردی و کسی بر تو خشم گرفت و نه از انتقام عقوبت میکند یا از تو شاد شد و نه از مکافات خلعت میدهد که این از عقاب آنیست دور است لیکن چون خلط خون صفرا دیگری در باطن تو غلبه کند از ان چیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند چون دار و غلبه گیرد ازان حالتی دیگر تولد کند که آنرا صحت گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شود تو بسیر آن شدی ازان آنتشی تولد کند که در میان جان افتد که هلاک تو آن باشد و برای این گفت رسول صلعم الغضب قطعة من النار گفت آن نه خشمت که تو انرا بر خود مسلط کرده که آن پاره از آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو نشاند نور ایمان هم چنین آتش دوزخ را فرو نشاند تا گوید جز یا مومن فان نورک اطفاء ناری دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث درمیان نه بلکه خود طاقت نور آن ندارد و بهر نمیت شود چنانکه پشه از باد بهر نمیت شود زیرا شهوت هم از نور عقل بهر نمیت شود پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو هم ازان تا با تو خواهند داد انما هی اعمالکم ترد الیکم پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تست و آن با تو در درون تست و اگر علم الیقین مر دانی می بینی چنانکه گفت کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم پس بدانکه چنان که زهر آدمی را به بیماری برد بجای او را گورستان برد و خشم و انتقام در میان نه معصیت و شهوت دلت را بیمار کند و آن بیماری آتش نوگردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان و بحکم مجالست چنانکه سنگ مقناطیس آهن را بخود کشد دوزخ دوزخی را بخود کشد و هیچ خشم درمیان نه و جانب ثواب نیز هم چنین میدان که شرح آن دراز بود این جواب آنست که گفتی ثواب و عقاب چرا است اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز قهریست تا خلق را بسلسله قهر به بهشت برند چنانکه گفت العجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و بکند قهرگاه دارند تا بدوزخ نروند چنانکه گفت انتم فتنتم علی الناس وانا اطلب لحمکم شما چون پروانه خود را بر آتش میزنید و من کمر شما گرفته ام و باز میکشم و نمی گذارم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جباری آهنین پیغمبران است که ازان فهم تو تولد کند تا راه از بیراهی بشناسی و از تخویف وی هرهوس تولد کند و این معرفت و هر هوس غبار از روی آئینه عقل فرو شوید تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا در آن بنماید و ازین نمودن ارادت رفتن راه تولد کند و از ارادت اقتضاد کار آید که سخن آنست اگر خواهد و اگر نه و باین سلسله نزا لبقهر از دوزخ باز میدارند و به بهشت میبرند و مثل انبیا چون شبانی است که رمه گوسفند دارد

و بر راست او مرغزاری سبز است و بر چپ او غاری که گرگ بسیار در آنست پس این شبان بر کنار ره غار بایستد و چوب می جنباند تا البته ورت گوسفند از هر دو سر چوب باز پس میجهد و از جانب غار بطرف مرغزار می افتد و معنی فرستادن پیغمبران آنست اما آنکه گفتی اگر بشقاوت حکم کرده جهد چه سود دارد و جهی سخن درست است و از وجهی باطل و این سخن درست سبب هلاک تست چه نشان آنکه بشقاوت کسی حکم کرده است آنبود که این سخن در دل او افکند تا جهد نکند و نگارد تا نرود و نشان آنکه بمرگ کسی حکم کرده باشد که بگرسنگی بمیرد آن بود که این سخن در دل او افکند که اگر ازل حکم کرده است که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود دارد دست بنان نبرد و نان نخورد تا بمیرد بصورت و گوید اگر بدرویشی حکم کرده است در تخم پاشیدن چه فایده باشد نکارد تا نرود و آنرا که بسعادت حکم کرده است او را تعریف کند که آنرا که بتوانگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده است بسبب آن حکم کرده است که او را بکوشش و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهیچ وجه نیست بلکه با سبابست و هر کسی را که برای کاری آفریده اند اسباب آن او را میسر میکنند نه آنکه بی سبب او را بآن کار میرسانند و برای این گفت اعملوا فکل میسر لما خلق له تو از اعمال و احوال که بر تو میرانند بفکر بشارت عاقبت خود بر میخوان چون جهد و نکر را بر تو غالب شد بدانکه این بشارتی است که می نماید که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر تمام بسر بری و بطالت و عطلت نه کنی و گر بطالت و عطلت بر تو غالب کرده اند این بیهوده در دل تو افکنده اند اگر در ازل بحمل من حکم کرده اند نکر را چه سود دارد این جا نشور حالت خود بر خوان و بدانکه این نشان آن است که هر گز بدرجه امامت نخواهی رسید و در جمله آخرت بدنیا قیاس کن ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و سواء محیاهم و مماتهم و چون این حقایق بشناختی این هر اشکال بر خیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزدیکیاور چشم بصیرت گشاده کرده اند و بیش ازین اطناب نکنیم که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند

پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل بر آنست

بدانکه گفتیم که توکل ثمره ایمان است یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار اوست و بمه بوی است و با این همه رحیم و حکیم و لطیف است و عنایت و شفقت او در حق هر مورچه از پشه در گیتی تا آدمی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم و هر چه در عالمست از کمال و جمال و لطف و حکمت بر وجهی آفریده که ورای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نه گرفته است و هر چه آفریده است چنان میباید که آفریده است و اگر همه عقلای روی زمین جمع شوند و ایشان را بکمال عقل وزیرکی راه دهند و اندیشه کنند نادر عالم سر موی یا پر پشه هست که چنان میباید یا کهتر یا مهتر یا زشت تر یا نیکو تر میباید این نیا بند و بدانند که همه هم چنان میباید که هست و آنچه زشت است کمال دران هست که زشت نبودی و اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی چه اگر زشتی نبودی مثلا کس قدر نیکوئی ندانستی و از ان رحمت نیافتی و اگر ناقص نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت چنانکه چون پدر نبود و پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابلت یکدیگر بود و مقابلت میان دو چیز بود و چون دوئی برخیزد یکی گردد و مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت است باطل شود و بدانکه حکمت کارها روا بود که بر خلق پوشیده باشد لیکن باید که ایمان آن بود که خیریت در آن باشد که او حکم کرده است و چنان میباید که هست پس

عالم هرچه هست از بیماری و عجز بلا از معصیت و کفر و هلاک و نقصان و درد و رنج در هر یکی حکمتی است و چنان باید که هست آنرا که درویش آفرید از آن بود که صلاح او در درویشی بود که اگر تو انگر بودی تباه شدی و آنرا که تو انگر آفرید هم چنین و این نیز دریای عظیم است همچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شده اند و این بسر قدر پیوسته است که در آشکارا کردن آن رخصت نیست و اگر درین دریای خوض کنم سخن دراز شود اما سر جمله ایمان وی این است و توکل را نیز باین حاجت است

پیدا کردن حقیقت توکل

بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره ایمان است بتوحید و کمال لطف آفریدگار و معنی آن حالت اعتماد دل است بر وکیل و بستوار داشتن آن و آرام گرفتن بوی تا دل در روزی نه بندد و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بخداوند اعتماد دارد که روزی باو رساند و مثل این آن بود که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس و آن وکیلی را فراکنند تا آن تلبیس را دفع کند اگر او را بصفت وکیل ایمان بود دل بر وکیل اعتماد کند و این بود یکی آنکه وکیل عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیزیکی بقوت دل که دلیر بود و دیگر بفصاحت زبان اگر کس بود که داند لیکن نکند یا از بددلی یا کند زبانی سوم آنکه مشفق بود تمام بر موکل تا حریص باشد بر نگاهداشت حق او و چون این هر سه اعتقاد دارد بدل این بود و اعتماد کند بروی و از جهت خود حیله و تدبیر در باقی کند هم چنین هر که معنی نعم المولی و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد بآنکه هرچه هست همه بخداست هیچ فاعل دیگر نیست و با اینهمه در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندانست که روای آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل خدا بتعالی و حیله و تدبیر در باقی کند و داند که روزی مقدر است و بوقت خود بوی رسد و کارهای او چنانکه در خور فضل و کرم خداوندیست ساخته گرداند و باشد که این یقین باین صفات باشد لیکن در طبع بدو لی باشد که هراسان بود که نه هرچه آدمی یقین داند طبع او آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت و هم دارد و یقین میداند که خطاست چنانکه اگر حلوا را میخورد کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد اگرچه میداند که دروغست و اگر خواهد که دروغ نه بامرده تنها نخسپد نتواند اگرچه یقین میداند که مرده چون جماد است و برنجی خیزد پس توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل برود تا آرام و اعتماد تمام حاصل بیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد دست بر حق تعالی در کارها و خلیل را علیه السلام ایمان و یقین تمام بود لیکن گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تومن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت یقین هست لیکن تا دل آرام گیرد که آرام دل تبع تخیل و حس باشد در ابتدای حال آنگاه چون بنهایت رسد دل نیز طبع یقین شود او را به مشاهده ظاهر حاجت نیاید + + + + + +

درجات توکل

بدانکه توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال او چون حال آنمرد باشد که در خصومت وکیلی فراکند جلد و هادی و فصیح و دلیر و مشفق که این باشد بروی درجه دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هرچه بوی رسد جز او را نداند چه اگر گرسنه شود او را خواند اگر ترسد در وی آویزد و آن طبع او باشد نه بتکلف و اختیار کند و این متوکلی باشد که از توکل خود بیخبر بود از مستغرق که بوکیل باشد اما آن اول را از توکل خود خبر بود و بتکلف و اختیار خود را با توکل آورده باشد درجه سوم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شود

خود را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت غسال باشد و اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون کودک که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگرچه مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر کار او کند پس در مقام باز پسین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هم اختیاری بنود مگر ابتهال و دعا و دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود لیکن در تدبیر سبب یکی از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد مثلا چون داند که عادت وکیل آنست که تا او حاضر نشود و سجل حاضر نکند او خصومت نکند لابد این سبب بجای آورد تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بیند و حضار سجل نیز هم از وی بیند که از عشارت وی ساخته است پس کسیکه در توکل در این مقام بود از تجارت و حراثت و اسباب ظاهر کار از سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد لیکن با آن هم متوکل بود که اعتماد بر تجارت و حراثت خویش ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد کار از تجارت و حراثت بمقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب حراثت بر آن براند و چنانکه او را بدایت آن داد پس ایشکار ها میکند و آنچه بیند از خدائی بیند چنانکه شرح آن بیاید و معنی لا حول و لا قوة الا بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود چون داند که قوت و حرکت او هر دو با و نیست بلکه با فریدگار است آنچه بیند از وی بیند و در جمله چون حوالت کارها با اسباب از نظر وی بیرون شد تا هیچ چیز جز از خدای تعالی نبیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی آنست که ابو یزید بسطامی گفته ابو موسی والبی میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگوئی گفتم که شایخ گفته اند که اگر از چپ و راست تو هیچ بار و اژدها باشد سر دل تو حرکت نکند گفت این مسلمست لیکن پیش من آنست که اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت و میان ایشان بدل تمیز کند متوکل نباشد اما آنچه ابو موسی گفت اعلی مقامات توکل است و شرط آن نیست که هذر نه کند که صدیق رضی الله عنه پاشنه در سوراخ مار نهاد در آن وقت در خبر بود و او متوکل بود و لیکن هیچ آس او نه از مار بود بلکه از آفریدگار مار بود که مار را قوت و حرکت دهد و لا حول و لا قوة الا بالله و حق همه بیند اما آنچه ابو یزید گفته است بآن ایمان اشارت کرده است که اصل توکل است و آن ایمان عزیز ترینست و آن ایمانست بعدل و حکمت و فضل و رحمت که داند که هر چه کند چنان میباید که میکند پس با همچنین میان عذاب و نعمت فرق نکند ✣ ✣ ✣ ✣

پیدا کردن اعمال توکل

بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردد علم و حال و عمل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل ماند و باشد که کسی تحمل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا باز گذارد و با ختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فرو ا ننهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود دارو نخورد و اینهمه خطاست که همه بر خلاف شرعست و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف شرع باشد بلکه اختیار آدمی یا ور بدست آوردن مالی باشد که نداردیا ذخیره داشتن آنکه دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا از آلت ضرری که حاصل آمده باشد و توکل در هر یکی از این حکمی دارد و این چهار مقام را الابد شرح باید کرد **مقام اول** در کسب و جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول آنکه سنتی از سنت الله دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید قطعا دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست لطعام نبرد و در دهان نهند که خدائی او را بی سیری دهد یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان آورد و یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیا فریند و پندارد که این توکل است و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطعی است توکل در ان بعمل و کرد از نیست

بلکه بعلم و مالست است اما علم آنست که بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است و اما حال آنست که اعتماد دل او بر فضل خدای بود نه بر طعام و دست که با شدکه در حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب کند پس باید که نظر او بر فضل خدائی بود در آفرینش و نگاهداشت آن نه بر حول و قوت خود درجه دوم اسبابی که نه قطعی بود و لیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و بنادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون بر گرفتن زاد در سفر و ازین نیز دست بداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلعم و سیرت سلف است و لیکن متوکل آن بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که با شد که آن زاد بنبرند بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاهدارنده آن بود و لیکن اگر بی زاد در بیابان رود و رابود و از کمال توکل با شد نه چون طعام ناخوردن بود که آن از توکل نیست لیکن این کسیل رو ابود که در وی دو صفت بود یکی آنکه چندان قوت کسب کرده با شد که اگر یک هفته گرسنه باید بود تواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه ازان خالی نبود که طعام از جای که طمع ندارد پیدا آید ابراهیم خواص از متوکلان بود و باین صفت بود سه دیگر بادیه شدی تنها بی زاد اما همیشه سوزن و ناخن بر و چیل و دلو با دی بودی که این اسباب قطعیست چه آب بی دلو و چیل از چاه بر نیاید و در بیابان دلو و چیل نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین اسباب بترک آن گفتن نبود بلکه بآن بود که اعتماد دل بر فضل خدا تعالی بود نه بر آن پس اگر کسی درغاری نشیند که رهگذر خلق آنجا نبود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل میکنم این حرام بود و خود را هلاک کرده با شد و سنت الله ندانسته با شد و این همچون متوکل بود در خصومت که بحبل نزدیک نبرد و از عادت او دانسته بود که بی حبل سخن نگوید یکی از زنادقه در روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی بوی رسد یک هفته بر آمد و بهلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد وحی آمد بر رسول آن روزگار که او را بگوئی که لعنت من که تا را روزی ندهم تا بشهر باز نروی و در میان خلق نه نشینی چون بشهر آمد از هر جای چیزی آورد ند در دل او چیزی افتاد وحی آمد که حرمتی که بزهد خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده خود از دست بندگان دیگر دهم دوستر دارم از آنکه از دست قدرت خود و هم چنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در به بندد و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه اسباب قطعی بر خیزد اما چون در نه بندد و بتوکل بنشیند رو ابود بشرط آنکه همه چشم وی بر در نبود که تا کسی چیزی آورد و همه دل او با مردم نبود بلکه دل بخدای تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بجملگی برنخیزد از روزی در نماند و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود گریز د روزی او را طلب کند و اگر از خدای طلب کند تا او را روزی ندهد گوید ای جاهل ترا بیافریدم که روزی ندهم این هرگز نبود پس توکل آن بود که از راه اسباب برنخیزد و آنگاه روزی از اسباب بیند بلکه از مسبب الاسباب بیند که همه روزی خدا میخورند ولیکن بعضی بمذلت سوال و بعضی برنج انتظار چون بازرگان و بعضی بکوشش و رنج چون پیشه وران و بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بخدا تعالی دارند و آنچه با ایشان رسد از حق شناسند و خلق را در میان نه بینند درجه سوم اسبابیکه نه قطعی با شد و در غالب بآن حاجت نبود بلکه آن از جمله حیله و استقصا شناسد و نسبت بآن با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری که رسول صلعم متوکلانرا وصف آن کرد که افسون و داغ نکنند نه آنکه کسب نکنند و از شهر با بیرون شوند و بباد یه روند پس درین مقام سه مرتبه است توکل را اول درجه خواص که دیا دیه میگشت بی زاد و این بلند ترست و این بدان قوت بود که گرسنه میا شد یا گیاه میخورد و اگر نیابد مردن نیز باک ندارد و بداند که خیر او در آن است چه آنکس که زاد برگیرد نیز ممکن است که از روزی باز ستانند تا بمیرد و تحمل نادر همیشه در راه بود

واز ان حذر واجب نیست مرتبه دوم آنست که کسب نکند لیکن در بادیه نیز نرود بلکه در شهری در مسجدی بنشیند و چشم بمردم ندارد بلکه بلطف ایزد تعالی دارد مرتبه سوم آنکه کسب بیرون رود و لیکن کسب سنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و استقصا و حیله و تدبیرهای باریک و استادی در دست آوردن رزق حذر کند و اگر چنین بسیار مشغول شود در درجه کسی بود که افسون و داع کند و متوکل نبود دلیل بر آنکه دست بداشتن از کسب شرط توکل نیست آنست که صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود و از این درجه هیچ حال محروم نبود و چون خلافت قبول کرد در زمه جامه بر گرفت و ببازار رفت تا تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خود را ضایع گذارم دیگر از نرود تر ضایع گذارم پس او را قوتی از بیت المال پیدا کردند آنگاه روزگار جامه بخلافت داد پس توکل او آن بود که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایه خود ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان دوستر نداشتی و در جمله توکل بی زهد راست نیاید پس زهد شرط توکل است اگرچه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر حداد پیر جنید بود و از متوکلان بود گفت بیست سال توکل پنهان داشتم هر روز ببازار دو نیاری کسب کردمی و بیک قیراط از ان بگرمابه نشدمی بلکه جمله بصدقه دادمی و جنید در حضور او در توکل سخن نگفتی و گفتی شرم دارم که پیر من این حدیث مقامی کنم که آن مقام اوست اما صوفیان که در خانقاه بنشینند و خادمان بیرون روند توکل ایشان ضعیف بود بچون توکل کسی که کسب میکنند و از ان شرط بسیار بود تا توکل بآن درست آید اما اگر بر فتوح بنشینند این توکل نزدیکتر بود لیکن چون جای معروف شد آن بچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بآن بود اما اگر دل را بآن التفات نبود بچون توکل مکتسب باشد و صل است که چشم بر مردم ندارد و در هیچ سبب اعتماد نکند مگر بر مسبب الاسباب خواص میگویند خضر را دیدم و بصحبت من رضی بود لیکن او را بگذاشتم تا بیاید که دل من بروی اعتماد نکند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود احمد حنبل مزدوری داشت اگر در الفرمود تا زیاده از مزد او چیزی باو دهد او نستدچون بیرون شد احمد حنبل گفت از پی او بسر که بستاند گفت چرا گفت آنوقت در باطن خویش طمع آن دیده بود از ان نستدچون طمع گسسته شد بستاند و در جمله توکل مکتسب آنبود که اعتماد او بر سرمایه نبود و نشان آن بود که اگر بذر در ندهد دل او نگردد و نومیدی از رزق پیدا نیاید که چون اعتماد بر فضل خدای است داند که از جای که او طمع ندارد پدید آورد و اگر نیاورد آن بود که خیر او در آن باشد علاج بدست آوردن اینحالت بدانکه این سخت عزیز حالتی است که کسی لضاعتی دارد و اگر ببرند یا بزیان آید دل او بر جای باشد و لیکن اگرچه عزیز و نادر بود محال نیست و این بآن که ایمان و یقین حاصل آید بکمال فضل و رحمت و بکمال قدرت تا بداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه هست که سبب هلاک آنکس است پس خیر در هلاک شدن آن بود و رسول صلعم گفت که باشد که بنده شب اندیشه کاری میکند که هلاک او در آن باشد و خدای تعالی از فوق عرش بنظر عنایت بوی نگردد آن از وی صرف کند بامداد اندوهگین برخیزد و گمان بد میبرد که این که کرد چرا کرد و این مقصدی بود که همسایه کرد و این عم کرد و فلان کرد و آن خود رحمت خدائی بود که باو رسیده باشد و از ین بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که بامداد درویش برخیزم یا تونگر که ندانم که خیر در کدامست و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بد تلبیس شیطان است که الشیطان یعدکم الفقر و اعتماد و چنین نظر کمال معرفت است خاصه که دانسته باشد که روزی از اسباب خفی که کس راه بآن نبرد بسیارست و در جمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند تکیه بر ضمان خداوند اسباب کند عابدی متوکل در مسجد بود امام مسجد چند بار گفت او را که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتر گفت جهودی درین همسایگی هر روز دو نان ضمان کرده که بمن میرساند گفت اگر چنین بود

روا نیست که کسب نکنی گفت ای جوان مرد ترا نیز اولی آنست که امامت نکنی گر ضمانی جهود نزدتو از ضمانی بحق تعالی قوی تر است و همچنین امام مسجدی
با دیگری گفت نان از کجا خوری گفت صبر کن تا نماز یکبار پی تو کرده ام قضا کنم یعنی که ترا بضمانی حق تعالی ایمان نیست و کسانی که این آزموده
اند از جای که چشم بر داشته اند فتوح دیده اند ایمان ایشان باینکه حق تعالی گفته وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
محکم شده است خدایرا عزشی را پرسیدند که از ابراهیم ادهم چه عجب دیدی که خدمت کردی گفت در راه مکه گرسنگی صعب کشیدیم چون
بکوفه رسیدیم اثر آن پیدا آمد گفت ضعیف شده ام از گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ و دوات بیار بیاوردم بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم
ای آنکه مقصود دیدم احوال تو ای وشارت همه نیست من ثنا گوئی و شاکر و ذاکر تو ام لیکن تشنه و گرسنه و برهنه ام این سه کس نصیب
منت ضامن آنم که نصیب تست تو ضامن باش و رقعه بمن داد و گفت بیرون رو دل در بحکیمی مبند جز بحق تعالی و هر کرا اوان بینی این
رقعه بوی ده بیرون آمدم یکی را دیدم بر شتری نشسته بوی دادم برخواند و دیگر است گفت کجا است خداوند رقعه گفتم و سپس کسیه زر بمن
داد شش صد دینار پرسیدم که این چه کس است گفتند ترسائی نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست بآن سر که هم اکنون خداوند این بیاید
و وقت نرسیا ماند و در پائی ابراهیم افتاد و بوسه بداد و مسلمان شد و ابو یعقوب بصری میگوید ده روز در حرم گرسنه بودم بیطاقت شدم
بیرون آمدم شلغمی اندر خته دیدم گفتم بر گیرم گفتی کسی از باطن من میگفت ده روز گرسنه آگاه باخر نصیب تو شلغمی بوسیده دست بر داشتم
و بمسجد آمدم یکی در آمد و یک قطره کاک و شکر و بادام مغز پیش من نهاد و گفت در دریا بودم باد بر آمد نذر کردم که اگر بسلامت برهم این
اول دروشی دهم که بینم از هر یکی کفی بر گرفتم و گفتم باقی تو بخشیدم و باخود گفتم باد بر افرمود ند در میان دریا تا روزی تو رست کند
و تو از جائی دیگر طلب میکنی پس شناختن امثال این نوادر ایمان را قوی گرداند

پیدا کردن توکل معیل

بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و دست از اسباب کسب بدارد بلکه توکل معیل جزو بدرجه سوم بود و آن توکل مکتسب بود چنانکه
صدیق رضی الله عنه میکرد برای توکل بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر نتواند کرد و بهر چه بود قناعت نتواند کرد اگر چه گیاه بود و
دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی او گرسنگی و مرگ است و خیرات او در آن است و عیال را بر این نتوان داشت بلکه بحقیقت نفس
او نیز عیال او است اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی مضطرب خواهد کرد او را بترک کسب توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و بتوکل رضا
دهد هم ترک کسب روا بود پس فرق پیش ازین نیست که خود را بقهر بر گرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام
بود و بقوتی مشغول بود اگر چه کسب نکند سبب رزق بروی ظاهر بود که چنانکه کودک در رحم مادر عاجز است از کسب روزی او از
راه ناف بوی میرساند چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خود نداند را بیافریند و اگر پدر و
بمیرند و یتیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت کردن بر
یتیم در دل خلق پیدا آید بیش از ان مشفق یکی بود و دیگران با او باز گذاشته بودند چون مادر رفت هزار کس اشفقت بر گرفت
چون بزرگتر شد او را قدرت کسب داد و بالیت آنرا بروی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد بشفقتی که بروی موکل است چنانکه
مادر تیمار او میداشت بشفقت خویش اگر این بالیت از وی بگیرد تا از کسب خود یتیم شود و روی بتقوی آورد همه دلها

از شفقت وی پرکند تا همه گویند این مرد بخدای مشغول است هرچه بهتر و نیکوتر باو باید داد پیش ایشان مشفق بروی خود تنها بود اکنون همه خلق بروی شفقت برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد و بطالب مشغول شود این حالت شفقت و دلها پدید نیاید او را توکل و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خود مشغول است باید که یتیما خود دارد پس اگر روی بحق آورد و از خود یتیم شود آنگاه خدایتعالی دلها را بروی رحیم و مشفق گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس سر کردن بدین مدبر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است بصورت او را این آیت مشاهده شود و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و بداند که مملکت را چنان زیبا تدبیر کرده است که هیچکس ضایع نماند مگر بنادر و آن نیز از آن باشد که خیر او در آن بود آنکه از کسب دست بدارد چنانکه مال بسیار کسب کرده باشد نیز باشد که بنادر ضایع ماند و هلاک شود حسن بصری را این حال بمشاهده بدید گفت خواهم که اهل بصره همه عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود و وهب بن الورد گفت آسمان آهنین و زمین روئین شود و من در خزانه روی خود میترسم که مشرک باشم و خدایتعالی حوالهٔ رزق با آسمان کرده است تا بدانند که کس را بدان دست رس نیست جماعتی نزد جنید شدند گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجا است طلب کنید گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که شمار از فراموش کرده است یاد دهید گفتند توکل کنیم و منتظر تا خود چه بود گفت توکل آزمایش شک بود گفتند پس حیلت چیست گفت دست بداشتن از حیلت پس حقیقت ضمان او در رزق کفایت است هرگز از روزی باید روی بوسے آرد

مقام دیگر در توکل نگاهداشتن و ذخایر است

بدانکه هر که یکسال کفایت خود بنهاد از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی بس و در اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بصورت وقت قناعت کرد از طعام چندانکه پوشیده شود او بتوکل و فاکرد اما اگر آنقدر چهل روز او را خاکند خواص گوید که توکل باین باطل نشود مگر زیاده کند و سهل تستری میگوید او را خار توکل را باطل میکند چندانکه باشند او را بوطالب مکی گوید اگر از چهل روز زیاده شود توکل باطل نشود و چون اعتماد بر او را خار نکند حسین مغازلی از مریدان بشر حافی بود گفت یک روز مردی کهل نزد یکی او آمدی بشر حافی یک کف سیم بمن داد باین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از وی نشنیده بودم طعام بیاوردم و باو دادم بخوردم و هرگز ندیده بودم که باکسی طعام خورده بود چون بخوردند بسیار از آن طعام بماند پس آن مرد کهل باقی بهم گرفت و برداشت و برفت و مرا عجب آمد که بلی دستوری چنین کرد بشر حافی گفت عجب آمدت ترا گفتم آری گفت این فتح موصلی بود امروز از موصل بزیارت ما آمده طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد او را خار زیان ندارد پس حقیقت آنست که اهل توکل اهل کوتاهست و حکم این آنست اگر برای خود او را خار نکند پس اگر کند و مال در وهست خود چنان داند که در خزانه خدایتعالی و بر آن اعتماد نکند توکل باطل نشود و اینکه گفتم حکم مرد تنهاست اما میعال با نکه یکسال بنهد توکلش باطل نشود مگر که از یکسال زیاده کند و رسول صلعم برای عیال و ضعف دل ایشان یکسال نهادی و برای خود از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی در توکل او زیان نکردی که بودن آن در دست وی و در دست دیگری نزد وی هر دو یکی بودی لیکن خلق را بیاموخت بر درجهٔ ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه فرزندان یافت و در جامه او در و دینار بیافتند رسول صلعم گفت دو داغ بود و این دو وجر متحمل است یکی آنکه خود را مجرد نموده باشد

تلبیس و این دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس کرده باشد لیکن اذخار او را نقصان درجه آورد در آن جهان چنانکه ایشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کند چنانکه درحق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید روی او چون ماه شب چهاردهم بود و اگر یک خصلت دروی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستان دیگر را بنهادی و تابستان تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف در آن نیست که کوزه و سبوی و مطره و آنچه بر دوام بکار آید اذخار آن روست که سنت الله بر آن رفته است که بهر سالی نان و جامه پیدا آید از وجهی دیگر اما بهر ساعتی این خنور را پیدا نیاید و سنت خدای را خلاف کردن روا نبود اما حاجت بابستانی در زمستان بکار نیاید و نگاه داشتن آن از ضعف یقین بود

فصل بدانکه اگر کسی چنان بود که اگر اذخار نکند دل او مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت او را اذخار اولی تر بلکه اگر چنان بود که دل او آرام نگیرد و بذکر و فکر مشغول نتواند بود مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت او از آن بیاید او را آن اولی تر که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه دست تا بذکر حق تعالی مستغرق بود و بعضی از دلها چنان است که بودن مال او را مشغول دارد و در درویشی ساکن بود و این شریف تر بود و بعضی آن باشد که بقدر کفایت ساکن نباشد و این کس را ضیاع اولی تر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نباشد این دل نه از مجاهدلهای اهل دین است و این خود در حساب نیاید + +

مقام سوم شناختن اسباب در دفع ضرر

بدانکه هر سبب که قطعی یا غالب است از راه آن برداشتن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه به بندد و قفل بزند تا وزدکالا نبرد توکل باطل نشود اگر صلاح بگیرد و اخصم حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرد زاد در راه سرما نیابد همچنین اگر سیر خورد مثلا تا حرارت باطن غالب تر شود و اثر سرما کمتر بود این چنین اسباب دقیق ناقص توکل بود همچون داغ و امثون اما ابر چه از اسباب ظاهر است دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی نزد رسول صلعم آمد گفت شتر را چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت نه بند و توکل کن اگر از آدمی رنجی رسد احتمال کردن و دفع آن ناکردن از توکل است چنانکه حق تعالی گفت ودع اذیهم و توکل علی الله و گفت و لتصبرن علی ما آذیتمونا و علی الله فلیتوکل المتوکلون اما اگر ریخ از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید کرد و دفع باید کرد پس هر که سلاح برگرفت و حذر کردن از دشمن متوکل آن بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه را قفل بر نهاد اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که در را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر سنجانه رود و کالا ذوبرده باشد رضی بود بقضای حق تعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون رود و بزبان حال گوید که قفل نه برای آن می نهم تا قضای تو دفع کنم لیکن تا سنت ترا موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را بر این مال مسلط کنی رضیم بحکم تو که دانم که این برای روزی دیگری آفریدهٔ و لعل ربیت بمن بسیردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه به بندد و چون باز آید و کالا در خانه نه بیند و رنجور شود فایده وی آنست که بداند که توکل او درست نیست و آن عشوه بود که نفس او را میدارد اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجه صبر بیافت و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب وزد استقصا کند از درجه صبر نیفتاد و بدانکه نه از صابر است و نه از متوکلان تا باری دعوی در پاقی کند و این فایده تمام باشد او را که از زدن حاصل آمده

سوال اگر کسی گوید که اگر آن محتاج نبودی در نه بستی و نگاه داشتی چون نگاه داشت برای حاجت او بر وند چگونه ممکن گردد که رنجور نشود

جواب

جواب آنست که بآن ممکن گردد که تا خدا یتعالی باو داده بود گمان میبرد که خیر او در آنست که این با او بود و نشان این خیر آن که خدای تعالی بوی داده بود اکنون خیر او در آن بوده است که با او نباشد و نشان این آنکه او را بازستد پس بخیر خود در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد تا که خدا یتعالی نکند در حق او الا آنکه خیر وی بود او خیر خود نداند خدا بهتر داند چون بیماری که پدر طبیب مشفق داروی او اطعام و گوشت دهد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می بیند ندادی و اگر گوشت باز گیرد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان میدارد باز نگرفتی و تا این ایمان نباشد توکل درست نیاید و حد سپنج بے اصل بود

آداب متوکل چون کالا در برد

بدانکه متوکل باید که شش ادب نگاهدارد اول آنکه اگرچه در نه بندد و استقصا نه کند و بندد بسیار بر نه نهد و از همسایگان یاسبانی نخواهد لیکن آسان فرا گیرد مالک بن دینار رشته بر دریچه بستی و گفتی اگر بسبب سگ بنودی رشته نیز بستی در هم آنکه هر چه داند از نفس بود و دزد آن حریص بود در خانه نه نهد که آن سبب تغیب در دزد بود و معصیت مغیره مالک دینار را از کوزه فرستاد پس از زمان باز فرستاد که باز گیر که شیطان وسوسه در دل من می افگند که دزد سبز نخوهست که او را وسوسه بود و دزد در معصیت افتد چون ابو سلمان دارانی این بشنید گفت این از ضعف دل صوفیانست او در دنیا زاهد است او را ازان چه اگر دزد سبز رد و این نظر تمام تر است سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد سبز رد او را باد و بحل است تا باشد که دزد درویش بود و حاجت او برآید و اگر تو انگر بود باین سبب بشد که مال دیگری نه دزد و مال او فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود و هم بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان و بداند که باین نیت قضای خدا یتعالی بر نگردد او را ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هر قصد اگر بر دزد او نیت خود کرد چنانکه در خبر است که کسے بازن دو صحبت عزل کند و تخم نهد اگر فرزند آید و اگر نه او را مزد غلامی بتوانند داد. راه خدا یتعالی جنگ کند تا او را بکشند و این بدان بود که او چه بر وی بود دیگر دا مافرزند بود ی و خلق و حیات وی بوی بنودی و ثواب و عقاب وی بر فعل وی بودی چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیر وی دران بود که ببرند و اگر گفته باشد که در سبیل خدا یتعالی کردم آنرا طلب نکند و اگر باوی باز دهند نستاند و اگر باز ستاند ملک او بود که بمجرد نیت از ملک او نرود لیکن در مقام توکل محبوب بود ابن عمر را شتری بدزدیدند طلب کرد تا ازان بماند آنگاه گفت فی سبیل الله و مسجد در آمد و نماز میکرد یکی بیامد که شتر فلان جائی است تا غلین در پای کرد که طلب کند پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت که گفته بودم در راه خدای اکنون گردن آن کردم و یکی از شیوخ میگوید برادری را در خواب دیدم در بهشت لیکن اندوهگین گفتم چرا اندوه گینی گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد ماند که مقامات عظیم من بمندرد علیین که در همه بهشت مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم ندا آمد که او را باز گردانید که این کسی رسته که سبیلش رانده بود گفتم سبیل را این که دام است گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدا ست آنگاه بسر نبردی اگر تو تمام کردی این نیز تمام بنودا دندی و یکی در رکعت از خواب بیدار شد همیانی زر داشته بود دیدند یکی از بزرگان عابدان آنجا بود او را بآن متهم کرد پس عابد خداوند همیان را بخانه برد گفت زر چند بود چندانکه گفت زر بوی داد چون بیرون آمد شنید که همیان او یکی از یاران او بیازی گرفته است باز گشت و زر بوی باز برد هر چند گفت قبول نکرد گفت این در نیت خود در سبیل خدای کرده ام با خر بفرمود تا جامه بدرویشان داد و هم چنین بمثل اگر کسی نان ببرد

تا بدرویشی دهد و درویش رفته باشد سلف کرا بیست درشته اند بخانه باز بردن و خوردن و بدرویشی دیگر داده اند تخم آنکه بردزد وظالم دعای بد نکند که باین هم توکل باطل شود و هم زهد که هر که برگذشته تاسف خورد زاهد نبود و ربیع خثیم را پسر بردند که چند کنیز ک هزار درهم ارزید بگفت من دیدم که می بردند گفتند چرا بگذاشتی گفت آنچه من در آن بودم از آن دوست تر میدیدم یعنی در نماز بودم پس بروی دعای بد کردند گفت نکنید که من او را حلال کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را گفتند ظالم خود را دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است نه من او را آن شر کفایت بود زیادتی بروی نتوانم نهاد و در خبر است که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بد میگوید تا حق خود تمامی قصاص کند و بود که ظالم را بروی چیزی نماند ششم آنکه باید که برای دزداند و نگین نشود و بروی شفقت برد که معصیتی بروی رفت که در عذاب آن گرفتار خواهد شد و شکر کند که او مظلوم است و ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر اندوه آنکه کسی معصیتی را بحلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت و شفقت خلق داشته بود فضیل پرچود علی را دید که کالاکش دزدیده بودند و میگریست گفت بر کالا میگریی گفت نه بر آن مسکین میگریم که چنین کاری کرد و در قیامت او را هیچ حجت نه بود +

مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت ضرر یکه حاصل آمده باشد

بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که بجای افتد بآب که بزن زنی پس دست داشتن این علاجها از توکل نیست بلکه حرام است دوم آنکه نه قطعی باشد و نظنی لیکن محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست بداشتن این است چنانکه در خبر است که گروهی اینها با بیشان مستقصا بود و اسباب و اعتماد کردن بر آن و قوی ترین این داغ است آگاه افسون ضعیف ترین فال است که آنرا طیره گویند سوم آنکه میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی کردن و علاج سردی بگرمی دوست بداشتن این حرام نیست و لیکن شرط توکل نیز نیست و در بعضی از احوال بود که کردن از ناکردن اولی تر بود و در بعضی ناکردن اولی تر و دلیل بر آنکه شرط توکل ترک این نیست قول رسول صلعم و فعل او است اما قول او آنکه گفت ای بندگان خدای دارو کنید که خدای دارو بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که نه آنرا دارو ئیست مگر مرگ لیکن باشد که دانند و باشد که ندانند و پرسیدند که دارو و افسون قدر خدای برگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود گفت هیچ قوم از ملائکه نگذشتم که نه گفتند بهت خود را بحجامت فرمای و گفت هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم ماه حجامت کنید که باید که علت چون شما را هلاک کند و بگفت خون سبب هلاک است بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند و میان آنکه یارا از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاک و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت سر شب هفدهم ماه علت یکساله ببرد و این خبری منقطع روایت کرده اند سعد بن معاذ را فصد فرمود و علی رضی الله عنه را حجامت کرد و گفت از این مخور یعنی رطب و از این بخور یعنی ورق چندبر یکشک[۵] جو پخته و صهیب را گفت خرما میخوری و چشم درد گفت بدیگر جانب دهان میخور نخندید یدا مفعل وی آنست که هر شبی سر مه در چشم کردی و در هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سر او بدرد آمدی در سر حنا بستی و چون جای ریش شدی حنا بر آن نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی و این لبابست و طب النبی کتابی است که جمع کرده اند و موسی علیه السلام را علیه پیدا آمد نبی اسرائیل گفتند دارو دی این فلان چیزست گفت دارو نه کم تا او خود عافیت دهد

آن علت دراز کشید گفتند داروی این معروف و مجرب است و در حال بشود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که بعزتم من که تا دارو نخوری عافیت نفرستم بخورد و بهتر شد چیزی در دل او افتاد وحی آمد که تو خواستی که حکمت من بتوکل خود باطل کنی منفعت ها در دارو که نهاد جز من و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد بوی که گوشت خوره شیر و قوی گله کردند از زشتی فرزندان الیشان بسول آن روزگار وحی آمد که بگوی تا زنان الیشان در آبستنی بهی بخورند و فرزندان الیشان نیکو آیند در آبستنی بهی نخورند و در نفاس طبیب پس از همه معلوم شد که دارو سبب شفا است چنانکه نان و آب سبب سیری است و همه بتدبیر مسبب الاسباب است و در خبر است که موسی علیه السلام گفت یارب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از من است گفت پس طبیب بچه کار می آید گفت ایشان بدانند تا روزی از این میخورند و بندگان مراد دل خوشی میدهند پس توکل در بن نیز العلم و بحالست که اعتماد بر آفریدگار دارد و کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خورند و هلاک شدند **فصل** بدانکه داغ نیز عادتست گروهی را لیکن کردن آن از توکل بیفگند بلکه از آن خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست بسبب آنکه سوختن بآتش جراحتی باخطر است و از سرایت آن هم بود نه چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت چیز دیگر بجای آن بالتبه عمران بن الحصین را علتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بار داغ کرد آنگاه گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی شنیدم و ملائکه بر من سلام میکردند تا این داغ کردم آن همه از من در حجاب شد آنگاه توبه و استغفار کرد آنگاه با مطرف بن عبد الله گفت پس زندگی خدا تعالی آن کرامت بمن باز داد

پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعض احوال فاضلتر است و آن مخالفت رسول نبود

بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نه کرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول صلعم دارو نخوردی پس این اشکال بآن برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو را شش سبب بود اول آنکه آن کس مکاشفت بود و دانسته باشد که اجل رسیده است و ازین بود که با صدیق رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود گفت طبیب مرا دیده و گفت انی افعل ما اُرید من آن کنم که خود خواهم دوم آنکه بیماری بخوف آخرت مشغول بود و دل علاج ندارد چنانکه ابو الدرداء را گفتند در بیماری از چه مینالی گفت از گناهان گفتند چه آرزو داری گفت رحمت خدا تعالی گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است و ابو ذر را رضی الله عنه درد چشم بود گفتند علاج نکنی گفت شغل دارم ازین معنی و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی سیر دند تا سیاست کند و کسی او را گویدان نیکوتر گفت چه پروای گرسنگی است این طعن نباشد در کسیکه نان خورد و مخالفت او نبود و او مستغرق همچنان است که سهل را گفتند قوت چیست گفت ذکر حی و قوم است گفتند تو از قوام میپرسم گفت قوام علم است گفتند از غذا ذکر است گفتند از طعام تر میپرسم گفت دست از تن بدار و بصابع تسلیم کن سوم آن باشد که علت مفرد من بود و نزدیک بیماران داروی وی چون افسون بود که منفعت آن نادر بود و لیکن که طب نداند به بیشتر من دارو ها چنین نکرد و در ربیع خثیم میگویند قصد کردم که علت خود را علاج کنم آنگاه اندیشه کردم که عادت و شود و گذشتگان با طبیبان بسیار در میان الیشان همه بمردند و طب سود ندشت ظاهر ایلست که او طب را از اسباب ظاهر نمی شناخته است چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیمارش زایل شود تا ثواب بیماری او را میبا شد و تا خود را بصبر بیازماید که در خبر است که خدا تعالی بنده را بیلا بیازماید چنانکه زر را بآتش بیازمایند کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس باشد که تباه بیرون آید و همچنین دیگران را دارو فرمودی و خود علتی داشت و دارو نکردی و گفتی نماز نشسته

بار ضا بر بیماری فاضلتر از نماز بر پا بانشستی چنانچ آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن شود که در خبر است که تب در بنده آویزد تا آنگاه که وی را از گناه پاک گرداند که برو هیچ گناه نبود و چنانکه بترک هیچ کرد نبود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نه بود هرگز در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود با مید کفارت گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نگریست گفت بار خدایا رحمت بروی کن گفت چگونه رحمت کنم بروی در چیزیکه رحمت بروی بآن خواهم کرد چه گناه او را کفارت باین کنم و درجات او باین زیاده کنم ششم آنکه بداند که سخت درستی سبب لطر و غفلت و طغیان بود خواهد که بیماری بماند تا باز سر غفلت نرود و هر که بوی اخیر[1] خواسته باشد همیشه تنبیه کند او را بیلا و بیماری و ازین گفته اند که مومن خالی نبود از سه چیز درویشی و بیماری و خواری و در خبر است که خدا تعالی گفت بیماری بند من است و درویشی زندان من در بند و زندان من کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی به معصیت کشد عافیت در بیماری بود علی رضی الله عنه قومی را دید آراسته گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روزی که معصیت نکنیم عید ما است یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت نه کنی بعافیت باشی و اگر کنی کدام بیماری است صعب تر از ان و گفته اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد که چهار صد سال زیست که او را نه در دسری بود و نه تبی و اگر او را یک ساعت شقیقه بگرفتی پروای آن فضولی نبودی و گفته اند که چون بنده یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خود بتو فرستادم و سود نداشت و گفته اند که بنده مومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خونی یا زیانی رسول صلعم زنی را نکاح خواست کرد گفتند او را هرگز بیماری نبود و نپذیرفتند که این ثنائی است گفت نخواهم او را و یک روز حدیث صداع میکرد اعرابی گفت صداع چه بود مرا هرگز بیماری نبوده است گفت دور شو از من هر که خواهد که در یکی از اهل دوزخ نگرد کور روی نگرد و عایشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله هیچکس را دیده شهد ابود گفت باشد کسیکه در روزی بست بار از مرگ یاد آورد و شک نیست که بیمار از مرگ بیش یاد آورد پس باین اسباب گروهی علاج نکرده اند و رسول صلعم باین محتاج نبود و علاج ازان کرد و در حال هذه از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست عمر رضی الله عنه بشام میرفت خبر وی رسید که آنجا طاعون عظیم است گروهی گفتند برویم و گروهی گفتند از قدر حذر نه کنیم عمر رض گفت از قدر خدا هم بقدر روی گریزیم و گفت اگر یکی از شمار اد و وادی بود یکی پر گیاه و یکی خشک بهر که ام گوسفند برد بقدر برده باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب کرد تا او چگوید او گفت من از رسول صلعم شنیده ام گفت چون بشنوید که جای وبا است انجا مروید و چون آنجا باشید بیرون نه آیید و نه گریزید پس عمر رض گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن از آنست که از تندرستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاک شوند آنگاه چون بوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد و در بعضی از اخبار است که گریختن ازین همچنانست که کسی از مصاف کافر گریزد و مانند این بآنست که دلهای بیماران شکسته گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد و یقین هلاک شوند و خلاصه آن کس که گریزد و شک بود

فصل بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا لبعذر چنانکه فرا طبیب گوید یا خواهد که عجز خویش ظاهر کند و رعونت و جلدی از خود شستن بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند در بیماری که بهتر از تندرستی و بخیر هستی گفت نه دریکدیگر نگرستند و تعجب کردند گفت باخدای نیز مردی و جلدی نمایم و این بحال وی لایق بود که بآن قوت و بزرگی عجز خود نمود و ازین بود که گفت یارب صبر روزی کن رسول صلعم گفت از خدا تعالی عافیت خواه بلا مخواه

[1] یا پسر پس چون

پس چون عذری نبود اگر بیماری را اظهار کند بر سبیل شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود و لیکن اولی نزدیک داشتن بود که باشد که در وی زیادتی گوید و باشد که گمان شکوه افتد و گفته اند که ناله بر بیماری بنویسند که آن اظهاری باشد و ابلیس از ایوب علیه السلام هیچ چیز نیافت مگر ناله و فضیل عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در خانه بستندی تا کس نداند گفتندی خواهیم که بیمار شویم چنانکه کسی ما را عیادت نه کنند

اصل نهم در محبت و شوق و رضا

بدانکه دوستی حق تعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود از همه مقامات این است چه ربع مهلکات برای اهل راست از بهر چه از دوستی حق تعالی مشغول کند همه دنیاست که پیش ازین گفته ایم مقدمات این است چون توبه و صبر و شکر و زهد و خوف و غیر آن و آنچه بعد از ین است ثمره این است و تبع این شوق و رضا و غایت که کمال بنده آنست که دوستی خدا یتعالی بر دل او غالب شود چنانکه همگی او فرو گیرد و اگر این خود باری غالب تر بود دارد دوستی دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چون مشکلست که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی را جز جمال تو نبود او را دوست نتواند داشت و معنی دوستی خدای فرمان بردار است و بس و هر که چنین پندارد که از اصل دین خبری نداشته باشد و شرح این مهم است و ما پیشتر شواهد شرعی باثبات دوستی حق تعالی بگوئیم آنگاه بحقیقت و احکام آن بگوئیم

فضیلت دوستی حق تعالی

بدانکه همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه دوستی خدا یتعالی فریضه است و خدا یتعالی میگوید یحبهم و یحبونه و رسول صلعم میگوید لا یؤمن احدکم حتی یکون الله و رسوله احب الیه مما سواهما یعنی درست نیست ایمان کس را تا آنگاه که خدا و رسول را از هر چه جز آنست دوست تر دارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول را از هر چه جز آنست دوست تر دارد و گفت صلعم بنده مومن نیست تا آنگاه که خدای تعالی و رسول را از اهل و مال و جمله خلق دوست تر دارد و خدا یتعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر مدر و افر زند و مال و تجارت و مسکن و هر چه دارید از خدا و رسول او دوست تر میدارید ساخته باشید تا فرمان در رسد قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم الایه و یکی با رسول صلعم گفت ترا دوست میدارم گفت درویشی را ساخته باش گفت خدایرا دوست میدارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که چون ملک الموت جان خلیل علیه السلام امیگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان بگیر که رضا دادم و در دعای رسول صلی الله علیه وسلم درست اللهم ارزقنی حبک و حب من احبک و حب ما یقربنی الی حبک و اجعل حبک احب الی من الماء البارد و میگوید بار خدایا مرا روزی کن دوستی خود و دوستی دوستان خود و دوستی هر چیز که مرا بدوستی تو نزدیک گرداند دوستی خود بر من دوستر گردان از آب سرد بر تشنه و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه نهاده آنرا گفت نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای او رسول را دوست میدارم گفت فرد اهر کسی با آن بود که او را دوست دارد و صدیق رضی الله عنه گفت هر که خالص تر محبت خدا یتعالی بحر پشید از دنیا مشغول شد و از خلق تفور شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر که خدایرا بشناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت و بر او دشمن دارد و مومن تا غافل نشود شاد نشود که چون اندیشه کند اندوهگین گردد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت

ترازو ضعیف گفت شما را چه رسید گفتند از بیم عذاب خدای گداخته ایم گفت حقست بر خدا یتعالی که شما را ایمن گرداند از عذاب و بقومی دیگر
بگذشت از ایشان ترازتر و ضعیف تر گفت شما را چه رسید گفتند از آرزوی بهشت ما را بگداخت گفت حقست بر خدا یتعالی که شما را با آرزوی
خود برساند و بقومی دیگر بگذشت ازین هر دو ضعیف تر و ترازتر و روی ایشان چو نور آئینه مینمود گفت شما را چه رسیده است
گفتند ما را دوستی خدا یتعالی بگداخت با ایشان بنشست و گفت شما نید عقبان شما نید مقربان مرا بجا لست شما فرموده اند سری سقطی
میگوید فردا هر کسیرا با انبیا باز خوانند و گویند یا امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد الا دوستان خدا یتعالی که ایشانرا گویند
با اولیای خدای بیائید نزد خدا یتعالی دلهای ایشان از شادی منخلع شود و در بعضی از کتب پیغمبران است که بنده من ترا دوست
دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست داری

حقیقت دوستی

بدانکه دوستی خدا یتعالی چنان مشکلست که گروهی خود انکار کرده اند دوستی در حق او تعالی پس شرح این مهم بود اگر چه سخن درین باریک
است و هر کسی فهم نکند اما بمقدار خویش کنیم که هر که جهد کند فهم کند بدانکه اصل دوستی بشیتر بباید شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی
میل طبع است بچیزی که خوش بود و اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق گویند و دشمنی نفرت طبعست از چیزیکه ناخوش بود و آنچه
خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق طبع بر سه قسم است بعضی آنست که موافق
طبعست و با آن بسازد بلکه طبع خود تقاضای آن میکند پس آن موافق را خوش گویند و بعضی هست که ناموافق و ناسازگار است و
برخلاف مقتضی طبع هست آنرا ناخوش گویند و آنچه نه موافق و نه مخالف نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز ترا
ناخوش و دشمن نباید تا ازان بشیتر آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل اما حواس بشست و هر یکی را لذتی هست و بسبب
آن لذت آنرا دوست دارد و عنی که طبع بآن میل کند لذت حاسه چشم در صورتهای نیکوست و در سبزه و آب روان و مثال این لا جرم اینها
را دوست دارد و لذت گوش در آوازهای خوش و موزون هست و لذت شم در بوهای خوش هست و لذت ذوق در طعامها و لذت
لمس در ملموسات نرم اینهمه محبوب هست عنی که طبع را بآن میل هست و اینهمه بهایم هست اکنون بدانکه حاسه ششم هست در دل که آنرا عقل
گویند و بصیرت گویند و نور گویند هر عبارت که خواهی میگوی انچه آدمی بدان متمیز است از بهایم و پرانیز مدرکات است که آنرا خوش آید
و آن محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که رسول صلعم گفت از دنیا سه چیز مرا دوست کرده
اند زنان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نماز است نماز را زیادت درجه نهاد پس هر که چون بهایم بود و از دل بی خبر باشد
و جز خواس نداند هرگز با و نرسد که نماز خوش بود آنرا دوست تواند داشت الا کسیکه عقل بروی غالب بود و از صفات بهایم دور تر
بود نظاره کردن بچشم باطن در جمال حضرت آلهیت و عجائب صنع او و جلال و کمال صفات و ذات او دوست تر دارد و از نظاره بچشم ظاهر
در صورتهای نیکو و در سبزه و آب روان بلکه اینهمه لذات در چشم او حقیر گردد چون جمال حضرت آلهیت او را مکشوف شود +

پیدا کردن اسباب دوستی تا از آنجا معلوم شود که مستحق دوستی جز خدای تعالی نیست

بدانکه اسباب دوستی پنج است اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد

ولاک خود را دشمن دارد اگرچه عدمی باشد بی الم و بیخ و چرا دوست ندارد که چون علت دوستی موافق طبعست چه چیز بود او را موافق و سازگار تر از هستی و دوام هستی وی و کمال صفات او و چه چیز مخالف تر و ناسازگار تر بود از نیستی او و نیستی صفات و کمال او و پس باین سبب فرزند را نیز دوست دارد که بقای او چون بقای خود داند و چون از بقای خود عاجزست همچنین از بقای او ماند از وجهی آنرا نیز دوست دارد و بحقیقت خود را دوست دارد و مال را نیز دوست دارد که آن آلت و بسیت در بقای صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشان را بمثابه مال خود داند و خود را بایشان کامل داند دوم نیکوکاریست که هر که با او نیکوئی کرده باشد او را بالطبع دوست دارد و ازین گفته اند الانسان عبید الاحسان و رسول صلعم گفت یارب هیچ فاجر را دست مده که بر من نیکوئی کند که آنگاه دل من او را دوست دارد یعنی که این طبع است که تکلف نکرد و بحقیقت این نیز هم بآن آید که خود را دوست داشته باشد چه احسان آن بود که کاری بکند که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات او لیکن آدمی تندرستی دوست دارد نه لعلتی دیگر و طبیب را دوست دارد لعلت تندرستی و برای آن همچنین خود را دوست دارد نه لعلتی و کسی را که با او نیکوئی کرد دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد چه اگر نشنود که در عرب پادشاهی هست عالم و عادل و همه خلق از و بر جهت اند طبع او میل کند بجانب دوستی او اگر چه داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید چهارم آنکه کسی را که نیکو روی بود دوست دارد نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکوئی او که جمال خود محبوبست بطبع و نفس خود و بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزی و آب روان دوست دارد نه برای آنکه تا بخورد و لیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال و حسن محبوبست و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد ازین گفته آید که چیست سبب پنجم در دوستی مناسبتست میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود و او را دوست دارد نه از نیکوئی و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و هر کسی را با جنس خود و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد آنجا مناسبتی افتاده باشد که کسیرا بآن راه بنود چنانکه رسول صلعم از ان عبارت کرد و گفت که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف گفت ارواح را با یکدیگر آشنائی باشد و بیگانگی باشد چون در اصل آشنائی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت از ان مناسبتست که گفته آمد که راه تفصیل آن نتوان برد

پیدا کردن حقیقت نکوئی که چیست

بدانکه کسیکه بنهایت نزدیک بود و راه جز بسحاسه چشم نداند باشد که گوید که نیکوئی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ و سفید بود و مناسبت اعضا باشد و حاصل آن با شکل و لون آید و هر چه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو باشد و این خطاست که عقلا گویند این خطی نیکوست و آوازی نیکو و جامه نیکو و سرای نیکو و باغی نیکو و شهری نیکو پس معنی نیکوئی در هر چیزی آن بود که هر کمال که بآن لایق بود حاضر بود و هیچ چیز در نیاید و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود چه کمال خط تناسب حروف آن باشد و دیگر معانی و شک نیست که در نگریستن بخط نیکو و سرای نیکو لذتی است پس نیکوئی بصورت روی مخصوص نیست لیکن بهیچه محسوس است بچشم ظاهر و باشد که کسی باین اقرار دهد و لیکن گوید که چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جهلست چه ما میگوئیم فلان خلق نیکو دارد

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

ومروتی نیکو دارد وگویند علم با ورع سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود و پرہیزگاری و کرتاطمعی و قناعت از ہر چیزی نیکوتر این امثال معروفست و ہمہ ہیچ بچشم ظاہر نتوان دید بلکہ بہ بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضۃ النفس بگفتہ ایم کہ صورت دوست یکی ظاہر و یکی باطن و خلق نیکو صورت باطن است و لطیع محبوبست و دلیل براین آنکہ کسے شافعی را رضی اللہ عنہ دوست دارد بلکہ ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما را دوست دارد محال نبود و چگونہ محال بود کہ کس بود کہ درین دوستی مال و جان بدل کند واین دوستی برائی شکل و صورت نبود کہ ایشان را خود ندیدہ است و صورت ایشان اکنون خاکی شدہ است بلکہ اینہ دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست و آن علم و تقوی و سیاست و امثال این است ہمچنین پیغمبران را باین سبب دوست دارند و ہر کہ صدیق را دوست دارد ہر صورت کہ او را بود دوست دارد چہ او را بآن صفت دوست میدارد کہ بآن صفت صدیق است و صدق و علم صفت یک جزو ہست از ذوات صدیق کہ آنرا جزو لا یتجزی گویند کہ نہ شکل دارد نہ لون و آن نزدیک گروہی جای گیر نیست و ہر صفت کہ ہست آنرا شکل و لون نیست و محبوب آنست نہ پوست و گوشت ظاہر پس ہر کہ عقل بود جمال باطن انکار نکند و آنرا دوست تر دارد از صورت ظاہر چہ بسیار فرق باشد میان کسیکہ صورتی را دوست دارد کہ بر دیوار نقش کنند و میان کسیکہ پیغمبری را دوست دارد بلکہ گودکی خرد را چون خواہند کہ کسے را دوست دارد او را از مزگان و چشم و ابروی او صفت نکنند بلکہ از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواہند کہ دشمن گیرند در زشتی باطن او حکایت کنند نہ زشتی ظاہر و باین سبب صحابہ را دوست دارند و ابوجہل را دشمن دارند پس پیدا شد کہ جمال دوست ظاہر و باطن و جمال صورت باطن محبوب است ہمچون ظاہر بلکہ محبوب تر است نزد کسیکہ اندک مایہ عقل دارد

پیدا کردن آنکہ مستحق دوستی خدا ست و بس

بدانکہ مستحق دوستی بہ حقیقت جز خدا یتعالی نیست و ہر کہ دیگری را دوست میدارد از جہل است بخدای مگر کہ بان وجہ کسی را دوست دارد کہ تعلق بخدای میدارد چنانکہ رسول را صلعم دوست داشتن ہم دوستی خدائی بود کہ ہر کہ کسی را دوست دارد رسول او را و محبوب او را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان ہم از دوستی خدای تعالی بود و این بدانکہ اسباب دوستی نگاہ کند اما سبب اول آنست کہ خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود کہ حق تعالی را دوست دارد کہ ہستی او ہستی کمال صفات او ہمہ از جود و لیست اگر نہ فضل او بودی بآفریدن او ہست نشدی و اگر نہ فضل وی بودی بہ نگاہداشت وی نماندی و اگر نہ فضل او بودی با فرنیش اعضا و اوصاف کمال وی ازوی ناقص تر نبودی پس عجب آنکہ کسیکہ از گرما بگریزد و سایہ درخت را دوست دارد و درخت را کہ قوام سایہ بلیست دوست ندارد و میداند کہ ہمچنان کہ قوام سایہ بدرخت است قوام ہستی ذات و صفات او بحق است چگونہ او را دوست ندارد مگر کہ این خود ندانند و شک نیست کہ جاہل او را دوست ندارد کہ دوستی او ثمرہ معرفت و لیست سبب دوم آنکہ کسی را دوست دارد کہ با او نیکوئی کند و باین سبب ہر کرا دوست دارد جز حق تعالی از جہل بود کہ با وی ہیچکس نیکوئی نتواند کرد و نکردہ است مگر حق تعالی و انواع احسان او با بندگان خود و شمار ہیچکس نیاید چنانکہ در کتاب شکر و تفکر گفتہ ایم اما آن احسان کہ از دیگری مبنی از جہل است کہ ہیچکس ہیچ چیز بتو ندہد تا آنگاہ کہ او را امور کلی نہ فرستند کہ خلاف آن نتواند کرد کہ در دل او افکند کہ ثواب و منفعت وی در دین یا در دنیا در آنست کہ چیزی بتو دہد تا بمراد خود رسد پس آنچیزی خود را داد کہ از تو بسبب ساخت تا بثواب آخرت رسید یا تنہا نام نیکو و غیر آن

در دنیا اما آن بحقیقت حق سبحانه و تعالی بتواند که بغیر من امور او را موکل فرستاد و باین اعتقاد دل عیسی گماشت تا آن تو تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان کرده ایم سبب سوم آنکه کسی نیکو کار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود و مثلا که در مغرب پادشاهی است عادل و مشفق با خلق و خزانه خود را برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچکس ظلم کند و در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگرچه او را نخواهد دید و از وی هیچ نیکوئی با و نخواهد رسید و باین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان خود جز از وی نیست و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و آنگاه از نعمت بدست خلق خود چند است احسان آنست که همه خلایق را بیافریند و همه را هر چه بایست بداد تا آنچه بآن حاجت نیز نبود و لیکن زینت و آراستگی در آن بود بداد و این بآن بداند که در ملکوت زمین و آسمان و نبات و حیوان تامل کند تا عجائب و احسان و انعام بی نهایت بیند سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد یعنی برای جمال معانی چنانکه مثلا ابو حنیفه و شافعی را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگری همه را دوست دارد بلکه پیغمبر را دوست دارد و سبب این جمال معنی و صفات ذات اینانست و حاصل آن چون نگاه کنی با چیزی آید یکی جمال علم که علم و عالم محبوبست از آنکه نیکو و شریف است و هر چند که علم شریفتر و معلوم شریفتر آن جمال مشیتر و شریفترین علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که مشتمل است بر ملائکه و کتب و رسل و شرایع انبیا و تدبیر ملک ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان انبیا ازین محبوبند که ایشان را کمال است درین علوم دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدا تعالی و سیاست ایشان و بنظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سوم با تنزیه و پاکی آید از عیب و نقص و از خبائث اخلاق باطن و محبوب از ایشان باین صفات است نه افعال ایشان که هر فعل که بسبب این صفات بود آن محمود بود چون فعلی که با تفاق بود یا بغفلت پس هر که درین صفات بکمال تر بود دوستی او زیادت بود و ازین است که صدیق را مثلا از شافعی و ابو حنیفه دوست تر دارند و پیغمبر را از صدیق دوست دارند اکنون درین صفت نگاه کن تا خدا تعالی مستحق دوستی هست و او را این صفات هست چه هیچ سلیم دل نبود که نه یقین داند که علم اولین و آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب علم حق تعالی ناچیز است و همه را گفته است وما اوتیتم من العلم الا قلیلا بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجایب علم و حکمت او بتمامی در آفرینش مورچه یا پشه بدانند نتوانند و آنقدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت خلق الانسان علمه البیان و آنگاه علوم همه خلق متناهیست و علم او بی نهایت بآن چه اضافت گیرد و علم خلق از وی هست پس همه علم و لیست و علم وی از خلق نیست اما گر در قدرت نگری قدرت نیز محبوبست و باین سبب شجاعت علی را دوست دارند و سیاست عمر رضی الله عنه را که آن هر دو نوعی از قدرتست و قدرت همه خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجز اند الا آنقدر که او ایشان را قدرت داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر همگی از ایشان چیزی بر باید نتوانند و همه عاجز آیند پس قدرت او بی نهایت است که آسمان و زمین و هر چه در میان آنست از جن و انس و حیوان و نبات همه اثر قدرت اوست و بر امثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری را جزوی دوست دارند ما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان وی آنست که بنده است و هیچ ملوکی نیست بلکه آفریده است و چه نقصان بود بیش ازین و آنگاه جاهل است بباطن خود تا بچیزی دیگر چه رسد که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود دیوانه شود و نداند که سبب آن چیست و باشد که داروی آن در پیش وی بود و نداند و عجز و جهل او چون حساب برگیری که چندست

فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار اعظم تهران

علم و قدرت او در آن منحصر گردد و اگرچه صد لغت و اگرچه پیغمبر پس پاک از عیوب آنست که علم او بی نهایت است و کدورت جهل را بآن راه نیست و قدرت وی بر کمال است که هفت آسمان و زمین در قبضهٔ قدرت ولیست و اگر همه را هلاک کند بر بزرگی و بادشاهی او را هیچ نقصان نبود و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیافریند نتواند کرد و یک ذره از عظمت او زیاده نشود که زیادتی را بآن راه نیست و پاک است از عیب که نیستی را بذات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هر که او را دوست ندارد و دیگر پیرادوست دارد از غایت جهل اوست و اینه دوستی کمال تر از آنست که لبیب احسان بود چه آن لبیب زیاده نقصان لغت می فزاید و میکاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال بود و برای این بود که وحی آمد به داود علیه السلام که دوستترین بندگان من نزدیکترین کسی است که مرا نه برای بیم و طمع پرستد لکن تا حق ربوبیت گذارده باشد و در ربوبیت آنکه کیست ظالم تر از کسیکه مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ نیافریدی مستحق طاعت بودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز بر حق تعالی مناسبتی خاص است که قال الصادق من امر ربانی اشارت بآنست و ان الله خلق آدم علی صورته هم اشارت بدانست و اینکه گفت بنده من بمن تقرب میکند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان وی باشم و آنکه گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم و بعیادت من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده شد و امثال این دیگر مسائل در کتب شرح توان کرد اما خلق طاقت شنیدن این ندارند بلکه زیرکان بسیار در این ابیات آمده اند و بعضی بتشبیه افتاده اند که بنده اندکی صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آنست که چون اسباب دوستی بدانستی بدانی که هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است آن از جهل است و با این سلیم دلی آن متکلم تشبیهی که گفت جز حبت خود را دوست چون تواند داشت و چون وی از جنس مانیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمانبرداری بود این ابله بیچاره از دوستی جز شهوت که زنان را بآن دوست دارند فهم نکرده شک نیست که این شهوت محالست خواهد اما این دوستی که ما شرح کردیم حال و کمال معنی خواهد نه محالست در صورت چه آن کس که پیغمبر را دوست دارد نه از آن دوست دارد که او نیز همچون سروری و دست و پایی دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر است و این صفات در وی بکمال است که اصل این مناسبت اینجا نیز هست لیکن تفاوت در کمال صفات بی نهایت است و هر تباعد و دوری که از زیادتی کمال خیزد در دوستی زیادت کند اما اهل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و همه کس با نیقدر مناسبت مقرر اند و بشناسند اگرچه [عطف تفسیری] سر حقیقت مناسبت هست نشناسند کران الله تعالی خلق آدم علی صورته خبر از آنست

پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست

بدانکه این مذهب همه مسلمانان است بزبان لکن اگر از خود تحقیق این جوینده تا دیدار چیزیکه محبت بود و شکل و لون ندارد چه لذت داند این ندانند اما بزبان اقرار میدهند از بیم آنکه در شرع آمده است و لکن در باطن او هیچ شوق نبود بسبب آنکه آنچه ندانند آن مشتاق چون بود هر چند که تحقیق این سر در چنین کتاب دشوار بود لکن با اشارتی مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بداند

دیدار خدای تعالی از معرفت خدای خوشتر است دوم آنکه بداند که معرفت خدائی از معرفت هرچه جزوی است خوشتر است سوم آنکه بداند که دل را در علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب بود چهارم آنکه بداند که خوشی که از خاصیت دل خیزد از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را باشد خوشتر و غالب‌تر و قوی‌تر بود پس چون این جمله بداند بضرورت او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود **اصل اول** راحت دل در معرفت‌شناسی که او را در آن لذتی است بی تن بدانکه در آدمی قوتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع آنست و لذت وی در مقتضی طبع وی است چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در آنست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت سمع و بصر و دیگر انرا نیز بر این قیاس کن که هر یکی لذتی دارد و این لذت مختلف اند چه لذت مباشرت مخالفت لذت خشم را زان است و نیز در قوت متفاوت که بعضی قوی‌تر اند چه لذت چشم از صورتهای نیکو غالب‌تر است از لذت بینی در بوهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا عقل گویند و نور گویند و آنرا برای معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال حس نیاید و طمع وی نیز از آنست و لذت وی در آنست تا بان بداند که این عالم آفریده اند و آنرا بمدبری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است و همچنین صفات صانع و حکمت او در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید و صنعتهای باریک باین قوت بداند و استنباط کند چون نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک و او را در این همه لذت بود تا اگر بروی ثنا کنند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر سر شطرنج بنشیند و او را گویند تعلیم کن و با وی شرط بسیار بکنند طاقت خاموشی ندارد که از شادی ولذت آن مقدار علم حسیب بی طاقت شود و خواهد که بآن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بآن تفاخر نکند و علم صفت حق تعالی است و چیز باشد پیش آدمی خوشتر از کمال او و چه کمال بود عظیمتر از کمالی که بصفات حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی که دل را در جمله از معرفت لذتی است بی آنکه چشم را و تن را در آن نصیب بود **اصل دوم** آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی‌تر است بدانکه هرگاه که کسی شطرنج بیازد و سه روز نان نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور نخورد و سه چنان بیازد تا دانیم که لذت او در شطرنج بردن و بهتر آمدن قوی‌تر است از لذت نان خوردن و باین سبب آنرا تقدیم کرد پس قوت لذت بآن شناسیم که چون هر دو بهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدانستی هر که غافل‌تر لذت قوتهای باطن بود و مستولی‌تر چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که دشمنی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد یا ست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون مجنون پس آن کسیکه دردی هم شهوت طعام آفریده باشد و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد بدانیم که این لذت قوی‌تر است و هم چنین عالم که مثلا علم حساب خواند یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد او را در آن لذتی بود و چون ناقص بود و کمال یابد آن لذت بر همه لذات تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب‌تر است لکن کسی را که ناقص بود و هر دو شهوت در وی آفریده باشد که اگر چه کودک لذت کوز باختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند مادشک نیفتیم که این از نقصان اوست که او را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آید آن تقدیم کند **اصل سوم** آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتهای دیگر خوشتر است که چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نبود که بعضی از علوم خوشتر بود

کشف المحجوب ۱۱ ابو یعقوب سجستانی ۱۲ کشف المحجوب هجویری

گر چند که معلوم شریف‌تر و بزرگ‌تر بود علم وی خوشتر بود چه علم نهادن شطرنج از علم بازیدن شطرنج خوشتر است و علم سیاست مملکت و وزارت از علم بزرگری و خیاطی خوشتر است علم یعنی شرع و اسرار آن از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار و زیرکی و وزارت دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس هر چند معلوم شریف‌تر علم آن لذیذتر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریف‌تر و عظیم‌تر و باکمال و باجلال‌تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالهاست هست و تدبیر هیچ سلطان در نگاهداشتن مملکت خود چون تدبیر او نیست در ملکوت آسمان و زمین نظام کار این جهان و آنجهان و هیچ حضرت نیکوتر و باکمال‌تر از حضرت الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظاره چیزی خوشتر بود از نظاره آن حضرت اگر کسی را آن چشم باشد و دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد پس باین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات او و معرفت مملکت او و معرفت اسرار آلهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه معلومها شریفتر است بلکه شایسته گفتن لحن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون بادی اضافت کنی استحقاق آن نماند که آنرا شریف گویی تا توان گفتن که آن شریف‌تر پس عارف همیشه در بهشت است و بهشت عرضها کعرض السماء والارض بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت نامتناهی و بستانی که تماشاگاه عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوه‌ای که درین بستان بود نه منقطع و نه ممنوع بلکه بر دوام بود و قطوفها دانیة چه نزدیک‌تر از چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود که هر چند عارف بیشتر باشد انس بیشتر بود و چنین بهشت بود که بسیاری اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود

اصل چهارم

آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر است بدانکه دانستن بر دو قسم است یعنی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و یعنی متخیل آنرا دریابد و در خیال نه آید چون حق تعالی و صفات او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و واردات و حیات که این همه را چگونگی نیست و در خیال نه آید بلکه بحشم و عشق و شهوت و درد و رحمت آنچه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هر چه در خیال آید ادراک تو آنرا بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گوئی در ان می نگری و این ناقص‌تر است و دیگر آنکه در چشم آید و این کامل‌تر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال او و نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همان است و لیکن روشن‌تر است چنانکه معشوق را که بوقت چاشت گاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه صورت گشت لیکن از آنکه روشن‌تر و معشوق نزدیک‌تر شد همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آنرا دریابد دو وجه دارد یکی معرفت گویند و ورای آن درجه دیگر است که آنرا رویت و مشاهده گویند بنسبت آن معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه ملاک چشم حجابست از دیدار نه از خیال تو از پیش برنخیزد دیدار نبود و هم چنین علاقه آدمی با این تن که مرکب است از آب و خاک و مشغولی او بشهوت این عالم حجابست از مشاهده نه از معرفت و از این حجاب برنخیزد و مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت موسی را علیه السلام لن ترانی پس چون مشاهده روشن‌تر است و تمامتر لابد لذت آن بیشتر بود هم چنانکه در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت آنست که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با دل هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که مردمی شود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد و با این گردش بغایت روشن بود و آن را مشاهده و نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارتست از کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این مشاهده جهت اقتضا کند چنانکه معرفت دین جهان جهت اقتضا کند پس تخم دیدار معرفت است و هر که را معرفت نیست او را دیدار محجوبست حجابی ابدی چه هر که تخم ندارد نزع از روی صورت نبندد و هر که را معرفت تمامتر دیدار او تمامتر پس گمان مبر

که همه کس در دیدار و لذت دیدار برابر باشد بلکه هر کسی بقدر معرفت او بود و ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة
این بود نه آنکه او تنها بیند و دیگران بهم نه بینند بلکه آنکه او بیند و دیگران خود نه بینند که آن خاص او را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران
ندانستند و آنکه گفت علیه الصلوة والسلام فضل ابی بکر بروزه و نماز بسیار نیست لکن بسری است که در دل او قرار گرفته است و آن سر نوعی
از معرفت بود و آن تخم آن دیدار است که خاص او را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صور نها بود
که در چند آئینه مختلف پدیدار آید از یک صورت که بعضی کوچک و بعضی مه و بعضی روشن تر و بعضی تاریکتر و بعضی کژ و بعضی راست تا باشد که در
کژی بجای رسد که نیکو را زشت نماید چون صورت نیکو که در وی پنهان و بالای خشمگین با آنکه خوش باشد ناخوش و گریه بود و هر که آئینه دل خود
بآن عالم برد و تاریک بود یا کژ آنچه راست دیگران باشد همان بضعیف سبب رنج وی گردد و پس گمان برد که لذتی که پیغمبران یابند از دیدار دیگران
نیز یابند یا آنچه عالمان یابند عوام یابند و آنکه عالمان متقی محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی
بروی غالب بود و عارفی که دوستی بروی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار که هر دو یکی بینند که دیدار تخم معرفت است و تخم هر دو
برابر است و لکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکو را بینند لکن یکی را عاشق بود و دیگری نه لابد لذت عاشق
بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت او بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت آن غالب نشود
که محبت دنیا از دل پاک نشود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد محب را لذت کامل بود **فصل** همانا گوئی که اگر
لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این بس لذتی نیست و این از آن گونه که از لذت معرفت خبر نداری لکن باشد که چند سخن
بهم باز نهاده از کتابی یاد گرفته باشی یا از کسی آموخته باشی و آنرا معرفت نام کرده هیچ حال از ان لذت نیابی و بآنکه کسی تر شیره را انگبین
نام کند و بخورد او لذت انگبین نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در ان چندان لذت یابد که اگر در دین جهان هیچ بهشت لبعوض آن بوی دهند
معرفت از بهشت دوستدار دریغا که غافل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوستدار دا اگرچه لذت معرفت عظیم است و لیکن بالذت
دیدار آخرت هیچ نسبتی ندارد و این جزء مثالی فهم نتوان کرد پس عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده
باشد و وقتیکه عشق او ضعیف بود و شهوت ناقص و در حمامها و زنبورها و کژدم باشد و او را می گزیدند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود
و از هر چیزی می هر سه شک نیست که لذت او در خیال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق او بغایت
قوی شده و شغلها و هراس از دل برخیزد و از در کژدم و زنبور خلاص یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال
عارف در دنیا چنین است و تاریکی مثال ضعف معرفت است در جهان که گوئی از پس پرده بیرون مینگرد و تعلق عشق بسبب نقصان
آدمی است که تا در جهان بود ناقص بود و آن عشق کمال نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیا است و غم و اندوه با انواع رنج که میباشد
که این همه مشوش لذت معرفت است و شغلها و هراس مثال اندیشه زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال این است و این همه
بمرگ برخیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و پوشیدگی احوال بمکشف بدل گردد و غم و اندوه و شغلها دنیا منقطع گردد پس باین سبب
آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر معرفت بیش نبود و چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد تا لذت خوردن هیچ مناسبت ندارد
لذت معرفت با دیدار هم چنین بود **فصل** همانا گوئی معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار
ازان گفته اند که کمال رسیدن خیال بود نه بآنکه در چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای دیدار آویختن

فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است وظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چه این چشم جز بجهت نه بیند و آن چشم بی جهت بیند و پیش ازین روایتست عامی را که ازین گوید در بحث کند که اینکار بقدر قوت اوست چه در رد و گری کار بود زینهار نیست و هر دانشمند که بخ در فقه و حدیث و تفسیر برده درین معنی هم عامی است و این کار اوست بلکه آنکه بخ در کلام برده هم در حقیقت اینحال عامی است چه متکلم شخنه و بدرقه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است او بحدیث بروی نگاه دارد و شر مبتدع ازوی دفع کند و راه آن در حبل بداند اما معرفت خود گوی دیگر است و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب است اولی آنست که باینقدر اختصار کنیم **فصل** اما کوئی که لذتی که لذت بهشت دران فراموش کنند نزد من هیچگونه صورت نمی بندد و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تدبیر این چیست تا اگر آن لذت بنود باری ایمان بان حاصل آید **بدانکه** علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنها که گفته اند دران اندیشه بسیار کنی تا مگر معلوم شود که بیکبار که سخنی در گوش بگذرد در دل فرو ندید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبار نه آخریده اند چه اول شهوت و لذت کودک در خوردن بود جز آن نداند و چون نزدیک هفت سالگی رسد شهوت و لذت بازی در وی پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و بیازی رود چون نزدیک ده سالگی رسد لذت زینت و جامه نیکو در وی پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد چون پانزده ساله شد شهوت و لذت زنان در وی پدید آید تا همه را در طلب آن بگذارد و چون نزدیک بست سالگی رسد لذت ریاست و تفاخر و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر درجات لذات دنیاست چنانکه در قرآن گفت اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد پس چون ازین در گذرد اگر دنیا با طن او را بجملگی نتباه نکند و دل او را بیمار نگرداند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی از اینها که باز پس تر بود آن گذشته در آن مختصر گردد پس این نیز در برین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم پیش نیست که در بستانی تماشا میکند و طعامهای خوش میخورد و در سبزی و آب و آن و کوشکهای نگارین نگردد و این شهوت باشد که هم در جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا بلذت معرفت چه رسد که رهان باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز نقد یک جو ز طعام بیش نخورد و در شره جاه و قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول از بهشت دوستر میدارد چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج چیزی نیست پس از لذت جاه که همه شهوات را مختصر کرد در لذت معرفت فرو رود و با اینهمه ایمان داری که بآن رسیده و کودک که از شهوت جاه نرسیده است باین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد عارف در دست تو و نابینائی تو هم چنان عاجز و درمانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این پوشیده نماند علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که محنت و غبنین اگرچه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارد لاکن چون مرد از ایشان بیند که هر چه دارند در طلب آن خرج میکنند از ایشان ناعلمی ضروری حاصل آمد که ایشان را شهوتی و لذتی است بیرون از آنکه ایشانرا ست رابعه زنی بود در بادی حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار پیشتر خدا و ندسرای آنکه سرای ابوسلمان دارانی میگوید خدایا بنده گانست که بیم دوزخ و امید بهشت ایشانرا از رضا و تعالی مشغول میکنند پس دنیا ایشانرا چون مشغول کند و یکی از دهستان معروف کرخی باوی گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا فغور کرده است و بخلوت و عبادت مشغول کرده است

که آیا بیم مرگ است یا بیم کور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت اینهمه خود چیست پادشاهی که اینهمه بدست اوست اگر دوستی وی بچشی اینهمه را فراموش کنی و اگر ترا باوی معرفت و آشنائی پدید آید ازین همه ننگ داری و لشکر جانی را بخواب دیدند و باوی گفتند ابو نصر ثمار و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشانرا در بهشت گندم و طعام بهشت میخورند گفتند تو چگونه گفت خدای تعالی دولت که مراد طعام و شراب بعینی نیست مراد دیدار خود بداد و علی بن الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام میخورند و دستشکستگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم پیش خطیره قدس چشم از سر سفیدی داده مبهوت منگر لیست رضوانرا گفتم این کیست گفت معروف کرخی است که عبادت نه از بیم دوزخ و نه از امید بهشت کردی او را نظر مباح کرده اند و ابو سلیمان دارانی میگوید که هر که امروز بخود مشغول است فردا هم چنین بود و هر که امروز بخدای مشغول است فردا هم چنین بود و یحیی بن معاذ میگوید یک شب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و دو چشم از سر سجده بهبوت بآخر سجده بکرد و بسیار ایستاد و سر بر آورد و گفت بارخدایا گروهی ترا طلب کردند ایشانرا کرامات دادی تا بر آب برفتند و در هوا بپریدند و من بتو پناهم از آن و قومی را گنجهای زمین دادی و گروهی را آن دادی که بیک شب مسافت بسیار ببریدند و بآن خوشنود شدند و من بتو پناهم از این همه پس باز نگریست و مرا دید و گفت یا یحیی تو اینجائی گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیر باز پس گفتم چیزی از این احوال با من بگو گفت اینچه تر اشاید نگویم مراد ملکوت اعلی و ملکوت اسفل گیرد اینند و بعرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه گیرد اینند و گفت بخواه از این همه هر چه خواهی تا بتو دهم گفتم از این هیچ نخواهم گفت تو بندهٔ منی حقا و ابو تراب بخشی را مریدی بود عظیم مستوفق بکار خود ابو تراب یک روز او را بگفت اگر بایزید را اینی روا بود گفت من مشغول ام از بایزید پس چند بار دیگر همین بگفت مرید گفت من خدمتی بایزید را اینم تا بایزید را چه کنم ابو تراب گفت یکبار که بایزید را اینی بهتر از آن که هفتاد بار خدا را اینی مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدا را از روی خود اینی در مقدار تو ظاهر شود و بایزید را از روی خدای اینی در قدر روی اینی مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم و او در بیشه می نشست برالای شدیم تا بیرون آمد پوستینی و از گونه پوشیده مرید در روی نگریست و یک نعره بزد و جان بداد گفتم یا بایزید یک نظر کشتی گفت نه مرید صادق بود و در روی سری بود که آشکارا نمی شد لفوت او چون مار دید و آشکارا شد و او ضعیف بود طاقت نیاورد و هلاک شد و بایزید گفت اگر خلعت ابراهیمی و مناجات موسوی و روحانیت عیسوی همه بتو دهند از وی باز نگردی که روائی این کارها دارد و بایزید را ارادتی بود مزکی روزی گفت سی سال است تا شب نمی نکنم و روزه میدارم و ازین هر چه تو میگوئی مرا هیچ پیدائی آید گفت اگر صد سال نکنی هم نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود مجوبی گفت علاج این چیست گفت تو نتوانی کرد گفت بگو که کیم گفت نکنی گفت آخر نگو گفت بهمین ساعت پیش حجام رو تا محسن تو جمله بستر دو بر سر بنه باش و آتاری بر میان بند و توبره پر از جو زر کر دن آویزد در بازار مادی بایست که هر که ود کی لگدی بر گردن من زند او را یک جو زر بدهم و هم چنین پیش قاضی و عدول شود آن مرد گفت سبحان الله این چیست که میگوئی ابو یزید گفت با اینکه گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی گفت چیزی دیگر بگوی که این نتوانم گفت علاج اول این است که گفتم گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی این ازان گفت که گر مرد طلب جاه و تکبر مشغول بود و علاج درد او این باشد و در خبر است که وحی آمد بعیسی علیه السلام که چون در دل بندهٔ نگرم و نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خود از آنجا بنیم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم ادهم گفت بارخدایا دانی که بهشت نزد من بر پشه نیرزد در جنب

محبتی که دارد زیرا که دانست که خود را دوست دارد و او را به او داده و او را به او گفتند رسول را چگونه دوست داری گفت سخت لیکن دوستی خالق مر از دوستی مخلوق مشغول کرده است از عیسی پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا بآنچه او کرد و در همه چنین اخبار و حکایات بسیار است و بتقریب احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است باید که درین تامل کنی ✣ ✣ ✣

پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت حق تعالی

بدانکه چیزی که شناختن آن متعذر بود از دو سبب باشد یکی آنکه چیز پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن نیاورد و این سبب بود که خفاش بروز نه بیند و بشب بیند نه از آنکه چیز ها شب ظاهرست لکن بروز سخت ظاهرست چشم او ضعیف پس هم چنین روشنای معرفت خدای از روشنی است که بس ظاهرست و دلها طاقت دریافت آن نمی آرد و روشنی و ظهور حق تعالی به آن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه و خود هیچ چیز نزد تو روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات را از باطن او چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات بیش نیافریدی هر که در آن نگرستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری شدی که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهر تر است و لیکن هیچ چیز وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهد بر جلال صانع و از بسیاری دلیل در روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی آنگاه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثال این چنان است که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست که همه چیز ها بآن ظاهر شود و لکن اگر آفتاب بشب غایب نشدی یا بسبب سیاه محجوب گشتی هیچکس ندانستی که بر روی زمین مثلا نوری است که جز سفیدی و سیاهی و رنگها نمیدیدی و گفتندی پیش ازین نیست پس اینکه بدانستند که نور چیزیست بیرون از الوان که الوان بآن پیدا شود از آن بود که شب الوان پوشیده شد و دیدها پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس ز ضد وی آنرا بشناختند هم چنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین برهم افتادی و اچیز شدی آنگاه او را بضرورت بشناختندی لکن چون همه چیز ها یک صفت است در شهادت و این شهادت هر دوام است پس روشن است پس از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتیکه عقل آن نبوده است که شهادت وی بداند چون خوی کرد و الفت گرفت بعد ازان از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آنگاه بی اختیار سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی بدل او دهد پس هر که چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه آن چیز را که آسمان و زمین ازان روی بیند که صنع اوست چنانکه کسی خط بیند نه ازان روی که جرم و کاغذ است که این چنین کسی بیند که خط نداند بلکه ازان روی بیند که خط منظوم است تا در آن کاتب را می بیند چنانکه بتصنیف مصنف را بیند نه خط را و چون چنین شد در هر چه نگرد خدای را بیند که هیچ چیز نیست که صنع او نه بلکه همه عالم صنع و تصنیف اوست اگر خواهی که در چیزی نگری که نه از اوست و نه وی است نتوانی و نه زبان فصیح که از زبان حال گوید گواهی میدهند بکمال قدرت و جلال عظمت او و ازین روشن تر در عالم چیزی نیست لیکن عجز خلق ازین معرفت را ز ضعف ایشان است

پیدا کردن علاج محبت

بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهم است و هرکه خواهد که بر نیکوئی عاشق شود تدبیر اولش آن بود که روی از هر چه خوبروی است بگرداند و بر دوام در روی نظاره میکند و چون روی او می بیند میل زیاده میشود و چون باین مواظبت نماید البته میلی در وی پیدا آید انگه یا بسیار پس محبت خدای نیز همچنین است شرط اولش آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت او کند که هر که او را دوست نمیدارد را آنرا است که او را نمی شناسد اگر نه جمال و کمال بطبع محبوبست تا کسی که صدیق و فاروق را نشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه مناقب و محامد بطبع محبوبست و معرفت حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین است آنگاه بر دوام بذکر و فکر وی مشغول بود و آن چون آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند البته او را دوست دارد و چون دوستی پیدا شود و بداند که هیچ موجود از اصل محبت خالی نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدنیا متفاوت اند و دوستی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد و دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد با آنکه در حق داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست تر دارد که او را بهتر شناسد و مرنی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال و اخلاق او خبر داشت از دیگر فقها او را دوست تر داشت پس هر که خدای تعالی را بهتر شناسد او را دوستر دارد و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که از آن حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت از این سه باب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا از آنست که او را اصلا نداند چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکوئی صورت باطن هم چنین است پس محبت ثمره معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن راه و طریق است یکی صوفیان و آن مجاهده است و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر تا خود را و هر چه جز حق است فراموش کند آنگاه در باطن او کارها پدید آمدن گیرد که بآن عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهده گردد و مثال این چون دام فروگذاشتن باشد تا بود که صیدی در آن افتد و بود که نه افتد و بود که نه افتد و بود که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم بود و برحسب دولت و روزی بود و طریقی دیگر آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمای ریگ و اول آن تفکر بود در عجائب صنع چنانکه در کتاب تفکر به بعضی از آن اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند تا حقایق اسما و صفات او را مکشوف گردد و آن علمی دراز است و لیکن زیرک را بآن رسیدن ممکن است چون استادی عارف یابد اما پدید این نرسد و این نه چون دام فروگذاشتن است که باشد که صید در افتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت و حراثت و کسب است و چنانست که کسی گوسپند بدست آورد تا نر و ماده و در تناسل افکند که لابد مال از این زیاده شود مگر که بصاعقه هلاک شوند و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال میکند و هر که معرفت جز از این دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلطی پندارد که آخرت پیش از ان نیست که نجدای برسی و هر که چیزی را رسید اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق از ان محجوب شده باشد و روزگار در شوق گذاشته چون عوائق برخیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست ندانسته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت بقدر عشق و محبت بود و اگر والعیاذ بالله در دل خود چنان کرده باشد که چیزی که ضد آنست آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته آنچه در آخرت پیدا آید ضد آن شده باشد و هلاک وی بود و در رنج و الم افتد و آنچه دیگران بآن سعید شوند او بعین آن

شفقی شود و مثل او چون آن کناس بود که بباز ار عطاران رفت و ازان بوبهای خوش بنیفتاد و بیهوش شد و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بروی می زدند و حال او بدتر میشد تا یکی که فقتی کناسی کرده بود آنجا رسید بدانست که حال او چیست پارهٔ نجاست آدمی بیاورد و تر کرده در بینی وی مالید بهوش باز آمد و گفت این است بوی خوش پس هر که بالذت دنیا انس گرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناس است و چنانکه در بازار عطاران ازان نجاست نیابد بلکه هر چه آنجا بود ضد طبع او باشد و بخ او ازان زیاده نشود و از نجاستی که بان الفت گرفته است آنجا نیابد در آخرت نیز ازین شهوات دنیا هیچ چیز نیابد و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده باشد پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پدید آشود و سعید کسی باشد که آنجا طبع خود را بآن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است و به حقیقت خود همین این مناسبت است قد افلح من زکاها این بود ذمیمه معصیتها و شهوتها و کونیتهای دنیا ضد این مناسبت است و قد خاب من دسّاها این بود اهل بصیرت در مشاهده اینمعنی از حد تقلید در گذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته اند بلکه صدق پیغمبر بی معجزه بضرورت باین شناخته اند چنانکه کسی طب داند چون سخن بطبیبی شنود بضرورت بداند که طبیب است و چون سخن حکیمی بازار نشین بشنود بداند که جاهل است پس نبی را از متنبی دروغ زن بضرورت باین طریق بشناسد و آنگاه آنچه بصیرت خود نتواند شناخت مشاهدهٔ آنست که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود پنجمان علم که از آن حاصل آید که عصا انقلابان شود که این علم در خطر آن بود که مانکه گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر باین آسانی نبود

علامات محبت

بدانکه محبت گوهری عزیز است و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که آدمی گمان برد که از جملهٔ محبانست که محبت را نشان و برهانست باید که از خود طلب کند و آن هفت معنی است اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد و خدای تعالی نیز دیدار او دوست دارد و یوطی یکبار از زاهدان گفت مرگ را دوست داری توقف کرده گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما مرا بود که محبت بود تجمیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن هنوز نساخته باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود که درساختن زاد بقصیر ابود دوم آنکه هر محبوب حق تعالی محبوب خویش ایثار کند و هر چه داند که سبب قربت و نیست نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بعد او بود ازان دور شود و این کسی بود که خدا را بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول صلعم گفت هر که خواهد که بیند که حق تعالی را بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگرد و مولی خدیفه پس اگر معصیتی کند دلیل نبود بدانکه محبت نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمه دل نیست دلیل بر این است که نعمان را چند بار حد زدند سبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد رسول صلعم گفت لعنت مکن که او خدای و رسول را دوست دارد فضیل گفت چون تو را گویند که خدا را دوست داری خاموش باش که اگر گوئی نه کافر شوی و اگر گوئی دارم فعل تو با فعل دوستان نماند سوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی تازه بود و بآن مولع بود بی تکلف که هر که چیز را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل را بتکلف بذکر میباید داشت بیم آن بود که محبوب او نیست که ذکر آن بر دل وی غالب بود پس باشد که دوستی حق تعالی غالب نیست لکن دوستی دوست او غالب است که نخواهد که دوست دارد دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست و رسول او را و هر چه با منسوبست دوست دارد

وچون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان و بندند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده اوست چنانکه کسی را دوست دارد و تصنیف و خط او را دوست دارد پنجم آنکه بخلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند بود که شب در آید تا از خدمت عوالم برخیزد و او بخلوت با دوست مناجات کند چون شب و روز خواب و حدیث از خلوت دوستدار دوستی او ضعیف بود وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود دعوی با هیچکس از خلق انس مگیر که از من منقطع نشود و الا دوکس یکی آنکه تعجیل کند و طلب ثواب و چون دیر باو رسد کاهل شود و دیگر آنکه مسافر آموش کند و بحال خود قناعت کند و نشانش آن بود که او را با خود گذارم و در دنیا ش حیران میدارم پس چون دوستی تمام بود هیچ چیز دیگر انس نماند و در بنی اسرائیل عابدی بود شب نماز کردی نماز خود بزیر درختی برد که مرغی خوش آواز بران درخت بانگ میکردی وحی آمد بر رسول آن روزگار که او را بگو که بخلوقی انس گرفتی درجه از تو بافتاد که هیچ عمل بآن نرسی و گروهی در انس با وی و مناجات بآن درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب خانه افتاده و ندانسته اند و یکی را در نماز پای ببرند بسبب علتی وی ندانست و وحی آمد بداود علیه السلام که دروغ گفت کسیکه دوستی من دعوی کرد و همه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید من با وی ام موسی علیه السلام گفت یارب کجائی تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و ثقل آن ازوی بیفتد یکی میگوید بیست سال خود را بسجان کندن نماز شب دشوار آمد آنگاه بیست سال دیگر بر آن تنعم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عبادت نرسد و شوار خود چگونه باشد هفتم آنکه همه بندگان مطیع او را دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق بود و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفته اشداء علی الکفار رحماء بینهم و یکی از انبیا پرسید بار خدایا اولیای تو کدام اند گفت آنها که چون کودک که بمادر شیفته باشد بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ بناه با شیان دهد ایشان با ذکر من دهند چنانکه پلنگ گشنگین بشود باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشنگین بشوند چون کسی معصیتی کند این و امثال این علامات بسیاست هر که دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین بود دوستی او بقدر آن باشد

پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی

بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و در دعای رسول صلعم در است اسئلک الشوق الی لقائک ولذة النظر الی وجهک الکریم و خدای تعالی میفرماید طال شوق الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم لاشد شوقا و از شد آرزوئی یک مردان به لقای من و من با ایشان آرزومندترم از ایشان بمن پس باید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هر کرا که اصلا ندانند بوی شوق نبود و اگر دانند و حاضر بود و می بیند هم شوق نبود پس شوق چیزی بود که از وجهی غائب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غائب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا در چشم حاضر آید و ادراک تمام شود پس ازینجا بشناسی که شوق بخدا نسبتی که در دنیا ممکن نگردد که برسد که او در معرفت حاضر است لیکن از مشاهده غائب است و مشاهده کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال حیات و این شوق جز بمرگ برنخیزد و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد چه نقصان ادراک در ین جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک با دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب برآید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسیکه معشوق دارد در روی او دیده باشد لکن موی و عضائی او ندیده باشد و داند که آن همه نیکوست

وروی شوق دیدار آن باشد هم چنین جمال حضرت الٰهیت را نهایت نیست واگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و نا همه اندر اندر جمال هم حضرت در بینا فته باشد واین آدمی را نه در جهان ممکن است و نه در آنجهان چه هر گز علم آدمی بی نهایت نشود پس هر چند که در آخرت دیدار می فزاید لذت می فزاید و آن بی نهایت بود چون نظر دل بآن بود که حاضر است حال همه فرح و شادی بود بآن و آنرا انس گویند و چون نظر دل بآن بود که ماه است حال دل طلب و لقا ضا بود و آنرا شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست در بهشت و همیشه در آخرت میگویند دائما ثم دائما نور ما که هر چه آشکارا بیشود از جمال حضرت الٰهیت همه انوار بود و الیشان را طلب تمامی آن میباشد لیکن پاگاه آن ندارند چه کس خدا را بکمال جز خدای نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را راه گشاده بود تا ابد بود دوام آن کشف و آن دیدار میفزاید و حقیقت لذت بی نهایت و بهشت این بود و اگر نه این بودی همانا که آگاهی لذت بیشتری که هر چه دایم شد و دل خوبان کرد از لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که چیزی تازه باو رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در خاطر گذشته را منتظر بیند که هر روز زیاده بود از این اصل نیز منس انس نشناختی که انس با ضافت حالت دلست با نچه حاضر است چون التفات نکند آنچه مانده است و چون التفات به مانده کند حالت شوق بود پس هم میان حق تعالی در این جهان و در آن جهان میان انس و شوق میگردند و در اخبار داود است علیه السلام خدا یتعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و هم نشین آنم که با من بخلوت بنشیند و مونس آنم که یاد کند من الس گیرد و رفیق آنم که رفیق منست و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمانبردار آنم که مرا فرمان برد و هیچ بنده مرا دوست نداشت و من از او بدل نستم که نه او را گر خشم و بر دیگران مقدم و نستم و هر که مرا جوید بجنبی بیابد و هر که دیگر را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تامل کنید در این کار که آن فریفته شده اید دنیا صحبت و مجالست و موانست می آورید و من انس گیرید تا بشما انس گیرم که من طینت دوستان خود را از طینت ابراهیم علیه السلام آفریده ام دوست من و موسی هم از دوست محمد صلعم برگزیده من و من اول شناسا را از نور خود آفریده ام و بجلال خود به پرورده م و به بعضے از انبیا وحی آمد که مرا بندگان اند که مرا دوست دارند و من الیشان را دوست دارم و آرزومند من اند و من آرزومند الیشانم مرا یاد کنند و من الیشان را یاد کنم نظر الیشان بمن است و نظر من بالیشان است اگر تو نیز راه الیشان گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه الیشان بگردی ترا دشمن گیرم این و امثال این اخبار در محبت و شوق و انس بسیار است و این قدر کفایت بود ✣ ✣ ✣

پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن

بدانکه رضا بقضای خدا یتعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام ورای آن نیست که مقام محبت مهترین است و رضا بهر چه خدا یتعالی کند ثمره محبت است و نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره محبتی بر کمال بود و ازین گفت رسول صلعم الرضا بالقضاء باب الله الاعظم گفت درگاه مهین خدا یتعالی رضاست بقضای او و چون رسول صلعم از قومی پرسید ند که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و در نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما اند و علما اند نزدیک است از عظمی فقه الیشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود گروهی از امت من پر و بال آفرینند تا به بهشت پرند فرشتگان الیشان را گویند حساب و ترازو و صراط همه دیدید گویند ازین هیچ ندیدیم

گویند شما کیا نید گویند از امت محمد یم گویند عمل شما چہ بود کہ اینہمہ کرامت یافتند گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکہ در خلوت شرم داشتیم
از خدای تعالی کہ معصیتے کنیم و دیگر آنکہ راضی بودہ ایم بر رزقی اندک کہ خدا یتعالی ما را دادی ملایک گویند پس شما را این درجہ چرخ است
و قوی موسی علیہ السلام را گفتند از خدا یتعالی بپرس تا چیست کہ رضای او در آن است تا آن کنیم وحی آمد کہ آنکہ از من خوشنود
باشد تا از شما خوشنود باشم وحی آمد بداؤد علیہ السلام کہ اولیا مرا بازدہ دنیا چہ کار کہ آن حلاوت مناجات من از دل ایشان
ببرد یاد اؤد من اندر دستان خود آن دوست دارم کہ بروحانی باشند غم ہیچ چیز نخورند و دل در دنیا بہ ہیچ نہ بندند و رسول
صلعم گفت خدا یتعالی میگوید بدین آن خدایم کہ جز من خدائے نیست ہر کہ بر بلائی من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضائی من
رضی نباشد گو خدای دیگر طلب کند و گفت خدا یتعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و ہر چہ خواہد بود
حکم کردم ہر کہ راضی است رضای من او راست و ہر کہ رضی نیست خشم من او راست تا آنگاہ کہ مرا بہ بیند و گفت خدای تعالی میگوید
خیر و شر را بیافریدم خنک آنکہ او را برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم و وای بر آنکہ او را برای شر آفریدم و شر بدست
او آسان کردم و وای بر آنکہ گوید چرا و چون و یکی از انبیا بیست سال بگرسنگی و برہنگی و محنت بسیار مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمیشد
پس وحی آمد کہ پیش از آنکہ آسمان و زمین بیافریدم نصیب تو از محنت و تقدیر بر من آن بود کہ میخواہی کہ آفریدن زمین و آسمان و تدبیر
مملکت باز از سر گیریم برای تو و آنچہ حکم کردہ ام بدل کنم تا آن بود کہ تو خواہی نہ آنکہ من و کار چنان بود کہ تو دوست داری زیرا کہ من بہ نعمت
من کہ اگر دیگر این در دل تو بجنبد نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس رضی اللہ عنہ میگوید بیست سال خدمت رسول صلعم کردم کہ ہر چہ
کردم نگفت کہ چرا نہ کردی و آنچہ نکردم نگفت کہ چرا نہ کردی لیکن چون با من کسی خصومت کردی گفتی کہ اگر قضا کردہ بودی گروہ آمدی
و وحی آمد بداؤد علیہ السلام کہ یاداؤد تو خواہی و من خواہم و نشود جز آنکہ من خواہم اگر تسلیم کنی آنچہ من خواہم کفایت کنیم آنچہ خواہی
و اگر تسلیم نکنی بر رنج آوردم ترا بر آنچہ تو خواہی و انگاہ نشود الا آنچہ من خواہم و عمر بن عبد العزیز گفت شادی بین در سلمت کہ تقدیر بر است
تا تقدیر چہ بود و او را گفتند چہ خواہی گفت آنچہ او قضا کردہ ابن مسعود میگوید اگر آتش خود دوست تر دارم از آنکہ چیزی را کہ تو گویم کاکی
بودی یا چیزی کہ بود گویم کاکی نبودی و یکی از عباد بنی اسرائیل جہد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز پس بخواب دید کہ او را گفتند
رفیق تو در بہشت فلان زن است پس او را طلب کرد تا عبادت او بیند و از وی نہ نماز شب دید و نہ روزہ روزگار فرا نفس گفت مرا بگوی
تا کار دا تو چیست گفت اینکہ دیدی تا الحاح بسیار کرد بآخر یاد آورد و گفت یک خصلت در من ہست اگر در بلا و بیماری باشم نخواہم کہ در عافیت
باشم و اگر در آفتاب باشم نخواہم کہ در سایہ باشم و اگر در سایہ باشم نخواہم کہ در آفتاب باشم و آنکہ حکم او کند راضی باشم حامد دست بر سر نہاد و گفت این

حقیقت رضا

خصلتے کہ نیست بلکہ این خصلتے بزرگست

بدانکہ گروہی گفتہ اند کہ رضا بہ بلا و ہر چہ بخلاف ہوا باشد ممکن نیست بلکہ غایت آن صبر است و این خطا بود بلکہ چون کراہتی غالب شد رضا
بخلاف ہوا ممکن است از دو وجہ یکی آنکہ چنان مستغرق و مدہوش شود بعشق کہ از زر و خواگاہی نیابد چنانکہ کس بود کہ در حرب و جنگ
چنان بخشم مشغول شود کہ در وجراحت و زخم کہ بروی آید نماند تا آنگاہ چون بچشم نہ بیند و کسیکہ بحرص صید و دخار در پای اورد آگاہی
ندارد و چون دل مشغول شود آگاہی از گرسنگی و تشنگی نماند و چون اینہمہ در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است چرا در عشق حق تعالے
و دوستی آخرت ممکن نگردد و معلوم است کہ جمال صورت معنی در باطن عظیمتر است از جمال صورت ظاہر کہ بحقیقت پرتوی است بر منزل کشیدہ

وچشم بصیرت کہ بدان جمال باطن دریابد روشن تر است از چشم ظاہر چہ چشم ظاہر غلط بسیار کند نابزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک و بہ دوم آنکہ الم دریابد ولیکن چون داند کہ رضای دوست اوبر آنست اوبآن راضی باشد چنانکہ اگر دوست ویرا فرماید کہ حجامت کند یا داروی تلخ بخورد بدان راضی باشد و شرط آنکہ رضای دوست بدان حاصل کند پس ہر کہ داند کہ رضای حق تعالی در آنست باید کہ او کند رضا دہد بدرویشی و بیماری و بلا و رضی میشود چنانکہ حریص در دنیا بر نج سفر و خطر دریا و کارہای دشوار راضی بود و محبان بسیار باین درجہ رسیدہ اند زن فتح موصلی را ناخن بشکست و میفتاد و بسجدہ میگفتند در دنیا فتی گفت شادی ثواب آگاہی در دبر و سہل نشتری در دی داشت دارو نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست ندانی کہ زخم دوست درد نکند و جنید میگوید پسری سقطی را گفتم محب الم بلا بیابد گفت نہ گفتم واگر شمشیر بزنند گفت نہ واگر ہفتاد ضرب بشمشیر بزنند و یکی گفت ہر چہ او دوست دارد من آن دوست دارم واگر ہمہ آن خواہد کہ در دوزخ روم بان راضی باشم و دوست دارم بشر حافی گفت یکی را در بغداد ہزار چوب بزدند کہ ہیچ نگفت گفتم چرا ہیچ آواز نکردی گفت زیرا کہ معشوق حاضر بود و مینگریست گفتم اگر معشوق مہین را بدیدی چہ کردی یک نعرہ بزد و جان بداد و ہم بشر میگوید در ہدایت ارادت بعبادان میرفتم مردی را دیدم مجذوم و دیوانہ برزمین افتادہ و مور چہ گوشت او میخورد سر او در کنار گرفتم و ببروی رحمت کردم چون بہوش باز آمد گفت این کدام فضول بود کہ خود را میان من و خداوندم می افگند و در خشم معلوم است کہ آن زنان کہ در یوسف می نگرستند از عظمت جمال او دست ببریدند و خبر ندا شتند و در مصر قحط بود چون گرسنہ شدندی بدیدار او برفتندی و گرسنگی فراموش کردندی این از اثر جمال مخلوق بود کہ اگر جمال خالق کسیرا مکشوف شود چہ عجب اگر از ملالی خبر نبود مردی بود در بادیہ کہ ہر چہ خدا یتعالی حکم کردی گفتی خیر در آنست و سگی داشت کہ پاسبان خرمت او بود و دختری کہ با بر آن نہادی و خرسکی کہ الیشا زا بیدار کردی گرگی بیامد شکم خر بدید گفت خیر در آنست و سگ خر وس را بگشت گفت خیر در آنست سگ نیز بسببی ہلاک شد گفت خیر در آنست اہل او اندہ و گین شدند گفتند ہر چہ نیشود تو میگوئی خیر است این چہ خیر است کہ دست و پای ما این بود کہ ہلاک شد گفت شاید کہ خیر در پی این باشد پس دیگر روز بر خاستند و ہر کہ گرد الیشان بود ہمہ را کشتہ بودند دزدان و کالا برده بسبب آواز خروس و سگ الیشانرا نیافتہ بودند گفت دیدید کہ خیر در کار خدا یتعالی داند عیسے علیہ السلام بمردی بگذشت کہ نابینا و برص و مجذوم بود و ہر دو جانب تن او مفلوج شدہ بی دست و پای میگفت شکر آن خدائرا کہ مرا عافیت داد ازان بلای کہ بسیاری از خلق بدان مبتلا اند عیسے علیہ السلام گفت چہ بلا ماندہ کہ ترا ازان عافیت دادہ گفت من بعافیت ترم از کسیکہ دردل او این معرفت نیافریدہ اند کہ دردل من آفریدہ گفت راست گفتی پس دست او بگرفت تا بروی دست فرود آورد در حال درست شد و بر خاست و نیکو روی و بینا شد با عیسے علیہ السلام ہم صحبت و عبادت میکرد شبلی را در بیمارستان بازداشتہ بودند کہ دیوانہ است قومی نزد او شدند گفت تا کیستید گفتند دوستداران تو ایم سنگ بر الیشان انداختن گرفت بگریختند گفت در دغ گفتید کہ اگر دوست بودید بر بلای من صبر کردید

فصل گروہی گفتہ اند کہ شرط رضا آنست کہ دعا نکنی و ہر چہ نیست از خدای تعالی نخواہی و با پیغمبر است راضی باشی و بر معصیت و منع انکار نکنی کہ آن نیز از قضای خدا یتعالی است و از شہری کہ در آن معصیت یا وبا غالب باشد گریزی کہ این از قضا گریختن بود و این ہمہ خطا است اما دعا رسول ﷺ کرده و فرموده و بران حث کرده و گفت دعا مخ عبادتست و بحقیقت دعا سبب آنست کہ در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجا بحق تعالی پدید آید و این ہمہ صفات محمود است و ہمچنانکہ خوردن آب تا تشنگی نشود

وخوردن نان تا گرسنگی نشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا باشد بحکم وی اما رضا دادن بمصیبت چگونه روا بود و از آن نهی آمده است و گفته که هر که بآن رضا دهد در آن شریک است و گفته اگر بنده را بشرق بکشند و کسی در مغرب بآن رضا دهد در آن شریک است پس هر چند مصیبت قضای خدا ایست لیکن آزاد و روا ست یکی را بنده دارد با نکره اختیار او ست و نشان آنست که او هم قوت حشمت و یکی را حق تعالی دارد که قضا و تقدیر او ست پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از کفر و معصیت خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بآن وجه اختیار بنده است و صفت او ست و نشان آنست که خدا او را دشمن دارد و بآن رضا نباید داد و این تناقض نبود که اگر کسی را دشمنی بمیرد که دشمن دشمن دوست باشد هم اندوهگین شود و هم شاد ولیکن شادی بوجهی دیگر بود و اندوهگین بوجهی دیگر و تناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه باشد و هم چنین از جائی که مصیبت غالب باشد مهم است گریختن چنانکه گفت عز و جل انا منزلون علی اهل هذه القریة الظالم اهلها و همچنین سلف از چنین شهر گریختی اند که معصیت سرایت کند و اگر کسی را عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة و اگر کسی جائی باشد که چشم او با نامحرم افتد و از انجا بگریزد مخالفت رضا نبود و هم چنین اگر در شهری تنگی و قحط باشد و بدو که از انجا بروند مگر که طاعون بود که از آن نهی است چه اگر تندرستان بروند بیماران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است بجای میباید آورد و بر وفق فرمان و آنچه حکم او بود بعد از آن که فرمان بجای آورد راضی میباید بود و میباید دانست که خیر در آنست

اصل دهم در یاد کردن مرگست

بدانکه هر که شناخت که آخر کار او بهر حال مرگ است و قرارگاه او گور است و سوال او منکر و نکیر است و موعد او قیامت است و مورد او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه او را هم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بر وی غالب تر از تدبیر زاد مرگ نبود اگر غافل باشد چنانکه رسول صلعم گفت الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و گور را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که مرگ را فراموش کند همت او همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند و گور را غاری از غارهای دوزخ و ازین سبب است که یاد کردن مرگ را فضلی بزرگ است و رسول صلعم گفت اکثروا من ذکر هادم اللذات ای کسانیکه لذت دنیا مشغولید بسیار یاد کنید از آنکه لذتها را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ بدانند که شما دانید هرگز هیچکس گوشت فربه نخورد و عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس بدرجه شهید آن باشد گفت باشد کسیکه در روزی بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلعم بقومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خود را آسیخته کنید بیاد کردن تیره کنندهٔ همه لذتها گفت آن چیست گفت مرگ و آتش میگوید رسول صلعم گفت یا مرگ بسیار کن که آن تو را در دنیا زاهد گرداند و گناه تو کفارت کند و گفت صلعم کفی بالموت واعظا مرگ بسنده است کسی را که واعظ را پند دهد و صحابه یکی را تنها بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بر دل او چون بود گفتند نشنیده ایم سخن مرگ را وی گفت نه چنانست که شما می پندارید و ابن عمر رض میگوید من با ده کس نزدیک رسول شدیم یکی از انصار گفت زیرک ترین و کریم ترین مردم کدامست گفت آنکه از مرگ بیش یاد کند و در ساختن زاد آنجهان حریص تر باشد ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بر بندد ابراهیم تیمی میگوید دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی

وعمر بن عبد العزیز شب فقها را گرد کردی و حدیث قیامت و مرگ مذاکره کردندی تا چندان بگریستندی که کسانیکه جنازه در پیش ایشان باشد و حسن بصری چون بنشستی سخن او همه از مرگ بودی و دوزخ و آخرت و بس و زنی شکوه کرد بدانیشه رضی الله عنها از سخت دلی خود گفت یا دمرگ بسیار کن تا تنگدل شوی چنان کردآن قسوت از دل او برفت باز آمد و شکر کرد و بسیج خیتم و خانه گوری کنده بود و هر روز چند بار در آن خفتی تا مگر او دل وی تازه گردانیدی و گفتی اگر یک ساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود و عمر بن عبد العزیز نکبیر اگفت یاد مرگ بسیار کن که اگر در محنت باشی آن سکوت دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کند و ابو سلمان دارانی میگوید ام هارون را گفتم مرگ را دوست داری گفت نه گفت چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار او را خواهم دیدار حق را چون خواهم یا معصیت بسیار

فصل

بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدنیا مشغول بود که یاد کند و آنرا کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را نکوهد و گوید این بدکاری است که پیش است در پیش ما که این دنیا با این خوشی میباید گذاشت و این ذکر با این وجهه او را از خدا بیفعالی دور تر کند تا اگر دنیا بوجهی بر وی منغص شود و دل او از دنیا نفور گردد از فایده خالی نباشد دوم یاد کردن تائب بود که برای آن کند تا خوف بروی غالب تر شود و در توبه تائب تر باشد و در تدارک گذشته مجتهد تر باشد و ثواب این بزرگ بود و تائب مرگ را کاره نباشد لیکن بتعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته بباید رفت و کراهت از این وجه زیان ندارد سوم یاد کردن عارف بود و آن از آن بود که که وعده دیدار پس از مرگ است و وعده گاه دوست فراموش نشود و همیشه چشم بآن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه خدایفه در وقت مرگ گفت حبیب جاء علی فاقة دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت بار خدایا اگر دانی که در وصلتی دوستر دارم از تونگری و بیماری دوستر دارم از تندرستی و مرگ دوستر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم و در این درجه درجه دیگر هست بزرگتر از این که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب نه بتعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه آن دوستر دارد که خداوند حکم کرده است و تصرف و بایستی او در باقی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده باشد و این آنوقت بود که او را مرگ یاد آید و دشخوارترین احوال از مرگ نپندارد که خود در اینجهان در مشاهده باشد و ذکر وی بر دل او غالب بود و مرگ و زندگانی نزد او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خدا بود بذکر و دوستی حق تعالی ✣

علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل

بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق از آن غافل اگر یاد کنند نیز در دل ایشان اثری نکند که دل بمشغله دنیا چنان مستغرق بود که چیزی دیگر را جای نمانده باشد و از این بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاجش آن بود که خلوتی طلب کند و یک ساعت دل خود را از این فارغ کند چنانکه کسیکه بادیه خواهد گذاشت که تدبیر آزاد دل از دیگر چیزها فارغ کند و باخود بگوید که مرگ نزدیک رسیده باشد که هیچ امروز بود و اگر تا گویند که در بالا نه تاریک شوکه ندانی که در آن بالا نه چاهی هست یا سنگی در راه است زهره تو نبرود آخر پوشیدگی کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور کم از این نیست غفلت از این حال بچه دلیری است و علاج تا هر آن بود که در اقران خود نگرد که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هیچ یکی در منصب و کار خود چگونه بوده اند و شادی ایشان بدنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود پس ناگاه و ناساخته شخاص مرگ بیامد و ایشانرا در ربود و اندیشه کند که

که اکنون در گور صورت ایشان چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم پخیسته و کرم در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال قسمت کرده و خویش مخور زندوزن ایشان با شوهری دیگر تمتع میکند و او امر امور کرده پس از یک یک اقران خود بیندیشد و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان بتدبیر کارهای که تا بیست سال بآن نخواهند رسید و از آنچ بسیار میکشیدند و کفن ایشان در دکان گازرشته و ایشان ازان بیخبر پس با خود گوید تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشان است ترا این دولت برآمد که ایشان از پیش شدند تا تو از ایشان عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره نیک بخت آنست که او را بدیگری پند دهند پس در دست و پای و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهند شد هر چند زود تر علف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد مردار گندیده و تباه شده و از هم افتاده و این و امثال این هر روز یک ساعت با خود میگوید تا باشد که باطن او از مرگ آگاهی یابد که یاد کردن لفظ هر دل را اثری نکند و آدمی همیشه دیده است که جنازه میبرند و همیشه خود را نظارگی دیده است پندارد که همیشه نظارهٔ مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هر چه ندیده در وهم نیاید و رسول صلعم ازین گفته در خطبه که راست گوئی که این مرگ نه بر ما نبشته اند و این جنازه که میبرند راست گوئی که مسافرانند که زود باز خواهند آمد این ازاد خاک میکنند و میراث ایشان میخورند و از خود غافل و بیشتر یاد کردن مرگ از طول امل است و اصل همه فسادها آنست +

پیدا کردن فضیلت اهل کوتاه

بدانکه هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیر گاه مرگ او نخواهد بود از وی هیچ کار دینی نیاید چه باخود میگوید که روزگار در پیش است و هر کار که خواهی میتوان کرد و حال راه آسایش و راحت گیرد و کسیکه مرگ خود نزدیک پندارد همه حال تدبیر آن مشغول باشد و این اصل همه سعادتها است و رسول صلعم با ابن عمر گفت بامداد که برخیزی با خود مگوی که شبانگاه زنده باشی شبانگاه با خود مگوی که بامداد زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستانی و از تندرستی زاد بیماری بردار که ندانی که فردا نام تو نزد خدا بیماری چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمیترسم که از دو خصلت از پی هوا رفتن و امید زندگانی دراز داشتن و اسامه چیزی خرید تا یکماه رسول صلعم گفت از اسامه رض عجب مدار که چیزی تا یکماه خریده است ان اسامة لطویل امل شمار دراز امید است در زندگانی بآن خدائی که نفس من در دست اوست که چشم بر هم نزنم که نپندارم که پیش از انکه از هم برگیرم مرگ در آید و چشم از هم برنگیرم که نپندارم که پیش از بر هم نهادن مرگ آید و هیچ لقمه فرو نمان نه نهم که نپندارم که بسبب مرگ در گلوی من خواهد ماند آگاه گفت امیر و مان اگر عقل دارید خود را مرده نگارید که بآن خدای که جان من بدست اوست که شما را انچه وعده داده اند بیابید و از آن خلاص نیابید و رسول صلعم چون قضا حاجت کردی در وقت تیمم کردی گفتندی آب نزدیک است گفتی با شد که بدان وقت نرسم و زنده نباشم و عبد الله مسعود رض میگوید که رسول صلے الله علیه وسلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست و از هر دو جانب آن خط خطهای خرد بکشید و از بیرون آن خطی بکشید و گفت که این خط که در درون مربعست آدمی است و آن خط مربع اجل اوست که گرداو فروگرفته که از ان نه جهد و این خطوط خرد از هر دو جانب آفات و بلاست براه او که اگر از یکی بجهد از ان دیگر نه جهد

تا آن گاه که بیفتد افتادن مرگ دوستی که از بیرون مزاج است اهل و ابید اوست که همیشه اندیشه کاری میکند که آن دعلم خدای ابعد از اجل او خواهد بود و گفت صلی الله علیه وسلم آدمی هر روز پیر تر میشود و دو چیز در وی جوان میشود با لیست مال و با لیست عمر و درخبر است که عیسی علیه السلام پیر را دید ۱۰ گفت یا روح الله چه میکنی گفت بار خدایا اهل از دل او بیرون کن چون بیرون کرد مثل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی بیامد دعا کرد گفت بار خدایا اهل باز ده پیر بخاست و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که این چه بود گفت در دل من آمد که کار چند کنی پیر گشته و زود بمیری بیل بنهادم پس دیگر بار در دلم آمد که لابد تر ان باید تا بمیری باز برداشتم و رسول صلعم گفت خواهید که در بهشت روید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خود دارید پرسیده از خداشرم دارید چنانکه حق آنست و یکی نامه نوشت برادری که اما بعد دنیا خوابست و آخرت بیداری و در میانه مرگ و هر چه ما در ایم ضغاث احلامست اخوا ۱۲

پیدا کردن اسباب طول امل

بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی جهل و یکی دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ آن محبوب را روی انباند بضرورت آزا دشمن دارد و موافق او بود و آدمی هر چه موافق دی بود همیشه از خود دور میدارد و خود را عشوه میدهد و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بر وفق آرزوی او بود پس همیشه زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر میکند که برجای باشد و مرگ را که مخالف اروی است فراموش کند اگر وقتی بخاطر او در آید تسویف میکند و میگوید ای مرد روزگار دراز پیش است و کار مرگ بتوان ساخت چون بزرگ شود گوید صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چند انکه این عمارت تمام کنی و این فرزند را جهاز سازی و دل از ان فارغ کنی و این ضیاع را آباد ست کنی تا دل از فوت فارغ باشد و لذت عبادت یابی و این دشمن که بتو خیانت کرده او را مالش دهی هم چنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی دو شغل دیگر تولد کند و این البته ندانکه از دنیا هرگز فارغ نشود الا آنگاه که بترک آن گوید و میندیشد و اومی پندارد که وقتی ازان فارغ خواهد شد و هم چنین روز بروز تاخیر میکند تا ناگاه مرگ در آید و حسرت بماند و از نیست که بیشتر ین فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل همه جب دنیاست و غفلت ازین بود که رسول صلعم گفت هر چه خواهی دوست میدار که از تو باز خواهند شد اما جهال آنست که بر جوانی اعتماد کند و این قدر ندا ند که تا پیری بمیرد و هزار کودک و جوان بمیرند و صد شهر عدد و پیران کمتر ازان باشد که پیری نرسد الا اندکی و دیگر آنکه درتندرستی مرگ مفاجات بعید پندارد و این مقدار ندا ند که اگر مرگ مفاجات نادرست بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد و چون بیماری آمد مرگ به یماری نادر نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد چون آفتاب که بر وی افتاده نه چون سایه که از پیش وی میرود و هرگز اوی نرسد

علاج طول امل بدانکه علاج دفع سبب بود چون سبب دانستی بدفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج بآن کند که در کتاب حب دنیا گفتیم و در جمله هر که دنیا را بداند آنرا دوست ندارد که لذت آن روزی چند است و ناچار بمرگ باطل شود و آنکه در حال نیز منغص و مکدر است و از رنج خالی نیست و هرگز کس را صافی نشده است و هر که از طول مدت آخرت اندیشه کند و از مختصری عمر دنیا بداند که فرو تنی آخرت بدنیا همچنان باشد که کسی در خواب در می دوست تر دارد از دنیاری در بیداری چه دنیا چون خوابست الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا اما جهل را علاج تفکر صافی بود و معرفت حقیقی که بداند که چون مرگ بدست اوست

اکونوفت

آنوقت نباید که او خواهد تا بر جوانی اعتماد کند یا بر کار سے دیگر ✣ ✣ ✣

درجات طول امل

بدانکه خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت یودّ احدهم لو یعمر الف سنة و کس بود که خواهد که پیر شود و کس باشد که یک سال بیش امید ندارد و تدبیر دیگر سال نکند و کس بود که یک روز بیش امید ندارد و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسے علیه السلام گفت اندوه روزی فردا مبر ید که اگر اجل مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده باشد رنج زندگانی دیگران میکشد و کس بود که یک ساعت نیز امید ندارد چنانکه رسول صلعم تیمم کردی بوقتیکه آب را می یافتند که نباید پیش از آب رسیدن مرگ در آید و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ غایب نبود چنانکه رسول صلعم معاذ را پرسید از حقیقت ایمان او گفت هیچ کام بر نگرفتم الا که نپنداشتم که دیگر بر نگیرم و اسود حبشی نماز کردی و از هر جای نگرستی گفتند چه می نگری گفت ملک الموت را انتظار میکنم تا از کدام جانب در آید و در جمله خلق درین متفاوت اند هر که یک ساعت بیش امید ندارد او را افضل است بر آنکه چهل روز دارد و اثر این در معاملت پدید آید چه کسیکه دو برادر غائب دارد و یکے را ماهی بیوسد و یکے را سالی تدبیر را پیکار کند که تا ماهی می آید و تدبیر کار آن دیگر تا خیر کند پس هر کسی پندارد که کوتاه امل است لکن نشان آن شتاب و مبادرت بود بعمل و غنیمت داشتن یک یک نفس که مهلت میدهند چنانکه رسول صلعم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دارید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشترین خلق در آن مغبونند تندرستی و فراغت و رسول صلعم چون از صحابه اثر غفلتے دیدی ندا کردی میان الیتان و گفتی مرگ آمد و آورد اما سعادت و اما شقاوت و حدیفه میگوید رضی الله عنه که هیچ بامداد نیست که نه منادی ندا میکند که ای مردمان الرحیل الرحیل و داؤد طائی را دیدند که بشتاب نماز میرفت گفتند این چه شتابست گفت لشکر بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگان گورستان تا بر نخیزند نخواهند خوابید از بنجا ابو موسی اشعری با آخر عمر جهد بسیار میکرد گفتند اگر رفق کنی چه بود گفت اسپ را که بدوانند در آخر میدان همه طاقت خود بجای آورد و این آخر میدان عمر منست چون مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ باز نه گیرم ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

پیدا کردن سکرات مرگ و شدت جان کندن

بدانکه اگر آدمیرا هیچ چیز فرا پیش نبودی مگر جان کندن و شدت آن با یقینی که اگر عقل داشتی از بیم آن هیچ لذت نیافتی چه اگر ترسد که ترکی از درخانه در خواهد آمدن که او را یک دبوس بزند از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و با شد که آن خود نیاید و آمدن ملک الموت و سندن جان یقین است و همانا که این با یکدیگر است از دبوس ترکان لیکن سخت تر سیدن از این از غفلت است و رنج جان کندن چنانست که التفاتت بر آنکه صعب تر است از انکه کسے بشمشیر پاره کند یا پاره پاره بدو نیم کند برای آنکه درد جراحت از آنست که آنجا که جراحت رسد آگاهی بروح دهد و پیدا بود که چه مقدار روح را میند شمشیر در محل جراحت و درد آتش از ان زیاده بود که همه اجزا در رود و جان کندن در لیست که در نفس روح پدید آید که همه اجزای او دران مستغرق بود و خاموشی آن کس در جان کندن از بسیاری قوت بود

کز زبان از صعبی آن گنگ شود و عقلش مدهوش شود و این کسی داند که چشیده باشد یا بخود بنوت پیش از چشیدن بیند چنانکه عیسی علیه السلام میگوید ای حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان کندن بر من آسان کند که چندان از مرگ نمیترسم که از بیم مرگ بمیرم و رسول صلعم در آنوقت میگفت اللهم هون علی محمد سکرات الموت و عایشه رضی الله عنها میگوید هرگز جان کندن آسان بود هیچ امید بدو ندارم از صعبی جان کندن رسول صلعم که دیدم و دران وقت میگفت بارخدایا این روح را از میان استخوان و پی بیرون می آوری این هیچ بر من آسان گردان و رسول صلعم صفت و دندان کرد و گفت همچو سه صد ضربت است بشمشیر هر جان کندنی و گفت آسانترین مرگ همچون خشک است که در پشم آویزد که مکن بود که بآسانی از ان بیرون آید و رسول صلعم نزدیماری شد و نزع گفت من دانم که او در چیست هیچ رگ نیست در تن او که نه در وی جداگانه درد است و علی رضی الله عنه میگوید جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر است از جان کندن بر بستر و گروهی از بنی اسرائیل بر کوهستانی بگذشتند دعا کردند تا خدا ایتعالی یکی را زنده کرد پرسیدند و گفت ای مردمان از من چه میخواهید پنجاه سال است تا مرده ام و هنوز تلخی جان کندن با من است و در اثر آمده که مومن را درجات مانده باشد که بعمل بآن نرسیده بود جان کندن بر وی دشوار کنند تا بآن رسد و کافر که نیکوئی کرده باشد بعوض آن جان کندن بر وی آسان کنند تا او را هیچ حق نماند و در خبر است که مرگ مفاجات رحمت مومنست و حسرت کافر و هم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات رسید حق تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که از آب بریان کنند که نتواند پرید و نه بمیرد و نه سرد و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شاخی پرخار در درون کسی کنند و خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ را می کشد ✣ ✣

واهیهائی جان کندن

چنانکه پیرامون از نزع سه واهیه یاد کردیم پیش است یکی آنکه صورت ملک الموت بیند و در خبر است که ابراهیم علیه السلام با ملک الموت علیه السلام گفت خواهم که در آن صورت که جان گنهکاران ستانی ترا ببینم گفت طاقت نیاری گفت لابد است خود را بآن صورت بوی نمود شخصی دهشتناک سیاه و گنده موی سیاه پوشیده و جامهای سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام را بهوش برفت و بیفتاد چون بهوش باز آمد او بصورت خود و فرشته بود گفت ای ملک الموت اگر عاصی پیش از صورت تو نخواهد دید او را بس است و بدانکه مطیعان از بن هول رسته باشند که او را دشمنتر ترین صورتی بینند چنانچه اگر هیچ رحمت نخواهند دید دیگر آن جمال صورت او کفایت بود و سلیمان بن داود علیهما السلام ملک الموت علیه السلام را گفت چرا میان مردم عدل نکنی یکی را بسیری بزندی و یکیرا میگذاری بسیاری گفت این بدست من نیست بنام هر یکی صیحه نمی دهند و چنانکه مسافر را بینی میکشم و هب منبه میگوید پادشاهی یک روز سوار خواست شد با هیبت چند جامه بیاورد هیچ نپسندید مگر دو تا که نیکوتر بود در پوشید و چند اسب بیاورد هم چنین تا که نیکوتر بود بر نشست پس دیوی عظیم بیرون آمد و اگر کبر بهیکس نمی گذاشت پس ملک الموت علیه السلام بصورت درویشی خشن جامه پیش او آمد و سلام کرد جواب نداد و لجام او گرفت گفت دست بدار گفتی دانی که چه میکنی گفت مسافر تو حاجت است گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمده ام تا بهمین ساعت جان تو بستانم پادشاه را رنگ از روی برفت و زبان از گفتار بماند گفت چندان بگذار که بخانه باز روم و داع زن و فرزند کنم گفت نه دحال جان او بستد

واز سهب بفتاد و ملک الموت از آنجا برفت و مومنی را دید گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیر بهست تا در انتظار تو ام و هیچکس نزدیک از تو عزیز تر نخواهد آمد همین جان بگیر گفت پیشتر کاری و حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری ازین مهم تر ندارم که خداوند خود را بینم گفت اکنون بهر حال که تو خواهی جان بردار گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز بگذارم و در سجود جان من بگیر چنان کرد و هم در سهب بن بنگ دید که در زمین پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ملک الموت جان او بستد چون آسمان رسید فرشتگان گفتند هرگز تر ا بر کسی رحمت آمد که جان وی بستدی گفت زنی دریابان آبستن بود و بار نهاد و مادر مرد ندانم که جان اول بستدم و آن کودک را تنها بگذاشتم مرا بر آن مادر رحم آمد از غیبی او و بر آن کودک از تنهائی و ضایع گماند با او گفتند این پادشاه را دیدی که در روی زمین کس چون او نبود گفت دیدم گفتند با این آن کودک بود که در بیابان گذاشتی گفت سبحان اللطیف لما یشاء و در اثر هست که شب نیمه شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر که را در ان سال جان بر باید گرفت آنجا نام نوشته بود در یکی عمارت بیکند و یکی عروسی و یکی خصومت و فاجهای ایشان در آن نوشته و عیش گوید که ملک الموت نزد سلیمان ع رفت و آنجا نیز دریکی از ندیمان او نگرید چون او بیرون شد آن ندیم گفت این که بود که چنین در من نگریست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد بستد باد بفرمائی تا مرا بر زمین هند برد چون باز آید مرا نیابد باد فرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان ع گفت در فلان ندیم من نیز نگریستی سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در هندوستان جان او بگیرم و وی اینجا بود گفتم دریک ساعت بهندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود از این حکایات آنست که بدانی از دست ملک الموت چاره نیست و آنچه دیگر دیدن آن دو فرشته است که بر هر کسی موکلند که در خبر هست که آخر هر گاه این هر دو در دیدار او آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیرا بسیار طاعت در پیش ما کردی و راحت بما رسانیدی و اگر عاصی بود گویند لا جزاک الله خیرا بسیار فضایح و معاصی پیش ما کردی و درین وقت بود که چشم مرده در هوا بماند که دیگر بر هم نزند و آنچه سیوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ بیند که ملک الموت با مطیع گوید ای دوست خدا بشارت باد ترا به بهشت گناهکار را گوید ای دشمن خدای بشارت باد ترا بدوزخ پس رنج آن برنج جان کندن باز گردد والعیاذ بالله و این اهوال است که در دنیا بینند و این مختصر لیست با نچه در گور بینند و بعد ازان

پیدا کردن سخن گور با مرده

رسول صلعم گفت در آنوقت که مرده را در گور نهند گور گوید ویحك یا ابن آدم بچه غره شدی بمن مذانستی که من خانه مختصم و جای ظلمتم خانه تنهائی هم خانه کرم بچه غره شدی که بر آن میگذشتی متحیر وار یک پای پیش نهادی و یکی پس پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی یا گور او بصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد گوید لاجرم بروی بوستانی کردم آنگاه تن او اندر وی گردد و روح او با سمان شود و در خبر هست که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان او آواز دهند یا متخلف تو باری باز پس ماندی و از پیش تو آمدیم چرا با ما عبرت نگرفتی نه دیدی که ما بیامدیم و اعمال با منقطع شد و تو مهلت یافتی چرا آنچه از فوت شد تو تدارک نکردی و هم چنین هر گوشهائی زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت نگرفتی کسانیکه از پیش تو

برفتند و همچون تو فریفته شده بودند و خبر است که بنده شایسته را چون در گور نهند کردارهای نیکو گرداگرد فرو گیرند و او را گاه میدارند و چون ملائکه عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش بایستد و گوید بسیار بر پای ایستاده است برای خدا یتعالی چون از جانب سر در آیند روزه گوید نه گرسنگی و تشنگی بسیار کشیده است در دنیا و چون از جانب تن آیند حج و غزا گوید نه که رنج بسیار کشیده است بر تن و چون از جانب دست در آیند صدقه گوید دست از وی بدارید که باین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند خوش و مبارکت باد و ملائکه رحمت بیایند و او را فرشتی از بهشت فرو کنند و گور بروی فراخ کنند چنانکه چشم برسد و قندیلی از بهشت بیاورند تا در نور آن میباشد تا روز قیامت و عبد الله بن عبید میگوید که رسول صلعم گفت که مرده را در گور نهند آواز پای مردم میشنود که از پی جنازه آمده باشند و بیکبار او سخن نگوید مگر گور که گوید نه بسیار با تو گفته بودند

از صفت هول و تنگی من چه ساخته برای من

سؤال منکر و نکیر

رسول صلعم میگوید چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هر دو بروی سیاه و چشم ازرق یکی را نام منکر و یکی را نکیر گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر مؤمن بود گوید بنده خدای بود و رسول او بود گواهی دهم که خدای یک است و محمد رسول او است پس هفتاد ارشن در هفتاد ارشن گور بروی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند و گویند بخسب چنانکه عروس خسپد حفتنی که ترا هیچکس بیدار نه کند مگر آنکه دوستداری و اگر منافق بود گویند ندانم می شنیدم از مردمان که چیزی میگفتند من نیز می گفتم پس زمین را گویند فراهم آی بروی فراهم آید تا همه پهلوهای او بیک دیگر رسد و هم چنان در عذاب میباشد تا قیامت و رسول صلعم عمر را گفت رضی الله عنه یا عمر نه چنگونه بینی خود را که بمیری و کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز در گز و بهستی آنگاه ترا بشویند و کفن کنند و در آن گور نهند و خاک از بالای تو فرو کنند و باز گردند و فتان گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد و چشمهای ایشان چون برق مویهای بر زمین کشند و بدندانها خاک گور میشورند و ترا گویند و بجنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشان را کفایت کنم و در خبر است که دو جانور را در گور برکار فرستاد کنند هر دو گرد گور دست هر یکی عمودی از آهن سران چون دلوی که شتران را بآن آب دهند میزنند او را تا قیامت نه چشم دارند که او را ببینند تا بروی رحم کنند و نه گوش دارند که آواز بشنوند و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلعم گفت گور را فشار دنی است که مرده را بفشارد و اگر کسی از ان برستی سعد بن معاذ برستی و الس میگوید که زینب دختر رسول صلعم رضی الله عنها فرمان یافت او را در گور نهاد و بروی مبارکش عظیم زرد شد چون بیرون آمد رنگ او با حال خود رفت گفتیم یا رسول الله این بچه حال بود گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند که بروی آسان کردند و با این همه فشار دنی نفشارد گور او را که بانگ او همه جهان بشنوند و رسول صلے الله علیه وسلم گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بر وی بگمارند دانید که از دها چه بود نود و نه مار بود که هر یکی را نود و نه سر بود او را میگزند می بینند و در وی میدمند تا بقیامت و گفت صلعم گور اول منزل آخرت است اگر آسان گذرد آنچه بعد از آن است آسان تر بود

فاگر

واگر دشوار بود آنچه بعد از آنست دشوارتر و صعب‌تر و بدانکه بعد ازین است اول هول نفخه صورست آنگاه هول روز قیامت و درازی آن و گرما و عرق آن آنگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن آنگاه هول نامها بدست راست و چپ دادن آنگاه هول فضیحت و رسوائی کار آن پدید آید آنگاه هول ترازو تا کفه حسنات زیاده آید یا کفه سیئات آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان آنگاه هول صراط آنگاه هول دوزخ و زبانیه و انکال و اغلال و زقوم و مار و کژدم و عذابهای آن و این عذابها دو نوعست جسمانی و روحانی و اما آنچه جسمانی است در کتاب احیا شرح کرده ایم بتفصیل و هر چه در آن آمده آورده ایم و هم چنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح و احوال آن پس از مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب باید کرد که آوردن آن درین کتاب دراز شود و باین مقدار که گفته آمد اقتصار کنیم تا دراز نه کشد و ختم خواهیم کرد کتاب را بحکایات خوب تا هر که دیده اند بزرگان در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن یا در خواب یا در بیداری اما از راه حس آن راه نیست چه ایشان بعالمی شده اند که جمله این حس از دریافتن ایشان معزول اند چنانکه گوش معزولست از ادراک رنگها و چشم معزولست از ادراک آوازها بلکه در آدمی یک خاصیت است که آن اهل آن عالم را بتوانند دید لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حس و مشغله دنیا چون ازان مشغله بخواب خلاص یابد حال او با ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان بمکشوف شدن افتد و هم آن خاصیت است که ایشانرا از ما خبر بود تا باعمال نیکوئی ما شاد شوند و معاصی ما اندوهگین چنانکه در اخبار آمده است و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بیواسطه لوح محفوظ نیست چه احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون باطن آدمی را آن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان را از آنجا بداند و چون ایشان را مناسبت افتد احوال ما بدانند و مثل لوح محفوظ چون آئینه است که صورت همه چیزها در آنست روح آدمی نیز همچون آئینه است و روح مرده هم چنین پس همچنان که در آئینه چیزی از آئینه دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ جسمیست مربع از چوب یا از فلزی یا از چیزی دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آن را توان دید و نوشتنها که در آنست توان خواند لکن اگر خواهی کار ازان مثالی بدانی هم از خود طلب کن که در تو نمودار هر چه در آفرینش است بنهاده اند تا بآن سبب ترا راه بود بمعرفت همه لکن تو از خود غافلی دیگر را چون شناسی و نمودار آن دماغ مقررست که همه قرآن یاد دارد کوئی در وی نوشته است و آنرا و حروف آنرا و سطور آنرا می بیند و اگر کسی دماغ او ذره ذره کند و باین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نه بیند و نوشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی که کارهای بی نهایت در وی نقش است و چشم جز متناهی نبود تا متناهی نقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد پس روی وی و لوح وی و قلم وی و دست وی همه را هیچ بآن تو نماند چنانکه او نیز تو نماند بلکه چنان است که گفته آمد مصرع از خانه نکند خدای ماند هیچ چیز ✤ و مقصود آنست که محال ندانی که ایشانرا از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب دید مردگان در احوال نیکو احوال زشت برهانی عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند در نعمت یا در عذاب و نیست نشده اند و مرده نیند چنانکه گفت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتهم الله من فضله

پیدا کردن احوال مردگان که مکشوف شده است بطریق خواب

رسول صلعم گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در صورت من نتواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت رسول الله صلعم را بخواب دیدم با من سرگران گفتم چه بوده است گفت نتوانیکه در روزه اهل خود را بوسه ندهی پس هرگز دیگر عمر رض آن نکرد و اگرچه این حرام نیست لیکن ناکردن اولی تر و ابو صدیقان دین چنین دقایق مسامحت نکنند اگرچه با دیگران کنند و عباس رضی الله عنه گفت ابولهب را بخواب دیدم میسوخت از آتش دوزخ گفتم چگونه گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول صلے الله علیه وسلم شب دوشنبه زاد بیامد مرا بشارت داد مدار شادی آن بنده آزاد کردم به ثواب آن شب دوشنبه از من عذاب برگرفته اند و عمر عبد العزیز میگوید رسول صلے الله علیه وسلم را بخواب دیدم با ابوبکر رض و عمر رض نشسته چون با ایشان نشستم آگاه علی رض و معاویه رض را بیاوردند و در خانه فرستادند و در ببستند در وقت علی رض را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی لی و رب الکعبة یعنی حق مرا نهادند پس زودی معاویه رض بیرون آمد و گفت اغفر لی و رب الکعبة دانیز عفو کردند و بیامرزیدند و ابن عباس رضی الله عنهما یک روز از خواب در آمد پیش از آنکه حسین رض را بکشند گفت انا لله و انا الیه راجعون گفتند چه افتاد گفت حسین رض را بکشتند گفتند چرا گفت رسول صلے الله علیه وسلم را دیدم و با او آبگینه پر از خون دیدم گفت می بینی که امت من از من چه کردند فرزندم حسین رض را بکشتند و این خون او و اصحاب اوست بنظم پیش خدا تعالی می برم بعد از بیست و چهار روز خبر آمد که او را کشتند و صدیق را بخواب دیدند و گفتند تو همیشه اشارت بزبان میکردی و میگفتی این کار ها پیش من نهاده است گفت آری بدین لا اله الا الله گفتم بهشت در پیش من نهادند یوسف بن الحسین را بخواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بچه گفت بانکه هرگز جد بهزل آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل گوید عبد الله بزاز را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت هر گناه که بآن اقرار آوردم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا در عرق ریاپی بداشت تا گوشت و پی من همه بفتاد گفتم آن گناه چه بود گفت یکروز در غلامی نگریستم مرا نیکو آمد شرم داشتم که اقرار دهم بآن ابو جعفر صندلانی میگوید رسول الله صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم و گروهی در پیش ایشان یعنی صوفیان با وی نشسته دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی ابریقی در دست و یکی طشتی رسول صلعم دست بشست و ایشان دست بشستند و پیش من نهادند تا بشویم یکی گفت وراب مریز که او از ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت است که گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلعم گفت هر نیز که او از ایشانست و مجمع را در خواب بیند و گفتند کار چگونه دیدی گفتند خیر دنیا و آخرت یافتم و بر دند و زاره بن اوفی را بخواب بیند و گفتند از اعمال چه فاضلتر یافتی گفت رضا بحکم خدای تعالی و امل کوتاه و بیدین مذموم گوید او را عملی را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی که بهتر است تا بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلندتر از درجه علما ندیدم و از ان گذشته درجه اندر همگنان و این بیدین مردی پیر بود پس از ان همیشه بیگانه است تا فرمان یافت چشمش تاریک شده و ابن عیینه میگوید برادر را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که از ان استغفار کرده بودم بیامرزید و بر چه استغفار نکرده بودم نیامرزید و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بآن مالها که در راه مکه نفقه کردی

گفت نه که مشرف آن بخداوند آن شدم مرا بنشانیدند من بیامرزید و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدائی با تو چه کرد گفت یک قدم در صراط نهادم و دیگر در بهشت احمد بن ابی الحواری میگوید زن خود را بخواب دیدم بصورتی که هرگز بجمال کس آن کس ندیده بود دم رویش زر روشنائی میتافت گفتم این روشنائی را ز چیست گفت یاد داری که فلان شب خدا را یاد کردی و گریستی گفتم دارم گفت آب چشم تو بر روی جمالیدم این همه نور از انست و کنانی میگوید جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد ان همه عبارات و اشارات باد برد هیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که شب میکردم و ندیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت برمن رحمت کرد باین چهار کلمه که می گفتم لا اله الا الله لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله ألقی بها ربی و بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت شرم ندا شتی از من که آن صعوبت از من میتر سیدی و ابو سلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زیان نداشت که اشارت بی قوم بمن یعنی انگشت نمای بودم میان اهل دین ابو سعید خراز می گوید ابلیس را بخواب دیدم عصا بر گرفتم تا او را بزنم بان باک نداشت و نترسید تا ناگاه آوازداد که او از ین نترسد از نوری بترسد که در دل باشد موسی گوید ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردم گفت ای نامردم نیندا گر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بازی کند با انسان بازی کردمی مردم آن تومند که ما بیاز و نزار کردند و اشارت بصوفیان کرده و ابو سعید خراز میگوید به دمشق بودم رسول صلعم را بخواب دیدم که می آمد و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بینی میگفت و انگشت بر سینه میزدم گفت شر این از خیر بیش ست و شبلی را بخواب دید بعد از مرگ بر سه روز گفتند خدای با تو چه کرد گفت حساب من تنگ گرفت تا نا امید شدم چون نا امیدی من بدید بر من رحمت کرد سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بچه حال عبد الله مبارک چه بیست گفت او را روزی ده تو بیست بارد هند تا خدایرا ببیند و مالک انس را بخواب دیدند گفتند خدائی با تو چه کرد گفت رحمت کرد به کلمه که از عثمان ابن عفان رسیده بود م که چون خبازه دیدمی بگفتمی سبحان الله الحی الذی لا یموت و دران شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب در درگه ای آسمان گشاده بود ندا میکردند که حسن بصری خدایتعالی را دیدو از وی خوشنود شد و ببنید ابلیس را بخواب دید گفتم رحم نداری از مردمان گفت این نه مردم اند مردم انا مند که در شوند نیز مه اند که مرا نزار کردند گفت بامداد بر فتم تا مسجد شونیز بپیچوازدر در آمدم ابشانرا دیدم در لقنکهای زرنو نهاده گفتند غزه مشو بسخن آن پلید ملعون عقبة الغلام یکی را از حوران بهشت بخواب دید بصورتی خطیم نیکو گفت یا عقبة من بر تو عاشقم زینها تا کاری نکنی که مرا نزو باز دارند عقبة گفت دینار ا سه طلا را دام گرد آن نگردم که آنگاه بتو رسم ابو ایوب سجستانی خبازه مردی مفسد دید بر بالائی شد تا بروی نماز نماید کردآن نزدیک بخواب دیدند خدایتعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت ابو ایوب را بگوی لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق یعنی اگر خزائن رحمت خدا بدست شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی و امشب که داؤد طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائکه آسمان می آمدند می شدند گفت این چیست گفتند امشب داؤد طائی فرمان یافته است همه بهشت را بروی بیاراسته اند و ابو سعید شتحام گوید سهل سعلوکی را بخواب دیدم گفتم با خواجگی گفت از خواجگی دست بدار آن همه رفته گفتم آن همه کارها و کردارهای تو کجا رفت گفت هیچ سود ندا شت

مگر جواب آن مسایل که پیر زنان میپرسیدند بیچ بن سلیمان گوید شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی نشاندند از زر و مروارید بر سرم همی افشاندند و شافعی گوید مرا کاری سخت پیش آمد و در ماندم بخواب دیدم کی باید و گفت یا محمد ادریس بگوی اللهم انی لا املک لنفسی ضرا و نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا و لا استطیع ان اخذ الا ما اعطیتنی و لا ان اتقی الا ما وقیتنی اللهم وفقنی لما تحب و ترضی من القول و العمل فی عافیة بامداد چون برخاستم این دعا کردم وقت چاشت گاه آن کاسهل شد باید که این دعا فراموش نکنی و عتبة الغلام را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت یا مرزید بدان دعا که بر دیوار نبشته است و خانه تو چون بیارشد من نظر کردم بخط عتبة الغلام دیدم که بر دیوار نبشته بود یا هادی المضلین یا راحم المذنبین و یا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم و المسلمین کلهم اجمعین و اجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین آمین یا رب العالمین **حدیث** در ذکر مرگ این مقدار که گفته آمد کفایت بود و کتاب **کیمیای سعادت** را بدین ختم کردیم و امید داریم بکسانیکه این کتاب را مطالعه کنند و از انجا بهره مند شوند مصنف این کتاب را در دعای خیر فراموش نکنند و از خدا ویرا عفو و آمرزش خواهند تا اگر سهوی و زلتی در گفتار راه یافته است و یا تکلف و ریائی با اندیشه و نیت آمیخته شده است حق تعالی بفضل و کرم خود و برکات دعای ایشان درگذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند که هیچ سخن از آن بزرگتر نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند و آنکه بسبب نظر بخلق از خدا بتعالی محجوب شود نعوذ بالله منه و لقولی فی خاتمة الکتاب اللهم انا نعوذ بعفوک من عقابک و نعوذ برضاک من سخطک و نعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و الحمد لله وحده

تمت الکتاب بعون ملک العلام

ذکر بعضی از حالات مصنف

مؤلف کتاب هذا ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن محمد الغزالی ملقب بحجة الاسلام مناقب و فضایلش معروف و مشتهر و خارج از احاطه ارقام است این مختصر بنا ظرین تواریخ واضح و لایح است در مبدا حال بطوس اشتغال کرد بعد ازان بمدرس امام الحرمین ابو المعالی حاضر شد بنیشاپور و ریاضتها کرد حتی که در زمان اوستاد خود تخریج بچند تعلیقها کرد وسیط و بسیط و چیزی و خلاصه و احیاء العلوم و مستصفی و مخول و منخول و تهافت الفلاسفه و محک النظر و معیار العلم و المقاصد و المظنون به علی غیر اهله و المقصد الاسنی فی شرح الاسماء الحسنی و مشکلات الانوار از اشهر مصنفات اوست و همه نافع است پس ازان ببغداد بمدرسه نظامیه درس داد بعد ازان طریق زهد و انقطاع اختیار کرد و قصد حج کرد پس بیت المقدس آمد و جهد بلیغ نمود در عبادت

وزیارت مشاهده متبرکه اسپل مدتی باسکندریه مصر اقامت کرد بعد ازان بوطن خود رجوع کرد و خانقاه صوفیه و مدرسه بنا ساخت
واوقات خود را بخیرات و افاده علم قسمت نمود ولادتش در ۴۵۰ چهارصد و پنجاه بود و مدت عمر شریفش پنجاه و چهار سال
و وفات شان بتاریخ چهاردهم شهر جمادی الاخری در ۵۵۵ پنج صد و پنج هجری شد بطوس و قبر مبارک در بغداد است
و غزالی بفتح غین معجمه و تشدید زا نسبت است بطرف غزال حسب عادت اهل خوارزم و جرجان چنانچه نسبت بطرف قصار
قصاری و بطرف عطار عطاری میگویند و بعضے گفته اند که بتخفیف زا نسبت است بطرف غزاله که یکی از قریهای طوس است
و آن خلاف مشهور است کذا فی تاریخ ابن خلکان و نیز باید دانست که کنیت ایشان ابو حامد است و لقب
زین الدین اصل ایشان از طوس بوده و انتساب ایشان در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است جامع بود
در علوم ظاهری و باطنی و در وقت خود اعلم العلما و مجتهد بود در مذهب امام شافعی رحمة الله
و صاحب تصانیف بسیار مثل تفسیر یاقوت التاویل که چهل مجلد است و احیاء العلوم
و جواهر القرآن و کیمیای سعادت و غیرها و برادر امام احمد الغزالی
اندیشه چون کتاب مستحول تصنیف کرده پیش حضرت امام الحرمین
که استاد ایشان بود نهادند امام الحرمین
فرمودند تو زنده در گور کردی یعنی این
کتاب تو مصنفات مرا پوشیده
فقط والسلام
تمام شد

خاتمة الطبع

پس از ثنا و فراوان و سپاس بی پایان مرصلح پدیع را که کیمیای سعادت و فلاح دو جهانی چنین سای عتبه ربانیست که در سجده
ریزیها تجلی بخش سیای گردیده و مرآة ناصیه بدولتش جلا گزین گشته هر که دیده دل بر نقشش دوخته در راه مرضیات او شتافته
از بحر الطافش غنچه وار سر دست زر دست افشار در شت یافته نقره سائی ماه از دار الضرب قدرتش قرص زری و سیماب
آتشین خورشید در کارخانه حکمتش اکسیر گری شعر هر سحر که کیمیای سحر خروی میزند ۰۰ آفتاب رحمت او بر در و دیوار ما
سوخته برشتگان آتش عشقش راه لهای بیتاب بفحوای مولوا فضل ان تمنوا توا گشته سیماب الغامش که بی پایان است
شکر نه حذر بالست حوصله زنگاری از قلم در حمدش محض هوس زلفت بریده بینکر دانست ولبس و اکسیر دولت و اقبال
جاودانی خاشاک در محبوب یزدانیست که مردم دیده بجاروب مژگانش رفته نقد کیسه ساز و بدین سیمکاری کلاه گوشه

تفاخر بر آسمان انداز ذات زر انور قدیم در ربوۃ تکوین در آمد ز مغربی کہ ہر شش سپہر سایہ بر آمد شعاع ز ان شمس
بضع بی کامل ۞ اکسیری قدرت بردہ پر ظل ۞ تہیدستان نقد عبادت را ذات محسن بارگاہ شفا عتش پریزہای زر و پا
شکستگان کوچہ قناعت را کردہ ہمایتش سودہ کبریت احمر سیماب دیدہ ما صیان از نظر کیمیا اثرش باز روسیم شاخدار وس فلک
ناقصان از اکسیر لطف جان پرورش تمام عیار قراضہ صلوٰۃ و تسلیم نثار دالا جنابش باد و عرا ضہ ثنا و تحریم پیشکش آل و اصحابش
بعد از ین بر سہ رہ آنا نان کتاب ربانی و از شناسان سخنہای ظاہر و پنہانی مخفی نکند دار الکتاب کامل النصاب منتخب ہدایت
کیمیائی سعادت از افاضات قدوہ جادۂ قویم و افادات مقتدای سراط مستقیم آفتاب اوج علم الیقین مہر سپہر
ملت و دین مرشد منہاج طریقت خضر شنوای شریعت **مقتدا** دل پاکش از پرتو نور حق ۞ صفا خیز مرآت مہر انجلا
غبار رہش خاک پاک درش ۞ بچشم بصیرت بود کیمیا ۞ بیانگان معرفت در مقام امیدواری روی سخن بسویش برلب
و زبان جاری **مقتدا** آنا کہ خاک را بنظر کیمیا کنند ۞ آیا بود کہ گوشۂ چشمے بما کنند ۞ امام الانام حجۃ الاسلام
محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ یا لتعاقب الایام و اللیالی سزاوار آنست کہ آب زر بر صفحات زمین نگاشتہ اید و بخط شعاع
بر اوراق الذہب نقلش برد داشتہ شود و بس ہست وصفش را کہ خود مصنف نام او **کیمیائی سعادت** نمودہ الحق
ہر کہ دریافت خزینۂ سعادت یافت و ہر کہ نیافت روی خسران نیافت بحسن سعی و اہتمام حضرات تاجران عظام بر تر مقام
زبدۃ الانام برگزیدہ درگاہ لم یزلی جناب **علی بھائی و شرف علی** صاحبان مالکان مطبع محمدی در **مطبع**
محمدی واقع معمورہ **بمبئی** بتصحیح جناب مولانا مولوی عبد العزیز صاحب دہلوی و مولوی محمد لطیف
صاحب الفنجابی بخط خوب و طرز خوش اسلوب طبع فرمودند اگر بجائی سہوی و خطائی دریابند چشم کرم بعیب عنایات
خرد ہ نگیرند بقدر وسع در اصلاح کوشند اگر اصلاح نتوانند بپوشند
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا و ہب لنا من لدنک رحمۃ
انک انت الوہاب
آمین
یا رب العلمین

تمام شد

بر داشتہ قلم نثار احمد ابن حافظ نیاز احمد بریلوی نوشت

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
حاصل کی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔